٢٥٩
١
٢٩

بحر السعادة

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Esat ef.
Eski Kayıt No: 1814

١٨١٤

١٨١٤

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله ذي العظمة والكبرياء والطول والآلاء الذي نبّه على معرفته بمواقع نعمته وهدى الى
ربوبيته بدلائل حكمته وارشد الى وحدانيته بآثار قدرته فنطقت بحجّته شواهد صنعته احمده بجميع
ما حمد عليه حمدا لا يحصى عددا ولا يفنى ابدا واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله وامينه وصفيه افضل المرسلين وخاتم النبيين صلى الله عليه وعلى آله واصحابه وازواجه
وامهات المؤمنين واولاده الطاهرين وسائر من آمن به واتبعه الى يوم الدين وسلم تسليما

شکر وسپاس وستایش بی قیاس حضرت پروردگاری را که اعلام حجرات علوم علماء عالم را تا دامن قیامت برافراخت
وچراغ فهم ودرایت را در سینهٔ ایشان برافروخت تا جویندگان راه دین وپویندگان طریق یقین بآثار انوار ایشان
مهدی شدند وسالکان منهج شریعت وطریقت بگفتار وکردار ایشان مقتدی گشتند مصالح دین ودنیا را بحرکات
اقدام وحرکات اقلام ایشان منوط ومربوط گردانید تا سرگشتگان بیدای ضلالت وغرقه شدگان دریای جهالت را
بلجهٔ درجات وساحل نجات رسانند وصلوات فراوان وتحیات بی پایان بر روح منور وکالبد معطر سید
سادات عالمین افضل واکمل اولین وآخرین محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم باد وبر یاران او که متابعت ایشان سبب
صلاح دارین وفلاح منزلین است وسلم تسلیما **اما بعد** بدانکه حق تعالی جل جلاله وعم نواله همه مخلوقات را که
آفریده از بهر کاری آفریده وهمه را امر فرموده بعبادت خود وهر یکی را تسبیحی وتحمیدی وتهلیلی تعلیم فرموده که وان من
شیء الا یسبح بحمده پس میان مخلوقات جن وانس را بعبادت مخصوص فرموده وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون بعد از ان تشریف معرفت ومحبت را بر قد وبالای آدمی راست کرد واو را از مخلوقات
برگزیده ومرتبهٔ اعلی ورا بخشید که اگر از مقام بشریت سیر کند وبریاضت خود را بعالم روحانیت رساند تا نور
الله تعالی در وی اثر کند واگر از حقیقت حال خود غافل شود از همه بهایم وانعام کمتر گردد واین معرفت حاصل نمیشود الا
بمتابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ودانستن متابعت او میسر نمیشود الا بملازمت علم علما تا هر چه کند
وگوید بر منهج شریعت وسنت محمدی بود وسر مویی بر خلاف کتاب وسنت نباشد

فصل اول انکه

بدانکه این بندهٔ خاکی که دایم خاک روبی آستانهٔ عالی علماء ربانی کرده ومحبت ایشان از سر صدق واخلاص
ورزیده ومدتها ملازمت ومتابعت طریقهٔ ایشان گزیده واز پرتو انوار علوم ایشان بهره مند
گردیده تا بدین خبر شریف وبدین حدیث صحیح مشرف شده که حضرت رسالت صلی الله علیه وعلی آله وسلم
فرموده که آدمی چون ازین عالم فانی بدان عالم باقی رحلت کند همه اعمال او منقطع شود الا سه چیز اول
صدقهٔ جاریه دوم فرزندی صالح سیوم علمی وکتابی که منفعت آن به بندگان حق سبحانه وتعالی رسد
این کمینه را باعث شد تا هر فواید که در جمیع عمر از فیوض ربانی وتاییدات سبحانی اخذ کرده همه را در کتابی
جمع کنیم تا بعد از ما بندگان خدای تعالی را از ان نفعی رسد واین کمینه را بدعای یاد کنند ودرین دیباچه چند
حدیث صحیح اولا بیاوریم که باعث شد بر جمع کردن این کتاب روایت میکند که امیر المؤمنین عمر خطاب
رضی الله عنه از حضرت بهترین عالمیان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود بلّغوا عنّی ولو آیة وحدّثوا
عن بني اسرائيل ولا حرج ومن كذب عليّ متعمدا فليتبوّأ مقعده من النار صدق رسول الله
معنی حدیث آنست که برسانید از من اگر همه یک آیه باشد وحکایت از بنی اسرائیل بگویید که بر شما حرج نباشد وهر که
دروغی بر من بندد بقصد بگو جای خود فراگیر در دوزخ ودر حدیثی دیگر فرمود صلی الله علیه وسلم که هیچ میدانید
که جود وکرم وبخشش که بیشتر است گفتند خدا ورسول او داناتر است فرمود جود وکرم وبخشش از ان خدا است
وبعد از ان هیچ کس بجود وکرم وبخشش من نیست وبعد از من کرم وجود وبخشش از ان آنکس بود که
علمی بیاموزد پس آن را نشر کند وبه مردمان آموزد این کس که در روز قیامت حاضر شود امیری باشد بر خلق
یعنی هر کس که خواهد با خود به بهشت برد واین حدیث انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند ودر مسند
امام احمد وسنن بیهقی آورده وچنان میخواستیم که این سه هزار حدیث که اینجا آورده ایم همه باسناد تا حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم برسانیم اما کتاب بغایت دراز میباشد بر معنی حدیث اختصار کردیم چون اصل
کتاب فارسی خواهد بود بفهم نزدیکتر باشد چون طبایع مختلف افتاده وعلوم را نهایت نیست پس هر
کس بقدر فهم خود آن را در یابند وهم انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم فرموده مثل من و آنچه مرا بران بعث کرده اند و میرسانم چون آن بارانی ریزنده است که بزمین می آید
و زمین بر سه نوع می باشد زمینی سست که نرم و باصلاح بود و آب را قبول کند و درخت فرو برد و از انجا زرعها
و میوه ها و سبزها بر آید و نفع آن بهمه خلایق رساند آن مثل آنکس بود که علم بیاموزد و خود بعمل آورد و دیگران
را بران راه نماید دوم زمینی بود سخت و آب سیل بانجا کند و آنجا جمع شود و نگه دارد تا بندگان خدای تعالی
ازان بهره مند میشوند آن مثال مفتی بود که تشنگان را بسر چشمه حیات رساند آن نیز بغایت نیکوست سیوم زمینی
بود شوره یا سنگلاخ که قطعا نه آب را قبول کند و نه نگاه دارد آن مثال کسی باشد که علم و حکمت در وی اثر نکند
و از گوش بشنود و از دیگری بدر کند پس نه خود ازان نفعی برند و نه دیگران بنابران احادیث بجمع این کتاب مشغول
شدیم و اول نیت خود را خالص کردیم ما از همه شوائب ریا و حب جاه و مال و ریاست و شهرت و آنچه
تعلق بمحبت دنیا داشته باشد دور باشیم اَللّٰهُمَّ اَعِنِّی عَلَی الدُّنْیَا بِالْقَنَاعَةِ وَعَلَی الدِّیْنِ
بِالْعِصْمَةِ چرا که هر علمی که اندک غرضی از اینها دران بود هیچ نفعی نرساند و در عقبی پس خالصا مخلصا روی
دل بجناب حضرت الله آورده ایم باشد که اهل ایمان از نفعی رسد یا بنده نامه باشد نفس بد فرمای خود را باشد که بعمل
آورد و از وعید آیه کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ اَنْ تَقُوْلُوْا مَا لَا تَفْعَلُوْنَ با خبر شود که گفتار بی کردار سبب خسران
عظیم باشد ان شاء الله حق عز و علا نیات همه را از کدورت ریا و تکلف نگاه دارد و خالص گرداناد و در
امید برحمت خود کشاده گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان تقریر و تعلیم تحریر می رود بعمل و فائده شود
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ **فهرست کتاب** بدانکه این کتاب مشتمل است بر دوازده
باب و در هر باب چند فصل همه مشتمل بر آیات قرآن و احادیث صحیح و کلمات پر حکمت و حکایات چند که علما
در کتب معتبره آورده باشند هر یکی بمناسبت در ابواب و فصول بیان کنیم توقیع بجناب ارباب فضایل
و کمالات چنان است که عذر این شکسته بی بضاعت از روی لطف بنهند که هر کس بقدر فهم خود از علم چیزی در می
یابند و علوم نهایت ندارد **شعر** بقدر خویشتن باید زدن لاف ٭ که زر هر زری نداند بوریا باف
و در روایت آمده است که هر کس یک باب از علم بمردمان آموزد او را ثواب هفتاد نبی بدهند و حضرت رسالت

رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده بدرستی که حکمت زیادت میکند شریف را شرف او یعنی اگر بزرگ است بزرگی او
زیادت میشود و اگر درم خریده است بمقام پادشاهی رساند و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نقلست که فرموده
یا کمیل بن زیاد یا کمیل بدانکه علم بهتر است از مال چرا که علم ترا نگاه می دارد و تو مال را نگاه می باید داشت و علم
حاکمست بر تو و مال محکوم تست و مال نقصان پذیرد چون خرج کنی و علم زیادت شود هر چند که خرج کنی یعنی
تعلیم مردمان کنی و فرموده خاموشی در حلم و گفتار در علم بغایت نیکوست **شعر** اَلْعِلْمُ وَالْحِلْمُ خُلَّتَا
کَرَمٍ ٭ لِلْمَرْءِ زَیْنٌ اِذَا هُمَا اجْتَمَعَا ٭ صِنْوَانِ لَا یَسْتَتِمُّ حُسْنُهُمَا ٭ اِلَّا بِجَمْعٍ لِذَا وَذَاکَ مَعَا ٭
کَمْ وَضِیْعٍ سَمَا بِهِ الْعِلْمُ وَالْحِلْمُ ٭ فَنَالَ الْعَلَاءَ فَارْتَفَعَا ٭ وَمَنْ رَفِیْعِ الْبِنَا اَضَاعَهُمَا ٭ اَخْمَلَهُ
مَا اَضَاعَ فَاتَّضَعَا ٭ بدانکه شرف آدمی بعلم است و چون علم در دل جای گیرد حلم نیز قرین او شود و عالمی که حلم
ندارد از انست که حقیقت علم در نیافته که صفت عالم آنست که مهربان بود بر بندگان خدای تعالی و همیشه در بند آن
باشد که از وی نفعی بخلایق رسد و قطعا طعنت روا ندارد که از یحیی بن معاذ روایت کرده اند که فرموده علمای
امت محمد رحیم ترند از پدران و مادران ایشان یعنی پدر و مادر ایشان را از آتش دنیا نگاه می دارند و علما
ایشان را از آتش آخرت نگاه می دارند پس واجب بود هر کسی که علمی دانسته باشد البته باز رساند و اگر باز نرسانند
و اهل آن حدیث باشد که فردای قیامت لجامی از آتش در دهان وی کنند و بدوزخ برند غرض ازین ترغیب
و ترهیب آنست که نیک خواه مسلمانان باشند و نصیحت دریغ ندارند که فرموده اَلدِّیْنُ النَّصِیْحَةُ و باید که
خدا را گوید و خود را در میان نبیند و اول بابی که درین کتاب خواهد آمدن در نیات خواهد بود و اسم
این کتاب بحر السعادت است تا اهل سعادت دران غواصی کنند و درهای مقاصد بدست آورند و اعمال
صالحات را بدان زیب و زینت بخشند و اگر اصل این کتاب دوازده باب نهاده ایم از انست که درین
عدد یمنی عظیم است و شواهد آن در قرآن مجید بسیار است اول آیه اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُوْرِ عِنْدَ اللّٰهِ
اِثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِیْ کِتَابِ اللّٰهِ یعنی عدد ماهها در نزد خدای تعالی نوشته پس دوازده ماه است در لوح
المحفوظ پس سالکان راه طریقت درین دوازده ماه این دوازده باب بر روی خود بگشایند و قدم درین بحر

نهند و بر متابعت سنت محمدی سیر نماید تا همچنانکه موسی علیه السلام با قوم ازان دوازده راه که در دریا پیدا شد بسلامت
بساحل نجات رسیدند و در قرآن مجید ازان خبر می فرماید که فَاضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ یعنی فرمان آمد که عصا بر دریا زن
چون بزد دوازده راه در دریا پیدا شد و دوازده سبط بنی اسرائیل بسلامت بگذشتند و فرعون با قوام هلاک
شدند و ایشان خلاص یافتند هر بنده دل بنده که قدم درین دوازده راه که درین بحر سعادت کشاده است از
صدق بنهد برکت کتاب و سنت از غرق فرعون نفس اماره و فرعونیان شهوات و از مذاهب باطله زایغه
بکلی خلاص یابد و بر چشمه معرفت و ایمان و اسلام رسد دیگر آنکه موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد و دوازده چشمه
آب ازان روان شد دیگر فرمود عز من قال تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وان اشارت
بدوازده بروج که این کواکب در یک سال بران سیر می کنند و در دوازده ماه بمقام اول میرسند پس معنی
بروج یعنی کواکب سیاره که در آسمانهاست که وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ دیگر آنکه فرزندان یعقوب علیهم
السلام هم دوازده بودند چنانچه ازان دوازده پسر یعقوب این همه انبیا و مرسلین ظاهر شدند پس درین عدد
یمنی و برکتی عظیم است چنانچه نقبا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هم دوازده بودند و نقبا موسی علیه السلام
هم دوازده بودند و امامان معصوم از اهل البیت هم دوازده بودند و کلمه طیبه لا اله الا الله هم دوازده حرف است
و محمد رسول الله هم دوازده حرف است بنابرین بشارت این کتاب هم دوازده باب آمد الهی بحرمت صد
و بیست و چهار هزار پیغمبر و بهر کتابی که بریشان فرود آمده و بحرمت خلفاء الراشدین و آل البیت الطیبین
الطاهرین و همه صحابه سید المرسلین و همه تابعین و اولیا و محققان و شهدا و صالحین که برکافه مومنان
و مومنات و مسلمین و مسلمات رحمت فرمای اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَسَلِّمْ اللَّهُمَّ إِنِّي
أَسْأَلُكَ الثَّبَاتَ فِي الْأَمْرِ وَالْعَزِيمَةَ عَلَى الرُّشْدِ وَأَسْأَلُكَ شُكْرَ نِعْمَتِكَ وَحُسْنَ
عِبَادَتِكَ وَأَسْأَلُكَ قَلْبًا سَلِيمًا وَلِسَانًا صَادِقًا وَخُلُقًا مُسْتَقِيمًا وَأَسْأَلُكَ مِنْ خَيْرِ
مَا تَعْلَمُ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا تَعْلَمُ وَأَسْتَغْفِرُكَ لِمَا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ بِرَحْمَتِكَ
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ بدانکه این کمینه مولف این کتاب افقر اضعف عباد الله الملک الکریم الی عبد الله محمد

محمد بن محمد بن ابراهیم الملقب بحاجی تاج الدین بن حسن الکازرونی غفر الله له و لجمیع المسلمین و
لمن قال آمین بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ **باب اول** در بیان ثبات
و مشتمل بر هشت فصل همه دلیل از قرآن مجید و احادیث نبوی و اقوال علما ربانی و اخبار و امثال **باب
دوم** در بیان فضیلت علم و درجات آن و این باب مشتمل است بر هشت فصل همه بدلیل قرآن مجید و احادیث
و اقوال علما و تقصیر خلایق در طلب آن **باب سیوم** در بیان طهارت و این باب مشتمل
است بر ده فصل همه احکام شریعت محمد صلی الله علیه و سلم بدلیل قرآن و احادیث و فقه که همه از مهمات دین است
باب چهارم در نماز و ارکان و شرایط فریضه و سنن و آداب در آن و این باب مشتمل بر ده
فصل است همه از مهمات دین و آموختن آن بر همه اهل اسلام فریضه است **باب پنجم** در بیان
زکوة است و این باب مشتمل است بر هشت فصل چه در صدقه فرض و سنت **باب ششم**
در بیان روزه فرض و سنت و این باب مشتمل است بر پنج فصل **باب هفتم** در بیان حج و عمره
و مناسک آن و این باب مشتمل است بر دوازده فصل **باب هشتم** در بیان توبه و این باب
مشتمل است بر ده فصل بدلیل قرآن و حدیث **باب نهم** در بیان خلق و خوی نیکو و فواید
و خاصیت آن و این باب مشتمل است بر ده فصل همه نجات سبب و درجات **باب دهم**
در بیان خوی بد و این باب مشتمل است بر شانزده فصل که هر یکی عقبه ایست در راه دین که سبب هلاک باشند در دنیا
و آخرت **باب یازدهم** در بیان اخلاص و تقوی و این باب مشتمل بر چهار فصل تا یک ساعت ازین
دو خصلت غافل نباشند که در دنیا و آخرت بکار آید **باب دوازدهم** در بیان ثواب قرآن خواندن
و دعوات و اذکار و صلوات و استغفار و مداومت بر وردها و این باب مشتمل بر هشت فصل همه سبب
مثوبات و درجات عالیات حق عز شانه توفیق ارزانی دارد تا در همه ساعات لیل و نهار یک لحظه بلکه
یک لمحه از یاد جان فزای حضرت حق غافل نشویم و اصل در همه عبادات اخلاص است و آنکه نظر و خاطر
بکلی از غیر حق فرو گیرد و بر جاده صبر و شکر ثابت قدم بود تا انشاء الله تعالی ایمان بسلامت از دروازه مرگ بدان

جهان رسانیم اللهم وفقنا لما تحب وترضی من القول والعمل **باب اول** در بیان
نیات بدانکه حق تعالی در کلام قدیم فرموده جل جلاله وعم نواله لله ما فی السموات وما فی الارض وان
تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله یعنی خدای راست هرچه در آسمانها
و زمین است و آسمان را بجمع فرموده و زمین را مفرد آورد و علما را درین چند قول است یعنی آسمانها اجناس
مختلف است و زمین یک جنس است این قول اصح است و هرچه در آنست چه علویات و سفلیات همه ملک
و ملک اوست و هر سری که در نفسهای شما پیدا شود می داند بلکه آنچه سر تر از آن خبر ندارد می داند و مثقال ذره
از حسنات و سیئات پیش او ضایع نیست و بر آن حضرت جل جلاله پوشیده نیست و جای دیگر فرموده ان
الله لا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء یعنی بدرستی که بر اله تعالی پوشیده نیست هرچه در زمین
و آسمانهاست و جای دیگر فرموده یعلم السر واخفی یعنی چه جای پنهان که نهان و پنهان هم میداند
و علم قدیم بر آن محیط پس مرد مؤمن عارف چون بدانست که چیزی بر حضرت حق تعالی پوشیده نیست در جمیع
اقوال و اعمال نیت خود را از همه کدورات پاک و مطهر سازد و در مقام احسان حق تعالی بر خود ناظر داند بلکه گویا
او را می بیند بی شک و با حضرت رسالت فرمود واصبر لحکم ربک فانک باعیننا یعنی صبر
کن بحکم پروردگار تو که بدرستی که تو در نظر مایی و با جمیع بندگان میفرماید که یعلم خائنة الاعین
وما تخفی الصدور یعنی میدانم خیانت چشم تو و پوشیده نیست آنچه در سینه های شما پنهان است
یعنی بر ظاهر و باطن تو چنان نگرانم که اگر نظر بجایی کنی که نباید کرد و از شرم غیر ما نظر با خود گیری ما میدانیم
که چرا کردی و کرا باز گرفتی پس این اشارتست به نیت تا در دل او چیست پس اول اصل نیت بباید دانست
و علم آن البته بباید آموخت والله اعلم **فصل** اول بدانکه استاد و پیشوای شریعت و طریقت و حقیقت
یعنی حضرت بهترین عالمیان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که مرشد و راه نمای کافه عالمین است چنین فرموده
عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات
وانما لامرئ ما نوی فمن کان هجرته الی الله والی رسوله فهجرته الی الله ورسوله ومن کان

کان هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه صدق یا رسول الله
معنی آنست که عملها درست نیست الا به نیت و مرد را حاصل نشود از ثواب الا آنکه نیت کرده باشد پس کسی که
هجرت او بخدا و رسول باشد ثواب او بخدای و رسول باشد و هر کسی که هجرت او از برای غرضی دنیوی بود یا زن
که در نکاح آورد ثواب هجرت او بدان چیز و بدان کس باشد که هجرت از برای آن کرده باشد پس دانستی
که عمل به نیت درست است و بی نیت درست نیست و اخلاص دران نگاه باید داشت که عمل بی اخلاص چون
جسدی بی روح است و کسی که علم نیت نداند اخلاص دران چون نگاه دارد پس اول معنی نیت بباید دانست
دیگر حقیقت اخلاص آن زمان حقیقت صدق و در حدیث قدسی آمده است که حق تعالی میفرماید جل جلاله که
نظر ما بر صورت و بر مال شما نیست بلکه نظر ما بر دلها و نیتهای شماست پس اول بدانکه هر عبادت که از
عضوی صادر میشود الا نیت که آن عمل دل است و نیت عبادت از قصدی و عزیمتی باشد که در دل از
وی پیدا آید ازین بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند و
بسیاری در میان دو صف کشته شده باشند و خدای تعالی بنیت ایشان داناست و در صحیح بخاری این حدیث فرموده
که سه طایفه در روز قیامت حاضر کنند جمعی از شهیدان و بعضی از علما و قومی از تجار اول از شهیدان سوال کنند
که چه کردید گویند در راه تو غزا کردیم و دشمنان ترا کشتیم تا کشته شدیم حق تعالی فرماید چنین کردید اما نیت شما
بر آن بود که بگویند مردی بنهایت دلیرست آن گفتند پس ایشان را بروی بدوزخ برند دیگر از عالمان سوال
فرمایند که چه کردید گویند سعی کردیم و علم حاصل کردیم و باز به بندگان تو رسانیدیم فرماید چنین کردید اما نیت
شما آن بود که بگویند بزرگ عالمیست و در مجامع شما را عزت دارند و بالا نشانند آن گفتند و کردند پس ایشان را
بدوزخ برند سوم آن بازرگان را حاضر کنند فرماید چه کردید گویند مالی که روزی ما کردی تجارت در آن
کردیم و حق درویشان گذاردیم فرماید بلی اما مقصود شما آن بود که مردمان گویند خواجه سخی است و آن در دنیا
گفتند پس ایشان نیز بروی بدوزخ کشند ازین حدیث دانستی که هر عملی که نیت آن خالص نبود سبب وبال
میشود و در حدیث دیگر فرموده صلی الله علیه وسلم که بنده بسیار عملهای نیکو کند و ملائکه آنرا رفع کنند حق تعالی

فرماید که آنرا از صحیفهٔ او بدر کنید که نه از برای من کرده است فلان عمل و فلان عمل در دیوان او بنویسید ملائکه
گویند بار خدایا او آن عمل نکرده است فرماید بلی اما نیت داشت که بکند از بهر رضای ما چون نیت داشت
که بکند از بهر رضای ما چون نیت بود ما بکرم قبول کردیم دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود مردمان
بر چهار قسم اند یکی مال دارد و علم دارد پس مال بحکم شرع و نیت نیکو خرج میکند و یکی مال ندارد اما علم دارد نیت
میکند که اگر مرا نیز مال بودی چنین کردمی در ثواب و درجات یکسان باشند دیگری مال دارد و در فسق
و فجور صرف میکند دیگری مال ندارد و نیت بران داشته اگر مرا نیز مال بودی همین عشرتها بکردمی هر دو
در گناه و عذاب یکسان باشند انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که در غزای تبوک روزی از خیمه بیرون آمد فرمود که در مدینه بسیار است که در ثواب ما شریک اند با هر رنجی
و گرسنگی که ما میکشیم گفتیم چون نه با ما اند فرمود ایشان بعذری باز مانده اند و نیت ایشان نیت
ماست معلوم شد که نیت قصد دل است و دل نظرگاه حق است پس هر قصدی و عزیمتی که در آن باز
دید آید او بران مطلع است و فرمود وقتی که مسلمانان با کافران بمصاف در آیند فرشتگان نامهای ایشان
می نویسند که فلان جنگ از برای خدای میکند تا کلمة الله غالب شود و تا کشته شود و فلان جنگ از برای
غرضی می کند و فرمود هر کس که نکاح کند و نیت کند که کاوین او ندهد در بزه چنان بود که زنا کرده
باشد و هر کس که قرضی بکند و نیت کند که باز ندهد دزدی کرده باشد گویند یکی پیش عالمی ربانی رفت
گفت مرا علمی بیاموز که شب و روز طاعت کنم چنانچه هیچ وقت از من فوت نشود فرمود نیتهای
خیر می کن بر دوام تا ثواب آن در دیوان خود بیابی و ابو هریره رضی الله عنه می گوید روز قیامت
خلایق را حشر بر نیتهای ایشان خواهد بود و حسن بصری رضی الله عنه می فرماید بهشت جاوید عوض
نیت جاوید است چراکه نیت مؤمن چنانست که اگر جاوید در دنیا بودی ترک ایمان نکردی
پس بهشت جاوید عوض آن چند ساله طاعت نیست بلکه عوض نیت جاوید است **فصل**
در بیان حدیثی چند است مطول که از امم سابقه و قرون ماضیه خبر داده و در صحیح بخاری و در صحیح مسلم بصحت

بصحت و ثبوت رسیده که فرمود حضرت سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که در زمان بنی اسرائیل
شخصی نیت کرد که صدقه بدهد شب آنرا بر گرفت و بیرون آمد و بشخصی داد روز دیگر مردمان می گفتند دوش
صدقه بدزدی داده اند آن مرد چون بشنید بغایت ملول شد شب دیگر زر چند بر گرفت و بیرون آمد
و در دست عورتی نهاد روز دیگر مردمان می گفتند دوش صدقه بفاحشه داده اند آن مرد چون بشنید
دیگر ملول شد شب دیگر زر چند بر داشت و بیرون آمد و در دست مردی نهاد روز دیگر مردمان می گفتند
دوش صدقه بمالداری داده اند آن مرد بغایت ملول شد و نا امید شد چراکه دران عهد هر کس که عملی
بکردی نیک یا بد روز دیگر میان خلق فاش بودی چون دولت نبوت بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه
وسلم حق تعالی پردهٔ ستر بر ایشان بپوشانید گفت بار خدایا تو میدانی که نیت من خالص از بهر تو بود وحی
آمد به پیغامبر آن زمان که او را بشارت ده که صدقات تو قبول کردیم و به برکت نیت خالص تو از تو
بپذیرفتیم و آن هر سه بنده را راه راست نمودیم اول آن دزد چون زر بدست وی آمد با خود گفت که چون
حق تعالی رزق چنین به بندگان می رساند چرا دزدی کنم و مرتکب گناهی چنین بزرگ شوم پس توبهٔ
نصوح بکرد و ترک دزدی کرد دوم آن زن فاحشه چون آن زر بدید با خود فکر کرد که حق تعالی امشب
رزقی فرستاد امشب حالیا بخانه باز گردم چون بخانه باز آمد غسلی بر آورد و بنماز مشغول شد در اثنای
نماز او را ندامتی دست داد و گریهٔ بسیار بکرد و از کرده پشیمان شد و توبهٔ نصوح بکرد و از جملهٔ صالحات
شد سوم مرد توانگر بود اما بغایت بخیل بود چنانچه نه زکوة دادی و نه صدقه چون آن زر بدید خرم شد
با خود فکری کرد که اگر آن زر بدست بی نوایی رسیدی چگونه شاد شدی و هیچ طاعتی بدان نرسد که
شادی بدل رسد پس ترک بخل کرد و دست عطا بگشود و درویشان می نواخت پس برکت اخلاص نیت آن
مرد حق تعالی چهار رحمت فرمود و از فضلهای که حق عز شانه بر این امت فرموده یکی آنست که هم طاعت
و هم معصیت ایشان در پردهٔ ستر خود نگاه داشته تا عبادت ایشان خالص بماند و گناهشان در گذارد
و توبهٔ امم سالفه قتل بودی یا مسخ یا خسف توبهٔ این امت ندامت است یعنی چون از گناه پشیمان شود

حق تعالی ببخشید بکمال کرم واکر نجاستی غلیظ بجامه ایشان رسیدی قطع بایستی کرد از این امت این باب پاک میشود و این دولتها همه برکت مقدم مبارک حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم نقلست که در بنی اسرائیل عابدی بود که همیشه بعبادت بسر بردی روزی موسی علیه السلم بمقام مناجات میرفت گذرش بر صومعه آن زاهد افتاد آن مرد بیرون آمد و موسی را زیارت کرد گفت یا نبی الله توقع دارم که مرا در آن حضرت یاد کنی و سلام این شکسته بدان حضرت رسانی موسی برفت تا بمقام قرب رسید و حاجتی که داشت باتمام رسانید خواست تا مراجعت کند حق تعالی فرمود و اکنون پیغام بنده ما رسانیدی موسی گفت تو عالم الاسراری و میدانی که بنده تو چه گفت حق تعالی فرمود او را بگوی که تا چند جان بهرزه کنی طاعت تو شایسته حضرت ما نیستی هر چند که خواهی میکن موسی چون بازگشت عابد بر در صومعه ایستاده بود آنچه از حضرت عزت شنیده بود برسانید عابد زمانی سر در پیش افکند بعد از آن گفت یا موسی من بنده ام و مرا بندگی می باید کرد و او خداوندی هر کرا خواهد بخواند و هر کرا خواهد براند مرا تا نفسی باقی بود از بندگی کردن باز نتابم چون مرا آفرید و راه معرفت خود مرا نمود و امر کرد بعبادت ما بندگی کنیم و او خدایی موسی ازین جواب تعجب کرد و برفت روزی در مقام مناجات بود حق تعالی فرمود یا موسی پیغام ما بدان شخص رسانیدی گفت بلی یا رب فرمود او چه گفت گفت او می گوید من بنده ام مرا بندگی می باید کرد و او خدا است او علیم است و حکیم است او داند حق تعالی فرمود ای موسی ما بهشت جاوید و لقای خود بعوض این بندگی او بدو میدهیم که با وجود دست رد که بر روی وی زدیم قطعا از نیت خود نگشت و ثبات قدم نمود پس او را از ما سلام رسان که بدین نیت و ثبات قدم که نمودی جای تو در بهشت اعلی کردیم بفضل خویش موسی علیه السلام چون مراجعت فرمود آن عابد را دید هزار باره از اول بجدتر در عبادت و سر موی ملالت بخود راه نداده موسی فرمود که خدایت سلام میرساند که بدین ثبات و نیت و عزیمت که نمودی ترا قبول کردیم و در بهشت جای تو راست کردیم خاطر خوش دار زاهد تبسمی کرد گفت این نیت و ثبات هم عطای اوست من مسکین بخود چه توانم کرد این بگفت و شهقه زد و روح بحق تسلیم کرد موسی علیه السلام بر بالین وی رفت دید که وفات کرده بود بدانست که خدا را بنده گان مشتاقند پس بدفن او مشغول شد تا بدانی که درین ثبات قدم می باید داد و

اوقات شریفه از حق تعالی می باید طلبید و در معنی اهدنا الصراط المستقیم ثبات خواسته بر راه راست و این اختیار قول مرتضی علیست رضی الله تعالی عنه و بسیار دعا گوید ثبتنا علی نهج الاستقامة نقلست که عمرو لیث که یکی از پادشاهان فارس بود و بانی مسجد عتیق شیراز بوده روزی لشکریان بروی عرض میکردند چون لشکری جرار بعظمت دید در خاطرش بگذشت که اگر من با این لشکر در کربلا حاضر بودمی خود را فدای حسین کردمی و داد از ان بی دینان برآوردمی هم در آن شب جمال جهان آرای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خواب دید فرمود جزاک الله خیرا بدانکه حق عز شانه بر تو رحمت فرمود بدین نیت نیکو که کردی و ترا عزیز کرد در دنیا و در آخرت

حکایت در کتب آثار البلاد آورده اند که حق تعالی یکی از پیغمبران بقومی فرستاد هر چند که دعوت آن قوم میکرد ایشان ترک بت پرستی نمیکردند ایشان را در سالی عیدی می بود آن روز همه در یک موضع جمع شدندی و لباس ایشان همه زرد بودی وحی آمد بدان پیغمبر که امروز ایشان را دعوت کن بخدای تعالی پس ندا کرد و همه بروی جمع آمدند پس همه را دعوت بخدای کرد گفت آفریدگار خود را پرستید و ترک این بتان کنید ایشان یکبار اتفاق کردند و گفتند درین صحرا درختی هست که سالهاست تا خشک شده اگر دعا کنی تا آن درخت سبز و بارور شود و میوه آن همرنگ جامهای ما بود و چندان میوه بود که ما همه از آن بخوریم و از بهر اهل خود ببریم آن زمان دعوت تو قبول کنیم و ایمان آوریم پیغمبر بپای آن درخت رفت و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد حق تعالی بکمال قدرت آن درخت سبز و بارور گردانید و زرد آلو بار آورد چندانکه همه از آن بخوردند و آن قدر که میخواستند با خود برگرفتند پس آن قوم دو گروه شدند جمعی که در ایمان صادق بودند میوه ایشان شیرین بود و مغز آن شیرین بود و بعضی که در کفر مصر بودند میوه ایشان ترش بود و مغز آن تلخ بود و تخم می بیت بدان است نقلست که زاهدی در بنی اسرائیل بود شنود که میگفتند که در فلان موضع درختی هست و خلق بسیار سجده آن میکنند آن زاهد خشمناک شد برخواست و تبری برگرفت و نیت کرد که خدا را آن درخت برکند در راه ابلیس بوی رسید گفت کجا میروی گفت میروم که فلان درخت برکنم گفت چه کار داری برو و بعبادت خود مشغول باش بهتر بود ازین گفت این نیز عبادت است گفت من نگذارم پس

باهم بجنگ کردند زاهد ابلیس را بر زمین زد و بر سینهٔ وی نشست ابلیس گفت مرا رها کن تا سخنی با تو بگویم رها کرد
گفت ای زاهد خدای را پیغمبران هستند اگر این درخت بایستی کند برکندندی و ترا این نفرموده اند زاهد گفت
من نیت کرده ام که البته آنرا برکنم دیگر باهم بجنگ کردند زاهد ابلیس را بر زمین زد گفت مرا رها کن تا یک سخن دیگر بگویم
اگر نیک بود بشنو والا تو دانی زاهد برخواست گفت حال آنکه تو مرد درویشی و مردمان نفقه بتو میدهند
اگر ترا چیزی بود که نفقه کنی و دیگر عابدان را چیزی دهی ترا بهتر بود از این درخت کندن و آن سجدهٔ دیگران
ترا هیچ زیان ندارد تو از سر این بگذر که من هر روز دو دینار طلا در زیر سجادهٔ تو نهم که خود خرج میکن
و یکی دیگر بصدقه میده زاهد از برای زر فریفته شد با خود گفت این کار بمن نفرموده اند حالی خود را از قید
احتیاج برهانم پس بازگشت روز دیگر دو دینار بیافت روز دوم همچنین روز سیم هیچ نیافت در خشم شد
و تبر برگرفت و میرفت تا آن درخت برکند ابلیس بوی رسید گفت کجا میروی گفت میروم تا آن درخت
برکنم ابلیس گفت والله که نتوانی باهم بجنگ کردند زاهد را بر زمین زد چنانکه در دست او چون گنجشکی بود
گفت باز گرد و اگر نه سرت ببرم گفت بدار که دیگر نکنم چون رهاش کرد پرسید که آن دو نوبت چون بود
که من غالب شدم این نوبت تو غالب شدی گفت اول نیت تو و خشم تو خالص بود و از بهر خدا بود و من با مخلصان
برنمی آیم این نوبت خشم تو از بهر آلت و محبت آن و هر آینه دوستان دنیا اسیران ما اند صد هزار مثل تو
با ما برنیایند از این قصه حصهٔ تو آنست که چشم بصیرت برگشایی و فضیلت نیت خالص بدانی که شیاطین با مخلصان
برنمی آیند و باید که قطعا دوستی مال و جاه در دل تو راه ندهد که عبادت با فقر شخص بمحل قرب میرساند و از محبت
دنیا اسیر قید شیطان می شوند نقلست که شیخ ابوالحسن نوری رحمة الله علیه روزی بر کنار دجلهٔ بغداد می
گذشت کشتی را دید سی خمره سر بمهر آنجا بود پرسید که این چیست ملاح گفت این همه خمر است که فلان کس
از برای خلیفه فرستاده است شیخ با خود گفت نهی منکر بباید کرد پس آنچه که کشتی بران میراند برداشت
و بیست و نه خمره از آن بشکست ملاح فریاد میکرد امیر خبر آنجا رسید شیخ را بگرفت و پیش خلیفه برد خلیفه
از شیخ پرسید که چرا چنین کردی فرمود حسبة لله کردم گفت که ترا محتسب گردانیده گفت آنکس که ترا خلیفه

ساخته گفت چون بود که بیست و نه بشکستی و یکی رها کردی فرمود آن بیست و نه از خدا را شکستم چون بدین
یکی رسیدم نفس با من گفت عجب دلیری کردی و خمر خلیفه ریختی گفتم چون نفس در میان آمد آنرا ترک کردم خلیفه
عظیم متغیر شد بدانست که او یکی از اولیا است از تخت فرود آمد و در قدم شیخ افتاد و توبهٔ نصوح کرد
که باقی عمر خمر نخورد اینست آثار نیت خالص و خیرهای آن نقلست از ابن جوزی رحمة الله علیه در کتاب منتظم حدیثی
باسناد روایت کرده که در زمان پیشین شخصی زنی داشت و مادری پیر نابینا و همیشه رعایت مادر کردی و زنش را
نیز مادری بود پیر و همه وقت حجت بر شوهر گرفتی که تو رعایت مادر خود میکنی و از آن مادر من نمیکنی و مادر این
مرد زن صالحه بود و هرگز فال بد نزدی و نیتهای نیکو کردی و مادر زن دایم فال بد زدی و نیتهای بد کردی
زنش گفت من با مادر تو بسر نمی برم یا ویرا بفلان وادی ببر یا مرا طلاق ده هر چند آن مرد برفق می
گفت زنش نمی شنید و زر از دوست میداشت آخر مادر را در جوالی نهاد و بآن وادی برد و بنهاد و باز
آمد و در آن وادی شیر و پلنگ و ددان آدمی خوار بودند چون شب در آمد آن بهایمان بغریدند حق تعالی
ببرکت نیت نیک آن زن آواز ایشان در گوش آن زن چنین آواز شتر و گاو و گوسفند گردانید و صبح اول وقت
بوی رسانیدند روز دیگر پسر آمد و طعامی آورد که اگر مادر زنده باشد بخورد و الا استخوان وی در جایی دفن
کند دید مادر خوش نشسته و بسلامت گفت حالت چیست گفت خوش طاقتی از سر حضور کردم و همه شب آواز شتر و گاو و
و گوسفند از این شعب کوه می شنیدم پسر در آن درهٔ کوه نظر کرد چندان گلهٔ شتر و گاو و گوسفند دید و هیچ
کس با آن نبود دانست که رزقیست که خدای تعالی ویرا داده ببرکت نیت مادر و گله در پیش کرد مادر در دوش خود
نشاند و بشهر باز آورد و حال بزن بگفت زنش گفت البته مادر من نیز هم آنجا بر که مادر خود بردی مادر زن
برگرفت و هم بدان وادی برد و باز گشت شب آوازهای بهایم برآمد این زن بترسید و دختر و داماد را میخواند
و ددان روی بوی نهادند و او را بخوردند روز دیگر زنش گفت برو و مادرم باز آر برفت دید همه پاره پاره
استخوانش در طبقی افتاده گرد کرد و پیش دختر آورد دختر چون آن بدید فریادی چند بکرد و جان بداد
و آن نیک مرد از دست بد خو خلاص یافت

فصل سیوم در فضیلت نیات است در شرح این حدیث

که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که نیة المؤمن خیر من عمله یعنی نیت بنده من از عملش زیاده است
و گفتیم که نیت عمل دلست پس اصل همه عبادات از دل خیزد اما در اجسام آفریده اند که چون خواستی و ارادتی در دل پدید آید
بدید آید چون تن بموافقت برخیزد آن صفت بر دل محکمتر گردد مثلا چون رحمی در دل پدید آید چون دست بر سر او
او فرو آرد آن رحم در دل قوی تر شود و آگاهی دل زیادت و چون معنی تواضع بدید آید سر بر زمین تواضع خویش
بکند و بر زمین نزدیک شود آن تواضع در آن مؤکد تر شود پس نیت همه عبادات از دل خیزد بدین دلیل نیت
از عمل بهتر بود و عمل بی نیت در رتبت نباشد پس آن علم آموختن از مهمات دین باشد و ائمه و علماء دین در بیشتر
تصانیف یکباب در نیات آورده اند چنانچه حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب احیاء علوم یکباب معتبر آورده
و در کیمیای سعادت یکباب آورده و امام نواوی رحمة الله علیه در ریاض الصالحین در اول کتاب یکباب در نیات
آورده و در کتاب ربیع الابرار آورده و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه در کتاب عوارف المعارف یکباب در نیات
آورده و در اول همه کتب صحاح حدیث انما الاعمال بالنیات آورده اند و شارحان حدیث چندان شرح نیات
کرده اند که نهایت ندارد از جمله آن طیبی رحمة الله علیه در شرح مشکات بیان نیات چنان فرموده که هر مؤمن
عارف که از سر صدق و نیت خالص اسرار نیات بداند تواند که بیک عمل که کند نیات بسیار در آن کند
و اعمال زیادت میشود چنانچه کسی در مسجد رود اول نیت اعتکاف کند تا در مسجد باشد ثواب وی می نوشتند
دوم نیت کند که این خانه خداست عز و جل بزیارت خدا میروم و فرموده صلی الله علیه وسلم که حق است
از مزور که زایر را اکرام کند سیوم آنکه انتظار نمازی دیگر کند و فرموده که منتظر نماز در نماز است چهارم
نیت کند که بدین اعتکاف جوارح خود را از حرکات بیهوده باز میدارد و این نوعی از روزه باشد که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده نشستن در مسجد رهبانیت امت منست پنجم آنکه شغلها از خویشتن دور کند
تا همگی خود را بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود ششم از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد هفتم
آنکه اگر منکری در مسجد بیند نهی آن بکند هشتم آنکه امر معروف کند که اگر کسی نماز نه بشرطی گذارد او را تعلیم کند
نهم آنکه اهل دین و اولیاء حق در مساجد باشند ایشان را دریابد و با ایشان برادری گیرد در دین دهم آنکه ا

از خدای تعالی شرم دارد که در بیت الله گناهی کند اکنون ترا معلوم شد که بیک عمل ده نیت میتوان کرد که هر یکی
سبب چندین درجات عالیات میشود بنابرین همه فواید و متابعت این همه ائمه دین این کمینه یکباب
در نیات بیان کرد والله اعلم نقلست که فردای قیامت شخصی حاضر کنند و نامه اعمال بدست وی دهند ندا آید
که اقرأ کتابک یعنی برخوان نامه خود را آنکس هیچ عمل نیک نکرده باشد ترسان و لرزان نامه را بکشاید
سراسر همه خیرات و حسنات نبشته باشد که چندین مساجد و مدرسه و پول و رباط و سقایه و کاروانسرای
سرای سبیل ساخته و چندین یتیمان نواخته و نفقه داده و چندین حج و غزا کرده بنده گوید بار خدایا
من این عملها نکرده ام فرماید آخر نه همه این نیتها خیر میکردی که اگر مرا نوا ای می باشد اینها بکنم چون نیت
تو خالص بود ما از تو بکمال فضل خود قبول کردیم و جزاء آن بتو خواهیم رسانید که رحمت ما نهایت ندارد
بیت ای لطف بی نهایت تو دستگیر ما: انعام تست در دو جهان ناگزیر ما: گر وقعتی در عمل ما
نزلی: تو واقفی ز نیت و سر ضمیر ما: با آنکه هیچ مایه نداریم خویش دلیم: چون هست رحمت تو
بضاعت پذیر ما: دنیا و آخرت ز تو خواهیم کز کرم: نعم الوکیل مایی و نعم النصیر ما: پس در همه احوال
نیت نیکو می باید کرد و امید برحمت خدای تعالی می باید داشت و بدانکه بیشتر اعمال بندگان چند طرف
دارد اگر نیت نیک بود ثواب باشد و اگر نیت نبود نه ثواب باشد و نه بزه و اگر نیت بد باشد گناه باشد
و خود یک عمل بود مثلا شخصی با زن حلال خود جمع میشود و نیت کرد که فرزندی صالح او را شود تا عبادت
حق را کند و دعا برای در و پدر کند یا آنکه شهوت خود از آن کم شود که از احصان گویند تا در نامحرمان
نگرند او را ثواب بحساب نویسند و اگر چون حیوانی بی نیتی نیک و شهوتی براند او را ثوابی نباشد
و جمعی باشند که با زن حلال جمع شوند و در خیال ایشان نامردی یا فاحشه بود و سبب عقوبت بود
و خود یک عملست دیگر کسی خانه می سازد و دریچه در آن خانه کند بنیت آنکه بانگ نماز شنود
یا احتیاط اوقات کند از بهر نماز تهجد یا نماز صبح یا آنکه نظر کند بخلق آسمان و در آفرینش آن فکر کند
و این آیات برخواند که اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ

لآیات لاولی الالباب تا آخر سوره که در حدیث آمده چون نظر و نیت بر این اعمال بود تا در بچه باشد ثواب
از برای وی نویسند و روشنایی و هوای خوش نیز باشد و اگر بی نیت بود او را ثوابی نباشد و اگر نیت بد بود
که در خانه همسایه نگرد و زنان ایشان بیند یا ملک دیگران خاک انداز خود سازد این همه وبال آخرت او باشد
دیدی که یک عمل هم سبب ثواب و هم سبب وبال میشود بسبب نیت دیگر کسی غسل حمام میکند تا جنابت از خود بر دارد
تا نماز تواند گذارد و قرآن تواند خواند و اگر جمعه بود غسل جمعه نیز کند بر نیتی از آن ثواب بسیار بیابد و اگر از
برای نظافت و تنعم بود ثوابی در آن نبود و اگر بنیت آن رود که نظر بامردان کند تا مباشر فسقی شود
سبب عقوبت بود و این همه به نیت خیر و شر میگردد آورده اند که شخصی در بیابان منزل ساخت و هیچ
جایی نبود که مرکب در آن بندد چوبی بتراشید و در زمین زد تا اگر مسلمانی آنجا رسد مرکب در آن بندد بعد
از مدتی شخصی را آنجا گذار افتاد آن را بر کند گفت مبادا اذیتی بکسی رسد بحکم این حدیث که ایمان هفتاد
و چند شاخ است اول کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله است و آخر آنکه سنگی یا خاشاکی یا خاری از راه
مسلمانان بردارد تا اذیتی بمسلمانان رسد حق تعالی ببرکت نیت خیر بر هر دو رحمت فرمود دیگر کسی روز جمعه جامه نیکو
در پوشد و بوی خوش بکار برد و نیت سنت پیغمبر کند دوم تعظیم خانه خدای را سوم راحتی که بهمسایگان
رساند چهارم بوی ناخوش از خود زائل گرداند تا رنجی بدیگران نرسد پنجم تقویت دماغ را تا صاف
شود تا بر ذکر و فکر قادرتر شود بهر نیتی از آن ثوابی در آخرت بیابد و اگر برخلاف این نیتها از بهر
تفاخر بتواگری یا ریا و رعونت تا در نظر زنان بیگانه خوش نماید تا در فسادی افتد فکر بکن از آن نیت
تا این نیت چند فرق است و هر دو یک عمل است یکی راه بهشت و یکی راه دوزخ دیگر در حدیث درست
آمده که اگر شخصی چیزی خورد به نیت آنکه تا ویرا قوت طاعت بود یا از بهر اهل و عیال خرج میکند و داند که
نفقه ایشان بروی فریضه است و ادای حکم خدای بجای می آورد حق عز و علا بصدقه در دیوان آن شخص
می نویسد یا مال در ضیافت علما و عباد و زهاد و فقرا صرف میکند خاص از بهر رضای خدای تعالی آن را بصدقه
از وی قبول میکند و ثواب تحیاب بوی می رساند و اگر بهر غرضی بود تا اگر قضیه بروی دست دهد علما

علما و زهاد وسیله شفاعت سازد تا رفیه پیش ظلمه و فسقه شوند و شفاعت کنند ویرا هیچ ثواب نباشد
بلکه امید بغیر خدا بسته بود و بشرک نزدیک باشد دیگر آنکه کسی طره دستار فرو گذارد و نیت او سنت
باشد ثواب یابد و از علما چنین بما رسیده که دو رکعت نماز با طره فاضلتر از هفتاد رکعت بی طره
و علما حد آن بیان کرده اند کمتر آن یک قبضه است و غایت آن چندانست که چون نشسته باشد
تا کنار او بود و نیت او آن باشد که موافقت جناب حضرت رسالت میکند صلی الله علیه و سلم که در اخبار آمده
که آن روز که موسی علیه السلام با سحره فرعون معارضه میکرد استاد ساحران پرسید که این مرد چه وضع دارد
گفتند نمدی پوشیده و کلاهی از نمد بر سر دارد گفت شما نیز هم وضع او شوید تا بروی برآیید پس
یکی نمدی در پوشیدند و کلاهی از نمد بر سر نهادند و بصورت همرنگ موسی شدند حق تعالی نظری
بایشان کرد و فرمود هر کس که موافقت دوست ما کند و همرنگ او شود او را ضایع نباید کرد راه هدایت
ایشان را بنمود چون معجزه موسی بدیدند یکبار آواز برآوردند گفتند آمنا برب العالمین رب موسی
و هارون و ایشان هفتاد هزار تن بودند بامداد همه کافر و ساحر و جنب و در آخر روز همه مسلمان و در بهشت
و در شب معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم غلغلهٔ از بهشت شنید از جبرئیل پرسید که این چه زمزمه
است که از بهشت می شنوم گفت آواز سحره فرعون است که آمنا برب العالمین می گویند اکنون
دیدی که بیک موافقت موسی که بکردند بچه دولتها رسیدند اگر مرد مؤمن عارف متابعت و موافقت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کند چه دولتهای ابدی و سرمدی بیابد مرد عاقل آن بود که همیشه تفحص احوال
و اقوال آن حضرت کند و بدان قیام نماید و بمقتضای سنت آورد تا در هر دو جهان رستگار گردد
دیگر جمعی جهال بینی همه اوقات ایشان بمناهی و تباهی گذرد جهت رعونت آن طره ها فرو گذارند
مثل حکام ظالم و سپاهیان فاجر و جمعی شیادان متکبر که نه سنت دانند و نه فریضه که اگر از ایشان
طره ها سوال کنند هر یکی محملی در جواب گویند بر خلاف یکدیگر اگرچه صورتش یک عملست اما چون نیت
سنت نباشد وبال بود دیگر نظر است و شخص میتواند که بهر نظری که بچیزی کند و در آن فکری کند دلیل شود

و برابر وحدانیت حق تعالی و از آنجا معرفتی حاصل کند و در هر ذره‌ای از ذرات کاینات آن معرفت حاصل میشود مثلا
نظری بر چهره صاحب‌جمالی کرده تاملی نماید و دیده دل گشاید که از چند قطره آب منی که اگر بر جامه رسد تا نشوید
تنفر و کراهت ازان دارد در آن رحم تنگ و تاریک بکمال قدرت صورتی بدین لطافت بنگارد که روح
نوازد و بچشم جان آن انوار قدرت مشاهده کند بزبان براند که صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ
فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس ازین ره گذر سر او متوجه صانع شود و درهای معرفت گشاده
گردد و روح خود متوجه صفات گرداند تا فتوحات غیبی روی نماید تا بجایی رسد که خودی خود را فراموش
کند و ذرات وجودش نور الله گیرد و غرقه بحر لا اله الا الله شود پس آن کس نفس او بمقام طمانینت رسیده
باشد و احوال مغیبات بروی کشف میگردد و شخصی باشد همین نظر کند و نفس اماره او حرکت کند
و شیطان بوسوسه برخیزد و نیت بد در وی پدید آید و در فسق افتد و تیر زهرآلود شیطان بر دل وی
کارگر شود نعوذ بالله و بعمل قوم لوط گرفتار شود که اگر بی توبت ازین عالم برود مستحق آن عقوبتها شود
که در قرآن و حدیث آمده که جبرئیل علیه السلام هفت شهرستان ایشان را از تحت طبقه زمین برکند و تا عنان آسمان
برد و از آنجا سرنگون کرد و همه را هلاک کرد و نص قرآن ازان خبر داده که فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا
عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ یعنی چون امر ما در رسید آن شهرها را زیر
و زبر کردیم و سنگ دوزخ بر ایشان بباریدیم این تهدید که فرمود عقوبات دنیا بود و ازان آخرت ازین
سختتر بود نقلست که شخصی در آن موضع میگذشت و سنگی ازان که بران قوم باریده بود با خود بیاورد
و بر تاقچه نهاد و در آن خانه نامردی بود که وقتها بعمل قوم لوط مشغول شدی مادری داشت و او را
نصیحت میکرد که توبه کن ازین کار بد که می بینم که هر وقت که تو بدین عمل مشغولی آن سنگ حرکتی می کند
هر چند میگفت نمی شنید روزی بدین عمل مشغول بود آن سنگ حرکتی کرد و بر سر آن نامرد آمد و هلاک شد
تا بدانی که در معصیت دلیری نباید کرد و از خشم و غضب و شرمساری حق تعالی اندیشه باید کرد که اگر اعتقاد
کرده که خدای تعالی نمی بیند زهی کافری و اگر میداند که می بیند زهی بی شرمی پس در باب نظر کردن این احوالها

احوالها گفته آمد غرض آنکه در یک عمل بسبب نیت هر یکی شخص از کجا بکجا میرساند عاقلان البته در باب
و علما این نقل در کتب معتبره آورده اند که پنج چیز است که در آن هیچ شک نیست و همه آن را بیقین میدانیم
و اما لازمه آن معلوم نیست اول مرگ بیقین که هست و بما خواهد رسید و در آمدن آن هیچ شک
نداریم و در آن دم بشارت بهشت باشد یا لا بشری و این را کس نداند پس جای خوف است دوم
گورست و در آن شک نیست و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که قبر یا روضه باشد از بهشت یا
گوی از دوزخ آن نیز نمیدانیم سوم در قیامت هیچ شک نداریم و حق تعالی فرموده که خلایق چون برانگیزد
بعضی سفید روی باشند و قومی سیاه روی و هیچ کس را معلوم نیست که از کدام طایفه خواهد بود پس جای
خوفست چهارم در گذشتن بر صراط هیچ شک نداریم و همه را بدان پیش خواهد بود جمعی بسلامت به بهشت رسند
و بعضی در دوزخ افتند این میدانیم و نمی دانیم که ما از کدام جمع خواهیم بود پنجم آنکه قرارگاه همه دو جای
خواهد بود بی شک یا بهشت یا دوزخ و کس آن را معلوم نیست که فرموده فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ
فِي السَّعِيرِ پس جای آنست که دایم ازین اندیشه خالی نباشند و از گناهان دوری جویند و زود بدر
توبه و انابت گرایند و از کرده‌ها پشیمان شوند و بدانند که رضای حق تعالی در طاعت پنهان است
و خشم او در معصیت پنهان است و محققان بر آنند که شرمساری حضرت عزة هزار بار از عذاب دوزخ
عظیم‌ترست و امام محمد غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء علوم فرموده که آتش دوزخ به نسبت
آتش حسرت سهلست چرا که آتش صوری جسد را سوزد و آتش معنوی جان را سوزد الهی بحرمت
معصومانی که یک طرفة العین در معصیت نبوده اند که بر عاصیان امت محمد علیه الصلوة والسلام رحمت فرمای
و همه را پیش از مرگ توبه نصوح کرامت فرمای برحمت خود که جماعتی بوده اند از خاصان حضرت عزت
که بمجرد نظر که کرده اند ایشان را بعتابها مبتلا کرده اند و باندک زلتی از ایشان باز خواست کرده اند
نقلست که امام ابو عمرو که از اکابر علما قراءت بود روزی خواجه‌ای از اطراف پسری صاحب جمال
پیش وی برد تا قرآن بخواند چند روز آن پسر می آمد و قرآن میخواند و استاد ابو عمرو نظر بطرف او نمیکرد

روزی بی اختیار چشمش بر جمال آن پسر افتاد از عالم بشریت تیز در وی نگریست چون نظر با خود کرد کلی قرآن
از یاد وی برفت چنانچه یک حرف از یادش نمی آمد برخاست و پیش امام حسن بصری رحمة الله علیه رفت گریان
و نالان و حال خود با شیخ گفت شیخ زمانی تامل فرمود گفت ای ابو عمرو کار تو از آن میرود که با قافله برو
روی و حج بگذاری و توبه کنی که حسنات الابرار سیئات المقربین چون از اعمال حج فارغ شوی پیش
روز دوام ایام التشریق بمسجد خیف روی پیری بینی در محراب نشسته و مردمان بزیارت وی آیند
صبر کنی تا خالی شود پیش وی شو تا دعایی برای تو بکند حق تعالی باز قرآن روزی تو گرداند ابو عمرو کار سازی
کرد و با قافله برفت چون مناسک حج با تمام رسانید آن روز که شیخ فرموده بود بمسجد خیف رفت
آن پیر بدید زمانی در گوشه بنشست تا خالی شد ناگه شخصی آمد برقعی بسته بر جبین او را بدید برخاست
و پیش وی باز رفت و او از در برگرفت و زمانی با هم نشستند بعد از آن برفت چون خالی شد
ابو عمرو پیش او رفت و حال خود بگفت پیر دعایی کرد و در حال همه قرآن باز یادش آمد اعوذ بالله
بگفت و عشری از قرآن برخواند پیر را ذوقی شد گفت بگوی که نشان من تو که داد گفت حسن بصری
پیر گفت چون حسن ستر ما فاش کرد ما نیز حال وی آشکار کنیم بدان ای ابو عمرو که این کس که برقع بسته
بود حسن بصری بود که نماز پیشین در بصره گذارد و آمد و عمره بجای آورد و مرا دید و نماز شام دیگر در
بصره گذارد جای که وی باشد ما که باشیم اما مردان طریق حق راه گم کنند و رجوع کارهای چنین بدیگران
کنند تا کسی بر حال ایشان مطلع نشوند که چرا که نیت ایشان خالص است از ریا و سمعت و شهرت
و ستایش خلق از این خبر ترا باید که چند اعتبار بود و بدانی که عملها به نیت درست میگردد پس اصل همه
اعمال نیت است و معنی وانما لامرء ما نوی انیت وبین المخلصون علی خطر عظیم
پس جای حیرت است **فصل** چهارم در بیان نیاتی که تعلق بنماز و روزه و حج و زکوة و سایر
عبادات دارد و حرمان از طاعت و نیت بعضی از اصحاب بهتر عالم صلی الله علیه وسلم و نیت جمعی از
اولیاء حق و نیت بعضی از پادشاهان عادل تا ثابت شود که نیت عمل دل است و اصل همه معاملات است که آن

ایمانست که ایمان عبادت از تصدیق دلست و قول زبان و عمل ارکان ثمره آنست چرا که منافقان
قول زبان داشتند و عمل بارکان ظاهر امی کردند اما اصل ایمان که تصدیق دل بود نداشتند لاجرم
حق عز شانه در قرآن قدیم پرده ایشان بدرید و در دنیا رسوا شدند و در طبقه آخرین دوزخ جای ایشان
ساخت اِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ پس معلوم شد که اصل ایمان باور
داشتن بدلست و امام محمد بخاری رحمة الله علیه در اول صحیح بخاری در باب ایمان بیانی فرموده
و علما در شرح آن بسی کتب پرداخته اند اما حاصل معنی این آورده اند که ایمان مثل درختی است که بیخ در دل
بن فرو برده و قول زبان چون شاخهای آنست و عمل بارکان چون میوه و ثمرات آنست یعنی کمال ایمان
باین هر سه تمام میشود چنانچه فرموده عز و جل أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ و در حدیث سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم فرموده که الْإِيمَانُ بِضْعٌ وَسَبْعُونَ شُعْبَةً یعنی ایمان هفتاد و چند شاخ دارد
و همه را ایمان گویند چرا که اصل تصدیق دلست و باقی تتمات آن باشد و در قرآن مجید فرموده که ایمان
نوشته ام بر دلهای ایشان که أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ و جائی دیگر فرموده که من فرو
می آرم سکینه بر دل مومنان و مراد حقیقت ایمان است تا زیادت گردانم ایمانی بعد از ایمانی یعنی از
عقب یکدیگر در می آیند پس معلوم شد که محل نور ایمان دلست دیگر صفت جمعی می فرماید که کافر
شدند بعد از آنکه ایمان آورده بودند و بعضی دیگر هستند که کفر را کراهت میدارند و دل ایشان
برائت از ایمان و چنان در آن آرمیده اند که اگر همه تیغ عالمیان بر ایشان بیارند سر مویی دل ایشان
از ایمان میل نکند و نگردد این است که فرموده مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ
مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ پس دانستی که محل و مقر ایمان دلست و نیت عمل دلست و قول لسان و عمل بارکان
و بزرگترین قول لسان گفتن لا اله الا الله و محمد رسول الله و فاضل ترین عمل ارکان نماز است و اصل نماز
نیت است و نیت عمل دلست و نیت قصدی و عزمی و ارادتی باشد که در دل پدید شود پس تن
بموافقت بر خیزد آن زمان آن را عبادت آورد و اگر هزار نوبت بزبان بگوید که نیت کردم که نماز میگذارم

و دل از آن غافل بود نماز درست نباشد و در نیت سه چیز شرط است اول نماز دوم فرض سوم تعیین
وقت این هر سه در دل نگاه دارد و الله اکبر بر زبان بگوید چنانچه از الف الله تا راء اکبر این سه معنی در دل
بگذراند آن را مقارنه گویند و علم این از ضروریات دین است و دانستنی است و اکثر علما بر آنند که نماز
بی مقارنه درست نیست و بسیاری از بزرگان بوده اند که چون این معنی معلوم کرده اند نمازی که بی مقارنه
بوده همه را قضا کرده اند و این مقارنه پیش بعضی بغایت مشکل می‌نماید اما اگر نیک تأمل کنند بغایت
آسان است بر کسی که دل شناسد آسان نیت و امام غزالی رحمة الله علیه در باب جمعه آن از شرحی روشن
فرموده و بر مردمان آسان کرده و فرموده که هر کس معنی مقارنه در نمی یابد البته در علم او یا عقل او خللی
است و معنی مقارنه هم اینست که نماز و فرض و وقت هر سه برابر باشد از الف الله تا راء اکبر
یعنی در الله اکبر گفتن این هر سه معنی در دل او بود و اگر امام بود یا مأموم آن نیز با آن بود بهتر بود و اگر
بعد از آن در خاطر آورد درست بود و هیچ وسوسه بخود راه ندهد که شیطان در هیچ وقت آن
ملازمت نمی کند که در وقت نیت نماز چرا که اگر در آن وقت دست یافت در همه نماز وسوسه تواند کرد
و اگر آن وقت دل را حاضر دارد تا این معانی در دل جمع شود همه نماز در حضور بود و دل را اگر حضور نبود
نماز را کمال نبود که فرموده لا صلوة الا بحضور القلب و این نیت نماز چون کارهای دیگر است
یعنی آن رغبتی که ترا بران داشت و روی بقبله آوردی در دل تو نماز است یا فرض یا سنت پیشین یا وقتی
دیگر باید که در دل باشد تا الله اکبر بگوید نیت همین است و اگر عالمی پیش تو آید و تو بجهت علم او برخیزی
کسی با تو گوید که بجهت تعظیم علم او برخاستی تو گویی آری این آری بر زبان بر جای الله اکبر است و آن
معنی در دل تو اینست معنی مقارنه اگر فهم کردی خیر و اگر فهم نکردی مثالی از آن روشن تر عامیانه تر گویم
باشد که فهم کنی زمانی دل بدان ده و نیک دریاب که علما بسی سعی کرده اند و خون جگر خورده اند تا تحقیق مسایل
در شما انهای چنین روشن با تو گفته آید تا تو آن را دریابی اگر مثلا با کسی گویند که دو رکعت نماز بی نیت بگذار
هرگز نتواند چرا که بی قصد و عزیمتی نتواند کرد و تو فکری بکن که چون کند سعی کن که بر خود آسان گیری و وسوسه بخود

راه ندهی که صحابه را این وسوسه نبوده چرا که دل ایشان از تفرقهٔ دنیا خالی بوده و چون قامت
نماز شنیدندی بغیر نماز آن وقت در دل ایشان نبوده و در همه اعمال نیت همین حکم دارد و اگر کسی نیم مال
خود بی نیت بدهد زکوة را ادا نکرده باشد و اگر به نیت بود دویست درهم پنج درهم و از بیست دینار
طلا نیم دینار بدهد زکوة داده باشد و از انعام و حبوبات همه همین حکم دارد که البته نیت باید کردن و حاجت
بزبان گفتن نیت و در روزه ماه رمضان پیش از صبح باید که نیت کند که اگر از اول شب تا صبح صادق نیت
در دل او نگردد روزه باطل بود و امساک و قضا لازم آید و نیت روزه بدین مقدار حاصل میشود که از اول
شب تا وقت صبح در دل این کس در آید که ماه رمضان است و بروزه می باید بود و یا با اهل و عیال گوید سحرگاه
چه خواهیم خوردن نیت روزه حاصل آید چرا که در هیچ ماه دیگر نان سحری نمی خورند مراد از این آنست که نیت
قصد دلست در همه اعمال اما نیت روزه سنت تا وقت زوال درست باشد و اگر کسی نیت حج کند
اگر یافت رکنی از ارکان مسلمانی بجای آورد و اگر در راه وفات کند جهت نیت او را ثواب بود بلکه
گفته اند هر سال ثواب حجی او را بدهند چون حرمان و درد نایافت که نقلست که شخصی عزیمت حج کرد
و از قافله باز ماند چون بمکه رسید حجاج از عرفات بیرون می آمدند آن مرد از غایت حسرت و درد
نایافت آهی بر آورد و ناله بکرد و در پای دیواری سر بر زانو نهاد و چندان بگریست که رنجور شد و بیفتاد
و غریب و بیکس روی بر خاک نهاد و می نالید شب شیخ علی بن موفق رحمة الله علیه در خواب دید که
دو ملک از آسمان فرود آمدند و با هم میگفتند که امسال حج این ششصد هزار آدمی در کار این مرد کردند که
در پای دیوار رنجور افتاده است شیخ از خواب در آمد برخواست و پیش آن دیوار رفت جوانی دید
در میان خاک خفته و جسمش در خاک افتاده شیخ سلام کرد و بر بالین آن غریب غمزده بنشست و دست
شفقتی بر سر او نهاد او چشم بر داشت و ویرا باز پرسید گفت مرا می شناسی گفت خیر گفت من علی
بن الموفقم در حال در قدم شیخ افتاد و عذر مقدم شیخ میخواست فرمود ای جوان می دانم که از نایافت
حج چنین رنجور افتاده گفت بلی یا شیخ گفت من چندان حج کرده ام و امید میدارم که قبول کرده باشند

همه را بهو میدهیم تو ثواب آن در دو حسرت کرد دل داری بمن بخش آن مرد بغایت خرم شد چنانچه هیچ
درد و رنج خود نیافت پرسید که این چه معاملتست که چندین حج مثل تو بدان بدل میکنی فرمود ترا رتبت انشا
باد که حج این همه خلایق بتو بخشند و چند انکه درجه بمهلست ازان تو مثل آنست و همه را الطفیل تو قبول
کردند آن مرد بغایت خرم شد و وداع شیخ کرد و در مکه مجاور شد تا بدرجه ولایت رسید و آورده اند
زنی از خراسان عزم حجاز کرد و چهار پسر با وی بود در هر شهری که رسید یکی وفات کرد و او صبر
کرد و تسلیم شد تا قدم در بادیه نهاد در اثنای بیابان از قافله باز ماند بران نیز صبر کرد و در گوشه
بنماز مشغول شد عربی اشتر سوار بروی ظاهر شد سلامی کرد و او را بر اشتر نشاند و به قافله رسانید
چون بدروازه مکه رسید او را عذر زنان دست داد بغایت شکسته خاطر در پای کوهی سر بر زانوی
اندوه نهاد خلایق باعمال حج مشغول او از حرمان ناله میکرد و میگفت بار خدایا مرا بخانه خود دعوت کردی
و فرزندانم باز ستدی و آنچه مقصود داشت مرا ازان محروم کردی اگر بدین بیچارگی و خوشنودی
نیست من رضای تست شب یکی از اولیاء حق در خواب دید که ملکی با وی گفت امسال حج هیچ کس قبول
الا ازان فلان زن و بطفیل او حج دیگران قبول کردند آن بزرگ بامداد بگشت و او را طلب کرد و بشارت
داد گفت من هفتاد حج پیاده کرده ام بدل میکنم باین بلا تو که کشیدی زن گفت یا شیخ ما هر نیتی که از
بهر خدا کردیم به هیچ چیز بدل نمی کنیم تا بدانی که نیت خالص چه اثرها دارد و باید که هر چه کند یا گوید طرف
حق نگاه دارد که او بر ضمایر صغار و کبار مطلع است **حکایت** در کتب معتبره آورده اند که شخصی در
روز جمعه او را سه قضیه واقع شد اول خرواری گندم در آسیا داشت رفت تا بیاورد چون بدر آسیا
رسید اشتر از دست وی بگریخت و روی در بیابان نهاد و از عقب آن می بایست رفت و زرعی
داشت که هم دران وقت نوبت آب وی بود که بدان کشته زار برد و آن دو کار همه دران ساعت
واقع شد دران میان متحیر بماند چنانچه ازان هر یکی که میرفت آن دیگر فوت میشود درین حالت
آواز بانگ جمعه برآمد و حسرت او زیادت شد نیت خود جزم کرد که اول بنماز جمعه روم و کار دنیا حوالت بجای

بخدای کنم پس گفت حسبی الله و نعم الوکیل و روی در مسجد نهاد و نماز جمعه گذارد چون بخانه رفت اشتر را
دید در پایگاه ایستاده و آرد در میان خانه افتاده از زن پرسید که این آرد را که آورد گفت آسیابان
گفت اشتر را که آورد گفت چون خلایق بنماز مشغول بودند و راهها خالی بود گرگی در پی او افتاده بود
و او روی بخانه می آمد من بر بام خانه وضو میکردم بر رفتم و در گشودم و در پایگاه رفت و گرگ باز گشت
شکر خدای کرد و بیل برگرفت و برفت تا آن زرع را آب دهد آن مقدار که تواند چون برفت
دید که آن زرع تمام آب داده از همسایه پرسید که این آب که داشته گفت آب در دست ما بود
چون بانگ جمعه برآمد آب میل بدان طرف کرد هر چند خواستیم که پیش آن بربندیم نتوانستیم تا آن
تمام شد آن زمان باز توانستیم بستن تا بدانی که هر کس که نیت او خیر باشد و کار آخرت بر کار دنیا
مقدم دارد خدایش کار هر دو جهان بخیر بسازد **حکایت** علما آورده که منصور عمار رحمة الله علیه
در کوچه از شهر بصره میگذشت خانه بغایت عالی و دران آواز چنگ و چغانه برکشیده بود پرسید
که این خانه ازان کیست گفتند ازان پسر امیر بصره و اوست که در عشرتست غیرت دین او را باعث
شد نیت خدا را قدم دران خانه نهاد تا نهی منکرات کند و او جوانی بغایت متکبر بود چون
در رفت جوانی دید در غایت جاه و تکبر و در اسباب شاهی در اقصی الغایة کوشیده چنانچه
مراد نفس و شیطان است شیخ سلامی کرد جوان برخاست و احترام شیخ بجای آورد و بفرمود
تا آن آلات مناهی همه بیرون بردند و با ادب برابر شیخ نشست شیخ او را نصیحت بلیغ فرمود
زن آن جوان خبر شد بیامد و در پس حجابی استماع آن نصایح می کرد تا که عنایت حق دررسید
و بدست شیخ توبت کرد و زنش نیز توبت کرد شیخ بیرون رفت آن جوان همه اسباب
دنیا که داشت در راه خدای تعالی صرف کرد و خود و زن عزم سفر حجاز کردند بعد از چهار سال دیگر
شیخ را غنیمت حج شد چون در طواف قدوم بود شخصی سلام بر شیخ کرد چون از طواف فارغ شد
آن جوان را دید احوال وی باز پرسید گفت الحمد لله یا شیخ زنم در پس کوه صفا نشسته و انتظار

نماز میکنند شیخ باوی برفت آن زن را دید در گوشه بعبادت مشغول آن جوان گفت یا شیخ مدتیست
تا انتظار مقدم شما میکشیم زمانی حاضر وقت ما باش پس شیخ غسلی برآورد و دو رکعت نماز بگذارد ناگاه
آوازی از آسمان بشنید جوان گفت لبیک و در حال جان بداد زن نیز آوازی شنید او نیز گفت
لبیک و روح را تسلیم کرد پس مشایخ روم پیش شیخ جمع آمدند و ایشان را دفن کردند اینست ثمرات نیت
نیکو و توبه نصوح نقلست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی در خواب چاشت بماند تا پیشین بگفته‌اند چون
وقت نماز در رسید ابلیس بیامد و او را بیدار کرد گفت ای لعین با ما چه کار داری گفت برخیز که
از جماعت حضرت رسالت باز می مانی برخاست و وضو کرد و بمسجد در آمد دید که صحابه صف نماز
راست میکنند بغایت خرم شد و حمد خدای کرد که آنکس که مردمان گمراه میکند مرا بدین جماعت رسانید چون
نماز تمام کردند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در روی ابو بکر تبسمی کرد گفت میدانی که آنکس که ترا بیدار
کرد از دشمنی خالی نبود گفت چگونه یا رسول الله فرمود او می دانست که اگر این جماعت از تو فوت شدی غم
و حزنی عظیم بر تو دست دادی ترا چندان ثواب بودی که حد آن خدای تعالی داند و آخر ترا معلوم است که
هرچه در خواب و فراموشی از بنده فوت شود مواخذت بران نباشد میخواست تا ترا از ثواب بزرگ محروم
کند او دشمن است چون کسی بمعصیتی نمی تواند آمد از راه طاعت در می آید و گویند صدیق ابتدا بسلام
کمتر کردی سوال کردند ازان امر فرمود که نیت بر سر خدای تعالی میداند فرمود که چون دو برادر مسلمان سلام
بر یکدیگر میکنند صد رحمت بر ایشان فرود می آید نود و نه ازان آنکس است که اول ابتدا بسلام میکند
و یکی ازان آنکس است که جواب گوید و ما در مقام ایثاریم نیت من برآنست که ثواب بسیار
ازان برادر مسلمان بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که مسلمان نباشی تا آنچه خود را
دوست داری برای برادر مسلمان دوست داری و گویند یکی از بزرگان بیشتر اوقات در صف آخر
نماز گذاردی یکی گفت چرا فضیلت صف اول در نمی یابد فرمود مراد و نیت است یکی آنکه ثواب
ازان برادر مسلمان بود و باشد که یکی از مقربان در صفهای پس بود و برکت او نماز ما قبول بود

بود و این همه عبادات به نیت تعلق دارد چنانچه اگر کسی ثواب غازیان شنود و غزا او را میسر نشود
بسبب آنکه کفار دران دیار نبود و نیت دارد که هرگاه که غزا دست دهد او غزا کند تا شهید شود
ثواب غازیان در دیوان او بنویسند و در حدیث در آمده که هر کس که اسبی جهت غزا ببندد
هر علفی که آن اسب خورد و آب که آشامد و بول و سرگین که بیندازد فردای قیامت در میزان اعمال خود
بیابند بمجرد نیت خالصه که کرده باشد و در حدیث صحیح آمده که مومنی که هر بامداد صد بار بگوید الحمد لله چنان
باشد که صد اسب در راه خدای تعالی بسته جهت غزا این همه بشارات و بشارات از برای آنست ای برادر عزیز
تا باز وقت خود یابی و درین عالم بی اعتبار معاملتی کنی که دران عالم باقی ترا بکار آید که بهترین عالمیان صلی الله
علیه وسلم فرموده الدین النصیحه پس بشنو که **شعر** من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم، تو خواه از سخنم پند
گیر و خواه ملال، دیگر اگر کسی خواهد که از گناهان توبه کند و نیت دل آن نبود توبه نبود چرا که
آن تعلق بدل دارد که توبه عبارت از گردیدن دلست که در وی پشیمانی و ندامتی بدید آید و نیت
بدان دارد که ترک گناه کردم و روی دل با حضرت حق کردم و تدارک ما فات مشغول شدم وقتی که
این داعیه در دل مقرر شود زبان باستغفار گویا گردد و طلب آمرزش کند آن وقت جوارح تابع دل شود
توبه عبارت ازان بود و نیت بران دارد که هرگز باز سر گناه نرود که اگر نیت کند که یکسال خمر
نخورم یا گناه نکنم و نیت او بران باشد که بعد ازان مدت باز سر آن رود همچنان در لغت چه جای یک
سال که شیخ صفی الدین رحمه الله علیه در کتاب کنز الخفی آورده که اگر کسی سال خمر نخورد و نیت دارد که چون
دست دهد بخورد او مدمن الخمر بود پس دانستی که اصل عبادات و ترک از منهیات همه تعلق به نیت
می دارد حدیثی در صحیح بخاری آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که در بنی اسرائیل شخصی
بود که نود و نه خون بناحق کرده بود و ندامتی بدید آمد و نیت توبه کرد پیش عابدی رفت تا
توبه کند و حال خود بگفت عابد در خشم رفت گفت برخیز و از خدم دور شو که توبه تو هرگز مقبول
نیست آن مرد چون نا امید شد آن عابد نیز بکشت تا صد باشد بعد ازان دیگر پشیمان شد و می پرسید که

بترسم که روم و توبه کنم گفتند در فلان ده مردی هست بغایت عالم و زاهد آن مرد عزم کرد بنیت توبه بیرون
آمد در میانه راه او را اجل برسید و بمرد و ملایک رحمت و ملایک عذاب بر بالین وی حاضر شدند و هر یکی
میخواستند که روح او را بردارند ملک رحمت میگفت او نیت توبه داشت پس مستحق رحمت باشد و ملک عذاب
میگفت او گناهکارست و مستحق عذابست حق تعالی فرمود ای ملایکه خصومت مکنید این زمین را بپیمایید تا بکدام ده
نزدیکترست پس بپیمودند یک وجب بدان ده نزدیکتر بود که میرفت که توبه کند حق تعالی فرمود ملک رحمت روح او را
به بهشت برند درین حدیث فضیلت نیات بدانستی و بشارتیست تا [illegible] از رحمت خدای تعالی نا امید نشوند
و در حدیث دیگر فرمود که اگر بنده در روزی هفتاد بار گناه کند و توبه کند حق تعالی قبول میفرماید بشرط آنکه نیت
جزم دارد که باز بر سر گناه نرود پس دولتها چنین بزرگ تابع نیت خالصست نقلست که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
روزی در میدان مبارزت مرد کافر متمرد غالب شد و او را بزمین زد و بر سینه وی نشست خواست تا او را بکشد
آن کافر آب دهن بر روی مبارک علی انداخت امیر از سینه او برخاست و تیغ باز جای کرد آن کافر گفت بدین همه
سختی مرا اسیر کردی و دیگر رها کردی سبب چه بود گفت من ترا بنیت خدا میکشتم چون تو آن آب دهن بر روی من
انداختی نفس من حرکتی کرد چون خشم در خود بیافتم گفتم اگر این زمان ترا بکشم از بهر نفس کشته باشی ترا رها کردم تا بار
دیگر که نیت خالص بود آن مرد چون این سخن بشنید گفت دین بحق این است این زمان مسلمان شوم پس کلمه شهادت
بگفت و روی بلشکر کفار نهاد و غزا میکرد تا شهید شد یعنی مردان هیچ کاری بی نیت نکنند نقلست که امیرالمؤمنین
عمر خطاب یکی از صحابه بحکومت حمص فرستاد که شهری از شهرهای شامست و نام او سعید بن عمر بود رضی الله عنه مدتی
آن بلاد را بعدل بیاراست حمصیان پیش عمر از وی شکایت کردند که این مرد با وجود عدل و صلاح که دارد چند خصلت دارد
که رعیت از آن تنگ می آیند امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه عزیمت با حمص کرد سعید بن عمر با اهل مملکت استقبال
کردند چون ملاقات شد عمر با او گفت جماعتی از تو شکایت میکنند پس ایشان را حاضر کرد و فرمود هر چه در دل دارید در
حضور بیان کنید ایشان گفتند او چهار عیب دارد که مملکت بدان نقصان پذیرست اول آنکه شب
کسی پیش خود راه نمیکند و بسیار مصالح می باشد که در شب آخر می توان کرد که در روز بعرض نمی توان رسانید دوم

دوم آنکه تا چاشتگاه از خانه بیرون نمی آید و کار مردمان در توقف می باشد سوم آنکه هر ماهی یک روز کلی
خود را بهیچ کس نمی نماید چهارم آنکه گاه گاه از شادی حکومت ناگه بیخود می شود چون کسی که او را صرع باشد و بسی
قضاها مبتری می ماند ما ازین چهار امر در زحمتیم اما باقی همه اوقات او بخیر آراسته است و ایشان نواب و کارکنان
او بودند که این شکایت کردند عمر گفت چرا چنین میکنی تا مردمان از تو شکایت میکنند گفت یا امیرالمؤمنین این
سریست میان من و خدای من اما چون ایشان شکایت میکنند و شما عتاب میفرمایید بر من واجبست
بیان آن کردن اول آنکه چون روز صرف صحبت خلق و حکومت کردیم شب بخدمت خالق می پردازیم باشد
که جبر آن حاصل شود و خدای تعالی نیت آن بنده می داند دوم آنکه من هیچ غلامی و خدمتکاری و کنیزی ندارم
و عیال چند دارم تا چاشتگاه بکارسازی ایشان مشغولم یا آرد خمیر میکنم یا نان می پزم یا مهمی دیگر توقف
از برای ایشانست سوم آنکه در هر ماهی یک روز با وقت خود افتم و جامه و بدن خود را چرکن می یابم یک روز
بدان مشغولم و خود را از دست چند کار خلاص میدهم چهارم آنکه در زمان جاهلیت که در مکه می بودم
روزی کفار قریش چندتن از صحابه بگرفتند و میکشتند یکی از آن خبیب بود رضی الله عنه و او را بردار آویخته
بودند و کافران بگرد وی برآمده بودند و من در میان ایشان بودم کافری با وی گفت چونی با این المها
راضی هستی که محمد صلی الله علیه و سلم بر جای تو بودی و تو خلاص یافتی خبیب گفت والله که هزار الم بتن از آن برخود
روا دارم و نخواهم که سر خاری در وجود مبارک او نگذارند درین سخن بود که کافری دشنه بر تهیگاه او زد و هلاک
شد هر وقتی که مرا این قصه یاد می آید متحیر میشوم که آیا در آن وقت حق تعالی نظر قهر بران قوم کرده باشد و من در میان
ایشان بودم از آن حالت خوفی عظیم بر من مستولی میشود و بیهوش میشوم و حق تعالی نیز بر نیت همه مطلع است عمر رضی الله
عنه بگریست و همه خلایق بگریه درآمدند و آن مدعیان گریه کنان در قدم سعید افتادند و توبه کردند و عذر
میخواستند سعید نیز میگریست و میگفت اگر تقصیری کردم مرا حلال کنید که کار من خطرناکست پس عمر فریاد میکرد
و میگفت وای بر عمر حال من خود چون خواهد بود تو خود فکری بکن که کسانی که حق تعالی در قرآن مجید این همه مدح ایشان
کرده و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ایشان را بشارت بهشت داده از عذاب قیامت چنین می ترسند

حال آن ظالمان و فاسقان که این همه ظلم و ستم بر مسلمانان میکنند چه خواهد بود الهی همه را از راه راستکاری بنما
میگویند یکی از اولیا سالی بغزا بیرون رفت در منزلی یکی از رفیقان تره میفروخت آن بزرگ از آن خرید
تا اگر برادری خواهد باز فروشد شب در خواب دید که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی با یکی میگفت بنویس نام
غازیان پس می نوشتند در من نگریست گفت این کس بتجارت آمده است من گفتم الله در کار من نظری کنید من
بازرگان نیستم نیت من خالص است از بهر خدا یکی از آن دو گفت یا شیخ نه تره خریدی تا باز فروشی و سود کنی من
گفتم والله که من بازرگان نیستم و خالص از بهر غزا بیرون آمده ام و بگریستم آن یکی دیگر می گوید بنویس که بغزا
آمده اما در راه تره خریده تا باز فروشد و سود کند تا حق تعالی چه حکم فرماید اینست که فرموده صلی الله علیه وسلم که اندک
با خلاص نجات ابد است ولیکن گوهری عزیز است و گفته اند علم بر مثال تخم است و عمل زرع آن و آب آن اخلاص
و عمل با خلاص وسیله دعاست چنانکه در صحیح بخاری این حدیث آورده که در زمان سالفه و قرون ماضیه سه تن در
صحرایی میرفتند و بارانی عظیم دست داد ایشان بغاری رفتند سنگی از کوه فرود آمده در آن غار سد کرد
چنانکه راه بیرون شدن نبود هیچ تدبیری ندانستند یکی گفت چاره آنست که اگر در همه عمر عملی با خلاص
کرده باشیم از آن شفیع سازیم باشد که حق تعالی ما را خلاصی بخشد یکی گفت من روزی مزدوری گرفته بودم
که اجرت بوی میدادم مضایقه میکردم من نمی شنیدم او خشم گرفت و حق خود رها کرد و برفت و آن چند من
ارزن بود چون زراعت میکردم آن را در گوشه بیفشاندم حق تعالی برکت داد آن پیدا کرد و از آن وجه گاو زیاده
بخریدم و چند گوسفند و نتایج بسیار از آن حاصل شد تا صحرای گاو و گوسفند بگرفت آن مرد بیامد و گفت
حقی پیش تو دارم بده او را بدان صحرا برده و آن گلها بدان تسلیم کردم بار خدایا اگر آن عمل خاص برای تو
کردم ما را خلاص ده آوازی از آن سنگ برآمد و شکافی پیدا شد آن یکی دیگر گفت من دختر عمی داشتم
بغایت صاحب جمال و من بروی عاشق شدم و او ملتفت من نمی شد تا که قحطی دست داد و من قوت
بسیار داشتم آن دختر روزی بخانهٔ من آمد و او را ضیافت کردم و صد دینار طلا بوی دادم و غلهٔ بسیار
نیز تقبل کردم تا راضی شد آن وقت که هنگام مواصلت بود دختر بمن میگفت شرم از خدای نداری

نداری که مهر خدای بی فرمان وی بر میداری بهیبتی بر من کارگر شد از وی در گذشتم نیت خدا بر او آن زر
از وی باز نستدم بار خدایا اگر آن کردم مرا خلاصی بخش سنگ پاره دیگر پس رفت اما بیرون نمی توانست
آمد آن یکی دیگر گفت من پدر و مادری داشتم و عیالی چند نیز بود و هر روز گوسفندی میچرانیدم و شیر می
آوردم تا پدر و مادر بخورند و بطفلان خود بدهند شبی دیر تر آمدم و قدحی شیر آوردم و پدر و مادر
خواب بودند ایشان را بیدار نکردم و آن قدح در دست و استاده شبی بغایت سرد بود تا نزدیک
صبح که ایشان بیدار شدند سلام کردم و قدح شیر بدست ایشان دادم بار خدایا اگر این که کردم نیت
من خالص ترا بود ما را خلاصی بده آن سنگ حرکتی کرد و در غار گشاده شد و ایشان بسلامت بیرون
آمدند صدق رسول الله این همه نتیجه نیت است **حکایت** آورده اند که پادشاهی که همیشه دلش متعلق
زنان بودی و تفحص کردی که کجا زنی صاحب جمالی هست او را بدست آوردی پیش وی گفتند که فلان امیر زنی چنین
جمیله دارد که مثل خود ندارد پادشاه شوهر وی بعمل فرستاد و در شب بخانهٔ وی رفت و آن زن بدست
فرو گرفت زن در دست وی درماند و هیچ چاره ندانست در وقت حاجت پادشاه را انگشتری
در دست بود که نام خدا را بران نقش کرده بودند بیرون کرد و زیر بالش نهاد زن با خدای تعالی در مناجات
بود چون آن حرکت بدید قوتی در خود بیافت با ملک گفت اَلَمْ تَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی انگشتری که
نامش بر نگین است میدانی و می بینی شرم از آن حضرت نداری و از قهر او نمی ترسی پادشاه ازین
سخن بر خود بلرزید و زود از خانهٔ او بیرون رفت از غایت خوف انگشتری از یادش برفت روز
دیگر شوهرش بیامد چون بنشست بالش را بر داشت انگشتری پادشاه را دید با خود گفت این نشانه
بدست فی الحال زن را از خانه بدر روستا داین سخن بسمع پادشاه رسید پدر زن و شوهرش خود حاضر
کرد گفت بچه سبب زن را از خانه بدر کردی مرد گفت ایها الملک در خانه شیر دیدم و نیارستم بودن
پادشاه گفت شیر آنجا آمد اما شکار نکرد دل خود فارغ دار و دل زن پاک دار که برکت نیت
خالص من تو خدای تعالی توبه روزی من کرد و شکرانهٔ آن انگشتری من حق شما باشد بیاورد و بصد هزار دینار

بمن فروش تا بدانی که ببرکت نیت آن نیک زن پادشاهی را چنان ظالم و فاسق توبهٔ نصوح روزی کرد
و ایشان غنی شدند و نام نیکوی ایشان تا بدامن قیامت بماند باید که مردان راه طریقت از زنی
کمتر نباشند چنانچه کسی از رابعه پرسیدند که سر رشتهٔ این طلب ترا از کجا دست داد گفت من هفت ساله بودم
و قحطی در بصره دست داد و پدر و مادرم وفات کردند و خواهرانم متفرق شدند و مرا رابعه از آن میگفتند
که من سه خواهر داشتم و من چهارم ایشانم پس بدست ظالمی افتادم و مرا بشش درهم بفروخت و خواجه
مرا کارها میفرمود روزی بیفتادم و دستم بشکست روی بر خاک نهادم گفتم بار خدایا من غریب یتیم شکسته
رحمت فرمای و از تو رضای تو میخواهم اگر تو راضی چه باک آوازی شنیدم که ای ضعیفه غم مخور که فردا
ترا جاهی خواهد بود که مقربان آسمان بر تو نازند چون بخانهٔ خواجه باز آمدم و ابتدا روزه کردم
و شب بگوشهٔ میرفتم و بعبادت مشغول میشدم در نیمهٔ شب خواجه از خواب در آمد چیزی مشاهده کرد و من
با حق مناجات میکردم که الهی تو دانایی که هوای دل من در موافقت فرمان تست و روشنایی چشم من
در خدمت تو و بر نیت من مطلعی که اگر بدست من بودی یک ساعت از عبادت تو نیاسودمی ولی هم تو
مرا در دست مخلوقی اسیر کرده مگر خواجه بر بالای سر من حاضر بود و این مناجات بشنید و دید که از بالای
سر من قندیلی از نور بی سلسله آویخته و همه خانه از آن روشن بود از این سخنان تو خود فکری بکن تا به فتوحات
می یابی روز دیگر مرا انجا نزد بنواخت و آزاد کرد دستوری خواستم و از آنجا بیرون آمدم و در ویرانه
رفتم که کس ندانست و بعبادت مشغول شدم چنانکه در شبی هزار رکعت کردمی و گاه گاهی بوعظ حسن
بصری رفتمی تا که عزم سفر حجاز کردم و در آن راه کرامتهای عظیم ظاهر شد و آن در تذکره مسطور است ابتدای
احوال او این بود وقتی بمقام کشف رسید بس مشایخ از وی استفادت می یافتند مبتدی با وی گفت
تو عورتی ای ضعیفه برو در گوشه بنشین چه کار با کار مردان داری گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
إِنَّ اللهَ تعالى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ إلى آخر الحديث یعنی بدرستی که نظر حق تعالی بر صورت و مال شما نیست بلکه
نظر او بر دلها و نیتهای شماست فرمود حشر مردمان بر نیات ایشان خواهد بود و فرمود که دو ثلث دوزخ از عوام فی

عایشه رضی الله عنها و اگر بدین پس این تعلق بصورت ندارد اصل نیت است و پرتو نور ولایت آنجا
افتاده که عنایت است و باید که اعتقاد کنی که ولایت اولیا ثابت و حق است و طالب آن
انوار می باید بود اللهم ارزقنا و البته طالب آن می باید بود که مقصد طالبان این طریق آنست
و چون این دولت میسر شود باید که اظهار نکند مگر بوقت ضرورت با کسی که محرم بود در معاملهٔ احوال
چرا که همچنین که بر نبی فرض است اظهار نبوت و معجزات بر ولی واجبست که کرامات پنهان دارد چرا که
نبی و رسولان از عاقبت خود ایمنند و ولی نشاید بود که ولایت از و باز ستانند اما مکاشفان
قلوب جهت ارشاد مریدان صادق بیدار دل آنرا در یابند شاید و تا بمقام فنا نرسد این معانی در نیابند
چنانچه حسن بصری رحمة الله علیه از رابعه سوال کرد که رغبت داری تا با تو نکاحی کنیم رابعه گفت عقد نکاح
بوجودی فرود آید از اینجا وجود برخاست و از خود نیست شده ام و بدو هست شده ام و همه از آن
اوست خطبه از و باید خواست گفت ای رابعه این مقام بچه یافتی گفت بآنکه همه یافتها گم کرده ام در وی
حسن گفت او را چون دانی گفت ما او را چون دانیم تو مردانه باش **بیت** زن صفت هرگز
نبینند آستانش :. مرد جان در آستین می بایدش :. آن امانت کان دو عالم بر نتافت :.
هست صد عالم امین می بایدش :. می کشد هر روز عاشق صد هزار :. این چه باشد بیش ازین می بایدش :.
شادمانی از غم و راست از غرور :. دایما اندوهگین می بایدش :. گنج عشقش گر ببینی کور شو :. زانکه
کور راه بین می بایدش **فصل** ۹۹ پنجم در بیان احوال اولیاء حق تعالی و حقیقت
و اثبات ولایت ایشان که بوده اند و تا انقراض عالم باشند و مدار عالم برکات مقدم ایشان باشد
و ایشان را اوتاد از بهر این گویند یعنی میخ زمین اند و حق تعالی در کلام مجید در شان دوستان خود میفرماید
نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ و جای دیگر فرموده أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ
اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و مثل این آیات در قرآن بسیار است و بدانکه
محبان خدای تعالی پیش او بغایت محبوب اند و آخر معلوم شد که بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه قومی آمدند و گفتند توقع داریم که امسال زکوة از ما نطلبی ابوبکر فرمود که این هرگز بجای
نرسد ایشان بخشم برفتند و مرتد شدند پس عمر خطاب و جمعی از صحابه رضی الله عنهم گفتند ایشان قومی غلبه اند
اگر امسال ایشان را مسامحه فرمایید مناسب باشد ابوبکر در غضب رفت از غیرت در دین گفت والله که اگر
یک پای بند شتر از زکوة پیش ایشان بماند جنگ کنم در راه خدای تعالی با ایشان پس برخواست و خود
زین بر مرکب نهاد و تنگ مرکب میکشید از غایت غیرت در دین مرکب را از زمین برگرفت پس بر
نشست و تنها روی بدان قوم نهاد صحابه چون صلابت او مشاهده کردند از عقب او برفتند و بسیاری
از ایشان هلاک کردند و باقی مسلمان شدند و ملتزم احکام گشتند پس روی بصحابه کرد گفت اگر سخن هر
یکی ازین طایفه رخصتی بدهم جمعی گویند نماز نمیگذاریم و جمعی گویند حج نمیرویم یا بغزا نمی آییم آن زمان
امور دین منحط شود و در شجاعت ابوبکر علما آورده اند که چون وا ایمان آورد از شرق عالم تا غرب عالم همه
کافر بود و بت پرست و یهود و ترسا بودند و همه دشمن پیغمبر بودند صلی الله علیه و آله و سلم پس ابوبکر تنها نترسید
و با همه اهل عالم تیغ مخالفت برکشید و از ملامت ملامت کنندگان باک نداشت لاجرم حق عز شانه در شان
او فرموده يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ یعنی بر
کافران درشت خوی است و با مومنان رحیم دل و انکه صحابه همه مجتهد اند و همه اولیاء حق اند که الصحابة
كُلُّهُمْ أَوْلِيَاءُ اللّٰهِ و کرامت صحابه بسیار است اما اینجا از احادیث صحیح استماع کرده باشیم از
هر یکی شمه بیان کنیم و احادیث بسیار در شان خلفاء الراشدین آمده و ما چند حدیث از آن بگوییم ان شاء الله
در فضیلت ابی بکر صدیق رضی الله عنه انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را
دیدم که مصافحه ابوبکر کرد فرمود بشارت باد ترا ای ابوبکر که حق تعالی جل جلاله فرمود که یک تجلی کنم همه خلایق را
و یک تجلی ترا کنم که ابوبکری خاصه و امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت میکند که پرسیدم از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم که از مردمان که دوستداری فرمود عایشه گفتم نه از زنان سوال میکنم فرمود پدر او ابوبکر هم علی روایت
میکند از بهترین عالمیان صلی الله علیه و سلم که فرمود یا علی من گفتم لبیک یا رسول الله فرمود این دو مقبلانند که سید

سید کهول اهل جنت اند از اولینان و آخرینان بعد از پیغمبران و رسولان یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
و فرمود صلی الله علیه و سلم که دوستی ابوبکر و عمر از ایمانست و دشمنی ایشان هر دو کفر است و فرمود صلی الله علیه
و آله و سلم که بدرستی که در آسمان دنیا هشتاد هزار ملک استغفار میکنند از بهر دوستان ابوبکر و عمر
و در آسمان دوم هشتاد هزار ملک لعنت میکنند بر دشمنان ابوبکر و عمر و علی میفرماید رضی الله عنه که
قریش گفتند دروغ میگوید محمد و ابوبکر گفت راست میگوید محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پس خدای تعالی او را
صدیق نام نهاد و فرمود وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ یعنی محمد وَصَدَّقَ بِهِ یعنی ابوبکر صدق الله و صدق
رسوله و عایشه رضی الله عنها گفت شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سر مبارک در کنار من داشت
و در آن شب ابر بود و نه ماه من نظر بآسمان کردم همه آسمان پر از کواکب منور دیدم گفتم ای فرستاده
خدای کسی باشد مثل این همه ستارگان او را حسنات باشد فرمود بلی گفتم آن که باشد فرمود عمر خطاب گفتم
از آن ابوبکر چه فرمود این همه حسنات عمر چون یک حسنه ابوبکر است و امام صفی الدین رحمة الله علیه در کتاب
کنز الخفی حدیثی معین روایت کرده از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم که چون از مکه بیرون آمدند
و سه شبانروز در غاری بودند با ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوراخی در بالین ایشان بود ابوبکر نظر از آن
سوراخ بر نمی داشت حضرت رسالت پرسید که در چه مینگری گفت یا رسول الله سه شبانروز است که ما
اینجاییم و مرغی درین کوه نشسته و قطعا بیرون نرفت و دانه و آبی نخورد درین حیرتم در حال جبرئیل علیه السلام آمد
گفت خدایت سلام میرساند که ابوبکر را بگوی تا سوال کند ازین مرغ که روزی تو از کجاست این پیغام از
رب العالمین با بوبکر رسانید ابوبکر گفت ای آفریده خدای بگوی که چون ازین غار بیرون نمی روی
روزی تو از کجا بتو میرسد جواب داد بامر خدای که هزار سال پیش از آنکه پدر شما آدم علیه السلام بیافرید مرا
وعده فرمود خدای تو که روزی پیغمبر آخر الزمان درین غار نزول خواهد کرد من هفت هزار سال است تا
انتظار تو میکشم تا این دولت بیافتم حق تعالی از محبت محمد علیه السلام روزی من در آن نهاده که چون گرسنه
میشوم رضوان بتو میفرستم که یار غار اوی و سیر میشوم و چون تشنه میشوم لعنت بر دشمنان تو میکنم و سیراب

میشوم واین هم از معجزات حضرت رسالت بود وهم از کرامات ابوبکر پس در بین شب از غار بیرون آمدند
ومتوجه مدینه شدند ودر مناقب ابوبکر در کتاب صحاح حدیث بسیار آمده اما اختصار بدین حدیث
چند کردیم **در فضیلت عمر رضی الله عنه** یروی عن رسول صلی الله علیه وسلم انه قال اللهم اعز
الاسلام بعمر یعنی فرمود بار خدایا غالب گردان اسلام را بعمر وعبد الله بن مسعود رضی الله عنه فرمود
بدرستی که اسلام عمر فتح بود ودر اسلام وهجرت او نصرت بود وخلافت او رحمت بود ودرین عمار یاسر
روایت کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با من گفت ای عمار بدانکه جبرئیل بمن آمد من سوال کردم
گفتم که با من بگوی از فضیلت عمر خطاب در آسمان وجبرئیل گفت ای محمد اگر هزار سال از فضیلت عمر گویم تمام
نگفته باشم وبا وجود چنین فضلی یک نیکویی از نیکوهای ابوبکر باشد وحضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم
عمر خطاب چراغ اهل بهشت است یعنی روشنایی وبرای اهل بهشت همچون روشنایی آفتاب بود در اهل دنیا
آورده اند که در زمان خلافت او زلزله در مدینه دست داده بود که قطعا ساکن نمیشد خلایق یکبار مضطر شدند
عمر دره بر زمین زد فرمود اسکنی یا ارض بامر الله در حال آن زلزله باز نشست رضی الله عنه **در فضیلت عثمان**
رضی الله عنه روایت ابن عمر رضی الله عنه از قول حق عز وعلا که آیه امن هو قانت آناء اللیل ساجدا
وقائما یحذر الآخرة ویرجو رحمة ربه در شان عثمان نازل شده وفرمود که بر عرش نوشته است
که لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر صدیق وعمر فاروق وعثمان ذو النورین وعلی المرتضی وحضرت
رسالت فرمود مرا آسمان بردند پس در بهشت رفتم حوری دیدم در غایت زیبایی پرسیدم که از آن
کیستی گفت از آن خلیفه عثمان بن عفان که او را بظلم بکشند وفرمود صلی الله علیه وآله وسلم که ملائکه آسمانها از و
شرم میدارند واو بود که مسجد مرا فراخ وبزرگ گردانید وچاه رومه از بهر مسلمانان خرید وجیش عسره را
تجهیز کرد پس این دعا در شان او فرمود اللهم لا تنس لعثمان هذا الیوم وفرمود که او را
دو نور است که یعنی دو دختر من در نکاح اوست یکی رقیه ویکی ام کلثوم رضی الله عنهما ودر فضیلت او
احادیث بسیار است آورده که شخصی عصای او از دست او بستد وبر زانو نهاد وبشکست خوره در آن

پای او فتاد تا در آن رنج هلاک شد ما بدین قدر اختصار کردیم **در فضیلت علی رضی الله عنه** در شان او این
آیه با عنایت نازل شده که الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة الآیه
وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر همه آسمانها در کفه نهند وبا ایمان علی وزن کنند ایمان او زیادت
آید وفرمود اگر میخواهید که در بهشت عدن درختها از بهر شما بنشانند بر شما باد که دست در دوستی علی زنند
وچندان آیات واحادیث در شان اوست که اگر نویسیم کتاب بغایت دراز میشود چنانچه روزی مرغی بخته
پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده بود فرمود بار خدایا کسی بفرست که ترا دوست دارد وتو او را
دوست داری تا این مرغ را با هم بخوریم علی در آمد وبا هم بخوردند دیگر آنکه روزی در نماز بود ودرویشی بیامد
پس در رکوع اشارت فرمود تا درویش انگشتری از انگشت او بدر آورد چون از مسجد بیرون میرفت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد میرفت آثار شادی در روی آن درویش دید سوال کرد که ترا چه رسید گفت آن
جوان قریشی در نماز انگشتری خود بمن داد ومن عظیم محتاج بودم خرمی من از آنست درویش آن را پیش نانوایی
یهود برد که نان بستاند واو آنرا بشناخت گفت من آن را برابر نان بخش نمیدهم آن درویش صادق گفت
بده آن را در کفه نهادند وهر چند نان که در دکان او بود در کفه دیگر نهاد فرو نمی آمد آن مرد بخود در مسجد دوید
وبدست امیر مسلمان شد وهمچنان تن دیگر بی خود در مسجد دویدند از قوم او ومسلمان شدند برکت نیت خالص
وولایت علی رضی الله عنه قولی آنست که آیه انما ولیکم الله تا وهم راکعون در شان او فرود آمده ودر روز
خیبر فرمود که من فردا علم بکسی دهم که خدا را دوست دارد وخدای او را دوست دارد واین قلعه مسخر کند بامداد
فرمود که علی کجاست گفتند او را درد چشم میکند او را طلبید وآب دهن خود در چشم او کرد وکلی صحت
یافت پس علم بوی داد وبا لشکر برفت وآن قلعه را خراب کرد وصحابه غنیمت بسیار یافتند وبا فتح
ونصرت باز گشتند چون در همه تصانیف یک فصل در مناقب صحابه آورده اند درین کتاب نیز بتمنا
وتبرکا از هر یکی شمه از فضایل ایشان در سلک بیان آوردیم چون در تفسیر کبیر این نقل آورده که در زمان
خلافت سپاهی دزدی کرد امیر فرمود تا دست وی ببریدند آن سپاه دست خود بگرفت ومیرفت ودشنا

بنگر بحضرت امیر میگفت سلمان بوی رسید گفت چون دست ترا بریده این همه دعا از بهر چه میکنی گفت او را ن
گناه پاک گرداند واز عذاب آخرت برهاند سلمان این سخن بجناب امیر رسانید او را طلبید و دست بریده
او باز بجای نهاد و ردا خود بران افکند و دعا کرد و در حال دست او بامر خدای تعالی درست شد و عقیده اهل
سنت در شان صحابه همچنین باید که باشد درین فصل بیان حقیقت کرامات اولیا بود و ایشان سروران اولیا اند
اول آنکه فضلی که خدای تعالی برین امت فرموده بر هیچ امت نکرده و تا دامن قیامت در میان این امت اولیا
حق باشند و مدار دین و دنیا بوجود ایشان بود حق تعالی محافظت دین اسلام میفرماید و این معلوم و محقق است
که موسی علیه السلام بجبل طور از میان قوم بیرون رفت تا کتاب توریة بیاورد و بعضی چون هرون علیه السلام
در میان قوم خلیفه خود گردانید چون باز آمد همه گوساله پرست شده بودند تو عنایت حق را مشاهده کن
در شان این امت که ببرکت معجزه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و ولایت خلفاء الراشدین رضی الله عنهم چندین
مملکت بعظمت در خلافت ایشان دولت اسلام یافتند و تا این کمینه خاکی این کتاب مبارک جمع کردم
هفتصد و هشتاد و هشت سال از هجرت گذشته بود و دین متین هر روز قوی تر و در هر قطری از اقطار مسلمانان
غزا میکنند و کفار را بر جا انداز ند و در هیچ قرن فرقه از دین بر گشته که عبادت غیر کنند و بر نیت
و عزیمت دین ثابت قدم بودند چرا که بر دل این امت خدای نبشته که أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ
الْإِيمَانَ چون او نبشته کسی آن را محو نتواند کرد و در فضیلت این امت فرموده که كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ
أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و در جای دیگر فرموده هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ یعنی در همه کتب
منزل که پیش از قرآن فرود آمده نام این امت مسلمان فرموده و در آیة اول فرموده که ایشان بهترین
همه امم‌اند و فرموده این امت سه طایفه اند اول ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ
سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ یعنی سابقان ایشان بی حساب به بهشت روند و مقتصدان حساب
آسان کنند و ظالمان بر نفس خود چندان بدارند که گناهان خود بشناسند پس همه را بفضل و رحمت
در بهشت علی فرود آورند و گویند الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ یعنی

یعنی گویند بیامرزید گناهان بزرگ ما و قبول کرد عمل اندک ما و حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که
ظالمان امت من سابقان سایر امت باشند و عمر خطاب رضی الله عنه فرموده که سابقان سابق و مقتصدان
ناجی و ظالمان مغفور له اند و از فضلهای که برین امت فرموده یکی روز جمعه دیگر ماه رمضان دیگر شب قدر
که بهتر از هزار ماهست که طاعت کنند و توبه این امت استغفار است و توبه بنی اسرائیل قتل یکدیگر بوده
دیگر إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ است چون مصیبت برسد دیگر ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ
یعنی هر چه بخواهید اجابت کنم و بسیاری دیگر از عمر خطاب رضی الله عنه منقولست که حضرت رسالت صلعم
فرموده که از جبرئیل پرسیدم از حال امت خود نزد مرگ ایشان وحی آورد از حضرت رب العالمین گفت
بشارت باد ترا ای حبیب من که نستانم جان امت تو تا اول بشارت ندهم ایشان را و زود ترا ایشان را
از زمین بیرون آورم و مفضل باشند بر جمیع امم و بدرستی که حرامست بهشت بر همه امتها تا اول امت تو
آنجا فرود آیند و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که اهل بهشت صد و بیست صف باشند هشتاد از امت من
باشند و چهل از همه امم بود و قتاده میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب درین الواح امتی می یابم که در آخر
زمان باشند و در قیامت سابق باشند ایشان را امت من گردان خدای تعالی فرماید این امت محمد است
دیگر گوید امتی می یابم که بهترین امتها اند و امر معروف و نهی منکر کنند ایشان را امت من گردان فرماید که
این امت محمد است چندان سوال کرد که در آخر گفت بار خدایا مرا نیز از امت محمد گردان پس شکرانه
این نعمت واجب و لازم بود الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَمْدًا يُوَافِي نِعَمَهُ وَيُكَافِئُ مَزِيدَهُ
اول از کرامات صحابه شمه بیان کنیم گویند شبی ابو بکر صدیق را رضی الله عنه مهمانانی چند برسیدند
زن و پسر را گفت تا طعامی را پیش مهمانان برند و خود نزد حضرت رسالت رفت و دیر باز آمد
مهمانان گفتند ما صبر کنیم تا صدیق بیاید چون او بیامد طعام حاضر کردند گفت چرا تا این وقت
طعام پیش مهمان نبردید پس از زن و فرزند خشم گرفت و گفت والله که من این طعام نخورم زن
و فرزند و مهمانان نیز سوگند خوردند که ما نیز نخوریم ابوبکر ازین گفتن پشیمان شد فرمود این کنند

همه سیر نشد بود کفارت آن بر من بیاید تا من بخورم و همه از یک کاسه چیزی میخوردند بر چند میخوردند گویا از
شب کاسه بر می آمد تا همه سیر بخوردند و کاسه همچنان پر بود آزا بر حضرت رسالت فرستاد جمعی از صحابه
حاضر بودند همه ازان طعام بخوردند و همچنان باقی بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
بیایید و از برکات کرامات ابوبکر بهره بردارید پس هر کس که در مسجد بودند چندانکه خواستند بر گرفتند
و حرمهای ایشان همه بخوردند و همچنان باقی بود اگر متعرض کرامات او شویم کتاب صرف آن شود
اما ازان عمر خطاب رضی الله عنه کرامات او میش اهل دین معروف و مشهور است که بسیار از احکام قرآن
اول بر دل پاک او در آمدی و بر زبان او بگذشتی بعد ازان آیه فرود آمدی و او ملهم بالصواب
ازین گویند و هیچ کرامت ازین بالاتر نبود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر بعد از
من پیغمبری روا بودی عمر بودی که او از محدثین این امت است که بسیار چیزها بخاطر او آمدی بر طبق آن
قرآن فرود آمدی و گویند لشکری بطرف روم فرستاده بود تا غزا کنند جمعی از کفار در پس کوهی کمین
بر لشکر اسلام کرده بودند و ایشان ازان غافل بودند و بجنگ مشغول بودند او در مدینه بر سر منبر بود و خطبه
جمعه میخواند بنور ولایت آنرا مشاهده کرد در اثنای خطبه گفت یَا سَارِيَةُ الْجَبَلَ و این ساریه
امیر آن لشکر بود آواز عمر شنید که میگفت ای ساریه پناه بکوه بر و حاضر پس آن کوه باش جمعی روی
باز پس کردند و لشکر بشکستند و ازان جنس نیز هزیمت کردند و آن مملکت را مسخر کردند دیگر آنکه
سعد ابی وقاص رضی الله عنه با لشکری بطرف مداین فرستاد بجنگ پادشاه یزدگرد که آخر پادشاهان
فارس بود و ایشان بکبری مشهور بودند و او چنان مغرور بود که بوی میگفتند لشکر اسلام بکنار زوات رسیدند
او از غایت تکبر ملتفت نمیشد روزی سعد با لشکر در مرکب نشستند و بکنار زوات آمدند گفت یا امیر المؤمنین
و مرکب در آب راندند و بر روی آب براندند لشکریان چون آن کرامت بدیدند یکبار در آب راندند و بر روی
آب براندند و سم اسب ایشان تر نشد خبر بکبر بردند که لشکر اسلام بر روی آب گذشتند خوفی عظیم بر ایشان
دست داد و بگریخت بعضی از لشکر اسلام از عقب او برفتند و در جزیره او را بکشتند و آتش کده که چند هزار

هزار سال بود که می افروختند باز نشاندند و کفار بسیار کشته شدند و جمعی مسلمان شدند و گنجهای کسری بدست
مسلمانان افتاد و همه را پیش عمر بردند و در میان صحابه قسمت کردند یکی از لشکریان بیامد و سبتی بزرگ
پیش امیر المؤمنین بنهاد عمر سر آن باز کرد چندان جواهر در آنجا بود که کس قیمت آن ندانست همه اکابر
صحابه دران حیران بماندند عمر پرسید ازان مرد که کسی بجز از تو برین چشم افتاد گفت نه بدان خدای
که محمد را براستی بخلق فرستاد که بر یافتن این جواهر هیچکس را اطلاعی نبود از ترس خدای تعالی خیانت نکردم
و پیش تو آوردم علی کرم الله وجهه فرمود که والله یا عمر که این نیست الا برکت و عدل و راستی تو در راه خدای تعالی
پس همه آن اموال در میان صحابه و لشکر اسلام سویت کرد و همه مسلمانان توانگر شدند که هرگز روی
فقر ندیدند گویند پرده زربفت مرصع آورده بودند و پاره کردند یک پاره ازان چند یک و جب بنصیب
امیر المؤمنین علی شد رضی الله عنه و بچهار صد هزار درهم بفروخت پس لشکر اسلام چنان قوت گرفتند که
روم و فارس و عراق و ملک مغرب همه فتح کردند چنانچه چندین بلاد اسلام در خلافت عمر مسخر شد رضی الله عنه
و فضیلت و کرامات عثمان بسی گفته اند اما چون از هر یکی شمه بیان باید کرد گویند شبی در خاطر مبارکش چیزی
آمد و چهار صد شتر آماده کرد و کارسازی آن ترتیب بکرد بامداد که پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آمد فرمود که چندین لشکر بفلان طرف میفرستم و چهار صد شتر می باید هر کسی آن مقدار که تواند مدد کنند
عثمان گفت یا رسول الله من آزا بدهم حضرت بغایت خرم شد و نیز فرمود که بهمه کارسازی این شتران بکنند
عثمان گفت کارسازی تمام کرده ام فرمود چهار صد مرد در اسلاح و فرج می باید تا سوار شوند عثمان گفت
آن نیز بمن رسید حضرت گفت بار خدایا چنانکه عثمان این بار از خاطر من برداشت بار حساب آخرت از عثمان
بر گیر و او را بی حساب در بهشت فرود آر در حال جبرئیل علیه السلام آمد و بشارت ده تن آورد که بیحساب در
بهشت اعلی فرود آرند آن ده کس را عشره مبشره خوانند و در همه کتب صحاح اسم ایشان ثابت است
یکی ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی و امام طلحه و زبیر عوام و سعد و سعید
و عبد الرحمن عوف و ابو عبیده جراح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ایشان سابقان و اولین اند

علی صح الله خود اظهر من الشمس است و نور ولایت او دلهای عارفان این امت منور کرد چنانکه همه اولیا
و علما و ائمه عالم اقتدا بدو و فرزندان او کردند و ذراریت در عالمیان کشیده اند و همه بجناب او منتهی می شوند
و حکمت حق تعالی این اقتضا کرده بود که دعوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در آخر بود تا انقراض عالم دعوت
او بود و فرمود الله تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما و او را ختم انبیا کرد اینده و علی را کرم الله وجهه خاتم
خلفا کرد اینده تا بعد از و همه اهل ایمان در بیعت او باشند و پیشوای امت باشد و اهل سنت و جماعة
اقتدا بجناب او کنند و جماعتی که مخالف کتاب و سنت باشند جناب مقدس او از دعوی ایشان بری
بود و پس ایشان بوی نزدیکتر که در متابعت او ثابت بود نه ایشان که دروغها بروی بندد و دعوی دوستی آن جناب
کنند حاشا که او از دروغ و دروغ گویان بیزار است و الله اعلم و از جمله ولایت او یکی آن بوده که آن روز
که در شب او را زخم زدند میان او و آن بدبخت و بنا و آخرت می گذشت چون بدو داد و برفت فرمود که ما
آن کس را که عطا می دهیم کشنده خود را جماعت فهم آن نکردند و روز دیگر همه را معلوم شد باقی ولایت او
در اثنای ابواب و فصول این کتاب بیان کرده شود ان شاء الله تعالی نقلست که دو تن از صحابه از نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند و شب بغایت تاریک بود و هر یکی را عصایی در دست بود
ناگه نوری از آن هر دو عصا ظاهر شد و بدان روشنایی میرفتند چون بدو راه رسیدند و هر یکی براهی
میرفتند هر یکی را نور خود همراه او بود تا بخانها رسیدند حکایت از یکی محدثان بزرگ این
نقل بما رسیده که در تبریز خواجه بود که او را خواجه خواجگان میگفتند و از جمله اولیا بود و از اهل زهد
و تقوی بود و حق تعالی در نعمت ظاهر و باطن بروی گشاده بود چنانچه انواع نعمت حلال پاک داشت
و دایم خانه او از فقرا و اولیا خالی نبودی و همیشه با طاعت کردی یا خدمت درویشان و از اهل
غیب بروی ظاهر میشدند روزی درویشی آمد گفت در سرخاب هفت تن مرا گفتند چون بشهر روی
خواجه خواجگان را بگوی که آن یاران معتکف اند در سرخاب در فلان موضع انتظار تو میکشند بدست خود رشته

رشته بولایی بپز و خود برگیر و بیاور پس بخانه رفت و بکار سازی آن مشغول شد و هیچ غلام و کنیزک
با خود شریک نکرد تا تمام کرد و آن دیگ با اسباب آن بر سر نهاد و بآن مقام برد ایشان را دید سلام
کرد و پیش ایشان بنهاد و خود از دور بادب بایستاد ایشان بخوردن مشغول شدند تا که در دل این
خواجه این معنی بگذشت که حق تعالی این دولت بمن داده تا خدمت این صاحب دولتان میکنیم همین که این در دل او بگذشت
ایشان دست از آن طعام باز کشیدند و نظری تیز در وی کردند گفتند بیا بردار و پیش آن سگ بر که ما نخواهیم
او برسید برگرفت و پیش سگ نهاد سگ ایشان نیز نخورد خواجه بغایت ملول و منفعل بر جند فکر کرد که مگر
شبهه درین طعام یا در مال او هست هیچ شبهه ندید با خود گفت این مکر از نیت است پس بدل توبه کرد
از آن که در خاطرش بگذشت در حال ایشان تبسمی کردند گفتند این زمان بیار تا بخوریم که چون خود را در میان
آوردی و در طعام افکندی نتوان خورد پس خواجه سر برهنه کرد و در پای ایشان بایستاد ایشان او را
عفو کردند اکنون دانستی که جمعی اند که از حق تعالی کاشف قلوب اند و بر دلها مشرف اند و نیتهای ایشان میدانند
یقین باید دانست که آنکه عالم السر و الخفیات است که سری که هنوز در دل بنده نیامده می داند و شبانروزی
سیصد و شصت نظر بر دل بنده مؤمن میکند ضرورت بود دیده و عزیمت خود را از همه کدورتها صافی
کردن تا همه اعمال شایسته آن حضرت شود دیگر همان بزرگ دین روایت کرد که برسیدم شهر اردبیل
روزی بعزم زیارت بیرون رفتم و مشایخ آن دیار زیارت میکردم جایی بدو قبر رسیدم بهم متصل از
روح ایشان فیضی عظیم بمن رسید از مشایخ آن دیار سوال کردم که این دو قبر از آن چه کسانند گفتند
این دو تن از اولیا بودند یکی پیر آهنگر بود و یکی از مغولان صحرانشین پیش وی آمد گفت آهن پاره جهت
من راست کن از بهر خیش پیر گفت کاری که داری بگذار چون باز آیی تمام بود آن مرد برفت و کار خود
بگذارد و باز آمد از ساخته بود گفت مردان وعده را خلاف نکنند گفت معذور فرمای بایست تا تمام
کنم پس دست در میان آتش برد و آن پاره آهن سرخ بیرون آورد و دو سه مشت بران زد و راست کرد
گفت بگیر ولی صبر کن تا سرد شود بر مغل مرد صاحب کمال بود در ولایت از بر آهنگر بخندید و دکان

درکنار رودخانه بود بر زبان مغلی اشارت بدکان آهنگر کرد گفت برو دکان بالات و هر کس که در آنجا
بود روان شد که در میان آب رود و غرق شود پیر آهنگر بدرجهید و در قدم وی افتاد و بوسه بر پایش
میداد که بد کردم بر رحمی کرد و اشارت کرد و دکان باز جای خود شد گفت نیت بکن که بعد ازین
هرگز این حرکت نکنی و بدین مقام راضی نشوی ای بیچاره این در راه طریقت بزرگان کراهت داشته اند
تو آنرا در بازار میکنی پیر آهنگر بدست وی توبه کرد و میان ایشان عقد برادری پیوسته شد و گاه گاهی
بهم میرسیدند و صحبتی می داشتند و پیر نیز بمنزل او میرفت و میگفت می خواهم که ملازم تو باشم پیر گفت
حالی بکار مشغول باش و لقمه حلال کسب میکن تا من پیش تو آیم روزی آن پیر مغل بیامد گفت هر معاملتی که
با کسی داری آخر کن که نیت سفری دارم تا با هم باشیم پیر هر حسابی که با کسی داشت آخر کرد پس با هم روانه
شدند مردمان در تعجب بودند گفت ای پیر من بسفر آخرت میروم او گفت من نیز با تو آیم اول پیر
مغل کلمه شهادت بگفت و روح بسپرد پیر آهنگر نیز کلمه شهادت بگفت و جان بداد پس هر دو را آنجا
دفن کردند رحمة الله علیهما آن زمان هر کس که آنجا میرسد روحی از ارواح ایشان می یابد و هر کس بهر نیت
که زیارت ایشان کرد مقصود شان بر می آید پس هر کس که بجایی میرسد بنیات نیکوی خود میرسد

حکایت در کتب معتبره آورده اند که شخصی بود که همیشه از وی بوی خوش می آمد که مثل آن کسی نشنیده بود
چنانچه اگر جایی بگذشتی تا چند روز آنجا معطر بودی کسی از وی پرسید که بوی خوش از کجا می خری تا ما
نیز بخریم گفت من هرگز بوی خوش نمیخرم این کس تعجب کرد گفت البته احوال خود با من بگوی گفت قصه من
از عجایب قدرتست و با همه کس نمی توان گفت او مبالغه میکرد گفت من وقتی بزازی بودم روزی زنی
پاکیزه با کنیزی بدکان من نشست و متاعی چند طلب کرد همه را حاضر کردم و قیمت آن معین شد گفت با ما
بیا تا وجه آنرا تسلیم کنم من با وی برفتم او در خانه رفت گفت باندرون آی من برفتم اول ضیافتی کرد
آن زمان زنی دیدم در غایت حسن و کمال و خود را بانواع جواهر مزین کرده پیش من نشست و طمع در من
کرد گفت ما ترا میخواستیم و الا این متاع بسیار داریم نفس من بزوال شد بیم شد که در فتنه افتیم از عالم غیب

غیب الهامی بمن رسید که حق تعالی حاضر و ناظر و فرموده وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ
هِيَ الْمَأْوَى نیت خود را جزم کردم که قطعا بدین معامله فرود نیارم پس دست بازی با من در آمد
و سخنان خوش مرا میفریفت من ملتفت وی نمیشدم سخنان درشت آغاز کرد من از نیت خود تجاوز
نکردم کنیزان را طلب کرد و مرا بگرفتند و محکم دربستند و چوب آوردند گفت اگر مطیع من نشوی ترا بچوب
هلاک کنم من عاشق توام تو با من سرکشی میکنی و چند چوب سخت بمن زد چنانچه خون از اندام من روان شد
با خود گفتم درین نیت ثابت باش اما تدبیر خلاص فرو مگذار گفتم فرمایید راضی شدم در حال مرا بگشادند من آبی
طلب کردم و راه متوضا پرسیدم چون در رفتم قضاء حاجت کردم و در سر تا قدم خود بمالیدم و هر دو
دست خود را نجاست کردم و بیرون آمدم و بر ایشان افشاندم همه از من بگریختند من از آن خانه بدر جستم
و زود بکنار آب رفتم و خود را پاک شستم چون از آب بیرون آمدم شخصی بر من ظاهر شد و خرقه در عطر مالیده و جامه
در من پوشید گفت خوش باش که جزای عمل و نیت تو در آن عالم مهیا کرده اند این بگفت و ناپدید شد از آن
وقت این بوی خوش از من می آید و هرگز از من زایل نمیشود این نعمت ظاهرست حق عز شانه عوض این نیت
نیکو چندان نعمت پنهان مرا داده که کسی احصاء آن نتواند کرد و آن نعمتها را شکر میگذارم و هر روز زیادت
میشود پس مرد باید که همیشه خدا را بر خود ناظر داند و در ظاهر و باطن رعایت ادب نگاه دارد که آن مقام احسانست
و در این آیه بداند که وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ یعنی از رگ جان نزدیکتریم یعنی با هر کس که
باشی و در هر جه باشی بر تو ناظرست آخر فرمود الا هو معهم یعنی نباشد سه تن از شما که مشورت کنید الا
آنکه من چهارم شما باشم و هیچ پنج تن از شما نباشد الا که من ششم شما باشم و خواه ازین کمتر و خواه ازین
بیشتر الا آنکه من باشم با شما اسرار بر حضرت جلال او پوشیده نیست و همه را میداند وَاللهُ يَعْلَمُ
أَعْمَالَكُمْ پس مرد عاقل دایم با رجال خود افتد و تنهای خود خالص کرداند و از شر شیطان رجیم بپناه
حق رود و از وسوسه او گریزد نقلست که شیخ ابی عبدالله خفیف رحمة الله علیه بیشتر اوقات
نماز در جامع عتیق میگذاردی شبی بگاه عزیمت مسجد کرد در راه زنی دید بزیور آراسته افتاده شیخ

اورا چون بدید بدگفت بر من واجب شد که محافظت او بکنم مبادا کسی از رخنهای او ببرد در گوشه رفت
و بنماز مشغول شد ناگاه از خواب درآمد و آواز بگریزان خود میکرد پنداشت که در خانهٔ خود است شیخ
فرمود اینجا میان راه است برخیز و بخانه رو و زن باخود آمد برخواست و براه خانهٔ خود برفت شیخ بمسجد رفت
و نماز بگذارد و چهل سال بران بگذشت شبی در خاطرش درآمد که چهل سال تا من آن زن را دیدم و کسی نداشت
اگر نفس از وی حظی بشدی همین بودی چون وسوسه در نفس شیخ باز دید آمد فریاد برآورد و بر سر میزد و گریه
میکرد و میگفت وای بر این ضعیف تا چه کرده که شیطان چنین فرصتی یافته تا خاطرهای چنین می آید تا که بخفت
در خواب بدید جمال حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید گفت یا رسول الله چه کرده ام که شیطان
بر من دست یافته فرمود غم مخور دانده هر که تو از اولیاء حضرت عزتی و حق تعالی با تو نظر عنایت دارد اما این
بدانکه هر چند که از بعثت من دورتر می شود ابلیس بر مردم بیشتر مستولی میشود و این خبر حال آنجا رکان چنین بود
که چهار صد و چند سال از هجرت گذشته و بیشتر علامات قیامت ظاهر شده و هوای نفس بر مردم غالب
شده مگر لطف حق تعالی یار شود تا ایمان بسلامت بآخرت بریم ان شاء الله و در حدیث صحیح آمده که جمعی از صحابه
از آن حضرت سوال کردند که یا رسول الله بفرمای که فلاح و رستگاری امت در چه باشد فرمود صلی الله علیه وسلم
که در پنج خصلت اول آنکه زبان شما در حکم شما باشد و دایم خاموش باشید دوم آنکه خلوت و عزلت اختیار
کنید تا از شر یکدیگر سلامت یابید سیوم آنکه در خلوت گناهان خود یاد آرید و دیدهٔ شما گریان شود چهارم آنکه
از حلال قناعت کنید و نفس خود بران راضی کنید باشد که از رستگاران باشید ان شاء الله تعالی

فصل ششم

درین فصل حکایتی چند مناسب حالات بیاوریم از ابولیث رحمة الله علیه در
کتاب تنبیه الغافلین آورده و در دیگر اخبار آورده اند که مردی صاحب یقین بود و زنی صالحه داشت
و چند طفلان خورد و سعی کردی و از حلال چیزی بدست آوردی و رعایت اهل و عیال کردی و یک لحظه
از یاد حق غافل نشدی و سبدی بر سر نهادی و چیزی چند دران نهادی و در کوچه رفتی و طوافی کردی
تا اندک معاشی جهت عیال بدست آوردی و بدان قناعت کردی و باقی بطاعت بسر بردی روزی در کوچه

کوچه کنیزکی او را در خانه برد تا چیزی خرد خاتون آن خانه نظرش بروی افتاد و شیفتهٔ جمال آن جوان
شد کنیزک را گفت تا کالای او بر داشت و در اندرونی نهاد آن جوان گفت کالای من باز ده بهند تا
از پی معاش بروم که عیالانم منتظر اند کنیزک گفت چه جای این سخن است بدانکه خاتون من که همسر
پادشاه فرو نمی آرد با تو نظری دارد و با تو صحبت و خلوت خواهد کرد و چندان ترا مال بدهد که دیگر محتاج
این کارها نباشی و همه عمر در نعمت و ناز بسر بری جوان بغایت متحیر شد که جمعی کنیزان صاحب جمال
آمدند و او را در حجره آوردند نظر کرد تختی زده در غایت تجمل و زنی بران نشسته در غایت حسن و لطافت
و آن خانه چنان معطر ساخته که بیم بود که بیهوش شود کنیزی آمد و دست جامه آورد در غایت تکلف که این را
در پوش و برین تخت رو و از بخت خود کامی بردار این مرد مردانه در دل خود با خدای خود رازی میگفت
و نیت خود جزم کرد که اگر او را پاره پاره کنند دست بران زن نه نهد از ترس خدای تعالی و توکلی تمام و توجهی
تمام بدان حضرت کرد گفت من مردی دست و پای چرکین ام اول مرا آبی بدهید تا نظافتی حاصل کنم آن زمان
این جامها در پوشم خاتون را این سخن خوش آمد محبت او یکی هزار شد کنیزی آب تابه آورد او را راه بام طلب کرد
و بنمودند در راه نردبان نفس با وی در سخن آمد که چه توان کرد چون افتادی چاره نیست بر حال ایشان با وی
بسر بر بعد از آن توبه کن خدای تعالی میداند که تو گرفتاری و بدین قضیه راضی نیستی درین اندیشه بیام خانه رسید
آواز بانگ خفتن شنید گریه بروی دست داد با نفس خود گفت ای مرا تلبیس میدهی تا زنا کنم کرم که
توبه کردم بشرمساری آن حضرت چکنم والله که نیت چنان جزم دارم که ترا هلاک کنم و آرزوی تو ندهم
پس گرد آن بام برآمد از هیچ طرف راه گریز ندید قصری بود معلق سر در عیوق کشیده با خود گفت
خود را ازین بام پرتاب کنم تا کجا افتم و حال بچه رسد به از آنکه بمعصیتی چنین گرفتار شوم پس نفس
خود را قربان حق ساخت و توکل بر خدای کرد و خود را بینداخت حق تعالی ملکی را فرمود که بندهٔ مخلص مرا
دریاب آن ملک او را در گرفت و بر زمین نشاند هیچ المی بوی نرسید در مسجدی رفت و نماز خفتن بگذارد
بجماعت و بخانه رفت اهل و عیال او همه گرسنه و منتظر زن گفت این طفلان را در خواب کن که امروز

چیزی بدست نیامده باشد که حق تعالی در بگشاید آن زن آتشی در تنور زد گفت شما بخسپید که نان از برای
شما بپزم طفلان در خواب کرد و خود نیز بخفت آن مرد در گوشه بنماز مشغول شد از همسایه زنی آمد تا آتش
برگیرد زن گفت برو خود برگیر زن چون بسر تنور رفت دید همه تنور پر از نان سفید لطیف گفت ای زن این
همه نان در تنور رها کرده و خفته زن برخواست و بر سر تنور رفت نان بسیار دید همه را برگرفت و پیش
شوهر آورد شوهرش سجدهٔ شکر بکرد زن گفت من هیچ شک ندارم که تو پیش حق تعالی آبروی داری دعا کن
تا حق تعالی در رزق بر ما بگشاید و ازین فقر و نامرادی رهایی یابیم مرد گفت صبر کن که هر آینه این چند روز
ایام دنیا بسر آید زن الحاح کرد گفت برو بخفت تا هنگام دعا برسد پس وضو تازه کرد و در نماز استاد
تا ثلث آخر شب که وقت اجابت دعاست که در حدیث است حق تعالی در هر شبی در دو دانگ آخر نزول میفرماید
بی چگونگی بآسمان دنیا و تا صبح صادق این ندا می فرماید که هیچ خواهنده هست و هیچ توبه کننده
هست و هیچ آمرزش خواهنده هست پس هر دل ریش که در آن وقت دعا کند البته اجابت فرماید در بیان
این حدیث صاحب چند فرموده **بیت** هر نیم شب نزول کند بر طریق لطف : در کوی جان ستم زدگان میدهد ندا :
کی بی ضعیف و ستمکار با جفا : از حضرت مقدسم میکنی ابا : آمد زمان خلوت بیدار شو ز خواب : کز
اجابت است ز تو ناله و دعا : میسوز و میگداز و مجو یاری از کسی : زانجا که خسته هم از انجا طلب شفا :
دل برکن از جهان و امید ازین مدار : همت بلند دار و ابا کن ازین ابا : پس هر بنده دل ریش که در ساعت
شب دعایی کند البته باجابت مقرون میشود پس آن مرد دعا کرد گفت بار خدایا این ضعیف را از خزانه
بده تا این آزار فاقت بود و مرا حضور طاعتی تا که از زمین دستی برآمد و لعلی چهار سوی شفاف بوی داد
که همه خانه نور آن بگرفت حمد خدای گفت و پای بر زن نهاد زنش بیدار شد گفت چه کردی ای مرد که مرا
خوابی خوش میدیدم گفت چه دیدی گفت مرا به بهشت بردند و بقصری بردند که از آن خوشتر نبود گفتند
این جای تو و شوهر تست تختی دیدم زده همه بدر و جواهر مرصع من در آن می نگرستم از یکسوی آن تخت لعلی
چهار سوی برکنده بود گفتم چرا این تخت ناقص کرده اند گفتند این تخت از آن شماست شوهرت چیزی طلبید

طلبید از ابوی دادیم تا در دنیا بخرج شما کند در این سخن بودیم که تو پای بر من زدی و بیدار شدم شوهر آن لعل
بوی نمود همان لعل چهار سوی دید که از پیش آن تخت برکنده بود گفت ای مرد زنهار این لایق همان جای
است ما از سر این برخاستیم و این نعمت فانی را بگذاشتیم مرد دعا کرد گفت بار خدایا این را باز بجای خود کن
در حال از دست وی غایب شد و حق تعالی روز بروز از حلال روزی بایشان می رسانید لاجرم چون نیت با حق تعالی
راست بود و از آن تخت ابلیس اجتناب کرد و ترک لذت این جهان کرد حق تعالی تختی چنان او را کرامت
کرد پس ازین قصه چیزی معلوم شد اول مرتبه نیت نیکو که مرد از بی راهی باز راه می آرد دیگر برکات تقوی
و پرهیزکاری که بسعادات ابدی می رساند دیگر آنکه هر چند در دنیا نعمت بیشتر بود از نعمت آخرت
کم میشود لاجرم همه انبیا فقر و درویشی اختیار کرده اند درین جهان تا بدولتهای آن جهان باقی رسند
دیگر آنکه صبر کردن در طاعت و مخالفت نفس حق تعالی به بهشت باقی کرامت میفرماید در اخبار آورده اند
که روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت علیه السلام چون ادای وحی بجای آورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
مردی از بنی اسرائیل در سر کوهی پانصد سال عبادت حق تعالی میکرد و همه اطراف آن کوه دریا بود و هیچ آفریده
مزاحم وقت او نشد و چشمهٔ آب و یک درخت انار در سر آن کوه آفرین بود و هر روز یک انار از آن درخت
قسمت او بود و از آن آب می آشامید و غسل و وضو میکرد و همه عمر صرف عبادت کرد تا مستجاب الدعوة شد
چون عمر تن بآخر رسید دعا کرد که پیش از مرگ مرا خبر ده حق تعالی یک روز پیشتر او را خبر داد آن روز طاعتی
بجد کرد گفت بار خدایا روح مرا در سجود قبض کن و مگذار که زمین در من تصرف کند تا در روز
قیامت چون اسرافیل در صور دمد من از سجود سر بردارم و در عرصات حاضر شوم حق تعالی دعاش اجابت
فرمود و او همچنان در سجود است چنانکه هر وقت که بزمین می آیم او را می بینم که در سجود است در آن
کوه فرمود یا اخی حق تعالی با وی چه معامله فرموده گفت روح او را در حضرت عزت حاضر گردانند فرمود برو بفضل ما
در بهشت او گفت بار خدایا طاعت پانصد ساله کجا رفت ملایکه را فرمود تا حساب کنند چون حساب
کردند مقابل آن چشمهٔ آب و درخت انار بود او از خجالت سر در پیش افکند حق تعالی فرمود این خود برابر آب و انار

که رزق تو کرده بودیم این ارکان و جوارح که عبادت بدان میکردی که تو داده این عقل و فهم و معرفت
که تو داده و هدایت هم که تو داده تا مرا بشناختی و توفیق عبادت از کجا حاصل شد و هرچه از ما خواستی تو را دادیم
این زمان نام طاعت می بری پس وی را حوالت بدوزخ فرمود چون نظرش بدوزخ افتاد و هول
و سختی آن مشاهده کرد خود را و طاعت را فراموش کرد و در سر تضرع و شکستگی اظهار کرد حق تعالی
فرمود وی را باز گردانید فرمود ای شیخ معاملت ما با دل و نیات است در اول که هیچ طاعت نکرده بودی
نیت و عزیمت تو بران بود که اگر تا ابد بمانی از بندگی ما نگردی و عبادت غیر ما نکنی ما بدین نیت بهشت
ابد نام زد تو کردیم چون نظر بطاعت خود کردی ما ترا و طاعت ترا بتو باز نمودیم اکنون نیستی و تضرعی
آوردی بر تو رحمت کردیم در ازای نیت و عجز در نیت آخر اکنون ازین خبر دانستی که بهشت جاوید
عوض نیت جاوید می دهند و عبادت عمر دنیا پیداست که چند است و زود باخر رسد عمل چند روزه
بر خلل آن ارزد که نظر عجب و ریا بران کنند که مثلا اگر نه وعدهٔ بهشت بودی و نه ترس از دوزخ این بندگی را
بندگی که بایست کرد پس ازین خبر ترا چند پند حاصل شد اول آنکه نیت را خالص گردانی دوم آنکه بطاعت
مغرور نشوی سیوم آنکه بی نیازی حق بدانی و بعجز و مسکنت و بیچارگی پیش آری و درین حضرت آب
دیده و سوز سینه می خرند **بیت** پادشاها بر در فضلت پناه آورده ایم : بندهٔ درگاه گنج
پادشاه آورده ایم : چار چیز آورده ایم یارب که در گنج تو نیست : نیستی و حاجت و جرم و گناه آورده ایم : پس
بندگی می باید کرد و از قهاری و جلال او باید ترسید و امیدوار بفضل و رحمت او باید داشت که هر کس
که او بخواند ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ و اگر براند يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ چنانکه بزرگی این چند بیت فرموده
بیت لطف آنرا که بخواند که تواند که براند : هر کرا ملک تو بخشد که تواند که ستاند : تارهٔ موی
کز طره به بتخانه فرستی : گبر زنار ضلالت ز میان در گسلاند : تا ز خود روی نتابد بخدا راه نیابی :
وصل آنست که خود را ز خودی باز رهانی : تا هدایت نبود سعی کسی سود ندارد : بندهٔ عاجز و بیچاره خود این
راه نداند : هر کس این راه به پایان نرساند بسلامت : ای بسا رهرو مردانه که در راه بماند : در

در بیابان طلب کعبهٔ مقصود نیابد : با مغیلان بلا هر که تحمل نتواند : گر ز گلزار عنایت بوزد نفحهٔ لطفی : از دل خار ره
کافر کل ایمان بدماند : ای جنیدان کش از این غصه بر د کوی سعادت : گر جهان مرکب ایمان بسلامت بجهاند :
حکایت اول بدانکه طالب بی شیخ مرشد کامل بجایی نمیرسد و اگر بی بری دیده قدم در راه نهد البته راه
گم کند چرا که آفات طریق بسیار است و شناختن آن دشوار اگر زیر مرشد باشد که مشرف باشد بر دل مرید تا ورا از
عقاب بگذراند در معرض هلاک شود چنانکه آورده اند که سید طائفه شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه جمعی مریدان در خلوت
نشانده بود روزی بیرون آمد شیخ تفحص احوال ایشان میفرمود ایشان بیان احوال خود میکردند شیخ در عالم مکاشفه
نوعی عجبی در نفس ایشان بدید بغایت متحیر شد و ایشان را از آن مهلکه بیرون آوردن مشکل مینمود با دل با خدای تعالی مناجات
میکرد که بار خدایا مرا امید است که هر یکی از ایشان مرشد عالمی شوند بکرمت ایشان را ضایع مگذار بعد از دعا زمانی فرا شد
آن زمان برخاست و بیرون رفت و یاران در عقب او میرفتند خبر بهلول پرسید گفتند او دیوانه است او را چه میکنی فرمود
او را طلب کنید که مرا با وی کار است تفحص کردند و او را در ویرانه یافتند شیخ پیش وی رفت دید بهم خفته در زیر سر داشت
و در مقام حیرت مانده شیخ سلام داد گفت علیک السلام چه کسی فرمود جنید گفت تو ای ابا القاسم بغدادی گفت بلی گفت
تو ای شیخ بغداد که ارشاد خلق میکنی گفت بلی گفت آیا آداب نان خوردن میدانی فرمود آری گفت بگو چون میخوری گفت اول
بسم الله میگویم و از پیش خود میخورم و لقمه کوچک برمیدارم و بطرف راست می نهم و در لقمهٔ دیگری نظر نمی کنم و در خوردن از یاد
حق غافل نمیشوم و در هر لقمه بسم الله و الحمد لله میگویم و در اول و آخر دست میشویم و نصیب خویش با دیگران میگذارم و
و همه آداب و سنت بیان فرمود بهلول برخاست و دامن بر شیخ افشاند گفت تو شیخ شهر باشی و نان خوردن نمیدانی
بگفت و بیرون رفت شیخ از عقب او برفت مریدان گفتند او دیوانه است فرمود مرا با وی کار است در ویرانه دیگر رفت
شیخ نیز آنجا رفت و پیش وی نشست گفت چه کسی گفت جنید گفت شیخ بغداد که نان خوردن نمیدانی گفت بلی گفت آیا سخن
گفتن میدانی گفت آری گفت چون سخن گویی فرمود که در وقت حاجت میگویم و بقدر رغبت و فهم مستمعان میگویم
و دعوت خلق بحق میکنم و چندان نمیگویم که ملول شوند و دقایق علوم و ظاهر و باطن دیران رعایت میکنم و هر چه
تعلق بآداب کلام داشته بود بیان کرد بهلول گفت چه جای نان خوردن که سخن گفتن هم نمیدانی و برخاست

ودامن شیخ افتاند و برفت مریدان گفتند او دیوانه است فرمود مرا باوی کارست از عقب وی برفت گفت چه از
من مطلبی چون نان خوردن و سخن گفتن نمیدانی باری خواب کردن میدانی گفت بلی فرمود چون خواب کنی گفت
چون از نماز شب فارغ میشوم هر اورادی که از پیغمبر بما رسیده همه را بجای می آرم چنانچه آخر سخن من آن دعاست که
حضرت رسالت خوانده صلی الله علیه و آله و بخواب میروم گفت دانستم که خواب کردن هم نمیدانی قصد کرد که برود شیخ دامنش
بگرفت گفت تو میدانی مرا بیاموز گفت تا دعوی دانایی میکردی از تو اعراض میکردم این زمان که بنادانی معترف شدی
ترا بیاموزیم اینها که تو گفتی همه فرعست اصل آنست که لقمه حلال باشد که اگر حرام باشد و هزار چندین رعایت آداب کنی
سبب ما نیکی دل بود شیخ گفت جزاک الله خیرا دیگر سخن باید که نیت آن خدارا بود که گویی بهر عبادت که باشد گو
باش که اگر از بهر غرض بود بهر وضع که بگویی سبب وبال باشد و در خواب کردن اینها که گفتی نیکوست اما اصل آنست که
در دل تو کینه هیچ مسلمانی نبود و در خواب روی پس شیخ دست بهلول بوسه داد و دعای خیر او را گفت مریدان چون آن حالت
مشاهده کردند خود را و عمل خود را هیچ مقدار ندانستند و آن نخوت و عجب از نفس ایشان بکلی زایل شد چون
بخلوتها باز رفتند و کار از سر گرفتند شیخ رحمة الله علیه چون رنج ایشان بچشم معنی بدید مداوای ایشان بدین طریق کرد
و برکت نیت شیخ این عقده از راه مریدان برخواست دانستی که مرید را از شیخ مرشد ناگزیراست و ازین نقل مارا چند
چیز معلوم شد اول آنکه عجب خصلتی بدست دوم آنکه مرید بی شیخ بجایی نمیرسد سوم آنکه باید که شیخ نیت و احوال
مرید داند تا مداوای او تواند کرد چهارم آنکه اگر فهم بود از دو مرشد چنان که آداب نان خوردن و سخن گفتن و خواب
کردن بیاموزد پنجم آنکه از آموختن ننگ ندارد چنانکه جنید از بهلول آموخت ششم آنکه بچشم حقارت و عجب در
هیچکس ننگرد چنانچه مریدان شیخ او را دیوانه خواندند هفتم آنکه مرید باید که مطیع امر پیر باشد که وقت باشد که او
بکاری فرماید که ظاهرا منکر نماید پیش مرید و حقیقة محض معروف و صواب بود **حکایت** در کتاب بغیة المرتاح
آورده اند که خواجه بغایت صالح بود چنانچه بصلاح مشهور بود پیش یکی از مشایخ رفت و توبه کرد و قدم در راه نهاد
و شیخ او را در خلوت نشاند تا چند اربعین برآورد شبی آن خواجه را عجبی روی نمود نفس وی میگوید من درین شهر
بصلاح مشهورم این زمان حال من دیگر است شیخ بنور ولایت آنرا در نفس او معلوم کرد او را طلب کرد و فرمود از آن

ازان مال حلال چیزی داری گفت دارم فرمود بعضی ازان بردار و بفلان محلت رو و مشکی خمر بخر و در پشت حمالی
کن و همراه خود کن تا فلان محلت روی و چهار فاحشه خوب روی اجرت بده و با خود بیاور و در فلان کوی بنشین
تا امشب بگوییم که چه می باید کرد خواجه متحیر شد اما امتثال امر شیخ از لوازم دانست و برفت و زری چند برگرفت
و بر کوی خرابات رفت و مشکی خمر بخرید و بر پشت حمالی نهاد و همراه خود کرد و تا محلت شاهدان رفت و چهار
زن فاحشه خوب روی اجرت بداد و با خود همراه کرد و در میان شهر میگذشت و مردمان بروی میخندیدند تا
بیاورد و بجایی بنهاد و زنان را بجایی که شیخ فرموده بود بنشاند و پیش شیخ آمد گفت آنچه فرمودیت آوردم گفت
برو سفره نیکو پیش ایشان بنه تا بخورند از قضا شب جمعه بود شیخ چون از نماز خفتن فارغ شد پیش آن زنان رفت
گفت امشب در خرابات ما باید گفتند بلی فرمود توقعی دارم که امشب غسل برآورید و بنماز مشغول شوید چون نماز
خفتن بگذارید و گذشته را قضای چند بکنید عظیم خرم شدند و برخواستند و غسل برآوردند و بنماز مشغول
شدند شیخ پیش آن خمر رفت و فرمود تا کویی بکنند و آن خمر در آن کو کردند و خاک بر سر آن کردند خواجه را طاقت
نماند گفت یا شیخ چون این خمر ریختنی بودی و زنان بطاعت فرمودی این رسوایی که بر من رفت حکمت چه بود
شیخ فرمود کسی باز وقت تو افتاد گفت بلی خلق همه این شهر بر من میخندیدند فرمود آن پارسایی تو در نظر تو
چون مینماید گفت چه گویم یا شیخ اول مردی پارسا بودم و بصلاح مشهور و معروف این زمان از فاسقان این
مملکت بدترم قطعا نام صلاح بر من نماند شیخ فرمود الحمد لله دوش بعد از نماز خفتن چون اربعین نشسته میکردی
چه در خاطرت میگذشت که سالهاست تا در میان خلایق طاعت میکنم این زمان چون ازین اربعین برون آیم همه خلق
این شهر زیارت من کنند و بزرگان و سلاطین بزیارت من آیند من تا این مقدار بر نیت تو واقف بودم
بعد از آن اعراض کردم اگر بحال خود رها میکردم فردای قیامت بر چهارپایان حسد می بردی این از برای
آن کردم تا ترا از خودپرستی باز آورم بیا و از نو توبه کن و راه نیستی پیش گیر تا بجایی برسی و بدانکه ما را ورد است
که هر مدتی باره خمر بریزیم تا آن مقدار معصیت کم شود و این زنان را امشب از زنا باز خریدیم و نیت ما
برین مسایل بود و نیت بزرگتر آن بود تا ترا از سودای محال خلاص دهیم چون نیت شیخ برین بود آن زنان

را ذوق طاعت فرو گرفت بامداد بدست شیخ توبه کردند و در خلوت رفتند و چندان طاعت کردند که از جملهٔ عباد
گشتند و آن خمر فروشان چون آن زر بستدند گفتند این وجهی حلالست آنرا امشب قوت خود سازیم آن شب از آن
بخوردند برکت آن لقمهٔ حلال سحرگاه ندامتی در دل ایشان پدید آمد و توبتی کردند و خمرها بریختند و ترک آن کار
کردند و پیش شیخ آمدند و توبه کردند و از صلحای زمان شدند پس ازین قول ترا چند چیز معلوم شد اول انکه
شیخ می باید که کاشف قلوب باشد دیگر ثمرات نیت نیکو دیگر آنچه مرید را فرمود اگرچه ظاهر آن بدی نمود اما آن
همه خیرات در تحت آن پنهان بود چنانچه درین ملامت نفس او هیچ معصیت نبود و چند عاصی بی راه
براه باز آمدند این جمعی جاهلان که در جامهٔ درویشان باشند و در خراباتها گردند و خمر خورند و زنا کنند
گویند ما اهل ملامتیم ایشان ملحدان و مرتدان راه شریعت اند و خدا و رسول از ایشان بیزار اهل ملامت
ایشان باشند که خود را بچیزی بخلق نمایند و خلق منکر خود سازند و سر موئی خلاف شریعت و طریقت نکرده
باشند چنانچه شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه در عوارف المعارف یک باب در احوال اهل ملامت بیان
فرموده مرد عارف طالب چون آنرا بر خواند این ملحدان بی راه البته شناسد چنانچه سلطان بایزید نیم روز
در ماه رمضان بشهری رسید و خلق او را بشناختند و در پی وی افتادند و زیارت وی میکردند و مشغولش
وقت او میشدند چون مسافر بود دست کرد و نانی برگرفت و میخورد خلق جاهل گفتند شیخی که روزهٔ رمضان خورد بچه
کار آید یکبار از وی دور شدند و مقصود آن اهل بندگی اینست که از شهرت گریزد **بیت** گر شهره شوی بشهر شر
الناسی * ور گوشه گرفته تو دردسری * به زان نبود اگر خضر و الیاسی * کس نشناسد و تو کس را نشناسی نقلست از
سید الامام ابی الحسن شاذلی مغربی قدس الله روحه ازوی پرسیدند که کمال عقل چیست زمانی توقف فرمود گفت چون حق تعالی
بنده را از بهر کاری آفریده و از ایشان چیزی میطلبد آن چهار قسم است و آن حاصل نمیشود الا بعقل کامل اول انکه
بنده را ابتلا میکند بنعمت تمام در دنیا اگر چنانکه شکر آن بجای آورد و برکات آن در دنیا و آخرت می یابد و اگر
قدر آن نداند و بکفر بدر آید و بمعصیت صرف کند در عذاب گرفتار شود آن زمان گوید کاشکی هرگز نبودی وا
کس فقیر نبودی ابتلاء دوم انکه ویرا در دنیا فقیر کند و دران صبر کند بلکه نعمتی داند از حضرت عزت ثمر آن در دنیا

دنیا و آخرت بیابد و اگر بی عقلی شکایت و ناسپاسی بدر آید در دنیا آن بلا مقرر کند و در آخرت عقوبت و خزی
حق باشد ابتلاء سیوم انکه ویرا بگناه مبتلی کند اگر عقل کامل بود زود توبه کند و نادم شود و از آن باز گردد سعید
ابد گردد و اگر عقل ناقص بود اصرار بدان کند تا هلاک ابد شود ابتلاء چهارم انکه در طاعت بود چنانکه بهمه لوازم دین
بمقتضای فرمودهٔ حق تعالی بجای آورد و در متابعت سنت هیچ اهمال روا ندارد اگر عقل کامل بود آن طاعتها ناکرده انگارد
و با نظر خود نیاورد و با نفس خود گوید این چه لایق بارگاه عظمت او بود جایی که طاعت ملایکه و انبیا و صدیقین باشد
پس دایم خود را مقصر داند و گریه کند و آمرزش خواهد و اگر در عقل او نقصانی بود در خود نخوتی و عجبی پیدا کند
و خود را از همه خلایق بهتر داند و مشابهه با ابلیس کند و در دوزخ قرین او شود این امور نیز بهم تعلق نیات میدارد
پس هر بنده که ازین چهار ابتلا بسلامت بیرون آید سعادت ابد یافت اگرچه عقل مجرد اصل دین است اما دین از وی نصرت
می یابد و در حدیث صحیح آمده که دو شخص پهلوی یکدیگر نماز گذارند و رکوع و سجود ایشان یکی باشد در صورت نماز و میان
ایشان چندان تفاوت باشد که میان آسمان و زمین و علما در شرح این حدیث گفته اند که این تفاوت بسبب عقل
و نیت ایشان بود که آنرا عقل معاد گویند و مراد ازین عقل نیت خالص خواهند که تمیز کند آفات طاعت

فصل هفتم

در دوستی و دشمنی از بهر خدا و رسول برین از قرآن و حدیث بسیار است و هم تعلق بدین باب نیات دارد
و انگیز نیت عمل دولت و محل محبت نیز دولت و محبت ثمرهٔ معرفت و شوق ثمرهٔ معرفت است و سلسلهٔ همه اشیا بر محبت
منوط و مربوط است اگر نه سلسلهٔ شوق بودی افلاک دوران نکردی و از سیر باز ماندی و سر یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ پوشیده
نیست و حق عز شانه از غایت مهربانی بر بندگان که فرموده وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ بزبان مهتر عالم محمد مصطفی صلی الله علیه
این پیغام به بندگان با ایمان فرستاده که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ
وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ میفرماید بگو ای محمد اگر شما دوست دارید خدای تعالی
و پیروی کنید مرا و آنچه بشما آورده ام حق عز شانه و علی شما را دوست دارد و بگو اگر فرمان من و آن رسول من
برید گناهان شما بیامرزم که او دوست آمرزنده و بسیار رحمت و اگر نیت نیکو کنند و فرمان برند ترا ابد رسی که الله تعالی
دوست نمیدارد کافران ازین آیات معلوم میشود که هر بنده مومن که خدا را دوست دارد و متابعت پیغمبر کند

وی را دوست دارد و اگر خطایی از وی صادر شود درگذارد پس این همه نتیجه محبت است پس محبت حق تعالی بر کافه
مخلوقات فرض عین است و اصل همه سعادتها است بعد از آن هرچه دوست دارند از برای حق دوست دارند و هرچه
و هر کس که دشمن دارند لله دشمن دارند چنانچه معاذ رضی الله عنه میگوید پرسیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که کمال ایمان
در چیست و بچه حاصل میشود فرمود در پنج خصلت اول آنکه خدا را دوست داری و هر کس و هر چیز که دوست داری از بهر خدا دوست
داری دوم آنکه هر کس که دشمن داری از برای خدا دشمن داری سیوم زبان تو دایم بذکر خدای تعالی جاری بود چهارم آنکه
هرچه از بهر نفس خود دوست داری از برای مسلمانان دوست داری پنجم آنکه هرچه بر خود نپسندی بر هیچ مسلمان نپسندی
تا ایمان بکمال ترا حاصل شود از این حدیث صحیح معلوم کمال ایمان نیز تعلق بمحبت میدارد و جای آن دل است و خدای تعالی
اسرار الها میداند و این نیز محض نیت باشد و آنچه در دل بد اندیشه میداند و فرمود رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا
فِي نُفُوسِكُمْ پس باید که در همه احوال حاضر دل خود باشد تا همه حرکات تو بی نیت نیک نباشد و اصل همه
سعادت و شقاوت میگردد چه در طاعت و چه در معصیت و در خوردنی و پوشیدنی و عمارات و زراعات و شهوات
و موافقات و مخالفات و مجالسات و طلب علم کردن و کسب کردن حلال بلکه بهر قدمی که در راهی می نهی باید دانست
که بکجا میروی و کرا میروی البته باید که بی فکری و نیت نیکو نبود تا در آن روز که نامه اعمال بدست وی دهند که بخوان
این نامه خود که نفس ترا این بس است چون این معنی ترا معلوم شد باید که باز وقت خود افتی و بحساب نفس خود مشغول شوی
تا در آن روز حساب تو بر تو آسان کنند و اگر از حال خود غافل باشی لیس احسرتا که ترا بود و هیچ فایده نباشد
ای برادر بر خود رحمی بکن و این نصیحتها از روی برادری بشنو که این کمینه خاکی اول با نفس خود معامله میکنیم آن زمان
می نویسیم و چنانکه مداد از قلم میرود خون از دل این کمینه میرود که مبادا خلاف این اقوال سر مویی واقع شود آن وقت
کرا طاقت عتاب لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ بود امید داریم که بکرم عمیم و لطف جسیم خود ببخشد
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و باید که فرصت غنیمت داند و همه عمر صرف دنیا نکنند و چنانچه
غم فانی دارد غم باقی بخورد که در اخبار آمده که شخصی بود که هر شب زمانی باز وقت خود افتادی و حساب روز کردی
اگر تقصیری کرده بودی استغفار کردی و در از آن طاعتی بجای آوردی چون وفات کرد روح او در آن حضرت

حضرت حاضر کردند حق تعالی فرمود او حساب خود کرده روح او را به بهشت برید اگرچه بزرگان در بیشتر کتب بالی
در نیات آورده اند اما این کمینه را چیزی چند روی نمود بقدر فهم چنین روشن بیان کردیم تا بفهم همه طالبان رسد
و بدانکه تا اول پای بر نفس هوا ننهی از بحر سعادت گوهر نیابی بیت الا ای حقه کرده دست خردمند : در پا
خود بر خود فرو بند : اگر شایسته راه خدا را : بکلی میل کش چشم هوا را : صورة و معنی مردان راه حق آنچه دانسته اند
سعی کرده اند که مسلمانی از آن قصها نصیبی بردارد اگر کسی مسواک کند تا دندان سفید شود او را ثواب نباشد
اما اگر نیت سنت محمدی کند تا راه گذر ذکر خدای پاک شود یا خشنودی خدای تعالی بهر نیتی از این ثواب حاصل شود
گویند شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه هیچ دندان نداشت بعد از طعام خلال کردی و در نماز مسواک در دهان
بردی جهت سنت کسی نان میخورد تا سیر شود او را ثوابی نبود اما اگر به نیت آن خورد تا در طاعت او را قوتی بود
او را ثواب باشد و طعام را سبب داند که سیری خدای تعالی میدهد و آب نیز همان سبیل که حق تعالی قادر است که شخص
هرچند که چیزی خورد سیر نشود اما عادت این است که چیزی بخورند سیر شوند و اگر آب بنوشند تشنگی نماند
حق تعالی قادر است که باران بی ابر ببارد اما عادت این است که باران از ابر ببارد و هرچه پوشد باید که بنیت ستر
عورت پوشد تا ثواب یابد و اگر کسی حمامی سازد تا اجرت آن بستاند بیش از آن نبود اما اگر بنیت
آن سازد که مسلمانان از جنابت پاک شوند و بیاسایند یا کسی وضویی آنجا بسازد ثواب بحساب او را باشد و اگر
کسی زراعتی کند و نیت بران دارد که از آن نفعی به خلق خدای تعالی رسد از آدمی و مرغان و موران دیگر
حیوانات و آنکه زکوة بمستحقان رساند یا خود را از قید احتیاج خلاص بخشد از این نیتها همه ثواب یابد
و اگر از برای جمع مال و دوستی دنیا و تفاخر بر مردمان و بال آخرت بود دیگر کسی بطلب کسب حلال میرود به نیت
اهل عیال و در آن کار کند هر قطره عرق که از وی بچکد او را ثوابی بنویسند و در حدیث آمده که چند قطره است
که در نزد حضرت عزت قدری و منزلتی دارد اول خون شهیدان و آن قطره که از قلم مفتی فرو چکد چون
جواب فتوی نویسند دیگر آن قطره که از ترس خدای تعالی از دیده بنده گناهکار فرو چکد دیگر آن قطره که از مرد
کشنده فرو چکد ثواب وی می نویسند الا بچند شرط اول آنکه نماز بحق نگذارد دوم دروغ نگوید و انصاف نگاه دارد

و مرد باشند که بسبب کسب کنند و در فسق حرف کنند و گناه حاصل کنند و اگر کسی از خانه بیرون آید که بمسجد رود و نماز جماعت
گذارد باید که در دل بود تا ملایکه قدمهای وی نویسند و اگر با کسی دوستی کند از بهر خدا کند و بهر مسلمان که رسد سلام
کند و اظهار دوستی کند بشرط آنکه کینه در دل نبود و چون مصافحه کند دست بدهد و چون سخن گوید روی بوی
کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنین کردی و فرموده دو کس از امت من که مجتمع شوند از بهر خدای
چون از هم جدا شوند خدای تعالی بر ایشان رحمت فرماید و از گناهان پاک شوند و در حدیث صحیح آمده که هفت
طایفه فردای قیامت که هیچ سایه نباشد الا سایه عنایت حق تعالی آن طایفه در آن سایه باشند اول پادشاه
عادل دوم جوانی که بر عبادت بر آمده باشد سیوم دو برادر مسلمان که با هم دوستی کنند از بهر خدای تعالی
چهارم کسی که در خلوت از ترس خدا بگرید پنجم کسی که زنی بزرگ قدر او را دعوت بخود کند او از ترس خدای تعالی
از وی درگذرد ششم کسی که چون از مسجد بدر آید دلش متعلق بمسجد باشد هفتم آنکه صدقه بدست راست بدهد
که دست چپ او نداند مراد صدقه پنهانست غرض دوستی که از بهر خدای تعالی بود و اهل دوست محبت حضرت عزت
است که فرض عین است دیگر همه ملایکه دوست دارد بخلاف یهود و نصاری که جبرئیل و چند ملک دیگر دشمن میدارند
و جمعی احمقان هستند که عزرائیل علیه السلام دشمن میدارند و کافر اند و جمعی را عادتست که اگر دشمنی بینند گویند
فلان کس را چون دیدم گویا ملک الموت است در حال کافر شود و زنش بحرام بود و نداند پس همه ملایکه دوست دارد
و همه انبیا صلی الله علیهم اجمعین دوست باید داشت و حق تعالی در قرآن مجید فرموده که مؤمن نباشید تا محمد از مادر
و پدر و فرزند و از همه خلایق دوستر ندارید بعد از و اهل بیت او و زنان او و یاران او و خویشان او که
مسلمان بوده اند و دوستی صحابه و اهل البیت از ایمانست و در دنیا و آخرت سودمند است و دشمنی ایشان سبب
وبال و نکال آخرتست که در حدیث است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله سجده شکر بکرد و سلام باز داد
دیگر سجده بکرد سیوم بار سجده کرد سوال کردند که این سجده از برای چه بود فرمود که جبرئیل آمد گفت حق تعالی
دوست میدارد من سجده شکر کردم دیگر آمد گفت حسن و حسین دوست میدارد من سجده کردم بار دیگر آمد گفت
حق تعالی هر کس که ایشان را دوست دارد بدوست گرفت من سجده شکر کردم حق این نعمت را که حق تعالی امت

امت من دوست میدارد بر ایشان مؤمن کامل آن بود که همه صحابه و اهل البیت دوست دارند بعد از آن تابعین
و تبع تابعین دوست دارد و شهیدان و صالحان و همه اهل ایمان بنیت خدا را دوست دارد تا در روز قیامت
هم نشین ایشان باشد که فرمود اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ دیگر هر کس و هر چیز که دشمن دارد از بهر خدای تعالی دشمن دارد
اول ابلیس لعین با همه اتباع او و از فرزندان آدم هر کس بکفر ازین عالم رفته است از قوم نوح و قوم هود و قوم
صالح و قوم لوط و نمرود با قوم و فرعون با قوم او و کفار قریش که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دشمنیها
کردند و منافقان مدینه و همه جهودان و نصرانیان که بر دین باطل بودند بعد از آن قومی که با صحابه دشمنی ورزیدند
و مجموع اهل بدعت و ضلالت همه را دشمن دارد بعد از آن فاسقان جهت فسق ایشان را دشمن دارد بعد از آن
هر چه اسباب فسق باشد مثل خمر و خورنده آن و فروشنده آن و چنگ و رباب و آنکس که ساز دوزند و قمار و آنکس که
مباشر آن شود و سحر و آن کس که بعمل آورد و زنا و ربا خوار و دزدی و دزدان و ظالمان و ظلم و دروغ و دروغ گویان
و غیبت و غیبت کنان و نمام و نمامان و فتنه و فتنه انگیزان و بی نمازان و بخیلان و فحاشان و مسخرگان و هر که
بخلاف شریعت زندگانی کند به سه شرط ایشان را دشمن دارد بنیت خدا را اول آنکه اگر بدست نهی منکر تواند کرد بکند اگر
نتواند بگفته شود دوم بزبان نصیحت کند اگر فایده نکند آن زمان بدل منکر شود و آن عملها را دشمن دارد و از حیوانات
آنچه شرعا دشمن باید داشت مثل مار و عقرب و شیر و پلنگ و سگ دیوانه و زنبور و کلاغ و هر چه در آن اذیتی ظاهر باشد
همه را دشمن باید داشت پس دانستی که دوستی و دشمنی نیز عمل دلست و به نیت تعلق میدارد آخر میدانی که سوگندی که نه
از سر قصد و عزیمت بود خدای تعالی آن را مواخذت نمیفرماید و کفارت در آن لازم نمیشود اما سوگندی که قصد دل
بآن بود آن را کفارت بود چنانکه فرمود لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلٰكِنْ
يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ وَكَفَّارَتُهُ پس سوگند نیز عمل دلست و آن نیز نیت است پس از
سوگند بدروغ احتراز باید کرد که از جمله کبایر است اما از هر گناه که توبه کنند خدای تعالی قبول میفرماید چنانکه سحره فرعون
چون ایمان آوردند حق عز و علا کفر و سحر چندین ساله ایشان درگذشت و این قصه اینجا مناسبتی دارد جهت نیت جازم
ایشان و ثبات ایشان در ایمان **در بیان ایمان سحره فرعون** چون موسی صلوات الله علیه از مدین مراجعت فرمود

و در وادی ایمن تشریف وَکَلَّمَ اللهُ مُوسیٰ تَکْلِیماً یافت و خلعت نبوت و رسالت در پوشید
و معجزهٔ عصا و ید بیضا او را کرامت فرمود و امر کرد او را که دعوت فرعون بجا کن موسی اول دعا کرد رَبِّ
اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا
مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي حق عز و علا دعای او مستجاب کرد و هرون علیه السلام یاری کرد او را
تا باتفاق بدر خانه فرعون رسیدند و مدتی ملازمت کردند روزی کسی با فرعون گفت دو شخص مدتی تا اینجا باش
دارند گفت تا حاضر شدند سوال کرد که از کجا آیید و چه مصلحت دارید موسی علیه السلام فرمود که ما رسولانیم از پروردگار
عالمیان فرعون گفت وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ موسی گفت رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا
إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ یعنی پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان آنست اگر یقینی دارید فرعون چون دانست
که راست میگوید نخواست که حاضران بشنوند روی با ایشان کرد گفت أَلَا تَسْتَمِعُونَ یعنی میشنوید چون
کسی از چیزی تعجب کند موسی گفت رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ یعنی پروردگار شما
و از آن پدران شما فرعون روی با قوم کرد گفت این رسول شما دیوانه است موسی نفی سخن آن ملعون کرد و فرمود
رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی اوست پروردگار مشرق و مغرب و آنچه
در میان آنست اگر شما را عقلی هست یعنی دیوانه شما اید که آفریدگار خود را نمی‌شناسید فرعون دید که دلیلهای
راست می‌آورد و هیچ حجتی ندارد اظهار خشم کرد و قاعدهٔ جهال این باشد که چون در جواب خصم عاجز شوند خشم
رانند و سفاهت کنند گفت ای کسی غیر از من خدای دیگر فرا گیری البته ترا رنجی رسیده تا سخنی چنین نزد ما میگوئی
موسی فرمود من از خدای تعالی آمده‌ام بمعجزه روشن فرعون گفت بنمای اگر راست گوئی پس عصا بینداخت در حال
اژدهایی شد در دهن و لب زیرین در زیر قصر فرو برد و لب بالا بر بالای قصر نهاد و بیم بود که فرو برد در تفاسیر آورده‌اند
که بیست هزار از امیران فرعون از ترس بمردند آن بدبخت معجزه چنین بدید و او را یقین بود که موسی راست میگوید
از غایت بی شرمی گفت بگیر او را که دانستم بدرستی که تو ساحری دانایی ما نیز ساحران طلب کنیم تا با تو مقاومت
کنند پس موسی عصا برگرفت و برفت فرعون کس فرستاد از همه بلاد ساحران طلب کرد گویند هفتاد هزار ساحر جمع

جمع شد و روزی معین کردند در جای مشهور و بکار مشغول شدند چنانچه یک صحرا را از سحر کردند چندین هزار چوب
و ریسمان بسحر آلوده کردند اما این ادب رعایت کردند که با موسی گفتند تو اول اظهار میکنی یا ما گویند ساحران از استادی
بود بغایت پیر و نابینا گفت با فرعون بگویید که اگر ما غالب شویم اجر ما چه بود فرعون گفت شما از مقربان من باشید
یعنی پیش از همه کس حاضر شوید و بعد از همه بیرون روید دیگر گفتند ما در سحر خود هیچ شک نداریم اگر آن معجزه بود
و موسی غالب شود ما ایمان بوی بیاوریم فرعون گفت آن میکنید الا بدستوری من چون این شرطها کردند و همه
خلایق آنجا جمع آمدند آن سحرها یکبار بینداختند و آفتاب بر آن تابید و چنان نمود که همه در حرکت آمدند و روی
بموسی نهادند موسی علیه السلام از روی بشریت بترسید حق تعالی فرمود مترس و عصا را بینداز عصا را رها کرد
اژدهای عظیم شد و حمله کرد و همه سحرهای ایشان فرو برد و روی بلشکر فرعون نهاد موسی دست کرد و او را بگرفت
همان عصا بود ساحران پیش استاد رفتند و احوال بگفتند گفت چون برگرفت شکلش بزرگ شده بود گفتند قطعاً هیچ
تفاوت نکرده بود استاد گفت بروید و ایمان آرید بخدای وی که این معجزه است نه سحر همه سجده کردند گفتند آمَنَّا
بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ و همه مؤمن و موحد شدند فرعون چون آن فتنه بدید بترسید مبادا که خلایق
متابعت ایشان کنند گفت تا همه را بگیرند گفت برگردید و ترک دین موسی کنید و الا شما را عذابی کنم که عالمیان از آن
عبرت گیرند ایشان در دل نیت با خدای کردند که هر عقوبت که ما را کنند از دین حق برنگردیم پس گفت تا دستها و پایهای
ایشان برخلاف می‌بریدند و بردار ها میکشیدند حق عز و علا حجاب از پیش چشم ایشان برداشت تا جای خود
در بهشت میدیدند و آن رنج و بلای کشیدندی گفتند لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ پس دانستند
که بازگشت ایشان به پروردگار است و این دعا می‌کردند رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ
و اگر کسی سوال کند که چه حکمت است که قصه موسی در چند جای مکرر میفرماید متفرق نه همچون قصه یوسف چند جواب گفته‌اند
اما بهتر آنست که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جهودان بسیار بودند و با آنکه در همه تورات نام
و نعت او خوانده‌اند و همیشه انتظار بمقدم مبارک او میکردند و چون با کافران و مشرکان خصومتی داشتندی
می‌گفتند اینک وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان رسید او بیاید و داد ما از شما برآوریم چون بیامد و اظهار دعوت کرد

ایشان از غایت حسد انکار نبوت او کردند و در توریت خیانت کردند و تحریف کلام خدای تعالی روا داشتند و حق تعالی
در سراسر قرآن مجید مذمت ایشان کرده و بر ایشان لعنت کرده جهت آنکه پیغمبران بناحق کشتند و عزیر را ابن
خدا گفتند و در امور شنبه خیانت کردند و کافر شدند بقرآن و برسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و حق تعالی در قرآن فرمود
که این جهودان محمد را از پدر و مادر و فرزندان خود بهتر می‌شناسند که او است پیغمبر آخر الزمان اما از غایت حسد ایمان
بوی نمی‌آوردند و هر وقتی آمدندی و سوالی کردندی و حجتی گرفتندی حق تعالی بکمال حکمت بمقتضای جواب ایشان
آن مقدار که جواب ایشان بودی فرو میفرستادی و اگر یک سوال کردندی پس جواب هر یکی بر وفق حال آن
طایفه فرود آمدی چنانچه جمعی از یهود آمدند و سوال از آن حضرت کردند و هر سه را جواب گفت نقلست که جمعی
از علمای یهود بحضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و آله و از کیفیت روح و از قصه اصحاب الکهف و ذی القرنین
پرسیدند فرمود که فردا جواب گویم و نگفت ان شاء الله یازده روز جبرئیل وحی نیامد ایشان زبان طعنه دراز کردند
گفتند خدای تعالی وداع محمد کرد آیه ما ودعک ربک و ما قلی فرود آمد و دیگر آیه آمد که ولا تقولن لشیء انی
فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله یعنی هر چه گویی فردا چنین کنم بگو ان شاء الله و این نصیحت بهمه
اهل ایمان را و فرمود از تو سوال میکنیم بگو روح امر است از پروردگار من و کسی آن نمی‌داند الا اندکی و در معنی الا
قلیلا علمای صوفیه در عالم مکاشفه سخنی چند گفته اند چرا که ایشان بسرچشمه هر چند رسیده اند و مشاهده عالم
ارواح کرده اند و این دولت بی علم شریعت مهیا نمیشود که شریعت مثال آن شاه راه است که همه اهل
ایمان بر آنند و بران میروند اما جمعی از عارفان باریک بین آن جاده باریک که آنرا طریقت خوانند از میان
آن شاه راه بزرگ باز جویند و بقدر جد و اجتهاد در ان طریقت سیر نمایند و بمدد توفیق الله تعالی بسر حد حقیقت رسند
و این راهی بغایت خطرناک است و هر ساده دلی نتواند که قدم درین راه نهد بلکه پیری کامل و مکمل باید و قدم
راسخ و ذهنی فایق تا درین عقبات سیر تواند کرد و شرائط و دقایق این راه بی شمار است و مشایخ بزرگوار در
کتابهای خود شرحهای مطول نوشته اند و اسم ایشان و تصانیف ایشان آوردن طولی دارد و درین کتاب
بجز سعادت از هر علمی اشارتی رفته است اما سوخته گفته **بیت** تو آن بازی که صیادان عالم : ببود نشاد بودند

بودند و نو درغم : ترا از آشیان عالم جان : بیاوردند بهر دست سلطان : تو بر دستی هوای خود نشستی
به بند حرص پای خود ببستی : ترا چشم خرد بر دوختند : بهر دارت چو زاغ آموختند : چو کوران بر سر ره مینشینی
تو دیده بازکن تا ره ببینی : کلاه تن بینداز از سر جان : زبهر ذوق تن جان را مرنجان : ببر بند هوا و حرص و هستی
بپر تا آشیان خود که رستی : اگر مرد رهی موری میازار : که موری اندرین ره هست بکار : وگر خواهی که در عالم چو حاکم
نهد خلق جهان در پای تو سر : کلاه سروری از سر بینداز : سر خود در ره کمتر بینداز : چو جانت قطره دریای [illegible]
ز جوش موج ز دریای [illegible] : درین عالم غریب افتاده تو : چرا دل بر جهان بنهاده تو : مشو مشغول تن جان را مرنجان
[illegible] از بهر شست آمد به تن جان : غرض انکه مرد سالک تر من عرف نفسه فقد عرف ربه بر خواند و چنین غافل
و بیحاصل و افسرده و بطال ننشیند و بهر مقدار که ممکن بود سعی نماید تا خود را بشناسد نکو میت بجه غایت تا بقدر که
اگر توانی این سخن چند از عالم امر باز آییم بعالم خلق که الا له الخلق والامر بشنو قصه خلق قصه اصحاب الکهف آورده اند
که در زمان گذشته پادشاه کافر بود نام وی دقیانوس و حق تعالی او را ملک و مال و لشکر بی حد بوی داده بود
حق خدای تعالی بر خود نشناخت و سر بکفر و طغیان بر آورد و دعوی خدایی میکردی و هر کس که خدای پرست بودی اورا
عقوبتها کردی و قتل کردی شش تن از بزرگان قوم ملازم او بودند و از جمله مقربان بودند و حق تعالی نور معرفت
خود بر دل ایشان انداخته بود و از یکدیگر نهان میکردند روزی پیش وی ایستاده بودند و دو گربه با هم آویخته بودند
و از بام قصر در تخت وی افتادند دقیانوس بر جست و بیفتاد و از هوش برفت ایشان بخنده در آمدند و سر
می جنبانیدند چون با خود آمد و ایشان غایب شدند جایی خلوت بهم رسیدند گفتند آخر تا کی ما خدمت این کافر
ظالم کنیم کسی که از گربه چنین ترسد شاید که نام خدایی بر خود نهد همه گفتند حاشا ما مدتی تا این در خاطر داریم
و پنهان میداشتیم مصلحت آنست که امشب ازین شهر بدر رویم و در جایی که کسی نه بیند بعبادت مشغول شویم از
صحبت این کافر باز رهیم یک کیسه زر سرخ با خود بر گرفتند و همان شب بیرون رفتند نیم شب بشبانی رسیدند
ایشان را بشناخت گفت درین شب چنین پیاده کجا میروید حال خود باز گفتند آن مرد گفت من نیز با شما موافقت
میکنم پس برفیق ایشان شد چون روان شدند آن سگ شبان از عقب ایشان میرفت هر چند که او را میزدند

بازگشت حق تعالی جهت نجات ایشان آن سگ بسخن آمد گفت ای مردان راه حق من نیز یکی از خلق خدایم ایشان را یقین
زیادت شد آن مرد شبان ایشان را دلالت کرد بغاری دور از راه مردمان چون بدان غار رفتند و توکل بر خدای
کردند و در عبادت ایستادند و سگ بر در غار سر بر دست نهاد و بخفت و ایشان این دعا میکردند که رَبَّنَا آتِنَا
مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا رَشَدًا و در حدیث درست آمده است که در هر درماندگی که این دعا کنند البته فرج ‌— من امرنا
باز دید آید و رحمت حق تعالی رسد بعد از زمانی در خواب رفتند حق تعالی سیصد و نه سال ایشان را در خواب کرد
و ملایکه را فرمود تا ایشان را در بام و شام از پهلوی بدان پهلو گردانند تا زمین در ایشان تصرف نکند و سگ نیز
در خواب رفت آخر تو فکری بکن که سگی در راه طلب قدمی چند با طالبان حق برفت حق تعالی در مدح او فرموده
وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ مرد مؤمن موحد اگر از سر صدق قدمی در طریق یقین نهد چه فیضها
بر دل او رساند و کسی کنه عظمت حق تعالی نمیرسد که از عرش تا ثری هیچ جایی نیست که جمعی از ملایکه و غیر ملایکه عبادت
او میکنند و او از همه بی نیاز است و در حدیث صحیح است که خدای تعالی میفرماید که اگر اول شما و آخر شما و جن شما و انس شما
بر یک دل واحد باشند در توحید من یک سر موی در ملک من زیادت نشود و اگر اول شما و آخر شما و جن شما و انس شما همه
یک کلمه شوید در کفر در ملک من سر مویی نقصان نپذیرد صدق الله وصدق رسوله پس بر من کار عجز و نیستی و کم
زنی می باید که قران این گفته اند **بیت** من خاک کف پای سگ کهفی ام ٭ کو خاک کف پای سگ کوی تو باشد
گویند آن سگ عوض طعام در بهشت برند که چهار صد سال طاعت بر پا کرده بود و او را بدوزخ برند است
مقام بی نیازی دیگر آنکه هر قومی در عدد اصحاب الکهف چیزی گفته اند چنانچه حق تعالی رد قول هر یکی میفرماید یعنی جهودان
گفتند که ایشان سه تن بودند و چهارم ایشان سگ بود و ترسایان میگویند پنج بودند و ششم ایشان سگ بوده
حق تعالی میفرماید رَجْمًا بِالْغَيْبِ یعنی باطل است ظن ایشان پس شما که مومنانید بگوئید که هفت بودند و هشتم
ایشان سگ بود و پس رجوع بپروردگار خود کنند یعنی او عالم است بر کلیات و جزئیات و کسی کنه علم او نرسد
الا اندکی پس حق تعالی بعد از سیصد و نه سال ایشان را بیدار کرد و از یکدیگر سؤال میکردند و زخمهای ایشان بهتر
شده بود گفتند پروردگار ما داناتر که چند سالست تا ما در خوابیم در حال گرسنه شدند پس یکی از آن هفت مرد برخاست

که چند وقت که ما در خوابیم یکی گفت روزی یا بعض روزی بعد از ان چون نظر با حوال خود کردند صح

برخاست و زری چند برگرفت گفت بروم نعمتی پاکیزه از برای شما بیارم چون بشهر آمد آن مملکت بدان وضع
دید سبب برانگیختن ایشان حکمت دران بود که دران شهر اگر چه همه خدای پرست بودند اما بعضی از
ایشان اعتقاد به حشر اجساد نمیداشتند حق تعالی ایشان را سبب هدایت آن قوم گردانید چون بدکانی رفت
تا چیزی خرد دکاندار مردی نه هم وضع آن زمان دید چون زر بوی داد نام دقیانوس بر آن زر دید ویرا
بگرفت گفت البته تو گنجی یافته که از زمان دقیانوس سیصد سال گذشته پس خلق بسیار بر ایشان جمع آمدند
و او را پیش پادشاه وقت بردند پادشه چون او را بدید حرمت داشت و پیش خود نشاند این مرد معلوم
کرد که این پادشاه و خلق آن زمان همه مؤمن و خداپرستند پس ایمن شد و دران وقت که ایشان از میان
قوم بدر رفته بودند لوحی از زر ساخته و نام ایشان بران نوشته و آن لوح در خزانه بود بدین پادشاه رسیده
چون وی را بدید و قصه ایشان بشنید آن لوح را طلب کرد و نام ایشان پرسید او نام خود و یاران خود
بگفت همان نام بود که بران لوح بود و سیصد و نه سال گذشته بود پس بوسه بر قدم وی میداد که این آن
مقصود است که او از خدای خود میخواست تا آن قوم گم راه باز راه آیند پس منادی کردند تا همه خلایق جمع شدند
و او قصه خود و یاران باز گفت آن طایفه یکبار توبه کردند از آن عقیده بد و ایمان بحشر آوردند پس نا
همه خلایق روی بزیارت ایشان نهادند این مرد گفت اجازت دهید تا من از پیش بروم و ایشان را خبر دهم
که شما قومی خداپرستید و بزیارت میروید بقصد ایشان او را اجازت دادند ایشان دران غار دیدند که
خلایق آن شهر روی در ایشان دارند بترسیدند دیدند که آن یار از پیش می آید تا برسید گفت بدانید که
سیصد و نه سال تا ما درین غار آمده ایم و حال این مملکت از آن گردیده و پادشاهی خدای پرست و قومی
خداشناس همه بزیارت شما می آیند و رغبت بر دعای شما دارند ایشان با خدای تعالی مناجات کردند
گفتند بار خدایا تو میدانی که نیت ما خاص پرستش تو بود مگذار که بریا خلق آلوده شویم ما را باز حال خود در نظر
غیر منما هنوز آن جماعت برسیدند و ایشان را بعین الیقین بدیدند در حال در غار با هم آمد و چشم ایشان
پوشیده شد و قولی دیگر آنست که در حال وفات کردند و ایشان را هم دران غار دفن کردند و بر دران

نماز مسجدی بساختند از بهر عبادت اینست که فرموده علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا این قصه
اصحاب الکهف والرقیم و مفسران بر آنند که رقیم نام لوح است که نام ایشان بران نوشته بود والله اعلم پس
ازین قصه حصه تو آنست که هر چه گویی که کنم یا گویم بگوی ان شاء الله تعالی تا نیست مردانه آن نیک بخت دیگر حقیقت
خبر احباد دیگر عبادت خالص از بهر نظر خلق و شهرت و چنان خواهیم که آخر این باب همه قصص انبیا بود
علیهم السلام جواب سوال سیوم از قصه ذی القرنین فرموده او پادشاهی بود از روم و او را داعیه جهان
گیری باز دید آمد و گرد همه بلاد عالم بر آمد از آنجا که آفتاب بر می آید تا آنجا که فرو میرفت و در اول جوانی او را
این داعیه باز دید آمد و حق تعالی او را مؤید گردانید بفضل و عنایت خود گویند دران وقت پادشاهی ذو شوکت
بود که بیشتر ممالک عالم مسخر او بود چون معلوم کرد که کودکی خروج کرده و هوای جهانگیری و جهانداری در سر دارد
پس کسی پیش وی فرستاد با چوگان و گویی با پیمانه گنجد و معنی این آن بود که تو کودکی ترا گوی و چوگان باید
بازید و اگر ترک این سودا نکنی بعدد این گنجد لشکر بر سرت فرستم تا دمار از تو بر آرند چون آن فرستاده او بیامد آن
رمزها باو رسانید آن چوگان بستد و آن گوی را بر خود کشید گفت با چوگان دولت گوی سعادت از همه
عالم بربایم پس آن پیمانه گنجد فرو ریخت بفرمود تا مرغان چند بیاوردند و آن گنجد یک لحظه بر چیدند فرمود
اگر لشکر تو بعدد گنجد دارند مرغان لشکر ما همه بر چینند پس چون خبر به دارا بن دارا رسید او وفات کرد
پس همه جهان مسخر کرد از آنجا که آفتاب بر می آمد تا آنجا که آفتاب فرو میرفت و او را ذو القرنین از آن میگفتند
که وی را قبض روح کردند و دیگر تن تن کردند تا دو قرن زیست قولی دیگر آنست که دو شاخ کوچک داشت که در عمامه
پنهان کردی قولی دیگر آنکه مطلع شمس و مغرب شمس دو نوبت بدید و علما چند قول دیگر گفته اند و در نبوت او نیز
اختلافست بعضی گویند پیغمبر بود اما بیشتر بر آنند که ولی بود اما پیغمبران بسیار با وی می بودند و بسی از اولیا
و علما و حکما با وی بودند و بهر طرف که توجه کردی آن مملکت مسخر او شدی و در قصه التفاسیر چیزهای عجب غریب
نبشته اند و بسی کتب پرداخته اند و ما جهت جواب سوال یهود تتمه بگوییم حق تعالی فرمود او را تمکین کردیم در زمین
تا آنجا رفت که آفتاب فرو میرود در آبی گرم که در زیر آن گل سیاه بود و آنجا قومی یافت حق عزشانه فرمود که ای

اگر خواهی ایشانرا عذاب کن و اگر خواهی نیکویی کن دیگر فرمود که آفتاب بر می آید و قومی را دید که هیچ ستر نداشتند
و ما سبب تفسیر آن بیان کنیم که این بحر آشنایی نمی سنجد گویند پیش وی گفتند که در فلان مملکت زنی پادشاه است
در غایت شوکت و عظمت و لشکر و گنج بحد و قیاس دارد و از احوال شما هیچ دهشتی ندارد و نام وی نوشابه است
و بسیار صفت عقل و حکمت او کردند ذو القرنین نامه بنوشت و بنفس خود در اشکال قاصدی از لشکر بدر رفت تا
بدر بارگاه نوشابه رفت خبر بردند او را پیش تخت او حاضر کردند نوشابه نظر کرد او را بشناخت گفت هرگز
ندیدم که پادشاهان خود نامه خود برند اسکندر بر خود بلرزید ازین سخن با خود گفت سخت در دام افتادم خواست
تا نفی آن سخن کند گفت این سخن است تو شوکت او را ندیده نوشابه در حال حریر پاره پیش وی فرستاد و صورت
همه پادشاهان عالم بران کرده بودند تا که بصورت خود رسید بغایت متحیر شد نوشابه چون دید که در صورت
خود عاجز شد گفت مترس بیامد دستش گرفت و در تخت پیش خود بنشاند و بسی نصیحتها وی را کرد و بفرمود
تا خوانی بگسترانیدند و انواع نعمتها بران خوان نهادند و همه ارکان دولت حاضر بودند پس طبقی زرین
با چهار کاسه بلور یکی پر از لعل و یکی پر از مروارید و یکی پر از یاقوت سرخ و یکی پر از زبرجد و پیش اسکندر
بنهاد همه دست بطعام دراز کردند و اسکندر چیزی نمیخورد نوشابه گفت چرا چیزی نمیخوری گفت خوردنی
پیش چیزی نیست گفت پس تو همان میخوری که دیگران خورند گفت بلی مراهم نو کرده نان این گفت
در همه ملک تو این قدر نبود که تو بخوری تا این همه زحمت کشی و با این همه لشکر گرد عالم گردی این نیست الا
حرص و امل دراز زینهار ازین فکر بازآی پس او را در عقد نکاح خود در آورد که اجل در کمین است بعد ازان
مال بسیار بوی داد و روان کرد او را تنبیهی شد و توبه کرد و نیت کرد که مراجعت کند و دیگر سفر نکند
روزی از منجمی پرسید از اجل خود گفت اجل تو وقتی برسد که زمین تو آهن بود و سقف تو زرین بود
و در بیابانی او را تبی گرفت چنانچه سوار نمی توانست رفت فرود آمد کسی زرهی بینداخت و بروی آن خفت
آفتاب گرم بود سپری زرین بر سر وی بداشتند چون چشم باز کرد زیر خود آهنی دید و بالای خود
زرد دید پس هم آنجا فرود آمدند و وصیتها کردند فرمود تا همه لشکر و گنجها و انبیا و علما و هرچه درین عالم حاصل

کرده بود گفت در پیش تابوت من کیسند و دست مرا از آنجا بیرون کنید تا عالمیان بدانند که تهی دست ازین
عالم آمدیم و هم تهی دست میرویم و این همه گنج و لشکر و تیغ و دعا اطبا و علما اجل از ما دفع و منع نتوانستند
کرد و همه را می باید گذاشت این بگفت و وفات کرد و علما آورده اند که چهار کس حکومت همه عالم کرده اند
بتمام دو مسلمان و دو کافر و آن دو مسلمان یکی سلیمان بوده و یکی ذو القرنین علیهما السلام و آن دو کافر
یکی نمرود بوده و یکی بخت النصر لعنهما الله تا بدانی که اگر همه روی زمین مسخر تو شود **بیت** همه بگذاری و روان گردی
شیب خاک اندران نهان گردی ؛ خنک آنکس که نام نیکو برد ؛ نیک بختی بزاد و نیکو مرد ؛ عاقبت و خاتمه همه بخیر
و خوبی باشد ان شاء الله **بیت** هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد شد ؛ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ؛؛

فصل ششم

در بیان قصه سلیمان و قصه یوسف علیهما السلام بدانکه چون حق عز شانه سلیمان را دولت نبوت
و پادشاهی ارزانی فرموده و جن و انس و وحش و طیر و باد مسخر او گردانید و در کلام مجید فرموده که وَلِسُلَيْمَانَ
الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ یعنی باد مر او را بامداد و شبانگاه یک ماهه راه بردی و آوردی
و شادروان و بساطی بوده صد فرسنگ و تخت او بران و چندین هزار کرسی از زر و نقره در پای تخت او نهاده
چنانکه بیست و پنج فرسنگ آدمی بودی و بیست و پنج فرسنگ جای دیو و پری بودی و بیست و پنج فرسنگ
جای وحش و سباع بودی و بیست و پنج فرسنگ جای طیور بودی و باد آنرا برداشتی و یک ماهه راه بردی
و شب باز پس آوردی و با وجود این عظمت و پادشاهی خود زنبیل بافتی و از کسب حلال خوردی و با مسکینان
نشستی و حق تعالی فرموده که هیچ دل مسکین تر از دل سلیمان نبود که اگر نه چنین بودی این دولت بوی ندادمی
او را هزار حرم بود شبی نیت کرد که بر همه زنان بگذرد و با همه جمع شود تا از هر یکی پسری آید و در راه خدا غزا کنند
اما نگفت ان شاء الله و چنان کرد یکی از ایشان حامله شد و فرزندی آمد که نیمه وجود داشت سلیمان درماند و وحی آمد
که چون اعتماد بر خود کردی و نگفتی که اگر خدا خواسته باشد لاجرم چنین شد با انبیا معاملت چنین میرود پس هیچ
کس را روا نباشد که اعتماد بر حول و قوت خود کنند ازین قصه معلوم شد که نیت عمل دولت و آن نیز بتقدیر است
که بعمل آرند و عمل خالص باید و از ریا احتراز باید کرد که در کتاب احیا آورده که ریا در عمل چنان دخل میکند که عامل

عامل قطعا ازان خبر ندارد و چنان پنهان می آید که بر مثال مورچه خرد است که بر پلاس سیاه میرود نظر تیز بین
می باید تا آنرا دریابد و بسیار علمی باید تا این معلوم شود و سرچشمه اخلاص آنست که بچشم حقارت در هیچ کس ننگرد
و همه کس را از خود بهتر داند گویند امام حسن بصری عادتی داشت که همه کس را از خود به میدانست روزی بر کنار شط
میگذشت شخصی دید با زنی نشسته و کاسه چیزی پیش نهاده و خود میخورد و بوی میداد حسن گفت این کس از من بهتر
است دیگر نفس میگوید حالی او دو صفت دارد و تو نداری او با فاحشه خمر میخورد و ترا این صفت نیست در حال کشتی
ظاهر شد و ده تن دران بودند و غرقه شدند آن سیاه فرو رفت و نه تن زنده بدر آورد گفت ای حسن تو که بهتری
برو و آن یکی دیگر زنده برآر حسن در قدم وی افتاد و توبه کرد گفت بحق آن خدای که ترا بر سر دل من مطلع گردانید
که حال خود با من بگوی گفت من عالمترین اهل بصره بودم ظاهرا و خلیفه میخواست که مرا قاضی گرداند در بصره
من این وضع اختیار کردم تا آن قضا بدا از سر من درگذشت ای حسن تو هنوز ظاهر بینی سعی کن تا از چشم
بصیرت گشاده شود این زن خواهر من است و آب است که میخوردیم تو او را نسبت بفاحشه کردی و آب را نسبت
بخمر کردی حسن بدست وی توبه کرد و هر کس که دیدی از خود بهتر دانستی تا کار بجایی رسید که از فضل تابعین گشت
تا بدانی که نیت نیکو چه اثرها دارد این زمان شروع کنیم در قصه یوسف علیه السلام که درین قصه بسی حکمت و اسرار
حق عز شانه درج فرموده و نکتهای این اولوا الالباب دریابند و مرشد طریق خود سازند و بدانکه از اول این قصه
تا آخر نیتهای نیکان و بدکرداران میفرماید و چند چیز دیگر معلوم میشود اول آنکه حسد نمی باید برد و نشاید که دوستی
غیر حق در دل جای دهند خاصه انبیا لاجرم یعقوب را هشتاد سال در فراق مبتلا کرد دیگر نشاید که نظر بخود کنند
که یوسف در آینه نگریست و صورت خود در نظرش خوش آمد و خود را بغایت قیمتی یافت او را بهفده درهم
قلب بفروختند دیگر آنکه دروغ نگویند دیگر آنکه عصمت ورزند و نهی نفس کنند تا بدولتها رسند دیگر آنکه
چون جاه و منصب یابند بر زیردستان رحم کنند و اگر با او بد کرده باشند بروی ایشان نیاورند
بلکه مکافات به نیکی کنند والله اعلم بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ الٓرٰ تِلْكَ اٰيَاتُ الْكِتَابِ
الْمُبِينِ بدانکه این سوره مکی است و صد و یازده آیت است و سبب نزول این آن بوده که علما اهل کتاب از حضرت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردند که سبب چه بود که بنی اسرائیل از شام بمصر افتادند فرمود سبب وجود یوسف علیه السلام
گفتند اگر رسالت میگویی قصه آن تمام با ما بیان کنی حق تعالی این سوره با برکات فرو فرستاد و آن نیز گفته اند
که صحابه گفتند در میان قرآن قصه رستم و اسفندیار و کافران گذشته میخوانند گفتند یا رسول الله ما را قصه بی باید
راست که هیچ کس دران نباشد حق تعالی این سوره پر حکمت منزل گردانید و در معنی این سوره چندان کتاب مطول
نوشته اند و از هر کلمه چندان معانی و اسرار گفته اند که حد و حصر ندارد اما این کمینه بی بضاعت در آخر این باب نکات
لطایفی چند بخاطر آمده و این قصه را مختصر بیان خواهیم کرد و لب آن مقاصد و فواید کتابت خواهیم آورد و باقی بفهم
فاهم اولو الالباب خواهیم گذاشت اول بنام آنکس که هیچ چیز و هیچ کس سزای پرستش نیست الا ذات الله تعالی و رحمت
عام او راست که بر و فاجر ازان با نصیب اند و رحمت خاص او راست جهت نیکوکاران یعنی بخشنده و مهربانست
دیگر درین حروف مقطعات علما را چند قول است اول اعجاز قرآن بعضی بر آنند که این سریست که بجز خدای تعالی نداند و جمعی
میگویند این اسمیست از اسما الله الف یعنی انا الله و اری و اعلم و لام اشارتست بلطف او و را اشارتست
برحمت و رافت او و بعضی بر آنند که نام سوره است و جمعی میگویند نام قرآن است و صاحب کشاف بر آنست که الفاظ
وقرع عصاست یعنی کسی که بخواب شد او را بیدار کنند تلک اشارتست باین آیه یا تلک الکتاب المبین یعنی روشن کننده احکام
درین آیات و درین کتابست و فرمود این قصه یوسف بهترین همه قصه هاست یعنی درین قصه حکایت شکسته دلان دلالت
مثل غم یوسف در چاه و زندان و کید زنان و فراق پدر و دیگر حزن پدر در فراق یوسف و ابن یامین دیگر سوز
زلیخای عاشق دیگر حال گرسنگان مصر در سالهای قحط دیگر مذلت برادران پیش یوسف و طلب کردن عفو
و خواه از شرمساری کردار بد خویش و چند وجه دیگر گفته اند حاصل معنی اینست که با بهتر عالمیان فرمود صلی الله علیه وآله وسلم
یاد کن ای محمد که یوسف گفت با پدر یعقوب علیهم السلام که ای پدر من خوابی دیده ام و اول این بدانکه یعقوب را
دوازده پسر بود هر چند از زنی اما یوسف و ابن یامین مادر و پدری بودند و یوسف بسن از همه کوچکتر بود
و حق تعالی نوری در جمال او نهاده بود که عکس جمال او بر در و دیوار افتادی چون آفتاب و این معجزه بود چنانچه حلم
نوح داد و دل سلیم با ابراهیم و حسن یوسف و صلابت بموسی و آواز خوش بداود و ملک بسلیمان و خط خوش

بعیسی و خلق حلیم بمحمد داده اند صلی الله علیه و علیهم اجمعین گویند یعقوب یوسف را از همه فرزندان دوست تر میداشت
و یک لحظه او را از خود جدا نکردی هنوز در سن هفت سالگی بود روزی با پدر گفت در خواب چنان دیدم که
درختی دوازده شاخ داشت یکی از همه کوچکتر بود چنان بزرگ شد که سایه بر همه انداخت یعقوب گفت ازین
سخنان دیگر مگوی مبادا برادران بشنوند و بر تو حسد برند تا سنش بدوازده ساله رسید روزی آمد
و با پدر میگوید بدرستی که چنین دیدم یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده میکردند یعقوب گفت ای پسرک من
زنهار این خواب پیش برادران مگوی مبادا مکری کنند و قصد تو کنند که شیطان مر آدمی را دشمن است زنی
این سخن بشنید و با برادران یوسف گفت ایشان با یکدیگر گفتند پدر ما یوسف را عظیم دوست میدارد و ما گروهیم
بر شوکت و همان کارهای بد میکنیم و او از ما کوچکتر و پدر ما در محبت او گمراه شده گمراهی روشن پس با هم رای زدند
که یوسف را بکشند یا در زمینی اندازند تا آنجا بمیرد و پدر یکبارگی روی با ما کند بعد ازان توبه کنیم و از جمله
صالحان باشیم پس یهودا که بزرگتر ایشان بود گفت مکشید یوسف را او را در چاهی اندازید تا بعضی از
کاروانیان او را بر گیرند و بجایی برند تا هم مراد شما بر آید و او نیز زنده بماند بعد ازان پیش پدر آمدند گفتند
تو چرا ایمنی از یوسف بر ما و ما از نیکخواهانیم وی را با ما بفرست تا بصحرا با هم بچریم و بازی کنیم یعنی دوید
و تیر انداختن یعقوب گفت اندوه من از آنست که من ترسان از آن ام که اگر گرگی او را بخورد و شما ازو غافل
باشید گفتند اگر گرگی او را از میان ما برباید ما از زیان کاران باشیم پس یوسف را پیش پدر بردند و پیش نشاندند
تا از کنعان دور شدند وی را از زمین نشاندند و هر یکی طبانچه بر روی وی میزدند و فریاد میکرد که شما با پدر من
شرط کرده اید او را چندان بزدند که بیم بود که هلاک شود یهودا گفت نه گفتیم که وی را نکشیم پس دست و پای او
ببستند و جامه از تن او برکندند و بر سر چاهی بردند در راه از دم و دران چاه انداختند جبرئیل فرود آمد
و او را بگرفت و بر سر سنگی نشاند دران بن چاه پس آن جامه که ابراهیم پوشانیده بودند آن روز که او را در آتش
انداختند آن بمیراث یعقوب رسیده بود از غایت محبت آن را تعویذ کرده بود و در بازوی یوسف بسته
بود جبرئیل آن را بگشود و در وی پوشانید فرمود مترس که تو پیغمبر خواهی بود و نشان تو عظیم خواهد شد پس ایشان

جامهٔ یوسف بخون بزغاله بیالودند و در پیش یعقوب آمدند گریان و اشک از دیده ریزان یعقوب چون آن زاری
ایشان بدید گفت آخر بگویید گفتند ای پدر ما با هم مسابقت میکردیم و یوسف پیش رختهای خود نشسته
بودیم گرگی ویرا بخورد اگرچه تو از ما باور نداری و ما هر آینه از راست گویانیم پس آن جامه بخون بدروغ
آلوده بدست یعقوب دادند پس احتیاط کرد و آن جامه قطعا ندریده بود گفت سبحان الله چه گرگی لطیف
که فرزندم را بخورد و جامهٔ او را ندرید و ایشان گرگی در راه گرفته بودند آوردند گفتند این گرگ یوسف را بخورد
یعقوب نظری بدان گرگ کرد گفت ای آفریدهٔ خدای یوسف من تو خوردی گرگ بامر خدای تعالی گفت
یا نبی الله من یوسف را نخورده ام و گوشت انبیا بر ما حرامست گفت درین صحرا چه میکردی گفت برادری داشتم
و مدتی بود تا ویرا ندیده بودم آمدم تا ویرا ببینم پس فزع یعقوب زیادت شد گفت گرگی رحم برادری دارد
و این فرزندان من رحم بر برادر نکردند فرمود که نفسهای شما شما را فریب داده است من درین امر صبر نیکو کنم
و خدای تعالی مستعانست بر حال ما پس سه روز هر روز یهودا برفتی و طعامی از برای یوسف بردی پس
کاروانی آنجا گذر میکرد و کسی بر سر چاه آمد که او را مالک دعر خزاعی می گفتند چون دلو در چاه کرد یوسف در
دلو نشست چون به نیمهٔ چاه رسید شعاع روی وی همه چاه روشن کرد مالک چون او را بدید با غلامان خود
گفت بشارت باد که غلامی صاحب جمال رسید گفت او را پنهان کنید از مردمان درین حالت برادران یوسف
بیامدند گفتند این غلام ماست که ما ویرا فروشیم پس ویرا بچند عیب بفروختند به بیست قطعهٔ نقره بفروختند
و یوسف هیچ سخن نگفت پس او را با خود بمصر بردند پس ویرا در بازار کردند عزیز مصر را خبر شد که وزیر پادشاه
مصر بود و او قطفیر نام بود و بهای او بجای رسانیدند که هیچ کس با وی بر نمی آمد و از آن قیمت کس زیادت
نمی توانست کرد چون بیع کرد او را بخانه برد و او را زنی بود بنهایت صاحب جمال و جاه و نام وی زلیخا با زن گفت
گرامی دار جای این غلام شاید بود که ازو منفعتها رسد ما را او را بفرزندی در قبول کنیم و از زلیخا بیک نظر
که بوی کرد دلش از دست برفت هیچ جای گرامی تر از دل خود ندید جای او کرد چون یوسف در مصر تمکین یافت
علم تعبیر او را بداد و اوست عالم الاسرار تا هر چه کند از علم و حکمت خالی نباشد پس مدتی زلیخا آن عشق یوسف

یوسف پنهان میداشت روزی دایه از وی پرسید که چرا چنین میگذاری از آن روز باز که این غلام کنعانی
بدین خانه آوردند حال ترا متغیر می بینم زلیخا حال خود با وی در میان نهاد آن زن میگوید این سهل کاریست
او غلام تست و در خانهٔ تست این معشوق کسی را دست ندهد گفت این سخن است که تو میگویی هر چند که من اظهار
بیشتر میکنم او سرکشی بیشتر می نماید آن زن گفت بفرمای تا خانه از سنگ رخام بپردازند و همه دیواران آن
بصورت یوسف و از آن خود نقش کن و بر یکدیگر انداز پس ویرا با خود بدان خانه بر و آن خانه آراسته
و معطر گردان و درها محکم در بند که او نو جوانست البته در چنان جای بر شهوت بر آید و مراد تو از وی حاصل شود
زلیخا بدان کار مشغول شد چون تمام کرد یوسف را در آنجا برد و هفت در بر آنجا ببست تا بخانهٔ آخرین برسید
یوسف علیه السلام نظر کرد تختی از حریر زده در غایت تجمل و آن صورتها بدان وضع بدید زلیخا خود را بدو
عرض کرد گفت هیت لک یعنی از آن توام و شهوت تو میخواهم یوسف در آن حالت گفت معاذ الله
انه ربی احسن مثوای حق تعالی فرموده. وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ
ربه یعنی او قصد کرد یوسف را یعنی در وی آویخت پس از روی بشریت آن خواستنی و شهوتی که در جبلت
آدمی آفریده در وی نیز قصدی بدید آمد و در قصد یوسف اقوال صحابه و تابعین بسیار است اما آنچه اصح اقوالست
و با دب نزدیکتر است اینست که در دلش این آمد که اگر زن حلال من بودی خوش بودی و دران برهان بر دو کار
نیز چند قولست قوی آنست که دیوار شکافته شد و صورت یعقوب بدید گفت برگرد ازین گناه که تو از بندگان
مخلصی یعنی از پیغمبرانی یوسف خود را از دست وی خلاص کرد و از پیش وی بگریخت و او در عقبش میدوید بهر دری که
میرسید قفل گشاده می شد و زلیخا دامن وی گرفته باشتاب میرفت تا بدر آخرین رسید در گشاده شد عزیز مصر بر در
استاده بود دید یوسف آشفته و زلیخا از عقبش پریشان در گمان افتاد پیش که عزیز سخن گوید زلیخا گفت
جزای آنکس که در اهل تو گناه کند نباشد الا آنکه او را در زندان کنند یا ویرا عذابی سخت کنند یوسف در
جواب گفت او نفس مرا از من طلب کرد چون چنین گفتند محتاج بودند بگواه گویند طفلی آنجا در گهواره بود
با یوسف گفت برین سخن گواهت کیست گفت این طفل گهواره پس آن طفل بامر خدای تعالی بسخن درآمد گفت

اگر جامهٔ یوسف از پیش دریده زن راست میگوید و یوسف دروغ میگوید و اگر جامهٔ یوسف از پس دریده باشد
زن دروغ میگوید و یوسف راست است گویان است پس دیدند و جامهٔ یوسف از پس دریده بود عزیز بدانست که
گناه از آن زن است گفت این کید شماست و مکر شما مکری بزرگست پس عزیز روی بیوسف کرد گفت اعراض
کن ازین حکایت یعنی تا کسی نداند و استغفار کن از گناهان بعد از آن زنان مصر خبر یافتند و زبان طعن در زلیخا
نهادند و در محفلها این سخنان میگفتند که زن عزیز چنان عاشق غلام خود است که در آن گمراه شده است زلیخا
چون این سخن بشنید بفرستاد و ایشان را طلب کرد همه حاضر شدند و همه خواتین بزرگ مصر بودند و چهل تن
بودند و هر یکی را متکایی راست کرد چون بنشستند طبقهای الوان نعمت پیش هر یک بنهاد و هر یکی را ترنجی
و کاردی بدست دادند پس یوسف را فرمود تا بیرون آید ایشان چون یوسف را بدیدند و بزرگ قدر او را
نظر کردند پس آن کاردها که بر ترنج نهاده بودند از غایت حیرت دستهای خود بریدند بلکه بعضی دست از خود
بینداختند و همه میگفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم یعنی آدمی را این
لطافت نباشد زلیخا گفت اینست که ملامت من میکنید و او خود عصمت اختیار میکند زلیخا چون این
قصه مشاهده کرد محبتش یکی هزار شد و هر چند که با وی میگفت نمی شنید گفت در زندانت کنم گفت من زندان را
دوستر دارم از آنکه مرا دعوت میکنی بدان پس دعا کرد و اجابت شد و مکر ایشان با ایشان باز گشت پس یوسف را
در زندان فرستاد و یوسف در زندان رفت تا مدتی دراز و هم در آن روز دو غلام ولید بن ریان که پادشاه
بود بگناهی بگرفتند و بزندان آوردند چنانچه با یوسف در زندان شدند و آن دو غلام یکی شرابدار ملک بود
و یکی چوبچ دار و جمعی از امرا با ایشان گفته بودند تا زهر در طعام و شراب ملک کنند و بخورد او دهند شرابدار
فکری کرد که حق این مرد بر من بسیار است من این غدر با وی نکنم بامداد که طعام و شراب پیش ملک آوردند شراب
دار با ملک گفت این طعام مخور که زهر دارد آن یکی نیز گفت شراب نیز مخور که زهر دارد ملک ترسید
شراب بدست غلام داد در حال بخورد با وی گفت ازین طعام بخور نخورد پارهٔ بسگی دادند چون بخورد و بمرد
ملک هر دو را از زندان فرستاد و زندان مصر از قتل بدتر بود چو اگر کسی از آن خلاص یافتی پس اهل زندان بدیدار

بدیدار یوسف عظیم خرم شدند و یکبار اندوه از دل ایشان بدر رفت تو خود فکری کن و اسرار این کلمات
در باب یوسف که بچه وظیفه خدمت بود با اهل زندان بجای می آورد و دایم وعظ ایشان میگفت و نصیحتها می
کرد و محافظت وقت خود میکرد و معجزات نمودی و تعبیر خوابها کردی و با غلامان گفتی این زمان از خانهٔ
تو فلان چیز خواهند آورد و همچنان بودی تا پنج سال برین بگذشت و کسی از زندانیان بدست او ایمان
آوردند روزی این دو غلام گفتند ما دوش خوابی دیده ایم تعبیر خواب ما کن یکی گفت من چنان دیدم که
خمر فشردم و سه کاسه پر کردم و بدست ملک دادم آن دیگر گفت من چنان دیدم که سه سله نان بر سر داشتم
و مرغان از هوا می آمدند و از آن میربودند یوسف زود تعبیر ایشان نکرد اول گفت از خانهای شما فلان طعام
و فلان طعام خواهند آورد و چون راستی قول ایشان مشاهده کردند اعتقادشان زیادت شد و ایشان را
پند داد و از وحدانیت خدای تعالی و آخرت سخنی چند بگفت آن زمان گفت من متابعت ملهٔ پدران خود
میکنم یعنی ابراهیم و اسحق و یعقوب و هرگز بر خدای تعالی شریک روا ندارم در هیچ چیز و اینها فضل است از
خدای تعالی بر ما و پدران ما و بر قومی که بی روی ما میکنند و بیشتر مردمان شکر این نمی کنند چون این نصیحتها بفرمود
آن زمان تعبیر خواب ایشان آغاز کرد و فرمود اگر خمر فشردی بعد از سه روز دیگر ترا اخلاص کنند و همان جاه
و منصب که داشتی ترا بدهند آن یکی دیگر بعد از روزی بدر برند و بردار کنند و مرغان مغز سر وی در هوا برند
گفتند ما این خواب را یافته بودیم یوسف گفت قضی الامر یعنی قضا کرده شد بعد از آن یوسف با شرابدار
میگوید البته مرا پیش ملک یاد کنید حق تعالی این سخن از وی نپسندید و ایشان را بعد از سه روز بدر بردند و چنان
شد که یوسف گفته بود پس حق عز شانه آن را از خاطر غلام بدر برد و نسیان از شیطان بدین غلام دست داد
که سخن یوسفش از یاد برفت تا چند سال دیگر بگذشت تا آن مدت که خدای تعالی خواسته بود بسر آمد شبی ملک
مصر خوابی بدید که هفت گاو فربه از آب بر آمدند و هفت گاو لاغر نیز در آمدند و آن گاوان فربه را فرو بردند
و هفت خوشه گندم سبز که بچه تخمی رسیده بود خوشه چند خشک در آن بپیچید و آنرا ناچیز کردند روز دیگر همه عقلا
و حکماء مصر را جمع کرد و خواب بر ایشان گفت ایشان گفتند این از قبیل اضغاث و احلام است و ما علم این تاویل نداریم

بگفت

پس آن غلام بوعفش باز یاد آمد و پیش ملک زانو زد و وصف یوسف و علم تعبیر او که چون واقع شد همه را بیان
کرد ملک او را با جمعی از خواص خود پیش یوسف فرستاد و از شهر زندان بغایت دور بود چون آنجا رفتند
غلام پیش یوسف آمد گفت ای یوسف راست گوی ملک را خوابی بدین صفت دیده تعبیر آن چه بود گفت
ملک را بگوی که وقتی من این خواب از تو بشنوم آن زمان تعبیر آن توان کرد آن علما و حکما که آنجا حاضر بودند هم
تصدیق کردند و زبان بمدح او برگشودند ملک بفرستاد تا او را بیاورند گفتند بدر آی که ملک ترا طلب میکند
گفت من بیایم تا ملک از زنان مصر سوال کند که چرا دستهای خود بریدند پس در صبر یوسف علما سخن گفته
اند اول آنکه بیرون نیامد تا عصمت او روشن شود تا طعنهای بد از خاطرها بیرون آید دوم صبر بر جفای برادران
سیوم چون او را میفروختند نگفت که من پسر یعقوبم چهارم صبر از شهوت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرموده که چه صبری داشت برادرم که بعد از این همه مدت بیرون نیامد که اگر من بودمی از زندان بدر دویدمی
این از غایت تواضع بود پس ملک آن زنان را با زلیخا حاضر کرد و از احوال یوسف پرسید ایشان یکبار گفتند
ما عَلِمنا عَلَیهِ مِن سوءٍ یعنی ما ندانیم که او هیچ گناه ندارد پس زلیخا گفت ما طلب نفس او کردم
و او از جمله راستگویان است جبرئیل علیه السلام آمد گفت حق تعالی میفرماید که چرا این زنان را رسوا کردی و راست
نفس خود را و آن میل خاطر خود پنهان کردی یوسف بترسید و عذر خواست گفت وَما اُبَرِّئُ نَفسی
تا آخر آیه گفت آن رحمت تو بود بدرستی ای پروردگار من غفور و رحمت کننده وی چون عذر بخواست
او را پیش ملک بردند ملک گفت آمدی بر ما از تهمتی پاکی و جاه و امانت تو تمکین یافت پس یوسف را
معزز و مکرم بنشاندند و در معالم التنزیل میگوید که یوسف فرمود تو از غایت دهشت خواب خود تقریر نمی توانی
کرد پس من خواب ترا با تو بیان کنم ملک تعجب کرد گفت بگو فرمود چنان دیدی که از دریای نیل هفت گاو
فربه عظیم بزرگ بیرون آمدی چنانچه شیر از پستان ایشان میریخت ترا دیدن ایشان خوش آمد پس دیدی که
دریا کم و آبی شد چنانکه پنداشتی که خشک خواهد شد پس هفت گاو لاغر بیرون آمدند و آن را پاره پاره
کردند و بخوردند و هفت خوشه گندم سبز خوش دیدی که در میان آب بود پس از پهلوی آن هفت خوشه سیاه

سیاه خشک برآمد و در آن پیچید و آن را ناچیز گردانید ملک چون این بیان از یوسف بشنید و چند چیز که از یاد او
رفته بود همه را باز گفت عظیم معتقد یوسف شد گفت تعبیر آن چه بود گفت هفت سال فراخی بود و هفت
سال قحط و تنگی گفت بگو وظیفه چیست فرمود درین هفت سال فراخی کشت و کار بسیار کنند و غلها
چنانکه بدروند بنهند تا بدانه آن آفت نرسد دوم آنکه قوت چهارپایان نیز باشد و درین هفت سال
قناعت کنند و باقی ذخیره سازند و درین چند حکمت بود اول آنکه از تخم خود واکنند دوم آنکه نعمت بیشتر
ذخیره شود سیوم آنکه در زمان قحط خوگر شده باشند و صبر توانند کرد ملک هر چه او گفت همه را بپسندید
یوسف فکری کرد که این امور من بهتر دانم و ضبط آن احوال من به توانم کرد پیش از آنکه ملک این منصب او را
معین کند گفت خزاین زمین بمن سپار که من محافظت آن از سر دانش کنم ملک این در خاطر داشت
اما چون یوسف خود گفت او را خوش نیامد و قاعده ملوک اینست که امیری بکسی دهند که نخواهد نه با کسی که
طلب کند پس یکسال توقف کرد اما یک لحظه از صحبتش دور نگردی بعد از آن بفرمود تا تختی از زر ساختند
که سی گز بلندی داشت و ده گز پهنی و همه بجواهر مرصع کردند و شصت فرش حریر بر آن انداختند و کله از استبرق
بر بالای آن بربستند و تاجی مرصع بر سر او نهادند و جامه مرصع در بر یوسف پوشانیدند و بر آن تخت نشاندند
و کلید خزاین مصر بوی سپردند و همه سلاطین و امرای مصر بفرمود تا کمر مطاوعت او در میان جان ببستند و همه
منقاد امر او گشتند و خود در گوشه بنشست و اختیار کلی مملکت در قبضه اختیار وی نهاد و عالم بنور علم و عدل
بیاراست اینست که حق تعالی میفرماید که ما چنین میدهیم دولت بهر کس که خود میخواهیم و اجر هیچ کس ضایع نمیکنیم
این از آن دنیاست و از آن آخرت بهتر خواهد بود بعد از آن یوسف بفرمود تا انبار خانهای بسیار
بساختند حق تعالی برکت باران داد و نعمت بیحد جمع کردند پس از آن نزدیکی عزیز مصر وفات کرد و زلیخا در
نکاح آورد پس شب که با هم بخلوت رفتند یوسف گفت نه چنین بهتر است از آنکه بحرام بودی گفت زنهار
عیب من مکن حال آنکه ملکه مصر بودم و با این همه جمال و جاه شوهر من قطفیر عنین بود و هیچ مردی نداشت
و من همه مراد دنیا داشتم اما آنچه اصل بود نبود چون جمال ترا بدیدم خود را نگاه نتوانستم داشت و من هنوز

بکرم و دست کسی نمی رسیده پس تا هم خوش بر آمدند و باندک مدتی دو پسر شایسته از یوسف علیه السلام بیاورد
پس یوسف چنان صاحب اختیار ملک مصر شد که با وی هیچ کس شریک نبود و پادشاه نیز میان ده او خوردی
تا آن مدت فراخی در گذشت و سال قحط پدید آمد خلایق هر چه ذخیره کرده بودند در یک سال همه بخوردند
سال دوم هر نقدی که داشتند پیش یوسف آوردند و طعام یک سال بخریدند سال سیوم هر زینتی و جواهر که
داشتند بیاوردند و طعام فراگرفتند سال دیگر همه غلامان و کنیزان دادند و طعام ستاندند سال دیگر همه املاک
و کلا و رمه بدادند و طعام بستاندند سال ششم همه زن و فرزندان به یوسف فروختند و طعام بستاندند
سال هفتم خود را بوی فروختند چنانکه همه مصر یک تن هم و یک وجب زمین و یک حیوان آزاد و غیر آزاد می
نبود که نه ملک یوسف بود و این حکمتی بود از حکمتهای خدای تعالی که اهل مصر او را بغلام عبری خوانده بودند
حق تعالی خواست تا خواجه و مالک همه شود و آن قحطی بود که در همه بلاد مصر و شام بود و از اطراف می آمدند
و طعام از یوسف می خریدند این خبر به یعقوب و فرزندان رسید آن ده پسر یعقوب عزیمت مصر کردند
چون بمصر آمدند بر درگاه یوسف آمدند یوسف را خبر کردند و حاضر شدند از عظمت یوسف او را نشناختند
یوسف ایشان را نیز نمی شناخت گویند تا او را بچاه انداختند تا آن زمان که پیش تخت او حاضر شدند چهل سال
گذشته بود یوسف پرسید که شما از کجا آمده اید گفتند از کنعان و پدری داریم یعقوب نام و ما دوازده برادر
بودیم و یکی در طفلی هلاک شد و یکی دیگر پیش پدر است و ما آمده ایم تا ملک ما را طعامی دهد که اهل ما
بغایت در سختی اند یوسف چون برادران خود بشناخت گفت شما دروغ می گویید شما بملک ما بجاسوسی
آمده اید ایشان گفتند حاشا ما پیغمبرزادگانیم این نه کار ماست گفت هیچ گواهی دارید درین شهر گفتند
ما غریبیم یوسف گفت شما یک کار می باید کرد تا من شما را طعام دهم یکی از شما پیش من بگرو باشید و باقی طعام
ببرید و آن برادری پدری با خود بیاورید تا از این تهمت برهید و یک خروار دیگر شما را زیادت دهم
این قرعه زدند بنام شمعون برآمد او را پیش یوسف رها کردند پس بفرمود تا بارهای ایشان راست کردند و بگفت
تا هر چه ایشان از بهای طعام آورده بودند در میان بار ایشان نهادند و روانه شدند پس چون باز پیش پدر

پدر رفتند چندان از کرم یوسف باز گفتند که فرجی در دل یعقوب پیدا شد چون بارها بگشودند و متاعهای
خود دیدند گفتند آنچه این مملکت با ما کرده اگر پسری از آن تو بودی چنین با ما نکردی پس طلب ابن یامین پدر
کردند یعقوب زمانی فرمود ایشان گفتند هیچ اندیشه مکن او را با ما بفرست تا یک خروار دیگر زیادت
بیاوریم و ما حافظان او باشیم یعقوب گفت من ایمن نیستم بر شما از این قصه برادر او خدای تعالی بهترین حافظان
و اوست ارحم الراحمین چون آن بضاعتها بیرون آوردند چندان پدر را الحاح نمودند که اجازت فرمود تا ابن یامین را
با خود ببردند و توکل بر خدای تعالی کرد اما سوگند داد ایشان را که تا دام که شما بسلامت بکشید باز آورید بسلامت
بمن رسانید بعد از آن وصیت کرد فرزندان را که همه یکباره از یک دروازه مصر مروید بلکه متفرق روید مبادا
چشم زخمی بشما رسد و گویند مراد یعقوب از این گفتن آن بوده که چون متفرق روند باشد که از یوسف خبری باز
یابند چرا که میدانست که یوسف زنده است که روزی ملک الموت علیه السلام بزیارت یعقوب آمده بود از وی
پرسید که روح یوسف را قبض کردی گفت نه اجل وی هنوز دور است پس بفرمان متفرق بشهر مصر رفتند
چون بهم رسیدند پیش یوسف رفتند یوسف چون ایشان همه را بهم بدید بغایت خرم شد بفرمود تا خوانی آراسته
پیش ایشان نهادند چون ایشان دو دو با هم چیزی میخوردند ابن یامین تنها ماند یوسف گفت او را پیش
من آرید او را بر تخت بردند پیش خودش بنشاند چندان هیبت از یوسف داشت که نظری بر روی نمی یارست
کرد در اثنای چیزی خوردن نظرش بر ساعد یوسف افتاد و خالی بر آن بود آغاز بدید بگریست یوسف گفت
گریه چرا میکنی این منزلت که ترا حاصل شده جای گریه نیست گفت برادر من یوسف نشان چنین بر ساعد داشت
فراق او مرا بگریه آورد یوسف گفت من برادر تو باشم دلیر شد گفت ترا پدری چون یعقوب باید و مادری چون
راحیل تا برادری را شاید شب بفرمود تا جای هر دو برادر جدا راست کردند ابن یامین رخش خود جای
کرد چون در جامه خواب رفتند ابن یامین بوی یوسف شنید نعره زد و بیهوش شد یوسف او را در
کنار گرفت تا با خود آمد چون چشم برداشت روی بر روی یوسف نهاده بود او را بشناخت گفت برادر
منی گفت بلی اما بشرط آنکه فاش نکنی تا ایشان ندانند پس تمام آن شب با هم رازی گفتند یوسف گفت با برادر

خواهی رفت گفت من هرگز دست از تو نمی‌دارم یوسف گفت چون چنین است هیچ مگو تا چنانکه حکم خدای است من
چنان کنم و ترا به تهمتی باز دارم و بحکم شریعت یعقوب ترا پیش خود باز دارم او گفت تو دانی غرض من آنست که مرا
از خود جدا مکنی که پیش ازین بار فراق نتوان کشید یوسف بفرمود تا کارسازی ایشان کردند و انواع طعام در بار
ایشان کردند چون بار ابن یامین می‌بستند بفرمود تا صاع یوسف در بار وی پنهان کردند و درین صاع چند
قول است اصح آنست که مشربه بود از زر سرخ و مرصع بجواهر و ملک مصر آب از آن خوردی یوسف آنرا پیمانهٔ طعام
کرده بود چون بار ایشان تمام کردند دعا و ثنا بر یوسف گفتند و برفتند چون از شهر پاره دور شدند جماعتی از
عقب ایشان بیرون فرستاد یکی باواز بلند ایشان را آواز کرد گفتند صاع ملک می‌جوییم هر کس که آنرا بیارد یک خروار دیگر
او را بدهیم ایشان سوگند خوردند که ما ازین خبر نداریم و ما دزدان نیستیم پس ایشان را باز گردانیدند تا پیش تخت یوسف
حاضر کردند بفرمود تا اول بار همه برادران بگشودند و نیافتند آخر بار ابن یامین باز کردند و صاع بیافتند
برادران همه سرها در پیش افکندند از غایت شرمساری پس روی با ابن یامین کردند گفتند همیشه از پسران راحیل
ملامتها بما میرسد ابن یامین جوابی نتوانست داد یوسف گفت شما میگفتید من بشریعت شما عمل میکنم چراکه حکم ملک
آنست که دزد را چوب زنیم و دو چندان عوض بستانیم اکنون بگویید که شریعت پدر شما چیست گفتند آنکه این
شخص یکسال خدمت صاحب مال کند فرمود من بدین حکم راضی شدم ایشان بخشم شدند و گفتند این نیز دزد
است همچون آن برادر دیگر که داشت یعنی یوسف تحمل کرد و هیچ نگفت و آن نسبت که به یوسف کردند چند
قول است گویند یوسف طفل بود و عمه داشت و او را سخت دوست میداشت و میخواست که پیش وی باشد کمری که
از اسحق مانده بود در زیر جامهٔ یوسف در میان یوسف بست آنگه فریاد میکرد که کمر را برده‌اند پس اهل خانه احتیاط
میکردند کمر در میان یوسف دیدند که بسته بود عمه گفت از غایت دوستی که یکسال پیش من باشد ایشان در آن
مجمع آنرا باز گفتند این نیز تحمل کرد و در دل خود میگفت اَنْتُمْ شَرٌّ مَکَانًا ایشان گفتند ای عزیز بدان که ما را
پدری هست پیر بزرگوار از فراق وی بترس از خدای و این پسر را رها کن و یکی از ما نگه دار که ما ترا از نکوکاران میدانیم فرمود
معاذ الله ما متاع خود پیش او یافته‌ایم دیگری را بعوض او اگر بگیریم از جملهٔ ظالمان باشیم ایشان چون دیدند که او را

رها نخواهد کرد بخشم رفتند یکی گفت من نعره زنم و همه زنان بچه بیندازند یکی گفت من هرکه بیابم بکشم یوسف
دید که مویهای روبین از جامهٔ وی بیرون آمده بود دست بر سر خود نهاد و دست بروی نهاد خشم وی ساکن شد
پس ایشان سرها پیش یکدیگر بردند گفتند چه توان کرد بهیچ طریق او را ممکن نیست یهودا گفت من ملازم
او میشوم تا حال بچه رسد پس آن نه برادر دیگر باز گشتند چون پیش پدر آمدند گفتند ای پدر ما پسر تو دزدی
کرد و ما گواهی نمیدهیم الا بآنچه دیده‌ایم و ما نگهبان غیب نیستیم یعنی آنچه ظاهر بود ما دانستیم اما آنچه در تحت
آن بود نمیدانیم اگر از ما باور نداری از کاروانیان که بما آمدند باز پرس تا بدانی که ما راست میگوییم یعقوب
بگریست گفت این وسوسه ایست که نفس شما شما را امر کرده پس من صبر کنم صبری نیکو شاید که خدای تعالی ما را
باهم رساند و اوست دانا بر حال همه و حکیمست در اسرار حکمت او کس نداند گویند روزی حضرت رسالت صلی الله علیه
از جبرئیل پرسید از حزن یعقوب که در چه حد بود گفت چون مادری که وی را هفتاد فرزند بکشند فرمود که
ثواب وی چند بود گفت ثواب صد شهید با وجود چنین حزنی امید نمی برید چرا که هنوز تعبیر خواب یوسف
واقع نشده بود و یعقوب در جای بسری برد که بیت الاحزان میگفتند و چندان بگریست که چشمش
سفید شد اما در ستر میگفت یَا اَسَفَا عَلٰی یُوسُفَ وَابْیَضَّتْ عَیْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ
کَظِیْمٌ حق تعالی فرمود که شکایت میکنی گفت اِنَّمَا اَشْکُو بَثِّی وَحُزْنِی اِلَی اللهِ یعنی شکایت
بتو میکنم و حزن من نیز بتوست و بدان که مقربان حضرت عزت باندک خاطری با ایشان عتاب کنند و گفته‌اند
که این قصه که بر یعقوب رسید از آن بود که کنیزی پسری داشت و آن کنیز زاده بفروخت و در شرع ایشان
جایز بود آن کنیزک در فراق فرزند بسوخت حق تعالی یعقوب را بفراق یوسف مبتلا کرد گویند یعقوب نامه نوشت
به یوسف که اگر پسر من پیش من باز نفرستی دعایی کنم بر تو که هفت نسل تو برسد بعد از آن فرزندان را گفت
بروید و تفحص کنید و بجویید یوسف را و برادر او را و از رحمت خدای ناامید مشوید و ناامیدان کسانند که کافرانند
پس دیگر بمصر رفتند و پیش یوسف حاضر شدند و تضرع بی شمار کردند و صدقه خواستند و نامهٔ یعقوب برسانیدند
چون سخن برادران بشنید و بعجز ایشان مشاهده کرد و نامهٔ پدر برخواند خاطر مبارکش بهم بر آمد و آب از دیده

روان کرد روی با برادران کرد گفت میدانید که چه کردید با یوسف و برادران او آن وقت که از جاهلان بودید
یعنی در آن وقت که جوان و ناتوان بود ایشان انکار این معنی کردند گفتند ما ازین خبر نداریم یوسف گفت
آن جام من بیاورید جام زرین بیاوردند بغایت درخشان و بر کف خود نهاد و چوبی بر آن زد آوازی از آن
برآمد که ایشان همه ازین بترسیدند گفت میدانید که این جام من چه میگوید شما برادر خود یوسف را از پدر ستدید
که بصحرا بریدیم و او را خواستید که بکشید یا یکی از شما گفت که او را مکشید بلکه وی را در چاه اندازید پس وی را
در چاه انداختید و بدان راضی نشدید و چون کاروانیان وی را برآوردند او را به بیست قلب بفروختید و باید
گفتید که او را گرگ بخورد و آن پیر بزرگوار را در فراق او نابینا کردید این همه کردید و در حضور من نیز دروغ
میگویید و انکار میکنید یکبارگی تا پرده از پیش تخت برکشیدند ایشان را دیدند که بصد هزار ناز و عزت
به پهلوی یوسف نشسته چون نظر بر روی یوسف کردند جمال او بدیدند و او را بشناختند یوسف تاج
بر سر داشت باز پس برد یک نقطه سفید بر پیشانی بر روی راست داشت که آن از ساره با سحق رسیده
بود و یعقوب نیز داشت ایشان چون آن نشان بدیدند گفتند ای تو یوسفی گفت بلی من یوسفم و این
برادر من است و منت خدای تعالی بر ماست پس هر که بترسد و پرهیزکاری پیش گیرد و صبر کند که حق جل جلاله
ضایع نمیکند اجر نیکوکاران یعنی من صبر و تقوی شعار خود کردم حق تعالی مرا ضایع نگذاشت برادران همه خجل
بلرزیدند و همه خجل سرها در پیش انداختند بیم بود که واگذارند و در زمین فرو روند ایشان گفتند که تالله
آثرک الله یعنی که والله اثر لطف خدای بر تست و هر آینه ما از خطاکاران بودیم یوسف در جواب ایشان گفت
لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ یعنی امروز بر شما
هیچ گرفتی نیست و سرزنشی بر شما نیست و بیامرزید الله شما را و اوست بخشنده بخشایندگان پس همه یکدیگر را
در کنار گرفتند و عذر یوسف میخواستند اما از خجالت در پیش انداختند یوسف میخواست تا ایشان را از آن انفعال
بدر آورد گفت من از شما منتها دارم و این همه دولت و شوکت از اثر شماست تا از زندان بدر آمدم خدای تعالی این دولت
مرا کرامت فرمود تو کرم بین که قطعا نام چاه نبرد و نام زندان برد تا ایشان منفعل تر نشوند پس فضل خدای

خدای بر خود بشناسید که ما را در چنین حالتی بهم رسانید جامه خود را بیاورد و به ایشان سپرد گفت این جامه را به
پدرم اندازید که چشمش روشن شود و باید که همه بجمیع متوجه مصر شوید گویند دویست شتر آراسته با زر بسیار غلامان
جلد با ایشان روانه کرد و بدین شکرانه اهل مصر طلب کرد و همه را آزاد کرد و همه املاک و اسباب و فرزندان
ایشان همه باز داد پس اهل مصر او را بشناختند و کرم او بدیدند و دانستند که او نه غلام بود بلکه پیغمبر
زاده بوده درین قصه امیدواریست اهل ایمان را که مخلوقی این همه جفا از برادران دیده چون عجز ایشان
مشاهده کرد بر حال ایشان ببخشود و عفو کرد حضرت ارحم الراحمین جمیع بندگان گنهکار را بهیچ دست از خاک
مذلت برخاسته پیش خود حاضر کند سر و پا برهنه و عاجز و شرمسار کرم او چه اقتضا کند امیدواریم که بر سرشته
گنه کاران عاجز بلا کشنده رحم کند و ببخشد و ببخشاید بفضل و عنایت بی نهایت خود چنین گویند که چون
کاروان از مصر بیرون آمد شمعون گفت حالا که من جامه خون آلوده پیش پدر نهادم اولی آن بود که این جامه
من برم آن جامه بیرون آوردند که بوی دهند باد صبا بامر خدای تعالی بوی پیراهن یوسف به یعقوب رسانید
بامدادی یعقوب گفت بوی یوسف میشنوم اگر چه مرا بی عقل گویند پسرزادگان گفتند والله که بغایت خرف
شده یوسف چندین سال تا نام و نشان ندارد بوی وی از کجا شنفتی گویند چون از هشتاد فرسنگ
بوی آن پیراهن بشنید زیرا که بوی بهشت شنید دانست که بغیر از آن جامه بهشتی درین عالم نیست و در جامه
یوسف سه معجزه گفته اند یکی آن جامه خون آلود که چون دید که ندریده دانست که یوسف زنده است جامه
دیگر آنکه گواهی داد که گناه از زلیخاست دیگر آن جامه که چشم یعقوب بسبب آن بینا شد اما شمعون چون جامه
برگرفت شش قرص نان جوی بود پای تهی هشتاد فرسنگ برآمد و یک قرص نخورده بود پس آن
بشارت که حق تعالی فرموده شمعون بوده پس بیامد و جامه یوسف بر روی یعقوب باز نهاد و چشمش روشن شد
پس همه فرزندان پیش یعقوب جمع آمدند و زاری میکردند و میگفتند يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا
إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ گفتند ای پدر ما استغفار کن گناهان ما را که از جمله گناهکاریم فرمود که من
استغفار کنم در وقت سحرگاه شما را که بدرستی که الله تعالی آمرزنده و مهربان است پس کارسازی کردند و راه مصر

دربیش کرفتند چون نزدیک مصر رسیدند همه ایشان هفتاد و دو تن بودند یوسف پیش ملک اعظم رفت
کفت پدرم با فرزندان پیش ما می آیند وظیفه چه باشد کفت او را تعظیم کن باید که همه مصر بیرون روند و تخت
تو نیز با همه لشکر بیرون برند و استقبال نمایند نمود تا کارسازی کردند و تخت یوسف بیرون بردند
و چهل هزار امیر لشکر برنشستند و اهل مصر یکبار بیرون آمدند تا بهم رسیدند یوسف از تخت فرود آمد
و پدر را در بر کرفت و با خود بتخت برد بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری : باامیدی رسد امیدواری
اللهم اجعل ایامنا یوم لقائك آن خود چه روز بود که این محبان و مشتاقان که در دار دنیا
بآرزوی دیدار محبان حقیقی عمری باندوه بسر برده اند و در درد فراق سوخته باشند لقای با بقای خود
بنماید آن زمان کویند بیت از دو عالم چشم بر خواهیم دوخت : چون بروی تو نظر خواهیم کرد : در غم عشق
تو جان خواهیم داد : جمله سر از خاک بر خواهیم کرد : هر سخن را کان تعلق بر تو نیست : آن سخن را مختصر
خواهیم کرد : و خاله نیز با پدران بر همه در تخت سجده کردند پدر و زن پدر و برادر یازده کانه و در سجده
چند قولست سجده تواضع بود یا سجده شکر بود خدا را یوسف را قبله ساختند و سجده کردند یا در شریعت ایشان
سجده غیر روا بوده این اقوال کفته اند بنیت که خدای تعالی میفرماید وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ
خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا یوسف علیه السلام کفت ای پدر اینست تعبیر خواب من که پیش ازین دیده بودم
آن حق و راست بود پس عذر برادران بخواست بهم جمع شدند بعد از شدت فراق بجمعیت وصال رسیدند
و روزکاری باهم بخوشی بسر بردند تا بیست و چهار سال برین بکذشت یعقوب علیه السلام را اجل برسید
فرزندان را جمع کرد و وصیتهای نیکو بکرد و فرمود مرا پیش پدران خود برید یعنی بزمین شام بعد ازین او را
در آنجا بردند و دفن کردند صلوات الله و سلامه علیهم پس دعا کرد که رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ
عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ یعنی نعمت ملک و نبوت و علم
تعبیر بفضل خود مرا دادی تو ای مولای من توفنی مسلما یعنی مرا مسلمان بمیران و ملحق کردان به پدران من یعنی

یعنی اسحق و ابراهیم علیهما السلام و چنین کویند که عمر یوسف بصد و بیست سال برسید و وفات کرد
و اهل مصر میخواستند که او را در محلت خود بنهند پس مخالفتی میان اهل مصر پدید آمد که نزدیک بود که قتل هم دیگر
کنند پس عقلا کفتند که او را در میان آب نیل دفن کنید تا آب بر قبر او میکذرد و برکات او بر همه میکذرد پس
او را در آب نیل دفن کردند والله اعلم این قصه تمام فرمود تسلیه خاطر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
ما این خبرهای غیب بتو میفرستیم پس اکر این کافران و مشرکان از کلام ما اعراض کنند تو خاطر خوش دار که ما
در قیامت عذاب دردناک کنیم ایشان را و ثواب نیکو و عاقبت خیر از آن متقیانست و این قصه عبرتیست
خداوندان عقل خالص را و این قرآن سخنی است در بافته بلکه راه نمای اهل ایمان است چون این قصه علی الاجمال
بقدر وسع بیان کرده شد چون خواهیم که از عظمت مملکت مصر هم شمه بیان کنیم درین آیه که حق تعالی فرموده
وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ و مراد زمین مصر بوده و در همه بلاد عالم ملکی بعظمت تر
از و نبوده آن زمان کویند چهل فرسنک در چهل فرسنک بوده و خلایق چندان در آنجا بوده که حد و عدد آن
خدای تعالی میدانست و حق تعالی همه ملکها به قریه خوانده الا مصر که بملک خوانده و هیچ پادشاه را ملک نکفته الا پادشاه
مصر و آنجا مطلق زمین فرموده و بدانکه مملکت مصر جاییست که در آنجا بسی عجایبهاست که اکر خود نویسیم کتابی
بسر خود باشد اما از آن جمله جایی از طرف مصر هست که آنرا اهرمان می کویند و طلسماتی چند آنجا ساخته اند و قبه
بسیار بر آورده اند و آنرا قبه اهرمان خوانند و آنرا ادریس پیغمبر علیه السلام ساخته که بنوعی معلوم کرده بود
که بعد از وی در زمان نوح علیه السلام طوفانی خواهد بود که همه عالم آب بکیرد پس همه کنجها و جواهرها
آنجا جمع کرد و این قبه ها بساخت و طلسمها بر دوخت و از چشم مردمان پنهان کرد تا بسبب طوفان ضایع
نشود و عمارتی چنان استوار بفرمود که بطوفان چنان خراب نشد و این زمان همچنان هست و مردمان فراوان
آنجا روند و صفت عجایب و غرایب آن مشاهده میکنند و این کمینه خاکی که مؤلف این کتابست از لفظ
مبارک شیخ الاسلام استاد و مقتدای عالم شرقا و غربا برا و بحرا شیخ مجد الملة و الشریعة و الدین ابی طاهر
محمد بن یعقوب الفیروزآبادی اعلی الله تعالی شانه چنین استماع کرده که آنجا قبه های بسیار است بعضی بزرک و بعضی

کوچک همه مدور و سرهای آن باریک و بن آن بغایت فراخ و چندان بلندی دارد که از ابر گذشته و
هیچ یک در ندارد و هیچ آهن از سوراخ نمی توان کرد و دایم خلایق گرد آن میگردند و از آن طلسمات
چیزی میجویند و می یابند و در مصر ارباب زر طلبان گویند پس هر کس که نسخه از طلسم کتابی می یابد گنجهای زر
می یابد پس از آنچه شیخ مشاهده کرده بود بعضی با ما بیان کرد از آن جمله گفت مردی شیرازی در مصر نانوایی
میکرد و یک چشم نداشت و هر وقتی بصحبت ما آمدی روزی از وی سوال کردم که این چشم تو چه رسید گفت
روزی در دکان نشسته بودم شخصی آمد گفت چند استر داری گفتم چهار گفت آنها را بیاور و یک تبره
کوچک با خود بیار که باری چند دارم تا بشهر آوریم من استران با آلات برگرفتم و با وی رفتیم تا بقبة
الهرمان رفت بر سر چاهی رسیدیم پس از آب نسخه بدر آورد و برخواند و دران چاه دمید دیدم که آب
یکبار فرو رفت پس ریسمانی دران تبره کوچک بست و دران چاه رفت و چندان زر برکشیدم که چهار
خروار راست کردم آن تبره کوچک برکرد و خود به بالا آمد و چیزی برخواند و چاه دیگر پر آب شد گفت
این تبره کوچک از آن تو باشد من خرم شدم بر استران بار نهادیم و روان شدیم چون پاره راه رفتیم از
من پرسید که گرسنه گفتم بلی دو نان بمن داد من آن نان می خوردم دیدم که سرم بگشت و از پای در
افتادم و بیهوش شدم او استران را براند و برفت جمعی بر من بگذشتند و جامه از تن من برکشیدند
روز دیگر من باز بهوش آمدم دیدم کلاغی این چشم من میخورد پس آن یک چشم من دران قضیه تباه شد
و من هرگز او را باز ندیدم آنکس طلسم کتابی یافته بود دیگر فرمود که دو شخص از بزرگزادگان مصر بنجابت
درویش شده بودند و مدتی در فقر بسر می بردند و وقتها بهرمان رفتندی روزی پاره رق بدیدند
بران نوشته بود که از قبه کوچکترین از فلان طرف بیست گز بپیمایند و زمین را بشکافند که البته چیزی
بیابند پس هر دو برادر بشهر آمدند و گزی و کلنگی پیدا کردند و بآنجا رفتند و بدان نشان بپیمودند
و بکندند در آنجا صندوقی دیدند آهنین و قفلی بر آن و کاسه دیدند و قرصی طلا در میان کاسه پس صندوق
رها کردند و باز پوشانیدند و کاسه و طلا برگرفتند چون بشهر آمدند بدکان صراف رفتند آن طلا بفروختند و قیمت

و قیمت بستدند چون رفتند که خرج کنند آن طلا در میان آنچه بود گفتند مگر صرف کردی بهر جایی دیگر بردند و بفروختند
دیگر طلا در میان آنچه بود دانستند که خاصیت این طلا اینست که هر چند که بفروشند دیگر باز آید پس مال بیقیاس از آن
پاره حاصل کردند اما کاسه خاصیتی داشت که چون آب بران برگرفتندی شراب صرف بودی و خمر بودی که در همه مصر مثل آن
نبودی پس در کنار رود نیل خانه بساختند و خمر میفروختند ارزان تر از آن که دیگران میفروختند پس همه مصر روی بایشان نهادند
و قیمت می ستدند و بدان کاسه آب در ظرف ایشان میکردند خمری بود بهتر از خمرهای دیگر ازین پس مال بیحد جمع کردند پس خمر فروشان
مصر به تنگ آمدند تفحص کار ایشان میکردند و هر که یک منی انگور یا خرما یا آنچه خمر از آن حاصل شود بخانه ایشان نرفتند و آن خمر
میفروختند تا معلوم کردند که آب رود است که در دست ایشان خمر میشود پیش ملک مصر رفتند گفتند دو جادو بر کنار نیل نشسته اند
و آب نیل را بخمر میفروشند و همان خاصیت خمر دارد ملک بفرستاد و ایشان را حاضر کرد و گفت شما جادوگرانید گفتند حاشا گفت حال خود
با من بگویید ایشان احوال خود راست بگفتند و طلا و کاسه پیش ملک آوردند هر دو را امتحان کرد همچنان بود ملک گفت هر مالی
که ازین حاصل کرده اید از آن شما باشد اما این طلا دزدی میکنید او را دربند می باید کرد تا مردمان از آن برهند اما ما را
روز خمر بسیار بکار می باید این کاسه بمن بخشید ایشان راضی شدند دیگر باز بهرمان رفتند تا آن صندوق بدست آورند هر چند
که جستند نیافتند با وجود آن همه مال که داشتند همچنان حریص بودند اینست که حضرت رسالت صلوات الله علیه میفرماید که فرزند
آدم را اگر دو رود خانه زر باشد طلب کند الا سیوم صدق رسول الله و عجایب قبة الهرمان بسیار و بیشمار است و در کتاب
آثار البلاد لختی آورده اند اما این کمینه آنچه از لفظ مبارک شیخ استماع کرده آن روایت میکنم از جمله فرمود که در مصر ملکی
بود و طلسم کتابی یافته بود سالی آنجا رفت و پیش آن قبه بزرگ چاهی بود که نظر بان چاه میکردند چندین هزار
مار و اژدها میدید طلسم کتابی دران چاه انداخت و همه ناپدید شدند پس ده تن از خاصان با شمعها در آن
چاه رفتند راهی دیدند برفتند تا بقبه رسیدند چهار صفه بعظمت دیدند در هر صفه ده خمره زرین پر
از زر سرخ بر سر هر خمی طبقی از زر نهاده و بر هر طبقی شیری از زر نهاده که اگر دست پیش آن طبق می بردند
ایشان میربود و در هر صفه چندان جواهر ریخته که قدر آن کس نمی داند اما هیچ تصرف نمی توانست کرد چون باز
میگردیدند قرآنی خاص و عجب بمیه بود دست کرد و دانه از آن در دهان نهاد و آن زر تن بسلامت بیرون

آمدند هر چند ویرا بخواندند قطعا جواب نداد اطراف کردند و از دیوار قبه شکافی پیدا شد سر بریده آن مرد میدیدند اخشید و دیوار
باز بهم رفت و آن طلسماتی دیگر پیدا شد پس آنچه دیده بودند با ملک گفتند و باز گشتند و گویند دیوار آن قبه را از سنگی
ساخته اند که هیچ تبری کار بر آن نمیکند اما در زمان هرون الرشید ساکنان آنجا رفت و تیشه ها برداشتند و الماسها
تعبیه کردند و استادان از اطراف طلب کردند و بمدتی سوراخی در قبه کردند و قطعا باندرون آن نرسیدند تا که بقری
رسیدند و پاره زر سرخ بیافتند و پیش هرون الرشید آوردند محاسبان حساب کردند همان مقدار بود که خلیفه خرج
کرده بود دست از آن بداشتند و باز به بغداد آمدند شیخ فرمود که آن سوراخ هست و من در آنجا رفتم و آن قبر را دیدم
و فرمود که سری بشکل آدمی بر دیوار آن ساخته اند یکی از یاران انگشت در گوش آن کرد و چیزی انگشتش بگزید آن
روز و باد بسیار بکرد و در شب وفات کرد و آن نیز طلسمیست و عجایب آنجا بسیار است اما این مقدار که از لفظ مبارک
شیخ استماع کرده بودیم تیمنا و تبرکا در آخر این باب آوردیم و این قصه هرمان در بسی کتب آورده اند از جمله صاحب
کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده و در محاضرات راغب و غرایبات ثعالبی آورده و در آثار البلاد حکیم تهامی
غریب آورده اما بدین قدر اکتفا کردیم تا عقلا در آن تاملی کنند باز آمدیم با بیان این معنی که حق تعالی این قصه یوسف
چون یک قصه است چرا قصص فرموده که لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ علما چند قول گفته اند
قول آنست که مراد قصص قرآنست قول دیگر آنست که این سوره خود مشتمل است بر چند قصه اول خواب دیدن یوسف
دوم قید برادران سیوم فروختن او چهارم فروختن در مصر پنجم عاشق شدن زلیخا و کیدهای او ششم دست بریدن
زنان مصر هفتم یوسف را در زندان کردن و صورتهایی که در زندان واقع شد هشتم خواب دیدن ملک مصر
نهم او را از زندان بدر آوردن و تعبیر خواب کردن دهم قصه تمکین یافتن یوسف در ممالک مصر و محافظت مملکت کردن
و اقوات ذخیره کردن و یعقوب و همه فرزندان بمصر آمدن و این همه قصه‌های مختلف که ظهور یافت مناسب بود درین باب
نجات آوردن تا مرد مؤمن عارف از هر نکته پند نامه بردارد و مرشد راه خود سازد تمام شد باب نجات بعون الله تعالی
و منه والحمد لله رب العالمین بعد ازین در باب علوم شروع کنیم ان شاء الله تعالی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ و به نستعین
چون معنی نجات معلوم شد بدانکه هیچ علمی بی علم رست نیاید چرا که سرجمله همه خیرات و سعادات و سیادات دو جهانی و اصل حیات

حیات جاودانی و کامرانی این جهانی و بنیاد مقامات راه حق تعالی جل جلاله از زهد و ورع و تصوف و دین و ایمان و مسلمانی و ملت همه
علم است اما نه هر علمی بلکه علمی که از حضرت عزت باشد که بفضل و عطا بر دل انبیا علیهم السلام بواسطه ملک یا بی واسطه چنانکه با موسی
سخن گفت که وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا چنانکه وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ
أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ خاصه آنکه بحضرت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه آمده باشد که این امت
و کافه امم را بعد از بعث او و نزول وحی بدو علم و طاعت و عبادت دیگر هیچ علمی و کتابی درست نیست و درست و مقبول نیست الا علمی و کتابی

باب دوم

و وحی که بر آن حضرت فرو فرستاده چنانکه فرموده بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ
در فضیلت علم و علما فرموده تبارک و تعالی فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ و قوله وَلِيَعْلَمُوا
أَنَّمَا هُوَ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ و قوله فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ یعنی اول بدانید آنچه فرود آمده از علم الله تعالی آن زبان پیغامبران
توحید پیغمبر ما که بدانید که هیچ خدای نیست لایق پرستش الا ذات الله تعالی و بدانید او را یکتایی و یگانگی و اوست معبود
بحق و بدانید که او بر همه چیز قادر است و معنی علم دانستن است چیزی که بدانند و علم صفتی از صفات حق تعالی است که وَاللَّهُ
عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ و علم را درجاتست که وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ و بر جمیع ذرات کائنات داناست که
إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ پس معلوم شد که کمال خدا راست و هیچ یکی از انبیا بکنه علم او نرسیدند و همه در مقام
دهشت اقرار بنادانی کرده اند چنانکه موسی نزد خضر فرستاد تا علم بیاموزد آن وقت که مفارقت میکردند
مرغی بر کنار دریا منقار بر آب زد خضر گفت ای موسی علم من و تو و علم همه انبیا و همه ملایکه و جمیع آفرینش در جنب
علم حق تعالی این مقدار بود که بر منقار این مرغک ماند نسبت با این دریا و هنوز کمتر چرا که این دریا فانی
شود و علم حق تعالی از ازل تا ابد باقی خواهد بود و حضرت رسالت صلی الله علیه که افضل و اعلم انبیاست فرموده لا احصی
ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ که از هر و باز باشد که نسبت دانایی بخود کنند یکی چون موسی کلیم الله
بر منبر بود پرسید که از تو داناتر کسی هست فرمود نه حق تعالی از وی نپسندید وحی کرد که برو پیش خضر و علمی چند بیاموز
که تو از آن نمیدانی و آن قصه در مکان خود گفته آمد ان شاء الله غرض آنکه در آن حضرت بغیر از عجز و مسکنت چیزی دیگر نمی
پذیرند پس وظیفه اهل طلب آن باشد که هر چند فیض بیشتر رسد تب طلب ایشان تشنه تر و نیازمندتر باشند و در پی کار

باشند بدانکه این باب مشتملست بر هشت فصل همه در فضیلت علم و علماء ربانی که خدای تعالی چه فضلها بر ایشان کرده

بدانکه حق تعالی جل جلاله از دریای علم خود شمه بر دل انبیا علیهم السلام فرو فرستاده و هر پیغمبری را فراخور احوال او و امت
او بوی کرامت فرموده و کتابی از کتب آسمانی که منزل گشته منتهای علم آن نبی مرسل بران کتاب بیان فرموده و هر پیغمبری
امتی بوده که بعد از وی علماء دین و شریعت آن پیغمبر کرده اند و از میان امت بعضی برگزیده اند که علماء آن امت بوده اند
و باقی امت بمتابعت ایشان فرموده چنانچه انبیاء را فضیلت بر یکدیگر بود امت نیز متفاوت باشند و فضیلت حضرت
رسالت از همه پیغمبران صلی الله علیه و امت او از همه امم فاضل تر اند بلکه همه آفرینش طفیل او بوده و در توریه و در انجیل از آمدن
او خبر داده چنانچه عیسی علیه السلام با بنی اسرائیل گفته که اِنّی رَسُولُ اللهِ اِلَیْکُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ
التَّوْرٰیةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ بلکه همه انبیا را بشارت مقدم او داده اند و کتاب
او فاضل ترین همه کتبست و قرآن یک معجزه از معجزات اوست و لفظ قرآن و قرأت آن هم معجزاتست و دین او ناسخ
همه ادیان و کتاب او ناسخ همه کتب و حکم او ناسخ همه احکام و فرموده بود از من پیغمبر نباشد که لا نبی بعدی ولی بعد از من علما
باشند بر مثال انبیاء بنی اسرائیل که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و در فضل علما بسی آیات و احادیث آمده و بعضی از آن
یاد کنیم از زمان اقسام علوم و درجات و شرایط و شرف و بزرگی آن و علماء ربانی و فضیلت طالبان علم و ثواب عاملان
بر علم و تقصیر مقصران در طلب علم و تفاوت مخالفان علم در قول و فعل هر یکی از این در فصلی بیان کنیم بعون الله تعالی
و منه اگرچه این نشان بحریست بی نهایت که هر شناخی دران غواصی تواند کرد اما این گنجینه خاکی همت عالی بران داشت
که از روح فیاض افضل انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه هر لحظه فیضی و فتوحی برسد همچنین از عرفا و از علما استمدادی میرود تا این
گنجینه را بدعا یاد کنند **بیت** ای که در راه طلب درد و نیازی داری ❊ وصف باد که خوش نعمت و نازی داری

ای که از درد دل سوخته نالی زارت ❊ راه این پرده نگهدار که سازی داری ❊ مستمندان بلا را بدعا کن مددی
ای که با حضرت حق راز و نیازی داری ❊ هم از این آتش دل کار تو گیرد بالا ❊ تو که چون شمع شب سوز و گدازی داری
آنکه در خطر آفاق نمی بارد بود ❊ کو برون آ و اگر حظ جوازی داری ❊ ای بیابان بلا در قدمت فرسودیم
در رستی سخت عجب شیب و فرازی داری **حدیث** یروی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال مَنْ

مَنْ یُرِدِ اللهُ بِهِ خَیْرًا یُفَقِّهْهُ فِی الدِّینِ وَیُلْهِمْهُ رُشْدَهُ فیه میفرماید که چون حق تعالی ارادتی دارد که خیری بکسی رسد او را فقیه
گرداند در دین و الهام کند او را بزرگی در آن دیگر فرموده فَضْلُ الْعِلْمِ عَلَی الْعَابِدِ کَفَضْلِی عَلَی اَدْنٰی رَجُلٍ مِنْ اَصْحَابِی یعنی
فضیلت عالم بر عابد همچون فضل منست بر کمترین مردی از یاران من دیگر فضل عالم بر عابد چون ماه شب چهارده است
نسبت با دیگر کسان و فرموده صلی الله علیه که هر که سلوک نماید در راهی در طلب علم من او سلوک در راه خدای میکند تا به بهشت
دیگر فرموده که بدرستی که ملایکه میگسترانند پرهای خود از برای طالب علم و راضی است از و بآن طلب دیگر فرموده صلی الله علیه که سه
طایفه اند که شفاعت میکنند در روز قیامت انبیا و علما و شهدا دیگر فرموده که استغفار میکنند از برای طالب علم هر که در
آسمانهاست و زمین است تا مرغان در هوا و ماهی در دریا و فرموده نظر در روی علما کردن طاعتست و فرموده که بکنند
بنده خدای چیزی که بهتر باشد از فقه در دین چرا که فقیه در دین سختر باشد بر شیطان از هزار عابد و هر چیزی را ستونیست و ستون
دین فقه است و با معاذ گفت که بیاموزم مردمان را علم دین که اگر یک مرد در راه نمایی بهتر باشد ترا از دنیا و هر چه در او
و فرموده منافق را دو خصلت نباشد سخن نیکو گوید و فقه در دین ندارد یعنی در حسن عبادت بنهایت رساند و در دل او علم
دین هیچ نباشد و ابو دردا میگوید یک مسئله از علم بیاموزم دوستتر دارم از آنکه همه شب نماز گذارم و حسن بصری فرموده
که مداد علما وزن کنند روز قیامت با خون شهدا و عیسی علیه السلام فرمود که هر که علم بیاموزد و عمل آورد و بمردمان آموزد ان را
دعوت او در آسمانها بنهایت عظمت باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه فرموده که در روز قیامت حق تعالی عابد از او غازی را
و عابد را در روند در بهشت و علما را فرماید بفضل علم شما و تعبی که در راه من کشیده اید نزد من کالیست شما از بس شفاعت
کنید هر کس که خواهید و با خود به بهشت برید و بعضی از حکما گفته اند که چون عالمی بمیرد ماهیان در دریا و مرغان در هوا
گریه کنند و اگرچه روی ایشان از خلق پنهان شود اما ذکر ایشان در میان خلق باند و ابو دردا رضی الله عنه
میگوید علم سه است اول آیات محکمات دوم حدیث مسند سیوم آنچه چیزی که ندانند گویند ندانیم آن علم صواب است
ابن شهاب و زهری میگوید علم نزاهت و دوست ندارد الا مردان نر و حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه
که بدرستی که حق تعالی نزع علم نمیکند از مردمان الا نزع علما بآن می باشند که علما وفات میکنند و هر یکی آن مقدار علم
که با ایشانست با خود می برند و جمعی جهال باز می مانند که خود گمراه باشند و گمراه کنند و دایم از بی ظالمان دوند

وطمع در مال حرام ایشان کنند وخورند ودر ظلمت خود بمانند چنانچه امام مالک ابن انس فرموده لَوْلَا النِّسْیَانُ لَکَانَ
اَکْثَرُ النَّاسِ عُلَمَاءَ الْعِلْمِ ؛ زَیْنٌ وَتَشْرِیفٌ لِصَاحِبِهِ ؛ فِی طَلَبِ هُدِیتَ فُنُونَ الْعِلْمِ وَ
الْأَدَبَا ؛ اَلْعِلْمُ کَنْزٌ وَذُخْرٌ لَا نَفَادَ لَهُ ؛ نِعْمَ الْقَرِینُ إِذَا مَا عَاقِلًا صَحِبَا ؛ وَجَامِعُ
الْعِلْمِ مَغْبُوطٌ بِهِ أَبَدًا ؛ فَمَا یُحَاذِرُ مِنْ فَوْتٍ وَلَا سَبَبَا ؛ وَجَامِعُ الْعِلْمِ نِعْمَ الذُّخْرُ یَجْمَعُهُ
لَا تَعْدِلَنَّ بِهِ دُرًّا وَلَا ذَهَبَا ؛ اما اندکی از مردمان از پی علم وادب میروند بیت ای پسر گنج سعادت بادب یافته اند
در طلب باش که این ره بطلب یافته اند ؛ ابجد عشق بیاموز ومگو زاب وجد ؛ که درین مرتبه بحسب یافته اند ؛ بردای
ساده دل وکینه خود فاش مکن ؛ که کرامات نه از نام ولقب یافته اند ؛ سالک راه طلب باش ودم از خویش مزن
که سعادت نه بخویشی ونسب یافته اند ؛ مست غفلت نشو ای دوست که ارباب حضور ؛ روشنایی وصفا در دل شب یافته اند
اگرت موفقی هست درین راه جنید ؛ ادب آموز که دولت بادب یافته اند ؛ بدانکه این همه آیات واحادیث وحکمت که
گفته شد وصد هزار چندین در فضیلت علم وعلما چون قطره ایست از دریایی واز برای آن شمه گفته آمد تا ارباب عقل
وایمان وحسب قدر علم وعلما بدانند ومراد علما راسخین اند اندر دین نه هر علمی وعالمی چرا که عالم بسیار است وعالم
بی شمار واطلاق علم بر بسیاری از علوم کنند مختلف که آن تعلق بعلم دین ندارد مثل علم نجوم وسحر وشعر وطب وهندسه
وهیئات وشناوری واسب دوانیدن وتیر انداختن وگوی زدن ومسابقت کردن چنانچه در همه امور دنیا هر کی را
علمی خوانند وشمردن بغایت مشکل است وهمه البته ضرورت دیگر آنکه علما باطله رایقه که در کتاب ملل ونحل آورده مثل
منطق وفلسفه وجبریه وقدریه ومعتزله ومشبهه ومعطله وناصبیه وحروریه ورافضیه وخارجیه که هر یکی ازین مذهب چندین فرقه
شده اند که همه گمراه اند هر یکی را ازین علمی نام کرده اند وهمه را ضلالت است ومتبوع ایشان شیطان است تا بدوزخ پس آن
علمی که خدای تعالی مدح آن در قرآن فرموده وحضرت رسالت صلی الله علیه این همه در فضیلت این فرموده مراد علم دین است
وعلما ربانی حقانی وآن علم چهار است که اصل همه بر آنست اول علم قرآن است وآنچه تعلق بمتممات آن دارد جهت
معانی وبیان تا از عهده معنی قرآن بدر آیند دوم علم حدیث است سیوم اجماع است چهارم قیاس است پس جماعتی که درین
چهار علم بدرجه اجتهاد رسیده اند ایشان تدوین کتاب فقه کرده اند واین چهار علم استنباط مسایل کرده اند وکار بر

بر مسلمانان سهل کرده اند تا هر مسئله که سوال کنند از بر آن جواب گویند وکار اهل دین برآرند جزاک الله خیرا وعلما ومجتهدان
دین بسیار اند وهر یکی قولی ومذهبی دارند وسعی بسیار در دین برده اند اما اتفاق بر چهار امام کرده اند وباقی تقلید
مذهب این چهار کرده اند واین چهار یکی امام ابوحنیفه کوفی است رحمة الله علیه دوم امام شافعی مطلبی رحمة الله علیه سیوم
امام مالک رحمة الله علیه چهارم امام احمد حنبلی رحمة الله علیه بدانکه ایشان هر چهار در علم وتقوی بجایی رسیدند که هیچ کس بدان
نرسیده واحوال هر یکی در مکان خود گفته آید ان شاء الله تعالی اول مرتبه علم آنست که اول آموختنی است که آن بسبیل تعلم
حاصل شود دوم آن را علم استدلالی گویند که تذکر در مصنوعات کنند وبدلایل آن را دریابند پس معرفه هر چیزی حاصل شود سیوم
آن را علم کشفی گویند وآن را علم لدنی خوانند که هر لحظه نوری بر دل طالع شود وغیبات روی نماید واین مرتبه اعلا است چه
وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا واین موهبتی وعطاییست از حق بهر کس که خواهد دهد اما علمی که همه مسلمانان چه مرد وچه زن
فریضه است وطلب کردن آن بر همه واجب است که طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة آن علم عبادتست وآن امری
عظیم باشد وهر کسی که ازان غافل بود البته در بیابان جهل وضلالت سرگشته بود تا خود بدان مرتبه رساند که اولئک
اصحاب الجحیم ولازم نیست که کسی فنون علوم بیاموزد که آن سنت باشد اما آنچه فرض است که آن علم عبادت است الا
تا این بنده کاری کند که از سر دانش بود تا فایده آن بیش شود ورنج خود ضایع نکرده شود آن علوم که علما دین اکثر ایشان هم
فی درجات الجنات که سعی جمیل کرده اند تا معقولات ومنقولات جمع کرده اند از علم کلام ومنطق واصول ونحو
وصرف وازمه نیز چنانچه مقدمات ومتممات علوم بود حاصل کنند تا خود بمقام درس وفتوی رسانند آن کاری بغایت
بزرگ است وآن پایه هر کسی نباشد که آن کار دولت کنون تا کرا رسد بیت در هر هزار سال بر چرخ کی رسد
از آسمان فضل چنین ماه ستاره ؛ وبزرگان گفته اند که صد هزار نطفه که بر رحم پیوندد یکی قرار گیرد وبظهور آید وصد
هزار تن که بظهور آید یکی از اهل ایمان ومعرفت باشد واز صد هزار یکی را داعیه طالب العلمی باز دید آید واز صد هزار
طالب علم یکی بمقام درس رسد تا قدر علما بزرگوار بدانی که چه سعی برده اند وحق تعالی فرموده انما یخشی الله من
عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی هر چند عالمتر عارفتر وهر چند عارفتر ترس ایشان بیشتر وهر چند ترس بیشتر قرب بدان حضرت
زیادت تر وچنان قربی می یابند که با حضرت حق بدلیل وبرهان سخن میگویند واز برای شرف ایشان محبت ایشان

قبول میکند که در نقل درست آمده که یکی از علمای بزرگ بود در زمان خلفای عظیم صاحب جاه بود و سخت برنده بود چون ازین
عالم رفت او را دران حضرت حاضر کردند حق تعالی با وی خطاب فرمود که ای بربد او ازین خطاب با هیبت خود را مستحق دوزخ
دید و این از جهت مجالست با خلفا و حب جاه بوده در حضرتی چنان و خطاب چنین دران حالت نور علم وی را یاد رسید
گفت یا رب روایت میکنم از استاد خود که او روایت میکند از اعمش و او روایت میکند از زهری و او روایت
میکند از عایشه و او روایت میکند از رسول تو و رسول تو روایت میکند از حضرت تو که فرموده که بنده مومن که موی
در مسلمانی سفید کرد او را به آتش نسوزانم حق تعالی فرمود که راست گفت رسول من و راست گفت عایشه و راست گفت زهری
و اعمش و استاد تو بفرمود تا وی را به بهشت برند و در روایتی دیگر هم بدین اسناد گفت تو فرموده که من نزد گمان
بنده ام من و من همیشه گمان می بردم که مرا بیامرزی و رحمت فرمایی حق تعالی فرمود تا وی را به بهشت اعلی بردند این
خاصیت علم اما تو با خود فکری بکن دران حضرت حاضر خواهند کرد درین عالم کسی را عیش خوش چون بود و مرتبه علما
بغایت بزرگست و کسی قدر ایشان نداند و قدر دانا کسی داند که علمش حاصل است تو خود فکری بکن که وقت باشد که مسئله
و هر که خلق عالمی در تاریکی شک مانده باشند چون آن مسئله بر مفتی عرض کردند و جواب آن نوشت آن نور علم او همه را
بروشنایی یقین آورد فکری بکن که کدام عمل با آن برابری کند و اگر جاهلی را بینند که بختی شرعی مباح کار را
کند و زبانی و فتند که علم را عمل باید و ایشان بعلم خود عمل نمیکنند و ندانند که عمل او آن علمست که حاصل کرده و وقت
باشد که یک مسئله جواب گوید و برابر باشد با طاعت همه اهل روی زمین و جمعی باشند که بمجرد طاعتی چند که کنند دعوی همه
این نزاهد و پارسا دانند و معتقد ایشان باشند ایشان بدان اعتقاد عوام چنان مغرور شوند که خود را از
علما بهتر دانند و اگر یک مسئله از اصول یا فروع آن علما که بر ایشان زنند بپرسی هم در اول مسئله درمانند و عاجز شوند
و بدان عمل نا سره عجب آورند و با مریدان غیبت علما کنند و گویند ایشان محجوب علم اند و عوام منخور ند پس آن طاعت ایشان گشته
نیز بسبب غیبت هبا شود و حضرت رسالت صلی الله فرموده که گوشت علما زهر آلود است که لحوم العلماء مسموم
و در خبر است که یکی از علمای درس میفرمود و جمعی شاگردان پیش وی حاضر بودند تا که عقربی بغایت بزرگ در میان ایشان جمع
بدان شاگردان قصد کردند تا آن را بکشند استاد فرمود او را رها کنید و پای خود پیش آن عقرب نهاد او زخم

زخمی بزد پای آن عالم در حال عقرب بمرد آن عالم ربانی فرمود که بدبخت کسی که زهر ما از زهر تو تیز تر
باشد تا بدانی که غیبت علما کردن زهر قاتلست پس هر که غیبت ایشان کند در هلاک خود میکوشد و در اسباب آورده
آورده اند که اگر کسی جهت استخفاف گوید که فلان عالم کافر شود و در نقل درست آمده که از اهل کشف یکی در
مسجدی میگذشت ابلیس را دید که پای دران مسجدی نهاد و بیرون می آمد فرمود ای لعین درین مسجد چه مطلبی گفت زاهدی
جاهل در نماز است و عالمی در خوابست من قصد زاهد میکنم هیبت آن عالم را نمیگذارد چرا که او خواب از سر علم میکند و او نماز
از سر نادانی است که فرموده نَوْمُ العَالِمِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الجَاهِلِ پس سعی باید کرد که خود را از تاریکی جهل بروشنایی علم آورد و
طلب علم ازین جهت بر همه فرض گردانیده که تا عاقلان و زیرکان این معنی بدانند که حق عز شانه این همه کتاب که فرو
فرستاده از برای کاری فرستاده و هر یکی بزبان مختلف پس هر طایفی بدان لغت کردارند طلب علم و دانستن کتاب
و حکم خودشان می باید کرد چرا که هیچ کس از مادر عالم نمیزاید بلکه بتربیت و طبیعت او در کودکی است چنانچه هیچ نمیداند
چنانکه فرمود وَاللهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا یعنی حق تعالی بیرون آورد شما را از شکمهای
مادران شما در حالتی که هیچ نمیدانستید پس بدادیم شما را گوش شنوا و چشمهای بینا و دلهای دانا مگر که شما شکر کنید چون
این همه نعمت کرامت فرموده پیغمبران و کتاب فرستاد و علما را بنیابت فرستاد تا علم بما رسانند چون ما تقصیر کنیم در
طلب آموختن آن هر آینه موجب بازخواست بود و اگر طاقت عبادت خدای باشند پس هر کسی بدان مقدار که تواند
کرد کوشش نماید و مدد از حضرت او خواهد که البته سعی و طلب او ضایع نباشد که حضرت رسالت صلی الله علیه با معاذ گفت
که من ترا دوست میدارم نگه دار وصیت من و بسیار می گوی اللَّهُمَّ أَعِنِّي عَلَى ذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ وَحُسْنِ
عِبَادَتِكَ و فرمود صلی الله علیه که بروید از پی علم اگرچه در راه دریایی بود و غرقه شوید که جزای آن ماورای تصور
شما باشد و دران حدیث فرموده که مثل من و آنچه مرا بدان بعث کرده اند از علم و راه نمایی مثل آن باران بسیار است که
بر زمین آید زمین باشد که آن را قبول کند و ازان سبزها بر آید و خود سبز و تازه بود و دیگران را ازان نفع رسد
و زمین باشد سخت که آب میل آن کند و آن را نگه دارد تا مردمان ازان منفعت یابند و زمین باشد شوره که آن آب
قبول کند و نه نگاه دارد پس نه خود ازان منتفع یابد و نه کسی ازان بهره مند شود دلیل این حدیث معلوم میشود که هر کس که از

علم نصیبی یافت خود مهتدی شد و اگر بدیگران رسانید بسعادت ابدی یافته و در خبر است که یک مسئله که بدانند از شصت
سال طاعت قبول فاضل‌تر است و در حدیث است که نظر بروی علما کردن از چهل سال طاعت فاضل‌تر است پس ازین
احادیث معلوم شد که اگر نه خود دانست و نه بدیگران آموخت مثل آنکس بود که گوش دارد و لیکن شنوایی ندارد یا چشم
دارد و بینایی ندارد و دل دارد و دانایی ندارد لیکن از بهایم کمتر باشد و از غافلان شمارند پس البته سعی باید کرد
تا آنچه مقدور باشد بحسب نکوهیت بغایت آنقدر که توانی اگر عربی دانی و کتب لغت هست و علما هستند و در عدم ایشان
سعی کن تا بدولت علم برسی اگر عربی ندانی فارسی بسیار است که آنچه لابد شرعست در آن آورده اند اما نه بر نهایت
کتبی موضوعات در کتب فارسی مسطور رفته است اما آنچه علما از آن پسندیده اند معین است اول در فقه دین یکی ترجمه الاحکام
و کفایه و فراوکافی و غیرها ازین کتب بدر آورده اند تا بنهایت احکام شریعت است و آنچه امام غزالی رحمة الله علیه جمع فرموده مثل
ترجمه احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت که هر چه طلب کنی در آن بیابی که این کمینه خاکی را از روح پرفتوح حضرت سید المرسلین
رسید و از روح حجة الاسلام غزالی رحمة الله علیه اشارتی شد تا این کتاب تحفة السعادت غواصی کردیم و این همه در اسرار و معاد و سلوک
بیان آوردیم و این مشهور است که هر مقدار که از کیمیای بر خبری میزنند آن را زر خالص میکردانند پس عجب مدار اگر این مقدار
این کمینه خاکی بنظر کیمیا صفت علمای ربانی بر چشمه بحر سعادت گرداند بر تو متابعت سنت محمدی صلعم باشد **بیت** خود
چه آوریم که درخور بود: در حضرت جلال تو نزل حقیر ما: از کیمیای لطف تو باشد که زر شود: در بوته قبول تو قلب
کسیر ما: نومید کی شویم ز لطفت که هر سحر: آید ز حضرت تو ندا کای فقیر ما: خوش باش کز برای تو آماده کرده ایم
گنج عطا و افزون ز کثیر ما **فصل** این فصل در بیان آنست که علم چند قسمت است و هر قسمی از آن
بچند قسم منقسم است و فنون علوم از آن اقسام منشعب میگردد و حق تعالی هر کسی را آنمقدار که قسمت کرده است از آن در می
یابند و بدان راضی میکنند و عالم آن بود که بداده حق تعالی راضی شود چنانچه آن معدن علم و حیا و کرم و جود و عطا یعنی امیر المؤمنین
علی المرتضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه فرموده **شعر** رَضِینا قِسمَةَ الجَبّارِ فِینا لَنا عِلمٌ وَلِلأَعداءِ مالٌ
فَإِنَّ المالَ یَفنی عَن قَرِیبٍ وَإِنَّ العِلمَ باقٍ لا یَزالُ معنی اینست که راضی شدیم بقسمتی که حق تعالی
ما را داده است که ما را علم داده و دشمنان ما را مال داده این مال عن قریب فنا شود و علم هرگز فنا نشود بلکه خواهد بود پس

پس عاقل طلب چیزی کند که ابدی باشند و زوال نپذیرد و هر کسی که شیرینی علم در مذاق جان او رسید هر روز چیز
بداند که دی روز نمیدانست آن را قطعا با سلطنت هفت اقلیم برابر نکند چنانچه آورده اند که در بغداد جوانی عامی
نسب بود بر عقل و کیاست و بحسن سیرت و صورت بدرجه اعلی رسیده پس همه اکابر بغداد اتفاق کردند که او لایق
صحبت خلیفه است پس او را پیش خلیفه تربیت و تمشیت بسیار کردند چنانچه نادیده او را دوست داشت جمعی از خواص
بفرستاد و آن جوان حاضر کردند خلیفه او را نزدیک خود بنشاند صد چندان بود که وصفش کرده بودند با وی سخن
در آمد و عقل و ادب و زیرکی و اخلاق و تفحص فرمود همه در غایت کمال دید اما از علم او را نصیبی نبود خلیفه گفت ای دریغ
که آنچه اصل است ندارد و این خصلتهای شایسته لایق صحبت ما نیست پس او را بتحصیل فرمود گفت وقتی که عالم شوی
مجالست ما را شاید پس آن جوان بطلب علم رفت و سعی بلیغ نمود چون همه اسباب مهیا بود و باندک مدتی عالم شد
اول اهل جوانی بود و عقل کامل و ذهن فایق و معاش مرتب و کتب نفیس مصحح و استادان مشفق و داعیه جاه و صحبت
خلیفه پس باندک مدتی صیت علم او بگوش خلیفه رسید او را طلب کرد و علما حاضر کردند و سوالهای مشکل در میان آوردند جوان
همه را جواب بگفت چنانچه همه علما او را تحسین کردند جوان نیز سوال چند بکرد و هیچ کدام مرد میدان او نبودند خلیفه
بغایت خرم شد و فرمود این زمان شایسته صحبت مایی آن جوان گفت بحق خدای که شیرینی علم چنان در دل من
کار کرده و مذاق جان من لذتی یافته که از صحبت تو دوستتر دارم بلکه از پادشاهی ممالک روی زمین عزیزتر می
دارم و یک مسئله که یاد گیرم و آن ذخیره آخرت من باشد مرا بهتر است از دنیا و ما فیها خلیفه ازین سخنش بغایت خوش
شد و او را مال بسیار و املاک بیحد بخشید تا از سر فراغت بتحصیل علوم مشغول شود ازین حکایت ترا معلوم شد
که اگر کسی هزار هنر دارد و علم ندارد آن را قدری نیست و اگر هزار عیب دارد و عالم است از برکت نور علم آنها همه هنر
میگردد و دوستی که پادشاهان آن زمان علم دوست میداشتند و پادشاهان این زمان مال دوست میدارند
و دایم خون مسلمانان میریزند و ظلم و ستم میکنند جهت محبت مال الهی ازین ظلمت نوری کرامت فرمای و حق تعالی علم را
نور خوانده که وَأَنزَلنا إِلَیکُم نُوراً مُبِیناً و جایی دیگر فرموده فَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِی أُنزِلَ مَعَهُ دیگر فرموده
وَالنُّورِ الَّذِی أَنزَلنا و نادان را ظلمت تشبیه فرموده و کافر را تا اول علم الیقین حاصل نشود بنور ایمان مهتدی

نتوند و سحره و فرعون علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین هر سه را بوده پس فضیلت علم در آیات و احادیث بسیار آمده و ما در این
فصول تتمه بیان کنیم غرض آنکه در طلب می باید بود که البته طالب روزی بمطلوب رسد که من طلب شیئا وجد
و این علم دام موقوف است تا مرشد با نفس تجلی کند و این کس را از ما سوای الله برهاند و از خود فانی شود و از سر یقین
گوید ففروا الی الله آن وقت کیمیاء علم در وی اثر کرده باشد که نور ولایت از دل بدرخشد و ظاهر و باطن او بدان
نور منور شود و اسرار همه اشیا بر دل او مکشف شود آن وقت علم او نفعی بوی رساند نقلست که امام محمد غزالی رحمه الله علیه
برادری داشت احمد کاه گاهی بصحبت یکدیگر میرسیدند و امام محمد بعلم ظاهر بسر می برد و دایم بتصنیف مشغول بودی چنانکه
مشهور است که هزار یک کم کتاب در علوم دین تصنیف کرده از جمله کتاب در فقه تصنیف احیا کبیر و وسیط و وجیز و امام احمد
مردی صوفی بود و او کشف قلوب شده بود یک روز احمد با محمد میگوید آخر تا کی در بند ظاهر سعی کنی وقت است که باز حال خود
افتی تا کی از آب جوی مردمان خوری سعی کن تا چشمه صافی از دل تو روان شود که ملائکه هفت آسمان طالب یک جرعه از آن می باشند
امام محمد او گفت سخت بطال افتاده بیا و چیزی بخوان که این کار است که ما در اینیم وقت نماز پیشین در رسید امام محمد تکبیر نماز
در بست و احمد اقتدا بوی کرد تا بعضی از نماز بگذاردند امام محمد مسئله در حیض می نوشت و بروی پوشیده بود در اثنای نماز
او را بخاطر آمد و آن اندیشه میکرد تا از نماز فارغ شود بنویسد احمد آن را در دل او بیافت نیت مفارقت کرد و نماز خود از
حضور تمام کرد امام بروی اعتراض کرد که چرا چنین کردی احمد گفت پیش شما بچه مقدار نجاست که بر جامه باشد نماز باطل شود
فرمود آن مقدار که بچشم توان دید گفت این مقدار چون بر جامه باشد باطل بود دل تو که در میان خون حیض غرق بود کی چون
از عقب تو نماز گذارم امام محمد در قدم برادر افتاد و گریه میکرد که از بهر خدای مرا از این علم راهی نمای احمد گفت ای برادر این
دولتی است که سرسری حاصل نشود اول آنکه از خودی خود در گذری و قدم در کوی فنا نهی و طریق خدمت پیش گیری و از خلق
عزلت جویی و سفر کنی باشد که کسی ترا بیک نظر بدین مقام رساند که این طریق بی شیخ مرشد کامل مکمل بجای نرسد وجنید
سخن از این باب گفت بیت هرکه بیرون نهد ز خویش قدم : زود برهم زند وجود عدم : و آنکه در قید علم و عقل بماند :
هیچ باید زدی نه دم نه قدم : تا کی ای دل ترا ز هستی خویش : مانده در بلا و غم همدم : خویشتن را ز خود خلاصی ده :
تا نمانی میان غصه و غم پس امام محمد غزالی از شب خلیفه بگریخت و قدم در راه طریقت نهاد و ریاضت عظیم کشید تا بشهری رسید

رسید و در آن شهر مرشدی بود پیش وی رفت آن بزرگ لطف او ننمود تا مدتی متوضای خدمت پاک تا شایسته بوی کی
چون این در خاطرش بگذشت شیخ او را طلب کرد و جامه خودش بپوشانید و در بازار آن شهر بگردانیدند و پس شیخ آوردند
و جامه از وی برکندند و سبدی بر پشت بسته گوسفندی بیاوردند گفتند این را بر پشت زنند و هم بدین راه که آمدی بصحرا برو و بزن
و باک نبوی و بیاور و برفت و همچنان کرد و باز آمد شیخ فرمود که بدین راه که آمدی از مردمان کسی سخنی گفت گفت این کس چه
کس است گفت نه شیخ نام او برد گفت ای غزالی تو هنوز در حجاب نام خویشی تا ترا این اسم خوش آید هیچ در بر تو نگشاید این
نام خود فراموش کن و برو تا کسی برسی که ترا خدمتی فرماید و تو از عهده آن بدر آیی کار تو تمام شود پس از آنجا سفر کرد
آخر روزی بشهری از شهرهای شام رسید و چنان بی سر و پای بود که او را در هیچ خانقاه راه ندادند پس رباطی سبیل بود
که بی سر و پایان آنجا بسر می بردند آنجا رفت چون قدم در آن رباط خواب نهاد در دهلیز سیاهی دید بخود افتاده سلامی کرد
آن مرد نظری بوی کرد گویا تیری بر دل غزالی زدند برفت و بالش بوی داد سیاه گفت بچه کار آمده گفت بخدمت گفت هلا
مردانه باش پس او را استغنای دعوی بود که لحظه لحظه ظرفی می آورد نهاد که بگیر بدر انداز نماز خفتن که بگذارد تا صبح صادق
خسته از راه رسیده و گرسنه آن خدمت بجای آورد و از طرفی نظر کرد صبح دید و بانگ نماز شنید و آن نوری که طالب بود
بر دل فرود آمده و در میان متحیر مانده که اگر بنماز میرود آن خدمت که سبب چنین دولتی بوده از دست میرود و مراقبت آن
وقت که رسیده بود در غایت می بالست کرد در میان این امور متحیر بود سیاه برخواست گفت ای محمد غزالی این وقت بر تو
باقی باد که ما صحبت یافتیم و برو اول نماز بگذار این بگفت و از چشم او غایب شد او نماز صبح بگذارد و آن وقت بروی بماند
و آن سیاه احمد اسود بوده که در آن وقت قطب بوده پس حال امام غزالی بدان رسید که روزی شاگردی درویشی از
دهای شام بوی رسید و خرقه پاره به هم بسته بود و بر سر نهاده آن شاگرد در قدم امام افتاد گفت ای امام عالم
خاموش و دیگر این سخن مگوی گفت خلیفه دستار ترا الصد هزار تحفه میفرستد بدین جهت که بر سر داری فرمود آن وقت و
سر من از آن دستار به بود این زمان آن من بهتر است و برو و با کسی سخن مگوی که این مقام فنا است و تا اینجا رسیدی ندانی
تا وقتی که ترا از خود خبر نباشد بیت کسی کو جاودان از خود بدر شد : ز خود هرگز نداند تا خبر شد : ولیکن کیمیا آن
تا دام که نور الله نهند شش سالکان را م : و گر بکاوی تا بد ز نانی : فرو گیرد ز نور او جهانی : چو زیر سحره فرعون آن نور :

چنان نزدیک گشتند آن جهان دور ٭ وگر با ناقصی باید بآغاز ٭ چو حق فانی کرد اندر سرافراز ٭ وگر یک ذره با موصوف گردد
ز ترسایی بدین موصوف گردد ٭ وگر زین فیض آید به بیدار ٭ شود از ره زنی با راه اسرار ٭ وگر بر جان ابن ادهم آید
ولش سلطان هر دو عالم آید ٭ وگر بر تن زند دل گردد آن خاک ٭ وگر بر دل زند جانی شود پاک ٭ چو جان بی‌خویشتن
آن نور یابد ٭ دو گیتی را ز دست دور یابد ٭ باز آییم بر سر این سخن که این مقالات دردمندانست و حالی همدردی نمی
یابیم بیت تو دردی نداری که دردت مباد ٭ از آنت خبر نیست بر دردمند ٭ بدانکه اقسام علم بسیار است اول علم تفسیر است
و هر چه تعلق بدان دارد از آن بود لیکن مقدمه از عربیت که آنرا باید خواند مثل نحو و صرف و شافیه و کافیه و کلام آنچه
در معنی و بیان بکار آید که علما گفته‌اند که چهارده علم باید دانست تا معنی قرآن توان گفت و نشاید که قرآن را تفسیر برای خود کنند
که فرموده مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ فَقَدْ كَفَرَ قسم دوم علم حدیث است و مایه آن عربیت بکمال و شرط محدث
آنست که در طلب حدیث سعی بلیغ نماید چنانچه اگر چند ماهه راه باید رفت تا یک حدیث را استماع کند باید رفت و چنین
حدیث خواند چنان تصور کند که از لفظ مبارک حضرت رسالت می‌شنود صلی الله علیه و سلم شرط آنکه حدیث صحیح درست ماند
دیگر معرفت رواة و اسامی معتبر و اسامی صحابه رضی الله عنهم همه بداند بلکه نسب هر یک بداند بلکه فضیلت ایشان بر یکدیگر
معلوم کند و همه عدل اند و ثقه و درست گوی و همه را دوست دارد و رضوان فرستد و ناسخ و منسوخ بداند و فرق میان
صحیح و حسن و ضعیف و غریب بداند و موضوعات را بشناسد که روایت کرده‌اند که امام احمد حنبلی رحمة الله علیه چند هزار حدیث
موضوع یاد میگرفت تا آنرا بشناسد و علماء ربانی حدیث موضوع بیک شناسند از رکاکت لفظ و ضعف در معنی
در معنی دانند که سخن افصح عرب و عجم است و باید که هر حدیثی که بخوانند البته بعمل آورند که روزی ابن کثیر در شهر اصفهان
در راهی بیکی از اهل حدیث رسیدم زمانی در صحبت او رفتم سوال کردم که بکجا میروید فرمود که این زمان حدیثی خوانده‌ام
که حضرت رسول صلی الله علیه از یهودی قرضی کرده میروم بمحلت یهودان تا قرض کنم از ایشان تا عمل بدین حدیث
کرده باشم لاجرم چون متابعت آن حضرت چنین کرده در آن چند قدم که با وی بودم چند کرامت از وی مشاهده
کردم قولاً و فعلاً پس سعی باید کرد تا هر حدیثی که بتو رسد بران عمل کنی همیشه و اگر نتوانی چنان کن که در همه عمر یکبار
بدان عمل کرده باشی که البته ثمرات آن در دین و دنیا یابی چنانچه آورده‌اند که یکی از پادشاهان پسری در خانه خود از
مدرسه

مدرسه که در همسایه او بود و از جمعی طالب علمان شنید که مسئله چند در باب متوضا میگفتند زمانی به استماع ایشان
مشغول شد این یک ادب بیاموخت که چون آب دست کردن مشغول شوند باید که بینی خود بگیرند پس همیشه بدین حدیث
عمل میکرد گویند سی امیر از امراء آن لشکر او هم سوگند شدند که قصد پادشاه کنند و او را بکشند و شخصی معین بر جای وی
نشانند روزی این پادشاه عزم شکاری کرد این امیران انتظار فرصتی میکردند تا که پادشاه از میان لشکریان
رفت و دانستند که قضای حاجت خواهد کرد در کوی رفت و بقضای حاجت مشغول شد و این سنت را بجای می‌آورد
این امیران کمندها بدست خود جمع کردند و بیکبار در وی انداختند چون او بینی خود گرفته بود آن کمندها بر دست و ساعد وی
افتاد پادشاه دست برافشاند و کمندها از سر خود بدر انداخت برخاست و شمشیر برکشید لشکریان چون قصد چنان دیدند
و پادشاه بسلامت با تیغ برهنه بر اسب نشست آن سی امیر را در میان گرفتند و بکشتند و او بسلامت باز بشهر آمد تو خود
فکری بکن که یک مسئله که نه بقصد و عزیمت کسی یاد گیرد و عمل بدان کند از چنین بلاها برهد و ملک و پادشاهی باز یابد
با کسی که از سر اخلاص برود و بیاموزد و بران عمل کند چه سعادتهای ابدی خواهد یافت و هر کس مدد طالب علم
بکند از بسی بلاها حق تعالی او را نگاه دارد نقلست که ذو النون مصری رحمة الله علیه روزی در صحرا میگذشت عقربی را
دید که بتعجیل میرفت شیخ از عقب او میرفت تا بکنار آب مصر رسید وزغی دید که از آب بدر آمد این عقرب بر پشت وی
بر نشست آن وزغ بدان طرف آب برفت شیخ از پی او برفت دید که عقرب از پشت وزغ بر زمین جست و میدوید شیخ در پی آن
که تری درین دشت میرفت تا بپای درختی رسید جوانی دید در خواب ماری عظیم از درخت فرود آمد تا قصد آن جوان
کند عقرب بیامد و زخمی بر سر آن مار زد و بکشت و باز گشت و بر پشت آن وزغ رفت و بآن طرف آب شد شیخ نیز باز آمد
آن جوان بیدار گردد نظر کرد ماری عظیم افتاده در قدم شیخ افتاد و فرمود این مار قصد تو داشت خدای عقربی را
فرستاد و او را بکشت بگو تا درین چند روز چه عمل نیک کرده گفت من عمل نیک ندارم اما دی روز در راهی میگذشتم
و طالب علمی تشنه هیزم می‌خرید و در معامله در مانده بود من برفتم و برادری بخریدم و خود باری برگرفتم و بخانه او
بردم این قدر یاد دارم پس شیخ این حدیث خواند که هر که معاونت برادر مسلمان بکند در آنجا که در ماند حق تعالی
بلاها ازو رد کند بتخصیص چون طالب علم باشد لاجرم او را از آن بلا رهانید و ثواب آخرت نیز یابد دیگر بدانکه کسب در حد

بجز صحیح است شش است اول صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و دارمی و ابن ماجه و موطا مالک نیز یکی میگیرند
اما باقی ازین کتب سبعه روایت کرده اند چون جامع الاصول و مشکاة و مصابیح و سایر کتب حدیث اما علما اتفاق
بر فضیلت صحیح بخاری کرده اند و گفته اند که بعد از قران هیچ کتابی فاضل تر ازان نیست که اگر کسی طلاق خورد که آن
احادیث سخن پیغمبر است طلاقش واقع نشود پس استاد او بیان باید کرد که از کجا برخواست و چون احادیث جمع کرد
آخر او بکجا رسید پس امام محمد بخاری رحمة الله علیه چنین روایت کرده اند علما دین و ائمه شرع سید المرسلین که چون امام محمد
بن اسمعیل الجعفی البخاری رضی الله عنه از مادر در وجود آمد بهر دو چشم نابینا بود و پدر و مادر او در بخارا البرمی بودند و ایشان را
شش پسر دیگر بود و مال و املاک بسیار داشتند پس شب و روز طاعت میکردند و صدقه میدادند و دعا میکردند چشم او از
خدا می خواستند تا بسن شش سالگی رسید و دعوت سالکی شروع کرد و برادرانش همه صاحب جمالان بودند شبی مادرش
ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در خواب دید پرسید که چه کسی فرمود ابراهیم گفت یا نبی الله دلم در بند این طفل است
که از همه کوچک تر است و چشم ندارد ابراهیم فرمود خدای بکرم خود چشم بینا و بر او داد و او روشنایی عالم
خواهد بود تا قیام قیامت مادرش از خوشی از خواب درآمد و پیش فرزند رفت دید نشسته دو چشم روشن باز کرده
مادرش سجده شکر کرد و پدرش بشارت داد روز دیگر زر بسیار بدرویشان داد و پسر را بمکتب فرستاد تا قران بخواند
بعد ازان بتحصیل علم مشغول شد تا بسن بلوغ رسید پدر و مادرش ازین عالم رحلت کردند امام محمد روز بروز علم و عقل او
کمال می یافت تا بنهایت عالم شد روزی با برادران می گوید من سفر خواهم کرد و بطلب احادیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خواهم رفت برادرانش گفتند پدر و مادر همه وقت وصیت ما کرده اند که تا زنده باشیم خدمت تو کنیم و ملازم تو
باشیم هر جا که باشی پس همه املاک و اسباب بفروختند و هزار دینار طلا بر میان بستند و با هفت مرکب و اسباب
سفر مسافرت کردند و در اقالیم عالم سیر کردند و احادیث جمع میکردند تا هفتصد هزار حدیث جمع کردند روزی
بشهری رسیدند از شهرهای مغرب چنانچه از بخارا که از طرف مشرق است تا مغرب سفر کردند اما مالی که داشتند
همه از دست رفته بود پس دران شهر فقیر و غریب در مسجدی خراب رفتند و سه روز و سه شب آنجا بودند و هیچکس باز
وقت ایشان نپرسید بغایت ضعیف حال شدند و درین سه شبانه روز هیچ نخورده بودند و بتن برهنه شب چهارم

چهارم برادران روی بوی کردند گفتند این چه بود که کردی ما را از شهر خود بیرون آوردی و مال از دست ما رفت و حال بجان ما
رسید که گرسنه و برهنه و غریب این چه بود که کردی از غایت حلم گفت حق بر طرف شماست راست میگویید گناه ازان منست
شما معذور دارید این بگفت و در نماز ایستاد و ایشان بگریه درآمدند دران شهر پادشاهی بود بغایت عادل و صالح دران
شب حضرت رسالت را در خواب دید صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و او را که محمد اسمعیل بخاری در شهر تو باشند و تو باز و فتی او غنی گفت
یا رسول الله این نام شنیده ام نپرسیدم که او را کجا طلب کنم فرمود در فلان محلت در فلان مسجد هفت تن اند یکی ازان محمد اسمعیل بخاری
نام دارد همه گرسنه و برهنه پادشاه از خواب درآمد خرم و شادمان خواجه سرای خاص است او را طلب کرد با وی گفت همین دم دین
سفره نیکو و هفت دست جامه نیکو و هفت کیسه هر یکی از هزار دینار طلا بفلان مسجد بر که هفت مرد درانجا اند که یکی ازان محمد اسمعیل بخاری
نام دارد اینها با ایشان ده و عذر بسیار بخواه و حال من بگوی که من امشب پیغمبر دینی تو ام کردم بامداد بیایم و عذر مقدم شما
بخواهم و آستانه شما بمجلس بروم آن غلام کار سازی کرد و بیامد و دران مسجد برد در گوشه دید نشسته بودند سلام کرد گفت شما
چند تن اید گفت هفت گفت محمد اسمعیل بخاری درمیان شما کدام است گفت آنکه در محراب نشسته آن غلام باداب پیش وی بود داد
و آن سفره و رختها و کیسهای زر بنهاد و عذر خواهی کرد و پیغام های پادشاه برسانید و خمی کرد و رخت پیش ایشان نهاد گرد
و برفت اول چیزی بخوردند و جامها درپوشیدند و هر یک کیسه زر در میان بستند امام محمد فرمود این نان سیر خوردید حق تعالی عوض
یکهزار هفت هزار داد این نان چه خواهیم کرد برادران گفتند حق تعالی این پادشاه را تنبیه کرد و عظیم معتقد ما است بامداد بیاید و ما را
حرمت دارد و این اهل مملکت بتقلید پادشاه همه معتقد ما شوند انگاه از سر فراغ بتحصیل مشغول شویم امام محمد در جواب گفت همت من
عالی تر ازین است گفتند رای شماست ما متابعت امر تو میکنیم چنانچه فرمایی چنان کنیم فرمود من چنان می بینم که پادشاه
عظیم معتقد ماست و بامداد بیاید و مال بسیار بما دهد و تربیت کند و اهل مملکت روی بما نهند و هر کسی خدمتی کنند و ما
غرقه دنیا شویم و چنان مشغول شویم که دین از دست ما برود و مصلحت ما دران است که چون حق تعالی ما را توانگر گردانید و از قید فقر
اولی آنست که هم درین شب ازین شهر بدر رویم و سفر کنیم تا دین بسلامت باشد برادران خوش شدند گفتند هر چه تو فرمایی
چنان کنیم پس هم دران شب ازان شهر بدر رفتند پادشاه بامداد بر نشست با شوکت تمام و بدران مسجد آمد و دران مسجد
هیچکس نبود هر چند طلب کردند هیچ نشانه نیافتند پادشاه دلتنگ بنشست و سه روز هیچ نخورد و با کس سخن نگفت از فراق

ایشان بزرگان پیش وی آمدند گفتند حال مملکت بهم برآمده شما باز وقت خود آیید تا از اطراف مردمان بنویسیم و تفحص نماییم ایشان
چنین رود از مملکت ما بدر نخواهند رفت و تمکین پادشاه کردند بعد از چند روز لشکری مستعد گشت و بر جای خود نشاندند و آن مسجد را
عمارتی تمام و خانقاهی برابر آن بساخت و املاک بسیار وقف آنجا کرد و خود آنجا نشست و دایم خدمت درویشان میکرد
باشد که شاهبازی در دام افتد اما امام محمد چون از آنجا بیرون آمد عزم مکه مبارک کرد و در حرم خدای مجاور شد و میخواست که
تا آن احادیث که جمع کرده بنویسد در پس مقام ابراهیم معتکف شد و هر حدیثی وضوی کردی و دو رکعت نماز گذاردی و توجه بروح
بر فتوح حضرت رسالت صلی الله علیه کردی و بر وی منکشف شدی سوال کردی و بنوشتی چنانچه از آن هفت صد هزار که جمع کرده بود
هفت هزار و پانصد و بیست و پنج حدیث بنوشت تا این کتاب مبارک جمع کرد نامش صحیح بخاری کرد شبی در خواب دید گفتند
سفر کن و این کتاب را نشر کن تا اهل ایمان و اسلام از آن نفع یابند پس از مکه سفر کرد و در هر شهری که رسید او را تعظیم و توقیر
کردند چون به بغداد رسید اجماع علما عالم آنجا بودند پس یکبار روی بروی نهادند و در هر فن که او را بیازمودند
از همه برآمد و همه شاگرد و معتقد او شدند پس جمعی جاهلان که ظاهر عالم می نمودند حسد او برخواستند گفتند چرا و چنین نفس
از ما بر گردیده اند و روی بوی آورده اند ما نوعی کنیم که او از نظر خلق شکسته گردانیم تا دیگران روی بر ما کنند پس ده تن از آن
احمقان جمع شدند و هر یک ده حدیث بنوشتند و اسناد آن بگردانیدند چنانچه صد حدیث بدین نوع تغییر کردند و روزی که
جمهور خلایق جمع بودند ایشان حاضر شدند گفتند آمده ایم تا حدیث بخوانیم چون آغاز کردند هر یکی که برخواندند او بگفت
تا بر ده برخواندند همه را انکار کرد خلایق چون آن بدیدند بعضی منکر شدند گفتند علما او را الزام کردند پس علما گفتند اینها که
گفته اند و سخن علوم اعتبار ندارد چون برخواستند ایشان را باز خواند خلایق دیگر باز گشتند فرمود این احادیث که خواندید
همه درست است اما اسناد خطاست پس اسناد هر یکی از آن احادیث بر جای خود برخواند چنانچه ایشان متحیر شدند و در
قدم وی افتادند و گفتند ما ترا می آزمودیم پس خلایق یکبار مرید و معتقد او شدند چون از بغداد بدر آمد روی بطرف عراق
آورد و خراسان و همه این ملکها بقدم مبارک او مشرف شد و سخنهای او بنوشتند و بخواندند و اجازتها اخذ کردند و نسخه ها دند
و نشر احکام محمدی کردند آن وقت عزم شهر خود کرد چون نزدیک شهر بخاری رسید اهل بخارا سه روز بیرون آمدند
روز چهارم بوی رسیدند پس اهل بخاری بخواستند هر قومی که او را در محله خود فرود آورند پس بی یعنی گوی بجنگ و فتنه

شدند و با هم بجنگ آمدند و شمشیر در یکدیگر نهادند و چند هزار از یکدیگر کشتند امام محمد چون آن آفت مشاهده کرد بغایت
ملول شد شب در خلوت رفت و نمازی چند بگذارد در ثلث آخر شب سر بسجده نهاد و دعا کرد و گفت یارب این امر که واقع بودی
بتوفیق تو بجای آوردم این تمام مردمان در فتنه می افتند روح مرا قبض کن پس هم در آن سجود وفات کرد رحمة الله علیه این کرامت بود
امام محمد بخاری از این قضیه ما را چند خبر معلوم شد اول قدرت باکمال که نام بنا را بنا کرد و سبب روشنایی عالم بود دیگر تحمل
ابنا دیگر جد و ثبات قدم در راه خدای و طلب حدیث پنجم فایده سفر دیگر صبر در فقر و مقام رضا بقضا دیگر مال و جاه دنیا
و نفعه نشدن و محافظت دین کردن و کمر خدمت علما و فقرا میان جان بستن باشد که شاهبازی در دام آید و کار
جهان بر آید دیگر آنکه هر که با روح منور حضرت رسالت آشنا شد صلی الله علیه و سلم سعی او در دین و دنیا مشکور و طاعت مقبول و دعای
او مستجاب تا موت را بر قبول خلق اختیار کند مرد عاقل باید که در هر یکی از این تدبیر بلیغ نماید تا در حکمت و اسرار بر دل گشاده شود
امیدواریم که ببرکت ذکر این بزرگواران که درین کتاب تحریر یافته ما را از علوم ظاهر و باطن بهره تمام بدهاد و از نور
ولایت ایشان پرتوی بما رساد ان شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حالیا این کمینه خاک کاری چنین
بعظمت و باری چنین بهیبت بر دل و جان خود نهاده و دایم در پس زانوی تدبر و تفکر نشسته و در تعرض نفحات سبحانی
گردانیده تا از عالم غیب چه لطف روی می نماید و این معامله کسی داند که در همه عمر بمثل چنین دردی گرفتار شده باشد
و قدمی در کوی محبت نهاده بود حال اگر نه داند **بیت** گرت شود خبری زیبا ز اهل درون :: بیا که بر رخت از دیدگان
بر آرد خون :: دوای درد دل از ما مرا ز طبیب مپرس :: طبیب حال درونی چه داند از بیرون :: دلی که عشق ندارد کجا خبر
دارد :: که چیست حال دل زار عاشق محزون :: نشسته ور پس زانوی محنتم شب و روز :: بزیر سر زده دست دو دست کرده ستون ::
کشایش شد از جهد و سعی خویشتنم :: فتاده بر در لطف و عنایتیم اکنون :: بهر حال همت عالی گردانیده و امید لطف بی منتها
بسته و همت عزیزان و دوستان در کار آمده باشد که سبب رستگاری هر دو جهان گردد نویسنده و خواننده ان شاء الله
قسم سیوم فقه است بدانکه فقه اصل دین است و میزان علم و مدار جمیع اعمال بر آنست و حق تعالی در قرآن مدح فقها فرموده که
شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم و در احادیث مدح علما فقه فرموده و اگر چه از اولو العلم
مراد انبیاست اما اهل علم نیز داخل اند و علما ربانی جامع آن باشند که علمها داند و علمهای نادانسته بدست توانند آورد و بقوت نظر

وبصیرت واجتهاد و استنباط نادانی جاهلی را در تعلیم و تربیت کنند تا ایشان چون خود یا نزدیک بخود کردانند چنانکه فقها
و علما صحابه مثل خلفاء الراشدین و ابن عباس و عایشه رضی الله عنهم و غیر ایشان و علما تابعین چون حسن بصری و امثال او و ائمه
مجتهدین مثل امام ابو حنیفه و امام شافعی و امام احمد حنبلی و امام مالک رضی الله عنهم که بقوت نظر و بصیرت و اجتهاد و استنباط
از اصول نصوص آیات محکمات و احادیث و اخبار صحاح فروع احکام فقه و مسایل مذاهب بیرون آوردند و بنهادند و تعلیم
کردند فروعی که موافق اصول بود در علل احکام و بموجب و مقتضا و مناسبات و موجبات و مقتضیات و شواهد اصول باعتبارات
بر فروع چنانکه از عبدالله عباس رضی الله عنه روایت است که فرمود که اَلْعِلْمُ ثَلٰثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ وَسُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَفَرِيضَةٌ
عَادِلَةٌ یعنی آنچه نام علم بران افتد سه است اول معنی قرآن و حدیث پیغمبر و فریضه عادله مراد فقه است و احکام آن و اول این
مسئله بدان که اگر کسی وصیت کند که مال من بعد از من بعلما دهید با کسی دهند که این هر سه علم داند یعنی تفسیر قرآن و حدیث و فقه
و مذهب داند که در شریعت این هر سه معتبر است یعنی نه آنان که علم لغات و طب و نجوم و شعر و واعظ و متکلم و امثال این
نتوان داد و حق در قرآن مجید مثل علما شریعت به بینایان زده و مثل جاهلان و نادانان به کوران زده که اَفَمَنْ يَعْلَمُ
اَنَّمَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ اَعْمٰى اِنَّمَا يَتَذَكَّرُ اُولُوا الْاَلْبَابِ جایی دیگر فرموده وَمَا يَسْتَوِي
الْاَعْمٰى وَالْبَصِيرُ یعنی برابر نباشد کور با بینا و قرآن را نور خوانده وَاَنْزَلْنَا اِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا و همه را بمتابعت این نور
فرموده که وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي اُنْزِلَ مَعَهُ اگرچه اطلاق ایمان بر کنند اما علم بر دو ان اصل است که ایمان بی علم
نتوان بود و حق علم بر ایمان مقدم فرموده که قَالَ الَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ وَالْاِيمَانَ و حق مثل علما بزنده زده و مثل
نادان بمرده اگرچه بعقل و زیرکی سرآمده باشند چون از علم بهره ندارند گویا کورانند که در تاریکی گرفتارند چنانکه فرموده
فَاَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ و حضرت رسالت صلی الله علیه فرموده که مثل
آنکس که ذاکر است و آنکه ذاکر نیست مثل زنده و مرده است دیگر فرموده که دنیا ملعون است و ملعونست هر چه در اوست الا ذکر
خدای تعالی یا عالم یا متعلم و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرموده که مردمان سه طایفه اند یا عالم ربانی و یا متعلمی که بر راه نجات باشند و باقی
همچو خاشاکی که در آتش ریزند و روایت کرده اند از سهیل عبدالله تستری که مردمان همه در هلاکند الا عالمان و عالمان همه
هلاکند الا عمل کنندگان و عاملان همه هلاکند الا المخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند غرض آنکه بدانی که سر جمله طاعات علم

علم است و سر جمله معصیتها و گناهها جهلست و مرتبه علم و علما بسیار است و این بحر طاقت و گنجایی شنیدن ندارد

فصل سیوم در بیان ائمه اربعه

وسعی و اجتهاد ایشان در دین و اختلافی که در فروع دین دارد
سبب رحمت مسلمانانست که فرموده که اختلاف امتی رحمة بدانکه اول کسی که در ارشاد و اجتهاد درین امت کشود و تدوین کتب فقه
کرد و بنیاد مذهب نهاد و احکام شریعت درمیان مسلمانان منتشر گردانید و میزان فقه رفع کرد و بنیاد درس و فتوی
نهاد و بسبب آن علما و فقها بسیار شدند و کار بر مسلمانان آسان کرد و خلایق روی بوی نهادند در آموختن امام و استاد
ابو حنیفه کوفی بوده رحمة الله و او شاگرد و مرید امام الائمة المسلمین بن آل اهل الطاهرین الطیبین امام ناطق جعفر صادق بن
محمد باقر بن زین العابدین بن حسین بن علی بوده رضوان الله علیهم اجمعین و آن برهان حجت نبوی امام ناطق جعفر صادق رضی الله عنه
امام وقت بود و عالم بنور علم او منور بود و خلایق از بلاد اسلام التجا بوی میکردند و بنور علم او مهتدی میشدند و بیشتر
بر آنند که بعد از امیرالمؤمنین حسن و امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنهم کسی از اهل البیت از وی عالمتر نبوده و بوجود وی علم و سنت
اما جناب او دایم مستغرق حال بوده و آن کتب کشفیات امیرالمؤمنین علی المرتضی رضی الله عنه او فهم کردی و دیگران فهم
نکردندی پس وقت او از آن عزیزتر بود که بتصنیف مذهب پرداختی و بیشتر اوقات با اهل حال بسر بردی و همه اولیاء
آن عصر ارشاد از وی فرا گرفتندی و از ولایت و کرامات او اگر بنویسیم خود کتابی بود بسر خود از جمله ولایت او یکی آن بود
که اگر کافری روزی روی او بدیدی البته مسلمان شدی ما دام که چشمش بر جمال وی افتادی چون جناب او ملجا و ملاذ
عالمیان بود خلایق از اطراف روی بوی نهاده بودند منصور بن جعفر دوانقی که خلیفه دوم بنی عباس بود خوفی از وی
داشت ظاهر جهت جاه و منصب عالیه او روزی با وزیر گفت که از برای مصلحت ملک جعفر را بخواهیم کشت وزیر گفت
چون وی بحال خود مشغولست و طمعی در مملکت تو ندارد و شمار از وی رنجی نمیرسد و یرا کشتن چه فایده و هر چند بگفت نشنید
وزیر برفت و امام جعفر را بیاورد چون در بارگاه خلیفه در آمد خلیفه چون چشمش بر جمال وی افتاد از تخت فرود آمد
و عذر وی میخواست و در آن عذرخواهی بیفتاد و از هوش برفت چنانچه سه نماز از وی فوت شد و امام باز بمکان
خود رفت چون باز بخود آمد از وی سوال کردند که ترا چه شد که بیخود شدی گفت چون صادق بدیدم اژدهایی عظیم
که دهن باز کرده و لب زیرین در زیر بارگاه نهاده و لب بالا بر طاق صفه نهاد و گفت متعرض او مشو والا ترا با قصر فرو

فرو بردم من از آن هیبت بیهوش شدم روز دیگر امام جعفر بخواند و بر تخت نشاند و عذرش میخواست گفت چیزی از من طلب
تا از بد بیم گفت آن میخواهم که دیگر مرا پیش خود نخوانی گویند داود طایی رحمة الله علیه پیش امام جعفر آمد گفت ای فرزند رسول
مرا پندی بده فرمود یا ابا سلیمان تو زاهد زمانی پند من چه سود دهد ترا گفت ای فرزند پیغمبر پند از آن شماست گفت
یا ابا سلیمان من از آن می ترسم که روز قیامت جد من دست در من زند گوید چرا متابعت من نکردی داود
بگریست گفت بار خدایا او جدش محمد است صلی الله علیه و آله و مادرش بتول است چنین می ترسد وای بر آنکه ... پیش امام جعفر
آمد گفت ای فرزند نبی حق بمن بنمای گفت نشنیدی که موسی این تمنا کرد و در جواب لن ترانی شنید گفت این دین محمد و تو
فرزند اوئی بنمود تا او را در دجله انداختند چند بار سر از آب بر آورد گفتی الغیاث یا جعفر او ملتفت وی نمیشد یک نوبت
سر بر آورد گفت الهی الغیاث گفت تا وی را بر آوردند فرمود که دیدی گفت تا امید بغیر او داشتم نمی دیدم چون امید از همه ببریدم
از درون دلم روزنه گشاده شد حالی بدیدم آنچه مقصود بود گویند روزی از ابوحنیفه پرسید که عاقل کیست گفت آنکس که
تمیز کند میان خیر و شر فرمود که حیوانات همه این تمیز دارند ابوحنیفه گفت شما بفرمایید فرمود آنکس که تمیز کند میان دو خیر
و خیر الخیرین اختیار کند و از دو شر خیر الشرین بر گزیند و حالات او بسیار است اما ابوحنیفه از طفلی با درس امام جعفر بود
و دایم ملازمت آن جناب کردی و علم از وی اخذ کردی و امام را با وی نظری خاص بود و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه
از وی خبر داده بود بنور ولایت مشاهده کرده بود پس همیشه تربیت امام ابوحنیفه کردی و از سر چشمه علم خود او را سیراب
کردی چون صیت علم و عمل امام جعفر در عالم منتشر شد از علمای بزرگوار چنین استماع افتاده و در کتب معتبره آورده که
جمعی از علمای یهود و نصاری جمع شدند گفتند دین محمد هر روز که هست قوت میگیرد ما را فکری می باید کرد که مکری کنیم
و این هم بر زنیم و اختلافی در میان اهل اسلام پیدا کنیم چون اختلاف باز دید آید باشد که این دین بهم بر آید پس دو کس
که بدترین ایشان بودند یکی ابن مسعود ملعون و ترسایی دیگر کتابی بساختند و از همه دینها و مذهبهای باطل چیزی
دران درج کردند و دلیلی چند از قران و حدیث اختراع کردند و آن کتاب در کیسه نهادند و بسبیل امانت بیت امام
جعفر ببردند و او جایی بنهاد و باز پس نیامدند تا امام ازین عالم رحلت فرمود چون وقت وفاتش رسید فرزندان را
وصیت کرد که دست از قران و حدیث مدارید ایشان خود هر یکی قدوه اهل عالم بودند و باید که قطعا مباشر حکومت دنیا

دنیا نشوید که جد ما علی مرتضی در کتاب جفر ما را چنین وصیت فرموده که گرد حکومت دنیا مگردید و الا شما را قتل کنند
چون وصیت تمام کرد روح مبارک او را بجنت اعلی بردند رضی الله عنه و او را در مدینه دفن کردند و یک دینار از مال
دنیا از وی باز نماند مگر کتابی چند پس فرزندان احتیاط کتب میکردند آن کتاب امانتی بدیدند چون بگشادند آن سخنان
غریب بدیدند که هرگز مثل آن از پدر خود نشنیده بودند ابوحنیفه با فرزندان امام گفت شما هرگز این مسایل از پدر
خود شنیده اید گفتند حاشا گفت من مدت العمر در خدمت امام بودم یک کلمه ازین از وی نشنیدم و امروز این کتاب
می بینم و نمیدانم که از کجاست پس جمعی مبتدیان که نو بصحبت امام جعفر رسیده بودند و هنوز علمی حاصل نکرده بودند
و هنوز جناب مقدس او را معرفت نداشتند تصور کردند که مگر این مذهب خاصه اوست و این سخن در میان انداختند
امام موسی کاظم با چند برادر و ابوحنیفه انکار آن کتاب کردند و جمعی جهال تصور کردند و با آن جماعت اتفاق کردند
بران کتاب پس میان ایشان همان روز نبوی آن کتاب اختلاف پیدا شد و غرض آن دو ملعون همین بود پس
امام موسی کاظم با چند برادر و قومی که محب ایشان بود عزیمت مدینه کردند و بعبادت مشغول شدند چنانچه از پدر دیده
بودند پس آن جماعت آن کتاب میان آوردند و دران بحث میکردند ابوحنیفه چون آن سخنهای شنید همه خلاف
دین و شریعت بود عظیم برنجید و میدید که بسیار جاهلان و نادانان فریفته آن میشوند او را غیرت دین بگرفت
و حق تعالی نصرت دین متین کرد و برخاست و پیش خلیفه رفت و آن حال بعرض خلیفه رسانید جمعی از ایشان بر فتند و بعضی
بگرفتند و جمعی بگریختند و در اطراف منتشر شدند و مردم از اکراه میکردند تا این همه اهل بدعت و ضلالت پیدا شدند هم
و اصل این شر آن کتاب بوده که ابن مسعود و آن ترسا ساختند لعنة الله و التابعین لهم الی یوم القیام بعد از ان خلیفه
از اطراف علمای تابعین و اهل حدیث جمع کرد و بر امام حنیفه گرد آمدند و درس قرآن و تفسیر قرآن میکردند و احادیث
میخواندند و امام ابوحنیفه اجتهاد و استنباط میکرد از قران و حدیث تا کتاب فقه تمام کرد و نشر احکام دین کرد
تا نور آن پرتو بر همه عالم انداخت و اهل هدایت بنور آن مهتدی شدند و اهل بدعت در تاریکی ضلالت مبتلا
بماندند و حق تعالی در قرآن مجید فرموده که همیشه نصرت دین خود میکنیم و مدد و نصرت دین از هیچ کس نیست الا از من که
وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که در هر دو روی از داد و در هر

فطرا از اقطار زمین امت من شخصی پیدا شود که تقویت و تشییت دین متین و شرع سید المرسلین نماید پس در زمان
دولت آن امام اقدم اعلم کرامت فرمود و در فضل بروی بگشود و در فضیلت امام حنیفه ائمه الدین آورده اند که در
علم و ریاضت و تقوی و خلوت با قصا نهایت رسیده بود و در اصول طریقت و فروع شریعت درجه رفیع داشت
و نظر ناقد داشت و در فراست و کیاست و سیاست و مروت و فتوت یگانه جهان بود و انس روایت میکند
از حضرت رسالت صلی الله علیه فرمود مردی باشد از امت من که او را نعمان بن ثابت گویند و کنیت او ابوحنیفه باشد
و او چراغ امت من باشد وصف او در توریه بوده و ابو یوسف که یکی از مجتهدان مذهب اوست گفت نوزده
سال در خدمت او بودم و درین نوزده سال نماز بامداد بطهارت نماز خفتن گزارد و امام شافعی فرموده که کل
علماء عالم عیال ابو حنیفه اند در فقه و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه فرمود
خوش آن کسانی که مرا دیدند و خوش آنکه آنان دیدند که مرا دیدند و امام ابو حنیفه چند تن از صحابه یافته بود و شاگرد
امام جعفر صادق بود و بسیار از مشایخ یافته بود مثل داود طایی و بشر حافی و فضیل و ابراهیم ادهم و عبدالله مبارک
و در اول حال عزلت اختیار کرده بود و انزوا از خلق جسته بود شبی در خواب چنان دید که استخوانهای پیغمبر از لحد
گرد می کرد و بعضی را از بعضی اختیار میکرد از هیبت آن از خواب در آمد پس یکی پیش ابن سیرین فرستاد که
افضل تابعین بود و در علم تعبیر کسی بوی نرسید و از احوال او نیز در جای خود شمه گفته شود انشاء الله گفت تعبیر
آنست که تو در علم حضرت رسالت صلی الله علیه و ضبط سنت او بدرجه اعلا خواهی رسید چنانکه فرمود یا ابا حنیفه
ترا سبب زنده کردن سنت من گردانیده اند تا سنت من ظاهر کنی قصد عزلت مکن آورده که منصور خلیفه املاک
چند وقف کرد چون حجت تمام کردند پیش شعبی فرستاد که قاضی بغداد بود و گواهی بران بنوشت و همه فقها و علما
بنوشتند پس پیش ابوحنیفه آوردند که خلیفه میفرماید که گواهی برین بنویس گفت امیر المومنین کجاست گفت در خانه
گفت یا وی اینجا آید یا من آنجا روم و از وی بشنوم تا گواهی بنویسم نایب خلیفه او را سخن سخت گفت چون قاضی
نوشت و همه پیران عالم نوشته شد تو چرا فضولی میکنی فرمود ما کیست این سخن بخلیفه رسید شعبی را حاضر کرد گفت
در شهادت دیدار شرطست یا نیست گفت هست گفت تو کی را دیدی که این گواهی نوشتی شعبی گفت دانستم که بفرمان نیست

محکم بفرمان ناسخ از شیوخ حنفیه لکنی صحیح از تعمیم
نبی و حفظ سنت او کنی و یک بار در خواب حضرت
رسالت را صلی الله علیه دید ٤ ٤ ٤ ٤

ست گفت این سخن از حق دور است پس او را معزول کرد از قضا با آنکه استاد ابوحنیفه بود پس منصور مشورت میکرد در امر قضا
هر کس چیزی میگفتند خلیفه گفت ابوحنیفه لایق این کارست و سفیان ثوری یا شریک بن حزام یا مسعر پس هر چهار طلب کردند
در راه هر چهار با هم مشورت کردند و عالمترین آن عهد ایشان بودند گفتند ما را حیلتی می باید کرد تا این قضا از ما بگردد
ابوحنیفه گفت من این حیلتی از سر خود بگردانم و سفیان در راه بگریزد و مسعر خود را دیوانه سازد و شریک قاضی شود پس سفیان
در راه بگریخت و در کشتی پنهان شد ملاح از وی پرسید که چه گناه داری فرمود که از حضرت رسالت صلی الله علیه رسیده که هر که
قاضی گردانیدند وی را بی کارد بکشند ازین گریخته ام ملاح وی را پنهان کرد ایشان هر سه پیش خلیفه بردند اول ابوحنیفه را گفت
ترا قضا می باید کرد ابوحنیفه گفت ایها الامیر من مردی ام نه از عرب و سادات عرب بمن راضی نشوند خلیفه گفت این کار بنسب
تعلق ندارد این را علم باید ابوحنیفه گفت من این کار را نشایم که اگر راست گفتم خود نشایم و اگر دروغ گفتم دروغ گوی
نشاید که قاضی مسلمانان باشد و تو خلیفه جهانی روا مدار که دروغ گوی را خلیفه خود کنی و اعتماد خون و مال مسلمانان بروی کنی
این بگفت و نجات یافت پس مسعر پیش خلیفه رفت و دستش بگرفت گفت تو خود چونی و زنان و فرزندانت چونند منصور او را
بیرون کرد که دیوانه است پس شریک را گفت ترا قاضی می باید کرد گفت سودایی ام و دماغم ضعیف شده است منصور گفت اطبا را
بگویم تا ترا معالجه کنند تا صحت یابی پس قضا بشریک قرار گرفت اهل این از حکومت چنین میگریزند گویند جمعی کودکان گوی
میزدند گوی ایشان در میان درسگاه امام ابوحنیفه افتاد هیچ کودک نمیرفت که گوی باز آرد جهت حرمت امام یکی از ایشان
میان گستاخانه برفت و بیاورد امام فرمود این کودک حلال زاده نیست تفحص کردند همچنان بود و سؤال کردند که از چه
دانستی فرمود از بی شرمی او و گویند در جنازه بود و در آفتاب گرم ایستاده بود گفتند درین سایه دیوار زمانی بنشین گفت
مرا بر صاحب این خانه قرضی هست اگر در سایه دیوار او بنشینم ربا باشد که در حدیث است که فرمود کل قرض جر منفعة
فهو ربا یعنی هر قرضی که جر منفعتی کند آن جر منفعت ربا باشد گویند هر شب سیصد رکعت نماز میگذارد جایی میگذشت
زنی با زنی میگفت این مرد هر شب پانصد رکعت نماز میگذارد او بشنید نیت کرد و هر شب پانصد رکعت نماز میگذارد
تا ایشان دروغ گفته نباشند و چندان نماز گذارده بود که سر زانوی او چون زانوی شتر بود و بودی که مسئله
بروی مشکل شدی چهل ختم قرآن بکردی تا آن مسئله بروی روشن شدی گویند بدو بینی مبتدع امیر المومنین عثمان را سخت دشنام

میداشت چنانچه ویرا جهود خواندی این سخن با امام رسانیدند او را بخواند گفت دختر را بفلان جهود بخشم خواهیم داد گفت
تو امام مسلمانی روا داری که دختر مسلمانی بجهودی دهی و من هرگز نه دهم گفت سبحان الله تو روا نمی داری که دختر خود را بجهودی
دهی آن مرد دانست که آن سخن از کجاست در حال توبه کرد و از آن عقیدهٔ بد باز آمد از برکات علم و حلم ابو حنیفه گویند
شخصی پیش وی آمد گفت کیسهٔ زر جایی نهاده ام و قطعا راه باز سر آن نمی برم تو امام مسلمانی بگو که کجا نهاده ام فرمود
که من غیب نمیدانم اگر مسئلهٔ شرعی باشد بدلیل قرآن یا حدیث جواب بگویم آن مرد مبالغه میکرد که البته تر آن بیدا کنی
فرمود که برو جایی خالی دو رکعت نماز بگذار چنانچه هیچ چیز در خاطر تو در نیاید که آن را باز بینی آن مرد برفت و تکبیر نماز در بست
و یک رکعت چنان بگذارد و در رکعت دوم آن زرش بیاد آمد که کجا نهاده برگرفت و پیش امام ابو حنیفه آورد گفت شکر آن را
بنمای بختم فرمود حساب کن چو نزلی آن بدر بردن ده گویند شبی خلیفه ملک الموت علیه السلام در خواب دید از وی پرسید که از عمر من چند
مانده است او پنج انگشت بر داشت روز دیگر همه معبران و علما جمع کرد هر یکی تعبیری و تشبیهی میکردند یکی میگفت اشارت به پنجاه سال است
یکی میگفت پنج سال دیگری میگفت پنج ماه یکی میگفت شاید که پنج روز باشد کسی بطلب امام ابو حنیفه فرستاد چون بیامد خواب گفت
فرمود او میگوید که پنج علم است که بجز خدای تعالی آن ندانند و این آیه برخواند ان الله عنده علم الساعة تا آخر سوره برخواند
گویند شیخ ابو علی بن عثمان الجلابی در شام بود گفت شبی در قربان حسینی رضی الله عنه در خواب رفتم چنان دیدم که در مکه بودم حضرت رسالت را
صلی الله علیه دیدم که از باب بنی شیبه در آمد و پیری را تنگ در بر گرفته چنانکه اطفال در بر گیرند از غایت شفقت من پیش دویدم و پایش
بوسه دادم و در تعجب بودم که این پیر کیست آن حضرت بمعجزه از دل من نسبت فرمود که امام دیار تست ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نقل است
بن حیان رحمة الله علیه گفت چون ابو حنیفه وفات کرد در شب قیامت الخواب دیدم و جملهٔ خلایق در حساب گاه ایستاده بودند
و حضرت رسالت صلی الله علیه بر لب حوض ایستاده بود و جمعی خویش روی از راست و چپ او ایستاده بودند من امام ابو حنیفه را از
میان آن جماعت شناختم که برابر پیغمبر ایستاده بود و سلام کرد گفتم مرا آب ده گفت تا پیغمبر اجازت ده فرمود که او را آب دهد
جامی آب بمن داد و من و اصحاب از آن جام آب بخوردیم و هیچ کم نشد پرسیدم از ابو حنیفه که آن پیر که بر راست پیغمبر است
چه کسی است گفت ابراهیم خلیل گفتم آنکه بر چپ است گفت ابو بکر صدیق همچنین می پرسیدم تا هفده کس نام گفت و من انگشت
فرو میگرفتم چون بیدار شدم عقد هفده با انگشت گرفته بودم یحیی بن معاذ گفت در خواب حضرت رسالت را دیدم گفتم

۲ روا داری که محمد رسول الله دو دختر خود را بجهودی دهد ع

گفتم یا رسول الله کجا طلبم فرمود نزد علم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه

قصهٔ امام شافعی رحمة الله علیه

رحمة الله علیه
آن سلطان شریعت و قدوهٔ برهان حقیقت و ارشاد علم نبی شافعی مطلبی کمالات او خود بر عالمیان پوشیده نیست چنانچه
از نور آفتاب ذات کاینات بهره مندی میشوند اهل ایمان و معرفت بر روشنایی علم او مهتدی و مقتدی میکردند
و او را شافعی مطلبی از این میگویند که از پسران عبد المطلب یکی شافع نام بوده و او فرزند زاده است چنانچه عم زادهٔ
حضرت رسالت باشد صلی الله علیه و تقدم او بر عالمیان این یکی بوده که قدموا القریش شرفی دیگر آنکه دختر زادهٔ
ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه شرف سیوم آنکه در طفلی و را ذیرکی و فهمی بود که علما بوی محتاج بودند چنانچه امام احمد رحمة الله علیه
روزی در میان علما سر برهنه کرد گفت گواه باشید که من غاشیه وار شافعی ام و شاگرد اویم پس علما بر وی اعتراض کردند
گفتند مردی بزرگ چون تو که بدرجه رسیده که همه علما بتو محتاجند تو در صحبت کودکی می نشینی و ترک صحبت مشایخ و استادان
کنی احمد گفت هر چه ما یاد داریم او معنی آن میداند که اگر ما او را نمی یافتیم بر در بخو ایستم ماندی چرا که او حقایق اخبار و آیات فهم
کرده و ما حدیث پیش نداشته ایم و در فقه بر خلق بسته بود حق تعالی آن در بسبب او گشاده کرد و هم احمد گفت نمیدانم کسی را که منت
او بیشتر و بزرگتر است بر اسلام در عهد شافعی الا شافعی نقلست که شافعی در سن شش سالگی بود که شیخ هارون الرشید در حرم رفت
زبیده بر روی سجاده بود تا نماز خفتن بگذارد هارون گفت اول بیا که من بتو حاجتی دارم زبیده گفت من اول نماز بگذارم گفت
اگر اول نماز گذاری از من بطلاق باشی و در این سخن دو حکمت بوده یکی آنکه ازین آشناتر بود و ترک نماز کند و آزمایش میکرد
او در محبت خود زبیده از این سخن برنجید اول امر حق تعالی مقدم داشت و ملتفت خلیفه نشد و نماز بگذارد و خلیفه پشیمان شد اما او را
بغایت دوست میداشت در خلوت رفت و تا صبح میگریست بامداد چون بر تخت نشست و ارکان دولت همه حاضر شدند آوازه در
شهر افتاد که واقعه چنین بر خلیفه دست داده و عظیم ملولست و همه علما آنجا جمع میشدند امام شافعی بمکتب میرفت این سخن بشنید او نیز برفت
بیرون حال خود با علما در میان نهاد همه علما سر در پیش انداختند و فکر بسیار کردند پس همه گفتند چون طلاق بنماز متعلق بود او نماز
گذارد این طلاق واقع باشد پس همه باتفاق فتوی بدادند پس غمی عظیم بر خلیفه و همه حاضران دست داد چنانچه از غایت تحیر همه خاموش
شدند امام شافعی در آن حلقه قدم در میان آن دایره نهاد گفت السلام علیکم همه سر ها بر آوردند و جواب گفتند گفت یا خلیفه ملامت از
چیست گفت مسئله در میانست و همه علما در آن درمانده اند گفت بتوفیق الله من آن را بگشایم تحیر خلیفه و خلایق زیادت شد و هر کس سخنی میگفتند

هرون گفت چگونه مسئله‌ای گفت حالی تو حاجتی بمن داری جای لایق مرا نشان و حاجت عرض کن تا من ترا آرام دهم هرون این سخن شنید
جمعی گفتند این پسرک جنونی دارد هرون او را بر تخت پیش خود بنشاند و صورت مسئله آنچنانکه بود بیان کرد شافعی گفت زبیده را
حاضر باید کرد در پس پرده چنانچه ما آواز او بشنویم خلیفه فرمود تا پرده‌ها بستند و زبیده در پس آن حاضر شد امام شافعی از وی نیز سوال
کرد او نیز همچنان بیان کرد همه علما در آن احتیاط او عجب ماندند فرمود یکبار فاتحه بخوان چنانچه علما و ائمه قرائت بشنوند زبیده
یکبار فاتحه با آواز بلند برخواند و از چهارده تشدید که در فاتحه فریضه است چهار گفت شافعی از آن استادان قرائت
پرسید که درین قرائت فاتحه چند تشدید گفت گفتند چهار گفت پس فاتحه نخوانده باشد گفتند نه فرمود حضرت رسالت صلی الله
علیه فرموده لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِفَاتِحَةِ و چند حدیث دیگر باستشهاد برخواند بعد از آن گفت چون فاتحه درست نباشد
نماز نگذارده باشد و او طلاق معلق بنماز کرده که نگذارد این طلاق واقع نشده همه علما گفتند مسئله اینست و حق اینست که
او گفت پس همه خرم شدند و طبقهای زر بر سر او می افشاندند و همه معتقد او شدند گفت شبی حضرت رسالت صلی الله علیه در خواب
دیدم گفت ای پسر تو کیستی گفتم یا رسول الله یکی از گروه تو فرمود که نزدیک من آی پیش او رفتم آب دهن خود در دهان من کرد
چنانکه لب و زبان و دهان من رسید و فرمود برو که خدای تعالی یار تو باد و هم در آن شب حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در خواب
دیدم که انگشتری خود بیرون کرد و در انگشت من کرد پس علم نبی و علی در من سرایت کرد گویند هنوز در مکتب بود دو شخص امانتی بمادر
وی سپردند پس یکی از آن دو شخص بیامد و آن امانت باز ستد بعد از چند روز آن یکی دیگر بیامد و طلب امانت کرد مادر شافعی
عظیم درماند و مهلتی خواست شافعی چون بیامد مادر حال قضیه با وی بگفت گفت هیچ غم مخور او را حوالت بمن کن مدعی چون بیامد
شافعی گفت امانت تو آنجا نهاده است برو آن کس که با تو بود با خود بیاور و بستان آن کس تعجب کرد و برفت نقلست که شبی
هرون با زبیده در مناظره بودند زبیده از سر خشم گفت ای دوزخی هرون گفت اگر من دوزخی ام تو از من بطلاق باشی آن
شب هم جدا شدند چون او را دوست میداشت روز دیگر علما را حاضر کردند و این مسئله تقریر کردند هیچ کس جواب نگفت گفتند خدای داند
که هرون دوزخی است یا بهشتی خلیفه گفت آن کودک مطلبی کجاست برفتند و او را از مکتب آوردند تعجب کردند که همه فحول
علما درین مسئله عاجز اند شافعی بیامد و او را باعزاز بنشاندند و مسئله بروی عرض کردند فرمود که تو در همه عمر بر معصیتی قادر شده و از
ترس خدای تعالی ترک آن کرده گفت بلی گفت بگو والله هرگز چنین کرده هرون گفت والله چند نوبت چنین کرده ام فرمود که

من حکم میکنم که تو بهشتی و از اهل بهشتی علما آواز بر آوردند که بچه دلیل این حکم میکنی گفت بدلیل کلام خدای و این آیه بر خواند که
وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى پس همه ملزم شدند بعد از آن
خلیفه همه وقت تربیت و تقویت شافعی میکرد و حق تعالی فهمی و درایتی او را کرامت کرده بود که هر چه کسی بسالها حاصل نتوانستی کرد
او باندک روزی درس آن گرفتی پس جمعی احمقان بروی حسد بردند و همیشه چنین بوده که بی هنران هنرمندان را نمی توانند دید
پس پیش خلیفه گفتند شافعی حافظ نیست خلیفه تعجب کرد گفت چون معلوم توان کرد گفتند ماه رمضان نزدیک رسیده او را امام
کن معلوم شود که قاعده ایشان آن بود که هر شب یک جزو قرآن در نماز تراویح میخواندند پس یک روز پیش از ماه رمضان خلیفه
شافعی را طلب کرد گفت میخواهم درین ماه شبها امامت ما کنید امام در آن شب یک جزو قرآن حفظ کرد و شبانه در نماز بخواند
و روز دیگر جزوی دیگر یاد گرفت چون شب عید رسید تمام قرآن حافظ بود پس از رحمت ایشان عطایی چنین بیافت و این
خاصه او را بوده و کسی مثل این میسر نشده که بیک ماه همه قرآن یاد گیرد و جای دیگر بیافت که منصب امامت خلیفه بود بعد از آن
اجازت طلبید و حج خانه خدای تعالی رفت چون بعزم زیارت مدینه رفت و تا حدیث بر امام مالک بخواند پادشاه مکه نامه نوشت
به پادشاه مدینه و بعضی از کمالات شافعی نوشت گفت که جوانی چنین مستعد عزیمت آنجا دارد او را پیش امام مالک بر و تربیت
کنی و آنچه طریق اشفاق باشد با وی بتقدیم رسانی که او پیش امیرالمؤمنین بغایت معزز و مکرمست چون امام شافعی بمدینه
رسید چون از زیارت حضرت رسالت مراجعت کرد او را پیش پادشاه بردند و نامه پادشاه مکه برسانید او برخاست و امام را
باعزاز و اکرام بنشاند و تفحص احوال او بکرد روز دیگر پادشاه او را برگرفت هر دو باتفاق پیش امام مالک رفتند و امام مالک را طریق
آن بود که چون کسی پیش وی آمدی جامه‌های نیکو پوشیدی و بر تختی نشستی جهت تعظیم حدیث پس نامه پادشاه مکه بوی رسانیدند
چون نامه برخواند او را از آن خوش نیامد نامه را از دست بینداخت گفت کار دین باین رسیده که اهل دنیا و ملوک در آن سخن
گویند و سخت برنجید پس پادشاه مدینه عذر میخواست گفت بنعمی بود که با تو رسانیدیم پس پای امام بوسه داد و برفت امام
شافعی با دب نشست امام مالک از وی پرسید که از کجایی و چه خوانده امام شافعی آنچه احوال خود بود بگفت و بنیاد چیزی خواندن کرد امام
مالک چون فهم و عقل او بدید فرمود حق تعالی ترا چنین دولتی داده چه حاجت که کسی تعریف تو کند پس بجهة وظیفه شفقت بود با او بجای می آورد
یاد علم حدیث نیز بکمال رسید و منحرف محمد بن حسن ملازم مالک بعد و بر در خانه‌ای بود هر فتوی که امام مالک او را جواب نوشتی چنین بدی

آورندی او بدیدی و احتیاط کردی کر رات نبودی شیخی آگهی باز کرد و بگوی بهتر ازین احتیاط کن چون بدید حق بر طرف شافعی بودی
و مالک عظیم معتقد او بود روزی شخصی پیش امام مالک آمد گفت زنم در وقت زادن بمرد و بچه در شکمش می جنبید او فکر و دلیلی از قرآن و حدیث
نیافت گفت برو او را دفن کن آن مرد بدر رفت شافعی از پی او بدر رفت گفت پهلوی چپ آن شکاف و بچه بیرون آور گفت امام
چنین فرمود گفت بلی و مرا دستی خود بود پس آن مرد چنین کرد و پسری بود او را تربیت کرد تا چهار ساله شد روزی پسر را با پدر پیش امام مالک
آورد گفت این پسر ببرکت فتوی تو داریم چون تفحص کرد از اجتهاد امام شافعی بود مالک دانست که علم او از جای دیگر است و کار او
بغایت بلند است پس از آن نزدیکی امام مالک از این عالم رحلت کرد و او را ببقیع دفن کردند پس آوازه شافعی در عالم منتشر شد خلیفه
او را باز به بغداد طلبید گویند از بلاد روم هر سال مال بسیار پیش خلیفه می آوردند یکسال چهارصد عالم نصرانی بیامدند گفتند علمای
شما حاضر شوند و ما با ایشان بحث کنیم و ما سؤالی چند داریم اگر ایشان غالب آیند و جواب سؤال ما بگویند ما مال بقرار تسلیم کنیم
و اگر ما غالب شویم بکد رهیم هرگز ندهیم خلیفه منادی کرد تا همه علما در کنار دجله حاضر شوند و آن چهارصد دانشمند ترسا حاضر شدند
و خلیفه و اهل مملکت بکنار آنجا جمع شدند آخر همه امام شافعی بیامد سجاده بر دوش بگذشت و التفات بدین ترسایان نکرد و قدم بر روی
آب نهاد و تا بمیان دجله رسید سجاده بینداخت و بنشست گفت هر کس که با ما بحثی دارد گو اینجا بیا تا بحث کنیم ترسایان چون آن دیدند
همه مسلمان شدند و ربیع بن خثیم رحمة الله علیه گفت آدم را در خواب دیدم که وفات کرده بود و خلایق جنازه او بیرون می آوردند
چون بیدار شدم پیش معبر رفتم گفت عالمترین خلق وفات خواهد کرد که علم او خاصیت آدم بود علیه السلام که و علّم آدم الاسماء
کلها پس هم در آن نزدیکی امام شافعی وفات کرد نقلست که در وقت وفات وصیت کرد که فلان کس مرا بشوید چون او را طلب کردند
آن شخص بسفری دور بود او را دفن کردند چون آن شخص باز آمد گفتند شافعی وصیتی چنین کرد و تو آنجا نبودی گفت او را قرضی
هست گفتند بلی هزار درهم قرض دارد گفت شستن او مرا دادن آن دین است پس قرض بگذارد و ربیع بن سلیمان گفت شافعی را
در خواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی بنشاندند و زر و مروارید بر من فشاندند و هفتصد هزار بار چندین بها از
من داد در جمله ائمه و مرقد مبارک او در مصر است و اوصاف او در فصول بیان کرده شود

فضیلت امام احمد رضی الله عنه

که از جمله متقیان امت بود و در مقام ورع و تقوی کسی بمقام وی نرسید شیخ و امام اهل سنت و جماعت بود
و در ریاضت و کرامت شانی عظیم داشت و در زوایت کلمه و مستجاب الدعوه بود و در علم و ورع بدرجه بود که بشر

سعی حرمت طینت آدم بندی میگفت و دست از آستین برون آورده بود ابن کرخی چون سخن در آید الله گوی بدست اشارت
کن و بسیار مشایخ بزرگوار یافته بود چون ذوالنون مصری و بشر حافی و سری سقطی و معروف کرخی گویند جوانی او در بهار دادن
چنانکه از دست رفته بود پیش امام آمد و حال بگفت او دعا کرد چون بخانه باز شد بکلی صحت یافته بود گویند بر لب آبی روان
وضو میساخت شخصی از بالای امام وضو میکرد جهت حرمت امام برخواست و بشیب امام رفت و وضو کرد هم در آن نزدیکی
وفات کرد او را بخواب دیدند گفتند با تو خدای چه کرد گفت بر من رحمت کرد از برای آن حرمت امام احمد که داشتم در وضو
ساختن بر لب جوی نقلست که یکبار بکعبه میرفت و از قافله راه گم کرد در آن بادیه عربی دید در گوشه نشسته خشن او در
و از و راه پرسید گفت ای احمد گرسنه ای نان داری گفتم بلی پاره نان جوی دادم و او بخورد و شوری در وی پیدا شد
گفت ای احمد باد حق راضی نبود تا راه گم نکنی من از غیرت گفتم بار خدایا بندگان چنین داری و پنهان میداری گفت ای
احمد خدای را بندگان دارد که اگر سوگند دهند خدای را که همه زمین و کوهها زر گردان همه زر شود احمد گفت نظر کردم
همه آن زمین و کوه زر شده بود من از خویشتن فهم با نفی آواز داد گفت ای خداوند این بنده است که اگر خواهد از برای او زمین و آسمان
بر هم زنیم اما او را بتو نمودیم جهت کرامات تو و دیگر نش را ندیدم نقلست که در بغداد می بود و نان بغداد نمیخورد گفتی
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه وقف غازیان کرده است پس از موصل فرستادی آرد تا آوردندی و از آن خوردی گویند
پسرش صالح بن احمد بقضای صفاهان رفته بود و یکسال آنجا قاضی بود دو قطعه نان صفهان نخورد و آرد حلال خود آورده
و همه شب در خانه بی در نشسته بود و مباداد در شب کسی را مصلحتی باشد و هیچ مانع نباشد چون باز آمد روزی کنیز احمد
خمیر میکرد پاره خمیر مایه از خانه صالح بستد چون نان پیش احمد آوردند گفت عجب بوی این نان می شنوم گفتند پاره خمیر صالح
در آنست گفت من نخورم گفتند مال پسرت حلال است گفت نه یکسال قضاء اصفهان کرده است گفتند بدرویشی دهیم گفت
چیزی که بر خود روا نداریم بر هیچ مسلمان روا نداریم پس چهل روز آن نان بماند و خراب شد کنیزک آن را در شط بریخت
پرسید که آن نان چه کردی گفت در دجله ریختم احمد بعد از آن ماهی دجله نخورد و در تقوی چنین مبالغتها کردی یکی
پیش وی بود کوزه آب پیش وی برد تا بامداد کوزه پر بود گفت چرا کوزه طالب علم پر است گفت چه کردی در وضو
وضو کردی و نماز شب بکردی پس این علم از برای چه آموزی و احوال او و کرامات او بسیار است غرض آنست تا در این باب

علم از هر یکی علما تتمه گفته آید اما قصه وفات او شنو و آن چنان بود که هنوز امام شافعی در بغداد بود و خلیفه وفات کرد و پسر
قایم مقام او شد و جوان و جاهل بود و چون علم نداشت جمعی معتزلیان بصحبت وی افتادند و او را معتزلی کردند بر آن
مبتدعیان غلو کردند خلیفه از غایت نادانی علما را تکلیف میکرد که درین چند مسئله با ما موافق شوید بعضی ضعیف نفسان بالغ بر
و موافقت کردند و بعضی مخالفت روزی امام شافعی و امام احمد طلب کردند چون بدر خانه خلیفه رسیدند ربانی میگویند ای اهل
دین حاضر دین خود باشید که مرا وقتی بدزدی بگرفتند و هزار چوب بخوردم و اقرار نکردم چون من بر باطل صبر کردم شما در حق ثابت
باشید چون برابر خلیفه رفتند گفتند که اقرار کنید که قرآن مخلوقست شافعی از غایت علم گفت توریة و انجیل و زبور و صحف و قرآن
این هر پنج مخلوقست و هر پنج انگشت خود را برابر خلیفه داشت خلیفه از غایت خری فهم آن رموز نکرد گفت چه میخواهی گفت آن
استر خاصه خود بمن ده خلیفه بفرمود تا آن استر با هزار دینار زر بشافعی دادند و آن استر هر روز پنج مرحله میرفت شافعی سوار شد و راه
مصر در پیش گرفت و تا زنده بود در مصر بود و قبر وی در مصر است خلیفه احمد را گفت تو بگو که قرآن مخلوقست فرمود کلام الله غیر
مخلوق و هر کس که قرآن مخلوق داند کافر بود خلیفه گفت شافعی اقرار کرد و تو انکار میکنی و او از تو عالمتر است گفت او راست گفت و من
نیز راست میگویم خلیفه در غضب شد گفت او را چوب بزنید و احمد را چوب زدند و او بغایت پیر و ضعیف بود چون چند چوب بخورد
بیخود شد و از سخن حق تجاوز نکرد او را حبس کردند و روز دیگر او را حاضر کردند ضعیف و مجروح گفتند درین باب چه میگویی فرمود کلام
خدا صفت خداست و چون متکلم قدیم بود کلام نیز قدیم بود و قدیم محدث نباشد و مخلوق هر آینه محدث باشد ای خلیفه تو در
تاریکی جهل و نادانی ماندهٔ ترک این مذهب باطل کن و توبه کن تا از اهل سلامت گردی آن ظالم گفت ای بر حرف شافعی با من متفق
شد تو چرا انکار میکنی گفت حاشا که او معتزلی باشد او علی الرغم هزار جاهل چون تو او را از راه نبرد از گفت تو نشنیدی که هر
گفت احمد گفت من شنیدم و دانستم که او چه گفت او پنج انگشت و ترا از راه انداخت و جان خود از دست چون تو ظالمی بدر برد
خلیفه گفت آن چه بود گفت شافعی نام این پنج کتاب بر آن زمان ثبت کرد و انگشتان خود را بتو بی عقل نمود گفت این
پنج مخلوقست آن استر از تو بستد و دین خود و خون خود از دست چون تو ظالمی بسلامت ببرد این زمان صد فرسنگ راه رفته
چون تفحص کردند چنان بود پس خلیفه در غضب رفت گفت من کینه او از تو بخواهم دیگر او را چوب زدند احمد گفت ای ظالم مردی
برم همینست آرزوی من آن بود که جان خود فدای دین محمد کنم اکنون بدان رسیدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله

قرآن

قرآن کلام الله غیر مخلوقست پس او را دیگر میزدند تا بیهوش شد جمعی با خلیفه گفتند او ازین جان نبرد او را بخانه خود بردند و در آن مرض
بجوار حق پیوست چون جنازه او بر داشتند خلایق بغداد از اطراف جمع آمده دیدند که مرغان از هوا خود را بر جنازه او میزدند و
خلایق فریاد میکردند گویند در آن روز چهل و دو هزار گبر مسلمان شدند و نعره میزدند که لا اله الا الله محمد رسول الله و زنارها می
بریدند و می انداختند خلیفه چون آن حالت مشاهده کرد توبه کرد و از مذهب اعتزال باز آمد و معتزلیان از آن شهر بدر کرد و تعظیم
و تمشیت علما و اهل سنت و جماعت میکرد و همه اهل جهان روی بدو میکردند از بزرگی پرسیدند که چونست که همه علما او را دوست
میدارند فرمود که او را دعایی مستجاب بود و دایم این دعا کردی که بار خدایا هر که را ایمان نداده بده و هر که را ایمان داده باز مستان
پس این هر دو دعا حق تعالی اجابت فرمود که در حال حیوة او هیچ کس از اهل ایمان مرتد نشدند و در وفات او همه گبر و جهود و ترسا
مسلمان شدند امام احمد را در خواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و در دار السلام برد و تاجی بر سر من نهاد و نعلین
در پای من کرد فرمود که یا احمد این کرامت از بهر آنست که گفتی قرآن مخلوق نیست رحمة الله علیه

فصل چهارم

درین فصل در بیان آنست که علم در پایه بزرگی و کبرسن حاصل میتوان کرد و در طلب فضایل بکاهلی بخود راه نباید داد و همت عالی
بکار باید آورد و ثبات قدم بجای باید آورد که البته درهای دانش گشاده میشود که استقامت و مداومت و ثبات برکتها
دارد و بسیاری از علمای راسخین و مشایخ بزرگوار در زمان کهولت بنیاد کار کرده اند و برتبه اعلی رسیده اند چنانچه بسیاری
از صحابه و تابعین که در زمان بزرگی باسلام آمده اند و ببرکت صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمقام فتوی رسیده اند و حاجت
بشرح نیست که پیشتر چنین بودند و از آنها که ایمان آورده اند در طفلی و علم از آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرا گرفته اند پیداست که چند اند
مثل علی و عبد الله عباس و عبد الله عمر و جابر بن عبد الله رضی الله عنهم و چندین دیگر معین و بعد از ایشان بسیاری از تابعین
و تبع تابعین و بزرگی تحصیل کرده اند تا بمقام اجتهاد رسیده اند از جمله امام ابو یوسف که از ایمه ابو حنیفه بود و امام محمد شیبانی
و از ایمه شافعیه قفال مروزی رحمة الله علیه و گویند او مرد قفل گر بود و چهل سال در آن بسر برده بود و در چهل سالگی او را داعیه
طالب علمی پیدا شد چون در کار آمد ذهنی کند داشت چهل روز چیزی بر خواند ملول شد و ترک کرد روزی بر کوهی بگذشت
دید که از بالای آن کوه آبی میچکید و بر سنگی می افتاد و بمرور ایام آن سنگ را سوراخ کرده بود آنجا نشست و با خود فکری
کرد گفت ای قفال دل تو از این سنگ سختتر نیست چون این قطره آب دوامی دارد در سنگ اثر میکند تو نیز فکری بکار آور

و ثبات باز دید کن باشند که من طلب شیئا وجدّ وجد در کشاده شود بعد از آن بجدی تمام در کار آمد و شب و روز بتحفظ مشغول بود
چهل سال بر این طریق تحصیل کرد و حق تعالی بکمال کرم در علوم بروی بگشود و بمقام درس و فتوی رسید و حق تعالی ببرکت علم بعد از چهل سال
برسید چنانچه چهل سال مفتی بود در مذهب شافعی و در زمان او علماء شافعیه بسیار شدند و صیت او در عالم منتشر شد و سلطان محمود
غزنین در آن زمان سلطان عادل و دین پرور بود و دایم غزا کردی و بتکده‌ها خراب کردی اما هنوز تقلید امامی نکرده و مسئله در
خاطر داشت میگفت وقتی که این مسئله بر من روشن شود من تقلید مذهبی کنم و آن مسائل با هیچکس نمیگفت اول آنکه مادرش سر تربت
بود و میخواست که یقین بداند که او بر سبکتگین است دیگر میخواست که اهل بهشت است سیوم آنکه این حدیث صحیح است که علماء امتی
کالانبیا بنی [illegible] شبی بر بالای حرم میرفت روزنه در مدرسه بود نظری بآنجا کرد طالب علمی فقیر نشسته بود به تاریکی تکرار میکرد و کاه در
می‌ماند سلطان آن شمع که پیش وی بود بفرمود تا پیش آن طالب علم فقیر بردند با انعامی جهت فرجی او شب که در خواب شد جمال
جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در خواب دید گفت ای پسر سبکتگین بهشت بر روی با آنکه حرمت میراث که بر او داشتی این آن مسئله
بر روی روشن شد روز دیگر هر طالب علمی که در مملکت او بود طلب کرد و مکان و معاش همه را ترتیب ساخت پس تحقیق مذهب کرد
و در مملکت او همه علما حنفی مذهب بودند و خاطر وی میل شافعی داشت پس کسی بطلب قفال فرستاد به مرو و فرا خواندن و او را حاضر
کردند و جمعی از علماء حنفی نیز حاضر شدند و مسائل بسیار در میان آوردند وقت نماز پیشین در رسید هر قومی بمذهب خود وضو
ساختند و بنماز مشغول شدند محمود احتیاط وضو و نماز هر دو طایفه میکرد حق تعالی دل وی را بمذهب شافعی گردانید و شافعی مذهب
شد و تربیت و توفیر علماء شافعیه کرد تا منابر و مدارس بوجود ایشان زیب و زینت گرفت و بسیار دیده ایم که در بی هنر
ماندند و بمقامات عالیه رسیده اند و مراتب سنیه یافته اند بعضی به نیت نیکو و ثبات قدم و بعضی از عطایای الهی و مواهب آن
می شناسند و از علم لدنی ایشان را بهره مند میکردند که در راه طریقت سالک را دو مرتبه باشد یکی را سالک مجذوب گویند و یکی را مجذوب
سالک و کمال در هر دو طریق می یابند و هر دو پسندیده است مرد باید که طالب باشد و در طلب ثابت و راسخ باشد که نه فیض
گسسته است و نه فیاض بخیل بر تقصیری که هست از تست قدمی است و اگر نه کار نه بری و جوانیت **بیت** گفت آمیت جو بخت
جوان ناگهان زد عمر بیت که شطار و بیم برمیکند * فیض عطای یار ز هر کس دریغ نیست * بخت من است کین همه تقصیر میکند
فارغ شو ای عزیز ز تدبیر کار خویش * تا خود قضای رفته چه تقدیر میکند * هر چند هیچ جز بی تقدیر نیست ما سعی نیز هم بتقدیر است

است دست از کوشش نباید داشت و سنت الهی چنین است که انبیاء تا بکمال بر نمی رسیدند وحی بر ایشان نمی آمد چنانچه مهتر
عالم صلی الله علیه وسلم در چهل سالگی وحی بوی فرستادند و بیشتر صحابه و اولیا همچنین بوده اند تا سالها راه طریقت سپرده اند
تا جذبه من جذبات الحق بایشان رسیده و بعلم لدنی مشرف شده اند آن عطاییست که داده بنده از جمله قاضی ابو بکر [illegible]
در سیرت او آورده اند که کردی بود بغایت پیر اما در طریقت قدمی راسخ داشت و در شب هیچ نمیخفت با مداد علم ظاهر و باطن
او را حاصل بود و چنین فرموده که امسیت کردا و اصبحت عالما یعنی شب کردی بودم و با مداد عالم شدم و از قدرت حق تعالی
هیچ عجب و غریب نیست و مدتی قاضی و مفتی شده و بسیار از فقها غریبه در زمان او واقع شد از جمله کسی خانه بکسی فروخت که بخرید
از آنجا گنجی بیافت پیش مالک او رفت گفت من در این خانه گنجی یافته ام بیا برگیر گفت از آن تست او گفت من خانه بتو فروخته ام
با هر چه در آنست از آن تو باشد هیچ کدام راضی نمیشدند مرافعه پیش قاضی ابو بکر بردند و حال بگفتند او فرمود هیچ فرزند دارید
یکی گفت من پسری دارم و دیگری گفت من دختری دارم پس عقد ایشان با هم بست و آن گنج بایشان داد آری بحسب قوم
چنان منصف بودند قاضی نیز در خور ایشان بود پس دانستی که علم عطاییست که حق تعالی بهر کس که خود میخواهد میدهد آخر
فکری بنمای که این کمینه خاکی بی بضاعت در این پنجاه و هشت سالگی در بحر چنین زخار غواصی کرد و این همه گوهرهای اسرار
بتأیید ربانی در این کتاب بحر سعادت درج کرد والحمد لله علی ذلک

فصل پنجم

در بیان آنست که هر کس در
طلب علم قدم مینهد باید که اول نیت خود را خالص گرداند از بهر خدای تعالی و هیچ غرضی از اغراض دیگر در دل وی نبود چنانچه قلندرا
شروع نماید و از نیت که در اول همه کتب این حدیث انما الاعمال بالنیات آورده اند تا این کس را تنبیهی بود که نیک با خود
آید که این چرا میکند و کرا می کند و با خود بگوید که هان بیدار شو و با خود آی و فکری با خود بکن که بچه نیت این علم حاصل
میکنی اگر لوجه الله است فبها و الا آنرا تبدیل کن و از غرضهای اخروی کرد اند و در طلب رضای حق تعالی خواه پس معنی بود
در دنیا و نفعی رساند بعقبی و در این معنی چنین نقل میکنند که چون نظام الملک مدرسه نظامیه در بغداد بساخت و آن
اول مدرسه بود که در اسلام از بهر طلبه علم ساختند پس علما از اطراف رو بآنجا نهادند و هر یکی در حجره فرود آمدند امام محمد غزالی را
ابتدای حال بود چون بدان مدرسه رفت هیچ حجره خالی نبود که وی فرود آید در شب نردبان مدرسه رفت که نشسته بود آنجا
ساکن شد بکار خود مشغول بود روزی نظام الملک در آن مدرسه رفت و همه طالب علمان را طلب کرد تا در نشان ایشان نظری کند

وناجهای ایشان ثبت کند و خرج همه را باز جوید و میاومه هر کس بحسب حال وی بنویسد و مراتب هر یکی باز جوید پس از آن یکی از ایشان

که صورتها زرکتری بود و سوال کرد که این علم از برای چه میخوانی گفت پدرم قاضی فلان ملک بود میخواهم تا منصب پدر خود باز

یابم از یکی دیگر سوال کرد گفت پدرم خطیب سمرقند بود میخواهم که درجه پدر باز یابم چنانچه از هر یکی که سوال کرد البته غرضی

از اغراض دنیوی در میان آوردند پرسید که دیگر کسی هست گفتند درین نزدیکان درویشی هست او را طلب کرد و حاضر

شد پرسید که از کجایی گفت از خراسان گفت این علم از برای چه میخوانی و نیت تو چیست گفت دانستم که علم صفتی از صفات

حق تعالی است خواستم که بدان صفت صفاتی چند حاصل کنم تا معرفت او بدان حاصل شود و بدان معرفت مقرب حضرت او شوم بایست

که بدان علم عملی کنم که رستگار شوم نظام الملک بغایت خرم شد گفت والله که اگر نه این مرد بودی من یک یک آجر این مدرسه

بر می کندمی و در خطر بدبختی اکنون ببرکت این مرد عالم ربانی وقف بسیار از برای این مدرسه بنویسیم که تا دامن قیامت

میاومه طالب علمان مرتب باشد تا بدانی که در همه حالات در طلب رضای حق می باید بود تا از آن عمل ثمرات خیر یابند و درجات

علم بیشتر از آنست که وصف آن توان کرد تا حدی که آورده اند که چون مومنان در بهشت قرار گیرند حق تعالی فرماید که چیزی

از من بخواهید ایشان گویند چون همه مرادات حاصل باشد قطع دانند که چه چیز از حضرت عزت بخواهند گویند بار خدایا نمیدانیم

که چه چیز از تو بخواهیم چون آرزوی ما همه حاصل است فرماید پیش علما روید و سوال کنید تا شما را تعلیم کنند آن زمان بدانید که

چه می باید خواست تا بدانی مرتبه علم و علما و حق عز شانه دلهای علما بنور هدایت منور گردانیده تا از هر نکته معانی بسیار

فهم کنند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که هر کس که از خانه بیرون آید بطلب علم او در راه خداست تا باز آید این بوده

بزرگان سلف الهی بهر یک حدیث سفرها کرده اند و شعبی رضی الله عنه میگوید که اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه از

علم بیاموزد در راه دین بود تا فایده از آن بیابد سفر او ضایع نبود و هر که علمی تعلم کند باید که از برای خدا و اجر آخرت

بود تا تبدیلی در نفس وی پدید آید و صفات او از حال خود بگردد چنانکه از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از دنیا بآخرت

و از پرستیدن خلق بپرستیدن حق آید آن علم نافع تر بود و اگر نه چنین بود سبب نقصان بود و در حدیث درست آمده

که آن نقطه که از قلم مفتی فرو چکد برابر باشد با عمل جن و انس و این معنی وقتی بدانی که قضیه بر تو درست شود و مضطر شوی چنانکه

برابر زن حلال خود نتوانی رفت و فرزندان و متعلقان همه پریشان خاطر باشند چون پیش مفتی روی و از طرف صحت مفتی حرف

شدی و مسئله معلوم کرده جواب نوشت همه از بند غم آزاد شوندی آن زمان قدر علما دانند و از آن مسئله که در زمان ما واقع شد

یکی آن بود که دو خواجه بازرگان شریک همدیگر بودند و کنیزکی صاحب جمال داشتند و یکی از آن دو مبلغی تمام با کنیزک

داشت و آن یکی فهم کرده بود هر چند که با شریک میگفت که حصه خود بمن فروش این مرد نمی فروخت تا این مرد راضی شد

که بهای کنیزک تمام بدهد و آن نیمه بیع کند آن شریک راضی نمیشد چندان زیادت میکرد که راضی شد که نیمه مال خود

بدهد او راضی نمیشد و طمع در همه مال او کرده بود و این مرد از غایت ملالت بر در کاروانسرای نشسته بود و آنکه از

چشم او میرفت یکی از فقهای عصر رحمة الله علیه فقری عظیم داشت و فرزندی در راه داشت و نزدیک ولادت رسیده بود و هیچ در بساط نداشت

از غایت فقر از خانه بیرون آمده و از حق بتوجهت آن فرزند رزقی حلال می طلبید که ناگاه گذر آن شخص در آن کاروانسرای افتاد نظرش

بر آن خواجه افتاد و او را در آن حزن و غصه دید بر آن غریب سلامی کرد خواجه از دیدن وی فرحی یافت پیش خود بنشاند

پرسید که سبب ملال شما چیست اگر خسرانی واقع شده اندوه بر خود بسیار منه مباد که در غربت رنجور شوی که دنیا اعتباری

ندارد و این آیه برخواند که لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ یعنی حق سبحانه میفرماید که غمناک

مشوید اگر از شما چیزی فوت شود و باید که فرحناک نشوید بدانچه بشما رسد اکنون بار بر خود بسیار منه که خدای تعالی دهنده

و ستاننده است و از این نصایح و موعظها آنچه طریقه اشفاق و نصیحت بود از روی مسلمانی از وی دریغ نفرمود تا خواجه

گفت مرا قضیه عجب دست داده پس احوال کنیزک و شریک بگفت تا وی این زمان نیمه مال خود میدهم که نیمه کنیزک بمن فروشد

او چون داند که مرا با کنیزک میلی تمام دارد طمع در همه مال من کرده است فکر و حزن من از اینست آن عالم ربانی پرسید که راس

المال تو چه مقدار بود گفت صد هزار دینار باشد گفت برخیز تا ترا ازین غم برهانم بنور علم وی را با خود بمدرسه قاضی برد

گفت اول این نیمه که حصه تست آزاد کن او چنان کرد پس او را پیش قاضی برد گفت این شخص کنیزکی بشرکت کسی دارد

و نیمه که تعلق بوی دارد اعتاق کرده میخواهد که وی را نکاح کند قاضی فی الحال کسی فرستاد و شریک را حاضر کرد گفت

این شریک تو کنیزک را آزاد کرد و نکاح با وی خواهیم کرد تو چه میگویی گفت حاکم شرع باشد قاضی گفت ترا دو راه است

یا آنکه نیمه خود را آزاد کنی تا نکاح کنیم یا بقیمت وقت بفروشی تا آزاد کند پس بقیمت وقت نیمه بهای کنیزک بداد و همه را

آزاد کرده هم در آن مجلس نکاح کرد و از قید غم باز رست پس آن عالم را با خود بحجره برد و هزار دینار و قماشی چند بگرانه

بر و دا دو شب کنیزک در بغل گرفت و تا شش ساعت بماند و آن عالم شب چون بخانه رفت آن فرزند قدم مبارک مولود
شد و برکت مقدم آن فرزند فقر از آن خاندان بدر رفت و چون بحد کمال رسید همه علمای عالم بعلم آن بزرگ محتاج بودند
و او مشهور باستاد البشر شد رحمة الله علیه غرض ازین همه حکایات و احادیث و آیات آنست تا شمه از فضیلت علم و علما
ربانی بدانی پس طالب علم باید که اول نیت خالص گرداند و بداند که اصل علم ربعنی قرآنست پس اول قرآن بر خواند و قرائت
سبعه متواتره نیک بداند و روایت چهارده کانه نیک حفظ نماید و حل الفاظ و تجوید و ترتیب و قواعد آن حاصل کند و بر یک
استفاده اکتفا نکند بلکه بر چند استاد خواند و از هر یکی نکته چند فرا گیرد بعد از آن در نحو و صرف شروع کند تا اعراب
و توجیهات لغت تواند کرد و نحو کتاب معتبرست وقتی که نیک بداند و اصل آن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه تصنیف کرده پس
در هر کتابی و علمی که شروع کند سهل نداند و در نکتهای آن تدبر و تفکر نماید و هر شرحی که تعلق بمعانی بیان دارد
نیک بداند و قاعده درس و آداب صحبت استاد و معرفت کتب حاصل کند و استادی حاذق و مشفق و همدرسی موافق و
تکراری بر دوام که شرط علوم این است وقتی که این همه جمع شود کار بتوفیق الله بازبسته است که ذهن فایق و طبع لطیف
و دل فارغ و معاش مرتب و کتاب مصحح و عقل کامل و تقوی ظاهر و باطن بدهد تا طلب لقمه حلال کند و از حرام و شبهه
اجتناب کند تا هر مقدار از علم که بداند بدان عمل کند تا نفع آن بوی رسد **افات علم** بدانکه با وجود این همه درجات
و مثوبات که علم راست و این همه مناصب علیه و مراتب سنیه که علما راست آفات بسیار دارد پس آن آفات دانستن
از ضروریات دین است و علما باید که این آفتها نیک شناسد تا از آن اجتناب نماید و حضرت بهترین کاینات صلی الله علیه از غایت
شفقت و مرحمت که بر علما دارد این همه احادیث فرموده تا آنچه سبب نجات و درجات باشد فرا گیرند و آنچه موجب وبال و نکال بود
از آن دور جویند پس این چند حدیث درین فصل آوردن ضرورت بود **الحدیث** یروی عن رسول الله صلی الله
علیه انه قال ان اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه الله بعلمه یعنی بدرستی که سختترین مردمان
که عذاب کنند روز قیامت عالمی بود که منفعت نیافته باشد از خدا بعلم خود و یروی عنه صلی الله علیه انه قال
لا یکون عالما حتی یکون بالعلم عاملا فرمود نباشد عالم تا نباشد بآن علم عمل کننده یعنی هر چند که علم باشد چنین
بعلم ناورد از آن علم هیچ نمیداند و یروی عنه صلی الله علیه انه قال العلم علمان علم علی اللسان فذلک

فذلک حجة الله علی ابن آدم و علم فی القلب فذلک العلم النافع فرمود که علم دو علم است علمی بر زبان
آن حجتی است خدای را بر فرزند آدم و علمیست در دل پس آن علم نافع است و فرمود صلی الله علیه که در آخر الزمان بسیار باشند
عابدان جاهل یعنی عبادت از سر نادانی کنند و علمای فاسق یعنی از پی مال حرام روند و صحبت با اهل دنیا دارند و روایت از
حضرت رسالت صلی الله علیه فرمود که تعلم علم مکنید یعنی باید که نه از برای آن آموزید تا مباهات کنید با علما یا در افکنید با سفها
تا جاهلان یکبار روی بایشان نهند پس هر کس که چنین باشد او را در آتش دوزخ برند و روایت میکنند از حضرت رسالت صلی الله علیه
که فرمود هر کس که بازپوشد علمی که پیش خود داشت و بمردمان نیاموزد لجامی از آتش روز قیامت در دهان وی کنند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
فرمود که هیچ خیریت در خاموشی عالم نیست چنانکه خیریت در سخن گفتن جاهل و فرمود عیسی علیه السلام که منع مکنید حکمت را از اهل آنکه
ظلم کرده باشید بر ایشان و قطعا مگویید با کسی که اهل آن نباشند که ظلم کرده باشید بر حکمت و فرمود که عیسی علیه السلام وقتی
به ابلیس رسید و در دست او خاک پاره دید و سرمه دانی و لجامی و ظرف عسل گفت ای لعین اینها از بهر چه داری گفت این
خاک از بهر غافلان دارم تا بر ایشان می پاشم تا غفلت ایشان زیادت میشود و این سرمه از برای چشم صالحان و قرآن
خوانان تا خواب بر ایشان مستولی شود تا از عبادت باز مانند و این لجام از برای عالمان است تا از پی مال حرام دوند و
بصحبت ظالمان روند از برای طمع و این عسل از برای جماعتی دارم که غیبت کنند من آن را در دهان ایشان کنم تا آن غیبت
و هذیان در دهان ایشان شیرین شود و در آن مصرتر شوند و سلمان فارسی رضی الله عنه فرمود که علمی که نفع نرساند چون گنجی
باشد که از آنجا هیچ خرج نکنند و فرمود صلی الله علیه که زود در بند آتش آنکس که زود جواب فتوی دهد چرا که کار مشکل است و ابن مسعود
فرمود که آنکس که هر چه استفتا کنند مردمان از وی و همه را جواب گوید او دیوانه است و فرمود جنة العالم لا ادری
فاذا اخطاءها اصیب مقاتله یعنی سپر عالم آنست که گوید نمی دانم که اگر خطا کرده از آن قبل خود رسیده
یعنی خود را هلاک کرده و حسن بصری رضی الله عنه فرمود که مردی با ابو هریره رضی الله عنه گفت که میخواهم که بیاموزم علم را
و می ترسم که آن را ضایع کنم گفت اگر ترک علم کنی آن را ضایع کرده باشی و خلیل ابن احمد بصری رحمة الله علیه فرمود مردمان
بر چهار قسم اند یکی آنست که می داند و می داند که می داند پس او عالم باشد متابعت او کنید دیگر کسی باشد که می داند و
نمی داند که میداند پس وی در خواب است وی را بیدار کنید یکی باشد که نمی داند و میداند که نمیداند پس وی طالب است

او را تعلیم کنید و یکی دیگر آنکه نمیداند و نمیداند که نمیداند پس وی نادانست او را ترک کنید حضرت رسالت صلی الله علیه هر کس که زیاد
شود وی را علم و زهد او زیادت نشود زیادت نشود از خدای تعالی الا دوری و مکحول دمشقی رحمه الله علیه فرمود که هر کس که قرآن بداند
و در دین فقیه شود بعد از آن با سلاطین صحبت دارد و با ایشان بجاپلوسی زید تا از ایشان بوی چیزی رسد در آتش دوزخ
گویا شروع کرده است بعد هر گامی که نهاده است گویند که بزرگی نام بنت جهنم او دیدی کرای برادر من که در بستی که مرا تعلیم
داده اند باز فشان نور علم خود را بظلمت کنان مان که در ظلمت مانی از روز که اهل علم بنور علم خود به بهشت روند و حسن بصری
رحمه الله علیه میگوید عقوبت علما بدانست که دل ایشان بمرد بسبب آنکه در طلب دنیا باشند بعمل آخرت و فضیل عیاض فرمود که از سه
طایفه می باشند اول عزیز قومی که خوار شود و توانگری که درویش شود و عالمی که دنیا با وی بازی کند و از آخرت باز ماند عالمی
که قول او مخالف فعل بود قوله تعالی اَتَأمُرُونَ النّاسَ بِالبِرِّ وَتَنسَونَ اَنفُسَكُم الآیه یعنی ای شما امر میکنید مردمان را
به نیکویی و فراموش میکنید نفسهای خود را و آنست که میفرمایید و عمل بدان نمیکنید وَقالَ عَزَّ مِن قائِلٍ كَبُرَ مَقتاً
عِندَ اللهِ اَن تَقُولُوا ما لا تَفعَلُونَ یعنی بزرگ دشمنی است نزد خدای تعالی که میگویید شما آن چیز که نمی کنید این
از آن کسیست که گوید و نکند و دیگر فرموده وَما اُرِیدُ اَن اُخالِفَكُم اِلی ما اَنهاكُم عَنهُ و امام حسن بصری رحمه الله علیه فرمود
که عجب میدارم از زبانها بر وصف و دلهای شناسا و عملهای برخلاف آن یعنی زبان موعظهای خوش گویند
و دل نیک دانسته باشند و در عمل مخالفت کنند و شعبی گوید رحمه الله که مطلع شوند قومی از اهل بهشت بر قومی از اهل دوزخ و ایشان را
و شناسند گویند با ایشان که چه چیز شما را درین دوزخ در آورده و ما را خدای تعالی درین بهشت در آورده بتفصیل آن آداب که شما
ما را تعلیم میکردید ایشان گویند ما شما را امر میکردیم به نیکوییها و خود نمیکردیم و حاتم ابن اصم گوید نباشد در قیامت سخت تر حسرتی
مردی را از آن عالم که مردمان از علم بیاموزند و ایشان بدان عمل کنند و برستگاری و نجات یابند بسبب آن و عالم خود نکرده باشد
هلاک شود سخت ترین حسرتی از آن باشد و گفته اند مثل آن عالم که بگوید و خود نکند مثل چراغیست که نفس خود می سوزد و روشنایی
او از آن دیگران و ابن سماک رحمه الله علیه می گوید بسیار بندگان باشند بخدای تعالی و خود فراموش کرده باشد خدا را و بسیار مردمان
ترسانند از خدای تعالی و خود دلیری کنند با خدای و بسیار نزدیک کنند مردمان بخدای و خود دور باشند و بسیار مردمان بخدای
خوانند و خود گریزان از خدای و بسیار خوانندگان قرآن باشند که ایشان را از آن هیچ بهره نباشد و عیسی ابن مریم صلوات

صلوات الله علیهما میفرماید مثل کسی که تعلیم علم کند مردم را و خود بران کار نکند مثل زنی زناکار که زنا پنهان میکند تا عمل او بر ظاهر شود
چون عمل بعلم نکرده باشد حق تعالی او را رسوا کند روز قیامت برابر همه خلایق **شعر** یا واعِظَ النّاسِ قَد اَصبَحتَ
مُتَّهَماً اِذ عِبتَ مِنهُم اُمُوراً اَنتَ تَأتِیها

فصل ششم در خاصیت علم است اول آنکه علم
خاصیت بسیار است و همه او بیش از خاصیت علم باندک و بسیار بهره می یابند پس بدکه علما از آن بی نصیب باشند پس عالمی که
خواهد که از علم او را نصیبی باشد او را چند خاصیت می باید که باشد تا او را نفعی رسد هم در دنیا و هم در آخرت اول آنکه راه تقوی
نگاه دارد و خاصیت علم خود تقویست چرا که هر چند عالم ترسکار بیشتر و ترس را چند علامت است اول آنکه طالب حلال باشند و از
حرام و شبهت اجتناب نمایند که اگر لقمه حلال باشد نور علم زیادت باشد و خلایق بدان نور مهتدی شوند و اگر نعوذ بالله لقمه حرام
باشد علم را بظلمت حب جاه و مال و مصاحبت حکام ظالم و مداهنه کردن با ایشان بانبوتا ... که قطعا سخن حق شنوان گفتن
و بسیار منکرات بینند و جهت خاطر ایشان نهی نکنند بلکه در بعضی با ایشان موافقت کنند و تاویل گویند جهت دلخوشی و فرح ایشان
پس در پی برکار ایشان کنند و عذابهای برزخ و عرصات و درکات دوزخ بر خود در داده اند جهت چند روزه حطام
فانی این جهانی و به اندک لذتی و همی آن لذتهای وجدانی باقی بگذارد و مالی چند حرام بر هم نهند و ملکی چند حاصل کنند
و کتابی چند تغییر بخرند تا که در دست همان ظالمان گرفتار شود تا هر چه بمدت سی سال حاصل کرده بود بیکبار بستانند و او
در آن غصه بمیرد و فرزندان او ضایع شوند و بسیار ازین چنین دیدیم و شنیدیم لیکن ازین عالم و چنین عالم به پناه حق تعالی باید رفت
و این همه مصیبت نتیجه لقمه حرامست که دل را تاریک میکند و تا حدی غضب حق تعالی با ایشان است که نسل ایشان منقطع میشود و خلفی
صالح از ایشان باز نمی ماند و آن کتب نفیس که داشتند در دست ظالمان می افتد و هیچ کس از آن نفعی نمی بیند اما هر کس که تقوی
شعار خود کند طالب لقمه حلال باشد یا آنکه کسب حلال کند یا توکل بر حضرت عزت کند و درین حدیث بداند که حق تعالی فرموده
که نوشتم من که خدایم مقادیر خلایق را پیش از آفریدن آسمانها به پنجاه هزار سال پس عالمی که ازین حدیث قدسی خبر ندارد از
علم بهره ندارد پس خاصیت علم یقین و توکل تمام است پس سعی باید کرد و باندک حلالی قناعت کند تا نور علم و عمل و ورز
زیادت شود بلکه در نسل اثر کند چنانکه هشام بن عبدالملک چون یکی از تابعین رفت تا او را زیارت کند قطعا اجازت نمی
فرمود عاقبت جمعی شفاعت کردند که اولوا الامر است حرمت او باید داشت چون در خلوت او رفت چراغی بود و بکشت

هشام سلام کرد گفت چرا چراغ بکشتی گفت تا روی ظلمانی ترا نبینم گفت کیسهٔ زر ترا آورده ام بستان گفت بستانم بیک شرط و اصدق من
جوان مال حلال است آن را بگیر خود و بر تو بسیار بر که من زر تو بر گیرم هشام گفت من خلیفه روی زمینم و لشکریان دارم و چهار بایان
دارم بگویم تا برند گفت من چنان خواهم که تو حمال شوی و خود آن بار من بری گفت من هرگز نتوانم فرمود که جایی که
تو صد رطل جو حلال آن را بآسانی توانی برد که اندک مسافتی دارد من این انتقال مال حرام تو چگونه تحمل توانم کرد که با آخرت برم
و از عقبات آخرت چون بگذرانم و تو خود فکری بکن که با این همه بر مظالم مسلمانان بر صراط چون خواهی گذشت هشام
گریه بسیار بکرد و گفت امروز نیت روزه دارم از آن رزق حلال که میخوری اندکی بمن بده تا امشب بدان افطار کنم مشتی
آرد جو بدو داد و برفت شب بدان افطار کرد و برکت آن لقمه حلال عبد العزیز بن هشام مولود شد و او مردی بغایت
عادل و صالح بود و از حلال خوردی از وی عمر عبد العزیز در وجود آمد که دامن قیامت بر سر منبرها از علم و عدل او باز
میگویند و در بیشتر کتب ذکر او مسطور است و خاصیت او بی تمام است و در مکان خود گفته آید و مناسب این فصل حکایتی
بخاطر این کمینه می آید در روایت بما چنین رسیده که یکی از صلحای متقین بر لب آبی وضو میکرد سیبی را دید که باب می آمد گرفت
و از غفلت او بخورد و با خود گفت این سیب ملک تو نبود چرا خوردی البته این از باغی بیرون آمده بروم و حلالی بخواهم با آب
بالا میرفت تا بباغی رسید احتیاط کرد در آن موضع بغیر از آن باغ نبود و یقین دانست که از آن باغ است بدر آن باغ رفت
صاحب باغ طلب کرد و گفت سیبی با این آب می آمد و من آن را خورده ام از تو حلالی میخواهم گفت سبحان الله این باغ خاصه مرا نیست
دو دانگ از آن منست من حصه خود ترا احلال کردم باقی از آن دو برادر است گفت ایشان کجایند گفت چون ده فرسنگ روی
دهی است یکی آنجاست و یکی دیگر در شهری باشد آن مرد مردانه قدم در راه نهاد و میرفت تا بدان ده رسید خبر مرد بپرسید
او را نشان دادند او را بدید حال گفت و حلالی طلب کرد او نیز حلال کرد خبر آن یکی دیگر پرسید گفت در شهر غزنی است بآن شهر
و از آن ده باز پرسید و از این ده تا شهر بیست فرسنگ بود برفت و تحمل مشقت بسیار بکرد تا بشهر رسید تفحص کرد و او را یافت
او را پرسید که شما در فلان موضع حصه باغی داری گفت بلی گفت سیبی از آن باغ از سر غفلت خورده ام برادرانت حصه های
خود حلال کرده اند تو نیز حلال کن گفت برادران کجا یافتی گفت یکی در باغ و یکی در آن ده و ترا اینجا گفت بچه مصلحت درین
شهر آمدی گفت جز این هیچ کار مرا درین شهر نیست غیر از آن گفت ترا حلال نکنم گفت چرا گفت مرا حاجتیست تو وقتی که حاجت من

من برآری من آن حصه دیگر ترا احلال کنم گفت بفرمای گفت مرا دختریست که چشم ندارد و پای ندارد اگر ویرا نکاح کنی ترا حلال
کنم و الا ممکن نیست این مرد درماند هرچند شفاعت کرد بجایی نرسید عاقبت آن دختر بدان عیب قبول کرد چون نکاح
کرد پدر او را در حمام فرستاد و چند غلام با او همراه کرد و دستی جامه صالحانه بپوشانید و چون بیرون آمد از در بپوشانیدند
و بخانه آوردند و سفره نیکو در پیش وی آوردند و بخورد و چون نماز خفتن بگذارد بدید بیرون رفت کنیزکی آمد شمعی در دست
و دختری آورد که از عکس جمالش خانه منور شد خوش صاحب جمال چشم او بلباس و بالش باستقامت بر در خیمه بنهاد کنیزک
گفت چشم بردار و حلال خود را بین خود نشان گفت آنچه من نکاح کردم بر عیب بود این بغایت صحیح و بی عیب بیرون
در اندرون خانه آمد گفت بدان که این دختر است که با تو نکاح کرده ام اما آن چشمی که بیگانه بیند ندارد و پایی که
از خانه بیرون رود ندارد و بدانکه این دختر بغایت صالحه و متقیه است و سالها که تا طلب پرهیزکاری میکنم که بوی
دهم تا از آن یافتم که از بهر نیم سیبی بیست فرسنگ بیامدی دانستم که از تو متقی تر و پرهیزکارتر نیابم و تو شایسته این دختری
و او لایق تست خوش باش و فکر معاش مکن که حق تعالی ما را از حلال غنایی بخشیده و احتیاج بهیچ چیز کس نداریم بر تو باد
که در طاعت و علم سعی نمایی آن مرد بغایت خرم شد و از سر فراغ بطاعت بپرداخت و دختر نیز بغایت عابده بود
از میان ایشان دو فرزند گرامی و دو گوهر نامی حاصل شد یکی احمد غزالی و یکی امام محمد غزالی که هر یکی آفتاب بودند
که نور ایشان مشارق و مغارب طریقت و شریعت منور گردانید این است حاصل علم و تقوی و لقمه حلال از این است که
در خبر آمده که نتیجه لقمه در هفت نسل اثر میکند از این است که حق تعالی در کلام مجید فرموده فَكُلُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ حَلَالًا
طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللّٰهَ پس سعی می باید کرد در طلب حلال و الحمد لله این درد باشد که از خدای تعالی برسد پس این است که از
خاصیتهای علم یکی تقویت و دیگر طلب حلال و یک خاصیت دیگر آنست که نصیحت از برادران دینی دریغ ندارند
که نصیحت جامع است امر معروف و نهی منکر و نصیحت باید که جامع الکلام باشد و این نیز از خواص علم است چرا که معانی
بسیار در تحت اندک سخن درج باشد و این بغیر علم حاصل نشود چنانچه آورده اند یکی از شاگردان امام محمد غزالی علیه الرحمة نامه
نوشت بوی که مرا نصیحتی فرمای جامع مختصر یعنی لفظ آن اندک باشد و معانی آن بسیار که خیر الکلام ما قل و دل
امام از برای وی رساله نوشت بغایت کوتاه اما الفاظ بی حد در آن درج فرموده همه نقلهای درست در آن باورد

چنانکه گرسنه شد او را در راه طریقت همه عالمیان از جمله یکی امیت که نقل است شبلی رحمه الله علیه که گفت چهارصد پیر و استاد را
خدمت کردم و چهار هزار حدیث بر ایشان خواندم و از این همه یک حدیث اختیار کرده ام و عمل بدان میکنیم چو اگر من درین
حدیث تامل کردم اعمال اولین و آخرین در ان درج دیدم گفت چنین بمن رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه با یکی
از صحابه فرمود که عمل از بهر دنیا چندان کنید که آنجا مقام خواهد کرد و عمل از بهر آخرت چندان کنید که آنجا مقام خواهید
کرد و عمل از بهر خدای چندان کنید که حاجت دارید بوی و عمل اهل دوزخ چند کنید که شما را صبر و طاقت آن باشد پس
هرکسی که درین یک حدیث تامل نماید و اسرار آن بداند جمیع خیرات و مبرات دنیوی و اخروی احراز تواند کرد دیگر نقل است
که حاتم اصم رحمه الله علیه یکی از شاگردان شقیق بلخی بود قدس الله روحه العزیز از حاتم سوال کرد که چه مقدار است تا در صحبت مایی گفت
سی و سه سال گفت درین مدت چه علم از من فرا گرفته و چه فایده حاصل کرده گفت هشت مسئله از تو آموخته ام و بدان عمل
میکنم شقیق گفت ای حاتم من عمر خود در سر کار تو کردم و تو خود هشت مسئله از من یاد گرفتی گفت یا شیخ اگر راست می پرسی
همین است و من خود بیش ازین نمیخواهم چرا که خلاص و نجات من در دو جهان درین هشت مسئله است شقیق فرمود بگو تا این
هشت مسئله چیست اول آنکه درین خلق نگاه کردم دیدم هر یکی محبوبی و معشوقی باز مانده اند و این همه با ایشان تا لب گور بود
و همه او را باز گردند و او را تنها بگذارند پس اندیشه کردم که محبوب آن کس بود که در گور مونس تو بود و در قیامت شفیع باشد دانستم
که آن عمل صالح است پس آن را محبوب خود ساختم تا در گور مونس من بود و در تنهایی رها نکرد شقیق گفت احسنت یا حاتم
نیکو کردی فایده دوم آنست که درین خلق نگاه کردم دیدم همه در پی هوای نفس افتاده اند و همه مراد نفس و هوا میرسیدند
من درین آیه تامل کردم که وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و یقین دانستم که قرآن صدق است پس
بمخالفت نفس برآمدم و در بوته مجاهده نهادم و بگداختم تا در طاعت خدای تعالی آرام گرفت شقیق گفت احسنت یا حاتم
جزاک الله خیرا فایده سیوم آنکه درین خلق نگاه کردم دیدم همه سعی می برند و رنج بسیار میکشند تا ازین حطام دنیا
چیزی حاصل کنند من درین آیه تامل کردم که مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ پس محصولی که ازین دنیا بدست
آورده بودم همه در راه خدا انفاق کردم و بدرویشان دادم و بودیعت بحضرت خدای سپردم تا باقی باند شقیق گفت بارک الله
فیک یا حاتم نیکو کردی فایده چهارم آنکه درین خلق نگاه کردم دیدم همه در پندار مانده اند و هر یکی شرف و بزرگی از چیزی

چیزی میبینند و فخر بچیزی کردند قومی بکثرت مال و فرزند و بعضی بکثرت لشکر و حکومت و تقلبات و از خلق و خویش چنین
و جمعی با تلاف مال و اسراف در چیزها کردن و بعضی بنسب مباهات میکردند من درین آیه تفکر کردم که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ
اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ دانستم که حق است و صدق است پس تقوی را شعار خود ساختم و دانستم که آن پندارها بی حاصل است شقیق گفت
احسنت یعنی نیکو کردی فایده پنجم آنکه درین خلق نگاه کردم دیدم که همه بر یکدیگر حسدی برند بسبب مال و جاه و فرزند و باهم دشمنی می
پس در آیه نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُمْ مَعِیْشَتَهُمْ فکری کردم دانستم که در ازل قسمتی کرده اند و کس درین اختیاری نیست بعد از آن
بر هیچ کس حسد نبردم و با همه خلق صلح کردم و بقسمت خدای راضی شدم شقیق گفت بارک الله فیک یا حاتم نیکو کردی فایده
ششم آنکه درین خلق نگاه کردم که همه خلایق با یکدیگر دشمنی میورزیدند هر یکی بسببی من درین آیه تامل کردم که اِنَّ الشَّیْطٰنَ
لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوًّا دانستم که بغیر از شیطان و اتباع او دشمن نمی باید داشت پس شیطان را دشمن داشتم و
فرمان وی نبردم و وی را نپرستیدم بلکه فرمان خدای تعالی بردم و او را دوست داشتم و وی را پرستیدم و راه راست پیش
گرفتم شقیق گفت احسنت یا حاتم فایده هفتم آنکه درین خلق نگاه کردم دیدم که هرکس در طلب روزی و معاش سعی بسیار
میکردند و بدین سبب در حرام و شبهت می افتند و خود را خوار و ذلیل میکردند من درین آیه تامل کردم که وَمَا مِنْ دَابَّةٍ
فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا پس دانستم که قرآن راست میگوید و من نیز یکی از جنبندگان روی زمینم پس بخدای تعالی
مشغول شدم و دانستم که روزی بمن خواهد رسید شقیق گفت جزاک الله یا حاتم فایده هشتم آنکه درین خلق نگاه کردم دیدم
هرکس اعتمادی بکسبی و چیزی کرده اند و امید با آن بسته بودند پس من درین آیه فکری کردم که وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ
فَهُوَ حَسْبُهُ پس توکل بر خدای تعالی کردم و اعتماد بر فضل و کرم او کردم و نظر از مخلوقان بگسلی فرا گرفتم و احتیاج بغیر حق
عرضه نکردم و دایم ورد خود این کردم که حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ پس همه کار من ساخته گردانید بکرم و رحمت خود
شقیق گفت وفقک الله یا حاتم من در توریة و انجیل و زبور و فرقان نگاه کردم و خلاصه این چهار کتاب برین هشت فایده
میکردد و احکام آن ازین بدر نیست هرکس که بدین هشت فایده کار کند و بعمل آورد برین چهار کتاب کار کرده باشد
پس خاصیت علم بدان مقدار باشد که عمل بدان کنند و اگر عیاذا بالله کسی عمر خود صرف علوم کند و فنون علوم حاصل
کند و غرض او مال و جاه دنیا باشد و چندان بکوشد که هر دو وی را میسر نشود چنانچه مدت سی سال حکومت کند و مال

بسیار حاصل کند و کتب بی شمار بدست آورد تا که در میان آن جاه و منصب اجل برسد و با صد هزار حسرت و اضطراب از این
عالم برود و با احباب و اصحاب بزبان حال میگوید بیت حالیا این عالمم بربا درفت، حال آن عالم نمیدانم که چیست،
پس حاصل علم آنست که بدان عمل کند تا بدرجه محبان رسد و پرتوی از نور ولایت بر دل وی افتد و علما محققین گفته اند
که هر کرا چهار خصلت باشد از نور علم نصیب تمام یابد و در دنیا و آخرت عیش او خوش بود اول آنکه بقضاء حق تعالی راضی
باشد چه در رنج و چه در راحت دوم آنکه بهر مقدار از علم که خدایش روزی داده باشد بدان عمل کند سیوم آنکه از صحبت بدان
و بدکاران و اهل دنیا دور باشد چهارم آنکه پی روی آثار انبیا علیهم السلام و اولیا و صلحا کند و دایم طالب افعال و احوال
ایشان باشد تا راه محبت گشاده شود و از آن چند نشانه باشد وقتی که نشانها در خود بیابد معلوم شود که سلطان محبت تجلی
کرده اول آنکه هر محبتی که غیر محبت حق باشد بکلی فراموش کند نشانه دوم هر طریقی که بدان واسطه راه محبت بروی گشاده
میشود آن همه را دوست دارد سیوم آنکه هرچه ویرا از طریق محبت دور میدارد آنرا دشمن دارد چهارم هرچه فرمان محبوب بود
آنرا قبول کند و بجای آورد پنجم آنکه هرچه مخالفت محبوب بود دو نافرمانی و مخالفت آن نماید و ملتفت او نشود بلکه از آن
اجتناب کند ششم آنکه دوستان دوست را دوست دارد مثل انبیا و ملائکه و اولیا و علما و شهدا و عرفا و صلحا هفتم
دشمن حق را دشمن دارد مثل کبران و بت پرستان و جهودان و ترسایان و ظالمان و متکبران و مثل ایشان که در مشکات
قرب بسی حدیث صحیح در میان این دوستی و دشمنی آورده هشتم خلوت و مراقبت دوست دارد تا لحظه بلحظه نفحات و جذبات
روحانی بر دل وی تجلی کند نهم آنکه چون این دولت روحانیات وی را دست دهد و بر وی مکاشفات شود از خود نشانه
و در طلب زیادت باشد و بدان خرسند نشود دهم آنکه چون بمقام کمال ولایت رسد خود را از همه چیز و همه کس کمتر داند که این
کمینه از شیخنا و استادنا و مولانا علیه الرحمه چنین استماع نموده که آنکس که دایره زمین بوجود او قایم است که قطب است وی عبارت
خود را از پوست پیاز کمتر می شناسد بیت تا نیاید درد این کارت بدید، قصه این درد نتوانی شنید، گر تو خواهی تا شوی
مرد ای پسر، هیچ درمان نیست جز درد ای پسر، چون ترا می بینم از آزادگان، کی شناسی درد کار افتادگان، ذره این درد
اگر برخیزدت، دل بصد درد دگر برخیزدت، گر بود این درد دامن گیر تو، پس بود این درد دایم بر تو، در محبت تا که
عزیزی مانده است، در درون کعبه دیری مانده است، چون نماند در دل از اغیار نام، پرده از محبوب برخیزد تمام، جهد کن تا این

از اجل ای خودپرست، تا ز خلقت ذره ای آری بدست، اکنون در این چند خصلت که بیان کردیم زینهار ای برادر عزیز و زینهار
زینهار که در این کلمات فکری بلیغ کنی و از حکایتی نغزی و سری مدنی و در هر کلمه از این تاملی نمایی که فرزندان عالم جان
بسیاری کرده اند تا این راه را بر ما روشن کرده اند که شنوی تا به درستی تو دانی آورده اند که حسن بصری رحمه الله علیه در
طفلی در خانه ام سلمه می بود که یکی از زوجات حضرت رسالت بود صلی الله علیه و شیر از پستان وی مکیدی روزی کوزه پیغمبر گرفت
و آب از آن بخورد پرسید که از این کوزه آب خورد گفتند حسن فرمود این قدر آب که آشامید علم ما در وی اثر کند بسبب دعای در
شان او فرمود گفت هرچه یافتم برکت آن دعا بود و امام حسن از بزرگان تابعین بود و صد و سی تن از صحابه یافته بود
و هفتاد تن از صحابه بدر یافته بود و از شاگردان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بود و علم از وی فرا گرفته بود گویند روزی
امیرالمؤمنین از دروازه بصره درآمد و منبرها در میان بسته بود و سه روز در بصره بود و منبرها را واعظان بصره منع کرد در
مجلس حسن حاضر شد از وی سوال کرد و فرمود تو عالمی یا متعلم گفت هیچ کدام سخنی از پیغمبر بمن رسیده و باز میرسانم پس امیرالمؤمنین
تحسین وی کرد گفت تو شایسته حسن او را نشناخت از منبر فرود آمد و او را بخانه برد و در آن سه روز چندان علم اخذ کرد
که غایت آن عالم منور گردانید و گفت میخواهم که وضویی کنی تا من بیاموزم پس طشتی حاضر کرد تا علی رضی الله عنه وضوی
کرد چون پای را تمام نشست آن آب وضو بنوشید آن نیز سبب زیادتی علم وی شد روزی حسن بصری وعظ میکرد منکری
گفت طبیبی که خود بیمار باشد چون علاج دیگران کند تو اول علاج خود کن آن وقت از آن دیگران از غایت حلم گفت
شما سخن من بشنوید که علم من شما را سود دارد و نادانی من شما را زیان ندارد اکنون دانستی که بر چنان کسی اعتراض
کرده اند و عالم از حاسدان خالی نیست و در مجلس امام حسن مردی بود که چون معنی آیات شنیدی خود را بر زمین زدی و فریاد
کردی روزی او را گفت ای مرد اگر آنچه میکنی توانی که نکنی اگر نکنی آتش تمام بنی در معامله خود دو اگر نتوانی که نکنی بکلی کار تو
بنهایت نیکوست و گفت الصعقة من الشیطان یعنی هر که بانگی از وی برآید آن از شیطان و نه همه وقت چنین باشد که
اگر تواند که آنرا باطل کند و نکند آن از شیطان باشد که اگر ذوق چنان غالب بود که نتواند خود را نگه دارد و آن
مقامی بنهایت عزیز است پس این معاملات میان بنده و حضرت عزت عز و علا گویند عمر عبدالعزیز نامه نوشت پیش
حسن بصری که مرا نصیحتی کن کوتاه چنانکه یاد توانم گرفت و از امام خود سازم حسن بر پشت نامه این قدر نوشت که ای

امیرالمؤمنین چون خدا با تست امید بکه میداری و گویند روزی امام شافعی و امام احمد پیش هم نشسته بودند حبیب عجمی بیامد احمد گفت من امروز از وی سوالی خواهم کرد امام شافعی گفت از وی سوال مکن که ایشان قومی عجیب‌اند امام احمد گفت البته سوالی کنیم چون حبیب بنشست امام احمد گفت چه گویی در حق شخصی که از این پنج نماز یکی از او فوت شود و نداند که کدام است او را چه باید کرد او گفت آن دلی باشد بغایت غافل از خدا او را ادب باید کرد و هر پنج نماز قضا باید کرد امام احمد در جواب او عجب ماند امام شافعی گفت نگفتم که سوال نباید کرد وقتی پیش حبیب قرآن میخواندند او سخت میگریست و زاری میکرد بدو گفتند تو عجمی قرآن عربی گفت زبانم عجمیست اما دلم عربیست گویند روزی قتالی بردار کرده بودند و حبیب میگذشت و گوشهٔ چشم بروی کرد شب او را در خواب دیدند در بهشت میخرامید و حلّهای سبز پوشیده بود گفتند این مرتبه بچه یافتی گفت در آن دم که بردار بودم حبیب عجمی بگذشت و بگوشهٔ چشم در من نگریست این از برکات آن یک نظر است این است خاصیت علم و پرهیزکاری آورده‌اند که جوانی مجلسی ساخته بود جهت خمر خوردن چهار درم بغلام داد تا نقل خرد برای مجلس شراب غلام گذرش بمجلس منصور عمار افتاد زمانی توقف کرد و استماع کلمات شیخ کرد در میانهٔ وعظ درویشی برخواست و چیزی طلب کرد منصور فرمود هر کس که چهار درم بدین درویش دهد چهار دعا در شأن وی کنم غلام با خود گفت هیچ معامله به از این نیابی آن چهار درم بدرویش داد منصور گفت چه دعا میخواهی غلام گفت اول آنکه آزاد گردم دوم آنکه خواجهٔ من توبه کند سیوم آنکه عوض این دراهم بیابم چهارم آنکه حق تعالی بر من و خواجهٔ من و تو و مجلسیان رحمت کند منصور دعا میکرد غلام باز پیش خواجه رفت گفت چه آوردی گفت در مجلس منصور عمار بودم و چهار دعا خریدم بچهار درم خواجه گفت دعا چه بود غلام دعاها باز گفت خواجه گفت ترا آزاد کردم که باقی عمر خمر نخورم و بعوض این چهار درم ترا چهارصد درهم بدهم این سه چیز که تعلق بمن داشت کردم آن یکی بدست من نیست شب این جوان در خواب دید که او را گفتند که تو با وجود ضعف آنچه توانستی کردی ما نیز با توانایی و کرم بر تو و بر منصور و بر همه مجلسیان رحمت کردیم لاجرم چون مشرب پاک باشد دعا چنین مستجاب بود این است خاصیت علم با عمل گویند یکی از علما بر کردستان آذربایجان گذر افتاد قومی دید همه سر با خاک برآورده بودند شب پیش شخصی بسر برد اظهار علم خود بکرد آن مرد گفت زنهار قطعا در میان این قوم اظهار این معنی مکن که اینجا طالب علما را دشمن میدارند گفت سبب چیست گفت این از شیخی است بغایت جاهل که در آن

و این قوم عظیم معتقد وی‌اند چنانچه آب غسل و وضوی او میخورند و در خود میمالند پس شیخ چون حال خلایق چنان میدید رایش چنان شد که وضو و غسل بگلاب کند تا مردمان معتقدتر شوند و چند سال چنین میکرد روزی عالمی آنجا رسید و چند روز با شیخ بسر برد چون وقت نماز رسید شیخ وضو کرد عالم گفت این چیست که وضو بدان میکنی گفت گلاب است گفت امروز چنین کردی یا همه روز چنین میکنی گفت چند سال است تا من وضو بگلاب میکنم آن عالم حلم و عقلی نداشت که نصیحت او از سر حلم کند در میان خلایق از سر خشم گفت نیک میکنی و چندین سال است تا در خیانتی و نماز درست نیست آن شیخ جاهل از سخن حق برنجید و در میان خلق منفعل شد بانگ زد که وی را بکشید او را بکشتند مدتیست که هر عالم که اینجا رسید بی محابا میکشند زنهار قطعا اظهار علم مکنی تا بسلامت بروی آن مرد عالم دین دار عاقل با خود فکر کرد که من سالهاست در راه علم سعی کرده‌ام و در میان قومی چنین گراهم و ایشان را همچنین بگذارم فردا چه جواب خدای تعالی بدهم پس فکری بر آن قرار گرفت که خود را طبیبی منسوب کند بمعالجهٔ آن قوم مشغول شود و همت بر آن شیخ جاهل گماشت تا که او را مرضی پیدا شد پس آن عالم متقی طلب کرد و حال خود بگفت سه روز تشخیص مرض او کرد مرض شیخ زیادت شد گفت این رنج را بوی گلاب نیاز زد و ترک آن عمل کرد اما همچنان آن مردمان آب وضوی او طالب بودند پس آن قوم را گفت از آب وضوی شیخ احتراز کنید که رنج سرایت مبادا در شما سرایت کند قوم نیز از آن عمل منع کرد و او در آن رنج بمرد و آن عالم در میان ایشان نشر علم کرد و همه را به راه صلاح باز آورد تا بدانی که علمای ربانی چه قوم‌اند و خاصیت علم چند است و از خاصیت علم یکی آنست که هر چند عالمتر باشند خود را نادان‌تر دانند و دایم طالب باشند که تا چیزی دیگر بدانند چرا که علم نهایت ندارد پس علم را تقوی می باید و عقل بکمال که جای باشد که خود را نادان باید ساخت و هر کس که بعلم خود مغرور شود حق تعالی او را بعلم دیگری محتاج گرداند تا بدانند که بالای هر عالمی عالم دیگر است که وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ

فصل هفتم

این فصل در بیان آنست که علما می‌باید که از نخوت و خودبینی دور باشند هر چند که کمال رتبت و علو نسب و صیت علم و رفعت ورع و قبول خلق و منصب و جاه در اقصی الغایه باشند باید که ظاهرا و باطنا خود را از مساکین شمرند و نظر بحال انبیا کنند که با وجود آن قدر و منزلت که ایشان را بوده با خلق بچه خلق زیسته‌اند و با وجود کمال نبوت که [illegible] ندرت از دل مبارک ایشان یا از زبان ایشان اندک خدشه صادر شده بسهو ایشان را در توبهٔ ابتلا بنهاده‌اند و خطاب آمده عظیم [illegible] ایشان

کرده اند از جمله حضرت مهتر و بهتر انبیا محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام این خطاب آمد که وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا إِذًا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَوٰةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا اگر چه از خطاب آنکه میخواست که جماعتی باسلام درآیند و حجتی چند می آوردند و خاطر مبارک ان میل کرد که مراد ایشان بدست آورد تا مسلمان شوند حق تعالی خطاب عنیف فرمود که اگر نه ترا ثابت میداشتیم و اندک میل میکردی زا حب بندمانی در حیات و هم در ممات آن دوان را مددی نیافتی جایی که با حبیب او چنین عتاب میرود کسی دیگر نشاید که نسبت با کمال بی نیازی او بهوای خود سخن گوید آخر نظری کن که با وجود موسی عمران صلوات الله علیه که بعد از ابراهیم خلیل و حضرت رسالت صلوات الله علیهم فاضلترین همه انبیا است او در زمان نبوت در بالای منبر در اثنای ابلاغ رسالت و نشر احکام کسی از وی سوال کرد که از تو عالمتر کسی امروز هست او در جواب منصبی بر زبانش چنین رفت که نه حق جل جلاله این مقدار از وی نپسندید خطاب کرد که در حضرت ما رجوع دانایی بخود میکنی بایستی که رجوع بما کردی و چنین گفتی که خدای بهتر داند اکنون برو از پی آن کس که از تو عالمتر است تا بدانی که هر چند از اسرار علمی که تو آن بدانی و باید که اعتقاد نکنی که خضر از موسی فاضلتر است حق تعالی میخواست که خبری بموسی بدهد تا بعد ازین حاضر باشد حق تعالی امر فرمود بموسی علیه السلام که سفر کن تا کسی را ببینی که از تو عالمتر بود گفت بار خدایا او چه نام دارد و او کجا باشد حق عز و علا فرمود که نام او خضر است و آنجا او را یابی که ماهی پخته از تو غایب شود پس موسی علیه السلام یوشع بن نون را با خود برگرفت و نان و ماهی با خود بر داشتند و روی براه آوردند تا بآنجا رسیدند که حق تعالی مجمع البحرین خواند یعنی جایی بود که دو دریا باهم جمع میشود و میان علما اختلاف است بعضی بر آنند که دریای طبریه بود و قولی دیگر ابله البصره است چون بآنجا رسیدند و بر سنگی نشستند آنجا ماهی فوت شد و ایشان خبر نداشتند برخواستند و بار دیگر رفتند موسی طعام را طلب کرد ماهی را نیافتند یوشع گفت این فراموشی نبود الا از شیطان پس ازان راه که رفته بودند باز گشتند تا بآنجا رسیدند پس خضر را یافتند و سلام با یکدیگر کردند موسی گفت مرا فرموده اند تا متابعت تو کنم بر علمی که ترا ازان علم دانا تری خضر گفت ترا صبر نبود که با من باشی گفت بیابی ان شاء الله که از صابران باشم و ترا در هیچ امری مخالفت نکنم در حال کشتی بر روی دریا ظاهر شد و جمعی دران بودند خضر رفت و تخته از ان کشتی بر کند و ان کشتی درست و نو شکسته و ناقص گردانید موسی گفت این کشتی درست و صحیح را چرا بشکستی خضر گفت نه ترا گفتم که ترا صبر نماند موسی گفت بر من سخت مگیر که فراموش کردم از آنجا رفتند جمعی طفلان دیدند که بازی میکردند خضر از آن میان ایشان طفلی صاحب جمال بگرفت و سر از تن بکند و او را بکشت موسی گفت چرا کشتی نفسی پاک بی گناه را خضر گفت نی ترا گفتم که تو با من صبر نتوانی کرد موسی گفت اگر سوالی دیگر بکنم از چیزی بعد ازین آن زمان با من صحبت مدار و عذر از من مشنو از آنجا برفتند تا بدهی رسیدند و گرسنه بودند و هیچکس ایشانرا ضیافتی نکرد پس بیرون آمدند دیواری دیدند میل کرده نزدیک بود که بیفتد پس خضر موسی را در کار کشید و گل بسیار جمع کرد و ستونی بران دیوار باز نهاد و آن دیوار را درست کرد تا نیفتد موسی بطریق انکار گفت مزد این کار از که ستانی این نوبت خضر گفت هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ این زمان فراق افتاد میان من و تو با من صبر بجای نهادی با تو صحبتم همین بود موسی گفت سر این کارها با من باز گوی و علما گفته اند خضر را جهت آن خضر میگفتند که هر جا که قدم نهادی سبز میشد و گفته اند که اگر موسی علیه السلام صبر کردی هزار علم از وی اخذ کردی چون صبر نکرد اسرار این بر سید گفت اما السفینه آن کشتی از آن جمعی مسکینان بود و آنجا که میرفتند ملکی بود که کشتیهای درست بغصب از مردم میستدی من آنرا معیوب کردم تا از شر او برهند و از او رستند اما آن پسر که کشتم پدر و مادر او مومن بودند اگر او بزرگ شدی بر کفر و طغیان برآوردی و از وی شر بسیار بمردم رسیدی اما این دیوار از آن دو پسر یتیم است که درین شهرند و گنجی در زیر این دیوار است که پدر ایشان نهاده و پدر ایشان از صالحان بود و اگر این دیوار بیفتادی آن گنج ظاهر شدی و دیگران بر گرفتندی ما این دیوار را درست کردیم تا ایشان بزرگ شوند و مال خود بر گیرند پس موسی معلوم کرد که علم حق تعالی نهایت ندارد چون وداع یکدیگر میکردند مرغکی کوچک که منقاری بغایت باریک داشت منقار بر دریا زد خضر میگوید که ای موسی این دریا چه مقدار آب بر منقار این مرغک بماند گفت سهل بود نسبت با این دریا گفت علم من و تو و همه آفرینش در جنب علم خدای تعالی ازین کمتر بود نسبت با این دریا و در شرح این حکایت والا دریا نیز فانی خواهد شد و علم خدای تعالی زوال نپذیرد نسبت دانستی که بر این سخن که موسی گفت او را تنبیه چنین کردند و این تعلیمی است کافه عالمین را تا هر چند فیوض ربانی بیشتر یابند لب طلب ایشان تشنه تر باشد و بدان خرسند نشوند و نعره هل من مزید زنند **بیت** اگر در گنج با بیت رفت مگذار از گدایی دست که مردان تشنه می میرند و دا رند آب حیوانی اگر این مملکت در جهان بکر گردد زینهار چو مور عور شو مسکین مزن لاف سلیمانی چون این فصل بیان علم انبیا بود و علم خود بنسبت خاص است فذلکه انبیا و حق تعالی انبیا را با اولو العزم خوانده از آدم تا خاتم همه را بعلم مفضل گردانیده از جمله منت می نهد بر داود و سلیمان علیهما السلام و در کتاب مبین فرموده وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ

سلیمان علماً هرچند انعام حق عز شانه در حق بندگان نهایت ندارد جهت شرف علم بر دو پیغامبر چنین منت می نهد میفرماید
ما دادیم داود و سلیمان را علم پس ایشان شکر آن انعام قیام نمودند حق سبحانه و تعالی بر انواع نعم ایشان را کرامت فرمود اول ملکه داود
علیه السلام پسر ایشا بود و او را سیزده پسر بود و داود از همه کوچکتر بود و برادرانش بلند قد و خوش صورت بودند و داود مردی
بقد کوتاه و جثه اش سرخ و مسکین بود و بدین سبب شبانی گوسفند فرستاده بود و طالوت ملک بنی اسرائیل بود ناگاه کافری جالوت
نام لشکری بر سر بنی اسرائیل آورد و پس طالوت با بنی اسرائیل بکار سازی لشکر مشغول شدند وحی آمد با شمویل پیغمبر که قتل جالوت
بدست پسری از پسران ایشا خواهد بود و پس ایشا دوازده پسر با خود بیاورد هر یکی چون پیش می آمد به اشمویل علیه السلام
گران پسر که این کار خواهد کرد در میان ایشان نیست و داود را چون شبانی فرستاده بود و در میان خلق نمی آورد و برادران
بنظر حقارت در وی می نگریستند حق تعالی او را برگزید پس ایشا را گفتند تو هیچ پسری دیگر داری گفت بلی اما شبانی میکند پس
اشمویل با طالوت که پادشاه بود با همه بزرگان روی بداود آوردند چون او را بدیدند بر لب آبی که یک یک گوسفندان
بدوش میکرد و از آب میگذرانید گفتند چرا همه در آب نمیرانی یکبار گفت من راعی ایشانم و رعایت ایشان بر من است اشمویل
بدانست که او را شأنی عظیم خواهد بود و در دل پادشاه نیز پیدا شد که او مستحق پادشاهیست او را با خود بردند در راه سنگی
با وی گفت که مرا برگیر آن را برگرفت پاره راه دیگر بیامد سنگی دیگر گفت مرا برگیر یکی دیگر گفت مرا برگیر پس هر سه در توبره
انداخت چون هر دو لشکر را بر هم رسیدند جالوت بمیدان مبارزت درآمد داود بیسلاح پیاده در میدان رفت
جالوت بنظر حقارت در وی نگریست گفت درین لشکر از تو حقیرتر نبود که بجنگ من آمدی داود گفت بسم الله و دست در توبره
کرد و هر سه سنگ در دست او یکی شد و در فلاخن سنگ نهاد و بر پیشانی جالوت زد چنانکه از قفایش بدر رفت و چندین دیگر
هلاک شدند جالوت بیفتاد و هلاک شد لشکریان چون آن ضرب بدیدند همه منهزم برفتند اینست که خدای تعالی میفرماید که
فهزموا باذن الله وقتل داود جالوت وآتيه الله الملك پس طالوت وعده که با وی کرده بود بجای
آورد و ما این قصه بتمامی در باب دیگر بیاریم ان شاء الله تعالی اینمقدار از برای مناسبت مکان گفته آمد اما چون داود علیه السلام
چنین مقام نبوت و پادشاهی میسر شد چنانچه کوه و مرغان با وی تسبیح میکردند و آهن بر دست وی نرم گردانید و این همه معجزه
او بود و او را چند فرزند بود و سلیمان کوچکتر همه بود و حق تعالی او را فهمی داده بود روزی دو شخص مرافعه پیش داود بردند یکی گفت

گفت من بستانی پر از انگور داشتم و این کس گله گوسفندان در آن کرد و همه بخوردند داود حکم کرد که گوسفندان بعوض بخداوند
باغ دهید چون بیرون آمدند سلیمان پرسید که چه حکم کردند میان شما حال با وی بگفتند فرمود باز گردید و بگوئید که فکری بهتر ازین
درین باب بکن چون باز آمدند و گفتند گفت کیست که این سخن میگوید گفتند پسرت سلیمان او را طلب کرد گفت درین چه حکمت
گفت آن رز بکلی تلف شد گفت نه فرمود ثمره امسالش نماند گفت بلی فرمود که امسال گوسفندان پیش آن شخص و نتایج
و ثمره امسال او بردارد تا رز او باز صلاح آید و باز رد شود گوسفندان باز بخداوند دهد تا هر یکی از مال خود منفعتی بردارند
داود ازین سخن بغایت خرم شد دانست که بعد از وی نبوت و ملک او را خواهد بود نقلست که عورتی انبانی آرد داشت
بادی سخت برآمد و انبانه او بر زمین زد و دریده شد و همه آرد باد ببرد آن عورت پیش داود رفت و گفت باد انبانه مرا
بدرید و آرد مرا ببرد داود فرمود تا یک انبانه آرد بوی دادند چون بیرون آمد سلیمان بر در ایستاده بود از حال آن زن پرسید
آن زن حال با وی بگفت گفت باز گرد بگو داود من ده من آرد نمی خواهم داود بفرمود تا ده انبانه آرد پر کردند و با وی بر گرفتند
و بیرون آوردند سلیمان گفت راضی شدی بدین ده انبانه گفت بلی گفت ای ابله باز گرد و داد بخواه باز گشت گفت ترا که باز
میگرداند گفت پسرت سلیمان او را طلب کرد گفت چرا این زن را باز میگردانی گفت یا نبی الله دعا کن تا حق تعالی آن باد که این ظلم
بدین عورت کرده پیش تو حاضر کند و داد مظلوم از ظالم بستاند داود دعا کرد سلیمان این گفت شخصی اندر درآمد و سلام
کرد گفت یا نبی الله من آن بادم که آرد این زن برده ام گفت چرا این ظلم بدین عورت کردی گفت بفرمان خدای تعالی که مردم
حال آنکه کشتی در دریا بود و جمعی در آنجا بودند و کشتی سوراخ شده و نزدیک بود که غرق شود و در اضطراب بودند و در تنگ
حال نذر کردند خدای را حق تعالی مرا امر کرد تا آرد این زن بردم و در روی دریا جمع کردم و سوراخ آن کشتی بگرفتم و این
بسلامت بساحل رسیدند بموجب نذر مال بستان و زن خوشنود گردان جماعتی بفرستاد و آن قوم حاضر کرد و مال تمام
بستد و داود همه مال بدان زن داد سلیمان از آن زن پرسید که چه عمل کرده بودی گفت درویشی آمد و مرا این یک نان بود
بوی دادم و بخورد گفت مرا این بس گفتم صبر داری که گندم بستانم و آرد کنم و بیاورم گفت آری من آن آرد کردم و در راه
قصه واقع شد ازینجا معلوم شد که حق تعالی علم سلیمان را ابتدا داده بود و اینست که حق عز و علا در قرآن مجید فرمود که ففهمنا
ها سلیمان وکلاً آتینا حکماً وعلماً دوم آنکه هر چه از سر اخلاص تقرب کنند در راه خدای تعالی در دنیا عوض چنین باز

میدهند از آن آخرت که ضد و عدو آن میدانند دیگر آنکه هر که در دنیا مالی دارند در وقت مردن وصیت کنند که از برای او انفاق کنند ... دیگر آورده اند

که دو زن هر یکی پسرکی داشتند و در راهی میرفتند جایی نشستند تا استراحت کنند طفلان بازی میکردند گرگی بیامد و یکی

از آن پسران بربود پس هر دو دعوی میکردند که این پسر از آن منست آمد در بچه هر چند فریاد میکرد این میگفت که این خود از آن منست

پس پیش داود آمدند تا حکم کند و گواهی در میان نبود آن زن که مادر این طفل بود فصاحتی نداشت آن یکی که دعوی

باطل میکرد زنی فصیح بود داود گفت فرزند از آن اوست سلیمان گفت یا نبی الله من در میان ایشان حکمی خواهم کرد

فرمود حکم از آن تو باشد آن طفل را بخوابانید و شمشیر برکشید زنان گفتند چه خواهی کردن گفت او را دو نیم کنم و

یکی نیمه برگیرید آنکه مادر طفل بود در فزع آمد گفت ای سلیمان من از سر این دعوی برخواستم باری این طفل زنده

بماند و آن زن دیگر بکشتن این راضی بود داود و همه خلایق معلوم کردند که طفل از آن اوست که بکشتن راضی نبود

پس پسر بمادر خود دادند و برهان آن بود که بعد از داود سلیمان علیه السلام خلیفه او شد و تشریف نبوت او را کرامت

فرمودند و اصناف نعم او را بداد چنانچه جن و انس و وحش و طیر او را مسخر گردانید و باد را بر امر فرمود تا منقاد او شود

که اگر موری سخنی گفتی از بسمع او برسانیدی چنانکه روزی لشکر و ان سلیمان در هوا میگذشت و بوادی نمل رسید آن

مور که سالار موران بود گفت ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ یعنی در روید در مسکنهای خود مبادا که پایمال شوید

و ایشان ندانند باد این سخن بگوش سلیمان رسانید متبسم گردید پس آنجا فرود آمد و آن مور حاضر کرد گفت ای مور از من کی ظلمی

دیدی که این سخن گفتی گفت یا نبی الله این رسانیدند که لشکر وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ اما بدانکه حق تعالی مرا بر جمعی از مخلوقات

خود حاکم گردانیده و فردای قیامت از من سوال خواهد کرد از رعایت ایشان پس من امر کردم ایشان را از غایت شفقت

تا در مسکنهای خود در روند مبادا که حیوانات بسهو پای بر ایشان نهند و حق تعالی از من بازخواست کند سلیمان بگریست

و باز حال خود افتاد گفت الهی موری چنین ترسانست من مسکین چه کنم پس معلوم شد که حکمت خدای تعالی گاه موسی را

بخضر تنبیه میکند با وجود آنکه صد هزار خضر بمقام خضر رسند و گاه داود بسلیمان تنبیه میکند و گاه سلیمان را باین شوکت

بموری تنبیه میکند تا بدانند بی نیازی او و جبروت حق تعالی را دریابند و هیچ کس سر مویی بعلم و عمل خود مغرور

نشود و این قصه مورچه پس بعظمت قصه ایست که بنکته آن تامل باید کرد که پندنامه ایست همه ملوک و سلاطین عالم را

عالم را بباید اند که چه امری خطرناک که متکفل اند بلکه جمیع خلایق باید که از قصه مور پند گیرند و در حدیث کلکم راع بدانند

یعنی همه شما برشبانان شبانانید و از شما سوال خواهند کرد از رعیت شما باید که رعیت را رعایت چنانچه حقیقت بجای آورید

تا حدی که جوارح تو نیز رعیت تو اند و از آن نیز سوال خواهند کرد و علی هذا که در حدیث آمده که هر کس که بر ده کس

حکومت کرده باشد او را غل نهاده بعرصات آورند تو فکری کن در شان این پادشاهان ظالم که در زمان ما اند و حکومت

نیز از سر علم بود که اگر جاهل بود میان احکام تمیز نتواند کرد خواه آنکس که چندین هزار در حکم اوست و خواه کمتر و خواه

ده یا دو در حکم او بود و بعد از آنکه در حکم او بوده از وی سوال خواهد بود و قطعا نتواند گفت که مرا خبر نکردند از این

همه کتابها از برای تنبیه غافلان ساخته اند و پرداخته اند خود را چنین غافل و بی حاصل نباید کرد ابیات

ای دل غافل زمانی کارسازی کردنست • بر کشتی بهجانت میل بازی کردنست • مبدأ عشق حقیقی گر همی جستی حبیب

ای برادر توبه از عشق مجازی کردنست • گر همی خواهی که باشد از عمارت حاصلی • چاره کار تو اول خانه سازی کردنست

اشک گرم و روی زرد و سوز دل باید بکار • همچو شمع ار هوای سرفرازی کردنست • وانکه دارد در جهان اسباب جاه و دولتی

گو غنیمت دان که روزی دلنوازی کردنست • نقلست که روزی سلیمان علیه السلام بر سریر سلطنت و بر تخت نبوت نشسته بود

و خلایق نزد او حاضر بودند و مرغان بالای سر او بر در پر زده بودند ناگاه آفتاب بر روی سلیمان افتاد نظر کرد

جای هدهد خالی دید سوال کرد کس او را نشان نداد سلیمان فرمود که وی را عذابی کنم عذابی سخت بلکه او را بکشم

یا مگر خبر روشن بیاورد پس عقاب الطیر را فرستاد و او را دید که باز می آمد سوال کرد از وی که کجا بودی که سلیمان سوگند

خورده که ترا عذابی کند سخت یا بکشد هدهد گفت استثنایی کرد یا نه گرکس گفت کرد چون نزد سلیمان باز آمد سوال

کرد که کجا رفته بودی گفت بملکی رفته بودم که تو از آن نمیدانی و علم و حکومت بدانجا نرسیده است و آن مملکت را

سبا گویند و زنی پادشاه است آنجا و او را تختیست بغایت عظمت که هیچ کس را مثل آن تخت نیست و چنان

یافتم آن قوم را که سجده آفتاب می کردند از فرود خدای تعالی و شیطان آن را در نظر ایشان آراسته گردانیده و ایشان

را از راه بیفکنانده و بغایت گراهند سلیمان بفرمود تا نامه نبشتند بآن زن و در اول نامه آن بوده إِنَّهُ مِن

سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ • أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ و در اول نامه

بلقیس را از توحید خبر داد و گفت الله است که سزاوار پرستش است و این آفتاب پرتوی از نور اوست و یک صفت رحمت عالم
او و رحمت خاص او کرد یعنی او را رحمتیست در دنیا که آشکار است آشنا و بیگانه از آن با نصیب اند اما رحمتی خاص مؤمنان راست
در قیامت که کافران از آن محروم باشند آن زمان فرمود که چون پیش ما آیی باید که از مسلمانان باشی پس نامه را
بهدهد داد و برفت بلقیس را بر تخت در خواب دید از روزنه در رفت و نامه بر سینه بلقیس نهاد چون از خواب بیدار شد
نامه بر سینه خود دید ترسید و برخاست و همه دربانان را طلب کرد گفت کسی از شما گذشت این نامه آورد گفتند ما بر در
حاضر بودیم و هیچ جانور نیز بر ما نگذشت پس بزرگان لشکر طلب کرد گویند او را هزار دولت ور زیر بود و دوازده هزار
امیر لشکر داشت همه را جمع کرد و نامه را برخواند همه در آن متحیر شدند بلقیس گفت از شما رای می طلبم درین امر چه گویید
جمعی از عظمای قوم بودند در جواب شمه از شوکت و عظمت سلیمان باز گفتند بلقیس زمانی در فکر ماند بدیشان گفت
اگر او درین ملک آید همه این مملکت در فساد آید و خراب شود و بسیار بزرگان ما خوار شوند پس از هر نوع رای زدند
آخر بدان قرار گرفت که هدیه چند از پیش بفرستند و آن هدیه که گفتند اول چهار خشت زر بود و هزار غلام و هزار
کنیزک بغایت صاحب جمال و جهت امتحان دختران بوضع مردان برآورد و غلامان بوضع دختران و دو جوهر
بود یکی سفته و یکی ناسفته و در آن نیز امتحان بود سفته سوراخ بغایت کج بود گفت این یکی را سلیمان در رشته کشید
و یکی دیگر ناسفته گفت باید که سوراخ کند بی الماس و بی آهن و این امتحانات جهت آن میکرد که بداند که او پیغمبر است
آنگاه ایشان را روانه کرد جبرئیل او را از این همه خبر داد سلیمان بفرمود تا بر راه ایشان صحرایی خشت زرین زدند
و جای آن هر چهار خشت خالی بگذاشتند ایشان چون رسیدند و آن را بدیدند آن چهار خشت آنجا نهادند مبادا که
گویند از اینجا برگرفته اند چون به پیش سلیمان رسیدند سلیمان نظر کرد بدان غلامان و کنیزان آنها که وضع مردان داشتند
بحمام فرستاد و آنانکه وضع زنان داشتند پیش خود باز داشت آنگاه دو جوهر حاضر کردند و حال بگفتند دو جانورک
خود طلب کرد یکی را سلیمان داد در اندرون آن جوهر رفت و از آن طرفش بیرون آمد و یکی دیگر گرفت و بر آن رشته
و آن سوراخ کرد ایشان باز گشتند و پیش بلقیس رفتند و حال سلیمان تقریر کردند آنگاه کار سازی کردند تا بخدمت
سلیمان آیند و در خاطر هر دو این بود که نکاح کنند روزی سلیمان گفت چنان میخواهم که پیش از آنکه بلقیس بیاید تخت او را

او جن من ارید پیش از مسلمانی او که اگر بیاید و مسلمان شود تصرف نتوان کرد عفریتی گفت من آن را بیارم پیش از آنکه شما از این مقام برخیزید
و حال آنکه من هم قوت دارم و هم امانت پس آصف گفت پیش من علمی هست از کتاب یعنی اسم اعظم خدای تعالی و چندانکه بهم زنی چشم را حاضر
کنم پیش تو آنگاه برخواند حق عز و علا آن را از زمین فرو برد و در حال پیش سلیمان از زمین بر آمد سلیمان تختی دید که بر کرسی آن پیچیده
بود حق تعالی را از اعظم خوانده آنگاه سلیمان زبان بشکر پروردگار برگشود و فضل خدای تعالی بر خود بشناخت و سلیمان بفرمود تا اجزای آن تخت را از
حال خود بگردانیدند پس در آن نزدیکی بلقیس رسید چون بنشست سلیمان عقل او را بیازمود فرمود این تخت از آن تست یا نه در جواب او گفت
گویا آنست اما من چون آن را باز گذاشتم مسلمان بودم پس معلوم کرد که صورت و سیرت او بغایت کاملست پس خواست تا او را بحکم نکاح در آورد
جنیان حسد بردند با سلیمان گفتند بلقیس را ساق پر موی است تا شد که رغبت در نکاح او نکند و غرض ایشان آن بود که بلقیس مادرش از پری
بوده گفتند اگر فرزندی از وی متولد شود مبادا همیشه جنیان در دست ایشان گرفتار شوند میخواست تا آن را تحقیق کند بفرمود تا قصری
از آبگینه بساختند و آب بر آن روان کرد چون بلقیس در آمد تصور کرد که آبست جامه را برگرفت چنانچه ساقش بدا شد و سلیمان
بدید نه بدان صفت بود که جنیان گفته بودند بفرمود تا حمامی بساختند و نوره را ترتیب ساختند و آن را زایل کردند پس او را بزنی
کرد این بود قصه بلقیس از این قصه نیز چند چیز معلوم شد اول آنکه با وجود نبوت و علم سلیمان با آنکه همه جن و باد و اصناف مخلوقات در تحت
فرمان او بود این علم بروی پوشیده بود تا هدهد او را خبر داد دیگر آنکه علم آصف بن برخیا بود و نمود تا معجزه بوجود معلوم
شود و حق تعالی فرموده که در میان اولیاء بندگان من هیچ ملکی بزرگتر از ملک سلیمان نیست که اگر بودی بدو دادی
چنین بدو دادم از برای آنکه بعد از وی کس را نخواهم داد و هیچکس را پیش از وی نداده ام پس علما باید که مسکنت شعار خود کنند
بمتابعت انبیا

فصل هشتم در بیان فضل علم بر عابد و بیان احوال پادشاهانی که ایشان را علمی و عملی بوده
و جماعتی از رعیت که طریق رهنمائی و صلاح پیش گیرند تا پادشاه ظالم بر ایشان مسلط نکنند آورده که پادشاهی بود همیشه از صحبت علما بهره میکرد
و معتقد ایشان بود و او را وزیری بود مرید و معتقد زاهدان و گوشه نشینان بود همیشه میان ایشان مناظره بود پادشاه
تعصب علما کردی و وزیر از آن زاهدان پادشاه از علم بهره تمام داشت فکری کرد که وزیر را برهانی و دلیلی لازم کند
شبی وزیر را طلب کرد و دو جامه غریب پوشیدند چنانکه کسی ایشان را نشناسد آنگاه هر دو در آن شب بدر خانه یکی از علما
زاهدان رفتند و سعی نمودند و آنرا از خانه همسایه به بام آن عالم رفتند و او را نخواندند بام او و بدر او عالم برخواست و به بام

آن عالم رفتند و او را بخواندند بام او و بدر او عالم برخواست و به بام خانه رفت ایشان سلام کردند گفتند بشارت باد ترا که
علیکم از ملایکه و وحی بتو آورده ایم و تو پیغمبری زمانی آن عالم گفت استغفر الله شما دیو اید از شیاطین ابدای الهنا محمد صلی الله علیه خاتم پیغمبران
است و خود فرموده لا نبی بعدی و شما آمده اید بشگفته ابلیس اعوذ بالله گفت و پشت بر ایشان کرد و برفت ایشان بدر خانه یکی از زهاد
رفتند و او را بخواندند همین سخن بگفتند زاهد گفت خوشتر آمدید و صفا آوردید و من مدتیست که انتظار شما میکشیدم و تواضع بسیار کرد
ایشان برفتند پادشاه با وی گفت چنین کردند وقت در میان ایشان روز دیگر وزیر پیش آن زاهد جاهل رفت با سیم زیارت داد
که زاهد بخوشی و تکبری در خود بدید آورده اند که حرمت وزیر چنانچه وظیفه بود بجای نیاورد بعد از آن مجلس خلوت کرد و سر در
گوش وزیر نهاد گفت سری با تو خواهم گفت نیکو نگه دار دوش دو ملک پیش من آمدند و بشارت دادند بعد از این پیغمبری دیدم
با تو بگویم وزیر ضحک اللحیه کرد یعنی ریش خند او کرد و بغایت منکر شد و دانست که هر چه هست در علم است آنگاه او نیز معتقد
علما شد و صحبت با ایشان میورزید نقلست که یکی از علماء دین پسری داشت و سعی بسیار در نشان آن پسر تقدیم رسانید
چون بحد بلوغ رسید خیلی کمالات و علوم بسیار او را حاصل شده بود تا که یکی از شیاطین انس در پی او افتاد و او را بکارهای
بد دلالت کرد و آن پسر مدتی احتراز میکرد عاقبت او را در فسق و فجور انداخت از بهر آنکه گفته اند یار بد بدتر بود از مار بد
و نیز شاعر گفته **بیت** با بدان کم نشین که صحبت بد • گرچه پاکی ترا پلید کند • آفتابی بدین عظیمی را • پاره ابر ناپدید
کند • فی الجمله پسر بخمر خوردن برآورد و قمار فاسق شد هر چند پدر و دوستان نصیحت او میکردند نمی شنید پدر ملول شد گفت ای پسر
چون نصیحت در تو اثر نمیکند و ترا فایده نمی بخشد بهتر طریق اولی آنست که سفر کنی که مفارقت تو بهتر بود از معاشرت تو زیرا که ما
از معاشرت تو بتنگ آمده ایم و چون ما از تو راضی نباشیم یقین که خدای تعالی هم از تو راضی نیست پسر بحکم پدر راه بوی او و برفت مدتی سفر
کرد و در غربت بسی روزگار بخورد و محنت بسیار کشید روزی بشهری رسید خسته و گرسنه و از شب در مسجدی رفت و بخفت
و گرسنه بسیار بکرد و روز دیگر دید که خلق این شهر یکبار عزیمت بیرون کرده اند پرسید که این خلایق کجا میروند گفتند در این حوالی
زاهدی هست و در سالی یکبار از صومعه بیرون می آید و خلق آنجا جمع میشوند و صدقات و خیرات بسیار میکنند و آن زاهد
بیرون می آید و دعای در کار این خلایق میکند و میرود تا سال دیگر این جوان چون این فقری داشت گفت بروم باشد که
از این صدقات چیزی بمن برسد در پی ایشان افتاد تا بدر صومعه آن زاهد رفتند و خیرات میکردند و این جوان از اهم نفقه بدست
افتاد

افتاد آنگاه آن زاهد بدر آمد و دعایی کرد و باز بصومعه رفت و خلایق برفتند این جوان فکری کرد که اولی آنست که در جنب
این مرد بسر برم چون درین شهر کسی ندارم چون خلایق برفتند او تنها بماند شب هنگام زاهد بیرون آمد جوانی دید آنجا نشسته
گفت چه کسی مقصود تو اینجا چه بودن جوان گفت مردی غریبم و درین شهر کسی نمیشناسم امروز که رسیدم بشرف دعای تو رسیدم
اگر چند روزی مرا مجال دهی تا در خدمت تو بسر برم باشد که برکت همت شما بر من دری گشاده شود زاهد زمانی سر در جیب
افکند و فکری میکرد که بگذارم یا نه این پسر عشری از قرآن برخواند زاهد مدتی بود که قرآن نشنیده بود او را ذوقی و رقتی
دست داد آنگاه او را با خود بصومعه برد و چند روز با وی بسر برد چون عالم بود گاه گاهی بر وی اعتراض کردی و مسئلها با وی
گفتی دید که چشم زاهد یکی همه وقت بسته بود گفت این چشم شما را چه رسیده است گفت حال آنکه ما ترک دنیا کرده ایم پس هرچه از دنیا
ما را بکار نمی آید ترک آن گفته ایم ما را دو چشم بود و چون یکی کار ما راست بود آن زیادتی محو کردیم گفت آنرا چون محو کردی
گفت چیزی بر آن چسبانیده ام پس گفت چند سالست تا چنین کرده گفت ده سال باشد گفت درین ده سال هرگز جنابت دست
داده گفت بسیار گفت چون غسل میکنی آنرا برمیکنی گفت نه گفت بدانکه درین ده سال در جنابت بوده و نماز تو درست نیست
و نماز ده ساله قضای باید کرد پس مسایل علمی در خاطر او نشاند که تا آب بزیر آن نرسد غسل درست نبود آنگاه زاهد مرا
عبارت میگوید و از سر علم میگوید پس آنرا از چشم باز کرد و غسلی بکرد و بنماز قضا مشغول شد این جوان شب حضرت رسالت
را در خواب دید فرمود که حق تعالی گناهان تو در کار این یک مسئله کرد و ترا بخشید اکنون توبه نصوح بکرد و زاهد را وداع کرد
و باز پیش پدر مراجعت کرد اکنون معلوم شد که یک مسئله علمی زاهدی چنان از ظلمتی چنین خلاص کرد و این جوان نیز ببرکت
علم چه دولتها یافت میان عالم و زاهد جاهل این همه فرقست نقلست که یکی از زهاد بنی اسرائیل در کوهی مدتی در طاعت و ریاضت
بسر بردی تا اندرون چنان صافی شد که هر کس پیش وی رفتی هر چه بر وی گذشته بودی بگفتی بلکه نام پدر و مادر و جد
بگفتی پس خلایق روی بوی نهادند و عظیم معتقد وی شدند آنگاه علماء آن مملکت جمع شدند گفتند روا باشد که ترسایی این
همه مسلمانان از راه برد و پیش وی میروند چون او را دوست دارند وقت باشد که جمعی بی عقلان عامی میل بدین ترسایی
کنند و از دین برگردند فکری درین باب بباید کرد هر یکی سخنی بگفتند از میان ایشان جوانی برخواست گفت من تنها میروم
و توجه بروح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میکنم و بنور علم او را ملزم میگردانم و شر وی از دین محمد کفایت کنم پس همه علما بدین

بدین نیت فاتحة الکتاب بخواندند و همه با بروی کار شدند آن جوان عالم ربانی روان شد آن ترسا جمعی پیش وی حاضر
بودند با ایشان گفت قومی اتفاق کرده اند که مرا بهم بر زنند و یکی از ایشان بدین شکل و بدین وضع از میان دعوی کرده که ترا
ما کفایت کند اینک از شهر بیرون آمد و در راه است اینک به پای کوه رسید و این لحظه بجا خواهد رسید درین سخن بود که آن
جوان برسید بدان نشان که ترسا گفته بود و سلام کرد آن مسلمانان همه تعظیم وی کردند در حال نام او و نام پدرش و هر چه
بر وی گذشته بود با وی بگفت اکنون بگو که بچه قوت با من معارضه خواهی کرد آن جوان عالم گفت اول از تو سوالی دارم
جواب من بگوی آن زمان هر چه داری بیاور تا جواب گویم ترسا گفت چه سوال داری گفت راستی بهتر است یا دروغ
گفت راستی گفت بحق خدای راست بگوی که این کرامت بچه یافته و این در بر تو از کجا گشاده است گفت از آن که هر چه
بر نفس عرض کردم و نفس من از آن کراهت داشت من مخالفت نفس کردم و بدان مشغول شدم و نفس را قهر کردم آن عالم
ربانی گفت راست گفتی اکنون سوالی دیگر دارم درین مدت عمر هرگز مسلمانی بر نفس خود عرضه کردی گفت نه گفت اگر از
بر نفس خود عرضه کنی و مخالفت با نفس توانی کرد راست گفته و این دعوی تو مسلم باشد پس آن مرد زمانی مراقب شد و دین
سلام بر نفس خود عرضه کرد و بغایت نفس او را از آن ناخوش بود مجادله بسیار با نفس بکرد عاقبت ببرکت معجزه مصطفی صلی الله
و علم علمای ربانی مخالفت نفس کرد و مسلمان شد تا بدانی که مخالفت با نفس بیک بار از بچه مراتب رساند و این کرامات بهمانان
محققان گفته اند که بر مثال آن آب که در گوی ایستاده بر از نجاست و بتاثیر آفتاب و مرور ایام صافی میشود چنانچه
همه چیز دران می توان دید و لیکن از ان غایت رایحت همچنان صافی میشود اما از نجاست گفو و جهل نمی توان
خورد و غسل و وضو بران نمی توان کرد بلکه چیزهای پاک بدان نجس میشود اگر چه هزار قله باشد که از گرد آن نزدیک آن
نتوان رفت اما آب شط و رودخانها و همه آبهای روان که خود پاک است و همه چیزها بدان پاک شود قطعا چیزی
دران نتوان دید اما اگر در جای پاک جمع شود و چند روز بر آن بر آید همه چیزها دران توان دید آن نور زلال بعد
آن خود پاک و هرچه بدان رسیده شود و آن همچنان پاک بود و پاک کننده علمای محققین مثالهای چنین گفته اند
تا اهل ایمان دریابند و به باطلها فریفته نشوند گویند پادشاهی پیش ازین داد روزی شکار کرده بود در نیمه روز از لشکر
دور افتاد از غایت گرما تشنه بود و طلب آب میکرد تا استراحتی کند پس خانه و مزرعه از دور بدید پس بدانجا گرد

کرد چون بدان خانه رسید زنی دید و دختری صاحب جمال آبی طلب کرد زن با دختر گفت شربتی از برای این سوار بیار
و دران مزرعه نی شکری می ورزیدند دختر قلم نی شکر بگرفت و یک قدح شربت پیش پادشاه آورد و اندک خاشاکی
بر روی آن گذاشته بود گفت ای دختر چرا آن صافی نکردی گفت بقصد چنین کردم حال آنکه شما از گرما می آیید اگر صافی بودی
یک بار در کشیدی و مزاج تحمل نکندی و ناگه رنده ظاهر شود چون بدفع آن مشغول شوید آن بتدریج بیاشامید در مزاج شما
قرار گیرد و سبب صحت بود پادشاه خود معتقد صورت او بود چون عقل و علم او مشاهده کرد او را خوش آمد میخواست تا با وی
سخن دیگر بگوید گفت این قدح از چند قلم حاصل کرده گفت از دو قلم چون استراحت بیافت سوار شد و باز لشکر پیوست شبی
وزیر جریده مملکت پیش پادشاه برده بود و حساب میکرد چون نام آن مزرعه بگفت سوال کرد که خراج آن مزرعه سالی
چند است گفت چندین گفت بغایت اندک است بنسبت آن موضع حال آنکه از دو قلم نی یک قدح حاصل میشود زیرا آن
موضع چیزی اضافه کردهم دران سال بگردش اتفاق شکار افتاد میل آن خانه کرد و فرود آمد زن را و آن دختر را شناخت
کرد آن معاملات دختر برفت و دیر باز آمد و قدحی نیمه بیاورد دختر را گفت آن قدح اول از دو نی حاصل شده بود
و این از دوازده نی حاصل شده پادشاه گفت این خبر از چه واقع شده گفت مگر پادشاه با رعیت دلی بد کرده است حق تعالی
برکت باز گرفته پادشاه چون این فراست از دختر بدید از آن گفته پشیمان شد و توبت کرد گفت به حال بار دیگر بیار
دختر برفت و یک لحظه باز آمد و قدحی پر بیاورد گفت ای مرد حق تعالی بدین یک نیت دل پادشاه را بگردانید و برکت باز داد
پادشاه چون عقل و اعتقاد و علم و حکمت و سیرت و صورت و فراست آن دختر مشاهده کرد صبر کرد تا لشکر بدانجا جمع شدند
شهر فرستاد و قاضی را طلب کرد و آن دختر را در حبالهٔ نکاح خود در آورد و آن موضع با درش بخشید و دختر در حرم
فرستاد تا بدانی که علم و عقل و عدل چه خاصیتها دارد و مراتب بدین خاصیتها بلند میشود در دنیا و آخرت و از اینجا معلوم
شد که چون پادشاه دل با رعیت بد بود برکت نبود و چون رعیت با هم خیانت کنند حکام ظالم بر ایشان گمارد تا مدتها
بر ایشان ظلم کنند و دعای ایشان بمحل اجابت نرسد و درین باب حکایتی آورده اند علما روایت کرده اند که شهر از
شهرهای اسلام بود هیچ حاکم آنجا نمی زیست هر مقداری که ظلم بکردی بدعای ایشان نیست شدی پادشاه تنگ آمد و هیچ
کس میل حکومت آن شهر نمیکرد و ایشان قومی بودند بغایت صالح و پرهیزگار که قطعا خیانت در مال یکدیگر نمیکردند

وامر معروف ونهی از منکر میکردند پس دعای ایشان مستجاب بود پادشاه گفت بهر حال کسی آنجا می باید فرستاد یکی از امرا گفت
من آنجا میروم پس حکم او نوشتند و برفت چون بدان شهر رسید همه قوم استقبال وی کردند ونعمتها با خود بیاوردند قطعا
طعام ایشان نخورد وهیچ هدیه قبول نکرد تا شهر آمد مدتی هیچ چیز از ایشان قبول نمیکرد ومیگفت من هیچ طمع ندارم پس بزرگان
آن شهر مبالغه کردند که البته از ما چیزی قبول کن گفت چون خاطر شما از آنست هر یک تن یک تخم مرغ بیاورید همه خرم شدند
و هر مردی تخم مرغی بیاوردند و در میان خانه او بر سر هم نهادند و برفتند روزی دیگر منادی در شهر فرستاد که همه حاضر
شوید گفت دوش فکری کردم وقطعا در مال شما تصرف نباید کرد بیاید و هر یک از ان خود برگیرید پس آن قوم هر یک از ان
خود نمی شناختند هر کس یکی برگرفتند و همه مال ایشان شبهه شد بعد از ان حاکم دست ظلم برآورد هر چند دعا میکردند قبول
نمیشد پس وی مدتی در میان ایشان حکومت کرد از این حکایت معلوم شد که چون مردمان با هم خیانت کنند سلطان ظالم
بر ایشان گمارند تا نقد و عشر و سنگ و هر چه بسی اصل و فرع و حق الله بدروغ مستظهری و تمری و نمری و امانی دایم
ستانند و خانه و چند چیزی دیگر همه روز از خلق می ستانند و چون پادشاه ظلم کند وزیران و گماشتگان ایشان هم
کسی از پیش خود تصرفی کنند و شحنگان و پیشوایان محلات و کزران دایم طمع در مال ایشان کنند و کناه در کردن پادشاه
باشد چون سر چشمه تیره باشد جو بهانکس باشد چنانچه شیخ سعدی گفته **بیت** به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند
لشکریانش هزار مرغ بسیخ چون این مصیبتها در میان خلق پیدا شد لقمها بیشتر حرام و باقی شبهه است پس باطنهای علما
و مشایخ بواسطه آن مکدر میشود و از غایت فقر و اضطراب خود حال از ایشان رفته و همه بخود باز مانده اند و سخن حق نمی
توانند گفت بلکه جهال صاحب اختیار شده و علمای بزرگوار در مقام حیرت بمانده اند تا آنکه از میان این ظلمت ظلم نور عدل
ظاهر شود و علما عالم را باز منور کردانند که یُخرجکم من الظلمات الی النور که همه حکم اوست و بارادهٔ اوست
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و او غنیست لیکن استغنا حق اندیشه باید کرد و بعلم و تقوی و صلاح مغرور نباید شد
که بعضی از صحابه اجتهاد و خطا کرده اند اگر چه مجتهد بی ثواب نیست و قواعد شرع اینست اما از روی عرف و عادت ظاهرا
بدی نماید چنانچه اجتهاد معاویه رضی الله عنه که خطا بوده و با امیر المؤمنین و امام المتقین علی رضی الله عنه دو سال و شش ماه
خصومت کرد و چون دراز و باز کشید عاقبت بصلح انجامید و درین آن بسیار حکمت و اسرار بود تا دو طایفه که در ازل قسم

رقم شقاوت بر ایشان کشیده بودند بعضی بر گشتند جمعی ملعونان به انکار امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بدر آمدند و تابع
وراه دوزخ گرفتند وجمعی دشمنی با صحابه پیش گرفتند ورافضی شدند و همه راه دوزخ رفتند و ایشان را اهل بدعت گویند
پس از بین قصه چند آنکه علما تحقیق کرده اند و در کتب معتبره آورده اند مخلص آن بیان کنیم حال آنکه اول بدانکه خصومت ایشان
از بهر دنیا نبوده بلکه ایشان هر دو صحابه بودند و با حضرت رسالت صلی الله علیه بر آمده بودند و خویش همدیگر بودند و معرفت
یکدیگر نیک داشتند آن بوده که هر یک از اقلامی بودند وقتی که آن فتنه واقع شد و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه شهید
کردند معاویه حاکم بود در همه ممالک مصر و شام و سالها بود تا در حکومت مستحکم شده بود چون خلافت عثمان باخر رسید
او تصوری در شان خود بکرد گفت در مکه از پدر من بزرگتر نبوده و خواهرش حرم پیغمبر بوده و خود بدر دولت اسلام یافته
و سالها حکومت کرده و دقایق ملکداری دانسته و مال و لشکر و اسباب لشکرکشی همه مهیا و مرتب بداشت که تا لیتن
خلافت او باشد این تصور و پنداشت بنیت صحابه آن را اجتهاد گویند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از عثمان
نظر معنی باز کرد و دید که از بنی آدم هیچکس را استحقاق خلافت غیر آن جناب مقدس او که کاری بغایت عظیم بود
و نه کاری بی بالکیت علم و تقوی او می بایست تا از عهدهٔ آن امر خطرناک بدر آید و از قرآن و حدیث دلیلی بسیار داشت
که خاتم خلفا او خواهد بود و فرموده که اگر کسی را دیده می که خلیفه این امر است من مباشر آن نشدمی اما اگر درین زمان
من مباشر این امر نشوم حضرت عزت جل و علا از من باز خواست کند و حکومت را علم و تقوی باید و این هر دو صفت در وجود
مبارک او موجود بود آنگاه بدین دلایل است و متفق این همه استنباط معانی اجتهاد فرمود که من خلیفه بر حقم و اجتهاد
او خیر و صواب بود و همه اهل ایمان و اسلام بر خلافت او راضی و تا دامن قیامت همه بیعتها با وی درست و شرعی
ولی روان او و محبان او همه اهل نجات و درجات و منکران او همه مستحق درکات اما اجتهاد معاویه خطا بود پس بعد از ان
خطا مقرر شد اما چون مسند خلافت بوجود با جود امیر المؤمنین و امام المتقین علی کرم الله وجهه زیب و زینت یافت بعضی
از بزرگان صحابه جمع کرد و با ایشان مشورت کرد و در شان معاویه ایشان گفتند مصلحت در آنست که او را همچنان بر آن
امر مقرر فرمایی که آنجا عادت کرده است و نظر ایشان بر مصلحت چند بود که مبادا باغی شود که معرفت نفس او داشتند
امیر المؤمنین شب فکری کرد که چون من خلیفه امر شد باید که کسی در زمان من مباشر بر عتبها شود و شنفته بود که معاویه بطریق

ملوک و پادشاهانه بسر می برد و درگاه عالی و طبل و علم و چتر و اسباب بهای سلاطین را می باشد و آن طریقه عمر و ابوبکر
و عثمان یکبارگی رها کرده اجتهاد چنان کرد که او را معزول کند روز دیگر نامه نبشت بمعاویه که چنین بما رسیده که شما
از طریقه خلفاء الراشدین تجاوز کرده اید پس شما را از حکومتی که پیش ازین بوده معزول کردم چون نامه بدو رسید در
جواب نوشت که ما را خلافت شما معلوم نبوده و من بخلافت شما راضی نمیشوم بلکه بر چندین دلیل من شایسته خلافتم و آن
دلیلهای صورتی نوشت و بفرستاد امیر المومنین چون جواب نامه برخواند دانست که مخالفت دارد بر وی واجب شد
دفع وی کند چرا که هر کس که مخالفت امام برحق کند فرض باشد با وی جنگ و قتال کردن آنگاه امیر المومنین لشکر جمع کرد
و بر بالای منبر برآمد و این آیه برخواند وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ
بَغَتْ تا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ صحابه همه بدانستند که این آیه در شان این واقعه بوده و این از معجزات
قرآنست که پیش از وقوع خبر داده آنگاه بجد موافقت کردند و لشکر عظیم با امیر المومنین بر نشستند و روی بدان طرف
آوردند معاویه را چون خبر شد لشکری راست کرد و پیش لشکر امیر باز آمد چون بهم رسیدند صفها بر کشیدند و جنگها
برفت و بسیار از هر دو طرف کشته شدند و بدانکه کشتگان در شریعت بر چهار قسم منقسم اند آن که کشنده بهشتی است و کشته
دوزخی و این در غزا باشد با کافران که کافر کشته دوزخی بود و مسلمان که وی را کشته باشد بهشتی این معلوم شد و اگر بخلاف
این بود قاتل دوزخی و مقتول بهشتی این دو قسم معلوم شد اما این کشتگان که میان لشکر علی و معاویه بود ایشان همه
بهشتی اند چرا که جنگ ایشان باجتهاد دینی نه از برای طلب دنیا اما آنکه کشته و کشنده هر دو دوزخی باشند آنست
دو لشکر مسلمان از برای دنیا جنگ کنند و از برای حطام حرام دنیا مسلمانان کشند قاتل و مقتول دوزخی باشند و در
شریعت است و علما این دانند اگر جاهلان بخلاف شرع چیزی گویند عاقلان و عالمان نشنوند بعد از آن دو سال
و شش ماه صف برابر هم کشیدند و این را جنگ صفین خوانند و درین مدت هفتاد جنگ شده باقی مهلت میدادند و جنگ
نمیکردند و برابر یکدیگر نشسته بودند گویند درین مدت روزی یکی از علما یهود پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد میخواست
که بر وی اعتراض کند گفت آخر شرم ندارید که هنوز پیغمبر شما در قبر آب نینداخته است شما با هم جنگ و خصومت میکنید از آنجا
که علم امیر المومنین علی بود گفت ای پسر بی خردی بنی اسرائیل با موسی از دریا خلاص یافتند و هنوز پایهای ایشان تر نبود از آب

باب دریا و بر قومی بت پرستان بگذشتند گفتند یا موسی که ما نیز خدایان چنین میخواهیم با وجود کرامتی چنان که حق تعالی
در شان ایشان کرده و معجزه چنان دیده میل بت پرستی کردند دیگر آنکه مدت چهل روز که موسی از میان ایشان بطلب کتاب رفت
بود تا از خدای تعالی کتاب بیاورد و پیغمبری چون هارون در میان ایشان بود چون باز آمد گوساله پرست شده بودند و ترک موسی و دین
خدا کردند آخر میان ما هیچ مخالفتی در دین نیست و درین دو لشکر سه هزار موذن بانگ نماز میگویند و در هر دو لشکر نماز بجماعت
با یکدیگر میگذارند و چند هزار حاجی نزاع ما از بهر خلافت است پس آن جهود خوار و منفعل راجعت کرد و برفت گویند درین حالت
نشسته که بغایت کرها بود و ترک جنگ کرده بودند و جناب امیر المومنین رضی الله عنه رضی وی بود چنانچه صاحب جوانی دیدیم روزی
در غایت کرها سواری دیدند که بر مرکب بلند سوار بود و جامه های مصری سفید پوشیده و تحت الحنک بسته بود در میان لشکر امیر آمد
و با هیچکس سخن نمیگفت و میراند در بارگاه امیر رسید و فرود آمد و در خیمه رفت و پیش وی علی رضی الله عنه بنشست و سلام کرد و دست
بر پیشانی مبارک وی نهاد و فاتحه برخواند و دعا بسیار برخواند و امیر المومنین گفت و عذر وی بخواست و برفت و همه
نزدیکان امیر آنچه حاضر بودند با صلاح بعد از زمانی سوال کردند که یا امیر المومنین این مرد چه کس بود گفت شما او را نشناختید
گفتند نه گفت او معاویه بود که از روی مسلمانی آمد و مرا عیادت کرد و باز بلشکر خود رفت ایشان گفتند چرا خبر ما نکردی تا وی را
بگرفتیم و این فتنه باز می نشست امیر فرمود که مومن هرگز غدر نکند او از برای دین و مسلمانی از شما ترسیده و نهاد در میان
شما آمد حق تعالی جهت نیت نیک او او را از خشم شما پنهان کرد تا وی را نشناختید پس از کرم وجود ما آن باشد که با وی غدر نکنیم
و با این کرم وجود خود و قوت باطن معاویه یاران خود نمود دیگر فرمود که زود باشد که میان ما صلح آید چنانکه وعده خدا است
و این آیه برخواند إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ چون از مدت شش ماه [illegible] گذشت بعضی کلام خدای تعالی
کار کرد که فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ نیت صلح کرد آنگاه یک مرد عاقل از لشکر امیر و یک مرد عاقل از لشکر معاویه در میان
میدان خیمه از ادیم زدند و قرار بران بود که هر چه رای ایشان هر دو باشد بران صلح کنند پس ایشان بحث بسیار کردند و دلیل
و برهان بی شمار در میان آوردند و عاقبت برین قرار گرفت که خلیفه بحق امیر المومنین علی باشد اما حکومت مصر و شام همچنان با
معاویه کند باذن امیر المومنین علی رضی الله عنه عاقبت همان سخن بود که پیران صحابه در اول امر گفته بودند اما در ازل این
تقدیر رفته بود بعد از ان میان ایشان همه دوستی و موافقت بود در همه احوال و امام غزالی رحمة الله علیه در چند کتب آورده که یکی

از اکابر دین شبی حضرت رسالت صلی الله علیه در خواب دید سخت ملول تا که امیر المومنین علی رضی الله عنه با مدری بود او را در آن
اندرون فرستاد و از عقب او معاویه با عدلوا را نیز در آن اندرون فرستاد آنگاه امیر المومنین علی کرم الله وجهه اول برون آمد
خرم و تازه گفت یا رسول الله حق بشکرا یا مرا زیده و بر من رحمت کرد دیگر معاویه بدر آمد خرم و تازه گفت یا رسول الله خدای تعالی
مرا یامرزیده و بر من رحمت کرد حضرت رسالت صلی الله علیه بغایت خرم شد پس بزرگ دین فرماید هر که اعلم و عقل بود در سخن علی
و در سخن معاویه فکر کنند و حال هر یکی معلوم کند پس میان ایشان با ادب می باید بود و حافظ دل و زبان خود می باید بود تا طرفی
نگویند با اعتقادی نکنند که موجب شرمساری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باشند که ایشان همه صحابه بوده اند و معاویه یکی
از اهل بیعت رضوان بوده از آنها که در تحت شجره بیعت با حضرت رسالت صلی علیه کرده و حق تعالی وعده بهشت ایشان را داده که
وَكُلًّا وَعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰى پس همه را دوست می باید داشت و رضوان بر همه می باید فرستاد و لعنت بر هیچ مسلمان نباید کرد که
حضرت رسالت صلی الله علیه فرموده که اگر کسی لعنتی بر کسی کرد تا در آسمان میرود اگر روح او مستحق است بوی میرسد و الا از آن آسمان
راه نمیدهد و بر زمین پس بصاحب خود باز می آید پس مذهب حق و صواب همه ائمه دین و علما سنت و جماعت بر این اند و غیر این مذهبها
باطل اند و لغو باشند و اهل دوزخ باشند چون صلح نامه نوشته شد جمعی که حق تعالی در ازل قلم شقاوت بر جبین ایشان کشیده بود در این
صلح راضی نبودند و زبان طعن در امیر المومنین علی کرم الله وجهه نهادند و غیبت آن پاک میکردند هم از لشکر او و ایشان را حرورتین گفتندی
بغیت لیبر بدر آمدند امیر المومنین این سخن بشنید روزی بر منبر رفت و همه حاضر شدند پس این آیه که در حق این صلح است بر خواند
که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوْا بَيْنَ اَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُوْنَ همه مومنان بدین خرم شدند و در میان
مسلمانان صفا و جمعیت پدید آمد و آن قوم بدان انکار مصر شدند و از امام بر حق روی برگردانیدند و خوارج ایشان بودند انگاه
پس از عقب ایشان برفت و چند هزار از ایشان بکشت باقی که ماندند کینه امیر در دل گرفتند و جا بجا او را دشمن میداشتند و مستحق دوزخ
شدند بحمد الله و المنه که در زمان ما از آن طایفه نام و نشان نمانده و ما در بر و بحر چند سال مسافرت کردیم و در هیچ قطری از اقطار
عالم یک دشمن علی نیافتیم لاکن بعضی این معنی را از کسی شنویم اگر خود پادشاهی بود خود را فدای امیر المومنین علی کنیم و یک تنها فدای روی
زنیم و باک نداریم اما در بعضی از بلاد عجم عقلان بلی این جهال مشاهده کرده ایم که صحابه بعض صلی الله علیه و سلم دشمن میدارند از غایت جهل
و نادانی پس ایشان نیز بجهت دنیا و آخرت اند و دور زخی [illegible] رسول صلی الله که فرموده که دشمن علی و آل علی رضی الله عنهم از خفا نفیر

یعنی با منافقان در طبقه زیرین دوزخ باشند و دشمن صحابه کفر است یعنی با کافران در دوزخ قرین باشند پس از این دو طایفه
احتراز باید کرد و از بهر فدای ایشان از او دشمن باید داشت و آن قوم را ضلال باید کرد و طریق حق و صواب مذهب سنت و جماعت است
پس باید گرفت و آن عقبات قیامت نصب العین خود باید کرد و دو بال بدست باید آورد تا بدان پرواز کنند و بر کنگرهای قصور بهشت
نشینند که آن دو بال یکی محبت اهل بیت رسول است و یکی محبت صحابه اللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضٰى پس جهد باید کرد که دین
نگاه دارند که حضرت رسالت صلی الله علیه فرموده که دین نگاه داشتن مثال خوردن آتش است در کف دست پس ببین که چه مشکل باشد
و دین این است که علما بر سر منبرها میگویند و در مدرسها طلبه بدرس مشغول اند امید واریم که حق عز و علا همیشه نصرت دین متین میکند
و تا دامن قیامت علم علما را فراخ تر بود تا هیچ بیگانه یا مبتدعی بر دین وسوسه نتواند کرد و این اهل سنت هفتاد و دو طایفه اند
و هر یکی از این چند فرقه شده اند و همه بر راه باطل اند و مآل همه دوزخ خواهد بود اما اهل سنت و جماعه که فرقه ناجیه اند مستقر در
خواهند بود تا هر چند گناه که داشته باشند حق تعالی ببرکت عقیده پاک ایشان را به بهشت اعلی برساند و دلیل این سخن بسیار است از جمله در حدیث
صحیح است که حضرت رسالت صلی الله علیه خطی بر زمین کشیده است و از اطراف آن خطی چند کوچک بیرون نمود کشید صحابه دانسته اند
که فعل بعضی عبث نباشد آنگاه فرمود که این خط میدانید که مثال چیست گفتند خدا و رسول او دانا تر اند گفت بدانید که امت برادرم
موسی صلوات الله علیه بعد از وی هفتاد و یک گروه گشتند یکی اهل نجات بودند و دیگر بدوزخ رفتند و امت برادرم عیسی صلوات الله علیه
بعد از وی هفتاد و دو گروه شدند یکی اهل نجات بودند و هفتاد و یک همه بدوزخ رفتند و امت من هفتاد و سه گروه شوند
یکی اهل نجات باشند و باقی بدوزخ روند گفتند یا رسول الله این یک طایفه کدام اند آنگاه انگشت مبارک بر اول خط راست نهاد
و تا آخر بکشید و این آیه بر خواند که وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِيْ مُسْتَقِيْمًا فَاتَّبِعُوْهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ
سَبِيْلِهٖ ذٰلِكُمْ وَصّٰىكُمْ بِهٖ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوْنَ یعنی بدرستی و راستی که این راه منست پس متابعت آن کنید و مکنید متابعت آن راه ها
متفرقه که هر آینه گمراه شوید یعنی آن چنان که من و تمام و صحابه من بدان رفته اند راه راست آن است که ما انا و اصحابی فرموده
راه راست مثل این خط راست است و این خطهای کوچک که بر اطراف آن است آن راهها باطل است و بر سر راهی از آن شیطانی
ایستاده و مردمان را میخوانند پس زنهار دست از متابعت کتاب و سنت نباید کرد در میان علما خواهد بود چنین فرموده که بعد
من هر صد سال یکی در میان امت پدید آید و سنت مرا احیا کند پس دل خود را بر مذهب سنت و جماعت ثابت می باید داشت

و ملازم عمل صالح می باید بود و در عبادت خدای تعالی تقصیر نباید کرد و امید برحمت حق باید بست چون در خوف و رجا ثابت
باشد ظن نیکو بحق تعالی نیکو می باید برد شعر الهی آتیت فضلاً ومناً • وانی ذو خطایا واعف عنی • فظنی فیک
یا ربی جمیل • فحقق یا الهی حسن ظنی • پس ظن نیک بحضرت عزت جل جلاله باید برد و ظن بد بمسلمانان نباید برد که دل کسی
مثال پریست در بیابانی باد آید او را بگرداند دیگر فرموده که دل بندگان در میان دو انگشت خدای است و چنانکه میخواهد میگرداند
و ازین بود که حضرت رسالت صلی الله علیه دایم فرمودی یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک وطاعتک بر چند
این فرق مختلفه بسیار از اهل اسلام ظاهر ایشان ز شبهه چندی افتاد از جمله یکی چون صاحب کشاف که هیچ کس در علم عربیت بدو
رسیده و تفسیر او معظم تفاسیرست و او را جار الله گویند و سالها در مکه مجاورت کرده و این همه کتب ساخته با وجود آن چنان
علم شیطان بروی دست یافته و معتزلی شد و در چند مسئله او را شبهه افتاد و با اهل سنت و جماعت مخالفت کرد و دران مذهب باطل
گرفتار شد و این نیز حکمتی بود تا علما بعلم خود مغرور نشوند که بیشتر ایشان چنان می لغزند و از راه می افتند اما حق تعالی برکت علم او را
ضایع نکرد و در کتابی که در آخر تصنیف کرده معلوم میشود که توبه کرده و آورده اند که سالی امام الحرمین رحمه الله در مکه بود و خلیفه
بحج آمده بود و صاحب کشاف قصیده از برای خلیفه گفته بود و آنگاه در حضور خلیفه ایستاده آن قصیده برخواند امام الحرمین بروی اعتراض کرد
گفت تو قدرت برایستادن داری تا قصیده چنین مطول بخوانی و چند سالست تا نماز نشسته میگذاری آنگاه او را ملزم
گردانید بدست وی توبه کرد و نماز چهل ساله قضا کرد و این دلیلست بر توبه او پس طریق آنست که هر کس در گناهی گرفتار گردد
توبه کند و اگر نعوذ بالله در بدعتی افتد و اعتقادی بد در خاطرش جای گیرد چاره او بجز توبه نیست و اگر عقیده بد بود و مرتکب
گناهی چند دیگر شود خواه صغیره و خواه کبیره هرچند که از آن گناهان توبه کند قطعا از وی نپذیرند تا اول توبه از آن عقیده
بد نکند آن زمان توبه قبول شود که عایشه رضی الله عنها چنین روایت میکنند که حق تعالی توبه همه خلایق قبول میکند خواه کافر
و بت پرست و خواه جهود و ترسا و خواه صاحب صغیره و کبیره الا توبه مبتدع که تا اول توبه از عقیده بد نکند توبه دیگر
از وی قبول نیست و این در وقت مرگ پدید آید و آنگاه چه فایده اگر چه در محبت اهل البیت و دشمنی با صحابه و در اخبار
و آثار بسیار حدیث و حکایه علمای بزرگوار آورده اند چون که غرض این باب علم نحو در عقاید گفته آمد و حکایت در
ترغیب محبت اهل البیت و دوست داشتن ایشان که سبب چه سعادتهای ابدی و دولتهای سرمدی میشود و دیگر در سبب جماعتی

جماعتی چهار که با صحابه پیغمبر صلی الله علیه دشمنی میورزند تا بدان شقاوتهای ابدی گرفتار میشوند و در اول این باب از احادیث صحیحه
معلوم شد که دشمنی ابوبکر و عمر کفرست و دشمنی امیر المؤمنین علی از نفاق و عذاب منافقان سختر است بنابر آنکه امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه هم از صحابه بود و هم از آل البیت پس دوستی او و فرزندان او بر همه مسلمانان فرض عین است و البته هر که ایمان
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم باشد فرزندان او را دوست دارد بلکه همه زنان و خویشان و کنیزان و غلامان او را دوست دارد
و حق تعالی فرمود بگو یا امت که از شما مزدی نمیخواهم درین تبلیغ رسالت الا دوست داشتن اقربای من قل لا اسألکم علیه
اجراً الا المودة فی القربی و مراد ازین اقربا نزدیکان آن حضرت باشند و نزدیکترین ایشان علی بوده و فاطمه و فرزندان
ایشان رضی الله عنهم و فرموده که اولادنا اکبادنا یعنی فرزندان ما جگر گوشگان ما اند هر که ایشان را بخشم آورد مرا بخشم آورده
باشد و هر که مرا بخشم آورد خدای را بخشم آورده باشد و فرموده مثل فرزندان چون سفینه نوحست یعنی دوستی ایشان سبب درجات
و نجاتست آورده اند که خواجه بزاز بود که عقیده بسلامت داشت و همیشه رعایت اهل بیت کردی و بسیدی چیزی بان دادی
و در دفتر حساب آن را ثبت کردی چنانکه یک باب بنام امیر المؤمنین علی و اولاد او نهاده بود و در آن مینوشت اتفاقا آن خواجه
از تصاریف روزگار مالش از دست برفت و از توانگری بدرویشی افتاد روزی بر در خانه نشسته بود و آن دفتر حساب
پیش خود نهاده و نظر دران میکرد شخصی درگذر بود دید که میگریست و دران دفتر نظر میکرد روی باوی کرد و بسی بخندید
گفت این معاملت زیانکار تو خود کی رفت این سخن بگفت و برفت این مرد بغایت ملول شد از سخن آن ناکس و بگریه افتاد
شب که در خواب رفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دید و امیر المؤمنین در عقب او این خواجه سلام کرد او را جواب
گفتند حضرت رسالت صلوات الله علیه روی با علی کرد و گفت یا علی وقت نیست که قرض این درویش باز دهی فرمود بلی
یا رسول الله اینک آورده ام آنگاه کیسه بدست وی داد این مرد از خرمی از خواب درآمد کیسه پر از زر سرخ بدست خود
دید زن را از خواب بیدار کرد گفت نظر کن که حق تعالی بر ما دری بگشود روز دیگر دفتر را احتیاط کرد آن قرضها که بنام
امیر المؤمنین بود همه سفید شده بود این دلیلست بر آنکه هر که با اهل بیت پیغمبر صلوات الله علیه نیکویی کند جزای آن
در دنیا و آخرت بیابد و فضیلت امیر المؤمنین و حسن و حسین رضی الله عنهم چندانست که اگر نویسیم چندین کتاب باید
کرامات ایشان و علم و حلم و جود و عطای ایشان یک شمه از عطای ایشان آن بوده که وقتی از جایی بمدینه می آمدند

و عبدالله جعفر با ایشان بود و بعمر ثانی رسیدند و او بقدر استطاعت آن زن را ضیافتی کرد و بعد از چند روز
آن زن بمدینه آمد و درمیان بازار عبدالله او را بدید و پیش حسن و حسین رضی الله عنهما برد و او را بنواختند و هزار دینار و هزار گوسفند
بدان زن بخشیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه فرموده که ایشان دو ریحانه‌اند از ریاحین جنت رضی الله عنهم و در
حدیث درست آمده که روزی حضرت رسالت صلوات الله علیه در مسجد نشسته بود و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه درآمد فرمود
یا علی مثل تو در دنیا چون عیسی بن مریم صلوات الله علیه افتاده گفت چگونه یا رسول الله فرمود که در قیامت جماعتی که در حق تو
او از حد بدر بردند و او را خدای ذوالجلال گفتند همه را بدوزخ برند و جمعی که در دشمنی وی چنان بودند که قصد کشتن وی کردند
بکشتن و ولد زنا گفتند همه را بدوزخ کنند الا جماعتی که حد اعتدال نگه داشتند و او را برسالت قبول کردند و از برای
خدای او را دوست داشتند آن از اهل بهشت باشند و در شان تو نیز همین سبیل خواهد بود که بسیاری بدوستی تو از غایت
غلو از راه اسلام بگردند و بدوزخ روند و جمعی بدشمنی تو بدوزخ سوزان برند الا آن مؤمنان سنت و جماعت که
ترا خاص از برای خدا دوست دارند و متابعت تو از سر علم کنند ایشان اهل بهشت باشند پس دوستی غیر خدای تعالی وقتی
مفید بود که حد آن نگاه دارند و شرط دوستی اهل بیت دوستی صحابه است که بی دوستی صحابه دوستی اهل البیت نفع
نرساند و دشمنی ایشان سبب نکال بود چنانکه آورده اند که شخصی در مسافرت روزی بشهری رسید دید که خلایق آن
شهر یکبار دست از کارها برداشته بودند همه متحیر و متفکر نشسته بودند سوال کرد که شما را چه افتاده است گفتند مردی
که درمیان بصلاح مشهور بود وفات کرده است گفت انا لله وانا الیه راجعون همه را این راه است گفتند که ما را
این معلوم است اما بر این شخص قضیه عجیبه و قصه غریبه دست داده گفت آن چیست گفتند که همین این مرد روح تسلیم کرد ماری سیاه
بعظمت آمده و در گردن او پیچیده و زبان آن میگزد و کسی بغسل او مشغول نمی تواند شد سبب ملالت این خلق اینست
این مرد مسافر چون از این معنی خبر داشت گفت او را بمن نمایید او را بدان مقام بردند نظر کرد و آن حال بدید دانست که
این مار از بهر عذاب او فرستاده شده و با هیچکس دیگر کاری ندارد و در پیش او آمد گفت ای آفریننده خدای تعالی ترا که
فرستاده اند و ما را امری کرده اند تو یکزمان دور شو تا ما امر خود بجای آوریم آن زمان تو دانی بدانکه ترا که فرستاده اند
چون این سخن بگفت در حال آن مار از وی جدا شد و در گوشه رفت این مرد در ساعت غسل او بجای آورد و او را در کفن

کفن گرفت خواست که سر کفن به بندد مار ظاهر شد مردمان بگریختند آن مرد باز ایستاد و رفت مار در گردن وی پیچید سر در دهان
او برد و زبان وی بخورد فریاد از خلایق برآمد آن مرد غریب گفت تمام رسید که او مامور است بعذاب او و با شما کاری ندارد
آنگاه جنازه او برگرفتند و آن مرد در قبر رفت و او را دفن کرد و آن پرسید که از این مرد که مانده است گفتند یک زن صالحه
گفت مرا پیش وی برید او را بردند از آن زن سوال کرد که شوهر تو چه طریقه داشت زن گفت شوهرم مرد صالح و نماز گذار
بود و دایم خیرات و صدقات کردی و روزه داشتی اما وقتها دشنام اصحاب رسول دادی بغیر از این عیبی دیگر از وی معلوم
آن مرد معنی بداکرد و اهل آن شهر در جایی کرد و این قصه با ایشان بگفت و گفت می باید که این عقوبت را دست در گور
از آن قیامت هزار بار از این صعبتر خواهد بود آنگاه هر کس در آن شهر این عقیده بد داشت همه توبه کردند و براه راست
باز آمدند این مقدار از عقوبت این طایفه گفته آمد تا عاقلان از مثل این بلاها دور باشند و سعی در متابعت و محبت ایشان
نمایند تا سبب رستگاری شود و این حاصل نمیشود الا بملازمت علم و علما که هر کس که ملازم علم و علما باشند از همه عقاید
باطله مصئون و مامون باشند اگر چه درجات علم و علما را نهایت نیست حالیا بحسب فهمی که ما را داد اند بمقدار در سلک بیان آورده ایم
بدانکه ارباب منهج شریعت و سالکان مسالک ملت فرموده اند که چون بنده شایسته پرتو نور هدایت گشت و راه
توحید و معرفت بر وی گشاده شد و قدم در راه دین و مسلمانی نهاد و همت خود را بر عبادت حق تعالی جازم گردانید
و دانست که هیچ عملی بی علم راست نمی آید پس سعی نمود و آنچه مقدور بود از علم حاصل کرد اول چیزی از اعمال که فرض بنفس
است آموختن و دانستن علم طهارتست که تا اول طهارت نباشد در هیچ عبادت شروع نتواند کرد و امر طهارت امری بغایت
بزرگ است و اصل همه دیانت بلکه بنیاد دینست و حکم آن در قرآن آیات و دلایل بسیار از حدیث است و همه بندگان
خدای فرض است و عامل آن همیشه پاک و نمازش حضرت و محبوب الهیست و در کلام مجید فرموده ان الله یحب
التوابین ویحب المتطهرین

باب سیوم در طهارت

چون دانستی که طهارت شانی
عظیم دارد از آنکه صفتی از صفات حق سبحانه و تعالی است پس هر کس که موصوف بدان صفت شود لاجرم در وصف او این فرماید
که من دوست دارم و ملایکه مقربین که اصل ایشان از نور پاک است و کبود و عناصر از من عصمت ایشان هرگز نشسته است
که خود در شان ایشان فرموده که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون تا ایشان را آفریده اند

وتا باشند جناب عزت حق جل جلاله بپاکی یاد میکنند که سر موئی هرگز ملولی نمیشوند چنین فرموده در شان آن پاکان که یسبحون
اللیل والنهار لا یفترون و همه رسل و انبیا از آدم علیه السلام تا خاتم صلوات الله علیهم اجمعین حضرت جلال او را
بپاکی ستوده اند و همه اهل ایمان بموافقه زبان و دل بیاد جان فزای ترنم سبحان الله استقامت یافته اند بلکه هر چیزی که از
عدم قدم در دایره وجود نهاده هر یکی بمعنی خواه قالی و خواه حالی بتسبیح و تحمید حضرت عزت بتقدیم میرسانند که وان
من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی هیچ چیز نیست الا آنکه تسبیح و تحمید الله تعالی میکنند ولکن
کسی آنرا در نمی یابد الا آن جماعتی که دلهای ایشان بنور ولایت روشن است کوه و صحرا و درختان همه در تسبیحند نه همه کس فهم
کند این اسرار چون معلوم شد که جمله آفرینش همه او را بپاکی ثنای گویند و حضرت جلال او میفرماید که من توبه کنندگان را
و طهارت کنندگان را دوست میدارم پس لازم آمد که دم از محبت حق جل و علا زند اولی بود که در طهارت ظاهر و باطن سعی جمیل نماید
تا شایسته مقام مناجات حضرت ذو الجلال شود و پس واجب بود علم آن دانستن و فرایض و سنت و آداب آن و نقد آب
بداند و آنکه طاهر و مطهر بشناسد و مستعمل و نجس کدام است و اختلافی که میان همه مجتهدان است آنچه ضرورت باشد بداند
و آنچه طهارت باطل کند چند است و آنچه غسل بدان واجب شود و آنچه واجب نشود چنانچه فقهای دین بیان کرده آن
مقدار که این کمینه بران وقوف یافته بود و از کتب معلوم کرده بیان کنیم پس مرد طالب سر رشته علم باز یافت بتوفیق
خدا و بمقام علی میرساند اکنون از مقدمه معلوم شد که عمل بی علم درست نیست و چون طهارت مفتاح عملهاست پس اول
بیان باب طهارت باید کرد چون بدین مفتاح فتح الباب عبادات شود مستحق نظر عنایت شود و بدانکه اهل سعادت
هرچه یافته اند از برکات طهارت یافته اند پس کی کس ازین بحر ظاهر برآیی درین بحر سعادت کی درآیی طهارت یابی
و شایسته آیی بدانکه این باب مشتمل است بر ده فصل و در هر فصلی سری از اسرار کلام مجید و احادیث پیغمبر معلوم شود
و بدانند اول طبقات پاکی را ظاهرا و باطنا آن زمان شرایط آن دیگر اقسام نجاسات و آداب قضاء حاجت
و استنجا کردن دیگر کیفیت وضو دیگر فرایض و سنن و آداب وضو دیگر در فضیلت وضو دیگر در کیفیت غسل دیگر کیفیت
تیمم دیگر از اجناس فضلات تن دیگر در آنچه تعلق بجمل اسرار پیغمبران و قصه های غریبه که از قرآن و حدیث معلوم شده
دیگر بیان دریاها و نهرها و چاهها و آبهای که علما در کتب آورده اند در هر فصلی بیان کنیم غوامضی می باید دانست که درین بحر ملک

بحر سعادت غوصی نماید و در قعر این بحر بی نهایت بنظر اعتبار نظر کند تا گوهر های معنی بتابند ربانی بیابد و خود را بساحل سعادت
سر بدر رساند

فصل اول

در بیان طبقات پاکیست و معلوم شد که حق تعالی پاکان را دوست میدارد
و حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که الطهور شطر الایمان یعنی پاکی نیمه ایمانست و در حدیث دیگر فرموده مفتاح الصلوة
الطهور یعنی کلید نماز طهارت است و روایت چنین کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه کسی ندید هرگز که از متوضا بیرون
آمدی الا آنکه وضو کردی و فرموده که وضو بر سر وضو نور علی نور است و در حدیثی دیگر فرموده که هر کس که وضو میکند
بر طهارت حق تعالی نوید او را ده حسنات و فرموده که الاسلام علی النظافة یعنی بنیاد مسلمانی بر پاکیست بنابرین احادیث پاکی شانی
عظیم دارد و این همه فضیلت و بزرگی که در شان طهارت آمده نه مراد طهارت ظاهر است که باستعمال آب باشد در بدن و جامه
بلکه این چهار طبقه است هر طبقه سری طبقه اول طهارت سر است از هر چه غیر خداست چنانکه حق تعالی فرماید قل الله ثم ذرهم
و مقصود ازین آنست تا چون از غیر حق خالی شد بحق مشغول شود و این تصدیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجه ایمان صدیقانست
و این پاکی از غیر حق یک نیمه ایمانست که تا از غیر حق پاک نشود دل بحق آراسته نگردد طبقه دوم پاکی ظاهر دلست از اخلاق
پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک پسندیده چون تواضع و قناعت
و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه متقیانست و پاکی از اخلاق بد یک نیمه ایمانست طبقه سوم طهارت
جوارح است از معصیتهای حق تعالی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا
آراسته گردد بادب و فرمان برداری در همه فرموده ها و این درجه ایمانست پارسایان طبقه چهارم پاک داشتن تن است
از پلیدیها و جامه نیز تا بعمل تن آراسته شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجه پاکی مسلمانانست و کافران در معامله
بدین نمازاست و این پاکی نیز یک نیمه مسلمانیست پس بدین نوع معلوم میشود که در همه طبقات ایمان طهارت یک نیمه ایمانست
این فرموده که بنی الدین علی النظافة اما این طهارت بدن و جامه که همه خلایق روی بدان آورده اند و جهد و جد
دران میکنند که درجه آخر طهارات است از آنست که آسان تر است و نفس را ازان خوش می آید و ازان جهت ریائی باید و نظر
خلق نیز بر آنست و پاکی و صلاحیت وی بدان می دانند بدین سبب بر مردم آسان تر است و طهارت باطن که نظر گاه حقست دران
رغبت میکنند و آنرا همچنان میگذارند بلکه کدورات معاصی و اخلاق ذمیمه آنرا مکدر میکرد اند و این طهارت ظاهر هر کس بنفس

خویش می‌نماید چندان مبالغه دران میکنند که بحد اسراف میرسد و گناه ما اول مثالی بگوییم آن زمان بیان شرایط طبقات کنیم
مثل آنکس که در طهارت ظاهر مبالغه نماید وقطعا سعی در طهارت باطن ننماید همچون کسی باشد که سلطان را بخانه خود می‌آورد
در خانه و کوچها و راهها همه پاک گرداند و آب زند و بوی خوش بر آتش نهد و آن جایی که نشستگاه سلطان بود پاک نکند
بلکه چیزی چند که سلطان از آن کراهه دارد و آنجا بنهد کسی که این چنین کند از غایت جهل بود و مرد عارف درین دار آن بود که
همیشه سعی در پاکی باطن کند و ظاهر بحکم صاحب شریعت راضی شود و ازان تجاوز نکند که ظاهر اگرچه طهارت ظاهر نیز فضیلت
بسیار دارد و لکن شش شرط و آن شرطها نگاه دارد و آداب دران رعایت کند و قطعا وسوسه بخود راه ندهد و اسراف
نکند که چون بحد اسراف رسد وسوسه پیدا شود و بزه کار شود و این عادت جمعی صوفیانست که چوبی در پی کشند و ازان آبی
بر سر فرو کنند و در آب پاک یقین مبالغه کنند و آب را به نگاه دارند مبادا که کسی دست بران نهد هرچند این طریقه نیکوست و فقها
این انواع نگاه دارند ولی این را اعتراضی نرسد هرچند این احتیاطها نیکوست اما بشش شرط شرط اول آنکه روزگاری در سر کار
این احتیاطها نکنند که کاری فاضلتر فوت شود مثل آنکه تواند که از پی علمی برود که او را فرض بود یا فکری که زیادتی علم و یقین شود
یا آنکه کسی حلال تواند کرد که او را و اهل عیال او را کفایت کند تا محتاج نشود دست بدیگری روزگار در سر کار این احتیاطها کند
و بدان لبس بر دلیل این سبب بود که صحابه هرگز چنین احتیاطها مشغول نشدندی که ایشان بغزا و کسب و طلب علم و کار مهمتر ازین مشغول
بودند ازین بود که پای برهنه بر زمین رفتندی و بر زمین نماز گزاردندی و بر خاک نشستندی و چون چیزی خوردندی
دست بر کف پای مالیدندی و از عرق چهارپایان احتراز نکردندی و جهد در پاکی دل کردندی نه در تن و جامه و اگر کسی از کاهلی
پاکی ظاهر نکند او را از سکه اعتراض بر اهل احتیاط کند شرط دوم آنکه خویشتن را از ریا و رعونت نگاه دارد چنانچه دایم
دران کوشد که ظاهر اسنادی کند که من مردی پارسایم و در عجب گرفتار شود که هر که پای برهنه بر زمین نه نهد و نگذارد
که کسی از آب او وضو سازد پس اگر مثل این صفات در خود بیابد بمداوای آن مشغول شود و پیش مردمان پای برهنه بر زمین
برود و اگر نفس این را خوش نیاید بداند بریا گرفتار شده است و ریا حرامست و احتیاط سنت شرط سوم آنکه گاه
رخصت کند و احتیاط بر خود فرض نگرداند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مطهره مشرک طهارت کرده و عمر رضی الله عنه
از سبوی ترسا طهارت کرده و بیشتر نماز بر سر خاک کردندی و بر خاک خفتندی پس متابعت سیرت ایشان باید کرد و اگر نکند دلیل

دلیل آنکه نفس او شرمی یافته است از ریا شرط چهارم آنکه رنج مسلمانان دران باشد ترک آن بکند چرا که آزار دل خلق حرامست
و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی مصافحه یا معانقه تو کند و اندام او عرق کرده باشد خود را ازو باز گیری حرام باشد
که خلق نیکو و تقرب بمسلمانان کردن بهترست و فاضلتر که اگر کسی پای بر سجاده وی نهد یا از کوزه وی آب خورد سخن
سخت نگوید اینها باید کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه از عباس آب زمزم طلبید گفت خلایق دست بسیار دران کرده اند
و آشفته شده است دلوی خاص ترا بکشم فرمود حاجت نیست من برکت دست مسلمانان دوستر دارم اما جمعی باشند که
درین باب با پدر و مادر و رفیقان سخن سخت گویند و بر مردمان تکبر کنند گویا منت بر مردمان دارند و این از غایت
جهل بود که متابعت علما نکرده اند تا این آفتها بدانند پس این لعین بود در نجاست باطن ایشان شرط پنجم آنکه این احتیاطها در
خوردنی و پوشیدنی ریا بوده است باید که و گفتی نگاه دارد که آن از مهمات دین است چون از آنچه مهم است دست بر دارد
محقق شود که آن احتیاط ظاهر ریا بوده است باید که اول شکم از حرام نگاه دارد تا طعام حرام نخورد نه آنکه طعام حرام
بخورد و تا دست بصابون نشوید نماز نگزارد یا جامه حرام بپوشد و چون کار زر باورد خود بآب دیگر نشوید این همه
ریاست و از بهر نظر خلق است با چون این سخن گوید بیشتر عیب بود دس شرط ششم آنکه این احتیاطها بمنکرات و منهیات ادا نکنند
چنانکه در اعضا شستن بر سه نوبت زیادت کنند چرا که چهارم منهی است و باید که وضو کردن دراز نکشد که اگر امام بود جماعت
در انتظار دارد و یا وعده با مسلمانان کرده باشد و او در انتظار بدارد یا در مسجد سجاده فراخ بنهد از ناکسی وی نزد او نشیند
که درین عمل سه منکر کرده باشد یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد دوم آنکه صف پیوسته نکرده باشد که سنت است که دوش
بر دوش پیوسته بود سیوم آنکه گویا از مسلمانان حذر میکند و اینها همه از جهل است چون طهارت ظاهر و باطن معلوم
کردی بدانکه ظاهر بر سه قسم است **فصل دوم** بدانکه اقسام نجاسات یک قسم آنست که طهارت ازان باید
خواه از حدث اصغر و خواه از حدث اکبر دیگر از زیادتیهایی که در بدن بود چون ناخن و چرک و موی و غیر آن قسم اول
بدانکه هر چیز که خدای تعالی آفریده است از جمادات همه پاکست مگر شرابی که مستی آورد که اندک و بسیار آن پلید شود و هر چه جانور است
همه پاکست مگر سگ و خوک و هر جانور که بمیرد پلید است مگر چهار چیز آدمی و ملخ و هر چه خون در تن آن نباشد چون مگس و زنبور
و کژدم و کرمی که در طعام افتد و صیدی که در دهان کلب معلم بمیرد پاک بود و چنین زکی یعنی آنچه در شکم مادر کشته بود

پاک باشد اما مگس و امثال آن که در چیزی افتد و بمیرد پاک باشد اما اگر از آن بدست بگیرند دست بباید شست این مسئله آنست که بسیار کتب
مطالعه باید کرد تا بدانند و آنچه که در باطن جانوران متغیر و گندیده شود هم پلید باشد مگر آنکه اصل جانوران بود چون منی
و تخم مرغ و کرم ابریشم و عرق و آنکه همه پاک باشد و هرچه پلید است آن نماز نتوان کرد مگر پنج چیز که آن را عفو کرده اند سبب عسر
احتراز یکی اثر استنجی که بعد از شستن با سنگ بماند دوم گل شاه راه و گل شاه راه بسه نوع است اگر یقین داند که پاکست خود
پاکست و اگر شک میکند اصل طهارتست شک را اعتبار نکنند اما اگر یقین داند که نجس است اندک آن معفو باشد و فقها گفته اند
که اندک آن مقدار بود که در نظر بسیار ننماید که اگر چنان نماید که افتاده است آن را باید شست و اگر نقطه چند باشد معفو باشد
بمذهب امام ابو حنیفه و اما بمذهب امام شافعی زایل باید کرد اینها و الا نجس باشد چهارم خون کیک اندک آن معفو بود اگرچه در آن
عرق کرده باشد پنجم خونابه که از بن موی ها بدر آید که پوست آدمی ازین خالی نبود اما آنها که از دنبل و از غیر آن بیرون آید آن را
باید شست که اگر در آن نماز کند نماز را قضا باید کرد که این عذر نباشد و این مسایل از یک کتاب نیست بلکه آنچه در روضه
و در حاوی و در قونوی و ینابیع و در بسیار کتب فقه فقها بیان کرده اند ما لا بد آن علی الاجمال درین کتاب الشافی
کرده شود تا بعضی مردمان که در مطالعه کتب مطوله قصوری دارند بقدر فهم شمه از مسایل بدانند و درین کتاب مسئله چنانکه
در کتب مختصره و مطوله فقها تطویل داده اند همه نکات و اسرار بیان نتوان کرد بدانکه هرچه نجس باشد یکبار که آب بروی
بگذرد پاک نشود مگر که عین نجاست بر آن بود آن زمان چندان بباید شست که عین نجاست زایل شود و اگر رنگ و بوی
زایل نشود سعی باید کرد تا ازین دو صفت یکی زایل شود پاک شود و هر آب که حق تعالی آفریده همه پاکست و پاک کننده است
مگر چهار یکی آنکه یکبار در حدث بکار دارند و آن پاکست اما پاک کننده نیست اما اگر آن آبهای مستعمل جای جمع شود
تا پانصد رطل شرعی شود آن زمان دیگر پاک کننده باشد و صفت اول از آن حاصل شود و مستعمل آن آبی بود که یک نوبت
بمحل فرض رسیده باشد پس آن دو نوبت دیگر که سنت است مستعمل نشود مادام که آب در کره اول همه اعضا رسیده بود
پس اگر کسی نجاسات از خود زایل کرده باشد و وضوی بسازد بعد از وضو غسل سنت جمعه کند آب آن غسل پاک باشد
و پاک کننده و مستعمل نباشد دوم آنکه در نجسی که بکار داشتی آن پاک کننده نیست اما اگر بوی و یا رنگ و یا طعم وی بسبب نجاست
گردیده باشد پاک باشد سیوم آنکه پانصد رطل آب نباشد و پلیدی در وی افتد اگرچه متغیر نشود بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه پلید

پلید بود اما اگر پانصد رطل بیش باشد و متغیر نشود نجاستی که در وی افتد پلید نشود و باید که بداند که پانصد رطل شرعی کدامست
که همه سنگها یکسان نیست بلکه مراد از آن رطل شریعت در مکه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه بوده و فقها آن را تقدیر
کرده اند چنانچه رطل شرعی صد و سی درهم است و هر درهمی پنجاه جو و دو خمس جوی باشد چنانچه احتیاط کرده اند هم از مساحت
و هم از سنگ و صد و پنجاه من سنگ شیراز پانصد رطل شرعی است و مساحت یک گز و چاریکی در درازی و در
پهنا و در عمق اگر چه در حوضی بود که خاکستر آن یقین داند که از نجاست بوده پاک باشد یعنی خود کمتر نیست و صاع نیز
هم برین تقدیر کرده اند در فطره چنانچه اگر دو من کم چاریکی از غالب قوت بلده بدهد از عهده فطره بدر آمده باشد
بتمام و در مدینه نیز همین حکم بود که رطل شیراز مدی شرعیست چهارم آبی که رنگ و بوی و طعم بچیزی پاک که آب را
از آن نگاه نتوان داشتن چون زعفران و اشنان و صابون و گرد و غیر آن که این همه پاک است نه پاک کننده اما
اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد اگر اسم آب از وی مسلوب باشد پاک کننده نیست قسم دوم طهارت از حدث است

فصل و اندران پنج چیز باید دانستن اول ادب قضاء حاجت دوم استنجا سیوم وضو چهارم غسل پنجم تیمم

سیوم اول در آداب قضاء حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم مردمان دور شود اگر تواند در پس دیواری رود
یا در کویی رود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی بقبله نکند و پشت نیز بقبله نکند چرا که از برابر روی بسیار
خلق روی بقبله دارند و روی با آفتاب و ماه نشیند الا اگر در عمارتی بود روا بود در نزد بعضی علما اما اولی آنست نزد
فقها که قبله بر راست و یا چپ باشند و جایی که مردمان حاضر باشند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت
میوه دار نکند خواه که میوه در آن باشد و خواه نه و در هیچ سوراخ نکند و بر زمین سخت و برابر باد بول نکند تا ترشح
بوی باز نیاید و بر پای ایستاده نکند مگر بعذری و جایی که وضو و غسل کند بول نکند و چون در متوضا میرود باید
هرچه نام خدا و رسول است از خود جدا کند اگر خوف فوت نباشد و الا محذور باشد و اول پای چپ فراپیش نهد و سر
برهنه نجا رود و پیش از در رفتن بگوید بسم الله اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث چون
بنشیند اعتماد بر پای چپ کند و انگشتان به پیش باز نهد و چون بیرون آید پای راست بیرون نهد و بگوید الحمد لله
الذی اخرج عنی الاذی و عافانی ادب دوم در استنجا کردن باید که سه کلوخ با خود برد و بدست چپ بر طرفی

نهد که نجس نباشد و نجاست از آنجا بر باید تا اطراف آن ملوث نشود اگر بسه پاک شد فبها و الا دو دیگر تا پاک شود باید که طاق
بود که چنین حدیث درین وارد است آن زمان قضیب بدست چپ گیرد یا در سنگی یا در دیواری مالد تا پاک شود و اگر
او را شکی باشد باید که سه گام نهد و سه نوبت دست از بیخ قضیب بر کشد و سه نوبت پای بجنباند و سه نوبت تنحنح کند
چون دوازده حرکه کرده باشد در آخر آب پاره در ازار پای ریزد تا بدگر زند از آن زمان هیچ وسوسه بخود راه ندهد
و این فعل حضرت رسالت است صلی الله علیه و کفایت بود اما اولی آن باشد که میان کلوخ و آب جمع کند و جای دیگر رود
بدست راست آب ریزد و بدست چپ بکار بشوید تا هیچ اثر نماند و چون فارغ شود دست بزمین یا دیوار بمالد و بشوید
تا هیچ بوی بران نماند و بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق و حصن فرجی من الفواحش و الزنا و در مشکوة
چنین حدیث درین باب آمده اما آنچه مخلص احکام است بیان کردیم

فصل چهارم در کیفیت وضو

در ابتدای وضو باید که مسواک کند و ابتدا از طرف راست کند بعد از آن بجانب چپ و دو بکام و زبان بگرداند و سواک از مهمات
دین است و در احادیث صحیح فضیلت آن آمده یروی عن رسول صلی الله علیه انه قال ان افواهکم طرق
للقرآن فطیبوها بالسواک فرمود بدرستی که دهانهای شما راه گذار قرآنست پس خوش بوی گردانید بسواک و فرمود
که نمازی که برای مسواک بود بهتر است از هفتاد و پنج نماز که بی مسواک بود و در حدیث دیگر فرموده که اگر نه دشوار بودی بر امت
من امر کردمی بمسواک در وقت هر وضو و از ابن عباس روایت است که گفت همیشه حضرت رسالت صلوات الله علیه امر بمسواک میکرد
تا ظن ما چنان بود که مگر آیتی بران منزل خواهد شد و فرموده بر شما باد که مسواک کنید که دندان شما پاک شود و راضی شود پروردگار
از شما و علی رضی الله عنه فرموده که مسواک حفظ را زیادت کند و بلغم را نیست گرداند این چند حدیث در فضیلت مسواک
بجهت ممکن گفته شد پس در اول وضو دو شرطست اول اسلام و دوم بدن از نجاست پاک کردن و در اول وضو بسم الله
الرحمن الرحیم گفتن و روی بقبله نشستن و بگوید اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب
ان یحضرون و بدانکه وضو حکمی از احکام خدایست بنص قرآن و فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا
قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤسکم
و ارجلکم الی الکعبین یعنی ای کسانی که ایمان دارید و از بت پرستی پاک گردیده اید چون بر خیزید بنماز بشوید روی های

خود را و بشوئید دستهای را تا آرنجها و مسح کنید سرهای خود را و بشوئید پایها را تا کعب پس این چهار عضو فریضه است و در مذهب
امام ابو حنیفه بیش ازین فرض نیست اما بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه در وضو شش چیز فرض است اول نیت و در سنتی
که نیت قصد و عمل دلست دوم روی شستن و نیت با روی شستن باید که مقارن باشد و حد روی بباید شستن
طول و عرض و آب بهمه روی بباید رسانید از موی پیشانی تا نشیب زنخ و از گوش تا بگوش اگر محاسن انبوه بود آب
بظاهر آن بباید رسانید الا چند جای که آب به بن موی بباید رسانید اما اگر محاسن تنک باشد چنانکه چون سخن گوید
پوست روی پیدا شود آب به بن موی آن بباید رسانید سیوم هر دو دست شستن تا مرفق آنگاه که بهمه دست آب بگذراند
و دست و آب باهم براند که اگر آب از طرفی رود و او دست تر در طرف دیگر مالد درست باشد و انگشترین در دست بجنباند
تا آب بنشیب آن برسد چهارم مسح سر کردن و بمذهب امام شافعی هر مقدار از سر که مسح کند کافی بود از هر طرف که باشد
اما بمذهب امام ابو حنیفه کم از ربعی و نیم سر نشاید که مسح کند پنجم پای را شستن تا کعب و نیک احتیاط بکند تا از
پاشنه و میان انگشتان ذره ناشسته نماند و حدیث ویل للاعقاب تذکر کند ششم ترتیب نگاه دارد و
ترتیب آنست که اول روی بشوید دیگر دستها دیگر مسح سر دیگر پایها این بود فرضهای وضو اما سنت اول
آنست که بجای بلند نشیند تا رشاش بوی باز نیاید که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که عذاب قبر از آن است
که خود را از رشاشهای نجس نگاه ندارند دوم روی بقبله کند و اگر ظرف آب سر فراخ بود بر دست راست نهادن سنت بود
و اگر سر تنگ است بر چپ نهادن از آداب صوفیانست سیوم بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و بمذهب امام احمد واجبست
چهارم آنکه در اول وضو نیت در دل آورد که رفع حدث میکنم یا نماز بر خود مباح میکنم و در دل نگاه میدارد
تا روی شستن تا مضمضه و استنشاق از نیت بیرون نباشد پنجم هر دو دست شستن است سه بار بشوید و بمذهب امام احمد
چون از خواب بر خیزد هر دو دست شستن فریضه است ششم دعاهاست در همه اعضای وضو در سر دست شستن بگوید که
اللهم احفظ یدی من السرقة و الخیانة و اجعلنی من الحافظین للعهد و الامانة هفتم آب
در دهان کردن و گرد دهان گردانیدن و غرغره کند اگر روزه نباشد و بگوید اللهم امنع لسانی من الکذب و البهتان
و الغیبة اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و تلاوة کتابک آب در بینی کند و بیفشاند سه نوبت و بگوید اللهم ارحنی

وَأَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ وَأَنْتَ عَنِّي رَاضٍ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ رَوَائِحِ النَّارِ دیگر نوبت روی شستن است و خلال ریش کردن که رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده که رحمت خدای بر خلال کنندگان امت من باد و در وضو و طعام خوردن پس این دعا کند اللّٰهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي بِنُورِكَ
يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهُ أَوْلِيَائِكَ وَلَا تُسَوِّدْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُّ وُجُوهُ أَعْدَائِكَ و سه بار هر دو دست شستن
و اسباغ وضو کردن در همه ارکان پس بازوها بر کشد بگوید اللّٰهُمَّ أَعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي وَحَاسِبْنِي حِسَابًا يَسِيرًا
و در دست چپ بگوید اللّٰهُمَّ لَا تُعْطِنِي كِتَابِي بِشِمَالِي وَلَا مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِي پس سه نوبت مسح سر کند و همه سر مسح
کردن سنت است و اگر دستار بود و نوبت دیگر عمامه کند و بگوید اللّٰهُمَّ غَشِّنِي بِرَحْمَتِكَ وَقِنِي عَذَابَكَ وَأَنْزِلْ عَلَيَّ
بَرَكَاتِكَ وَأَظِلَّنِي تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّ عَرْشِكَ پس مسح گوش کند و بگوید اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي
مِنَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ پس مسح گردن کند و بگوید اللّٰهُمَّ أَعْتِقْ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ
پس پایها سه بار بشوید و میان انگشتان خلال کند و چپ ابتدا از انگشت کهین راست کند و ختم بر کهین چپ کند و بگوید
اللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمَيَّ عَلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَلَا تُزِلَّهُمَا يَوْمَ تَزِلُّ فِيهِ الْأَقْدَامُ فِي النَّارِ و در پای
چپ بگوید اللّٰهُمَّ اجْعَلْ ذَنْبِي مَغْفُورًا وَسَعْيِي مَشْكُورًا و از اول وضو تا آخر صلوات فرستادن سنت است
و چون فارغ شود نظر بر آسمان کند و بگوید أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و بگوید اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ و در حدیث نیز این
زیاده پس گوید سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ
و در مصابیح این حدیث آورده که بگوید اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَوَسِّعْ لِي فِي دَارِي وَبَارِكْ لِي فِي رِزْقِي
و در حدیث صحیح آمده که هر کس وضوی چنین بسازد که فرایض و سنن و آداب رعایت کند حق تعالی هشت در بهشت بر روی
آن بنده بگشاید گوید از هر در که میخواهی بیا و این دعا معراج نیز بخواند اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الطَّيِّبَاتِ وَتَرْكَ الْمُنْكَرَاتِ
وَفِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَحُبَّ الْمَسَاكِينِ وَأَنْ تَغْفِرَ لِي وَتَرْحَمَنِي وَتَتُوبَ عَلَيَّ وَإِذَا أَرَدْتَ فِتْنَةً
فِي قَوْمٍ فَتَوَفَّنِي غَيْرَ مَفْتُونٍ **مکروهات وضو** بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است اول سخن گفتن دوم دست
بر روی زدن و دست افشاندن سوم آبی که در ظرفی که آن ظرف در زر مطرقه آمده و در جانب حار گرمسیر آفتاب گرم

گرم شده باشد چهارم آب بسیار ریختن دیگر اعضا خشک کردن تا اثر وضو زایل گردد باشد که کسی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
پرسید که فردای قیامت ما را در میان این همه امم چه شناسی فرمود که آثار وضو یعنی هر جای که آب وضو بران رسیده باشد آن
سفید و نورانی بود من شما را بآن بشناسم پس باید که نور خود زیادت کند یعنی دست از موضع فرض بالا تر برد که نور او
زیادت شود که اگر شما را اسپان چند باشد که روی و دست و پای آن سفید بود در میان اسپان بیگانه بدان نشناسید من شما را بدین
صفت بشناسم چون فرایض و سنن معلوم شد آداب در ظاهر و باطن نگاه باید داشت و دوست نظر جلال آن حضرت واجب و لازم
است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که در همه عبادات اگر ترک ادب کنند از سنتها شان محروم کنند و اگر ترک
سنتها کنند از فرایضها شان محروم کرده اند و از فرضها کسی محروم کنند که رقم شقاوت بر جبین او کشند و از درگاه بی
برانند نعوذ بالله هر کس که داند که در حضرت عزت حاضر میشود و آداب آن حضرت داند و سنت به نوع است فعلی و قولی
و تقریری است فعلی آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرده و از او دیده اند فرموده است که استماع کرده اند و تقریری
آنست که از صحابه دیده که کرده اند و منع نکرده و مقرر فرموده چنانچه بلال رضی الله عنه هر وقت که وضو کردی دو رکعت تحیت
بگذاردی چون بشنید فرمود که نیکوست و در حدیث است که هر کس که او را حدث واقع شد و وضو نکند بر خود جفا کرده است
و اگر وضو ساخت و دو رکعت نماز نکند بر خود جفای کرده است و چون حاجت خواست حق تعالی میفرماید که من جفا
وی بر نیاورم من بروی جفا کرده باشم و من خدای جفا کننده نیستم یعنی البته حاجت وی بر آورم و در شب معراج فرمود
چند موضع آواز نعلین بلال شنیدم چون باز آمد پرسید که ای بلال این منزلت بچه یافتی گفت یا رسول هر وقت
وضو کردم دو رکعت نماز سنت طهارت می گذاردم و این بهر نماز دو رکعتی که بگذارند این حاصل میشود خواه تحیت
مسجد باشد و البته یا نفل صبح یا ادا یا قضا بدانکه این سنتها که حضرت رسالت نقل کرده اند در هر یکی چندان اسرار است
که کسی عد و احصای آن نتواند کرد و در سنتهای یک بسیار حکمت است چون در اول پیمان آب فرمود که رنگ و طعم و بوی
که هر سه سلامت باشد تا وضو بران توان کرد و طهارت را نشاید اول سنت است که سر دست بشوید که چون در دست آید
رنگ آن معلوم شود و چون در دهان کند طعم آن بداند و چون در بینی کند بوی آن بشناسد دیگر آنکه دست بجز نامبر
خواه باختیار و خواه بی اختیار نشاید که نجس شده باشد و لهذا اول دست بشوید و دهان و بینی بسبب چند متغیر میشود زایل گردن

آن از حکمت است دیگر حق تعالی فرموده که روی را بشوئید دهان و بینی گفته که آن نیز از روی است و آنکه فرموده که هر عضوی را سه بار
بشوئید حکمت آنست که در کرت اول اگر آب نرسد بدوم برسد و اگر در دوم نرسد در سیوم برسد تا وضو درست و صحیح باشد و کمال
بدان حاصل شود و گوش و گردن و بازو و ساق جهت اسباغ وضو را تا نور زیادت شود و در اثنای وضو صلوات دادن بر حضرت
رسالت صلی الله علیه از آنست تا در هر دعایی که در هر عضوی که میخوانند محل اجابت برسد که در حدیث آمده که دعایی که صلوات با آن باشد رد نشود
و این دعاها ماثورست از سلف و تابعین و گفته اند در وضو این دعاهای ماثوره فاضلترست از قرآن خواندن در وضو و سنت حضرت
رسالت بسیارست و علما آنرا تا چهار هزار و صد و چهل و چهار آورده اند و محققان آنرا در چهار خصلت جمع کرده اند تا هر بنده که بآن
چهار که اصل است مواظبت نماید از ثواب همه سنتهای پیغمبر صلوات علیه بهره مند باشد چرا که همه سنتها ازین چهار منشعب میشود
و اصل سعادت دنیا و آخرت درین چهار معنی درج کرده اند اول آنکه حق عز و جل از نفس خود دوستر دارد در همه احوال رضای حق
بر رضای خود برگزیند دوم آنکه آخرت از دنیا دوستر دارد و همیشه در معموری آخرت سعی نماید سیوم آنکه درویشی از توانگری
دوستر دارد تا از مقام رضا تجاوز نکند چهارم آنکه از تدبیر بدر رود و بکلی متوجه بتقدیر شود و از فضول باز رهد و یکی از اکابر مشایخ فرموده
که راه رستگاری از دوزخ و رسیدن بجنت و لقا در چهار چیز منحصرست که از آن نگاه دارند اول در خلوت دل نگاه دارد از فکرهای
باطل و فاسد و تفکر در صنایع و قدرت حق کند دوم در بیرون میان خلق چشم نگاه دارد تا در حرام و شبهه نیفتد سیوم شکم
و حلق نگاه دارد تا در حرام و شبهه نیفتد چهارم در سخن گفتن زبان نگاه دارد که آفت زبان بسیارست تا در دنیا و آخرت در عقوبت
گرفتار نشود پس آن اهل سعادت که ازین هشت خصلت پسندیده بهره مند شد کلید هشت در بهشت یافت و بدولت سرمدی رسید
غرض آنکه متابعت سنت کند در کل احوال و ترک سنتهای حضرت رسالت صلوات الله علیه نکند که فرموده که هر که ترک سنت ما کند و [illegible]
دران نکند نه از ما باشد و آنکه جمعی جهال در وضو ترک سنتها کنند بلکه در فریضه نیز تقصیری کنند و نماز بی وضو گذارند و نعوذ بالله
آن مثل آن که بعضی از اعضا فرض آب بدان نرسانند و مثل آن جاهل که پای نشوید و مسح بران کند گوید که موافقت علی میکنیم
علی ازان طایفه بیزارست و لعنت بر مخالفان رسول الله کرده حال چه باشد و در حدیث درست آمده که شخصی در مسجد آمد
تا نماز گذارد پاشنه پایش پاره آب نرسیده بود حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود ویل للاعقاب فرمود ای شخص آن
جایی که در دوزخ است جای پاشنه پای تست یعنی جای خود دیگر در دوزخ و در حدیث دیگر فرموده که هر کس که پاره از پای

پای در وضو نشسته باشد روز قیامت چون قدم بر صراط نهد پایش بلغزد و در دوزخ افتد و تا حدی مبالغه فرموده صاحب
شریعت که اگر جراحتی بر پای باشد یا در زمستان شکاف در پای افتد و مرهمی و مداوای بران بود یا روغنی البته ازان پاک
باید کرد تا آب باصل آن برسد مادام که در محل فرض باشد یعنی از کعب تا ناخنان پای و اگر ناخن دراز بود و چرکی دران گرد شده
باشد و آب بزیر آن نرسد وضو درست نباشد و نماز بی وضو کرده باشد پس حال جمعی از جهال بی دین که اصلا پای نشویند چه
باشد نقل درست کرده اند از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که چون دست شستی تا بازو نشستی و اگر پای شستی تا زانو نشستی و فرمودی
که نور خود زیادت میکنم با وجود نور ولایت که در باطن داشت در نور ظاهر نیز چنین مبالغه مینمود و مبتدع بدبخت خود
در ظلمت بدعت گرفتار و ظلمتی دیگر بر ظلمت خود می افزاید **فصل پنجم** در حدیثی چند در فضیلت وضو
بیان کنیم بعد از آنچه وضو بدان باطل شود بگوییم و از فضلات آنچه زایل باید کرد و آداب حمام رفتن و جنبی دیگر از فضلات
گران پاکست و بعضی از سنتهای ابراهیم خلیل صلوات الله علیه آن چنانکه فقهای اسلام بیان کرده اند بتوفیق الله تعالی گفته آید
قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اِسْتَقِيمُوا وَلَنْ تُحْصُوا وَاعْلَمُوا وَخَيْرُ اَعْمَالِكُمُ الصَّلٰوةُ
وَلَا يُحَافِظُ عَلَى الْوُضُوءِ اِلَّا مُؤْمِنٌ فرمود که راست باشید و آنرا شمرید و عمل کنید و بهترین اعمال که آن نمازست و نکند
محافظت بر وضو الا مؤمن و از امانتهای خدای تعالی یکی وضوست یعنی مؤمن محافظت این امانت کند و در حدیثی دیگر فرموده
که هر کس که در وضو ساختن ذکر خدای تعالی کند جسد وی پاک شود از همه گناهان و اگر ذکر خدای تعالی نکند از گناه پاک نشود و آبی
چند بهرزه ریخته بود و پس این آیه بر خواند فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ اَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ و این آیه در
شان اهل قبا نازل شده و حضرت رسالت صلوات الله علیه از اهل قبا سوال کرد که این چه طهارتست که شما میکنید که
حق تعالی در شان شما فرموده گفتند یا رسول الله ما میان کلوخ و آب جمع میکنیم و حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که هر بنده
مسلمان که وضو بسازد و ازان آب در دهان کند هر گناه که از دهان او صادر شده با آب دهان وی بیرون رود و چون
آب در بینی کند هر گناه که از بینی صادر شده با آب بیرون رود و چون روی بشوید هر گناهی که از روی صادر شده
چنان برد که از مژهای چشم بیرون رود و چون دستها بشوید بیرون شود گناه از دستهای وی چنانکه از زیر ناخنان
وی بدر رود و چون مسح سر کند بیرون رود گناهانی که از سر او صادر شده باشد چنانکه از گوشهای وی بیرون رود

وچون پای شسته شد بیرون شود گناهانی که از پای وی صادر شده باشد چنانکه از بن ناخنان پای بیرون شود وچون [راه]
مسجد رود و نماز گذارد از همه گناهان پاک شود و در صحیح بخاری و مسلم این حدیث آورده که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود
دیدم خدای تعالی یعنی پروردگار خود را تبارک و تعالی در نیکوترین صورتی و صورت آنجا بلا کیف بلی چون و چگونه پس مرا گفت ملائکه
آسمانها در چه خصومت میکنند یا محمد گفتم نمیدانم یارب پس آن دست بی چون بر میان دو کتف من نهاد چنانچه خنکی آن در میان
هر دو پستان خود یافتم پس علم اولین و آخرین بر من منکشف شد و بدانستم دیگر فرمود که در چه خصومت میکنند ملائکه
آسمانها گفتم در کفارات و درجات یعنی چیزی چند که سبب درجات بلند است و کفارات گناهان فرمود که آن چیست گفتم آن
اول اسباغ وضو یعنی آب با موضع فرایض برند دوم رفتن بمساجد سوم نشستن و انتظار نماز دیگر کردن چهارم طعام دادن
بمحتاجان وغیر ایشان پنجم سلام فاش کردن ششم در دلهای شب نماز گذاردن چون مردمان در خواب باشند این شش
عملست که سبب درجات بهشت میشود و کفارت گناهان میگردد پس بر طریق مرد مؤمن عارف آنست که همیشه در طلب رضای حق باشد
که این عمر عزیز مثال دامیست که ترا داده اند و تو چون صیادی باید که درین ساعات لیل و نهار فرصت نگاه داری باشد که
ازین مثوبات چیزی صید کنی باشد که طاعتی اندک که تو آن را قدر ندانی در نظر حق بمحل قبول افتد و بلطف او تو راضی شود
و بدان فیروزی یابی و تا مرغ جان درین دام موجودست صیدهای معنوی روحانی میتوان کرد پس غنیمت می باید داشت
بیت تنت دامیست وجان مرغی عزیز است، نه تن دانی نه جان تا خود چه چیز است، بوقت نزع در خود سهو افتاد
که مرغ از قفس کردی آزاد، نهادی بر بهم و برهم نماندست، حسابی بر گرفتی و انخواندست، پس سعی باید کرد تا درین چند روزه
حیات فانی چیزی حاصل کند تا دران روز که يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ
دلی بسلامت و تنی با طهارت حاصل کنند که دران روز نه مال فایده رسد و نه فرزندان پس در طلب رضای حق می باید کوشید
تا رستگاری شوی بیت نه مال دست بگیرد نه جاه دارد پای، عزیز من بهوس مال و مبین جاه مکن، چه پادشاه و چه
درویش چون اجل برسد، تو هیچ فرق ز درویش و پادشاه مکن، دلا مخالفت هر که هست باکی نیست، ولی مخالفت
حضرت اله مکن، ز سبزه زار جهان رخ بباغ رضوان آر، به همه وار قناعت بدین گیاه مکن، باز آمدیم بمسایل بدانکه
چند چیز است که وضو باطل کند اول چیزی که از راه قبل یا دبر بیرون آید از آب یا باد یا نجاست دیگر اگر مست شود

یا بیهوش گردد یا بخواب رود بهر حال که باشد مگر آنکه درست بر زمین نشسته بود و مقعد درست و محکم بر زمین نهاده باشد
و علما گفته اند که آدمی بر مثال انبانه ایست سر بسته و بند سر انبانه چیست چون چشم بسته شد بخواب سر انبانه گشاده شد از بهر آن
در مذهب ابو حنیفه رحمه الله چون چشم در خواب برفت وضو باطل بود اما بمذهب امام شافعی رحمه الله تمسک بحدیث کرده که انس
رضی الله عنه روایت میکند که صحابه نماز خفتن در انتظار نشستندی و در خواب رفتندی تا حضرت رسالت صلوات الله علیه
بیرون آمدی و نماز گذاردندی و احادیث بسیار در مشکات و سایر کتب درین باب آمده اما بشرط آنکه مقعد از جای بر نخیزد
که اگر میل بطرفی کرد و مقعد از جای خود بر آمد وضو باطل بود خواه که دست بر زمین زند و خواه نزند که اگر دست بر زمین
زند و مقعد از جای خود تجاوز نکند وضو درست باشد اما اگر کسی در رکوع یا در سجود بخواب رود البته وضو باطل شود اگر
شک کند که وضو دارم یا نه یقین وضو دارد آن شک را اعتبار نکند چرا که یقین باید که بالیقین برابری کند وقتی
که یقین داند که وضو باطل شده باطل بود که در حدیث آمده که آوازی یا بوی بشنود وضو باطل بود دیگر آنکه بجز و کف
بر ذکر خود یا از آن دیگر زند یا بحلقه دبر خود زند یا زن بفرج خود یا دیگری زند خواه کوچک و خواه بزرگ و خواه زنده
مرده که وضو باطل شود دیگر آنکه اندام مرد بزن رسد برهنه وضوی هر دو باطل شود بمذهب امام شافعی رحمه الله اما اگر زنی باشد
که نکاح وی نتواند کرد بسبب خویشی یا مصاهره و یا رضاع وضو باطل نشود و طفلی که هنوز بحد تمیز نرسیده بود یا بفرج
زند وضو باطل نشود دیگر آنکه اگر رگ زند یا حجامه کند یا قی کند وضو باطل نشود اما بمذهب ابو حنیفه رحمه الله برین هر
وضو باطل شود و خنده قهقهه در نماز نماز را باطل کند و پیش امام ابو حنیفه نماز و وضو هر دو باطل کند پس این مسئلها
دانستن از ضرورات دین است پس البته سعی باید کرد تا از علم دین آنچه ضرورت باشد بداند و همه اوقات عمر در کار
معاش دنیا نباید کرد که غم دین خوردن اولیست از غم معاش گویند یکی از اکابر علما در مدرسه فرا بی همیشه کتب فقه دین
نبشتی روزی مسایل وضو و غسل می نوشت و چنان مستغرق آن مسایل شده بود که شب رسید و قطعا بخاطرش نیامد که
چیزی بخورد چون آن ابواب بآخر رسانید باز وقت خود افتاد سخت گرسنه بود بر خاست که در حجره بر آمد هیچ نبود
و از دنیا هیچ یک فلوس نداشت و هیچ نبود که بگرو تواند کرد مگر دوانی داشت گفت بهر حال آن را برهم باشد که بدو
نان گرو کنم و امشب آن بسر برم چون بیرون رفت دیر وقت بود و هیچ دکانی نبود باز در مدرسه رسید گوشه بعظمت دید

که می آمد چندین فانوس مشعله با وی چون برسید جوانی را دید کمر مرصع بسته و بسیار تجملات در غایت کمال پرسید که این کیست گفتند
از ملوک حرم سلطنت است باز به مدرسه آمد در آن تاریکی شب بنالید و بزارید از عالم الغیب گفت بار خدایا بنده در یک
روز چندین هزار مسئله در دین متین بنویسد و او را دو نان ندهی که سد رمق او شود و این همه نان بکسی دهی که مردی بود و نه زن
و مست و لا یعقل در این مناجات هاتفی با وی گفت اگر میخواهی علم ترا بدو دهیم و اسباب وصف او ترا دهیم آن بزرگ
بیدار و اند گفت استغفر الله توبه کردم از این سخن باز گشتم بحضرت تو و یک مسئله ندهم که همه پادشاهی این عالم بمن دهی غرض
آنکه علما گرسنگی و بیخوابی و محنتها کشیده اند تا راه دین بر ما روشن کرده اند و ما چنین غافل دیگر بعضی از فضلات که آن را
زایل باید کرد و آن دو نوعست اول چرکهاست که در میان موی سر و ریش باشد و این در حمام به آب و گل و شانه ازالت باید کرد
نقلست که حضرت رسالت صلوات الله علیه چه در سفر و چه در حضر شانه از خود جدا نکردی دیگر آنکه در گوشه چشم گرد آید
بانگشت ازالت باید کرد دیگر آنکه در بند انگشتان و بر پشت پای و پاشنه پای و سر ناخن گرد آید همه را ازالت باید کرد و هر چرکی
بر اندام باشد که مانع آب باشد که بپوست رسد ازالت باید کرد و اینها همه بحمام زایل شود دلیل که آداب حمام بیان باید کرد

آداب حمام هر کسی که در حمام رود چهار چیز بروی فریضه بود و ده چیز سنت بود اول فرض است ستر عورت کردن
دیگر آنکه چشم نگاه دارد از عورت دیگران سیوم آنکه منع کند حسبة لله آنکس که عورت را کشف کند اگر بیمی نباشد که اگر
نکند عاصی از حمام بیرون آید و گویند ابن عمر رضی الله عنهما چون در حمام رفتی روی در دیوار کردی چهارم نهی است زنان را بحمام
رفتن اصلا الا بعذر ظاهر و ستر عورت بر ایشان نیز واجبست اما سنتها غسل اول نیت پاکی و طهارت دوم مزد حمامی پیش
بدهد تا او را دل خوش بود سیوم چون خواهد رفتن بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و پناه بخدای برد از شر شیطان و اول
این مسئله بدان که در جنابت قرائت قرآن نشاید کرد بقصد اما بسم الله تمام بگوید که روایت هیچ منعی در شریعت نیست
در چیزی خوردن در حالت جنابت بسم الله گفتن و چون چیز خورد الحمد لله گفتن رخصت هست و چون سوار شود سبحان
الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین خواندن رخصت شارع داده است چو اگر بنده نشاید که از ذکر خدای
غافل باشد در همه احوال چهارم آنکه چون جامه از تن بیرون میکند آن دم یاد آورد که غسال جامه از تن وی بیرون میکند پنجم
آنکه وقتی که در رود که حمام خالی بود و در خانه گرم نشیند تا عرق کند و چون آب ریزد چندان ریزد که اگر حمامی به بیند او را

کراهیت نبود ششم چون در رود سلام نکند و اگر کسی سلام کند گوید عافاک الله هفتم سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آهسته
خواند اما اعوذ بالله بلند شاید که بگوید هشتم وقت فرو شدن آفتاب و میان شام و خفتن بحمام نرود که آن وقت انتشار
شیاطین است نهم آنکه از یاد حق تعالی غافل نباشد چون در خانه گرم رود از دوزخ یاد آورد و در تاریکی ظلمت قبر یاد کند و چون
صورت زشت بیند از زبانه دوزخ یاد آورد و چون بیرون خواهد آمد آب سرد بر پای ریزد تا از رنج نقرس ایمن شود و درد
سر ایمن باشد و آب سرد در سر نریزد که زیان دارد و چون بیرون آید زمانی بنشیند تا بخسپد که از شیرینی بهتر بود دهم آنکه
چون بیرون آید دعا کند گوید که بار خدایا ظاهری که حوالت بمن بود پاک کردم اما باطن بدست تست تو آن را طهارت
بخش و گوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسئلک بعزتک ان تحیی قلبی بنور معرفتک در خبر است
هر که هر روزی چهل بار این دعا بگوید دل او زنده شود چنانکه هرگز نمیرد اما چیزی دیگر از فضلات که پاک است آن هفت است
اول موی سر است ستردن آن اولیتر بود و پاکی نزدیکتر بود مگر اهل شرف را اما اگر بعضی بتراشد و بعضی رها کند نشاید و گویند
علی رضی الله عنه هرگز نگذاشتی که موی سر وی از جوی زیاده شود و گفتی که من از حضرت رسالت صلوات الله علیه شنیده ام که در
زیر هر مویی جنابتی هست دوم موی لب بر داشتن است و حضرت رسالت صلوات الله علیه هر جمعه موی لب راست کردی و فرموده
من لم یقص شاربه فلیس منا یعنی هر کس که کوتاه نگرداند شارب را از ما نیست و این در غزایی گفته که بسیاری از مسلمانان
کشته بودند و صحابه گفتند یا رسول الله این کشتگان خود را باز نمی شناسیم فرمود که هر که موی لب بر گرفته از ما است و هر که نگرفته
از ما نیست و اعتقاد چنین باید کرد که هر امری که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده اول کسی بر آن عمل کرده امیر المؤمنین
علی بوده رضی الله عنه و این معنی کسی داند که باره او را در خواب دیده و مشاهده روی او کرده که موی لب تمام بر گرفته و شارب او
بر روی محاسن فرو آمده و از یکی از علما اهل بیت استماع افتاد که روزی علی کرم الله وجهه کسی را گفت تا موی لب او را بگیرد
آن مرد از غایت هیبت او دستش بلرزید چون مقراض رساند لب مبارک او را مجروح کرد و خون روان شد بس بترسید و رنگش متغیر
شد امیر المؤمنین کرم الله وجهه عذر انگیز میخواست گفت و الله که اگر دو لب من در سنت رسول الله بریزد بخش من باکی نیست
و ما بخواهیم که سر در سر متابعت او کنیم تا بدانی که بزرگ داران چنین بوده اند کسی که خود متابعت پیغمبر نکند و دروغ چنین
بر جناب مقدس امیر المؤمنین علی بندد و گوید که من دوست علی ام و اسکه در قیامت علی رضی الله عنه دشمن جان بد بخت است

که مخالفت حکم پیغمبر صلی الله علیه و طریقه او کرده باشند پس اگر کسی که ازین دولت محروم است کو با ریش صورتش کرده اند ولی آنکس ببیند
که نظر دارد سیوم موی بغل است بر داشتن یا بچه آسان تر بود چهارم موی عورت ستردن است و زنان باید که از چهل روز زیادت
پنجم ناخن است باید که نگذارد که بحد آن رسد که چرک دران ظاهر شود که اگر گرد آید طهارت باطل بود که حضرت رسالت صلی الله
چرک در ناخن کسی دید که نماز میکرد فرمود تا ناخن باز کرد و نماز گذارد و نمازی که با آن کرده بود قضا کرد و در خبرست که ناخن
که دراز شد نشستگاه شیطان است باید که ابتدا از انگشت مسبحه راست کند و آخر ختم بر ابهام راست کند ششم ناف و آن
در وقت ولادت معلوم ختنه کردن سنت مرد و زن را اما محاسن چون بیک قبضه تمام روا باشد که رها کند و باقی بزند و این عمر
و جمعی از تابعین بر اینند و جماعتی گفته اند رها باید کرد و ده چیز در محاسن مکروه است اول رنگ کردن که در خبرست که
خضاب طریق اهل دوزخ است خضاب فعل کافرانست و اول کسی که این کرده فرعون بوده لعنة الله و از ابن عباس رضی الله عنه
روایتست که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که در آخر زمان قومی باشند که ریش سیاه کنند و ایشان بوی بهشت
نشنوند و در خبرست که بدترین پیران آنانند که خود را بجوانان مانند کنند و بزرگی فرموده که هر کس که چنین کند در میان
خلق حرمت پیرانش نبود و در جامه خواب مردی جوانانش نبود دوم خضاب سرخی و زردی کردن بود اگر جهت غزا
کند تا کافران بنظر پیری در ایشان ننگرند این سنت بود و بدین غرض بود که بعضی علما فتوی داده اند و اگر این غرض
نبود و هم تلبیس بود و نشاید سیوم سفید کردن محاسن است بگوگرد تا پندارند که مردی پیرست و حرمتش بیش دارند و این
کسی بود که نه علمش باشد و نه عقل و انس روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه چون وفات میکرد در همه موی
وی بیست تار موی سفید بود چهارم آنکه موی سفید بر کنند که از پیری ننگ دارند و این از غایت جهل است پنجم آنکه
از اول تراشند یا کنند تا همیشه امرد باشد و این بزرگ جهل بود که تسبیح بعضی ملائکه اینست پاکان خدای که مردان را بمحاسن بیاراست
و زنان را بگیسو ششم کسی که بناخن پراکنده کند چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیکو نماید و بوی میل کنند هفتم آنکه
موی سر در ریش افزاید زیادت از عادت اهل صلاح هشتم آنکه در سیاهی و سفیدی خود بچشم عجب نگاه کند و ز آن بر
که خدای آنرا دوست ندارد نهم آنکه بسیار شانه کند جهت نظر خلق دهم آنکه هرگز شانه نکنند چنان و آنچه
بگذارند برای اظهار زهد یعنی از غایت عبادت بریش خود نمی پردازم پس از اینها بود و نشاید

کیفیت غسل

هر کس

مجامعت کند یا منی از وی بیرون آید غسل باید کرد و اگر در خواب بود یا به بیداری بهر وضع که بیرون آید غسل واجب شود
و بکر وقتی که ختنه گاه مرد بختنه گاه زن رسد اگر چه منی نیاید بر هر دو غسل واجب شود و اگر از غایت ضعف چیزی بر دارد و منی از
وی بیرون آید غسل باید کرد و اول منی را باید شناخت و صفت مذی و ودی و منی بدانند اما ودی و مذی دو آب تنک
باشند و بدان غسل واجب نشود اما منی آبیست غلیظ سفید بود که بوی خمیر ترش کند بآن غسل واجب شود اما آن دو وضو باطل
کند و اگر بجایی رسد حکم بول داشته بود و باید شستن اما منی پاکست مادام که بر طهارت بوده باشند و در غسل کردن دو شرطست
و دو فرض شرط اول آنست که هر جا که آلوده بنجاست بود اول بشوید دوم آنکه کلمه شهادت بگوید که اسلام شرطست اما فرض
غسل دو است اول نیت کند که رفع حدث میکنم یا جنابت از خود بر میدارم یا نماز بر خود مباح میکنم ازین هر یکی که در دل بگذارند
کافی باشد و درست و باید که نیت با آب که بر سر میریزد مقارن بود یعنی از اندام که نیت کند که آب بر سر میریزد دوم باید که
آب بهمه اجزای اعضا برسد چنانچه باصل همه مویها برسد آنگاه آب ریزد و دست مالد تا شکنهای اندام همه را آب برساند
و وضویی چنانکه گفتیم بسازد و پای شستن بقولی تاخیر کند و بقولی دیگر پا را بشوید بعد ازان آب بر سر ریزد و ابتدا از سر کند
پس بر جانب راست ریزد بعد ازان بر جانب چپ و اگر در اثنای غسل دست بر عورت خود زند یا بسبب دیگر وضو باطل شود
وضویی دیگر بسازد و الا وضویی اول کافیست و اگر صبح جمعه بر آمده باشد غسل جمعه دران داخل بود اما آبی دیگر جهت جمعه
بر خود ریزد مستحب باشد

کیفیت تیمم

اگر کسی آب نیابد یا اگر یابد و آن مقدار بیش نباشد که خود بخورد یا رفیقان
خود یا جانوری در راه باشد که از بیم وی بسر آب نتوان رفت یا دیگری دارد و لیکن بقیمت زیادت فروشد یا جراحتی دارد
که آب بدان رسد بیم هلاک بود یا بیم آنکه دراز باز کشد صبر کند تا وقت نماز بر آید آن زمان خاک پاک طلب کند و هر دو دست
بران زند چنانکه گرد ازان برخیزد و انگشتان بهم باز نهد و نیت کند که نماز بر خود مباح میکنم و دست بر روی فرود آورد
چنانچه بهمه روی برسد ظاهر اگر باطن موی رسانیدن حاجت نباشد بعد ازان انگشترین بیرون کند و دست
بر خاک زند و انگشتان بگشاید و پشت انگشت چپ بر شکم کف راست نهد و انگشتان راست بر شکم انگشتان چپ نهد
اول راست دیگر بر چپ برساند و بدین طریق مشکل است اما علما رخصت فرموده اند که باید که خاک بهر دو ساعد
برساند اگر بچند نوبت برساند شاید و هر دو کف در هم مالد و انگشتان میان یکدیگر بگذراند چون چنین کند یک

تیمم یک فریضه توان کرد و سنت چند که خواهد توان کرد و اگر فریضه دیگر که خواهد بکند تیمم باز از سر گیرد و فریضه تیمم پنج است
اول نیت دوم نقل خاک سیوم روی را خاک آلوده کردن چهارم هر دو دست تا ارنج بخاک آلوده کردن پنجم ترتیب نگاه
داشتن و این تیمم از قضاهای حدث است و جایی باشد که قایم مقام وضو میشود و جایی باشد که عوض بعضی وضو بود
چنانچه اگر عضوی از اعضای وضو جراحتی رسیده بود چنانچه آب بدان نتوان رسانیدن وضو کند تا بدان موضع رسد
عوض آن لمعه تیمم کند آن زمان وضو تمام کند و این بمذهب امام شافعی باشد که ترتیب نزد او فریضه است و بمذهب امام
ابو حنیفه چون وضو تمام کند عوض آن عضو تیمم کند و گاهی باشد که قایم مقام غسل می باشد چنانچه کسی را جنابتی رسید در جایی
که آب نباشد بان شرطها که گفته شد وقت نماز درآید تیمم کند و نماز بگذارد و فاتحه برخواند و از قرآن آنچه خواهد بخواند
و آن نماز را قضا نبود اما چون بآب رسد غسل کند اما جایی که آب نبود و خاک نیز نباشد چون وقت نماز برسد بحرمت آن وقت
نیت نماز کند اما قرآن نخواند ولی مقدار فاتحه ذکری چند بگوید بعد از ان چون بآب رسد غسل کند و نماز را قضا کند

اما مسح بدانکه مسح بر موزه و بر آنچه ماند آن بود مثل کرکاو و پاپوش ساق که از کعب گذشته باشد و آن مسحی
صحیح در پای کند مسح بران میتوان کرد بچند شرط اول آنکه پای دران نتوان دید دوم مسح سوراخی دران نباشد
که پا در آنجا رود سیوم آنکه سینه آن تنگ نباشد که فقها گفته اند که دو دانگ فرسخی بدان توان رفت وقتی که چنین
باشد یک شبانروز در شهر یا در وطن مسح توان کرد و در سفر سه شبانروز و ابتدای آن از ان وقت باشد که
وضو باطل باشد که اگر یک روز وضو داشته باشد آن روز در حساب نباشد یعنی ابتدا از حدث بود نه از طهارت
اما باید که وضو تمام کند که اگر یک پای شسته باشد و پای در موزه کند درست نباشد مسح کردن دیگر آنکه مسح را آنکه
کند آلوده نجاست نباشد بلکه احتیاط کند و بر زمین بمالد تا پاک شود این مقدار از مسایل جهت ضرورت گفته شد
اما دقایق هر یکی چندانست که بهیچکس بحد و عد آن نرسد اما آنچه این کمینه را بخاطر آمد بتوفیق الله در قلم آمد امیدواریم
که بمحل قبول رسد

فصل ششم در بیان آنکه چون طهارت این همه ثواب و فضیلت دارد آنکس که طهارت
خانه بسازد او را چند ثواب بود اول آنکه هر کس که آنجا طهارتی کند و بطاعت مشغول شود مثل ثواب طاعت کننده
و برا لفضل خود بدهد چرا که رحمت حق فراوانست دیگر کسی که وقت نماز رسید و طهارت جایی می طلبد تا که بدان رسید چه خوش

خوشی بدل او میرسد و در حدیث آمده که هر که شادی بدلی رساند که ایمان داشته باشد البته شادی قیامت برسد
کران بهشت و لقا بود دیگر آنکه چون آدمی محتاج بطعام چون درا فزود گرفت و جایی یافت که از او دفع کند جمع
راحتی بوی میرسد و از ان رنج خلاص می یابد و بحمد بر زبان او میرود پس طهارت کند و مستحق مناجات شود و تو خود
فکری بکن در ثواب صاحب خیر که چه باشد دیگر اگر کسی آبی روانه کند و خلایق از ان نفع یابند و غسل کنند و وضو سازند
و برند و خورند و غسل و وضو سازند دانی ورا چند ثواب بود نقلست که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه چاهی آب
شیرین در مدینه بود بخرید و وقف مسلمانان کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه بدان خرم شد و دعای خیر در شان
او کرد و فرمود که هیچ صدقه بارواح گذشتگان چنین نمیرسد که آبی در سر راهی نهادن از بهر مردمان گویند روزی
غنیمتی چند پیش حضرت رسالت آوردند و آن را بخش کرد یکی از منافقان گفت این قسمت نه بعدل کرد این سخن بسمع
مبارک او ظاهر شد بغایت برنجید چنانچه راوی گوید از خشم در روی مبارک او ظاهر شد فرمود رحمت خدای بر برادرم
موسی باد که چه اذیت از قوم بدو رسید و او صبر کرد و این حدیث در صحیح بخاری مذکورست علما سؤال کردند که یا رسول الله
ازان اذیتها که بان پیغمبر رسانیدند چه بوده پس این قصه بیان فرمود ما درین مقام بمناسبت غسل این حکایت یاد کردیم

فصل هفتم این فصل در بیان چند حکایت پر حکمت است که تعلق بغسل و تیمم دارد همه معنی قرآن و احادیث
و چندین مسایل در میان مندرج و این حکایات درین کتاب برای چند فایده آورده ایم اول مناسب با سخن سابق
دیگر جهت پند و موعظه مستمعان سیوم جهت تفریح قلوب چهارم برای دفع ملال خوانندگان پنجم از بهر آنکه وقت
رسیدن برحمت خدای تعالی که عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ یعنی در هر مقامی که ذکر صالحین کنند رحمت حق تعالی
ریزان باشد خصوص ذکر انبیا و مرسلین علیهم الصلوات والسلام و ذکر صحابه و اهل البیت و تابعین و ائمه و اولیا و علما و صالحین
امید بحضرت عزت جل جلالت که خواننده این کتاب و نویسنده و هر کس که استماع کند بعمل آورد همه مغفور و مرحوم شوند

غسل موسی علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مردی بنهایت شرمگین بود و حیایی عظیم داشت
و هرگاه که غسل کردی از چشم مردمان دور شدی از غایت شرم و در حدیث است که حیا شاخی از ایمان است و هرگز نگذاشتی
که چشم کسی بر اندام مبارک وی افتد بنی اسرائیل زبان طعن در او بگشادند و گفتار پیغمبر نشنودند و هر قومی با یکدیگر منسوبی میکردند قومی بران

بودند که اندام مبارک او برص دارد یعنی پاره چند از اندام مبارک او سفید شده است و قومی دیگر میگفتند او در
وارد یعنی بادی در خصیه دارد و بزرک می نماید ازین جهت از نظر مردمان دور میشود و ازین سخنان در شان آن پاک
میگفتند حق تعالی میخواست که جناب او را مبرا کرداند ازان سخنها که آن ظالمان و جاهلان میگفتند و این همه از برای تسلیه
خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است تا بداند که انبیا جفاها کشیده اند از دست و زبان نادانان و بی تقیبان
روزی موسی علیه السلام بر سر آبی روان غسل میکرد و جایی بغایت خالی و جامها بر سر سنکی نهاده چون غسل تمام کرد رفت
تا جامه در پوشد آن سنک بامر خدای تعالی روانه شد هر چند که موسی از پی آن سنک میدوید و فریاد میکرد و میکفت ثوبی
یا حجر یعنی جامه من ای سنک آن سنک بامر خدای تعالی میرفت تا در میان همه اسباط بنی اسرائیل بکذشت و موسی برهنه مادر زاد
از پی او میدوید تا همه بنی اسرائیل وجود مبارک او بدیدند و دانستند که او ازین رنجها پاک و مطهر است امینست که حق تعالی
میفرماید اذوا موسی فبرأه الله مما قالوا و کان عند الله وجیها و درین چند حکمت بود اول آنکه
جناب موسی علیه السلام ازان تهمت مبرا شد دوم خلقی که بسبب این غیبت پیغمبر از عذاب ابد برهانیدند سیوم قدرت
چنین که سنکی قوت رفتار بدهد چهارم آنکه معجزه ظاهر دران سنک تعبیه فرموده بود میخواست که ظاهر شود چون
سنک بفرمان خدا باز ایستاد موسی جامه در پوشید از روی بشریت با سنک در غضب شد که خواست عصا او را
حق تعالی فرمود که حالی او را مزن تا آن وقت که ترا امر کنیم پس او را برکیر که بر تو حقی ثابت کرده و با خود میدار که روزی ترا
بکار باز آید پس چند سال موسی علیه السلام آن سنک را میکشید تا آن وقت که با همه بنی اسرائیل دران بیابان کرفتار
شدند از بی آبی پیش موسی شکایت کردند موسی با حضرت حق تعالی مناجات کرد حق تعالی فرمود که عصا برین سنک زن
موسی علیه السلام عصا بران سنک زد دوازده چشمه آب ازان سنک روان شد مفسران کفته اند که آن سنک بود که چهار
طرف داشت از هر طرفی مثل پستان شتر آب بیرون می آمد پس دوازده جوی آب در میان اسباط بنی اسرائیل روانه شد
و حق عز و علا در کلام مجید در دو موضع این قصه فرموده اول در سورة البقرة فرموده فاضرب بعصاک الحجر
فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم دوم در سورة الاعراف فرموده فانبجست
و در مخالفت لفظی علما را چند قولست مشهور آنکه فانبجست یعنی اول عرق بر سنک ظاهر شدی آن زمان منفجر شدی آب

و آب روان شدی پس هر قومی جوی خود را دانستندی این نیز معجزه دیکر بود موسی علیه السلام را نه معجزه بود هر یکی در جهان
خود کفته آید ان شاء الله چون حکایت غسل موسی ابن عمران شنیدی حکایت غسل مریم ابن عمران بشنو و حق تعالی درین قصه چه
حکمتها مندرج فرموده و بسیار ازین قصه معلوم میشود و حق تعالی این قصه را در قرآن مجید از برای آن فرموده تا
اولو الالباب فهم کنند و ازان حصه بردارند مسائل اول این مسئله بدان که جمعی جهال تصور کرده که موسی و مریم
خواهر و برادر اند و حال آنکه میان ایشان نزدیک بدو هزار سال چون علم ندارند بدو جهت این تصور کرده اند یکی
آنکه پدر موسی عمران نام داشت و پدر مریم عمران دوم آنکه چون قوم مریم را با بچه یافتند با وی خطاب کردند که یا اخت
هرون یعنی ای خواهر هرون ازان جا ایشان نیز بغلط افتاده اند و معنی این نه آنست بلکه مفسران درین خطاب چند
قول کفته اند اول آنکه شاید بود که او را نیز برادری بوده هرون نام قول دیکر آنست که مردی بود هرون نام دران
زمان بغایت زاهد و عابد و در میان قوم بزهد معروف بود و مریم نیز بزهد و صلاح مشهور شده بود این خطاب
بسبیل سرزنش با مریم کردند یعنی تو در صلاح مثل هرون بودی چرا کاری چنین شنیع از تو در وجود آمد قولی دیکر آنست
هرون زانی بود که در فسق و فجور بکمال بود او را نسبت بخواهری او میکردند این بود اقوال علما تفسیر و جمع جهال که
نداند از غایت بی شرمی بر منبر آن میکویند نعلت که چون مادر مریم حامله شد بمریم و مدتی بران بکذشت پدر مریم ازین
عالم برفت مادر مریم شبی با خدای تعالی مناجاتی کرد کفت بار خدایا این فرزند که در شکم منست بتو بخشیدم و تو ازمن
قبول کن بدرستی که تو شنوایی و دانایی و او را نذر کردم که بیت المقدس خدمت انبیا و عباد آنجا کند و تصور
چنان کرده بود که مکر پسری باشد چون وضع حمل کرد دختری بود آن زن بغایت درماند کفت چه توان کرد
خدای تعالی داناتر است برین حال که این بنذر خود وفا میکنم و نام او مریم نهاد و او را دعا کرد کفت او را و ذریت
او را به پناه تو میدهم از شر شیطان رجیم پس قبول کرد پروردکار عالمیان دعای او را قبول نکو و در حدیث آمده است
که هر مولودی که میشود البته شیطان دستی بروی میزند الا مریم و عیسی که ایشان را نتوانست کرد برکت آن دعا
بعد ازان مریم را بمسجد اقصی برد و بنهاد و همه پیغمبران که دران عهد بودند با ذکریا و جمله عباد که در مسجد اقصی بودند بر
او کرد آمدند هر کدام که نظر بروی مریم کردند بدیدند آن نوری که در روی نهاده بود تا آنکاه همه رغبت کردند در کفالت

او ذکریا علیه السلام گفت اولی بر منست که متکفل او شوم بدو دلیل یکی آنکه خویش منست دوم آنکه خواهرزادهٔ زن منست
ایشان نیز هر یکی برین دعوی میکردند و همه رغبت در کفالت او داشتند لاجرم قبول کردهٔ خدای تعالی بود و قبول همه
دلها شد چون گفتگوی در میان ایشان دراز کشید زکریا گفت حاجت بنزاع نیست این قلمها که در دست داریم که احکام خدای تعالی
بران می نویسیم درین جوی آب اندازیم قلم هر کس که درین آب بایستد و نرود صاحب آن قلم متکفل او شود همه برین شرط
راضی شدند همه قلمها دران آب انداختند همه آن قلمها آب ببرد الا قلم ذکریا علیه السلام که در میان آب راست بایستاد
و نرفت پس ذکریا متکفل مریم شد و او را بپرورد تا بتمیز رسید چندان آثار حلم و حیا در وی پدید آمد که ذکریا در اوقات
عجب بماند و در مسجد منظره از برای او راست کرد و محرابی جهت عبادت او و مریم در آنجا بطاعت بسر بردی و در آن منظره بسته
بود و کلید آن با خود میداشت هر وقت که پیش او رفتی دیدی که انواع نعمتها نهاده گفتی ای مریم این از کجاست گفتی
هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ گفت این از نزد حق تعالی است بدرستی که خدای تعالی
روزی میدهد آنکس را که خود میخواهد بی حساب ذکریا بدانست که او را نزد خدای تعالی جای عظیم است و این نشان ولایت
مریم بوده پس گاه گاهی بزیارت مریم رفتی و این بدانکه زن مسیح پیغمبر نبوده چون بحد بلوغ رسید او را احتیاج بود بغسل در جوار
مسجد بر سر آب جایی ساخته بودند جهت غسل کردن مریم در آنجا رفت و در پیش محکم ببست و بغسل کردن مشغول شد چون
فارغ شد و جامه در پوشید ناگه جبرئیل علیه السلام بشکل آدمی بروی ظاهر شد وی بترسید که این کیست از کدام راه آمده است
این مقدار از سورهٔ آل عمران معلوم شده اما تمامی در سورهٔ مریم معلوم شده میفرماید یاد کن ای محمد درین کتاب یعنی
قرآن که مریم دران مکان شرقی از مسجد که بغسل مشغول بود و جبرئیل بشکل بشری بروی ظاهر کردیم و مریم گفت من
پناه میگیرم برحمن و من از متقیانم جبرئیل گفت من فرستاده‌ام از نزد پروردگار تو بتو که پسری ترا خواهد بود
پاک از هر شبهتی و شمار آیتی گردانیم میان خلق آنگاه بادی در جیب او دمید و برفت بقدرت کامله مریم آبستن شد
و مدتی حمل خود را پنهان میداشت تا مدت حمل بسر آمد چون درد زادنش بگرفت از میان قوم بدر رفت و از شهر
بیرون شد تا بجایی رسید که نخلی خشک ایستاده بود و در آنجا کهریزی بود که سالها بود که خشک شده بود و آب از آن
افتاده بود الهام ربانی در دلش آمد که آنجا رود برفت و توکل بر خدای تعالی کرد پس در آن حالت میگفت ای کاشکی که من

من مردمی پیش ازین حالت تا آنکه فراموش کردندی که کسی مرا یاد نیاوردی درین تضرع عیسی علیه السلام بوجود آمد نوری از
وی بتابید که آنجا روشن شد پس آوازی شنید از نشیب آنجا که مترس و جبرئیل حاضر شد و آنچه وظیفهٔ طفلان باشد با وی
بجای آورد و مهدی با آلات بیاورد در حال آن آب روان شد و آن نخل سبز و بارور شد و رطب تازه از آن درآویخت
آنگاه جبرئیل گفت تو اینجا باش و ازین رطب میخور و ازین آب می آشام و اگر کسی از تو سوال کند بگو که من بروزه‌ام یعنی سخن
نمیگویم و اگر قوم بر تو آیند و با تو چیزی گویند تو بگو ازین طفل سوال کنید و هیچ خوف بخود راه مده پس قوم طلب مریم کردند
تا بآنجا رسیدند ذکریا علیه السلام با قوم گفت این نخل سالها تا خشک شده بود این زمان بارور شده و این آب بود آن
شده از سری خالی نیست قدم دران کاریز نهادند مریم را دیدند نشسته و مهدی پیش او نهاده با وجود آن تقوی و کمالات
که از وی دیده بودند از عالم بشریت در گمان بد افتادند آنگاه بهتان زبان بروی دراز کردند و هر کس سخنی می گفتند
چنانچه از پیش رفت او خاموش می بود آخر ذکریا گفت ای مریم این قصه چیست و حال این بر ما روشن گردان چون دید
ذکریا شما سوال میکنید مریم اشارت بمهد عیسی کرد یعنی از وی سوال کنید ایشان همه در تعجب افتادند یکی گفت چون طفل
دو روزه سخن گوید ذکریا علیه السلام بدانست که این امری عجب بزرگ است و از سری خالی نیست پیش گهواره رفت نظر کرد
نوری دید که مثل آن نور هرگز ندیده بود پس سوال کرد که توجه کسی عیسی علیه السلام بسخن آمد و فرمود اِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰانِیَ
الْکِتَابَ وَجَعَلَنِی نَبِیًّا وَجَعَلَنِی مُبَارَکًا اَیْنَمَا کُنْتُ وَاَوْصَانِی بِالصَّلوٰةِ وَالزَّکوٰةِ مَا دُمْتُ حَیًّا
حق تعالی در علم قدیم میدانست که جمعی او را بخدایی خواهند گرفت اول سخن که بر زبان او رفت گفت من بندهٔ خدایم
و آورندهٔ کتابم و مرا گردانیده پیغمبری بر برکات و آورندهٔ نماز و زکوة‌ام و بدم من مرده زنده شود و در جایی دیگر فرمود
که گفت اسم من مسیح است و عیسی ابن مریم و بروی شناسیم در دنیا و آخرت و سخن گویم میان مردمان در گهواره و در
بزرگی و در او زمان نبوت است و گفت مرا بامر کن فیکون بیافرید بی پدر و بدرستی که الله تعالی پروردگار من است و پروردگار
شما پس شما چی میگویند که اینست راه راست قصهٔ عیسی علیه السلام بغایت دراز است اما اینقدر بمناسبت مقال گفته شد
والعلم عند الله و فضیلت مریم بسیار است و حق تعالی در قرآن مدح او فرموده که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰیکِ وَطَهَّرَکِ
وَاصْطَفٰیکِ عَلٰی نِسَاءِ الْعَالَمِیْنَ با این همه پاکی و طهارت و شرف در بهشت زن حضرت رسالت صلی الله علیه خواهد بود

چون از فضیلت مریم تمام گفته شد در بیان فضل و آزادی تیمم از فضیلت عایشه صدیقه تبرک نموده شد رضی الله عنهما اما این جمله بدانکه او بهترین

زنان عالم است اما فضیلت عایشه و فاطمه از وی زیادت است

سبب آمدن حکم تیمم

بدانکه حق تعالی و تقدس بسیار فضل ها در شان این امت فرموده است که هیچ امت مثل آن نبوده اول آنکه امم سابقه را معبد گاهی معین بودی که اگر عبادت نه آنجا
کردندی درست نبودی چون نوبت بحضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید همه روی زمین برای او مسجد گردانیدند تا امت او هر جا که
خواهند عبادت کنند و در همه ملتها غنیمت حرام بوده الا آنکه جمع کردندی و آتش در آمدی و همه را نیست کردی و برای این امت
حلال کرده و پیش ازین مردم را مسخ کردندی چنانچه با خوک و بوزینه گشتندی و آن نیز ازین امت برداشته شد و این همه
فضل و رحمت خداست که درباره این امت فرموده پس حق نعمت حق بر خود باید شناخت و بشکر آن قیام باید نمود و تعداد
نعم کرا می تواند کرد إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا و که از عهده شکر بدر تواند آمد که ما شکرناک حق شکرک یکی دیگر
تیمم است که عطا و هبت خاص این امت را و قدر این هم خدای تعالی داند تو فکری کن که در جایی که درمانی و آب نمی یابی و وقت
نماز فوت می رسید خواه جنب خواه حایض و خواه محدث چون دست در خاک زد و روی و دست آلوده کرد شایسته مناجات و درجات شد پس امری
چنین با عظمت باید دانست که از کجا برخاسته و سبب چه بوده و برکت که بوده بدانکه حضرت رسالت صلوات الله علیه هر بار که بغزا
رفتی میان زنان قرعه زدی بنام آنکس که بر آمدی با خود بردی چون عایشه رضی الله عنها محبوب خدای رسول بود و میل خاطر
مبارک پیغمبر صلی الله علیه با وی بود دیگر قرعه بنام وی بر آمدی پس وی را با خود بردی یک نوبت در سفری در مراجعت در منزلی از
منازل شب آنجا بودند سحر چون وقت کوچ رسید و حضرت رسالت صلی الله علیه سوار شدند عایشه رضی الله عنها بر نمی نشست فرمود که
سبب توقف چیست گفت گردن بندم گم کرده ام و باز نمی یابم پس حضرت رسول فرود آمد و سر مبارک در کنار عایشه نهاد
و همچنین در خواب رفت و جمعی آن را طلب میکردند و نمی یافتند و صبح بدمید و لشکریان می خواستند که بتعجیل برانند و بر آب نماز
صبح بگذارند دیدند حضرت رسالت صلی الله علیه سر در کنار عایشه نهاده و همچنین در خواب و آب ازانجا نمی یافتند صحابه در سخن آمدند که از
برای گردن بندی چندین هزار خلایق نماز فوت خواهد کرد ابو بکر رضی الله عنه ازین سخنها عظیم ملول شد پیش عایشه آمد و سر انگشتان
در پهلوی عایشه زد و گفت دیدی که بسبب گردن بند تو چه سخنها میگویند و حق بر طرف ایشانست و عایشه هیچ حرکت نمی توانست کرد
گفت ای پدر من آزار کردم تو رسول را بیدار کن تا برویم ابو بکر گفت اگر این زمان بیدار شود و کجا آب رسیم که وقت گذشته و نماز

و نماز همه در گردن تست عایشه ازین سخن در آن بیم رو آمد بگریست گفت بار خدایا سمیع و علیمی که در بند من از خشم عتاب کرده
و رسول خود در خواب کرده و خلایق زبان بر من دراز کرده اند و شنیدی که پدرم چه گفت بحرمت آب روی این مرد که مارا فرجی
بخش در حال آثار وحی بر جبین مبین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ظاهر شد و این آیه با عنایت فرود آمد که فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً
فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ پس حضرت رسالت صلی الله علیه برخاست و ندا کرد و این آیه
برخواند و حکم آن بنمود و صحابه همه خرم شدند و یکبار آواز بر آوردند که این نیز هم برکت آل ابو بکر است این چه خیرهاست که خدای تعالی
در آل ابی بکر نهاده است پس دستها بر خاک زدند و نماز صبح بجماعت بگذاردند و حمد خدای تعالی بجای آوردند و شاد و خرم کوچ کردند
و عار ابو بکر و فرزندان او لقب چون موج عایشه بر گرفتند گردن بند در زیر شتر آن بیافتند و این هم معجزه او بود و این بود سبب
آمدن تیمم و عبد الله مسعود روایت میکند که در غزایی بودیم و آب نایافت شده همه یاران در تشنگی بودند و آدمی و چهارپایان نزدیک
بود که هلاک شوند حضرت رسالت صلی الله علیه فرمود که هیچ کس پاره آب دارید من گفتم دارم از برای تو نگاه داشته ام گفت بیاور
من آب در قدحی کردم و پیش آوردم اول دست مبارک در آن آب بشست و دست مبارک در میان آب نهاد و حق تعالی از میان پنج انگشت او
بکمال قدرت چشمهای آب روان کرد و فرمود جایید و آب برگیرید پس مجموع آن لشکر مشکها پر کردند و چهارپایان را آب دادند و غسل
و وضو کردند بعد ازان دست مبارک در هم مالید و آب باز ایستاد و باید دانی که اگر موسی عصا بر سنگ زد و آب ازان بر آمد این
معجزه هزار بار ازان زیاد بود چرا که در علم عرف اسباب آب از سنگ بیرون می آید این عجب تر باشد که از انگشتان مبارک او
آب روان شود و باید که بدانی که هر معجزه که پیغمبران داده اند مثل آن او را داده اند و زیادت و معجزات حضرت رسالت جمع کرده اند
هزار و دویست معجزه هر یکی بمناسبت وقت گفته آمد ان شاء الله تعالی این معجزه مناسب بود درین باب خصوص این فصل چون بحث
زنان گفته آمد در ولایت کرامت نیک زنی نیز شنو آورده اند که زنی صالحه بود مریده شیخ سری سقطی بود رحمة الله علیه و پسری داشت
محمد نام و او را بمکتب فرستاده بود و استاد آن پسر پیش آسیابانی فرستاد جهت مصلحتی پسر چون آنجا رفت جویی عظیم آنجا
بود پسرک آنجا بازی میکرد پایش بهم بر آمد و در آن آب افتاد و ناپدید شد آسیابان عظیم مضطرب شد پیش معلم دوید و حال آن
بگفت استاد نیز متحیر شد باتفاق پیش سری سقطی رفتند و حال کار بشیخ بگفتند شیخ بی نهایت ملول شد پس پیش مادر وی رفتند
و شیخ نصیحت آغاز کرد و او را بصبر فرمودن گفت یا شیخ این سخن و این نصیحت از من می باید کرد مرا چه مصیبتی رسیده است شیخ فرمود

اعظم الله اجرکم بدانکه پسری بود در آب غرق شد و خدای تعالی ترا فرزندی بدان نیکی فرج نکرد زمانی نیک تأمل بکرد آنگاه سر بر آورد
گفت والله که پسر من زنده است و حق تعالی او را بمن نمود شما آن مقام بمن نمایید آنگاه هر چهار بر سر آن آب رفتند آسیابان گفت اینجا
بود آن زن آواز کرد یا محمد پسر از قعر آب جواب گفت لبیک لبیک یا امی از آن آب فرو رفت و آن پسر زنده بیرون آورد پس جمله خلایق متحیر
شدند گویند شیخ جنید آنجا حاضر بود شیخ سری را روی سوال کرد از حال آن زن در راه طریقت شیخ فرمود این کرامت نتیجه [illegible]
یعنی اول مقام دوست این نقل از کتاب حلیة الاولیا چون مناسب داشت درین فصل بیان کردیم تا فواید آن همگنان واصل گردد

فصل هشتم چون این باب در بیان طهارت مناسب بود قصه آبها و شطها و نهرها و چاهها و عجایبهایی که تعلق بدان
دارد و علما در کتب معتبره آورده اند چند حکایت مناسب بیاوریم اول آنچه در دجله بغداد و فرات واقع شده درین فصل بیان کنیم

حکایت عجیبه آورده اند که در زمان شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه درویشی بود از صوفیان خانقاه و سجاده
شیخ و اصحاب باو منسوب بود هر روز جمعه سجاده ها بمسجد بردی و هر یک بر جای خود بنهادی یک روز جمعه سجاده ها برگرفت
و میرفت در راه این آیه تأمل میکرد که سُبحانَ الَّذی اَسری بِعَبدِهِ لَیلاً مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ اِلَی المَسجِدِ الاَقصی
درین قصه معراج تدبری و تذکری میکرد و در خاطرش میگذشت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه در یک لحظه از مسجد الحرام بمسجد اقصی
برد و امام انبیا کرد و از صخره بیت المقدس نردبانی پدید آید که آسمانها در رقی بران صفت بر نشیند و جبرئیل در رکیب او باشد و از هفت
آسمان در گذرد و از سدرة المنتهی که منتهای عقل عقلاست درگذرد چنانکه جبرئیل از وی باز ماند پس بمستاع ادن منی آن
حجب الطوارطی کند تا بمقام قرب رسد و چندین هزار کلمه بگوید و بشنود و قضایایی و احکام همه فیصل کند و در حجب
احوال بهشت و دوزخ و عجایبهای آسمانها معلوم کند چون باز آید هنوز جامه خواب او گرم بود آمنا و صدقنا که درین معراج
موی شبهت نیست هر چند درویش ایمان برین داشت اما در گذشتن زمان او را شکی و فکری روی نمود در خاطرش که آمد که هنوز
بکاهست در کنار دجله غسلی کنم سنت جمعه را که در خبر است که هر کس که غسل جمعه کند گناه یک هفته درگذرد از وی ما دام که نماز جمعه بگذارد
این صوفی بکنار شط بغداد آمد و سجاده ها بنهاد و جامه برکند و در آب غوطه خورد چون سر بر آورد خود را در آب نیل مصر دید
پس در کنار نیل بایستاد برهنه غریب و متحیر و شخصی او را بدید گفت ای مرد ترا چه شده است گفت جامه نمی یابم آن شخص ردایی
پیش او انداخت و آنرا در بر گرفت آن مرد درویش را با خود بخانه برد و این مرد خواهر بود زرگر چون چند روز این صوفی در خانه

او بود دید مردی بنجابت صالح و در کار خدای عظیم داشت محبت درویش در خاطرش پیدا شد دختری صاحب جمال داشت بزنی او داد
و زرگری او را بیاموخت و چند سال زرگری میکرد و با ایشان بسری برد و دو پسر حق تعالی با وی داد پس حال خود کرد روزی
در کنار نیل غسل میکرد و سر در آب نیل فرو برد چون سر بر آورد کنار شط بغداد دید و جامهای خود و سجاده ها دید همچنان نهاده
زود جامه در پوشید و سجاده ها برگرفت تا مسجد برد دید صوفیان از پی او می آیند که زود باش شیخ بمسجد رسید این مرد در تعجب
هم از روز بلکه هم آن ساعت و آن قضایای گذشته تفکر میکرد تا بمسجد رسید پس سجاده شیخ و از آن یاران هر یکی بر جای
خود بینداخت شیخ آمد و نماز گذاردند چون بخانقاه باز رفتند بخلوت پیش شیخ رفت احوال خود بر شیخ بیان کرد شیخ
فرمود که در رفتن در چه فکر بودی گفت در آیه معراج تأملی میکردم و در گذشتن زمان آن مرا چیزی بخاطر در آمد که این قضایا
و کار بار در یک لحظه چگونه باشد شیخ فرمود که ای ساده دل ترا این معلوم نیست که در قدرت خدای تعالی نشر زمان و طی
لسان و طی مکان هست و بر حضرت او آسان است و این واقع شود و حق و صدق است حق تعالی با تو نظر عنایت داشت
و بدین سبب ترا ازین شبهت برهانید اکنون غم مخور که من بمصر نوشتم و زن و فرزندان ترا طلب کنم آنگاه نامه نوشت بمصر
بنزد آن خواجه زرگر که البته اهل و عیال این درویش بفرست چون خط مبارک شیخ بدید بوسید و بر چشم نهاد آنگاه دختر
با هر دو پسر با غلامی چالاک بالمعنی تمام به بغداد فرستاد پس این قصه شهرتی گرفت و او در میان صوفیان بصوفی
زرگر مشهور شد و علما در کتب معتبره آورده اند پس ازین حکایت بسی اسرار و حکمت معلوم میشود و دوستی از قصه معراج در
اثنا کلام بیان کرده شد و دوستی که معراج حق است **حکایت** آورده اند که در بغداد نانوایی بود که هر روزی این بیت
میخواند **بیت** برو نیکی کن و در دجله انداز : که نیکیها رساند با تو حق باز : آن مرد این بیت در خاطرش از کرد
پس هر روز نانی بر آن می نوشت که حسن خباز و در دجله می انداخت و اعتقاد آن کرده بود که این باز بوی برسد
پس نیت خدا را هر روز این نان در دجله انداختی تا مدتی برین بگذشت گویند خلیفه در آن عهد بود و غلامی داشت
که گوی حسن از آفاق برده بود و در جمال اطاق بود و با وجود حسن صورت سیرتی بنجابت کمال داشت و عقل داشت
که در هر هنر که شروع کردی مسخر او شدی و خلیفه چنان شیفته صورت و سیرت او شده بود که یک لحظه بی او نمی توانست
زیست و از هر هنری که در جهان بود او را از آن نصیبی بود روزی گفت علم شناوری خواهم بیاموزم خلیفه او را

استاد دستنا و روستا دنا آن نیز بیاموزد همین که استاد او را بر زبر دست بخوابانید و در میان دجله بیفکند از قضا بادی
سخت برآمد و آن غلام از دست وی بر بود و در آب دجله ناپدید شد چون این خبر پیش خلیفه بردند خود را از تخت بشیب انداخت
و چندان بر خود زد که نزدیک شد هلاک شود لاجرم هر که محبت غیر خدای ورزد ببلاهای چنین گرفتار شود آنگاه سیاحان
بسیار در میان آب و سواران بر کنار آب بیرفتند هر چند که بگردیدند او را نیافتند تا ده روز بگذشت خلیفه بغایت ضعیف
و رنجور و متغیر و مملکت پادشاهی بر چشم او تاریک شده بود و شب و روز فریاد میکرد و ازین بیتها میخواند **بیت**
زمانه گوهری زیبا بمن داد : همی بودی بدان گوهر دلم شاد : دریغا گوهرم از دست افتاد : ز دست خود کنم این بانگ
و فریاد : روزی این استاد چون دید مملکت یکبار متغیر شده بر کنار شط برفت اگر او را یابم فیها و الا در بغداد
نتوانم زیست ناگاه غلام را دید که در میان آب بر سر تلی نشسته بود زنده استاد او را برگرفت و برگردن نشاند
و پیش خلیفه برد خلیفه چون غلام باز دید گویا جانی ز نو در وی دمیدند آنگاه خلعت و مال بسیار باستاد داد و برفت
پس غلام را پیش خود بنشاند گفت چون بودی درین آب درین ده روز چه خوردی و خواب چون کردی غلام گفت
حق تعالی کریم و رحیم است روزی مرغ و مور و ماهی میرساند درین ده روز هر بامداد که آفتاب طلوع کردی سه نان لطیف
بروی آب بیامدی و مرا آن سه نان کفایت بودی اما بر آن نانها نبشته بود که خباز حسن جندی میخوردم و باقی
بماهیان میدادم خلیفه گفت بر همه نان نبشته بود یا بعضی گفت بر همه را خلیفه بنمود تا در بغداد تفحص کردند و حسن خباز
پیش خلیفه بردند و او را بر گوشه تخت نشاندند و چندان مال پیش وی بر بخشید که غنایی بیافت که هرگز فقیر نشد و دایم
در دولت و رفاهیت بسر برد اگر چنانچه معنی این حکایت فهم کردی خوشا وقت تو و الا روشن گردانم بدانکه پادشاه
حقیقی نظر لطف و محبت با همه بندگان مؤمن و مخلص دارد هر کس که درین ورطه دنیا نیکویی با بندگان میکند او را از نعمتهای
بهشت چندان بدهد که ابد الآبدین غنی شود که هرگز روی فقر نبیند **حکایت فقر عیسی علیهم** چنین آورده اند که در عهد یکی از
خلفا در شهرهای بغداد مردی بود درویش عیسی نام و در میان آن قوم که بود نعمتی و ثروتی داشت بعد از آن از تصاریف روزگار
آن نعمت از دست او برفت و دینار این عادت است که بر کسی نمیماند پس چنانچه عادت اهل دنیاست دوستان نمی دانستند چون دید
که از جهت درویشی خویشان عزتی نمیدارند از میان ایشان بدر رفت اندک متاعی ذخیره کرد و چند گوسفند لاغر و دو چهارپای ضعیف کرد و رفت

داشت با زن و فرزندان برگرفت و از میان قوم بدر رفت و بر کنار فرات نزدیک تلی فرود آمد و روزگار بفقر میبرد
اما طامعی از سر چند کردی روزی خلیفه در شکار بود و از عقب آهویی برفت خود بدان آهو نرسید تنها در آن صحرا بماند و آنجا
تل و کوهی بود که راه بدان باز یابد پس وی در آن طرف گردانست میرفت و از غایت گرما تشنه شده بود چشمش بر خیمه
عیسی افتاد گفت این خیمه هم آبادانی بود پس آنجا رفت چو برسید مردی صالح و زنی دید در آن خیمه و چند طفل اما سواد فقر
بر چهره ایشان ظاهر سلام کرد و فرود آمد عیسی چون وی با شوکت و بمکر و دولت از وی بان برخاست و آبی سرد بدست وی
داد و بخورد خلیفه فرمود که هیچ طعام حاضر هست عیسی گفت من مردی فقیرم چنین که مشاهده میکنی اما اگر صبر بود طعامی راست
کنم خلیفه گفت شاید با همه درویشی گوسفندی بکشت و بر سر آتش نهاد و خلیفه از سر فراغ در آن خیمه تکیه کرد اهل دل درین معنی
سخنها گفته اند که آن در حوصله هر کس نمیگنجد حالی این دو بیت می نویسیم اگر صاحب مجامله بخواند حاجت بشرح بسیار نیست
بیت در ذره کرده اند نهان قرص آفتاب : بحر محیط هم ز دل قطره باز یاب : سلطان بکنج خانه مفلس نشسته مقیم :
سیمرغ از آشیانه گنجشک خورده آب : اگر دریافتی فیها و الا تو دانی : باری عیسی نظر کرد از اطراف لشکر دید که روی در
خیمه وی نهادند سواران اجله که از پیش آمدند مرکب خلیفه بر در آن خیمه دیدند دانستند که خلیفه درین خیمه نزول کرده این خبر در میان
لشکر منتشر شد همه میل بدان طرف کردند عیسی دید که همه کابراز دو پیاده میشوند و مراسم خدمت بجای می آورند عیسی بدانست
که این خلیفه است که در خانه اوست عیسی آمد و عذر میخواست خلیفه گفت بکار خود باش که ما مهمان توایم عیسی خرم شد
آنگاه اعیان دولت گرد خیمه او برآمدند و از هر گونه زن و فرزند او می نواختند بعد از آن سیاه‌ها خلیفه بردند قطعات زر
و همچنان در شیب خیمه دمی می بود آنگاه شیلان خلیفه بکشیدند بخورد فرمود تا امروز مهمان این درویشیم و با وجود فقر آنچه
داشت قربان ما کرد بر ما واجب است که اول خوان او بنشینیم عیسی آن طعام پیش خلیفه آورد خلیفه از سر طوع و رغبت آن
طعام بخورد ارکان دولت هر یکی لقمه به تبرک میخوردند مرد سالک اگر درین سخن فکری نماید معنی عند المنکسرة قلوبهم بداند و ما
درین معنی اختصار کردیم باقی بفکرت اهل توحید گذاشتیم تا هر کس بقدر خود فهم کنند **بیت** آنکس که بیافت دولتی یافت
عظیم : و آنکس که نیافت درد نایافت بس است : فی الجمله خلیفه در وقت رفتن گفت البته به بغداد بیا تا ترا ببینم و بحکم هل جزاء
الاحسان الا الاحسان مکافاتی درخور خود بجای آورم عیسی تقبل کرد و خلیفه روانه شد و فرمود بدان مقدار چند النعمت و اسباب آنجا رها

کردند کراو بعد تو اکر نبند **بیت** خوش آنکسی که ازین خانه چون کذار کند اساس معدلت و خیر یادکار کند جهان متابع و فرمان بُرش
باشد کراو متابعت امر کردکار کند مثال حاکم عادل بود چو آب روان که سود مند بود هر کجا کذار کند و طریقه پادشاهان
این بود که هر جا برسند بندکان خدای تعالی ازیشان نفع یابند بعد از چند روز زن عیسی کفت چون وعده با خلیفه کرده البته با
رفت والا خاطر تنها زماند عیسی متوجه بغداد شد و خلیفه با همه دربانان کفته بود هر وقت که مردی بدین نشان بیاید بی دستوری
او را پیش من آرید اکر چه در حرم باشم عیسی چون بدر خانه خلیفه رسید همه پیش او باز آمدند و او را تا حرم بردند چون عیسی در حرم شد
دید که خلیفه در نماز بود عیسی از دور بنشست خلیفه نماز تمام کرد و دعایی بنهایت دراز بکرد عیسی با خود کفت این مرد هم چو تو محتاجست
بر خیز و تو نیز از آن کس بخواه که او میخواهد بر خاست و بیرون آمد و روی با مکان خود کرد و برفت خلیفه چون از دعا فارغ شد عیسی را
طلب کرد دربانان کفتند ما او را پیش شما آوردیم و بعد از زمانی بدر رفت پنداشتیم مکر ملاقات شده خلیفه فرمود تا از پی
او برفتند و او را نیافتند کفتند مکر مصلحتی او را بوده باشد که باز آید و چون با مکان خود آمد چون نیم از شب بکذشت برخاست
و وضویی کرد و نمازی چند بکذارد و دعا کرد و کفت بار خدایا من از غیر تو چیزی نمیخواهم بلکه از تو میخواهم هر چه میدهی تو ده
که هر چه تو دهی در خور تو بود نزدیک صبح چشمش در خواب شد شخصی دید که با وی میکوید ای عیسی چون تو از غیر خدای تعالی چیزی نمی
طلبی حق تعالی دری بر تو کشود این تل که میخ خیمه بران زده از جای میخ بشکاف که دری بر تو بکشاید چون از خواب در آمد
و نماز صبح بکرد آن میخ را بکند و پاره از آن تل بشکافت دری پیدا شد چون در بکشود و در اندرون رفت چهل خم پر از زر
سرخ دید نهاده یک مشت از آن برداشت و بیرون آمد و بنیاد عمارت و زراعت بکرد و باندک روزی چند چهل و خدم و حشم
کرد وی بر آمد که مجموع آن صحرا اکثر ورثه او بود و از اطراف خویش و بیکانه کرد وی فرود آمدند لاجرم هر کس که روی از غیر حق
بکرداند و از سر اخلاص عرض حاجت خود بحضرت عزت برد حق تعالی از خزانه کرم خود او را چنین نوازد نقلست که همچنین که آخر
قرآن بقل اعوذ برب الناس ختم شده آخر توریه برین چهار کلمه ختم شده و با موسی این خطاب فرموده که ای موسی تا پادشاه
و عظمت من باقی باشد باید که پادشاهی مخلوق را در نظر تو قدری نباشد و تا در خزینه من چیزی بینی طمع بغیر من مکن
سیوم تا شیطان زنده باشد از مکر او و وسوسه او ایمن مباش چهارم تا قدم خود در بهشت نبینی از مکر من و بی نیازی
من ایمن مباش پس البته مرد مومن محقق باید که این نصیحتها بکوش جان بشنود که هر یکی ازین کوهر یست که از دریای علم

علم عنایت آورده ایم و درین کتاب بجهت سعادت ثبت کرده ایم تا اهل سعادت از آن زیب و زینت خود سازند تا سعادت هر دو جهان
بدان حاصل کنند این کمینه آنچه سعی بلیغ بود از راه شفقت و برادری خالص خدا برای بجای می آوردیم باقی تو دانی ای مخاطب من آنچه
شرط بلاغست با تو میکوییم تو خواه از سخنم پند کیر و خواه ملال فی الجمله خلیفه را روزی آنجا کذار افتاد چون آنجا رسید حقوق
عیسی یاد آمدش و بر آن نزدیکی فرود آمد عیسی از آمدن خلیفه خبر یافت برخاست و برکی بهر چه در خور پادشاهان باشد
با خود ببرد خلیفه چون او را بدید برخواست و عزتی نیکو بجای آورد و نزدیک خود بنشاند فرمود که وعده بجای آوردی اما زود
برفتی و آنچه مقصود ما بود حاصل نشد عیسی کفت من آمدم تا از احسان شما بهره مند شوم مرا از عالم غنی الهی رسید دیدم که
شما در دعا الحاح میکردید با خود فکری کردم که او نیز محتاج است برو تو نیز از آن کس خواه که او میخواهد پس بیرون آمدم و
یکبارکی توجه بحضرت او کردم هم در آن شب حضرت عزت از خزانه غیب دری بر من بکشود ببرکت این اخلاص اکنون برخیز
و بیا تا از قدرت حق تعالی چیزی بتو نمایم دست خلیفه بکرفت و باندرون آن کنج برد پس خلیفه نظر کرد چهل خمره زر دید
بر هم نهاده عیسی احوال چنانچه بود باز کفت بعد از آن کفت مرا یک خمره بس است و این کلا و همه دارم مرا و اولاد مرا
کفافست باقی از آن تو بود باز کفت بر کیر و با خود ببر خلیفه کفت حاشا من چنان میخواستم که ترا از خزانه خود چیزی دهم
چون خدای تعالی ترا از من بی نیاز کرد مرا هیچ طمع درین نیست چرا که بیش ازین دارم و مرا حاجت باین نیست هر چند عیسی مبالغه
کرد یک مثقال از آن طمع نکرد تو فکری کن در حال پادشاهان زمان خود چه کرسنه و محتاج اند که از مسکینان و بیوه
زنان چیزی می ستانند پس عیسی را خلعت خاص داد و منشوری نوشت از حویزه تا بغداد که در حکم عیسی باشد و از آنجا بازکشت
عیسی شب با خود فکری بکرد که من مردی پیرم و این همه مال دارم و جاه و حکومت دارم مرا کاری میباید کرد که بعد از من تا با نقراض
عالم بندکان خدای از آن منفعت یابند و مراد ذخیره آخرت بود که دنیا فانیست و آخرت باقی پس مردمان از ابو بسنه و بهر طرف از
قادسیه و حیره و کوفه و از حله و از بغداد خلایق را طلب کرد و چندین هزار آدمی کرد آمدند و جدولی بزد از آب فرات
تا نشط بغداد و سی فرسنک نهری پدید و چاهایی که نه آب بود و نه آبادانی پس آب فرات تا دجله بغداد پیوسته شد
آنکاه آن نهر را عیسی نام کردند پس چندین جوبها از آن وا برید و از حله تا بغداد چندین هزار ده و مزرعه و باغ
بساختند و آن مملکت آن نهر عیسی معمور شد و این بانصد سالست تا خلایق از آن خیرات منفعت می یابند خواه آنرا

از برای غسل وخواه از برای وضو و خوردن باقی زر لعوث و با این خوشناکی چون نعمتی از حق باید شکران آن بکنند و راحتی بخلق
رساند **فصل نهم** این فصل در بیان چاهها است که در حدیث آمده و بعضی از معجزات حضرت رسالت صلی الله علیه چون
از بیان بحث نیل و فرات و دجله و نهر عیسی گفته شد بشنو حکایت چاههایی که در قرآن و حدیث مسطور است و روایت میکند جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه روزی بمهمانی بردیم چون از طعام فارغ شد آب طلب کرد
گفتیم یا رسول الله درین خانه چاهی هست بغایت شور چنانچه آب آن نمی توان خوردن و دست مبارک در آن شست بفرمود
تا دران چاه ریختند بقدرت خدای تعالی آن آب چاه چنان شیرین شد که در همه مدینه هیچ آب از آن شیرین تر نبود و هم در مدینه
در میان نخلستان مسجدی است آن را مسجد قبا گویند و اول مسجدی که در اسلام ساختند آن بوده و قومی چند در آنجا
بمحبت رسول الله بسر می بردند و حق تعالی در کلام مجید مدح آن طایفه فرموده که فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللهُ
يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ أَفَمَنْ أَسَّسَ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللهِ خَيْرٌ فرموده که آن مردانی که بدوستی ما در پاکی سعی می نمایند که دوستی
کرا الله دوست میدارد پاکان را و در اخبار چنین آمده که آن قوم میان کلوخ و آب جمع میکردند و حضرت رسالت صلی الله علیه بسیار اوقات
آنجا رفتی و دران مسجد مبارک بعبادت مشغول شدی و یاران با وی موافقت کردندی و منافقان حسد بردندی باین قوم
و مسجد ضرار ساختند حق تعالی منع کرد رفتن بدان مسجد بفرمود تا آن را بسوختند و خراب کردند اما درین درگاه مسجد قبا چاهی است
بغایت بزرگ و آب آن چاه تلخ و شور بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وضو میکرد چون آب در دهان میکرد دید که سخت تلخ و شور
است برخاست و آب دهان مبارک دران چاه انداخت چنان شیرین شد که هرچند خوبی و خوشی دیگر خواهی باید که هر کس دولت زیارت حضرت رسالت
صلی الله علیه روزی شود برود و این دولت دریابد و از این فرصت غنیمت داند که در حدیث صحیح آمده که هر کس که از آن چاه غسل کند
و دران مسجد دو رکعت نماز بگذارد چنان باشد که در خدمت حضرت رسالت صلوات الله علیه غزوه بجای آورده بود و این حدیث بر بالای در این
مسجد قبا نوشته هر کرا توفیق یار شود چون آنجا رسد برخواند و آن مسجد بر طرف مشرق مدینه افتاده و بسیار دور نیست یک
جاده است از بقیع در میان نخلستان تا در مسجد و باید که بی رفیقان نرود و این کمینه هر نوبت که اتفاق افتاده
با جمعی از علماء بزرگوار و مشایخ نامدار دران طریق رفیق گشته و از دولت صحبت ایشان بهره ها یافته و همه پایها
برهنه کرده اند دران طریق از حضرت شیخ نور الدین محمد شبانکاره سوال کردم که فایده این صحبت فرمود که این جاده ای است که حضرت

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار بران گذشته و بنیز پای برهنه رفته آنگاه آن خاک در چشم می مالیدیم
پس باید که این دولت غنیمت دانند چون آنجا باشند این کمینه را بدعایی یاد کنند و دران مسجد مقام حضرت رسالت صلی الله علیه
و از ان جبرائیل و ابو بکر و عمر و عثمان و علی معین است باید که در هر مقام از ان طاعتی چند بکنند تا از برکات مقدم مبارک
ایشان بهره مند شوند و این نقل آوردن بنا بر چند فایده بود اول بحث چاه و غسل و اظهار چند معجزات دیگر غرض بر ادراک این
دینی تا از چنین دولتی خود محروم نکنند و ثواب یابند و عقیل بن ابی طالب میگوید روزی با حضرت پیغمبر صلی الله علیه در راهی
در سفر میرفتیم و بغایت تشنه می بودیم فرمود که برو پیش این کوه و از من سلام رسان گو آبی ده مرا برفتم و پیغام بگذاردم
بزبان فصیح مرا جواب داد که صد هزار درود بر جان او باد بگوی بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که از آن روز که این
آیه تو آمده که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ چندان بگریستم که درمن هیچ آب نمانده این نیز معجزه بود از معجزات و یکی از بزرگان
صحابه روایت میکند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا همراه خود کرد و از مدینه بیرون آمد و در باغی شد و دران باغ
چاهی بود برفت و پای دران چاه کرد و بنشست و مرا بر در بنشاند گفت هر کس بیاید خبر کن تا من دستوری دهم کسی را مگذار چون
زمانی برآمد ابو بکر بیامد و آمدم گفتم یا رسول الله ابو بکر آمده فرمود که او را بشارت ده برحمت و غفران از خدای بگو تا درآید و در
آمد و بنشست و پای دران چاه کرد زمانی دیگر عمر درآمد بیامدم و خبر کردم که عمر درآمد فرمود که او را بشارت ده برحمت و غفران
از خدای و بگو تا درآید عمر چون درآمد سلام کرد و بنشست و پای دران چاه کرد بعد از آن زمانی عثمان برسید گفتم یا رسول الله
عثمان درآمد فرمود که او را بشارت ده برحمت و مغفرت خدای بعد از بلایی که بدو رسد و او را درآور من بشارت
رسول الله برسانیدم عثمان گفت حسبی الله چون عاقبت رحمت و غفران است بلا هر آینه بکشد چون درآمد جای خود دران چاه
نیافت پاره دورتر رفت و بنشست چون دیدم که هر کس که درآمد وعده رحمت و مغفرت میداد خواستم که برادر من باشد که بیاید
و از آن روز چنین بخاطر آمد که ایشان هر سه پیش هم دفن کنند و قبر عثمان دورتر باشد و بعد از آن همچنان شد دیدم که ابو بکر و عمر
در روضه پیغمبر صلی الله علیه دفن کردند و عثمان در بقیع نهادند رضی الله عنهم نقلست که پیش از زمان حضرت رسالت صلوات الله علیه چاه زمزم خشک
و ناپدید شده بود چنانچه هیچ اثر از آن نبود و کسی محل آن چاه بر چشمه آن نمی برد چون عبد الله پدر پیغمبر بسن تمیز رسید و نور حضرت رسالت
از پیشانی او می تابید شبی عبد المطلب در خواب دید که با او گفتند چاه زمزم فرو برآر از خواب درآمد متحیر شد که آیا این چه خوابست و دوم

وشب سیوم همچنین گفتند عبد المطلب گفت من ندانم تا آن کجاست گفتند برابر در کعبه آنجا که شکنبه شتر ریخته شد و کلاغی بینی که منقار
بر زمین میزند جای منقار او فرو بر روز دیگر کلنگ برگرفت چون بمسجد الحرام آمد همانچنان دید بکار مشغول شد و پیش کرد آمدند گفتند
چه خواهی کرد گفت چاه زمزم پیدا خواهم کرد و بس کسی سخنی می‌گفتند عبد المطلب چون اهتمامی دران کار داشت گفت نذر کردم که چون
آب زمزم ظهور یابد ازین ده پسر که دارم یکی قربان کنم پس و نکار میکند تا چاه زمزم باب رسید و مردمان آب ازان میخوردند آنگاه
هر ده پسر در کعبه جمع کرد و آگاه بزرگان همه جمع آمدند و قرعه در میان آوردند و میان فرزندان میزدند و هر نوبت قرعه بنام عبد الله
برمی‌آمد و یاد از همه قرین برآمد چرا که همه کس او را دوست میداشتند از برای آن نور پس جماعتی کاهنان حاضر کردند گفتند قرعه
میان عبد الله و پنج شتر بزنید بزدند به عبد الله افتاد پنج دیگر زیادت کردند هم عبد الله افتاد و پنج دیگر زیادت کردند تا بصد شتر
رسید بعد ازان قرعه زدند بصد شتر قربان کردند و در میان اهل مکه قسمت کردند و عبد الله بسلامت بماند ازینست که فرموده
انا ابن الذبیحین یعنی من پسر دو قربانم یکی اسمعیل علیه السلام و یکی عبد الله و ازینست که دیت نفس کامله صد شتر است در شرع پس
هر کس کسی را دوست و یا دشمن یا دو پای کسی تلف کند او را دیه نفس کامله باید داد و چاه زمزم درین نوبت که پیدا شد از قدم
مبارک پیغمبر بود صلی الله علیه در حدیث درست آمده که آدمی چون در خواب رفت شیطان سه گره در پس سر وی میزند چون از
خواب درآید و بذکر خدای مشغول شود یک گره ازان گشوده شود و اگر خدایش توفیق داد برخاست و وضو کرد یک گره دیگر
گشاده شود و از قید شیطان برست و اگر غافل بخفت تا آفتاب برآمد و نماز صبح نیز نگزارد ابلیس بول خود در گوش او کند تا غفلتش
زیادت شود و قول هیچ ناصح نشنود و دایم وسوسه او کند تا در گناهش اندازد چون درین فصل بحث چاه بود مفسران در قفای
قصه اصحاب الرس آورده اند و چند قول روایت کرده اند این کمینه از یکی از علمای ربانی که در قول او شکی نیست از تفسیر کبیر معتبر
بدین عبارت تقریر فرمود درین مناسبت درین فصل بیان کردن بغایت نیکوست و لیکن اسرار و حکم ازین قصه معلوم میشود اهل تفسیر را

فصل اصحاب الرس بدانکه در قران مجید خدای تعالی چند جای ذکر اصحاب الرس فرموده و در معالم التنزیل و در انوار
و در بسیاری از تفاسیر این قصه گفته بعضی علی التفصیل و بعضی علی الاجمال اما این وجهی بغایت غریب و دلچسپ است و از تفسیر کبیر
نقل چنین کرده اول معنی اصحاب الرس یعنی اصحاب چاه و مخلص این قصه اینست که پادشاهی بود نام وی زر شاد
ملک و مملکت و لشکر بعظمت داشت وقتی لشکری با خود برداشت و از مملکت خود بیرون رفت بطرفی از اطراف

اطراف تا ملکی مسخر کند و ملکی برفت چون مراجعت کرد ملک خود را خراب دید و ازان همه خلایق هیچ اثری نبود زر شاد ملک
ازین قصه بغایت ملول و متحیر بماند روزی وزرا و عظمای لشکر و ارکان دولت همه را جمع کرد و حکم فرمود تا در زمینی
دیگر شهری بسازند که این زمین اول محل قهر است پس اهل کیاست منتشر شدند تا زمینی بغایت فسیح هامون پیدا کردند و بنا
شهری بعظمت بنهادند که طول و عرض آن هفت میل در هفت میل بود و قصرهای رفیع بساختند چون شهر تمام شد آن شهر را
آبی بایست جهت زراعت و باغات و از هیچ طرف آب بدان زمین نمیگرفت ازانکه بغایت بلند افتاده بود پس کسی پیش زر شاد
ملک توجهی بحضرت عزت کرد و دعا و تضرع بسیار نمود و آبی طلب کرد که نظام ملک او بدان آب بود هم در آن شب پاره زمین نمود
بوی که نوری ازان برآمد بامداد بفرمود تا چاهی بغایت فراخ بنیاد کردند و صد گز فرو بردند تا باب رسیدند آبی بغایت
سپید و شیرین در غایت لطف آنگاه ایشان بغایت خرم شدند پس آن پادشاه دیندار دعا کرد گفت بار خدایا چون عطا
چنین ما را کرامت کردی اما کشیدن آن بغایت مشکل است از آب آسانی بما رسان حق تعالی دعای او را اجابت کرد روز دیگر در
میانه روز آب ازین چاه برآمد و خلایق جویها و نهرها بریدند چنانچه آن آب را بهمه مملکت برسانیدند و تا آفتاب فرو رفتن همچنان
بود چون آفتاب فرو رفت آب نیز فرو رفت پس هر روز چنین که آن آب برآمدی و مصالح آن مملکت راست شدی
و شب هنگام فرو رفتی آنگاه آن قوم یکبار روی در طاعت و خیرات نهادند و امر معروف و نهی منکر میکردند و همه مستجاب
الدعوه شدند چون همه در طاعت بودند و قطعا معصیت در میان ایشان نبود لاجرم چنین شد که روزی خلایق پیش زر شاد
ملک آمدند گفتند دعا کن تا ما آمین بگوییم و از خدای درخواه تا در حوالی شهر ما باغها و بستانها پیدا آید تا ما را در عطا و نعمت
رفاهیتی بیشتر باشد او دعا کرد و ایشان آمین کردند روز دیگر دیدند از کمال قدرت هشتاد میل در هشتاد میل باغ و بستانها پیدا
کرده بود و چون مدتی تمتع ازان برداشتند روزی همه پیش زر شاد ملک آمدند گفتند دعا کن تا حق تعالی ما را عمری دراز بدهد
تا از نعمتهای که داده حظی تمام برداریم ملک دعا کرد حق تعالی چهار صد سال عمر بایشان داد و همیشه در طاعت و تقوی بسر میبردند و هیچ
گناهی نمیکردند و چنان ضبطی و نسقی در مملکت کرده بود که درین مدت هیچ کس نفی در راهی ندیده بود و شیطان رجیم از دست
ایشان خود را در خاک و خون میگردانید و هیچ گونه دستی بر ایشان نمی‌یافت تا چون ایشان را عمر دراز و اسباب مهیا و صلاحیت
بکمال و دعا مستجاب و پادشاه موافق و همه کاری بنهایت کمال بود تا که غرور الکمالی بایشان رسید و در غرور و عجب افتادند

و شیطان بر این دست یافت پس این محض عنایت که در شان امت محمد داد از آنست تا نعمت ابدی و دولت سرمدی ایشان را به
پرورش بزاد این عالم ببلاها مبتلا کرده اول عمر کوتاه و معاش تنگ و نامرادیهای دنیا و پادشاهان ظالم و هر چند دعا کنند
اجابت نشود و در طاعت سستی نمایند و دایم تضرع و نیازمندی کنند از برای آنست تا مغرور نشوند که یکبار مردود شوند
و در آخرت از زمرهٔ اهل شقاوت باشند پس در هر حال متمسک بصبر و شکر می باید بود تا رستگار شوند عاقبت روزی بشکل
دختر صاحب جمال خود را برآورد و خویشتن را بود دیگر همچنان با جامهای فاخر و چادرهای تنک در سر از دروازهٔ این شهر در آمد
ریشاد ملک بر غرفه نشسته بود آن زنان را بدید با وزیر گفت این چه کسانند و این عادت در ملک من نبوده که زنان در میان
مردان آیند آنگاه یکی از حجاب بفرستاد و ایشان را حاضر کرد گفت شما از کجا آیید که عادت ما نمیدانید شیطان لعین باواز
حزین لطیف گفت من دختر پادشاه مشرقم و پدرم ملکی بود بمرد ملک بکرفت و ما بگریختیم و با آوازهٔ عدل تو بملک تو در آمدیم تا نو بود
این زنان را بحرم پیش زنان او بردند چون آنجا رفتند اظهار پارسایی و صلاحیت میکردند و شب و روز یک طرفة العین آن لعین از
طاعت نیاسودی پس حکایت ریشاد ملک رسانیدند روزی مادر ملک با او میگوید این همه طاعت از برای خود میکنی نصیحتی از آن ما
بکن شیطان گفت من وقتی نصیحت و ارشاد شما کنم که همه زنان مملکت پیش من جمع آیند مادر ملک جایی معین کرد و همه زنان
مملکت طلب کرد و تختی نهاد و شیطان بران تخت نشست و نصیحت بسیار کرد در ترغیب طاعت و زهد پس از صحبت آخر مجلس گفت هر که
سوالی دارد بگوید تا جواب گویم پس هر یکی سوالی میکردند و جوابی میگفت تا که جمعی زنان برخاستند گفتند ما دریغی داریم گفت
بگویید گفتند ما را شوهران هستند و بسفر دور میروند و چند سال ما را تنها میگذارند و ما را داعیهٔ شهوت می باشد و تحمل نداریم
گفت بد میکنید چون مردان در شما چنین تقصیر میکنند حق تعالی زنان را از مردان بیگانه منع فرموده روید شما خود بخود مشغول
باشید و دفع شهوت یکدیگر کنید این گفت و در حال ناپیدا شد زنان ناقص عقل چون آن بدیدند معتقد شدند و فرمان وی بجا آوردند
بدان عمل مشغول شدند آنگاه شیطان برفت و زی خود را بشکل پیر عابد برآورد و در بیرون شهر در کوشه بعبادت مشغول شد
تا آوازه در شهر انداخت که عابدی مدتی تا در فلان گوشه عبادت میکند خلایق روی بزیارت وی نهادند و بدیدن
وی میرفتند ملک را خبر شد روزی عزیمت دیدن وی کرد چون پیش وی رفت خلایق گفتند میخواهیم تا نصیحتی کنی ما را
او قبول کرد روزی در جایی فراخ تختی از زر زدند و همه خلایق جمع شدند چنانچه از نصیحت فارغ شد گفت هر کس که سوالی

دارد بگوید بعضی ازین خلایق برخاستند و از زنان حکایت کردند که ایشان بگناهی چنین مشغولند و با مردان بد خویی کنند
شیطان گفت شما نیز بعضی ایشان با پسران مشغول شوید تا ایشان منزجر شوند و باز زنان شما آیند و ازین فعل باز
ایستند بلکه با غلامان و چارپایان در برابر ایشان این بگفت در حال ناپدید شد خلایق سخن وی بشنیدند و بدان عمل
مشغول شدند آنگاه مرد و زن همه یکبار سر بمعاصی نهادند پس آنگاه دست بر ایشان بیافت و دایم وسوسه میکرد تا گناهان بزرگ
میکردند و بشومی گناه دلهای ایشان سیاه شد و دست از طاعت بداشتند روزی دیگر در این شهر آمد و جامهٔ ازرق پوشید و بهیئت کاو
پیر بادرانست چندین هزار بت بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی از آهن و سنگ پیش ریشاد ملک آورد و گفت خدای شما بوده که سجده
اینها کنید ایشان گفتند حاشا ما هرگز سجده غیر خدای تعالی نکنیم گفت چون خدا آنان را مرید من کرده ریشاد گفت ما وقتی این نکنیم
که بی واسطه این سخن از حق بشنویم شیطان برفت و همه شیاطین جمع کرد در جایی که هفت کوه بعظمت بود بگفت تا آن هفت
کوه در دیبای زربفت گرفتند و پردهای بعظمت زربفت از پیش این کوهها آویختند و تختی مرصع نهادند و شیطانی
بشکل بتی بر تخت نشاندند و بیامد و ریشاد ملک با همه مملکت بیرون بردند تا بآنجا رسیدند همه یکبار متحیر شدند چون آن کوههای
آراسته بدیدند آنگاه از آن پرده آوازی بلند شنیدند آن تخت دیدند و آن شیطان بآن هیبت بران نشسته یکبار بسجده در آمدند
آن بت میگوید بروید و هر چه بشکل من بینید بپرستید و خدای خود دانید قوم بازگردیدند و همه سر به بت پرستی برآوردند
و شیطان هر تصرفی که میخواست در ایشان میکرد بعد از مدتی حق تعالی پیغمبری بعث کرد و بایشان فرستاد که سنت الهی
چنین است که چون قومی از حد خود تجاوز کنند ایشان را مهمل معطل نگذارد عابدی بود نام او حنظله مردی بود که چهارصد سال
بعبادت و ریاضت بسر برده بود و چنان پیر و ضعیف بود که پوست بر استخوان او باز چسپیده بود جبرئیل علیه السلام
پیش وی آمد گفت حق تعالی ترا رسالت داد برو و ریشاد را با قوم دعوت کن تا ترک بت پرستی کنند و بگویند لا اله الا الله
و حنظله رسول الله گفت پس بامر حق تعالی برفت بدر خانهٔ ریشاد ملک عصایی در دست ایستاد شخصی آمد و نانی چند آورد که
بدو دهد گفت مرا هیچ احتیاجی بنان نیست با ملک شما سخنی دارم این پیغام بملک رسانیدند او را بر ملک بردند حنظله گفت
حکم خداست که ترک بت پرستی کنید و حق تعالی را بپرستید و من رسول فرستادهٔ خدایم ریشاد از غایت بدبختی گفت
این چه سخن است که تو میگویی خدای تعالی خود ما را امر بدین کرده است ما هرگز سخن تو نشنویم خدا را کسی از تو بقوت تر

بنو ذکر رسالت من ننوشتند هر چند حنظله صلوات الله علیه مبالغه میکرد سخن وی نشنیدند و وی را از بارگاه بدر کردند او بحق تعالی
مناجات کرد که من مردی پیر و ضعیفم و بیچاره ام بر من رحم کن جبرئیل آمد گفت حق تعالی میفرماید تو بر سر فلان کوه رو و بعبادت
مشغول شو و بشب این ندا میکن که بگوئید لا اله الا الله حنظله رسول الله که ما آواز تو بگوش ایشان برسانیم پس هر شب حنظله
بر سر آن کوه هر شب تا صبح این ندا میکرد و حق تعالی آواز او بگوش ایشان همه رسانیدی مدت چهل سال این قوم را خواب شب نبود
همچنان که چشم بر هم نهادندی آواز حنظله بگوش ایشان رسیدی و خواب از چشم ایشان برفتی چهل سال درین عقوبت بودند
روزی جبرئیل آمد گفت فرمان حق تعالی چنانست که بروی و ایشان را بگوئی باز آئی و ترک بت پرستی بکن و الا عذاب حق تعالی
خواهد رسید و نشانه عذاب آن بود که اول این نعمتها که شما را داده باز ستانند آن زمان همه را باز ستانند آن زمان همه را
هلاک کند و ابد الآبدین در عذاب بمانید و اگر گویند کدام نعمت بگو اول این چاه آب بشنو که او چه میگوید و جواب چه میدهد
حنظله باز بدر خانه رئیس دهاک آمد وی را پیش او بردند گفت ای حنظله مدت چهل سال ما را در خواب نگذاشتی چه از ما طلبی
گفت حکم خدای است که ترک بت پرستی کنی و الا حق تعالی بلایی بر شما خواهد فرستاد و بر من آنست که پیغام حق تعالی بگزارم گفت نشانه
بلا آن بود که اول نعمتهای خود از شما باز ستاند گفت چه نعمت بما داده گفت اول این چاه آب گفت این از آن خود کندم و خود
بدست آوردم گفت که هم داده حق است بیچون خواهد بکدم باز ستاند گفت بگو باز ستاند دیگر گفت مکن که باز ستاند گفت
بگو باز ستاند ما چند گز دیگر فرو بریم حنظله پشت برکرد و برفت و جبرئیل گفته بود که وقتی که سه نوبت بگوید بگو باز ستان تو برو
و او را بجا بگذار نیم روز آب بر نیامد جمعی در چاه رفتند هر چند که فرو رفتند آب نرسیدند روز دیگر آتشی بر آمد و آن
هفتاد و سنگستان و ضیاع ایشان همه با سنگ سیاه کرد و در بازوی ایشان کمی بدیدی آمد و هلاک میشدند تا آنکه
رئیس دهاک و تعلق رفت چندین خلایق با سلاح بر در بام آن بحراست نشست و خود بر تخت آهنین نشست و گرزی و سپری پیش خود نهاد
تا که ملک الموت برسید او گرز بر گرفت که بزند گرز بر خاک شد و فرو ریخت و روح طلبید او را بدوزخ بردند و باقی هلاک شدند این بود قصه
اصحاب الرس از این قصه حصه تو آنست که چند چیز بدانی اول آنکه حق تعالی نعمت فضل خود بر خود بشناسی و بشکر آن مشغول شوی که شیطان اول رخنه که
در بنده خدا میکند او را بعجب و غرور می اندازد از آن زمان در وی دخل میسازد سیوم زود معتقد ظاهر مردمان نشوند چون قول و فعل ایشان
موافق شریعت نباشند چهارم آنکه اعتبار جمعی نکنند که بیرون شهر نشینند و آوازه عبادت خود در شهری اندازند تا خلایق بدیدن آن

ایشان روند تا احکام جاهل بی عقل خبردار شوند و بدیدن ایشان روند و ایشان چنان احمق شوند که با وجود جهل در محافل خواهند که
بالای همه علما نشینند البته چون طاعت ایشان برای ربودن خلق است تا بشیطان مانند یا از شیطان چو آنکه عابدان دو طریق دارند
یا آنکه عبادت در جایی کنند که از چشم خلق پوشیده بود یا در میان خلق باشند تا کسی باز وقت ایشان نشناسد پنجم آنکه هر چند ابلیس حرامی
عجب که در عقل و وهم نیاید نماید بنده مخلص باید که قطعا از راه نرود ششم آنکه بداند که این بلاها همه از شومی گناه است
که البته چون بنده گناهی کرد و زود توبه نکند گناه دیگر در نظر او نیکو گردانند تا او را بکبایر رسانند که کفر است هفتم آنکه
چون مدتی از راه برفتند و ناصحی او را پند دهد و بیقین میداند که راست میگوید پند وی نشنود هشتم چون عذاب حق تعالی برسد
قلعها و تدبیرها همه هیچ است **فصل دهم** چون درین باب طهارت بیان هر آبی و رودی و نهری و چاهی که در نقل
در بیت آمده است درین فصول گفته شد از اسرار دریاها هم شمه بگوییم تا از عجایب البحر درین بحر الابرار که موسوم است بحر
سعادت مثالی چند بار باب معانی نماییم هر چند که فی الحقیقه هر بابی ازین کتاب بلکه هر فصلی بلکه پیش اولوا الالباب هر ورقی
دفتریست و چه جای این اوراق منقش که ورق هر شجری دفتریست **بیت** برگ درختان سبز در نظر هوشیار : هر ورقی
دفتریست معرفت کردگار : بدانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُم مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ
و مثال این آیه در قرآن بسیار است یعنی هر چه بفرستید از پیش برای خود تا آنجا نیکو بیابید البته از آنجا باید نزد خدای تعالی پس مرد عاقل
زیرک آن بود که هر چه خوبتر و نیکوتر از برای خود با آخرت بفرستد بلکه هر چه دوستتر دارد بدهد چنانچه فرموده لَن تَنَالُوا
الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ یعنی هر چه دوستتر و نیکوتر دارید پیش بفرستید که تا آنجا روید بیابید بلکه اضعاف
مضاعفه یکی ده و یکی هفتصد بلکه بغیر حساب بشمار رسد و علما حکایتی باین آورده اند **حکایت** گویند شخصی در دریایی
سفر میکرد ناگاه بادی برآمد و کشتی بشکست و همه غرق شدند این شخص متمسک بتخته شد و بسبب نجابت وی بود و ساحلی
افتاد روی بطرفی کرد و میرفت بامدادی سواد شهری بعظمت از دور بدید خرم شد چون نزدیک شد دید مجموع خلایق این
شهر روی بوی دارند چون بوی رسیدند همه امرا و وزرا پیاده شدند و جامهای پادشاهی در وی پوشیدند و او را بر سمند
دولت سوار کردند و چتر عزت بر سر او برداشتند و باعزاز تمام او را بشهر بردند و بر تخت نشاندند و همه ارکان دولت کمر
خدمت بر میان بستند و کلید خزاین و تفاصیل امور مملکت جمله تسلیم او کردند تا آنگاه او چند روز در امور مملکت تدبیری و تفرقی

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتریست معرفت کردگار

بگر روزی باز وقت خود افتاد با خود فکری کرد که ملکی چنین آسان بدست من افتاد بی رنج و تعبی با آنکه از غرقابی چنان
خدای تعالی مرا خلاصی داد بهر حال از فکر مآل غافل نباید بود آنگاه از میان آن همه وزرا و امرا و اکابر که بر پای تخت او بودند مردی
زیرک و دانا برگزید و ملازم خود گردانید چنانچه هر کس بکاری باز داشته بود او را بکلی از خود جدا نمیکرد و هر رازی که داشت
با وی گفتی شبی بخلوت با وی نشسته بود گفت احوال این قصه چون است و این سلطنت را یکانی بسبب چیست و مآل و آخر این امر
چه خواهد بود من ترا دوست خود میدانم سر این کار با من بگوی آن مرد گفت ای پادشاه ازین سخن مترس که اگر مآل این کار بر تو
روشن شود ترا عیش خوش نماند و یک نفس بی فکر آن نیاسایی گفت البته این راز با من بباید گفت تا اگر چاره و تدبیری توانیم
کرد امروز که اختیاری و اسبابی داریم به تدبیر آن پردازیم والا چون اختیار رفوت شود آن زمان چه فایده این مرد چون دانست
که این کس عاقل است و میخواهد که کار خود از پیش برد آن حال با وی در میان نهاد گفت بدانکه این قوم را عادتیست که هر چند سال
محکوم حکم پادشاهی می باشند و موعدی معین کرده اند چون وعده رسید اتفاق میکنند تا که از درین بارگاه در می آیند و پادشاه را
از تخت فرو میکشند و دست و پایش می بندند و درین طرف دیگر از شهر دریاییست و او را در آن دریا می اندازند و دیگر چند روز
ازین طرف که تو آمدی بیرون میروند و هر کس دیگر که می یابند بر تخت می نشانند این بود احوال که با تو گفتم پادشاه گفت درین
دریا هیچ ساحلی نزدیک است گفت جزیره هست خوش و دلکش آبی و هوایی در غایت اعتدال چشمهای آب روان و مرغان خوش
الحان و میوهای گوناگون و زمینی در غایت لطافت که هر عمارت که میخواهی می توان کرد پادشاه گفت اولی آنست که استادان
بنا با جمعی کارکنان جلد بآنجا فرستیم تا شهرستانی بنا کنند و قصرهای رفیع بر پردازند و کشتیها درین دریا روان کنیم و هر چه
خوبتر و مرغوبتر از مال و منال و اسباب و غلامان و کنیزان است روان کنیم و بآنجا فرستیم چون وقت معین برسد یقین که ترا خبر کنند تو از پیش رو
و چند غلام بازور قهادر روی دریا پراکنده کن تا منتظر ساحل باشند هرگاه که آثار این جماعه ببینند حاضر باشند همین که ترا در دریا
اندازند ایشان زود ترا بردارند و در زورقی نشانند و به آنجا آورند آنگاه شب و روز باتفاق آن وزیر عاقل تدبیر آن شهر پرداخت
تا درین مدت سلطنت کار آن طرف بساختند تا وعده برسید و بنا و معمورت کردند این وزیر را خبر شد همه در آن انجمن می توانست
و از پیش برفت و غلامان با زورقها در روی دریا منتشر گردانیدند در اول روز دیدند که غلبه از شهر بیرون آمدند و پادشاه را در و خس گرفت
دست و پای بسته غلامان جستند و چالاک در آب رفتند و احتیاط میکردند تا پادشاه را در کجا می اندازند چون یقین شد که در کجا می اندازند مسلّم

میل آن جانب کرد فی الحال او را در دریا انداختند آن غلام غوطه خورد و او را از طرف دیگر برآورد و در زورق نشاندند
هنوز ایشان بشهر نرفته بودند که پادشاه بشهر خود رسانیده بودند چون آنجا رسید دید همه اسباب کامرانی مهیا از سر فراغ
بعیش بی کدورت مشغول شد و سلطنتی بی آفت بمدعی بی ملال الحاصل معنی از اول این حکایت تا آخر هر کلمه ازین معنی واقف است حجت
بشرح حیثت اما جمعی که فهم ایشان را قصوری بود شمه بباید گفتن تا بی نصیب نمانند بدانکه آنکس که از دریای عدم بصحرای وجود
افتاده تویی و سلطنت روح بر تخت جسد تو قرار گرفت اگر غافل درین عالم زیستی ناگاه از تخت وجودت بر کشند و در
دریای برزخ اندازند در گور معذب بود و در قیامت شرمسار و در زندان قهر معذب شوی و اگر باز وقت خود افتادی
و فکر مبادی و معاد خود بکردی که از کجا آمده و بکجا می باید رفت پس بمقتضای وزیر عقل کار کنی و بعلم و عمل مشغول شوی
و دایم کار آخرت سازی و هر چه دوست داری از پیش بفرستی امید آنکه نزد خدای تعالی آن پایی که وعده حق است بلکه افزون باید
تر یابی چون اجل برسد ترا از پادشاهی وجود فانی معزول کنند و در دریای گور اندازند دوستان از تو باز گردند عالم
رحمت ترا دست بدست برند **بیت** هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد ❊ خداش در همه حال از بلا نگه دارد ❊ دلا مخوان جهان
کن که بلغزد پای ❊ و رشته ای بدوست دعا نگه دارد ❊ پس عاقل آنکس باشد که پیش از مرگ خود را باز دوا از همه سخنی ازین
پندی برگیرد چون سخن در عجایب دریا می رود از آن قدرت خدای تعالی و معجزات موسی و شکافتن دریا و غرق شدن فرعون
و قوم او و خلاص یافتن بنی اسرائیل از جمله غرایب است شمه از آن بیان کنیم **معجزه موسی علیه السلام** در شکافتن دریا
مفسران چنین آورده اند که چون موسی تبلیغ رسالت کرد و معجزات بنمود و فرعون سرباز زد و فرمان نبرد حق تعالی وحی کرد
بموسی علیه السلام که اول زرینه این قبطیان بجاریت بستانید و هر خانه در یکجا جمع شوید و در هر خانه بزغاله بکشید و خون
آن بر در خانه بمالید و اول شب همه بنی اسرائیل از مصر بدر روید پس بنی اسرائیل بفرمان خدای تعالی همچنان کردند و اول شب از مصر
بدر آمدند گویند ششصد و پنجاه هزار مرد بودند بغیر از زنان و کودکان چون بیرون آمدند تاریکی در میان ایشان دست داد
که قطع راه نمیدیدند وحی آمد که تابوت یوسف پیدا کن و با خود ببر موسی منادی کرد در میان قوم یک پیره زن گفت
آن من میدانم پس بکنار رود نیل آمدند گفت ایشان را موسی عصا بر آب نیل زد آب شکافته شد و قبر یوسف علیه السلام پدید
تابوت او برآوردند و بیاوردند و راه ایشان روشن شد و روان شدند و فرعون را ازین معنی خبر کردند گفت وقتی که

خروس بخواند ما از عقب ایشان برویم آن شب چون روز شد خروس بخواند فرعون برنشست با لشکری که هر صد هزار بر یکی بود گر عدد آن
خدای تعالی میداند چون آفتاب برآمد موسی با قوم بر لب دریا رسیدند فرعون نیز رسید قوم موسی نظر کردند از پیش دریا دیدند و از
پس لشکری بدان عظمت فریاد برآوردند گفتند یا موسی انا لمدرکون ما را دریافتند موسی بنالید حق تعالی فرمود که عصا بر دریا زن
و قدرة ما مشاهده کن پس عصا بر دریا زد دوازده راه در دریا پیدا شد در حال آفتاب در آن راهها پیدا شد و خشک شد موسی
گفت در روید هر قومی برای این چون در رفتند حجت کردند که ما قوم خود نمی بینیم نگاه میکردند آب کوه کوه بر زبر یکدیگر
نشسته پس از هیبت و ترس خود قوم از حجت ماخسند (?) آنگاه موسی دعا کرد حق تعالی آن آب را مشبک گردانید و طاقها در آن آب
دربست تا همه یکدیگر را میدیدند تا بسلامت از دریا بیرون رفتند فرعون چون آنجا رسید دریا را بدان وضع دید بترسید از غایت
بی شرمی با نزدیکان خود میگفت می بینید که دریا از هیبت من چون شکافته شده خواست که باز گردد جبرئیل بر اسپی ماده ای نشسته بود
که از فرس الموج می گفتند با مد و در پیش اسپ وی بگذشت و لشکر از عقب او در آن راهها رفتند و میکائیل از عقب لشکر میراند
چنانکه از سر تازیانه او آتش میجست تا همه یکبار در دریا آمدند گویند در ابتدا که فرعون دعوی خدایی میکرد روزی جبرئیل بشکل
آدمی استفتایی از دست فرعون گرفت که در بنده چه گویی که در مال و ملک خواجه تصرف کند آن زمان همه را بستد و فرو کرد
و گوید من خود خواجه ام حکم چه بود گفت او را در دریا غرق باید کرد و گل بن دریا در دهانش باید کرد گفت بنویس که خط شما حجت
بود آنگاه بنوشت که بخط ولید بن مصعب که کنیت فرعون بود در میان دریا آن خط بدست وی داد فرعون بدانست که حق تعالی
او را قهر خواهد کرد دید که آب دریا بر سرش فرود آمد گفت ایمان می آورم بدان کسی که بنی اسرائیل ایمان بوی دارند جبرئیل گل بن
دریا در حلق او نهاد گفت این زمان چه سود دارد پس یکبار همه غرق شدند و روح ایشان از میان آب با آتش دوزخ بردند کی
از ایشان بر روی آب نیفتاد الا بدن فرعون علیه اللعنة با آن دو زره از طلا و رسن مرصع که بر روی آب افتاد تا همه بنی اسرائیل
بدیدند و بشناختند و الا باور نداشتندی هر چند که موسی گفتی گویند زنی در آن وقت در بنی اسرائیل خدمت فرعونیان میکرد که با ماهم
فرعون می برد و در میان زنان بخانه از وی بستاد و بر دنباله کرد گفت مگر در خواب تقضایا (?) آن روز چون از دریا بیرون آمدند بر لب
دریا گازری میکرد اول کسی که بدن فرعون بدید آن زن بود در پیش او راه گرفت و آن در و جواهر از ریش او می کند و در
جیب می انداخت از عقب آوازی شنید که دیدی که در خواب هم پس آن قوم با وجود آنکه از دریا بسلامت بگذشتند و از آن

شرح آن دشمنی خلاص یافتند بر قومی بگذشتند و بت می پرستیدند با موسی علیه السلام گفتند ما را نیز خدایان چنین می باید و چه
جای این که یهود در دور از حضرت رسالت صلی الله علیه این قصه‌ها می شنیدند که گویا آنجا حاضر بوده و ایمان نمی آوردند بلکه
از توریة نام و نعت آن حضرت دانسته بودند و می شناختند بتحقیق و یقین بلا شک و بلا شبهه که او پیغمبر آخر الزمان است
و کتاب و حجت با وجود این دانش کافر شدند پس از این سخن معلوم میشود که ایمان بمجرد دانستن خدا و پیغمبر و کتاب ایمان نیست
بلکه وقتی ایمان درست شود که تسلیم و انقیاد امور دین شوند آن زمان مسلمان باشند که اگر از جهتهای مسلمانی یک حق متفق انکار
کند ایمان نباشد پس ایمان دانستن و احکام دین قبول کردن است و بعمل آوردن است و هر چند که این معجزه موسی بغایت عظیم بود
اما آن معجزه که مانند این بوده که از حضرت رسالت صلی الله علیه صادر شده از این بالاتر بوده که آن در زمین و از آن معجزها
در آسمان بوده چنانچه اشاره با انگشت مبارک بماه شب چهارده کنند و شکافته شود و نیمه نیمه بطرف مشرق و نیمه بطرف مغرب
رود چنانکه همه اهل مکه کوه حرا در میان آن نیمه ماه روشن ببینند بلکه همه اطراف عالم آن را مشاهده کنند و بینند و فرمود که
اقتربت الساعة وانشق القمر و معجزات حضرت رسالت صلی الله علیه در جای خود گفته آید ان شاء الله و در بین فصل
دریا هم قصه یونس صلوات الله علیه مناسبت حق تعالی او را بعث کرد و به نینوی فرستاد تا دعوت آن قوم کند بحضرت عزت
جل جلاله پس مدتی تبلیغ رسالت کرد ایشان دعوت آن پیغمبر قبول نکردند پس بغایت برنجید و با قوم گفت که اگر مسلمان شوید
سلامت یابید و الا وعده خدایست که عذابی بر شما فرود آید ایشان نشنیدند یونس چون میدانست که عذاب خواهد آمد
از میان قوم بدر رفت قوم بدانستند که یونس از میان ایشان بدر رفت بترسیدند چون آن روز بگذشت ابری تاریک برآمد که آتش
از آن میجست ایشان پشیمان شدند و یکبار از شهر بیرون آمدند و همه حیوانات بدر آوردند و مادران و بچگان از هم جدا کردند و فزع
و گریستن و زاری میکردند و توبه کردند و ایمان آوردند حق تعالی قبول فرمود و ایمان هیچ کس قبول نکرد الا از قوم یونس حق تعالی
عذاب از ایشان بازگردانید و ایشان همه مؤمن و موحد طلب یونس میکردند و نمی یافتند چنانچه منادی میکردند که هر کس که خبر
یونس می آورد ده دانگ ملکیت بدو دهند و دعای ایشان این بوده یا حی حین لا حی یا حی محیی الموتی
یا حی لا اله الا انت اما یونس چون بدریا رسید کشتی روان میشد در آن کشتی رفت چون بمیان دریا رسید کشتی بایستاد
و قطعی نمیرفت ملاح گفت گناه‌کاری در میان ماست که کشتی نمیرود یونس دانست که بدر کرد از میان قوم بی اذن خدا بدر آمده

گفت آن گنه کار منم گفتند حاشا روی تو بروی گنه کاران نمی ماند آنگاه قرعه درمیان انداختند هر بار که قرعه زدند بنام یونس بر آمد
ایشان گفتند ما ترا بدریا نمی اندازیم او گفت من خود میدانم که بسبب من کشتی نمی رود آنگاه خود بکنار کشتی رفت که خود را
بر دریا اندازد ماهی دید بعظمت کوه دهن باز کرده یونس بطرفی دیگر رفت همان ماهی دید دیگر بطرف دیگر رفت همان دید دانست
حق تعالی با وی عتاب کرد پس بنام خدای تعالی بر دو در دهان آن ماهی افتاد ماهی او را فرو برد ماهی از وی بزرگتر او را فرو برد تا هفت
ماهی همدیگر فرو بردند حق تعالی وحی کرد با آن ماهی که او امانت نه طعمه است آنگاه ماهی در قعر دریا نشست چون شب در آمد یونس
دل ماهی را محراب ساخت و در عبادت ایستاد و در آن شب میان سه تاریکی مناجات با حضرت حق میکرد تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی
ماهی و حق تعالی از آن مناجات خبر میدهد که وَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ
الظَّالِمِينَ خدای تعالی دعا را او را اجابت فرمود بعد از چهل روز امر کرد با ماهی تا او را بساحل دریا انداخت و وجود مبارک او چنان نازک
شده بود که قطعا حرکت نداشت و از تاب آفتاب برنج می آمد چون بچه مرغ که از بیضه بیرون آید حق تعالی درخت کدو بقدرت خود بروی
برویانید تا سایه بروی انداخت و آهوی ماده امر فرمود تا شبانروزی چند نوبت بیامدی و پستان در دهان او نهادی تا شیر
خوردی تا قوت گرفت روزی چنین در خواب رفت چون از خواب بر آمد درخت کدو خشک شده بود دیگر بهار یونس را در فوات
آن درخت حزنی پیدا آمد گفت این گریه و ملولی از برای چیست گفت برای فوات این درخت گفت حق تعالی میفرماید که از برای درختی این همه
اندوه داری برای این همه بندگان من رحم نکردی و بلایه ایشان خواستی و خود از میان ایشان بدر رفتی و ایشان همه مومن اند و جوانان توانند
برخیز و پیش قوم رو و احکام خدای تعالی با ایشان بیان کن پس یونس برخاست و روی براه آورد چون به شهر رسید شخصی بدید خبر قوم پرسید
گفت عظیم طالب یونس اند یونس گفت اینک یونس منم برو و خبر با ایشان بده گفت مرا نشانی بده که تو یونسی والا در میان قوم
بدروغ گویی مشهور شوم پس آن مرد ابرصی بود چنانکه مشهور بود بدان رنج یونس دعا کرد در حال شفا یافت و برفت و خبر
بقوم برد که اینک یونس رسید گفتند او را بچه شناختی گفت بدانکه دعا کرد و من شفا یافتم قوم زر بسیار بروی نثار کردند
و یکبار باستقبال یونس رفتند و او را باعزاز تمام بشهر آوردند و ایمان بروی عرض کردند و او احکام خدای تعالی با ایشان
آموخت این بود قصه یونس علیه السلام حصه تو از این آنست که در هر کار صبر پیش گیری و اگر ذلتی از تو صادر شود زود
توبه کنی و زود در غضب نروی که غضب عقل را زایل میکند و آورده اند که علم و عقل و مال و دولت هر چهار با هم مبارضه

افتاد و هر یکی دعوی میکردند که من بهتر و فاضل ترم حق تعالی عافیت را بفرستاد تا در میان ایشان حکم کند اول با علم گفت
که تو هر چند بزرگی و مدار دنیا و دین بتو است اما ترا عیبی هست گفت آن چیست گفت فقها اند که حسدی کردند تو میکردند دوم
با عقل گفت هر چند امور همه وابسته تست اما ترا عیبی هست گفت آن چیست گفت چون غضب آمد تو گریختی و رفتی سوم با مال گفت
که اگر چه کار دنیا و آخرت از تو راست میشود اما ترا نیز عیبی هست گفت چیست گفت آنکه زود بخت میدهی و با صاحب خود وفا بجای
نمی آری چهارم با دولت گفت هر چند هر جا که تو فرود آیی خلایق میل بسیار بتو کنند و چون پروانه گرد تو گردند اما نمی پایی و زود سفر
میکنی و بیروی دولت گفت حال آنکه من عذابی دارم چون مرا عذاب دهند البته زود گویم گفت عذابی تو چیست گفت عقل و احسان
من هر جا که این عذاب باشند هرگز از آنجا بیرون نروم آنگاه عافیت گفت شما با من بشنید تا سلامت بمنزل اصلی باز رسید پس
عافیت می بایست طلبید و دست از دعا و تضرع نباید داشت که دعا اثرها دارد و در حدیث درست آمده که هیچ دعا این چنین با اجابت
نزدیکتر نیست که دعای یونس پس دست از دعا مدارید که در معنی الرحیم علما چنین گفته اند که اگر کسی از حق تعالی چیزی بخواهد و دعا نکند
حق تعالی بروی خشم گیرد و صفت کریمان این بود که دوست دارند که از وی چیزی خواهند آمدیم بسر حکایت که مناسبت این فصل دارد
بدانکه عجایب دریا بسیار و بی شمار است اما این حکایت دیگر بشنو آورده اند که سلطان محمود غزنوی روزی از لشکر دور افتاد تا ناگاه
بساحل دریایی رسید طفلی دید دامی بر دریا انداخته گفت ای پسر هر روز چند ماهی صید میکنی گفت یکی سلطان فرود آمد دام از وی
گرفت و بر دریا انداخت بنام سلطان صد ماهی در دام افتاد چون برکشید گفت ای پسر امروز همه از آن تو بود فردا که حساب
کنیم و برفت روز دیگر چون بر تخت نشست پسر ماهی گیر بیادش آمد گفت روا باشد که من بر تخت باشم و شریک خود از یاد
بر دارم کسی بآن ساحل فرستاد و آن طفل بیاوردند و بر تخت بپهلوی خود بنشاند گفت دی روز ما انباز تو بودیم امروز تو
انباز ما باشی در پادشاهی این رمز نیست اگر کسی را که دریابد و این رموز و اشارات کسی دریابد که شبهای دراز خواب بر دیده خود
حرام کند و منتظر آن شوند که نظری بوی کنند پس دایم ملازم آن در باشند و تا شب او را بنواخت و نیمه از مال آن روز از مملکت
بدو داد و بخشش ها در رفت از و سوال کردند که این دولت بچه یافتی گفت از آنکه هر چه خدای تعالی مرا داد و بخشش در بردم و هرگز
نافرمانی مادر نکردم این دولت از آن یافتم و مادر همیشه دعا بخیر در شان من میکرد و برکت دعا او حق تعالی مرا این دولت
بمن داد **بیت** دولت همه از خدای بیچون آید نادر حق بنده نظر چون آید هر کس که خدا کشش وقتی خواهد داد

ناگاه در سنگ غار ابرون آید؛ و علما در معنی این ابیات حکایتی مناسب گفته اند چنین آورده اند که مردی صالح پیر بود و پیوسته
طاعتی از سر اخلاص کردی و بکوه رفتی و پشته هیزم با خانه آوردی و ازان معاش حلال بدست آوردی و خوردی و زن و چند
فرزندی داشت و در زمستان بسختی بسر بردی روزی در کوهی هیزم کرد میکرد به غاری رسید با خود فکر کرد که درین تابستان
هر روز دو پشته اینجا ذخیره کنم و یک پشته بشهر برم در زمستان روزی که توان آوردن آیم و ببرم و بفروشم پس در تابستان
آن غار پر کرد چون زمستان برسید شبی برفی عظیم می آمد جمعی آنجا در گذار بودند میل بدان غار کردند دیدند که هیزم بسیار
آنجا بود خرم شدند و آتش برافروختند و شب آنجا بسر بردند و برفتند بادی آمد و آتش پراکنده شد و همه آن هیزم
و خارها بسوخت آن درویش روزی که آفتاب خوش بود در رفت تا ازان پشته آورد چون دران غار رفت ازان اثری
نبود الا خاکستر در غار مضطر و غمناک بنشست و بگریست رو به بالا کرد تا دعایی کند در اثنای دعا چشمش بر چیزی چند افتاد
که او بجسته تیشه بزد و یکی بگشاد دید زر سرخ خالص بود همه را جمع ساخت و در میان خاکستر زر جلی بیافت بعضی آنجا ذخیره
کرد و آن مقدار که قوت داشت بشهر آورد و باقی دیگر برفت و بیاورد و بنیاد عمارتی و زراعتی بکرد و چشمه ها و کهریزها
بدر آورد و روانه کرد و چندین مساجد و مدارس ساخت و آن مزرعها و بستانها وقف آنها کرد تا بندگان خدای تعالی ازان
منفعتها یافتند و او برحمت خدای تعالی رسید از اینست که محققان گفته اند که طاعت که از سر اخلاص بود می باید
کرد تا که نظر لطف بوی کنند و کار هر دو جهانش ساخته شود و چون نعمت رسد شکر آن بجای آرد پس معنی این بیت اینست بیت
هر کس که خداش دولتی خواهد داد؛ دیگر آنکه دران کوه و آن برف و سرما ازان هیزم چه راحتی بدان جماعتی رسید حق تعالی
آن بر ضایع نکرد دیگر وقتی که شخصی مضطر شود دعاش البته مستجاب شود دیگر کسی که نعمتی که از حق بیابد آثار آن باید که
به بندگان حق تعالی رساند دیگر طاعتی که از سر اخلاص کنند تا که نظر لطفی بوی کنند و کارها ساخته شود چنانکه آورده اند
که سلطان ملکشاه در صحرایی گذار افتاد و شب آنجا فرود آمد برفی عظیم درگرفت و سرمایی بود که هیچ حرکت نمی توانست کرد
سلطان دران نیم شب برخاست و از صد پاسبان که بودند آواز هیچ کس نشنید سر از خیمه بیرون کرد و هیچ کس از پاسبانان
ندید مگر یک تن که ملازم بود سلطان پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از پاسبانان توام و در درگاه تو از من کمتر بنده
نیست گفت تو نیز در گوشه آرام گیر که بغایت سرماست گفت ای سلطان عالم من خانمان ندارم بجز درگاه تو و تا جان دارم

دارم سلطان از خوشش آمد گفت چه نام داری گفت حمید باندرون خرگاه رفت شمعی نهاده بود بدست خود حکم حکومت مجموع
خراسان بنوشت و او را بداد و هم دران شب او را حمید ممالک خراسان گردانید اگر کسی ملازم باب حق باشد البته او را نظری
کنند بیت نه دانم تا شبی از درد دین تو؛ برین درگاه بودی این چنین تو؛ اگر ذره دل سوزت بودی؛ بشبی آخر چنین روزت
بودی؛ اگر تو هم شبی بر درگه یار؛ بروز آری زهی کار و زهی بار؛ اگر یک شب به بیداری رسی تو؛ بسر حد وفاداری
رسی تو؛ ز رفعت عالی بخشند جاوید؛ که یک یک ذره بینی همچو خورشید؛ گر آن دیده بدست آری زمانی؛ اگر کوری شوی
صاحبقرانی؛ بزرگ کار از که کاری شد مهیا؛ چو چشم مستی در کار ما آید؛ شکر زهرت شود گل خار ناید؛ چون درین باب
طهارت صفت نطفها و نهرها و دریاها گفته شد ختم این باب بصفت نهر الحیات تمام کنیم تا خاتمه همه کارها بسعادت و بشهادت
باشد انشاء الله تعالی در حدیث درست آمده که چون بهشتیان در بهشت قرار گیرند و دوزخیان در دوزخ حق تعالی فرماید که در
طبقه اول دوزخ جمعی هستند که هرگز چیزی از ایشان در وجود دنیا بدیده اما مثقال خردلی ایمانی از ایشان در دل ایشان بوده بفرماید
تا ایشان را به بهشت آورند چون فحم سیاه شده و در بهشت نهری هست که آنرا نهر الحیات گویند همه را در آنجا ریزند و غسل
برآورند و آن وجود سوخته ایشان بروید چون از آنجا برآیند چون مروارید تازه باشند و بر پیشانی ایشان نوشته باشد
هذا عتقاء الرحمن یعنی آزاد کردگان خدایند و در بهشت باقی نشان فرود آورند تعلت که کمترین ایشان را چندان
باشد از بهشت که چند بار چند دنیا حق تعالی همه را رحمت بی منتها و بفضل خود بخشاید و از رحمت خود بالغیب کرد اند انجا
تمام شد باب طهارت بعون الله تعالی و حسن توفیقه بعد ازین در باب نماز شروع نمائیم ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

بدانکه حق تعالی بندگان را که آفریده از برای عبادت آفریده و از عبادات نزد حضرت عزت فاضلتر از نماز نیست چرا که نماز بنیاد دین است
و ستون اسلام است و پیش و تسبیح همه عبادات است و طاعتها همه فرشتگان در نماز درجست چرا که فرشتگان مامورند هر یکی با مری
چنانچه بعضی بقیام اند و بعضی در سجود و چندین در رکوع و چندی در قعود اند و هر یکی در تسبیحی و تحمیدی و تهلیلی و تکبیری معین داشته اند
که قطعا ازان تجاوز نمیکنند حق تعالی بکمال رحمت همه نهایات عبادات ملایکه و آنچه کار ایشان بیکبار در نماز بنده مؤمن جمع فرموده
تا چون بنده دو رکعت نماز بگذارد از برکات طاعتها همه مسبحان ملاء اعلی او را نصیب بود پس واجب بود بنده را حق تعالی چنین

بزرگ بجای آوردن و حق آن هیچ چیز دانی توان کرد الا اهتمام بنماز و درین نماز بسی اسرار و حکمت و هر که این نماز پنجگانه بشرط
خویش و بوقت بجای آورد عهدی بسته باشد با خدای تعالی که در امان و حمایت آن باشد و چون از کبیره دست بدارد هر گناه دیگر از
صغایر که بروی بگذرد و این پنج نماز کفارت آن باشد پس اهل سعادت دست در دامان نماز زنند و اول حساب بنده که کنند نماز
بود اگر از عهده آن نیکو بدر آید باقی بروی سهل و آسان باشد چو اگر بعد از کلمه توحید و ثابت بودن بر مسلمانی تعلیم نماز است

باب چهارم در بیان نماز این باب مشتمل بر دو فصل هر فصلی بسبب حکمت در ان مندرج از سایر عبادات
و هر یکی بمناسبت مکان بر جای خود بیان کنیم بدانکه حق تعالی در فضیلت نماز و حقیقت آن و اهتمام بر مداومت بر آن و اخلاص
و خشوع در آن بسیار آیات در قرآن مجید فرموده و احادیث نبوی بسیار در شان آن وارد شده و ما بعضی از ان درین محل عبادات
بیان کنیم تا هر سعادتمندی بشنود بشارت سعادت از ان بندگیرد قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون میفرماید
صلاح یافتند و رستگار شدند مؤمنان گویا کسی سوال میکند این مؤمنان چه کسانند میفرماید آن کسانی که نماز میکذارند در
نماز خاشع اند خشوع در نماز فروتنی و رقت قلب و بعد از ان بیان زکوة و احکام دیگر میفرماید و دیگر فرموده وما
امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء ویقیموا الصلوة ویؤتوا الزکوة وذلک دین
القیمة یعنی امر نکردیم شما را الا آنکه پرستیدن خدای تعالی و اخلاص و دین متین را تقویه کنند چنانکه از همه دینهای باطل
کسنده بشنید و نمازهای مکتوبه بر پای دارید و زکوة مال بدهید که اینها دین درست است و در آیتی دیگر حقیقت پنج نماز فرمود
اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل وقرآن الفجر یعنی چون آفتاب در میان آسمان بگردد و نماز پیشین و دیگر بگذار
و چون از شب ظاهر شد نماز شام و خفتن بگذارید و مراد از فجر نماز صبح است که بگذارند پس ازین آیات معلوم شد که نماز پیشین و هم
عبادات و در بسیار موضع در قرآن اول که نماز فرموده و نماز بر همه عبادات مقدم داشت و در احادیث صحیحه بسیار در فضیلت نماز آمده و ما اول
چند حدیث بیان کنیم **فصل اول در بیان احادیث** روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال خمس صلوات
کتبهن الله علی العباد فمن جاء بهن لم یضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له عند الله عهد ان
یدخله الجنة یعنی رسول الله میفرماید این پنج نماز بر بندگان خود اگر چنانچه اتیان نمایند برین پنج نماز
و ضایع نکردانند ازین نماز چیزی بخوار داشتن آن او را باشد نزد خدای تعالی عهدی که او را در بهشت در آورد و آنکسان که اتیان نماز نکنند

نمایند بدین نمازها او را نیست در نزد خدای تعالی عهدی که اگر خواهد ایشان را عذاب کند و اگر خواهد ایشان را در بهشت در آورد و ابو هریره
روایت میکند هر کس وضوی بکند و نیکو باشد آن وضو و از خانه بیرون آید بنیت نماز مادام که از بهر نماز بیرون آمده باشد
ملائکه می نویسند کامهای وی بهر کامی حسنه بروی می نویسند و گناهی از دیوان وی محو کنند گفتند یا ابا هریره کسی از راه دور بیاید
همین حکم داشته باشد گفت بلی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که مثل نماز پنجگانه مثل جوی آب روشن که بر در خانه
یکی از شما گذرد و هر روز پنج بار خود را بران بشوید هیچ چرکی بروی بماند گفتند نه یا رسول الله فرمود این پنج نماز گناهان
شما همچنان میبرد چنانکه آن آب چرک بدن را و فرمود صلی الله علیه وسلم که نماز پنجگانه کفارت گناهان است که در میان آنست
مادام که از کبایر دوری جویند و فرمود صلی الله علیه وسلم که میان ما و منافقان حاضر شدن در نماز خفتن است و نماز صبح است
و فرمود عثمان بن عفان رضی الله عنه که هر بنده که نماز خفتن بگذارد بجماعت گویا نیمه شب زنده داشته باشد و چون نماز صبح بجماعت
گذارده باشد چنانست که همه دیگر قیام کرده است یعنی ثواب شب زنده داران او را بدهند و فرمود صلی الله علیه که هر کس که نمازی
بقصد ترک کند نزدیکست که بری شود از ذمه من که محمدم صلوات الله و چنین روایتست که فرمود اول چیزی که نظر کنند در
روز قیامت از اعمال بندگان نماز باشد اگر آنرا تمام یابند قبول کنند از وی باقی اعمال و اگر آنرا ناقص یابند رد کنند بروی و همه اعمال
دیگر از وی نه پذیرند از آنجاست که نماز سر همه عبادات گفته اند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده من لم یصل فقد کفر میفرماید
اگر کسی نماز نگذارد کافر شد یعنی نزدیکست بکفر و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت یا ابا هریره امر کن اهل خود را بنماز زندگی
الله تعالی بشمار رساند روزی شما از جایی که در حساب شما نباشد و فرموده صلی الله که نماز ستون دین است یعنی هیچ عمارت و خیمه بی ستون
برقرار قایم نباشد پس اسلام بی نماز اسلام نباشد و سعید ابن مسیب گوید شنیدم آواز مؤذن بیست سال است که نه در مسجد بودم
و روایت میکنند از حضرت رسالت صلی الله علیه که میفرماید که آخر نماز شما باین آیه باشد که سبحان ربک رب العزة عما
یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین **در تمامی هیئت نماز** روی عن رسول الله
انه قال مثل الصلوة المکتوبة کالمیزان من اوفی استوفی یعنی نمازهای فریضه چون ترازو است اگر تمام کنی آنرا
تمام تو باز رسانند و مراد ازین طمانینت در نماز باشد یعنی رکوع و سجود همه تمام بود و یکی از صحابه روایت میکند که نماز حضرت رسالت
صلی الله علیه را دیدم چنان با هم راست بود گویا برکشیده بودند یعنی سجود و رکوع و میان آنها با هم برابر بود و عایشه رضی الله عنها روایت

میکنند که حضرت رسالت صلی الله علیه با ما سخن گفتی و ما با وی سخن گفتی چون وقت نماز رسید گویا هرگز ما را نشناخته بود و نه ما او را واز
غایت مشغولی بعظمت خدای تعالی و یاد کردن او و دیگر فرموده صلی الله علیه که نظر نکند خدای تعالی مر بنده را روز قیامت که راست نکند
درست میان رکوع و سجود او یعنی اگر آرام نگیرد و روایت کرده که فرموده که نمی ترسد آنکس که در نماز روی بهر جانبی میکند که ناگاه
بگرداند خدای تعالی روی او را چون روی خری و حضرت رسالت صلی الله فرمود که هر کس که بگذارد نماز ها در وقت خود و وضوء او نیکو بود
و رکوع و سجود آن تمام بجای آورد آنرا بالا برند بغایت سفید و نورانی آنگاه گوید نگهبان تو و حافظ تو خدای باد چنانکه
نگاه داشتی و اگر نمازی بود که نه در وقتها کرده باشند و وضوی آن نیکو نبود و رکوع و سجود آن تمام نباشند و خشوع نیز دران
نبود آنرا بالا برند در حالتی که سیاه و تاریک باشد گوید خدای تعالی ترا ضایع کناد چنانکه مرا ضایع کردی آنگاه چون کهنه زشت
بر روی او باز زنند و فرمود حق تعالی نظر نکند بدان نماز که مرد گذارد و دل او حاضر نبود چنانکه بدن او حاضر است دیگر فرمود
صلی الله علیه که نمازی که بنده را منع نکند از زشتیها و بدیها زیادت نکند خدای تعالی او را الا دوری از حضرت خود تو بدانکه نماز آن
نماز است که ترا از همه معصیتها باز دارد و هر روز ترا با آنحضرت او معرفتی بیفزاید و نزدیک تر شوی غرض آنکه عبادت می باید کرد و انفاس
عزیز مغتنم می باید داشت که مردان راه حق نفس خود شمرده اند چنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نان جو در آب نهادی تا نرم شدی
فرمودی تا در دهان نرم میکنیم از یاد خدای تعالی باز می مانم و بسیار بزرگان بودند که چیزی که دندان بدان باید نهاد نخوردندی
تا بان مشغول نشویم از یاد حق باز می مانیم پس بوقت افطار با آب شیر نرم قناعت کردندی و از شیخ جنید بغدادی رحمه الله علیه نقل میکنند
که وردی از وی فوت شد آهی از وی بر آمد که دلهای حاضران را جراحت رسید پرسیدند که سبب این آه چیست گفت مرا درین وقت
وردی فوت شد گفتند در ساعتی دیگر قضا کنید گفت هیچ ساعت خالی نیست از وردی چون تدارک کنم مردان راه حق چنین نفس خود را
عزیز دانسته اند چرا که فهم کرده اند معنی این آیه أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ چون دانستی
که آفریدن تو عبث نیست و البته باز گشت همه کس بآنحضرت خواهد بود ساعتها عمر خود را بر مثال خزینه باید نهاد تا در روز عرض اگر ساعتی
که بروی بگشایند در ان گنجی از طاعت بیابند و هر عمل که کنند باید که با اخلاص باشد که عمل بی اخلاص چون جسدی بی روح باشد و عمل
بسیار چون بی اخلاص باشد گویا اصلا نیست و حق تعالی با موسی گفت که هرچند که خلایق بی حد جایی جمع شوند چون دل ایشان
باهم متفق نباشند اثر از متفرق دلان و لشکری انبوه چون صفت من بآن نباشد شکسته و هیچ انکار و اگر طاعت بسیار

وارد
بسیار زو بی حد باشد چنانکه ملائکه جن و انس و ان متحیر باشند چون بی اخلاص بود از او وزن پر پشه ندارد و عمل با اخلاص بقدری
اگرچه اندک بود و کمتر نماند بسیار چنانچه فی الشمس میان آسمان و زمین پر کرده اند چون تو بآن باشد آنرا هیچ انکار نیست فضل و کرم
منتها این انفاس را غنیمت دان تا هر نفسی صرف عبادت کنی تا هر نفسی گنجی سعادت حاصل کنی و تا موفق نباشد بندگی چنانچه حقت نوا اگر
و اگر بنی آدم بغایت بزرگ افتاده که از اعلا علیین تا باسفل السافلین میدان او است و استعداد معرفت در وی نهاده اند پس اول سعی
باید کرد که خود را بشناسد آنوقت شاید بود که حق را بشناسد و اول این معنی بدانکه از همه مخلوقات آن لطف که با آدم علیه السلام فرموده
با هیچ یک فرموده اول آنکه خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا با هیچ مخلوق این معامله نرفته دیگر وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي با هیچ کسی
از آفرینش این معنی نشده دیگر آنکه همه ملائکه فرموده تا سجده آدم کردند فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ و آن نیز هیچ کس ازین
مخلوقات میسر نشد پس تا ترا معرفت خود نشود کجا معرفت آفریدگار خود رسی بلی این که گفته اند مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
که چون هیچ چیز از تو بتو نزدیکتر نیست چون تو خود را نشناسی خدا را چون خواهی شناخت و شرح این امام غزالی رحمه الله در اول کیمیای
سعادت در عنوان دین بیانی مطول فرموده و آنرا در جای باز گشت آن بسه نوع می آید اول معرفت صانع دوم معرفت صفات
ذات اول بنده را فرموده تا در صنایع و بدایع آفرینش تفکر و تذکر نماید چنانچه در اول عبادت که از خواب برآیی سنت باشد که نظر
بآسمان کنی و این چند آیه بخوانی که إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي
الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ تا
آخر سورهٔ آل عمران یعنی بدرستی که در آفریدن آسمانها و زمین و اختلافی که در شب و روز است نشانهاست مر خداوند عقل
خالص را که در تفکر بمغز حقیقت کارها میرسند و آن کسانی که همیشه یاد خدا میکنند خواه ایستاده و خواه نشسته و خواه خفته دایم فکر
میکنند در اختلافات شب و روز و آفریدن آسمانها و زمینها و دانسته اند که اینها را باطل نیافریده اند پس یک لحظه از ذکر اینها خالی نشستند
و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت است که چون از خواب آمدی نظر بآسمان کردی این آیات تا آخر سوره بخواندی و فرموده
هر کس که این آیات بخواند و فکر در آفریدن آسمان و زمین نکند سبحانه و تعالی بر وی خشم گیرد و فرموده که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
ساعت م السَّنَةِ یعنی فکر یک ساعت در مصنوعات بهتر است از عبادت یکسال و در روایتی آمده هفتاد سال چیزی که یک آن بهتر است از
عبادت یکسال و هفتاد سال چیزی بس عظیم باشد و این شان و عظمت از آنست که معرفت از آن حاصل میشود که این عبادت

وطاقها که نهاده اند دام موفقت و معرفت جز بتفکر حاصل نشود و از برای آن فرمود که اول با سمانها فکر کنید که اعظم محسوسات
و باید که هر وقت که چشم بآن کنند بی فکری نبود که در آثار آمده که در بنی اسرائیل هر کس که چهل سال عبادت کردی و از وقبول
کردندی نشان آن بودی که پاره ابر بر سر او ظاهر شدی که با وی بودی هر جا که شدی مردی چهل سال عبادت کرد و هیچ ابر
بروی ظاهر نشد آن مرد پیش مادر رفت و حال بگفت مادرش زنی بغایت متقی بود گفت فکری بکن که درین چهل سال چیزی
از تو صادر شده که حضرت عزت نپسندیده این مرد فکری کرد درین مدت یکبار نظر با سمان کرده بود بی فکر مادر گفت لاجرم
چون در میان عبّاد گناهی چنین از تو صادر شود ندانی که آنها دیگر قبول نکنند مرد صاحب دل آن بود که در هر ذره از ذرات
کائنات که نظر کند البته فکری کند اگر همه مورچه باشد خود بماند و در آن فکری کند که او را بر لب و شکل و معده که هر یکی از زمین
جای حیرتست و کلی وجود او نظر مشکل نماید پس هر حیوانی اگر فکری کنند عدد تنها از فکر پشه یا مگسی بیرون نتوان آمد چنانچه مگس را
دو دست زیاده داده اند تا دایم چشم بدان پاک میکند چرا که او را پلک چشم نیست و پر او را بغایت نازک آفریده اند اگر گرد
بروی نشیند پرواز نتواند کرد پس دایم آنرا پاک میکند بهر دو پای و پشه را او بی شمار و پشه را خرطومی داده از موی باریکتر
و میان آن مجوف و فهمی چنان او را داده اند که منفذ در پوست هر حیوانی میداند که کجاست خرطوم در آن منفذ بنهد و خون
بر میکند و چشمی چنان تیزبین دارد که چون شخص حرکت کرد او بگریزد و پری چنان سبک دارد که بیک لحظه چند بار برخیزد و بنشیند
و در شکل عنکبوت و خانه ساختن او و در جمله حشرات زمین در هر یکی چندین حکمت بدائع درج کرده اند که بتعلیم تحریر و زبان تقریر
نتوان کرد و ما اول آسمان گفتیم و زمین که بزرگترین اصناف محسوساتست باز ذکر مورچه و پشه و مگس که حقیرترین آفرینش اند
بصورت کردیم تا مرد عاقل میان این دو مجال فکری کند از هر چه از آسمانها می بیند و آنچه در زمین مشاهده میکند و آنچه
میان آسمان و زمین است مثل ابرها از کجا می آید و کجا میرود و صفت او چیست دیگر آن برق جهنده و رعد و مرغان که هر
یکی بشکل و رنگی و آوازی و پروازی که هیچ یکی بهم نمانند و هم از زبان حسان او روزی خود میخورند و می برند و ذخیره
میکنند و هر یکی را فهم و دانایی داده و راه نموده که شب هر یکی در مقر خود قرار گیرند و اصناف ایشان چندانست که حساب آن
نتوان کرد از جمله آورده اند که در اقصای مغرب زمین مرغی هست که مدتی بیضه می نهد و میرود و در غریب دیگر می آید و بر سر آن
بیضه می نشیند تا بچگان از آن بیرون می آیند و از آب و علف میدهد تا بزرگ میشوند و بحد پرواز میرسند آن مادر

اصلی می آید و بر سر کوهی می نشیند و بانگ و آوازی میکند آن مرغان یکبار بسوی آن مادر اصلی میکنند و باصل خود باز
میگردند صورتش چنین بود اما اسرار آن اگر صاحب معامله بود خود فکر کند که محققان درین اسرار ها گویند **بیت**
اگر و ز د و بنه ابلیس مغرور * گرفتی زیر پرستی تو معذور * که چون کرد حق خطاب بدیدار * بسوی حق نشوی ز ابلیس
بیزار * تو باید که دل خود را و سر خود را متوجه خطاب ارجعی گردانی تا فادخلی فی عبادی بشنوی بازای که مرغان
این انجمن قومی دیگرند دیگر فکر کن درین دریا و میان دریا که اگر کسی سالها در عجایب دریا سخن گوید یا نویسد و عمر همه دنیا
او را باشد از صد هزار شمه بیان نکرده بود و اگر هر یکی زین شرحی گوییم عمرها باخر رسد و از بسیاری و یکی نگفته باشیم
و با این همه مخلوقات که هستند و بودند و خواهند بود با هر یکی معاملتی دارد و هر یکی بذکری و تسبیحی فرموده و همه را
بیاد جانفزای خود مشغول کرده که وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ و روزی همه معین فرموده و بهمه میرساند که وَمَا
مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا **نقلست** که یکی از مشایخ در بیابان در گذر بود از درختی قبره در افتاد
هر دو چشم نداشت شیخ باز رفت آن مرغک کوچک افتاد گفت این مرغان بچشم پرواز میکنند و رزق می یابند این
بیچاره بچه سبب روزی می یابد درین اندیشه بود که مرغک منقار بر زمین زد و دو سکوره از زمین برآمد یکی پر آب و یکی
پر انگبین سفید سیر بخورد و آب بنوشید سکوره ها در زمین فرو رفت و او بر درخت تا بدانی که حق تعالی با همه مخلوقات با هر ذره
معاملتی دارد باز فکری بکن درین مگس عسل که حکمتها در آن درج فرموده ایشان را سرداری داده که همه متابعت او میکنند
تا در هر جایی که او قرار گیرد همه آنجا موافقت میکنند و اگر یکی مخالفت میکند او را بقتل میکنند و اگر بنجاستی نشیند او را از مکان
بدر اندازند و هیچکس نمیداند که ایشان آن عسل و این موم از کجا می آورند گویند سلیمان علیه السلام خواست تا بداند که ایشان
این عسل از کجا آورند و چون حاصل میکنند فرمود تا خانه از آبگینه ساختند و بر ایشان بنهادند چون موم کار ایشان رسید
اول اندرون خانه بگل بیندودند از آن زمان بکار مشغول شدند تا کسی بر سر ایشان وقوف نشود و حق تعالی ایشان را
علم هندسه داده که چگونه آن خانهها بر هم نهند میان آن خالی نماند و اگر مدور نهند میان خالی بماند و اگر چهارسو نهند
همچنین پس شکل مسدس اختیار کردند و شش پهلو بر یکدیگر نهند تا هیچ چیزی از آن ضایع نشود و دیوار خانه ایشان
همه موم بود تا روشنایی معرفت ایشان شد و زینت اهل غفلت بود **نقلست** که امیرالمومنین علی

بزبان حال از نحل سؤال کرد از حال خود در از هری بگوید گفتند حق تعالی در موسم بهار همه شکوفها زهری نهان کرده که اگر آدمی
آدمی و غیر آدمی بخورند هلاک شوند حق عز شانه آن را رزق ما کرده که چون در وجود ما رود حرارتی پیدا میکند که و هم آنکه
هلاک شویم حق تعالی بما وحی میکند که صلوات بر محمد صلی الله علیه بفرستید ما صلوات فراوان بر حضرت او می فرستیم برکت آن زهر
در بدن ما شهد مصطفی میشود اگر مرد مؤمن موحد صلوات بر حضرت او فرستد یقین که زهر گناه از وی دفع شود
یا شهد طاعت شود هیچ غریب و عجب نباشد و حضرت امیر المؤمنین علی را امیر النحل از برای آن گویند و حق تعالی در آخر قصه
نحل عسل میفرماید إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ یعنی بر افعال غریبه که از شرافت الهام کند این زنبور شکوفها
تا در وقت بهار از همه درختها و گیاهها زهر برکشند و حرارتی در ایشان بدید آید و از طرفی نوش می نوشند و از طرفی
نیش و به آتش از هم جدا میشوند بعضی آنست که فرموده فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ و بعضی خورش آتش گردانیده شده
ایست مر قومی را که فکر کنند پس چشم بینا و دل دانا باید تا درین عجایبهای قدرت تدبر و تذکر نماید تا درهای معرفت
گشاده شود و رموز و اسرار فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ دریابد و اول بصیرت این معنی از عسل فهم کرده اند که
آن مثال بنی آدم است آنچه شهد مصفی است قطعا آتش بآن نمیرسد دوم آنچه ملاقی موم است البته با تفتی باید بردن که
سوزنده نباشد اما تپش آتش عسل از وی جدا کند و سیوم آتش آن تیزتر می باید تا اندکی شیرینی که با موم مانده
از آن جدا شود پس موم خالص بماند آن جا و باید در آتش باشد که هرگز خلاص نیابد هر چند که بسوزد دیگرش تازه و از سر گیرند
هم با آتش و دیگر سوزد **بیت** پروانه چون بسوزد آخر خلاص یابد؛ بیچاره آنکه دایم میسوزد و نمیرد؛ بدانکه این معنیها از تفکر
حاصل میشود آن شهد مصفی مثل انبیا و صدیقین و شهدا و صالحین است که بی حساب بجنت اعلا رسند دوم مثل اهل ایمان
است که بمحبت دنیا و کدورة معاصی آلوده شده باشند ایشان را عبور بر دوزخ باشد بقدر عمل خود که ما را بر ایشان غلبه کنند
رشاشه از آب رحمت بر ایشان زنند تا از تپش آتش خلاص یابند و در بهشت فرود آیند سیوم جماعتی باشند که در دوزخ
بمانند اما شیرینی ایمان با ایشان باشد بعضی بشفاعت انبیا و بعضی بفضل و رحمت حق خلاص یابند و باقی ابد الآباد در دوزخ
بمانند و باید که این فکرها سرسری ندانی که این عبادتی بغایت بزرگست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تفکر ساعة
خیر من عبادة سنة و در روایتی دیگر سبعین سنة یعنی اگر بنده یک ساعت فکر در صنایع حق جل جلاله کند بهترست از عبادت یک

سال با هفتاد سال طاعت پس ببین بشارت بنده باید که یا ذاکر باشد یا از فکر غافل نباشد که آورده اند که عبادت یونس علیه السلام
چندان بآسمان می بردند که عبادت همه اهل زمین سؤال کردند که این از چه بوده گفتند از تفکر بسیار پس شخص عاقل باید که در هر
ذره از ذرات کاینات که نظر کند فکر بلیغ کند تا درهای معرفت بروی گشاده شود باشد که باز حال خود واقفی و خود را دریابی
دیگر فکر کند درین کرم ابریشم که بکمال قدرت این همه دیباهای نیکوی گوناگون منقش بالوان مختلف که دیده ها در دیدن او متعجب است
از کرمی پیدا کرده تا نموداری باشد از لباسهای بهشت دیگر یا بیان دریا که سالها در آن گویند قطره نکونه باشند یا از قطرهای
باران که در دریای شور بازآید و در دل صدف جای دهد و این همه گوهرهای و مرواریدهای روشن بیرون آورد که یَخْرُجُ دران
مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ بر اگر مرد عاقل تفکر یکی ازین کار دسالها از آن بیرون نشود آمد دیگر این بوهای خوش
که دل و دماغ همگنان را معطر میدارد منشا هر یکی از جنس غریب عنبر از دریا و مشک از آهوی ختن و از گیاه بر زباد و از درختی
عود و از خار گل و از گل گلاب و رده این همه از برای تو کرده و ترا از برای معرفت خود آفریده تا بدیده بصیرت خدای
خود را بشناسی و اگر دیده صنایع بین نداری ازین بوها باشد که بوی معرفتی بجایی **بیت** گر نسیم بوی غنم پیدا شود؛
هر کجا پیدا بود پیدا شود؛ پس که پیراهن ندرد تا مگر؛ بوی از پیراهنش پیدا شود؛ ماهی از دریا چو بر خشک اوفتد؛
می طپد تا چون سوی دریا شود؛ گر بیابد عقل بوی زلف او؛ عقل از لا عقلی رسوا شود؛ هر که دور افتد ز جایی از طلب
میرود تا زود ترا آنجا شود؛ گر تو بنشینی به بیکاری مدام؛ کار تو کی تا مگر بجا شود؛ گر دل عطار با دریا شود؛
گوهری بی مثل بی همتا شود؛ پس سعی می باید کرد باشد که بویی ازین معنی بشنوی و آن حاصل نمیشود الا بتفکر بسیار
بیت مرد باید که بوی داند برد؛ ورنه عالم همه نسیم صبا است

فصل دوم

در بیان بعضی از مخلوقات خدای تعالی در چه انعامها بر تو فرموده و این حیوانات را از بهر تو آفریده تا توانی هر یکی منفعتی برداری و در آن
فکر بلیغ نمایی در صنایع قادر حکیم و نظر کنی در شتر و گاو و گوسفند که در قرآن فرموده أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ
كَيْفَ خُلِقَتْ یعنی نظر در آفرینش او کن و در آن فکری بکن که حیوانی بدین بزرگی چنان مسخر تو کرده که اگر ده عدد
در قطاری باشند و طفلی مهار ایشان گیرد مطیع او شوند و بارها کشند بلکه از شیر آن و پشم آن و گوشت او
منفعت یابند دیگر درین گلهای گوسفند و گاو که هر یکی از برای کاری آفریده هر یک برنگی و صفتی چنانکه مالکان آن

همه را بشناسند دیگر این همه حیوانات وحشی که خود میگردند همه یک صفت دارند چرا که ایشان مالک معین ندارند این صفت صورت
ایشانست اما حق تعالی از باطن ایشان خبر میدهد که بکمال قدرت در اندرون ایشان از میان خون و سرگین این شیر خالص
برای شما میدهد شما بیرون می آوریم میفرماید مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ
این همه نشانهاست بر وحدانیت و فردانیت قادر حکیم تا تو از میدان فکر خود سازی و سمند معرفت در آن بتازی
باشد که بسر حد معرفت صفات برسی دیگر فکر کن در آمدن باران که بکمال رحمت بر تر و خشک و بر بر و فاجر می باراند
و هر قطره بجای خود می آید که در خبر است که با هر قطره باران ملکی ملازم است تا آن را بفرمان خدای تعالی بمحل خود میرساند که اگر
چنین بودی عالم بیک دم خراب شدی اگر دیده باشی که نقطه آب که بر زمین میچکد از اندک مسافتی چگونه زمین سوراخ میکند
و آن زمین مرده باز جوانی تازه می یابد که از هر خار گلی و از جا گیاهی بر رویاند که وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً
فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا پس مرد صاحب عقل از هر برگی دفتر معرفتی باز کند و مرشد راه خود کرداند دیگر برف
و برگ که هر یکی از آن عجایبی از عالم قدرتست دیگر درختان که در زمستان این همه برهنه و از بی برگی سیاه و تباه شده
تا که بینی آن حلّه های رنگارنگ در می پوشند و هر ورقی بشکل دستها بر داشته بدعا یا رب یا رب میکنند و بیاد جانفزای
حق مشغول لذا از اینست که شیخ العارفین سعدی گفته بیت کوه و صحرا و درختان همه در تسبیحند : نه همه مستمع فهم کنند این
اسرار : دیگر آن حشرات که در زمین اند همه در سجودند چنانکه هر یکی بر خود کار و باری دارند و هر یکی نموداری از خود دار
آفریده اند چون مار و عقرب و زنبور هر یکی از این بماهیت در فکر که اگر سواران طریق عرفان سالها سمند فکرت تازند
بسر حد یکی از مصنوعات نرسند اما جمعی عرفا که بدقایق آن خود رسیده اند و آن آیات وحدانیت خوانده و بعالم
مکاشفات رسیده اند و دیده اند که همه آفرینش در عبادت اند چنانچه آسمانها در رکوع اند و همه کوهها در قعود اند
و همه درختها در قیام اند و آنها که بچهار پای میروند در سجودند بلکه گاو آن که پایهاشان بر زمین اند در سجودند بلکه
آفریدن ایشان دلیل است بر وحدانیت خدای تعالی بدانکه بیان این مصنوعات که گفته اند تمام آنها گفته اند و تفکر آن عقل
عقلا و عارفان باز کند اشنیدیم که اگر از هر یکی شرحی بنویسیم چندین کتاب باید ساخت غرض آن بود که در باب عبادت
تفکر عمل بزرگست و تعداد مصنوعات خدای تعالی که تواند کرد اما بقدر استطاعت هر کس باید که قدمی چند بزند

بروند درین راه و این نیز بتقدیر الله است شیخ فرموده بیت بکمال ای دل گر جانی بهر این ره بیابانی : و گر زند در بیابانی
جو خود در کل فرومانی : و گر در گنج یابت رفت مگذار از گدایی دست : که مردان تشنه می میرند و دارند آب حیوانی :
و گر این مملکت در جان مسخر گردت زینهار : چو موری عور شو مسکین مزن لا فی سلیمانی : بدانکه اینمقدار که گفته آمد همه بر دنی
بود که وقت باز حال خود واقفی تا بدانی که از کجا آمده و بکجا خواهی رفت و چه کسی بچه کارت بدین عالم فرستاده اند و این
همه خطابست بر تست که وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و آفرینش تو برای کار عظیم است فرزا مهمل و معطل بگذاشت
باز حال خود باید افتاد و بدایت و نهایت خود باز دان که مشایخ کبار در بیان جان داده اند تا بیان این طریق کرده اند از جمله
شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه در کتاب مونس العشاق بیانی بغایت روشن کرده و شیخ ضیاء الدین ابو نجیب رحمة الله علیه
که عم اوست و شیخ اوست در آداب المریدین شرحی فرموده و درین مقالات این کمینه نشان از کتب مشایخ میدهد هم و در جوامع
کلم اشارتی میرود و مختصر چند در دو بیت یکی از محققان میگویم تا که در یابد بیت سعی بسیار نمایید و حضوری بکف آرید
باشد که بدانید بدایات و نهایات : از هیچ مرتبه سید و ز افعال تر سید : تا بسته نمایید بزندان مکافات

فصل سیوم

این فصل در بیان معرفت نفس است اول این بدانکه چه مرتبتی باشد که آفرینش تو در علم قدیم حق عز و علا
باشد چون آفریده اهلیت ایمان و معرفت او بسین بشکرانه خود را غافل و بی حاصل نتوان کرد و از سر جد قدمی در کوی معرفت
باید نهاد در آثار چنین آمده که در همه کتب آسمانی این سخن با ابن عباس آمده اعرف نفسک تعرف ربک پس این دلیل مدرکان
گفته اند نفس آدمی چون آینه است که اگر صیقل کرد ریاضت او را روشن گرداند چون در وی نگرد حق را بیند و بسیر خلق
بر آید که در خود مینگرند و حق را می شناسند پس لازمست شناختن آن از وجه نظر کردن آنکه معرفتست و این از دو وجه است
یکی آنست که بغایت غامض است و فهم کس بآن نرسد اما آنچه فهم کنند آنست که آدمی از ذات خویش هستی ذات حق شناسد
و از صفات خویش صفات حق تعالی بشناسد و از تصرف در مملکت تن خویش تصرف حق در جمله عالم بشناسند و شیخ این
آنست که چون اولا خود را بشناخت و دیده اند که چنین از این بحد سال از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق تعالی
میفرماید هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ
نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا پس آنکه مدتی از وی هیچ اثر نبوده و کس یاد

اونکرده پس ویرا از نقطه یک صنعت بیافرید انگاه کوش شنوا و دیده بینا بود و آدمی بس ان فکر کند که آبی که نه کوشت و نه
پوست و نه استخوان و رک و پی دران بوده همه را دران بیافرید بلکه نه عقل بود و نه سر بود که چشم و زبان و کوش دران
باشند و نه دست و پای بود این همه عجایب بها در وی بدید انداخته نه خود آنرا پدید اکرده پس اینها را آفریده باشد پس بالقوه
بداند که این زمان که بدرجه کمالست از آفریدن یک موی عاجز است بداند که آن زمان که قطره آب بود از ین عاجز
تر و ناقص تر بوده پس بدین دلیل از هستی شدن ذات خویش هستی ذات آفریدگار خود معلوم کند و چون در عجایب تن
خویش نگرد از روی ظاهر و از وجه باطن چنانکه بعضی گفته شد قدرت آفریدگار خود ببیند و نیز بشناسد که قدرت بر کمالست
که هر چه خواهد چنانچه خواهد تواند آفرید و قدرت از ین کامل تر چه باشد که از قطره حقیر و مهین چنین شخصی با کمال با جمال و بدایع
و عجایب بیافریند و چون در غرایب صفات خود و منافع اعضای خویش نگرد که هر یک از برای چه حکمت آفریده اند از
اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و لب و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و غیر آن تا علم آفریدگار
خویش بشناسد که بی نهایت و غایت کمالست و بهمه چیز محیط پس از چنین عالم فارغ نتوان بود که اگر عقلا دست در هم زنند
و عمرهای دراز دران اندیشه کنند تا یک عضو از اعضا وجهی بیرون آرند بهتر از انکه هست نتوانند که اگر خواهند که صورت
دندان را که از ان پیشین پهن است و سر تیز است و دیگر دندان سر پهن است و دیگر آلتست تا طعام برد و بدان خرد کند و زبان
آنرا بدان اندازد و قوتی در زیر زبان نهاده که آب بیرون دهد بان مقدار که میخواهد تا طعام تر میشود و بحلق فرو میرود و همه عقلا
عالم هیچ صورت دیگر نتوانند از ین بکمال تر کردن همچنین پنج انگشت آفریده چهار در یک صف و ابهام از ایشان دور تر
و به بالا کشتر تا با هر یکی از ان کاری میکند و بر همه میکردد و هر یکی را سه بند ظاهر و او را دو بند و چنان ساخته که اگر خواهد قبض
کند و چون خواهد تفرقه سازد و چون خواهد کرد و سلاح سازد و پهن کند و طبق سازد که اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجهی
از ین خوبتر سازند نتوانند پس در هر ذره در اجزای وجود خود ظاهر و باطن اگر فکر کند و سالها دران باشد از هزار دریا
قطره نیافته بود و پس از صنایع آفرینش خود معرفت حق تعالی بداند آن زمان احتیاج خود بداند بطعام و لباس و مسکن جهة سرما
و گرما آن زمان احتیاج این اصناف به آلاتها مثل آهن و چوب و مس و برنج و روی و قلعی و سرب و گچ و سنگ و غیر آن
و چون اینها معلوم شد حاجت باشد بهدایت که چون بسازد و آلة هر یک چه وضع بسازد این همه آفریده و ساخته در شأن
آهن

آهن فرموده و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس یعنی فرو فرستادیم آهن را که در این
سختی و منفعت مردمان دران باشد و مهندسان احتیاط کرده اند که اسباب این عالم هیچ جز بی آهن میسر نمیشود
و آدمی را هدایت داده تا از دل سنگ خارا آنرا بیرون می آورد و از عجایب آفرینش یکی این کوه است که این همه معدنها دران
دفینه کرده و برکتها دران نهاده که از اول دنیا تا آخر از ان می آورند هیچ کم نمیشود که این یک شمه فکر است برخود داری و سالها
بران بالا روی عاقبت در غاری تحقیق نتوی و بنهایت آن نرسی این آثار قدرت که معلوم کردی بدان که حیوة آن موقوف
بلطف و رحمت و عنایت حق تعالی بر همه آفریدگان که سبقت رحمتی غضبی چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که شفقت
شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر است از شفقت مادر و پدر بر فرزندان و روزی یکی از صحابه بر درختی بچه مرغی بیافت
و آن را بحضرت رسالت آورد و بنهاد و مادرش بی آمد و خود را بر سر بچگان می انداخت فرمود که چون می بینید شفقت این مرغ
بر بچگان گفتند بغایت فرمود حق تعالی بر بندگان خود هزار بار مشفق تر است از ین مرغ بر بچگان خود

معرفة صفات

چون از معرفة صنع شمه گفته شد بدانکه این تفکریست که یک ساعت آن بهتر است از عبادت هفتاد سال و این پایه
اولیست در تفکر و عامه خلایق درین شریک اند و بر همه واجبست اما تفکر صفات از ان خاصانست و سالها در یک صفت فکر کرده اند و عاقبت
بعجز معترف شده اند اما مرد طالب باید که از معرفة هم بهره بردارد که در هر صفتی از صفات حق جل و علا چندان اسرار نهاده که کسی بسر حد
آن هرگز نرسد اما از هر صفتی چندان انوار بر دل طالب ظاهر شود که چشمها حکمت روان گردد و صفات حق تعالی در هر اسم درجست پس
متوجه هر اسمی که شوند چندین صفت از ان کشف شود و آورده اند که اسماء خدای تعالی چهار هزار است که خود میداند و هزار دیگر جمله
عرش و کرسی میدانند و ابدال نامها میخوانند هزار دیگر ملایکه آسمانها و زمینها و ابدال میخوانند هزار دیگر سیصد در توریة است
و سیصد در انجیل است و سیصد در زبور است و صد در قرآنست و نود و نه نام که حضرت رسالت جمع کرده است صلی الله علیه
و آن یکی اسم اعظم است در قرآن نهانست چون شب قدر و ساعة جمعه پس میان علما اختلافست بعضی برآنند که اسم اعظم الله است
و جمعی گویند بسم الله الرحمن الرحیم است و دیگران گویند در حروف مقطعاتست که در اول سورها است و جمعی گویند در آیة الکرسی است
و جمعی برآنند که یا ذو الجلال و الاکرام است و در رساله قشیری این نقل آورده که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
شخصی خرواری قماش داشت و بلغری میرفت و از کاروان باز ماند و در ان بیابان شخصی بوی رسید و او را گفت

کرد انکار وان سائلم واورا الصحرائی برد بر راه شتر خوان آدمی واورا از مرکب فرو آورد گفت چه خواهی کرد گفت ترا میکشم ومالت می‌برم
وآن بیم کشتگان من ماند که هیچ مرد گفت مرا مکش ومال برگیر گفت فایده نمیکند گفت مرا مجال ده تا دو رکعت نماز بگذارم
گفت شاید او دو رکعت نماز از سر خشوع بگذارد واین دعا بکرد یا وَدُودُ یا وَدُودُ یا وَدُودُ یا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِيدِ یا فَعَّالُ
لِمَا يُرِيدُ أَسْأَلُكَ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي مَلَأَ أَرْكَانَ عَرْشِكَ وَبِقُدْرَتِكَ الَّتِي قَدَرْتَ بِهَا عَلَى
خَلْقِكَ وَبِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ يَا مُغِيثُ أَغِثْنِي يَا مُغِيثُ أَغِثْنِي يَا مُغِيثُ أَغِثْنِي چون این دعا
بخواند سواری پیدا شد نیزه بدست که نور از سر نیزه‌اش می‌تافت بزد وآن دزد را بکشت این مرد دامن آن سوار بگرفت وگفت
اورا گفت تو چه کسی گفت چون تو این دعا کردی درهای آسمان بگشادند ندا آمد که این بنده را دریابید من دستوری خواستم
از آسمان چهارم در اول که گفتی اغثنی باسمان دوم رسیدم دوم بار که گفتی اغثنی باسمان دنیا رسیدم سیوم بار که گفتی اغثنی
پیش تو حاضر شدم آن مرد چون باز بمدینه آمد این حکایت پیش حضرت رسالت صلوات الله علیه بگفت فرمود که بر تو باد که نام
این دعا نهی که اسم اعظم خدای تعالی درین دعا بدرستی گویند که یکی از بزرگان دین اسم اعظم میدانست یکی از مریدان از دیگ
دایم از شیخ خواستی که اسم اعظم مرا بیاموز شیخ بوی نمی‌آموخت که از اهل آن نمی‌دید وخاصیت آن آنست که هرچه
بخواهند اجابت شود چون آن مرید مبالغه میکرد شیخ فرمود برو بفلان جای هرچه ببینی بیا وبا من بگوی مرید برفت
ودران جای پیری هیزم کشی دید که خرواری هیزم داشت ترکی بوی رسید وسر آن پیر بشکست وهیزم او را برگرفت
وبرفت آن مرید بغایت بغضب شد اما هیچ نگفت وباز پیش شیخ آمد شیخ گفت چه دیدی حال بر دو ترک بگفت شیخ فرمود
که اگر تو اسم اعظم میدانستی با آن ترک چه میکردی گفت دعا میکردم وآن ترک را گردن میزدم گفت بدان که من اسم اعظم
از ان پیر آموخته‌ام واو آن جفا دید وتحمل کرد ودعا نکرد وترا که مثل اینها تحمل نباشد نشاید که بدانی پس اهل آن قومی
دیگرند آورده اند که یکی از شاگردان امام جعفر صادق رضی الله عنه از امام اسم اعظم میخواست امام روزی او را در حوضی آب
انداخت جمعی را گفت تا ویرا نگذارند که بیرون آید وفریاد میکرد که یا جعفر الغیاث چون مضطر شد وروی از همه گردانید
وحق تعالی را بنامی بخواند امام گفت او را بیرون آرید گفت خدا را دران حالت چنانچه خواندی چه نام بود گفت بفلان
نام گفت آن اسم اعظم است یعنی بنده در حالتی که دل از غیر پاک کرده‌اند وبکلی متوجه حق باشند هر اسمی که او را بخوانند اجابت

اجابت کنند پس اول این مسئله بدانکه اسماء الله توقیفی است یعنی موقوف بکتاب وسنت هر اسمی که در قرآن وحدیث
آمده شاید که حق تعالی را بدان بخوانند وکسی را نرسد ونشاید که نامی از پیش خود برای وهوای خود بر جناب اقدس او نهند
مثل آن نامها که جاهلان ونادانان وضع کنند وگویند واجب الوجود چاره بیچارگان ودلیل درماندگان
ویزدان وصابر وامثال این نامها نشاید که گویند اما آنچه از حضرت رسالت صلی الله علیه آمده است آن نود ونه
نام است که إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا مِائَةً إِلَّا وَاحِدَةً مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ
پس این نود ونه نام که فرموده هر مؤمن که برخواند مستوجب بهشت میشود آنکس که متوجه هر اسمی ازین شود که هر یکی صفتی از
صفات اوست ودران تفکر وتدبر کند اورا چه فیوض روی نماید وچه معرفت دست دهد پس اولیا اول قدم درین طریق
نهاده اند تا شمه از اسرار ذات برایشان منکشف شده پس انبیا واصفیا برین منازل ومراتب بشرف کعبه توحید
رسیده اند واز عالم بشریت بعالم روحانیت سیر کرده اند اما جمعی که بخلاف ایشان انکار اسماء الله کرده اند لاجرم
حضرت رسالت صلی الله علیه در شان ایشان فرموده که نود ونه مار در گور ایشان گمارند تا ایشان را گزند ورنج رسانند
بعضی از محققان گفته اند درین عدد حکمت آنست که بانکار هر اسمی ازین نود ونه نام که کرده اند ماری بر ایشان
گمارند واین که جمعی گویند هزار ویک نام است احتیاط کرده اند که مفردات بیش ازین است اما از هر کتاب
بچهارصد ونه میرسد اما آنچه معروف ومشهور است وبنقل درست ثابت شده این نود ونه نام هست پس مرد طالب توجه
بهر یکی ازین بکند ودران فکر کند بتوفیق وراهی دیگر روی گشاده شود پس بسبیل تعلم وقیاس سیر میکند ودر شرح این علم
الهی کتب ساخته اند خواه عربی وخواه فارسی وشرح اسماء الله بتمامی آنجا گفته وآن کتب بغایت مطول است آنچه
این کمینه بخاطر آمده بیان کنیم بعد از ان مرد طالب خود بسبیل تعلم وقیاس بتوفیق الله بدان راه یابد انشاء الله
التنزیه اول سبحان الله یعنی پاکست از همه نقصی وعیبی ودر ذات خود جوهر نیست وعرض نیست واو در هیچ کالبد
فرو نیاید وبا هیچ چیز مانند نیست وهیچ چیز مانند وی نیست وصورت وچونی وچندین وچگونگی با وی راه نیست وهرچه
در خاطر وخیال گنجد از کمیت وکیفیت والوان پاکست ووی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه وهم وخیال
تصور کند وی آفریده کار آنست وخردی وبزرگی ومقدار بوی راه نیست ووی جسم نیست وبا هیچ جسم پیوند نیست

و بر جایی نیست و در جایی نیست بلکه اصلاً جای گیر و محل پذیر نیست و هر چه در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر
قدرت اوست و مسخر اوست و امروز بصفت آنست که در اول بود و تا ابد همچنین بود و از همه صفتهای آفریدگان منزه
است در این جهان دانستن است و در آن جهان بیچون و چگونه دیدنی و بدانکه آن دیدار از جنس دیدار این جهانی نیست
قدرت بانکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر است و توانایی وی بکمالست که هیچ عجز و ضعف و نقصان را
بدان راه نیست بل هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه
هست همه در قبضهٔ قدرت اوست و مقهور و مسخر وی اند و بدست هیچ کس جز وی نیست و در آفرینش هیچ انبازی
ندارد **علم** چنانکه تواناست بهر چه کرده نیست داناست بهر چه دانستنی است علم وی بهمه چیز محیط است و از
افلاک تا تحت الثری هیچ چیز بی علم او نیست بلکه عدد ریگ بیابان و قطرهٔ باران و برگ درختان و اندیشه‌ها که در دلها آید
و ذره‌های هوا در علم وی چنان روشن است که عدد آسمانها و زمین پیش تو **سمیع و بصیر** چنانکه داناست
بهر چه دانستنی است بیناست و شنواست بهر چه دیدنی و شنودنی است و دور و نزدیک در شنوایی او برابر بود و آواز
پای مورچه که در شب تاریک میرود از شنوایی وی بیرون نیست و رنگ و صورت کرمی که در تحت الثری بود از دیدار
وی بیرون نبود و دیدنی وی بچشم نبود و شنوایی وی بگوش نبود چنانکه دانش وی باندیشه و تدبیر نبود و آفریدن
وی بآلت نبود **کلام** فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هر چه خبر داده راست است و وعد
و وعید وی حق است و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن وی است و چنانکه زنده و توانا و شنوا و بیناست و گویاست
و با موسی سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دهان نیست چنانکه سخن در دل آدمی بود و حرف و صوت
نباشد سخن حق تعالی پاکیزه و منزه است از این صورت و قرآن و توریة و انجیل و زبور و همه کتب آسمانی سخن وی است
و سخن وی صفت وی است و همه صفات وی قدیم است و قدیم بود همیشه چنانکه ذات ایزد تعالی در دلها معلوم
و بر زبانها مذکور است و علم ما آفریده و معلوم قدیمست و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم است ذات سخن قدیم است
و در دلها محفوظ و در زبانها مقرو و در مصحفها مکتوب کلام نامخلوق و کتابت مخلوق **افعال** عالم و هر چه
عالم است همه آفریدهٔ وی است و هر چه آفریده چنان آفریده که از آن بهتر و نیکوتر نباشد اگر عقل عقلا در هم زنند و اندیشه

و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی نیکوتر از این چنین بیندیشند یا بهتر از این تدبیر کنند یا چیزی نقصان کنند یا زیادت کنند نتوانند
و آنچه اندیشند که بهتر از این می باید خطا کنند و از سر و حکمت و مصلحت آن غافل باشند پس هر چه آفریده همه بعلم و حکمت
آفریده و تمام آفریده است آنچنانکه آفرید که می بایست و اگر بکمال تر از این ممکن بودی و نیافریدی از عجز و بخل بود و این هر دو
بر ذات وی محال است پس هر چه از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز که داده همه عدلست و ظلم خود از وی روا نیست و ممکن نیست
که ظلم آن باشد که در ملک دیگری دخل کنند چه هر چه هست و بود و تواند بود و هر که هست و بود و باشد و تواند بود همه مملوک
وی اند و مالک اوست بی همتا و بی انباز و بدانکه صفات حق تعالی نهایت ندارد که اگر در صفتی از این صفات فکر کنند عمرها
بسر آید و از عهدهٔ عشر عشیر آن بیرون نیاید حالی این مقدار تیمناً و تبرکاً بیانی کرده شد اما در ذات الله تعالی سخن گفتن از بهر عبث
نهاده اند علمای دین اما هر کس که حق تعالی عز شانه بنور ولایت او را مشرف فرماید و نوری در دل وی نهد که وی را بذات
خود شناسا گرداند زبان بیان بار ستاند تا زبان بیان نماید که مَن عَرَفَ اللهَ تعالی کَلَّ لِسانُه
این مذهب حق و صواب که مذهب سنت و جماعت است و اعتقاد درین ثابت می باید داشت که اصل دین
اعتقاد پاکست از مذهب باطل. چون در فضیلت تفکر شمه بیان کرده شد جهت آنکه تفکر شمه از عبادات است بعد از این
فصلی در فضیلت ذکر لا اله الا الله بیان کنیم و از شعب ایمان شمه بگوییم آنزمان در بیان نماز شروع کنیم **فصل**
چهارم این فصل در فضیلت ذکر و اذکار است اول ترغیب در ذکر قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اذکروا الله ذکراً کثیراً یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید ذکر خدای را بسیار کنید دیگر فرموده فاذکرونی
اذکرکم اذکرونی بطاعتی اذکرکم بمغفرتی یعنی یاد من کنید تا من یاد کنم یعنی شما
بطاعت یاد من کنید تا من بمغفرت یاد شما کنم و گفت ثابت بنانی رضی الله عنه که من البته میدانم هر زمان که خدای تعالی مرا
یاد کند جماعتی این شنیدند تعجب میکردند گفتند چگونه میدانی گفت هر آنگاه که من یاد او میکنم میدانم که او یاد من میکند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که ذکر آن خدای تعالی در میان غافلان همچنان است که درخت سبز در میان درختهای
خشک و فرموده جماعتی که یاد خدای تعالی میکنند میان غافلان چون جماعتی باشند که با کافران جنگ میکنند در زمانی که
مردمان گریزند و فرمود که حضرت حق جل جلاله میفرماید که من با بنده خودم مادام که یاد من میکند و لبهای وی متحرک باشد

بیاد من و فرمود که هیچ عمل که فرزند آدم میکند رهاننده تر نیست مر او را از عذاب الله تعالی از یاد کرد خدای تعالی پرسیدند یا رسول الله
نه نیز جنگ کردن با کافران فرمود که نه نیز جنگ کردن با کافران و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که هر آنکس که دوست دارد
که چرا کند در مرغزار بهشت بروی باد که یاد خدای تعالی بسیار کند و سوال کردند از حضرت رسالت صلی الله علیه که از اعمال کدام فاضلتر
فرمود که چون میروی و زبان تو تر باشد بیاد الله تعالی و فرمود صلی الله علیه که باید که چون بامداد کنی و شب کنی زبان تو تر باشد
بیاد خدای تعالی و چون بامداد و شب تو چنین بود بر تو هیچ گناه نماند و حق تعالی جل جلاله فرموده که چون کسی مرا یاد کند در سر من او را
یاد کنم در سر اگر مرا یاد کند در میان خلق من او را یاد کنم در میان جمعی بهتر از ان یعنی ملایکه چون بنده نزدیک شود بمن
یک وجب من بوی نزدیک شوم بقدر گزی و اگر بنده نزدیک بود بمن بقدر گزی من بوی نزدیک شوم بقدر باعی
و چون او برفتار آید بمن من بشتاب روم برو و کیع میفرماید که معنی شتاب از حضرت عزت سرعت اجابت بود و فضل
میفرماید رسیده بما که حضرت حق جل و علا فرمود که هرگاه که فرزند آدم یک ساعت بعد از نماز صبح و یک ساعت بعد از نماز
صبح بیاد من مشغول شود من مهمات شب و روز کفایت کنم و گفته اند بعضی از علما که حق تعالی فرمود که هر بنده که از بندگان
که مطلع شوم و به بینم که غالبست بر دل او یاد من او را چنان کنم که غیر از من نترسد و هیچ چیز از وی نرسد و من همنشین وی
باشم و با وی سخن گویم و انیس او باشم تا با غیر من انس نگیرد و حسن بصری میفرماید که ذکر بر دو قسم است ذکریست میان
تو و نفس تو و چه نیکوست ذکر چنین و چه بزرگست اجر او و یک قسم دیگر آنست که چون تو چیزی که حرام کرده خدای تعالی باشد
مطلع شوی یاد خدای تعالی کنی و ازین دو قسمی استفاده میشود یا آنکه خود مرتکب گناهی شوی یاد حق کنی و از ان اجتناب نمایی
دوم آنکه چون کسی را بینی که مباشر گناهی میشود و نهی منکر مشغول شوی و ابو هریره رضی الله عنه میفرماید که بدرستی که اهل
آسمان می نمایند بیکدیگر خانهای اهل زمین آن خانه که در آنجا یاد خدای تعالی کنند چنانکه شما ستاره آسمان بیکدیگر نمایید
پس هر چند شما یاد خدای تعالی بیشتر کنید ایشان شمار ابیشتر شمار ابیکدیگر نمایند و عطا میفرماید که بدرستی که عذابهای
خدای تعالی نرسد بانکس که ذاکر خدای تعالی باشد و در روایت آمده است که هر کسی که از دنیا بیرون میرود تشنگی بروی غالب
می باشد الا آنکس که ذاکر خداست که دران وقت از تشنگی ایمن باشد و معاذ بن جبل میفرماید رضی الله عنه که اهل بهشت را
هیچ حسرت نباشد بر چیزی الا بر ساعتی که گذشته باشد برایشان که دران ساعت یاد خدای تعالی نکرده باشند این حدیث

چند حدیث بود در ترغیب و بر ذکر اما چند حدیث بر فضیلت ذکر نیز بیاوریم **فضیلت ذکر** یروی عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم انه قال افضل ما قلت انا والنبیون من قبلی لا اله الا الله وحده لا شریک له
فرمود فاضلترین سخنی که من گفتم و آنچه انبیا پیش از من گفته اند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر برابر بود با نگاه ده بنده آزاد کرده باشد و صد حسنه در دیوان او بنویسند و صد
سیئه از دیوان او محو کنند و صد درجه او را رفع کنند و او را حرزی باشد از شیطان دران روز و نیاید کسی بفاضلتر
عملی از عمل او الا آنکس که مثل این عمل کرده باشد و فرمود صلی الله علیه وسلم که قطعا نباشد مر اهل لا اله الا الله را وحشت در قبر
و دران دم که ایشان را برانگیزانند همچنانست که من نظر بدیشان میکنم آن دم که صور بدمند و ایشان خاک از سر و روی
خود می افشانند و گویند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و حضرت رسالت صلی الله علیه
فرموده یا ابا هریره که بدرستی که همه نیکو بهاکرده اند وزن کنند روز قیامت الا شهادة لا اله الا الله که اگر
فی المثل هفت آسمان و هفت زمین با لا اله الا الله در میزان نهند البته کلمه لا اله الا الله زیاده باشد از ان و فرمود
که اگر باید کویند لا اله الا الله و دران صادق باشد و به پری زمین گناه با وی باشد بیامرزد خدای تعالی او را و فرمود
هر که لا اله الا الله از سر اخلاص گفت او در بهشت است و روایت از عمر خطاب رضی الله عنه که هر کس که در بازاری از
بازارها که مردمان معاملت میکنند بگوید که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر بنویسند از برای او هزار هزار نیکی
و محو کنند هزار هزار بدی و بنا کنند او را قصری در بهشت و در حدیث صحیح آمده که در روز قیامت شخصی را نود و نه نامه
بدست دهند که درازی هر یک چندان باشد که چشم وی کار کند و همه گناهان باشند نوشته این شخص عظیم متحیر باشد
ناگاه پاره کاغذی از عرش بیند که فرود آمد و بران نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و بدست او دهند و او را
بپای میزان برند و آن نود و نه نامه در کفی نهند و آن کاغذ پاره در کفه این شخص با خود گوید این با آن نامها چه
وزن آورد پس آن نامها سبک شود و آن کاغذ پاره بر نخیزد چرا که هیچ چیز با نام خدای تعالی برابری نتوان کرد و در
حدیث درست آمده که چون از خواب در آیند و بگویند لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک

وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر الحمد لله وسبحان الله
ولا اله الا الله والله اکبر اللهم اغفر لی هر دعایی که در عقب این ذکر کنند اجابت شود نقلست که چون
حق تعالی جبرئیل را بیافرید چندین هزار سال از هیبت حضرت جلال او سر پیش انداخته بود و متحیر شده پس لطف و نعمت حق عز و علا
فرمود که سر برآور و در قدرت ما نظری کن چون نظر کرد این کلمه دید که بر عرش نبشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
چون این کلمه بر خواند در وی قوتی و استعدادی پدید آمد که پیش ازان نبود ببرکت این کلمه طیبه پس سؤال کرد که یارب این نام
کیست که با نام تو قرینست فرمود که این نام کسی است که هر چه آفریدم و هر چه خواهم آفرید بدوستی او بود در روزی پیش او بود
گفت یا رسول الله من آرزو و عقد محبت با تو بستم که نه آسمان بود و نه زمین و بر در بهشت همین نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
و بر عرش و بر همه اشجار بهشت و بر پر جبرئیل و بر دل همه مؤمنان که لا اله الا الله و محمد رسول الله که اولئک کتب فی
قلوبهم الایمان پس این کلمه اصل ایمان است و هفتاد و هفت شاخ دارد و حضرت رسالت صلی الله علیه فرموده که
الایمان بضع وسبعون شعبة و علما البضع گفته اند از سه باشند تا ده اما شارحان حدیث با هفتاد و هفت آورده اند
و علما نیز از آن در کتب خود آورده اند و کتب بسیار آورده اند مطول و مختصر اما قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمه الله علیه
در شرح مصابیح بغایت مختصر و مفید آورده **شعب ایمان** اول طلب علم و دلیل جستن بر توحید تا معنی لا اله الا الله
بداند دوم معرفت صانع سیوم تنزیه حق تعالی از هر چه لایق ذات او نباشد چهارم ایمان آوردن بصفات اکرام او
و چون حیوة و قدرة و علم و غیر آن پنجم اقرار بیگانگی و یکتایی او ششم اعتراف بآنکه هر چه غیر اوست آفریده اوست
و وجود و عدم آن بقضا و قدر او هفتم ایمان بفرشتگان او هشتم باور داشتن پیغامبران و نهم اعتقاد براءت
و عصمت ایشان دهم اعتقاد بحدوث عالم که نبود و پیدا شد یازدهم اعتقاد بانقضاء عالم و هلاک اهل آن
دوازدهم جزم بودن بامعاد و بعد از فناء آن سیزدهم اعتقاد بحشر اجساد و اعادت ارواح در آن چهاردهم اعتقاد
روز قیامت و آنچه متضمن آن از سؤال منکر و نکیر و عذاب قبر و صراط و میزان و تطایر کتب و شفاعت انبیا و ملایکه و امثال آن
پانزدهم یقین بوعده جنت و ثواب و خلود آن شانزدهم یقین بوعید دوزخ و عقاب و خلود آن این شانزده است
تعلق بعلم توحید دارد و اعتقاد و باقی سه قسم دیگر تعلق دارد اول آنچه تعلق بنفس دارد هفدهم تنزه طعام که نباشد

هجدهم تنزه کلام که نباشد نوزدهم ترک حب جاه بیستم ترک حب مال بیست و یکم ترک ریا بیست و دوم ترک حب دنیا
بیست و سیوم ترک حقد و حسد بیست و چهارم حب هوا و نفس بیست و پنجم ترک عجب بیست و ششم آراستن نفس بکمالات و قسم دویم تحلیه
باطن بیست و هفتم توبه بیست و هشتم خوف بیست و نهم رجا سیم زهد سی و یکم حیا سی و دوم صبر سی و سیوم وفا سی و چهارم
اخلاص سی و پنجم صدق سی و ششم محبت سی و هفتم توکل سی و هشتم رضا بقضا سی و نهم طهارت از حدث و خبث چهلم
نماز گذاردن چهل و یکم زکوة دادن چهل و دوم روزه داشتن چهل و سیوم اعتکاف کردن چهل و چهارم نماز جنازه گذاردن
چهل و پنجم قرآن خواندن و ذکر کردن چهل و ششم حج گذاردن چهل و هفتم عمره کردن چهل و هشتم قربان کردن چهل و نهم بنذر
وفا کردن پنجاهم تعظیم ایمان نمودن پنجاه و یکم ادای کفارت کردن پنجاه و دوم احتراز از زنا کردن پنجاه و سیوم
نکاح کردن پنجاه و چهارم قیام بحق نکاح نمودن در نفقه و کسوة و رعایت بجای آوردن پنجاه و پنجم نیکویی با مادر
و پدر کردن پنجاه و ششم صله رحم کردن و نگاه داشتن آن پنجاه و هفتم تعظیم بزرگان دین کردن و فرمان برداری ایشان
نمودن پنجاه و هشتم نیکویی با زیردستان کردن پنجاه و نهم بنده آزاد کردن شصتم قیام با امر بحق مسلمانان و حکومت میان
ایشان کردن شصت و یکم متابعت سنت و جماعت و موافقت اهل حق شصت و دوم مطاوعت اولو الامر در معرفت
کردن شصت و سیوم مدد و معاونت مسلمانان کردن شصت و چهارم احیاء معالم دین کردن شصت و پنجم نشر علم
در میان مردمان کردن شصت و ششم امر معروف کردن شصت و هفتم نهی از منکر کردن شصت و هشتم محافظت دین کردن
جایی که سرحد کافران باشند شصت و نهم غزو کردن و سرحد نگاه داشتن هفتادم نگاه داشتن نفسها از جنایت و اقامت
حدهای آن و قصاص و دیتها هفتاد و یکم حفظ مالها بطلب و بدلایل هفتاد و دوم نگاه داشتن نسبها باقامت حدود
زنا هفتاد و سیوم نگاه داشتن عرضها باقامت حد قذف هفتاد و چهارم نگاه داشتن عقلها از چیزهایی که مستی کند
هفتاد و پنجم تعزیر بر پای داشتن هفتاد و ششم آنچه رنج مسلمانان در آن بود از راه ایشان برداشتن و دور کردن
از خار و کلوخ این بود شعب ایمان که بیان کرده شد بتوفیق الله تعالی اگر علم و عمل بسیار کاری و نیک تأمل نمایی در این دو نفس
باب این کتاب بهمه اصول و فروع آن جمع است و ازان بدرگاه امیدواریم بحضرت حق جل جلاله که هر کس که این کتاب
بخواند و بآن عمل کند کمال ایمان که سر همه عبادات است وی را کرامت کرده در فردوس اعلی وی را فرود آورد و بلقای

کریم مشرف شود و براین کینه که مولف این کتابست رحم فرماید نیز در فضیلت کلمهٔ توحید حکایتی بگوییم آورده اند که یکی
از تابعین که او را خالد بن یزید شقفی می گفتند و مردی بغایت امین و متدین بود و بسیار از صحابه یافته و علم از ایشان
گرفته بود فرمود که در سفری بودم و بجزیره رسیدم و خلق بسیار آنجا جمع شده بودند پرسیدم از حال ایشان گفتند
مارا در سالی اجتماعی هست من نیز با ایشان برفتم تا بجایی رسیدیم بغایت فراخ و در آنجا دیری بود و آن قوم همه
ترسا بودند ناگاه از آن دیر پیری بدر آمد قدی بلند و ضعیف شده از غایت ریاضت و دراعهٔ صوف سفید پوشیده
و عصایی در دست گرفته نظری بر آن خلایق کرد و بر منبر رفت و تا بالا میرفت نظر از اطراف میکرد پس نظر با من
کرد و بنشست و هر چند که میخواست سخنی بگوید نمی توانست گفت پس روی با قوم کرد و گفت ای شیخ بحق آن خدای که بر شما
و بحق آن دینی که داری خود را بما ظاهر گردان من برخواستم گفت از کدام دینی گفتم از دین احمد گفت تو از علمای امت
احمدی یا از جهال گفتم از هیچ یکی گفت بهرحال سوالی چند دارم جواب من بده گفتم آنچه دانم بگویم سوال اول گفت پیغمبر شما
میگوید که در بهشت انواع نعمتهاست و خورند و در آنجا بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چه باشد گفتم طفلی در
شکم مادر گفت راست گفتی بگو تو عالمتری یا ابوبکر گفتم بنسبت او قطره ام در جنب دریایی سوال دوم گفت احمد
میگوید که در بهشت درختیست که نام آن طوبی و در همه خانهای اهل بهشت از آن شاخی هست مثال آن در دنیا
چیست گفتم آفتاب گفت تو عالمتری یا آفتاب گفتم بگذار ازین چه نسبت دارم با آن سوال سیوم گفت احمد میگوید
چهار جویی در بهشت میرود آب و شیر و عسل و شراب طهور و هر چهار باهم میرود و باهم آمیخته نشود مثال آن در
دنیا چیست گفتم سر آدمی که چهار چشمه در آنست که آمیخته نشود گفت راست گفتی سوال چهارم گفت چه بود که وحی بـ
وی آمد که نه جن بود و نه انس گفتم مگس عسل پنجم گفت در بهشت تختهاست که بالصد ساله بلندی آن بود بهشتی
چون بدان رود گفتم مشتری با این بزرگی طفلی چون بر آن می نشیند آن هم چنین بود گفت راست گفتی و در کتاب
در رو غیر چند سوال دیگر میگوید و این نقل در چند کتاب آورده اند و همه را جواب گفته پس راهب گفت تو گفتی
که من از علما نیستم گفتم بلی تو اگر علمای امت احمد به بینی مرا از هیچ حساب نیاوری بهرحال چون همه سوال ترا جواب
گفتم من نیز یک سوال دارم مرا جواب بگو گفت بگو گفتم راست بگو که بر در بهشت چه نوشته است راهب درماند و هیچ جوابش

جوابش نمیداد آن خلایق یکبار گفت و گوی در آمدند گفتند مردی غریب در میان این همه خلایق این همه سوال ترا جواب
داد و یک سوال از تو کرده و چنین درمانده راهب گفت این سوال جواب دارد اما بکار شما است نیست گفتند البته جواب
بباید گفت والا با تو خصومت و جنگ خواهیم کرد راهب گفت شرط بکنید که هر چه من بگویم همه موافقت کنید و بگویید
و مخالفت نکنید گفتند بلی پس شرطها مبلغ کردند راهب گفت بدانید بیقین بی شک که بر در بهشت نوشته که لا اله الا الله
محمد رسول الله همه یکبار کلمهٔ شهادتین بگفتند و مسلمان شدند و بر همه دران نزدیکی یکدست و من مدتی دران
میان با ایشان بودم و علم دین و عبادات ایشان را تعلیم میکردم سبب مسلمانی آن قوم در قدم آن مرد بود و برکت کلمهٔ
توحید و گفتن مجرد کافی نیست بلکه قول بلسان و تصدیق دل باید بود بعد از آن به ارکان باید تا این کس مسلمان باشد
و مفسران در معنی این آیة آورده اند که لَهُ مَقَالِيدُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی کلید آسمانها و زمینها این چند
کلمات که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ وَسُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ وَأَسْتَغْفِرُ اللهَ وَلَا
قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و فرمود يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ و مراد کلمهٔ
لا اله الا الله است و ثبات بر آن

فصل پنجم

چون دران فصلها که از پیش رفت فضیلت نماز
و بیان تفکر و معرفت نفس و صنع و صفات و بیان توحید و ذکر کرده شد و دانستی که ایمان و اسلام بمجرد گفتن
زبان راست نیست بلکه تصدیق دل نیز باید و یقین داشتن و بی عمل ارکان ایمان تمام و کامل نباشد و عمل ارکان
بسیار است و ما بعد ازین بیان خواهیم کرد اما سر همه عبادات نماز است و همه چیز را سر عزیز است که بدن بی سر بکار
نیاید و آن حدیث که فرموده که سر همه گناهان دوستی دنیاست و سر همه عبادات ترک دنیاست کسی سوال کند که
سر همه عبادات چونست که نماز است حال آنکه هر دو قول صاحب شریعت فرموده جواب یعنی ترک دنیا ابتدای نماز است
چرا که دلی که در وقت نماز مشغول دنیا بود شایستهٔ معراج نبود چنانکه فرموده الصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ
تا اول دل از دنیا پاک نکند در مناجات با حق شروع نتوان کرد که فرمود الْمُصَلِّي يُنَاجِي رَبَّهُ پس ترک دنیا
هم از نماز است پس معنی لَا صَلٰوةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ هم راجعست با حضور در مناجات و آنکه فرموده
نماز درست نیست الا بحضور القلب غرض آنست در نماز دل را حاضر دارند که تا دل حاضر نبود نماز را چه قدر بود و آنکه

و آنکه در اول نماز هر دو دست بر میدارند معنی آنست که هرچه غیر خداست باز پس انداختم و دل خود را از هرچه غیر نماز است
انداختم و دل خود را از هرچه غیر خدا است پاک کردم و معنی وجهت وجهی لله آنست که روی از هرچه غیر حضرت بگردانیدم
و تو به بذات بیچون تو کردم و چندان عظمت از گفتن الله اکبر در دل فرود آرد که خود را فراموش کرده و چنان مستغرق
ذوق مناجات شود که اگر عالم بهم برآید او را از آن خبر نبود چنانکه از ابراهیم خلیل صلوات الله علیه روایت که چون نماز کردی
جوشش دل او از دو میل راه می‌شنودند و حضرت رسالت صلی الله علیه مردی را دید که با ریش خود بازی میکرد فرمود که اگر دل
وی خاشع بودی جوارح او نیز خاشع بودی و از مسلم بن یسار رحمه الله روایت میکنند که هر وقت که خواستی که نماز
کردی با اهل و فرزندان بگفتی که هر سخن که خواهید بگوئید که من آن نمی‌شنوم از غایت خشوع و هم ازو روایت میکنند که
روزی در جامع بصره نماز میکرد و یک طرف مسجد فرود آمد و خراب شد و اهل بصره آنجا گرد آمدند و او را خبر نبود تا
آن وقت که نماز تمام کرد و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت که چون وقت نماز درآمدی بخود بلرزیدی و رنگ او
مبدل شدی او را گفتندی ترا چه بود یا امیر المؤمنین فرمودی آمد وقت امانتی که بر آسمانها و زمین و کوهها عرض
کردند خدای تعالی پس همه ابا کردند از حمل آن و همه بترسیدند از آن پس آدمی را برداشت و روایت میکنند از علی
ابن حسین رضی الله عنهما که هر وقت که وضو کردی رنگ او بغایت زرد شدی پس اهل و فرزندان گفتندی این چه
عادتست که ترا درین وقت میشود گفتی شما چه میدانید که پیش که خواهم ایستادن و میان من و حضرت چه خواهد رفت
پس این مردان حق بقدر معرفت حضرت او خوف در نماز داشتند **شعر** اَلا فی الصلوة الفضل و
الخیر اجمع ؛ لان بها الارباب تخضع ؛ و اول فرض من شریعة دیننا ؛ و آخر ما یبقی اذا
الدین یرفع ؛ فمن قام للتکبیر لاقته رحمة ؛ و کان کعبد باب مولاه یقرع ؛ فصار لرب العرش
حین صلاته ؛ نجیا فیا طوباه لو کان یخشع ؛ غرض آنکه نماز باید که با خشوع و خضوع تمام باشد و چنان
گذارد که اهل قرب گذارده اند که گویند علی رضی الله عنه پیکانی در کعب او بود و قطعا بدر نمی توانست کرد و در روی
در نماز از پا بدر آوردند و او را خبر نبود از غایت استغراق بذکر و مناجات چون نتوانی چنین نماز گذاری باری
سعی کن که از حدیث نفس خالی بود و فکر دنیا و شغلها از خاطر بدر کن گویند یکی از درویشان بمسجدی رفت تا نماز بجماعت

در محراب و دل

بجماعت گذارد چون عقد نماز دربست و در دل امام نظر کرد دید که در فکر است که چون بخانه روم از آن بریان پاره بستانم
و از برای فلان زراعت گاوی فرو است و فلان فرزند جامه نیکو تر ازین می باید درویش چون این سخنها از دل او شنید
نیت مفارقت و نماز خود تمام کرد و برفت شخصی از عقب وی بدر رفت سوال کرد که با جماعت چرا نماز تمام نکردی گفت
امام شما بتن در بازار است و نماز از عقب او چون توان کرد پس این سخن با امام رسانیدند او بیدار شد و بعد از آن حاضر
خود بود آخر در عالم صورت تو خود فکری بکن که کارهای خود تا دل آن ندهی میسر نمیشود مثلا کسی خیاطی بکند اگر در بند دیگری
و دوزندگی دل آن ندهد هرگز راست نتواند کرد یا اگر کسی نامه بکسی بنویسد تا دل آن ندهد یک حرف نتواند نوشت پس
چیزی مدار دین بر آنست و امید سعادت ابدی بسبب آنست چنین از سر غفلت گزاری نماز هرگز چنین نباشد نماز نیاز
خواهد **بیت** که هی خواهی که بهتر از نمازت حاصلی ؛ چاره کار تو اول دل نمازی کردنست ؛ پس طریق آن باشد
که پیش از آنکه در نماز شروع خواهی کرد شغلی که باشد از پیش برداری و چیز بخوری و اگر سخنی با کسی داری بگوئی
که گرسنگی و تشنگی در نماز مکروهست و از حضرت رسالت صلی الله علیه روایت میکنند که فرمود که دو مرد از امت
من باهم نماز گذارند و رکوع و سجود ایشان یکی بود و فرق میان نماز ایشان چندان بود که از آسمان
تا زمین و این تفاوت بسبب خشوع و حضور دل است روایت از حاتم اصم رحمه الله که سوال کردند از نماز
گفت بر شما باد که اول وضوی نیکو بسازید پس جمع کنید ارکان و جوارح خود را چون عقد نماز ببندید کعبه را میان
دو ابروی خود دارید و صراط زیر قدم ببینید و بهشت از دست راست و دوزخ از دست چپ و ملک الموت
از بالای خود و چنان پندارید که این نماز آخرین عمر است و در تکبیر و قرات و رکوع و سجود در همه خضوع و خشوع
بود آن زمان اخلاص قرین آن بود و با خوف و رجا بود آن وقت ندانی که قبول کنند یا نکنند پس این همه احادیث
و سخنان صحابه و تابعین که گفته اند مراد حضور دلست و خشوع در نماز تا نمازت بکاری باز آید و نماز است که بکار تو
آمد و در حدیث آمده که اول نظر که با عمال بنده کنند بنماز کنند اگر آن تمام بود و قبول کنند باقی اعمال بران قیاس
کنند و او را بجنت اعلی برند و اگر نماز ناقص بود همه اعمال او بچیزی نگیرند تا اگر سر الصلوة معراج المؤمنین
بدانی ترا البته بمقام جمع رسانند اول آنکه از میان صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین موسی را

مقام مناجات بی واسطه دادند و معراج از آن حضرت رسالت صلی الله علیه بود خاص و سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه
به بیت المقدس و از آنجا به آسمان دنیا و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم بعد از آن هفت هزار ساله مسافت دیگر
تا سدرة المنتهی و از سدرة المنتهی تا بعرش هفتاد هزار حجب قربا که اورا دادند که حد آن در وهم هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل در نیامد
بمحل قرب رسید و آن کمال و شرف آن معراج و سیر اسرار بجز خدای تعالی کسی ندانند آمنا بالله و رسوله و این موهبتی بود خاص حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آن جناب که در مقام قرب امت را یاد کرد و گفت سلام علینا و علی عباد الله الصالحین و چون باز آمد و تحفه
چون نماز برای امت بیاورد و اسرار آن چنان فرمود که این معراج شماست و نشان راه معراج بامت نمود که هر کسی راهی دیده باشد
و نشان از دیده گوید قول او بنهایت راست بود فرمود که معراجی بدین عظمت در یک رکعت نماز بنده مؤمن نهاده اند و از اشارت
بهشت نهفت پایه اول قیام است و در آن پایه هنوز عالم اجسام مشاهده میکند پایه دوم رکوع است اگر چه از این عالم غایب گشت
اما وجود خود هنوز می بیند اما چون قدم در پایه سیوم نهاد که سجود است بکلی نظر از عالم اجسام و از خود و هر چه غیر حق است
فرو گرفته و بمقام جمع رسید که واسجد واقترب و چون سر از آن برآورد و در ظاهر جمع شد همچنین دل و روح و سر و سر سر
همه در مقام قرب حضرت حق جمع میشود و بال اقبال در هوای فضای کشاید و در علو سبحان ربی الاعلی طیران میکند از آن
مقام این عبارت فرموده که الصلوة معراج المؤمن از این فرمود بنده در هیچ حالت چنین مقرب حضرت عزت نمیشود که
در حالت سجود و پس در این جمیع همه اسرار مکونات ازل و ابد در آن جمع فرموده اول حروف مقطعات که کسی بسر آن نمیرسد اهل التحقیق
چنین گفته اند که الف الم اشارت بقیام نماز است و لام اشارت برکوع نماز است و میم اشارت است بجمعیت سجود و از
اجسام هر چه قایمند مثل عرش و کرسی و آسمانها و زمین و همه اشجار در قیامند و اصناف حیوانات همه در رکوع اند و همه حشرات
و هوام که بر روی زمین میروند همه در سجود اند و همه کوهها در قعود اند پس همه آفرینش در نماز تو درج فرموده
بلکه هر طاعتی که اهل آسمانها و زمینها میکنند همه در نماز تو نهاده بلکه هر تسبیحی و تهلیلی و تحمیدی و تکبیری که همه آفرینش می
گویند همه در نماز تو کرده چنانچه ملایکه هر صنفی بامری مأمورند که هرگز یک سر موی از آن تجاوز نکنند چنانکه بعضی در قیامند
همیشه و بعضی در رکوعند همیشه و بعضی در سجود اند پیوسته و قومی در قعود اند پیوسته پس هیأت عبادات ایشان
همه در نماز تو نهاده و اوراد و اذکار ایشان نیز ترا تعلیم فرموده تا هر عبادتی که از مخلوقی صادر شود برکات آن

آن بتو باز رسد و مثل ثواب ایشان همه ترا بدهند و از ایشان چیزی کم نیاید و در نماز این امت چندان حکمت نهاده اند
که کسی از عهده بیان آن بیرون نیاید و اگر نظر بصیرتی برگشایی بعضی از آن حکمت دریابی این پنج ارکان مسلمانی که یکی از آن
نماز است آن چهار دیگر در نماز درج است اول کلمه توحید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله در
نماز است دوم روزه در نماز است چنانچه هر چه روزه باطل کند نماز باطل کند سیوم حج در نماز است چنانچه تکبیر
مثال احرام است و سلام بر مثال التحلیل چهارم زکوة در نماز است چنانچه میگویی اهدنا الصراط المستقیم یعنی
بنمای ما را راه راست یعنی چون لفظ جمع بود یعنی همه اهل ایمان را بر راه راست ثابت بدار پس این دعا بر مثال زکوة
است و آن عمل که علی کرد رضی الله عنه که در رکوع انگشترین بسایل داد و حق تعالی در قرآن بیان فرمود که علم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
اقتضا آن کرد که صورتی را این معنی با اهل تحقیق نماید تا شمه از اسرار نماز دریابند و در حدیث درست آمده که چون بنده تکبیر
نماز دربست از بالای سروی تا بعرش ملایکه حلقه زنند تا چه بنده در نماز گوید حق عز و علا جواب وی دهد و اگر در نماز
بنده نظر بجایی دیگر کند حق تعالی فرماید آخر شرم نداری که با من سخن میگویی و التفات بدیگری میکنی و اگر در خاطر چیزی
پدید آید محققان بر آنند که نظر از وی باز گیرند و او را بحال خود باز گذارند فرماید تو دانی و آنکس که با وی میگویی مکند
این حدیث آورده اند که رابعه فارغ شد زمانی چشمش در خواب شد خود را در بهشت دید قصری را دید از یکدانه سرخ نجابت
و بعد دستارکان آسمان کنگره بران بود پس سنگی دید که از هوا می آمد و آن کنگره را خراب میکرد پرسید که این قصر
از آن کیست گفتند از آن رابعه گفت چرا این کنگره را خراب میکنند گفتند در نماز زمانی دل تو غایب شده است این سنگ منجنیق دل است
که می آید و این خرابی میکند و تو خود فکری بکن و این حدیث و این حکایت مرشد و پیشوای خود گردان باشد که نمازی
از حضور دل در همه عمر بگذاری و الا این نمازهای پر وسوسه بچه کار آید نمازی می باید که گناهان را محو کند نه نمازی
که خود گناه باشد که چنین روایت کرده اند که شخصی بحضرت رسالت صلی الله علیه آمد گفت یا رسول الله گناه بسیار کرده ام
و پشیمان شده ام کفاره آن گناهان چه باشد فرمود که نماز پنجگانه بشرایط بگذاری که گناهان ترا عفو کند یکی دیگر
آمد و گفت پدر و مادر آزرده ام و این زمان پشیمانم و ایشان از این عالم رفته اند تدارک آن بچه کنم فرمود که پنج نماز بر
پای دار و شرایط آن بجای آور که خدای تعالی از تو در گذرد و جابر بن عبد الله رضی الله عنه پرسید یا رسول الله دین

[illegible]

شخص هر یکی بجی در شده و هر دو را یک شربت فرمودی فرمود من شربت بقول خدای تعالی هم پس این آیه برخواند که
اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات گفت این نماز پنج گانه
که در شبانروزی فرض کرده اند نیکوییست که گناهان نیست میکنند پس سعی باید کرد تا نماز از سر حضور دل باشد این احادیث
و اخبار چون بدانی باید که اثری در دل تو کند و بران عمل کنی که وقت باشد که سجدهٔ چنین از تو قبول کنند و بر از عمل تو
در کار آن یک سجده کنند بلکه فیضی بدلت رسد که کار عالمی بسبب تو بر آرند **فصل ششم** در بیان اوقات نماز است
و اوقات نماز دانستن از مهمات دین است و حق جل علا درین آیه فرموده که اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل
و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا یعنی چون آفتاب از میان آسمان میل بطرف مغرب کند نماز پیشین و نماز
پسین دران اوقات بود و چون آثار شب برسد نماز شام و نماز خفتن بباید گذارد و چون صبح صادق بدمد نماز صبح
باید کرد و در شهود نماز صبح گفته اند ملایکهٔ شب و ملایکهٔ روز بهم حاضر میشوند پس چهار ملک گواه نماز بامدادی میشوند
و در اخبار چنین آمده که جبرئیل علیه السلام دو روز بیامد بحضرت رسالت صلی الله علیه و اوقات نماز وی را تعلیم کرد روز اول
در اول صبح صادق آمد و نماز صبح با حضرت رسالت علیه السلام گذارد بامامت و نماز پیشین چون آفتاب از میان آسمان
میل بجانب مغرب کرده آمد و امامت نماز پیشین کرد و چون سایه کشیده شد چنانچه سایه هر چیزی مثل آن شد بغیر از سایه که در وقت
زوال بوده پس امامت عصر کرد و چون آفتاب تمام فرو رفت آمد نماز شام گذارد و چون شفق فرو رفت آمد و نماز خفتن
گذارد گفت این اول اوقات نماز است روز دیگر نزدیک آفتاب بر آمد آمده نماز بامداد گذارد و نزدیک پسین آمد و نماز
پیشین گذارد و در وقت آفتاب فرو رفتن آمد نماز عصر گذارد و وقت خفتن نماز شام گذارد و نزدیک صبح آمد
نماز خفتن گذارد و فرمود که آن اول وقت بود که نماز است و این آخر پس حضرت رسالت فرمود اول الوقت
رضوان الله و آخر الوقت عفو الله یعنی نماز در اول وقت رضای خدای تعالی در آنست و در آخر عفو در آنست پس امام
شافعی رحمه الله اول وقت اختیار کرد و امام ابو حنیفه رحمه الله میان این دو وقت اختیار کرد و پیش هر دو آن اول وقت
اینست و هر دو در طلب رضای خدای تعالی اند اما آنچه از معنی احادیث معلوم شده هر وقتی ازین اوقات با چهار وقت می آید
اول وقت دیگر وقت مختار دیگر وقت نزدیک است بکراهت دیگر وقت کراهت است و اول صبح صادق آنست که کنارهٔ افق

افق روشن شود و بدرفش کشیده تر شود و روشنایی زیاده میشود و صبح کاذب آنست که روشنایی بر آید و سر بر آسمان کشد
و ناپیدا شود و دران وقت نماز صبح باطل میشود اما نماز خفتن دران صبح کاذب توان کرد و روزه دار نان سحر تواند
خورد که هنوز بقیهٔ شب است و حق تعالی فرموده که حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود
من الفجر یعنی در ماه رمضان طعام خوردن و مباشرت با زن کردن رواست تا آن زمان که روشنایی روز از
تاریکی شب متبین شود چنانکه شک نباشد و این مثال ریسمان سفید و ریسمان سیاه که فرموده مراد آنست که روز از شب
پیدا شود و از فجر روشن میشود و این اوقات نماز کاری بزرگ است و از امانتهای خدای تعالی یکی دانستن اوقات است
و بر همه مسلمانان فرض باشد خصوصا مؤذنان که البته آن علم نیکو بدانند ازین جهت فرموده که مؤذنان امینان خدا اند
اول آنکه رعایت اوقات نماز نیکو بجای آورند دوم در جایهای بلند چون بانگ نماز گویند چشم از نامحرمان نگاه
دارند و در خانهای مردم نگاه نکنند و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه بلال و عبد الله ام مکتوم رضی الله عنهما
بانگ نماز گفتندی چنانکه بلال حبشی بانگ اول گفتی و وقت آن اول دو دانگ از شب باشد و نه هر مؤذنی آن وقت بشناسند
چرا که شب دراز و کوتاه می شود مردی زنده دلی باید تا آن وقت بشناسد و بانگ صبح صادق عبد الله گفتی و او چشم
ظاهر نداشت اما باطن او چنان منور بود که بوی صبح بشناختی که هرگز صبح را خطا نکردی و چند نوبت که حضرت
رسالت صلی الله علیه بنماز رفتی او را در مدینه قایم مقام خود کردی تا میان مسلمانان حکم کردی و مؤذنی کاری بغایت
بزرگست و علمی بر خود است و علما دران کتبها نوشته اند پس بر مؤذن واجب است که آن علم بداند اول آنکه
بانگ سنت است و بر همه کس سنت باشد و اقامت نیز سنت است و بداند که چند کلمه است و کدام بلند می باید گفت کدام نرم
پس بانگ نماز نوزده کلمه است پانزده بلند باید گفت و چهار نرم می باید گفت و بانگ از برای خبر کردن خلق است
پس سنت باشد از جای بلند گفتن و روی بقبله آوردن و لفظ آن درست گفتن و معنی هر لفظی دانستن و در حی
علی الصلاة روی بطرف راست کردن چنانکه سینه از قبله نگردد و در حی علی الفلاح همچنین و نغمات دران ناکردن
که وقت باشد که در الله اکبر کافر شود و نداند و این معنی روشن بگوییم تا کسی را شکی نماند اول الله اکبر چه معنی
دارد الله اکبر یعنی خدای تعالی بزرگتر از آنست که در فهم و وهم در آید نسبت هر بزرگی که تصور کنند چون نعوذ دران

کنند الله اکبر شود پس معنی آن شود که خدای آنکس کیلهاست بلکه ازین نوع احتراز باید کرد و کار دین چنین سهل نباید گرفت
و البته آنرا از کسی که داند باید آموخت تا ثواب بران مترتب شود و بدانکه بانگ و اقامت هر دو سنت موکده است و مؤذن
باید که عاقل و بالغ و عدل باشد و بانگ کودک بقولی درست باشد اما که وقت نماز داند و باید که خوش آواز باشد و مرد شناسند
و اگر پدرش مؤذن بوده بهتر باشد و ترجیع در مذهب امام شافعی سنت است و در بانگ صبح بعد از حی علی الفلاح الصلوة خیر
من النوم دو نوبت بگوید و سنت آنست که مؤذن با وضو بود و انگشت مسبحه در گوش نهد و در میانه بانگ سخن نگوید و کلمات
از یکدیگر جدا کند و بپای گوید و هر کس که بانگ شنود باید که جواب بگوید و چون حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گوید شنونده
گوید لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ و در جواب الصلوة خیر من النوم گوید صَدَقْتَ وَبَرَرْتَ
وَبِالْحَقِّ نَطَقْتَ و در جواب قد قامت الصلوة گوید اَقَامَهَا اللهُ وَاَدَامَهَا مَا دَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ
و چون مؤذن فارغ شود سنت است که این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ رَبَّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَالصَّلٰوةِ الْقَائِمَةِ
اٰتِ مُحَمَّدَنِ الْوَسِیْلَةَ وَالدَّرَجَةَ الرَّفِیْعَةَ وَابْعَثْهُ مَقَامًا مَحْمُوْدًا الَّذِیْ وَعَدْتَهُ اِنَّكَ لَا تُخْلِفُ
الْمِیْعَادَ معنی دعا اینست که ای خدای سزای پرستش این دعوت دین و ملة تمام و دایم این نماز ایستاده سزا از خلق
بنده محمد را یعنی بدان ستوده در همه خیرها بتو نزدیکتر شود از ان فضلی که در حضرت تو دارد و او را زیاده ترتبه و درجه بلندتر
گردان و او را برانگیزان در مقام ستوده بهمه خیرات آن مقام که او را دادهٔ و بدرستی که وعده تو در هیچ چیز خلاف نبود
و اگر کسی در نماز باشد جواب مؤذن نشاید که بگوید یا نه اگر بنیت ذکر باشد نماز درست بود و اگر بنیت جواب مؤذن باشد
باطل بود و اگر نماز تنها گذارد بانگ گفتن و اقامت سنت باشد و در پیش امام شافعی علیه الرحمه اقامت یکنوبت یکنوبت بود
و در پیش امام ابو حنیفه علیه الرحمه دو نوبت دو نوبت بود همچون بانگ پس بدانکه چون بانگ نماز پیدا شد بعد از مدتی که در مدینه
بودند و مسلمانان روی از اطراف بمدینه نهادند در وقت نماز محتاج بودند بنشانه تا خلایق بشنوند از برای نماز
صحابه در حضور رسول خدای صلی الله علیه هر یکی رایی میزدند یکی گفت ناقوسی پیدا کنیم و زنیم یکی دیگر گفت آتشی از جای بلند
برافروزیم تا مردمان بدانند پاید حضرت رسالت صلی الله علیه هیچ نمیگفت پس آن روز بچیزی قرار نگرفت در شب یکی
از صحابه در خواب دید که ملکی از آسمان فرود آمد و روی بقبله آورد و بانگ نماز بدین طریقه بگفت و از ان مقام پاره پیشتر

رفت و اقامت بگفت این صحابه بیاموخت بامداد بحضرت رسالت بیان کرد چون سخن وی باخر رسید عمر خطاب در آمد
و همچنانکه او گفته بود بیان کرد پس آن مقوی قول او شد پس هم دران مجلس یازده صحابه دیگر بیامدند و مثل آن خواب
دیده بودند و بگفتند پس همه خرم شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه بلال حبشی را طلب کرد و گفت او را تعلیم کنید چرا که
آواز بغایت بلند داشت پس آن صحابه که اول خواب گفته بود گفت یا رسول الله اجازت فرمایی تا یک نوبت
من بگویم چنانکه از ملک شنوده ام اجازت فرمود تا آن صحابه که اول خواب گفته بود گفت بانگ نماز چنین و اقامت
نیز هم او بگفت پس نماز بگذاردند و سنت است که آنکس بانگ گوید اقامت هم او گوید و مؤذنی کار بزرگست و ثواب
بسیار دارد ما دامکه از سر دانش باشد و چند حدیث در فضل مؤذن آمده حضرت رسالت صلی الله علیه فرمود که روز قیامت
سه طایفه بر تلهای مشک بوده باشند و ایشان را از فزع قیامت خبر نبود و از کش حساب فارغ باشند تا مردمان
را حساب کنند اول مردی که قرآن از بهر خدای تعالی خوانده باشد بی غرض و امامی که امامت قومی کند و آن قوم بامامت او راضی
باشند و سیوم مردی که بانگ نماز در مسجدی گوید و داعیه و نیت خاص از برای خدای تعالی باشد و مردی که او را به بندگی
مبتلا کرده اند در دنیا و از طلب آخرت غافل نباشد و فرموده که بشنوند آواز مؤذن از جن و انس و هر چیزی که هست الا
آنکه گواهی دهند بروی روز قیامت و در حدیثی دیگر فرموده که دست خدا بر سر مؤذن است تا آن وقت که از بانگ فارغ
شود و این در زمان مؤذنی باشد که بانگ خدا را گوید و درست و دانسته گوید و امانت نگاه دارد یعنی بی وقت نگوید
کسی پیش ابن سیرین رفت و گفت دوش در خواب دیدم که مهری داشتم و دهان و فرج مردمان مهر میکردم گفت تو مگر
مؤذنی گفت بلی گفت در ماه رمضان بانگ صبح پیش از وقت میگویی و مردمان را از خوردن و مباشرت باز میداری
توبه کن او توبه کرد و دیگر باحتیاط بود **فصل هفتم** بدانکه این فصل در کیفیت ظاهر نماز است اول
آن بگوییم بعد از ان اسرار و حقیقت آن شمه گفته آید چون اول طهارت تن و جامه و ستر عورت بجای آورد که این پیش
از نماز فرض است پس بجای پاک بایستد و روی بقبله آورد و معنی محراب بدانکه از حرب گرفته اند یعنی اول با نفس و
شیطان حرب باید کرد آن زمان روی بحق آورد و معنی سجاده آنست که بر جادهٔ راه در نماز پیش تو نهاده اند اول راه شریعت
و طریقت و حقیقت و این هر سه مقصد از نمازی توان یافت و اگر بشرح آن مشغول شویم سر رشته سخن از قبضهٔ اختیار بدر رود

و حالیکه آن کس در طاهر نماز میرود و چون روی بقبله آورد پایها را چهار انگشت از هم جدا بنهد و پشت راست بدارد و اندکی گردن
میل فرو دهد و چشم بجای سجده نگاه کند آنجا که روی بسجده می نهد و توجه بحضرت حق کند و با مراد و بکلیه او دل را حاضر گرداند
و نیت نماز کند و دانستی که نیت قصد دل است پس دل را متعرض نماز و وقت و فرض گرداند چون این عزیمت در دل متمکن شد
الله اکبر بگوید و از الف الله تا راء اکبر این صفت در دل بگذراند و مراد از مقارنه نیت و نیت پیش از این نیت که
نماز و وقت و فرض در دل آورد و الله اکبر بگوید و تا دل حاضر نبود این میسر نشود و در تکبیر دست بردارد باید که انگشتان
برابر گوش بود و کف دست برهنه برابر دوش پس هر دو دست بزیر سینه نهد و دست راست بر ساعد چپ بگیرد و انگشت مسبحه
و میان بر پشت ساعد چپ نهد و ابهام و آن دیگر بر ساعد حلقه کند و اول دست فرو نگذارد در آن زمان بر هم نهد و دست بیفشاند
و در نیت و تکبیر مبالغه نکند انگه وجهت وجهی بر خواند و سبحانک اللهم و بحمدک بخواند تا میان روایتها جمع کرده باشد
پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید و بسم الله الرحمن الرحیم و فاتحة الکتاب برخواند
و تجدیدها بجای آورد و رعایت مخرج حروف بکند چون بآخر رسد آمین بگوید و باید که پیوسته نبود بآخر فاتحه و سکته
رعایت کند یکی چون تکبیر گوید دیگر چون فاتحه برخواند دیگر چون سورتی برخواند تا آخر سوره بتکبیر پیوسته نباشد پس سورتی
از قرآن برخواند میانه و اگر تنها بود خود داند و در سه نماز قراءت بلند کند در صبح و شام و خفتن و در رکوع اول دست
بردارد تا مقابل گوش و چون در رکوع رفت هر دو کف دست بر سر زانو نهد و پشت راست بدارد چون تخته چنانکه بر صورت
لامی بود و بازوها از پهلو باز گیرد و سه نوبت سبحان ربی العظیم بگوید و اگر تنها بود زیاده کند تا به چون از رکوع
سر برآرد سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه بگوید که در حدیث درست
آمده که شخصی چنین گفت حضرت رسالت صلی الله علیه چون نماز تمام کرد پرسید که بود که این کلمه حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه گفت
آن شخص گفت من بودم فرمود که سی و چند از ملایکه دیدم که سبقت بر یکدیگر میکردند تا ثواب این کلمه رفع کنند و آن وقت
سجود کند چنانچه آنچه که بزمین نزدیکتر است بیشتر بر زمین نهد یعنی اول زانو دیگر هر دو دست دیگر پیشانی و بینی و هر دو دست
برابر دوش بر زمین نهد و بازو از پهلو جدا کند و شکم از زانو برگیرد و سه نوبت سبحان ربی الاعلی و بحمده بگوید
پس تکبیر بگوید و درست بنشیند و بگوید اللهم اغفر لی وارحمنی واهدنی وعافنی وارزقنی پس سجود دوم

دوم کند بدین طریق چون سر بردارد در جلسه استراحت کند و برخیزد و تکبیر گوید چون رکعتی دیگر هم بدین طریق بگذارد بنشیند و هر دو
دست بر ران نهد نزدیک زانو و انگشتان دست راست گرد کند و انگشت مسبحه فرو گذارد و التحیات برخواند در شهادت در
کلمه الا الله انگشت بردارد و در تشهد اول بر یک پای نشیند و در دوم بر زمین نشیند و هر دو پای از جانب راست گذارد
و در تشهد اول تا آنجا برخواند که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و در دوم تا کما صلیت و دعاهای مأثوره برخواند و ما دعاها
همه در کتاب آورده ایم و چون سلام دهد بگوید السلام علیکم و رحمة الله یا سلام علیکم و روی بجانب راست میل کند اندکی
چنانچه اگر کسی بر راست وی بود نیمه روی وی ببیند و پیش از سلام روی نگرداند و در دل آورد که از نماز بیرون می آیم
و در اثنای سلام نیت سلام بر ملایکه بود و هر مؤمنی که بر راست او است از زمین تا بگوش و جواب از همه بشنود وقتی که نمازی
بود که در آن نیزی نبود جواب از حق برسد این متعلق بحضور نماز دارد و اخلاص در آن و بیان آن اینجا پیش رفته اما علما گفته که
چون در نماز شروع خواهد کرد چند چیز کراهت است گرسنگی و تشنگی و تقاضای حاجت و هر چه دل از خشوع باز دارد و پای بهم
نهادن و یک پای از جای بر گرفتن و از هر جانب نگریستن و اندام خارانیدن و با موی و ریش بازی کردن و جای سجود پاک
کردن و باد بر زمین دمیدن و سجاده راست کردن و باید که بداند که پیش که ایستاده است و با که سخن میگوید و چگونه حرمت
نظر او باید داشت و جمله حرکات باادب باید بود و قصه ایاز مرشد خود سازد که در روایت آورده اند که چون ایاز از این
عالم برفته او را بخواب دیدند که در بهشت بصد هزار ناز و نعیم بر تختی نشسته بود از وی پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت
مرا رحمت کرد و مرا حجت کرد اید بر اهل طاعت قومی که بر نماز بی ادبیها کرده اند گفت با وجود که این کس بنده مخلوقی کرده
بودم او در خدمت هرگز سر مویی بی ادبی نکرده و آنچه طریقه ادب بود بجای آورد چنانچه روزی پیش محمود ایستاده بود
و عقربه در موزه او بود و تا نزده زخم بر پا او زد و از غایت ادب هیچ حرکت نکرد در کره بعد هم از غایت
الم پای را جنبانید محمود تعجب کرد و ایاز از مجلس برخواست و بیرون رفت محمود کسی از عقب ایاز فرستاد تا حال وی باز داند
دید که موزه از پایش بکشیدند عقربی بیفتاد پایش را احتیاط کردند هفده زخم خورده بود و هیچ حرکت بی ادبانه از وی
صادر نشده او در خدمت مخلوق رعایت ادب چنین کرده شما دعوی معرفت و محبت من میکردید و در نماز و غیر نماز
دست نظر من نگاه نداشتید و حرکت بی ادبانه ظاهرا و باطنا از شما صادر شد و می کردید پس از ایشان همه سر خجالت

در پیش انداختند پس بعضی از ایشان بد و فرخ و فرستاد و مراد در بهشت اعلی فرود آورد و اگر مرد صاحب معاملت باشد این یک
حکایت مرشد و راه نمای او بس که وقت باشد که بنده بر گناه و یک ادب که در ان حضرت رعایت کرده بود گناهان او عفو کنند
و بواسطهٔ مطیعان رسانند پس در طاعت سعی در حضور دل و خشوع در ظاهر و باطن باید کرد تا اندک طاعتی سبب نجات و درجات
او شود و نماز بر مثال شخصی است که تنی دارد و روحی دارد و هر ذکری از اذکاران وجهی دارد و این همه احادیث و آیات دلالت
کند از بهر معرفت بیشتر بیان روح نماز است و اگر نماز را روحی نبود چون آدمی مرده بود و اگر سنن و آداب چنین که بیان
کرده شد در نماز نباشد چون آدمی بود چشم بر کنده و بینی بریده و گوش بریده و اگر حقیقت نماز نبود چنان باشد که چشم
است ولی بینایی نه و گوش هست ولی شنوایی نه و مراد ازین حقیقت خشوع در نماز است و سفیان ثوری رحمه الله علیه
گوید نماز بی خشوع درست نیست و حسن بصری میگوید هر نماز که دل در ان حاضر نباشد آن بعقوبت نزدیکتر بود و امثال
مثل این معنی در عالم مکاشفات دیده اند از برای این گفته اند تا بنده در حالت نماز دل خود حاضر دارد والا جناب حق تعالی
بی نیاز است از طاعت مطیعان تا بعصیان فلان چه رسد غرض آنکه بنده در مقام تسلیم و انقیاد خود را متمسک بعبادت باید کرد
و امید برحمت حق دارد و از عذاب او ترسد و اگر ظاهر بشغلی مشغول باشد دل او متعلق بنماز بود و چون بانگ نماز رسد
در هر کاری که باشد دست از ان بدارد و روی بمسجد آورد که سلف چنین کرده اند که اگر آهنگر بودی چون بانگ نماز شنیدی
پتک که بالا برده بودی بنشیب نیاوردی الا که بنهادی و اگر کفش دوز بودی درفش که در کار فرو برده بودی بیرون
نیاوردی و زود از جای برجستندی و ندای روز قیامت بیاد آوردندی و قومی چنان بودند که پیش از بانگ
بمسجد رفتندی و انتظار کشیدندی و حق تعالی فرموده که هر بنده که پیش از آنکه وی را بخوانند بیاید مرادی که در پیش دارد بیابد
از آنکه بخوانند و اراید هم پس چون حقیقت نماز دل است و دل نظرگاه حق است البته باید که آنرا اول بتوبه و انابت از خوی
و از کردها و گفتهای بد پشیمان شوی که حضرت رسالت صلی الله فرموده که التائب من الذنب کمن لا ذنب له
یعنی بنده چون توبه کرد گویا هرگز گناه نکرده پس پاک بحضرت پاک رود پس با دل شکسته و تنی خسته چون بندهٔ گریزپای
سر خجلت در پیش اندازد و چون روی ظاهر بقبله کند باید که روی دل بقبلهٔ حقیقی کند و داند که هر حرفی و کلمه که میگوید
سمیع علیم متکلم می شنود و میداند و یک یک جواب میفرماید و در آنجا که معنی فاتحه گوییم شرح این گفتگوی شنود گفته آید

آید و اول چون بقیام بایستد آن دم یاد آورد که در ان بدارند و از کرده و گفته و شنیده و دیده پرسند و نسبت
با حضرت حق تعالی چه این وقت حالت نماز و چه در قیامت یکسانست این حجاب تو بسبب غفلت است و الا آن خبر مشبه
و فا یعنی علی المرتضی رضی الله عنه فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر حجب غیب یکبار از پیش بردارند
یقین من ذره زیادت نشود پس ایشان درین عالم کشف آن عالم کرده اند و از علم الیقین بعین الیقین رسیده اند ازین بوده
که صحابه چون نماز کردندی مرغان بر ایشان نشستندی و چنان پنداشتندی که جمادی چند اند از غایت خشوع و این وقتی حاصل
شود که عظمت حق تعالی بر دل مستولی شود و بداند که بروی حاضر و ناظر است و بداند که بی حضوری دل اندوه و بیم باشد
یکی ظاهر و یکی باطن ظاهر آنست که جایی نماز کند که چشمش بر چیزها افتد یا گوشش آوازها شنود پس ایمان مشغول
شود و دل تابع چشم و گوش است و علاج چنین درد آن بود که در جایی خالی نماز گذارد که تا نه چشم بیند و نه گوش شنود
و اگر جایی تاریک بود بهتر بود و ابن عمر رضی الله عنه هر وقت که نماز کردی جایی تنها رفتی و در او از همه شغلها پاک کردی
و شمشیر و قماش و کتاب و انچه بودی از پیش برگرفتی تا چشمش بر هیچ نیفتادی و روایت میکنند که جامهٔ بهدیه
پیش حضرت رسالت صلی الله علیه آوردند و علمی بران بود و در نماز چشم مبارکش بدان افتاد چون نماز تمام کرد
از پیش صاحب فرستاد و نعلین و دوال نو داشت کهنه بود دوالی نو دران کردند در نماز نظر بدان کرد بفرمود تا بدر آوردند
و دوال کهنه باز جای کردند و یکی از صحابه در باغی بنخل نماز میکرد و چشمش بر خرما آمد آنرا وقف درویشان کرد

فصل هشتم در بیان ظاهر نماز گفته شد و بیان فرایض و سنن و آداب علی الاجمال همه با تمام
بیان کردیم علی التفصیل فریضه جدا و سنت جدا و آنچه ارکان باشد مقداری که بران وقوف حاصل شده بیان کنیم
دانسته اند اول آنکه در دو رکعت نماز سی و چهار فرض است و پیش بعضی سی و دو و بعضی علمای دیگر اما اول این مسئله
که ارکان نماز بعضی عمل دل است و بعضی بزبان تعلق دارد و بعضی با رکان و جوارح و نیت و قصد دل است منبع این
یکی از دل منجز دو پنج دیگر بزبان است تکبیر و فاتحه و التحیات و صلوات و سلام اول و نیت فرض دیگر تعلق
به بدن دارد اول قیام دوم رکوع سیوم اعتدال بعد از رکوع چهارم سجود اول پنجم قعود بین السجدتین ششم
سجود دوم هفتم راست باز آمدن بعد از سجود دوم هشتم نشستن از برای التحیات فرض دیگر آرام در این رکنها مجموع

و یکی دیگر نیت نگاه داشتن در هر رکعت نماز زده فریضه معلوم شد و در رکعت دوم که نیت در آن نباشد یازده دیگر
باشد پس جمله سی و یک فریضه بود و آنکس که میگوید که سی و دو مقارنه یکی با یکی دیگر میگیرد یعنی نیت و تکبیر با هم باید
که بود و شرح این از پیش گفته ایم و آنکس که سی و سه میگوید آنست که الله اکبر تکبیر اول یا الله الاکبر که بدین لفظ که منعقد میشود
بمذهب امام شافعی و هیچ لفظ دیگر بجای آن نشاید نه الله الاعز و الاجل و الاعظم و امثال این الا الله اکبر و این مسئله دیگر است
که حق جل و علا تکبیر تعیین فرموده که وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ دیگر وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ و حضرت رسالت صلوات الله علیه
فرموده تحریمها التکبیر این بود فرضهای نماز اما علما در ضمن هر فرضی ازین چند فرض دیگر بیان کرده اند که اگر یکی از آن
فریضها درین فرایض نباشد این رکن درست نباشد و چون رکن درست نباشد نماز صحیح نباشد پس بیان آن کردن ضروری بود
و همه را بیان کردن طولی دارد اما یکی یاد و ارکان بگوییم و باقی بعقل عقلا باز گذاریم که بدلایل و قراین معلوم کنند
اول در نیت چند چیز فرض است اول باید که داند که چه میکند تا عادت از عبادت جدا کرده دیگر باید که داند که فرض است
یا سنت پس تمیز بیان فرض و سنت و نافله بکند دیگر بداند که کدام وقت پیشین و پسین و شام و خفتن و بامداد از هم جدا
کند دیگر بداند که فرض وقت که میکند یا قضا این چهار فرض دیگر در نیت بود و در مقارنه علما را بحث بسیار است
اما محققان آنرا چنان روشن گفته اند که اگر عقل بود آنرا آسان یابند مثلا دانستی که نیت عمل دلست چون برخواستی که
نماز کنی اگر خدا را برای نماز برخواستی در عزم هیچ کاری دیگر نیست چون الله اکبر بزبان میگویی این نماز فرض این وقت در
اثنای گفتن الله اکبر در آوری چنانچه بر زبان آن رود در دل آن گذرد و این بغایت آسانست بر آنکس که از عقد
شیطان خود را برهاند و مراد صاحب شریعت آنست که در آن دم هر چه غیر نماز بود در دل و زبان نباشد و سخت عجب
از کسی او را عقل بسلامت بود و این معنی داند و او را در نیت دغدغه باشد بلکه علما ربانی بر آنند که اگر کسی اگو هیچ
دو رکعت نماز بی نیت گذارد هرگز نتواند پس بر خود سخت نگیرد که هیچ صحابه را مثل این شبهه و وسوسه نبوده دیگر قیام است
که اگر با وجود قدرت بر قیام نشسته گذارد درست نباشد زیرا که خدای تعالی میفرماید وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ دیگر قرآن
خواندن است و بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه سوره الحمد باید خواند و این حدیث دلیل است كُلُّ صَلَاةٍ لَمْ يُقْرَأْ فِيهَا
فَاتِحَةُ الْكِتَابِ فَهِيَ خِدَاجٌ فَهِيَ خِدَاجٌ یعنی هر نمازی که در آن فاتحه نخوانده باشد پس آن

پس آن نماز ناقص است و سه نوبت فرموده و خداج در لغت عرب بچه شتر باشد که چون زاید ویرا عضوی نباشد که بکاری
آید و نه از آن کاری آید و دیگر فرمود که لَا صَلَاةَ لِمَنْ لَمْ يَقْرَأْ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ و بمذهب امام ابو حنیفه نمازی
که در آن فاتحه نخوانند درست باشد اما تمام نباشد و بمذهب او معنی لا صلوة سلب کمالست چنانچه فرمود لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ
وَلَا صَلَاةَ لِجَارِ الْمَسْجِدِ إِلَّا فِي الْمَسْجِدِ و بمذهب امام شافعی رحمه الله سلب صلوات است نه سلب کمال و این حدیث دیگر
دلیل امام شافعیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میفرماید قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ قَسَمْتُ الصَّلَاةَ بَيْنِي
وَبَيْنَ عَبْدِي نِصْفَيْنِ فَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى حَمِدَنِي
عَبْدِي وَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمِ قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ أَثْنَى عَلَيَّ عَبْدِي وَإِذَا قَالَ
الْعَبْدُ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَجَّدَنِي عَبْدِي وَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ إِيَّاكَ نَعْبُدُ
وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى هَذَا بَيْنِي وَبَيْنَ عَبْدِي وَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ
الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
هَذَا لِعَبْدِي وَلِعَبْدِي مَا سَأَلَ پس درین فاتحه خواندن که فریضه است هشت فریضه دیگر در آن است
اول ترتیب خواندن دوم تعجیل نا خواندن سیوم بجای خواندن چهارم استماع نفس یعنی چنان خواند که خود بشنود
پنجم چهارده تشدید که در آنست هر یکی بجای خود گفتن ششم فرق میان ضاد و ظا نگاه داشتن اگر تواند و اگر
نتواند چنان مبالغه نکند که ضاد شده نشود و آنکه حرفی بر فاتحه زیاده کرده نشود هفتم نظم میان بجای آوردن یعنی هشتم
عبارت که منزلست نخواند چه اگر ترجمه فاتحه بهر زبانی درست نباشد در نماز اما بمذهب ابو حنیفه درست بود و در آن چند
مسئله مناسب دارد و بگوییم چه اگر چون کسی خواهد که مسلمان شود ترجمه شهادتین قایم مقام شهادتین
بشود بی خلاف چه آنکه بر عربیت قادر باشد و چه آنکه نباشد اما ترجمه فاتحه قایم مقام فاتحه نباشد بمذهب امام شافعی
رحمه الله علیه چه آنکس که قادر بر عربیت باشد و چه آنکه نباشد اما ترجمه تکبیر و تشهد در حق قادر بر عربیت درست نباشد
اما در حق قادر روا باشد و درست و اما در ترجمه ایجاب و قبول نکاح سه قولست قوی آنست که بهر لغت که نطق
آورند درست باشد چه که قادر بر عربیت باشد و چه نباشد و قوی آنست که نکاح جز بعربیت منعقد نگردد اگر چه بر عربیت

قادر نباشند قول سیوم آنست که چون بر عربیت قادر باشد جز بعربیت منعقد نگردد و اگر قادر نباشند منعقد شود هر کس
بلغت خود باز آمدیم بفرایض نماز در هر رکعتی چند فرض دیگر درآنست چنانچه سجود در اجهار فرض دیگرست اول قصد سجود
که اگر بسنگی یا تیری بیاید و از ترس آن در سجود شود درست نباشد و در رکوع همچنین سبیل دوم نگونساریست یعنی باید
که در سجود نیمه نشیب از سر بلندتر باشد چنانچه گرانی همه بدن بر سر و گردن فرود آید که اگر خرابی یا آنگوری سر ما خود
در نشیب سجاده بود از آن سجود چاه بد دیگر آرام است و در هر رکنی فرضست و فقها همه آرامها یک فریضه گرفته اند
چهارم آنکه چون از سر سجود برآید دیگر آرام است و در هر رکنی فرضست بر میگیرد قصد آن داشته باشند که اگر از ترس ماری
یا عقربی یا چیزی دیگر سر بردارد سجود درست نبود و چون یکی فریضه درست نبود باقی در همه ارکان نماز برین چند مسئله
قیاس میکن این همه مسئلها که یاد کردیم بتوفیق الله تعالی باید که دران تامل کنی و بدان کار بند شوی تا عمل تو از سر علم باشد
و قبول کنند ان شاء الله تعالی **در سهو نماز** چون وظیفهای نماز معلوم شد اگر یکی ازین وظیفها بقصد ترک کند
نماز باطل باشد اما اگر بسهو ترک کند تدارک آن بباید کرد چنانکه در رکوع بازیادش آید که فاتحه نخوانده او را بقیام
باید آمد که الحمد بخواند و باز برکوع رود و دو سجده سهو کند و اگر در آخر نماز یادش آید که یک سجود نکرده و نداند که در
کدام رکعت بود برخیزد و یک رکعت دیگر بکند و سجده سهو بکند و سلام باز دهد و اگر در رکعات سهو کند که رکعت سیوم
یا چهار رکعت بگیرد و تمام کند و سجده سهو کند و اگر از اذکار نماز چیزی ترک کند تدارک نکرد مبطل نماز نیست و اگر سجده
سهو فراموش کند و نکند نماز درست بود و اگر سجده بعمد ترک کند مبطل نماز نیست زیرا که آن سنت است و آن دو
سجده است پیش از سلام و در دل نیت کند و در سجود این دعا خواند سُبْحَانَ الَّذِي لَا يَسْهُو وَلَا يَلْهُو وَلَا
يَنَامُ وَلَا يَغْفُلُ و پیش امام ابو حنیفه رحمه الله سجده سهو بعد از سلام باید کرد **اما سنت نماز** دست برداشتن
و در بسم نهادن و بر زیر سینه نهادن و وجهت وجهی خواندن و آمین گفتن در آخر فاتحه و سوره دیگر خواندن و اعوذ
بالله گفتن پیش از فاتحه و سوره خواندن پیش امام شافعی رحمه الله از آیات خواندن فاضلترست و اگر آیات نیز خوانند
بکو بعد و از سبع مفصل بخواند در نماز صبح از طوال مفصل و در شام از قصار رود در باقی وسط و طوال از حجرات تا عم
و اوساط از عم است تا والضحی و از الضحی تا آخر قصار و نماز پیشین و پسین دوم و خفتن در رکعتهای آخر تا باید خواندن

یا نه پیش امام شافعی سه قولست از ابو سعید خدری حدیثست که بخوانند و از حدیثی که از ابو قتاده نقل میکنند نخ
بخوانند و قول دیگر آنست که نظر کنند بجماعت اگر صلحا و متقی باشند و حضوری دارند خواندن اولی و اگر جمعی اهل نماز نه
و حضوری ندارند تا خواندن اولی بود و بفاتحه اختصار کند دیگر دست برداشتن در حالت رفتن برکوع و سبحان ربی
العظیم گفتن سه نوبت یا پنج یا هفت یا یازده و در اعتدال دست برداشتن و سمع الله لمن حمده ربنا لک الحمد
گفتن تا آخر و در سجود اول زانو نهادن و بر هفت عضو سجده کردن که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده امرت
ان اسجد علی سبعة آراب و این هفت عضو هر دو کف دست و هر دو زانو و هر دو سر پای و پیشانی و باید که
پیشانی برهنه بسجده گاه رسد و شکم باید که از ران جدا بود و بازو از پهلو با ذکر و سبحان ربی الاعلی سه یا پنج یا هفت
یا یازده نباید گفتن و افراشتن میان دو سجده کردن چون راست شود بگوید اللّهم اغفر لی وارحمنی واهدنی
وعافنی وارزقنی و در تشهد اول بر روی پای چپ نشیند و در تشهد آخر بر زمین نشستن و هر دو سر پای از جانب
راست کذاشتن و در تشهد اول تا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و در دوم کما صلیت و آن دعا که در حدیث آمد
و هر دو دست بر ران نهادن نزدیک زانو و انگشتان راست فرو گرفتن و در عدد پنجاه و سه و در گفتن الا الله
انگشت مسبحه برداشتن و سلام دست چپ نیز سنت است و جلسه استراحت و تکبیرات همه گفتن و دعا قنوت در رکعت آخر
نماز صبح خواندن و آن هفت کلمه است حرکات در نماز بدانکه حرکت در نماز به نوع است یکی آنست که بیک حرکت نماز باطل میشود
و آن را فاحشه گویند مثلا آوازی بلند از وی برآید یا بر جهد یا بدود چند قدم دوم آن را حرکت متخلله و بسه حرکت چنان
چون بپایی بود نماز باطل شود و آن تعلق با عدد دارد که اگر جایی خارد در نماز باید که کناره کف دست را برانجا نهد
و با انگشت هر چند خواهد بکند اما اگر با عدد سه حرکت کند نماز باطل شود چون بپایی باشد سیوم حرکت مخففه گویند و بان نماز
باطل نشود هر چند که باشد مثلا در نماز صد بار قل هو الله احد بخواند و شمار در کار انگشت حرکت کند نماز باطل نشود
فضیلت نماز جماعت اول چند حدیث در فضیلت مسجد یاد دهم بعد از ان در ثواب جماعت و جمعه و آنچه تعلق بدان
دارد بیان کنیم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ مَنْ بَنَى مَسْجِدًا لِلّهِ وَلَوْ مِثْلَ
مَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ و فرمود اگر کسی مسجدی بنا کند خاص برای خدای تعالی اگر چه در مثل چندان بود که

جای تنگی نباشند در بهشت خانه از بهر او و فرمود که چون در مسجد روید دو رکعت نماز بگذارید پیش از آنکه بنشینید و فرمود که
نماز کرده است همسایه مسجد الا آنکه در مسجد گذارد و فرمود ملایکه صلوات بر هر یکی از شما میفرستند تا آن زمان که شما در نماز
آیید و در نمازگاه خود مغفرت و رحمت از برای شما میخواهند مادام که سخنی نگفته باشید تا از مسجد بیرون روید و فرمود چون
بنده مردی که همیشه در مسجد باشد گواهی دهید از ایمان او و انس بن مالک گوید هر کس که چراغی در مسجدی برافروزد ملایکه و حملهٔ
عرش استغفار میکنند از برای او تا روشنی آن باشد و در روایت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه است که فرمود چون بنده صالح
وفات کند آن زمین که نماز بران کرده بگرید و ابن عباس گفته که چهل روز گریه کنند و بعضی خراسانیان گفته باشند بنده بسجود
کنند از برای خدای تعالی که در بقعهٔ سجده از بقعهای زمین کرده باشند الا آنکه گواهی دهد برو در روز قیامت و گریه کرده باشد
بروی آن روز که وفات کرده بود و حضرت رسالت صلی الله علیه فرمود که نمازی که در خانه گذارد یک ثواب دارد و چون در مسجد محله
گذارد بیست و پنج ثواب دارد و چون در مسجد جمعه گذارد پانصد ثواب دارد و چون در مسجد الاقصی گذارد یک نماز
پنجهزار نماز ثواب دارد و چون در مسجد مدینه گذارد پنجاه هزار ثواب دارد و چون در مسجد الحرام گذارد یک نماز صد هزار
ثواب دارد و این حدیث در صحیح ابن ماجه و در مشکوة آورده و در باب اعتکاف فرموده که همه مساجد باهم یکسانند در اعتکاف
اما مسجدی که فاضلترین مساجد است مسجد الحرام و مسجد مدینه و مسجد اقصی اما اگر کسی نذر کند که در مسجد اقصی معتکف شود و در مسجد رسول الله
معتکف باشد صحیح است که آن فاضلتر باشد و اگر نذر کند که در مسجد مدینه اعتکاف کند و در مسجد الحرام معتکف شود درست باشد که آن
فاضلتر است اکنون چون معلوم شد که یک نماز بجماعت بیست و پنج یا بیست و هفت ثواب دارد دلیل از نماز تنها به بیست و چهار و یا بیست
و شش درجه فاضلتر است مرد مومن موحد که همیشه در طلب مثوبات سعی می نماید تجارة مثل این کجا یابد گویند یکی از
اولیا شبی بعذری از نماز خفتن باز ماند بخانه رفت و بیست و هفت نوبت نماز خفتن بگذارد چون بخفت در خواب آن جماعه
که آن شب باهم نماز گذارده بودند در خواب دید که در راهی میرفتند و هر چند که این بزرگ میدوید بایشان نمیرسید گفت
چون است که من بشما نمیرسم گفتند ما نماز بجماعت گذاردیم او گفت من نیز بیست و هفت نوبت گذاردم گفتند اگر صد نوبت بگذاری
کجا بما رسی و در حدیث است که هر کس که نماز خفتن بجماعت بگذارد و نیت کند که نماز صبح بجماعت بگذارم تمام آن شب زنده
داشته باشد در حدیث آمده که هر که چهل روز نماز بجماعه بگذارد بر دوام که تکبیر اولش با تکبیر امام باشد دو براة ویرا بنویسند یکی از

از نفاق و یکی از دوزخ و این بود که سلف اگر تکبیر تحرم از ایشان فوت شدی سه روز تعزیت خود داشتندی و اگر از
جماعت باز ماندی هفت روز و بعضی علما بر آنند که نماز تنها گذاردن بی عذری درست نیست اکنون دانستی که نماز بجماعت
چه ثواب دارد و از جمله سنتهای موکده است و شرط امامت و اقتدا باید دانست اول آنکه قوم بامامت او راضی باشند که اگر کاره
باشند مکروه بود اما از پس او چون گذارند درست بود و دیگر آنکه کسی باید که جاهل نباشد و البته او را از علوم بهره باشد تا اصول
و فروع مسئله که در دین مهم بود داند تا حرکتی نکند که نماز خود و جماعت باطل کند و بداند اولی آنکه در وضو ساختن رعایت
هر چهار مذهب بجای آورد تا اگر کسی از مذهب دیگر اقتدا بوی کند نماز او درست بود و در نماز حاضر وقت باشد
و از آن جمعی که نزدیک وی باشند که اگر حرکتی کنند که نماز باطل کند با ایشان بگوید و اگر نه نماز ناکرده از مسجد بیرون
روند و امام باید که در جایی چند توقف کند تا مردم ثواب جماعت دریابند و امام نواوی رحمه الله در کتاب روضه
آورده که در چند جای توقف کند چون قرات باخر رسید و دانست که کسی برسید سوره دیگر بخواند و اگر در رکوع رفت
زمانی توقف کردن جایز است و دیگر در تشهد صبر کند تا ثواب جماعت دریابند اما بدو شرط این توقف باید اول
آنکه آشنا و بیگانه و خاص و عام یکسان باشند دوم آنکه چنان دراز نکنند چنانکه از حد خود بدر رود و مسایل سهو داند
چنانچه فقها بیان کرده اند تا تدارک آنچه واقع شود تواند کرد و الا حرکتها کند که نماز باطل شود و نداند و بجود آنکه
شخصی در نظر تو بیاد از اعتقاد تو نیکو و صالح نماید چون عبادت نه از سر علم کند آنرا قدری نباشد از اینست که با نفاق
علما دین بر آنند که نماز از عقب کودک و فاسق درست است کرده اند و فتوی بر اینست و از پس بر صالح متقی که نداند ضعف
درست نیست و نماز مرد از عقب زن درست نیست و از پس مبتدع یعنی خلاف دین اسلام باشد درست نیست و نماز از
زن زنان را شاید و اگر قرآن نیک خواندن شاید که از عقب کسی گذارد که درست نداند و کسی که حروف فاتحه از مخرج خود
نتواند گفت نماز از پس او درست نباشد و در شرط امامت قول بسیار است اما اگر جماعتی جایی حاضر باشند آنکس
امامت کند که قرآن بهتر داند و اگر همه در قرات برابر باشند آنکس که فقیه تر باشد و اگر در قرات و فقه همه برابر باشند
آنکس که نسب او بزرگتر بود و چون در نسب و مرتبه برابر باشند آنکس که سن زیاده باشد دیگر شرط امام آنست
طهارت بدن و جامه نگاه دارد و از برای انتظار جماعة نماز از اول وقت بدر نبرد که فضیلت اول وقت بیش از آنست

و صحابه چون دو کس حاضر شدندی انتظار سیوم نکردندی و در جنازه اگر چهار حاضر بودی انتظار پنجم نکردندی و حضرت رسالت
صلی الله علیه روزی دیر بمسجد آمد عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه در پیش رفت و نماز کرد چون یک رکعت کرد حضرت رسالت صلی الله علیه
رسید و تکبیر در بست و چون نماز تمام کردند التفات داشتند و فرمود نیکو کردید هر بار چنین کنید که ثواب اول وقت بغایت
بزرگست دیگر باید که امامت خدا را کند و مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نگوید و نیت امامت بکند تا ثواب امامت
او را بود که از مؤذن فاضلتر بود و امام باید که متقی و پرهیزکار بود و در نماز جهری آواز بلند ندارد و نرم نخواند چنانچه
جماعت نشنوند پس حد وسط نگه دارند که حضرت رسالت صلی الله علیه با ابو بکر گفت از این بلندتر بخوان و با عمر گفت از این نرم
تر بخوان و سه سکته از پیش گفته ایم رعایت کند و در سکته بعد از فاتحه که استماع ماموم سنت است که این دعا بخواند
اَللّٰهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ خَطَايَايَ كَمَا بَاعَدْتَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ اَللّٰهُمَّ نَقِّنِي مِنَ الْخَطَايَا
كَمَا يُنَقَّى الثَّوْبُ الْأَبْيَضُ مِنَ الدَّنَسِ اَللّٰهُمَّ اغْسِلْ خَطَايَايَ بِالْمَاءِ وَالثَّلْجِ وَالْبَرَدِ آن زمان سوره
دیگر نخواند که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه معاذ رضی الله عنه در موضعی امامت قومی میکرد و در نماز خفتن سوره النساء
بنا کرد یکی از صحابه تعجیل داشت و نیت مفارقت کرد و نماز خود تمام کرد و برفت آن جماعت با معاذ بگفتند معاذ گفت او
منافق است این سخن بدان صحابه رسانیدند او بحضرت پیغمبر صلی الله علیه حال قصه بگفت بعد از آن گفت یا رسول الله ما اهل شتریم و روز
بکار مشغول میبودیم و شب بغایت خسته می باشیم معاذ سوره النساء می خواند من نیت مفارقت کردم او گفته که منافق است
کسی بطلب معاذ فرستاد و بیامد از غضب روی مبارکش سرخ شده بود گفت أَفَتَّانٌ أَنْتَ یا معاذ سه نوبت بفرمود یعنی در نماز
درفتنه می اندازی ای معاذ چرا سوره های میانه نخوانی و آخر طریقه من میدانی در امامت و آنچه بیشتر دیده اند که در نماز
خوانده و در کتب صحاح آورده مداومت بران کردن اولیتر باشد پس آنچه او مداومت بران کرده باشد او ثواب بیشتر
داشته باشند و گفته ایم از سبع مفصل بچه طریقه میخواند اما آنچه در نماز صبح جمعه خوانده سوره سجده و هل اتی علی الانسان
بتمام خوانده و در نماز خفتن والتین خوانده و در نماز شام شب جمعه قل یا ایها الکافرون خوانده و در دوم قل هو الله و در
بیشتر نمازها قل هو الله بوده خواه فرض و خواه سنت و در نماز صبح دیده اند که قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
خوانده و از بهر آن اینها آوردیم که تا هم ثواب قراءت باشد و هم ثواب متابعت باشد و گفت ای معاذ نماز بر مردمان دراز

دراز مکن که در جماعت پیران و ضعیفان باشند و مردمان از شغلها باشند چنان گذار که حضور مردمان نبری و با این همه نقل
درست است که امام را این همه شرایط بجای می باید آورد اما ماموم باید که تکبیر با امام نیاورد بلکه صبر کند تا امام از تکبیر فارغ
شود و نیت کند و استماع فاتحه کند از امام و ماموم بغیر از فاتحه نخواند مگر دور باشد که آواز امام نشنود و باید که ارکان متابعت
امام کند و با او حرکت نکند و در پیش امام نیفتد که اگر بدو رکن طویل در پیش امام افتد نمازش باطل شود و چون سلام باز دهد
بگوید اَللّٰهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ و صبر کند تا دعا کند و ترک
دعا نکند که حضرت رسالت صلی الله علیه فرموده که اَلدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ یعنی دعا مغز عبادتست دیگر فرموده اَلدُّعَاءُ هُوَ الْعِبَادَةُ یعنی
دعا خود عبادتست و فرموده دعا بعد از نماز فریضه اجابتست و در میان جماعت کسی باشد که هر چه از خدای تعالی طلبد اجابت
کند پس هر کس که آمین گوید از آن دعا بهره مند شود و گویند منصور عمار رحمة الله علیه بعد از وفات او را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی
با تو چه کرد گفت از همه عبادتها هیچ وارث نداد و از غرایب یکی سببی رد کردند پس حق تعالی فرمود ای منصور روزی وعظ میگفتی
و در دعا گفتی یا رب برمن و حاضران این جمع رحمت فرمای یکی از دوستان ما آنجا حاضر بود گفت آمین پس ترا و آن جماعت را به
آمین او بخشیدیم تا بدانی که نماز جماعت گذاردن و دعا در میان جماعت کردن چه اثرها دارد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرموده که بنده چون متوجه مسجد شد جهت نماز جماعت حق تعالی ملایکه را فرماید که بنده را با این چرک گناه بمسجد مگذارید پس آن
گناهان از وی بردارند چون نماز بجماعت بگذارد و بیرون می آید ملایکه قصد کنند که آن گناهان باز بگردن وی نهند
حق تعالی فرماید هر چه گرفتید باز دوش بنده من مگذارید پس بسبب نماز جماعت از همه گناهان آزاد و پاک شود پس بهر
و خاسران بدبخت که ترک نماز جماعت میکنند و گویند که البته امام معصوم می باید او منافق در دین باشند

فضیلت نماز جمعه

بدانکه روز جمعه روزی بغایت بزرگ و فضل عظیم است و عید مومنانست و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که بهترین چیزی که آفتاب بران برآید روز جمعه است و دران روز حق تعالی آدم را آفرید و دران روز او را ببهشت فرستاد
و آن روز توبه او را قبول کرد و در جمعه وفات کرد و در جمعه باشد که قیامت برخیزد و همه حیوانات چون صبح جمعه بدمد
گوشها واکنند که مگر قیامت الا جن و انس که از آن غافلند و دران روز ساعتی هست که بنده مسلمان دعا کند الا که
اجابت شود و هر چه بخواهد او را بدهند و فرموده که هر کس بی عذری نماز جمعه نگذارد اسلام را باز پس پشت انداخته و د

سیاه شده است و در خبر است که حق تعالی هر روز جمعه ششصد هزار گناهکار را از دوزخ خلاص میفرماید و در روز جمعه دوزخ را نتابند
و جبرئیل گفت یا رسول الله من بشارت امت تو ترسان بودم چون بسم الله الرحمن الرحیم فرود آمد در میان ایشان ایمن شدم و چون
ماه رمضان فرود آمد ایمن تر شدم و چون جمعه فرود آمد یکبار ایمن و خرم شدم و انس مالک رضی الله عنه روایت میکند که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیرتر فرود آمد گفتم سبب چه بود گفت جبرئیل آمده بود و چیزی بشکل آینه آورد در غایت روشنی و نقطه
سیاه در میان آن بود سؤال کردم از آن گفت این روز آدینه است گفتم این خال سیاه چیست گفت ساعت اجابت دعا است گفت
حق تعالی در بهشت وادی آفریده از مشک اذفر در غایت فراخی پر از نور چون بقدر هفتاد دنیا که از دو چون روز جمعه رسد اهل
بهشت آنجا جمع شوند و بحجاب است بر منبرهای از نور و بر کرسیهای از زر و نقره و بر کوه های از مشک بر آیند حق جل و علا دیدار
بی مثال خود بنماید و فرماید بخواهید تا بدهم همه طلب رضا کنند فرماید که از شما راضی شدم دیگر بخواهید چون بمقامهای خود باز
گردند حوریان از جمال ایشان متحیر بمانند از غایت حسن که زیاده شده باشد و بسیار چند در فضل روز جمعه گوییم هنوز ختم
نگفته باشیم بدانکه هر چه در نمازهای دیگر فرض است شرطست در نماز جمعه شرطست با شش شرط دیگر غیر آن اول آنکه
چون امام سر از رکوع دوم بر آرد و ماموم رکوع دوم نیافته جمعه فوت شود نماز پیشین بباید گذارد اگر چه نیت جمعه کرده باشد
شرط دوم آنکه این نماز در صحرا و خیمه ها درست نیست بلکه باید که در شهری یا دهی بود که چهل مرد بالغ و عاقل و آزاد و مقیم باشند
جمعه درست بود شرط سیوم عدد است که کمتر از چهل مرد مکلف و مقیم نتوان بود چهارم آنکه بجماعت گذارند اگر یک یک گذارند
درست نباشد پنجم آنکه جمعه دیگر پیش از آن نکرده باشند اگر در یک مسجد نگنجند و متعدد گذارند شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز
و هر دو فرض است و در خطبه اول چهار چیز فریضه است اول ایستادن و حمد خدای تعالی گفتن و صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم فرستادن
و وصیت مردمان بتقوی کردن و در خطبه دوم یک آیه از قرآن خواندن و دعا کردن و این نماز بر هیچ کس فرض نیست اول آن
بندگان و زنان و مسافران و کودکان و بعذر بیماری و بیمارداری و باران و وحل و اگر کسی عذری ازین باشد اولی
بود که نماز پیشین از آن پیش نگذارد که جمعه گذارند و اگر بعد از آن گذارد شاید

سنت و آداب جمعه

ده چیزست اول آنکه روز پنجشنبه استقبال جمعه کند بدل و جامه سفید راست کند پاک و شغلی که باشد از پیش بردارد و بگاه
بمسجد رود و شب بسیار گاه جای خالی بنشیند و استغفار گوید و در شب مبارک سنت است و غسل جمعه بکند که حضرت

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خود کرده و مردمان بدان فرموده تا مدتی که جمعی علما بر آنند که نزدیک بفرض و چون غسل جنابت
کرد اگر چه آن حاصل است اما اولی آن بود که به نیت جمعه آبی دیگر بر خود بریزد و موی بالا سترد و ناخن بر دارد و موی لب بگیرد
و جامه سفید در پوشد و بوی خوش بکار دارد و بگاه بمسجد رود و ابن مسعود یک نوبت بمسجد رفت و سه تن از وی پیش رفته
بودند گفت ای نفس تو درجه چهارمینی و چنین گفته اند که اول بدعتی که در اسلام واقع شد این بود که مردم در جمعه دیر حاضر میشدند
و جهودان و ترسایان روز شنبه و یکشنبه زود بکنشت و کلیسا میروند و مسلمانان دیر بمسجد میروند و چون بر در مسجد رسد بر در
مسجد باز ایستد و بگوید أَعُوذُ بِاللهِ الْعَظِيمِ بِوَجْهِهِ الْكَرِيمِ وَسُلْطَانِهِ الْقَدِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
که در مشکات این حدیث آورده بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و پای راست در مسجد نهد و بگوید اللّٰهُمَّ افْتَحْ لِي أَبْوَابَ
رَحْمَتِكَ وَمَغْفِرَتِكَ و چون بیرون رود بگوید بفضلک و در احیاء علوم آورده که چهار رکعت بعد از نماز تحیت
بگذارد و در هر رکعتی فاتحه و پنجاه نوبت قل هو الله احد چنانچه دویست نوبت بود که البته جای خود در بهشت به بیند یا بکسی دیگر
نمایند که این جای فلان کس است و نماز تسبیح درین روز گذاردن فضیلت بسیار دارد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
که ساعت اول روز جمعه بمسجد رود ثواب شتری که قربان کند یابد و اگر ساعت دوم ثواب گاوی و اگر ساعت سیوم ثواب
گوسفندی و اگر ساعت چهارم ثواب مرغی و در ساعت پنجم ثواب تخم مرغی و چون خطیب بیرون آید این ثواب فوت شود
و باید که پای بر گردن مردم ننهد که رسول علیه السلام کسی دید که چنین کرد فرمود تو جمعه نگذاردی که پای بر گردن نهادی اما
اگر پیش جای خالی بود تقصیر از پیش ایشان بوده و در پیش نماز مردم نگذرد و قصد صف اول کند و در صف اول روز جمعه
میان علما خلاف جمعی بر آنند که آن صف که پس پشت چون همه نمازها اما جمعی بر آنند که صف اول جمعه است که از پیش
منبر برابر پایه اول کشیده اند و عمل این بر منبر و محراب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرده که هم بر جای خود است و چند صف
مسجد پیش برده اند این دلیل ایشانست پس عمل بهر دو کردن شاید پس جواب مؤذن گوید و در خطبه خاموش باشد و اگر
کسی لغوی کند یا گوید بدست اشاره کند که اگر سخن گوید کمال جمعه باشد و از بانگ جمعه تا سلام نماز جمعه صدقه دادن نشاید
و اگر خطبه خوانند دو رکعت تحیت زود بگذارد و چون نماز جمعه بگذارد هفت نوبت فاتحه و هفت نوبت قل هو الله احد
و هفت نوبت قل اعوذ برب الفلق و هفت نوبت قل اعوذ برب الناس بخواند که در خبر است که از این جمعه تا آن جمعه

اوروزی بود از سلطان پس این دعا بخواند اللهم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود
اغننی بحلالك عن حرامك وبفضلك عمن سواك و در حدیث است که هر که برین دعا مواظبت نماید
حق تعالی روزی وی از جای برساند که خبر نشنود و از خلق بی نیاز گرداند بعد از آن شش رکعت نماز بگذارد و سنت جمعه را که از آن
مقدار از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دیده اند و اگر تا شب در مسجد باشد ثواب حج و عمره بنویسند و جمیع ساعات این روز
باید که از ذکر و نماز و تسبیح و دعا و خیرات خالی نباشند تا شاید که آن ساعت اجابت بیابد و کار هر دو جهانش بخیر برآید
و در ساعت اجابت میان علما خلافست جمعی گویند وقت برآمدن آفتابست یا وقت زوال یا آن وقت که خطیب بر منبر است
یا وقت نماز دیگر و این نیز همچون شب قدر نهانست از سبب این تا همه ساعات جمعه مترصد باشند اما بیشتر برآنند که
ساعت آخر روز جمعه است و درین روز صلوات بسیار فرستند و صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دادن در همه وقت
ثواب بیحساب دارد اما در جمعه بیشتر و فرمود که هر کس که در روز جمعه هشتاد نوبت بر من چنین صلوات فرستد گناه هشتاد
ساله وی بیامرزند و شفاعت من بیابد بلی بحال چون هفت جمعه برین مداومت کند و تنها باید اللهم صل
علی محمد وعلی آل محمد صلوة تکون لك فیها رضی ولحقه اداء واعطه الوسیلة و
المقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه افضل ما جزیت نبیا عن
امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین و اگر این هم نداند صلوات
بسیار دهد که فرموده که هر که یک نوبت صلوات بر من فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات دهد و صلوات حق
رحمت باشد و فرمود که هر کس که شب جمعه یا روز جمعه سورة الکهف برخواند میان وی با حق هیچ حجاب نماند الا نوری که سبب
قرب او باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که جمعه حج مسکینانست چون استطاعت ندارد باید که درین روز
وردها همه بجای آورد که همه احادیث صحیح بر آن آمده و فرموده که درین روز هزار نوبت قل هو الله احد بخوانند و هزار بار صلوات
دهند و هزار بار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بگویند و عمر عزیز غنیمت دانند بیت
امروز که دستگاه داری و توان * بیخی که بر سعادت آرد بنشان

فصل نهم در فضیلت نمازهای سنت

که در احادیث صحیح آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در معنی ومن اللیل وادبار النجوم مراد از آن دو رکعت نماز

نماز سنت است و معنی ومن اللیل فسبحه وادبار النجوم آن دو رکعت پیش از فریضه صبح است و فرمود که اول حساب بنده مؤمن
که کنند فریضه باشد اگر تمام نباشد فرمایند تا از سنتها تمام کنند پس آن فرایض تمام کنند و علما گفتند فریضه بهمین سبب باشد
از حکمت سنت یکی اینست و فرمود نمازهای سنت در خانه گذاردن فاضلترست که در مسجد و ابن عباس فرمود که دو رکعت
نماز با فکر بهترست از آنکه شب زنده دارند و دل ایشان غافل بود و ابن مسعود میگوید که نماز گذارد همچنانست که درم
در خانه باده میریزند چون مداومت بران نمایند هیچ شک نباشد که آن در بروی بگشایند پس ملازم در حق باید بود و این
نمازهای سنت را همه بجای باید آورد که در هر یکی بسیار حکمت و اسرار نهاده اند اول نماز هر دو عید است
دوم نماز خسوف و کسوف سیوم نماز باران خواستن چهارم نماز تهجد پنجم نماز چاشت ششم نمازهای سنت راتبه
هفتم سنت استخاره و سنت طهارت و سنت تحیت مسجد و سنت اوابین که علما گفته اند که مراد نماز چاشت است و آن بیست
رکعت که در میان شام و خفتن در حدیث آمده آن نافله مطلقه گرفته و نماز اشراق نیز گفته اند نماز استخاره هست و بدانکه
نماز سنت دو نوع است مطلق و مقید مطلق آنست که هیچ قید با او همراه نباشد بغیر از آنکه گوید نماز سنت میگذارم و نماز
چنین در پنج وقت مکروه است اول بعد از فریضه صبح دوم تا آفتاب برآید بقدر نیزه سیوم آن وقت که آفتاب در میان
آسمان راست بایستد که وقت استوا گویند چهارم نماز پیشین پنجم بعد از اصفرار یعنی آن زمان که آفتاب زرد شود تا
فرو رود باقی در همه اوقات توان کرد اما آنچه مقید بود بسببی در همه وقت توان کرد اما تهجد و چاشت بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرض بوده و نماز تهجد سنت است چون از خواب درآیند و چندان حدیث در فضیلت آن آمده
که کتابی بود در خود و بر ما سنت است و اولیا و اصفیا همه مداومت برین نماز کرده اند یکی از بزرگان دین جنید را بعد از وفات
در خواب دید پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد فرمود طاحت العبادات وفنیت الاشارات ما نفعنا الا رکعات
فی جوف اللیل یعنی همه عبادتهای ما در راه طریقت و آن همه اشارات که مریدان را در حقیقت مینمودیم هیچ نفع
بما نرسید الا دو رکعت که در دل شب گذاردیم که بسبب آن رستگار شدیم پس نماز تهجد نوری دارد که دل را منور نماید و آن
بعد از خواب بود که اگر شبی قطعا خواب نکند او را تهجد نبود غرض آن نافله مطلقه است که بگذارند دیگر نماز چاشت
بر ما سنت است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که هر یکی از شما سیصد و شصت بند در وجود دارد یعنی آن

استخوانها که در تو بکمال قدرت نهاده است بر هم که اگر یکی از خود برود نه شب قرار ماند و نه روز آرام بر هر یکی از آن صدقه
واجب است هر بامداد که سر از خواب بر داری گفتند یا رسول الله هر بامداد چون این همه صدقه توانیم داد فرمود که هر ذکر و تسبیح
که بجای آری و دیده صدقه می نویسند اما اگر دو رکعت نماز چاشت بگذارید این سیصد و شصت صدقه تمام داده باشید و اگر چهار
گزارید بهتر و اگر بیشتر گذارید شاید تا دوازده و مداومت بر سنت فرموده و در شامل صغیر که کتابی معتبر است در فقه
این مسئله آورده که دو رکعت نماز سنت چاشت جایی است که قایم مقام پنج نماز سنت است و در مسجد کعبه قایم مقام
هشت نماز است مثل تحیت طهارت و مسجد و چاشت و توبه و استخاره و در مکه دو رکعت سنت چاشت تدارک هشت
نماز میکند و گفته اند هر جا که نماز چاشت بود فقر و نامرادی نبود و در روزی بر وی گشاده شود پس هم در دنیا
نافع است و هم در عقبی و اصل همه اخلاص است دیگر سنتهای راتبه است و در روایتی ده رکعت آمده و در روایتی
دوازده و در حدیث درست آمده که هر که نماز دوازده رکعت سنت راتبه بگذارد قصری در بهشت برای او بنا کنند اول
دو رکعت پیش از فرض صبح است که فرمود خَیرٌ مِنَ الدُّنیا وَمَا فِیهَا یعنی بهتر از دنیا و هر چه در آنست و چهار پیش
از فریضه پیشین و دو رکعت بعد از فریضه پیشین و دو رکعت بعد از فریضه شام و دو رکعت بعد از فریضه خفتن این
دوازده راتبه است اما پیش دعا فرموده که رحمت خدای بر آن کس باد که پیش از فرض پسین چهار رکعت سنت پسین بگذارد
و فرمود که رحمت خدای بر آن کس باد که بعد از فرض پیشین چهار رکعت بگذارد پس دعای او شک نیست که اجابت بود
پس مداومت بر همه باید کرد و اگر بعد از فریضه پسین بگذارد روا باشد و نماز سنت وتر یازده رکعت آمده اما سه رکعت
عادة خلق شده و در مذهب امام ابو حنیفه رحمه الله علیه کم از سه رکعت نمی شاید اما بمذهب امام شافعی رحمه الله علیه یک رکعت نیز
محبوبست و همه دلیل از حدیث است و فضل بسیار دارد و در حدیث درست آمده که هر که سنت وتر و سنت صبح نگذارد
هیچ سنت از وی نه پذیرند و علما بر آنند که چون سه رکعت وتر گذارند بیک سلام گذارند تا میان مذاهب جمع کرده باشند
و یک ده و مقصد ثواب بدهند و تحیت مسجد ثواب بسیار دارد دیگر نماز استخاره است و حضرت رسالت صلی الله علیه
فرموده که هر وقت که شما را کاری پیش آید دو رکعت نماز سنت استخاره بگذارید و بعد از فاتحه آنچه بر شما آسان تر بود سوره
بخوانید و چون از نماز فارغ شوید این دعا بر خوانید اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَستَخِیرُکَ بِعِلمِکَ وَاَستَقدِرُکَ بِقُدرَتِکَ

تِکَ وَاَسئَلُکَ مِن فَضلِکَ العَظِیمِ فَاِنَّکَ تَقدِرُ وَلَا اَقدِرُ وَتَعلَمُ وَلَا اَعلَمُ اِنَّکَ اَنتَ عَلَّامُ
الغُیُوبِ اَللّٰهُمَّ اِن کُنتَ تَعلَمُ اَنَّ هٰذَا الاَمرَ خَیرٌ لِی فِی دِینِی وَدُنیَایَ وَمَعَاشِی وَمَعَادِی
وَعَاقِبَةِ اَمرِی فَاقدِرهُ لِی وَیَسِّرهُ لِی ثُمَّ بَارِک لِی فِیهِ وَاِن کُنتَ تَعلَمُ اَنَّ هٰذَا الاَمرَ شَرٌّ لِی فِی دِینِی وَ
دُنیَایَ وَمَعَاشِی وَعَاقِبَةِ اَمرِی فَاصرِفهُ عَنِّی وَاصرِفنِی عَنهُ وَاقدِر لِیَ الخَیرَ حَیثُ کَانَ ثُمَّ اَرضِنِی
بِهِ یَا اَرحَمَ الرَّاحِمِینَ و اگر عربی نداند گوید بار خدایا تو دانایی و من نادانم و تو توانایی و من ناتوانم اگر این عزیمت
که در خاطر دارم خیر دین و دنیای من در آنست تو آن را آسان کن و روا گردان و اگر شر است از من بگردان و ذکر نماز تراویح در
باب روزه گفته شود ان شاء الله اما نماز عیدین فضیلت بسیار دارد و در حدیث آمده که هر کس که روزه ماه رمضان بگیرد
و شرایط آن بجای آورد و نماز عید بگذارد آمرزیده شود که در ماه رمضان که هشتاد هزار عاصی هر روزی آمرزند
و چندان که در ماه رمضان بیامرزند در بامداد عید بیامرزند و هر طاعتی که در روز عید کنند فاضلتر بود از دیگر ایام
و غسل در هر دو عید سنت است و زینت نیز محبوبست و در خبر است که غسل عید گناه یکساله محو کند و حکمت در نماز
جماعت آنست که تا اهل محله روزی پنج نوبت بهم رسند و عقد محبت تازه گردانند و حکمت در نماز جمعه آنست که تا اهل
آن شهر در هفته بهم ملاقات شوند و مسلمانان از حال یکدیگر با خبر باشند و در نماز عیدین حکمت آنست تا اهل آن شهر
و روستاق در یک جای مجتمع شوند و دعایی کنند شاید که برکت یک بنده مقرب که در میان ایشان بود همه را بیامرزند
پس در سالی دو نوبت این اجتماع میکنند و در حج همین حکمت است تا هر سالی یکبار خلایق اطراف عالم در عرفات
حاضر شوند و همه را بیامرزند و از آن جمع روز قیامت یاد آورند که خلق اولین و آخرین همه یکبار جمع آورند و در
هر دو عید هر یکی دو رکعت نماز سنت است و بجماعت اولی و فاضلتر و وقت آن آنست که آفتاب نیک بر آید و سنت
آنست که در عید فطر دیرتر بگذارند تا فطره بمستحقان رسانند و در عید قربان زودتر گذارند تا گوشت قربان
بدرویشان زودتر بدهند و تکبیر درین روز بسیار گویند و در نماز بعد از تکبیر تحریم اول هفت تکبیر گویند و بعد از آن
فاتحه و سوره الحمد بخوانند و در رکعت دوم پنج تکبیر گویند پیش از فاتحه و این بمذهب امام شافعی رحمه الله چنین بود
و در هر دو عید سماع حلال است بی خلاف مادام که منکری نباشد پس این همه نمازهای سنت که گفته آمد در شرع ثابت

شده باشند همه را بجای می باید آورد اما تاکید در فریضه بیشتر است و در نماز صبح بیشتر چرا که در آن دم نفس کاهل بود و خواب
غلبه کند و شیطان دست یابد که در حدیث آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از سفری مراجعت میفرمود در منزلی
فرود آمده بود که شتری از بیابان بیامد و بر در خیمه پیغمبر بخفت فی الحال عربی با تیغ برهنه بیامد گفت یا رسول الله این شتر از من است
از پدرم بمیراث بمن رسیده مدتیست تا کاهل شده و بار نمی کشد و ما را امروز بگوشت احتیاج افتاده خواستم تا او را بکشم
از دست من بگریخت و اینجا او را یافتم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای شتر چرا اطاعت مالک خود نمیکنی شتر
بزبان فصیح چنانچه صحابه شنودند گفت یا رسول الله ایشان نماز صبح نمیگذارند و تقصیر میکنند من میترسم که بلایی نازل
شود و من نیز گرفتار شوم عرب چون این سخن بشنید در قدم پیغمبر افتاد و توبه کرد فرمود ای اعرابی خود نماز گذار و اهل خود
و همه خویش را بگو تا نماز بگذارند تا بلا بشما نرسد و شتر نیز فرمان برد **نماز جنازه** بدانکه نماز جنازه فرض کفایت است
و بر همه خلق آن شهر واجب میشود که نماز بر آن میت بگذارند اما اگر یک تن بر آن قیام نماید از گردن همه ساقط شود
و حکمت آنکه بر همه فرض کرده است تا همه از آن ثواب بی حساب بهرهمند باشند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
هر کس بر مسلمانی نماز گذارد یک قیراط از ثواب او را بدهند و اگر بنشینند تا او را دفن کنند دو قیراط او را بدهند هر قیراطی
چند کوه احد و حاضران باید که فاتحه و اول سوره البقره و آمن الرسول و سوره الاخلاص و معوذتین که در بسی آیات وارد است
که بر خوانند و فرمود که حقوق مسلمانان بر یکدیگر چند چیز است اول سلام چون بهم رسیدند و فرمود که دو مومن سلام
بر یکدیگر کنند حق تعالی میان ایشان قسمت کند نود و نه از آن آنکس باشد که اول سلام میکند و روی او تازه تر باشد و چون
عطسه آید یرحمک الله گوید و چون رنجور شود عیادت کند و چون بمیرد نماز بروی بگذارد و فرمود ملایکه بر سه عمل
غبطه می برند اول نماز جنازه دوم عیادت بیمار سیوم صلاح میان مسلمانان و بسیار حکمتی در نماز جنازه نهاده اند اول
آنکه خود باز حال مرگ افتد و بکار سازی آن مشغول شود و عایشه رضی الله عنها از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوال
کرد که بکدام عمل بمرتبه شهیدان توان رسید فرمود بدانکه در روزی بیست نوبت یاد مرگ کنند و بکار سازی آن
مشغول شوند و آخر جنس نیز این مرگ همه روز مشاهده میکنند باید که بیدار شوند که در اخبار آمده که پیش از بعثت ابراهیم خلیل
صلوات الله علیه ملک بچند روز پیشتر خبر مرگ شخص بیاوردی تا او باز حال خود افتادی و بکار سازی آن پرداختی و در صفت

و وصیت بکردی ملک الموت علیه السلام مخاطب کرد بحضرت عزت گفت بار خدایا من از این به تنگ می آیم که بندگان تو جوان
این خبر از من بایشان میرسد بنجابت میرنجند و مرا بسبب آن دشمن میدارند و عاصی میشوند و من بی امر تو جان کسی نمیستانم
حق تعالی جل جلاله فرمود که من ترا خلاص کردم پیش از تو دو رسول با ایشان فرستم پرسید که آن دو رسول کدامند فرمود
یکی موی سفید دوم رنج و بیماری پس اول کسی که موی سفید شد ابراهیم بود صلوات الله علیه گفت بار خدایا این چیست
فرمود وقار تو و نور تو **بیت** موی سفید است خردمند را نذیر ای مرد عاقل از زمانه یک موی پند گیر
مویم سفید گشت و دم سرد میزنم آری بهم در کبود این برف مهر پس حق تعالی این دو پیک میفرستد باید که
بیدار شویم بلکه مرگ پدر و مادر و خویش و همسایه همیشه زبان بند و وعظ و نصیحت کننده اند که کفی بالموت واعظا
کسی باید که نماز بشنود و حکمتی دیگر در نماز جنازه آنست که اگر میت آمرزیده است پس هر کس که نماز بروی گذارد او نیز
آمرزیده بود یا آنکه جماعت که بروی نماز گذارند و دعا بروی کنند خدای تعالی بروی رحمت فرماید و علما برین دلیل
بسیار دارند و حکایتی برین آورده اند از آن گوییم و چند حکایتی دیگر که تعلق بنماز جنازه دارد بیان کنیم و ختم این باب
بر آن بود و همه از کتب صحاح و نقلهای درست پر از اسرار و حکمت الهی بیداری بده **فصل دهم**
در حکایات آورده اند که شخصی نباشی کردی و مدتها برین عمل مشغول بود چنانچه نماز بر میت بگذاردی
و قبر او نشان کردی شب برفتی کفن او بر کندی و ببردی روزی بر دختر صالحه نماز بگذارد و شب رفت تا کفن او بجا آورد
چون بلحد رسید و خشت بر داشت دست کرد تا کفن از وی باز کند این معصومه گفت ای آمرزیده دست بر آمرزیدگان دراز
مکن این مرد بترسید و از قبر بیرون آمد در خاطرش آمد که این کار که من میکنم ازین آواز ما باید ترسید و من چگونه آمرزیده ام
که این کار میکنم دیگر قصد کرد گفت برو ای آمرزیده و دست از ما بدار این مرد گفت تو خود آمرزیده از آن من چون معلوم
کردی گفت هر کس که بر آمرزیده نماز گذارد او را هم بیامرزند و ما آمرزیده ایم و تو بر ما نماز کردی حق تعالی ترا آمرزید
آن مرد سر آن قبر باز پوشانید و در آن شب توبه کرد و با خدای تعالی عهدی کرد که دیگر آن عمل نکند این بنا بر آنست
تا همه مسلمانان نماز بر میت گذارند که اگر میت آمرزیده است با نماز گذارنده **حکایت** حافظ اسمعیل
رحمة الله علیه آورده که یکی از عباد بیت المقدس بود که نام وی ذی جیع بود گفت سالی بشهر مکه میرفتم و در میان بیابان آواز

ذکری شنیدم که من هرگز مثل آن نشنیده بودم پس بآن آواز میرفتم دختری دیدم در سن پانزده سالگی در غایت حسن و جمال
و جامهٔ پشمینه پوشیده و مقنعهٔ پشمین در سر و خلخالی از لیف خرما در پای و در مقام حیرت با حق تعالی مناجات میکرد و نور ولایت از روی
وی درخشان بروی سلام کردم گفتم ای بندهٔ خدای تعالی تو درین بیابان چنین تنها با این حسن و جمال چه میکنی گفت یا حفیظ یا حفیظ
فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین پس تعجب من زیاده شد و سی درهم با من بود بدو تسلیم کردم
پانزده درهم در دست نهادم گفتم ای لیله این را از من قبول کن او چون آن نقره در کف من بدید نظر سوی آسمان کرد
و از روی هوا چیزی بگرفت و در کنار من بریخت نظر کردم درستی چند طلا بود که گویا این لحظه از زیر سکه بیرون آمده
بود که هرگز بدان لطافت ندیده بودم و بران نقش بود لا اله الا الله محمد رسول الله دیگر دست در روی زمین زد
و یک مشت دیگر هم از آن طلا بگرد در کنار من نهاد گفت فرزند حق تعالی مالا مال است گفت تو کجا میروی گفتم برکه دلش
تشنگ مانده بود اشارتی کرد گفت اینک برکه من نظر کردم سوز برکه دیدم گفتم ای لیله خدای میخواهم که گاهگاهی بصحبت تو
مشرف شوم گفت وعده گاه ما زیر علم محمد رسول الله باشد در روز قیامت چون این بگفت از چشم ناپدید شد تا بدانی که
دختران بکر نزد خدای تعالی قربی دارند از برای عصمت ایشان و گفت آن روزی بود که دست هیچ ظالم بدان نرسیده بود
و نام هیچ ظالم بدان نبود هر چند که از آن خرج میکردم هرگز کم نمیشد از برکت او **حکایت** آورده اند که ابو الدردا
رضی الله عنه گفت روزی در مسجد رفتم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تنها یافتم خرم شدم و سلام کردم و نشستم فرمود
ای ابو الدردا اکنون باش که این زمان کسی ازین در مسجد درآید که بهشت مشتاق او باشد زمانی صبر کردم سیاهی دیدم و آب
وضو از اندام او میچکید سلام کرد و دو رکعت نماز بگذارد و بنشست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیکبار روی
مبارک بوی آورد و با وی بلطف میگفت چونی ای هلال و در طاعت ما را یاد میداری و بدعایی ما را یاد میکنی گفت بحکم
یا رسول الله شب و روز در آرزوی توام اما خدمت مالکی می باید کرد و از صحبت تو محرومم ابو الدردا میگوید یا رسول الله
بفرمای تا دعای در شان من بکند فرمود ای هلال از برای این برادر خود دعایی بکن گفت یا رسول الله تو از وی راضی
هستی فرمود بلی پس دعایی بکرد و حضرت رسالت صلی الله علیه آمین گفت پس برخواست و برفت بعد از سه روز فرمود ای
ابو الدردا آن برادر تو هلال ازین عالم رفته و جبرئیل مرا خبر داد برخیز تا تجهیز وی دهیم برخواستیم همه صحابه در عقب او

او میرفتند تا بدرخانهٔ مغیره ابن شعبه رفتند مغیره را خبر شد پای برهنه از خانه بیرون دوید گفت خیرات یا رسول الله هزار جان
من فدای مقدم مبارک تو باد فرمود که یکی از خادمان حضرت عزت در خانهٔ تو وفات کرده آمده ایم تا بدفن او مشغول
شویم مغیره گفت یا رسول الله در خانهٔ من هیچ حبشی نیست فرمود که جبرئیل مرا خبر داد تفحص کردند گفتند آن غلام که خدمت چهار
پایان میکرد وفات کرده است گفت یا رسول الله او از آن نبود که تو قدم رنجه داری بنماز او فرمود که تو او را چه دانی چه
شناسی و از آنها بود که دایرهٔ زمین بوجود او ایستاده بود و شش تن دیگر که اوتاد اند یعنی هفت میخ زمین اند پس فرمود
تا او را بخانه ابو دردا بردند گفت با او عقد برادری داشت بود در حیات پس بکار سازی وی مشغول شدند چنانکه هر یکی از صحابه کاری
بخود نصب کردند تا همه از برکات او با نصیب باشند چون جنازهٔ او بدر آوردند همه رغبت میکردند که جنازهٔ او بردارند دست
کسی بدان نمی رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای یاران آن بدست جبرئیل و میکائیل است شما بدان نرسید گویند
آن روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر سر انگشت پای میرفت فرمود که چندان ملائکه از آسمانها بزمین آمده اند که جای پای من
نیست ولی تمامی پس خم در قبر او رفت و او را دفن فرمود **نقلست** که چون از قبر بیرون آمد چهره مبارکش تغیری
عظیم یافته بود و چون هیچ کس مجال سوال نداشت چون بمسجد باز آمد امیر المومنین علی رضی الله عنه سوال کرد که آن تغیر از
چه بود چون از قبر برآمدی یا رسول الله فرمود من دران قبر کاری عظیم کردم او را بسیصد و شصت جو مجتهد کردم و بهجان
ی آمد این بود قصهٔ هلال رضی الله عنه تا بدانی که اولیاء حق از نظر خلق پنهان اند و در صحیح ترمذی این حدیث آورده و از
ثقات است یعنی پس راوی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میرسد راوی چنین میگوید که در مدینه شخصی بود و حق
او را برنجی مبتلا کرده بود چنانچه همه خلایق از وی دوری کردندی گفت تا در سر راه پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم خصی یا خندق
که فارسیان کبر گویند و در آنجا ببری بردند و بآن رنج و بلا صبر میکرد هر وقت که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم آنجا
رسیدی پیش او رفتی و بر بالین آن دردمند بنشستی و دست رحمت بر سر وی نهادی و شفقتی با وی بجای آوردی لا جرم چنین بر
حالیکه بود روزی میگذشت و قدم دران خص نهاد تا آن مریض را پرسشی کند دید جبرئیل و میکائیل بر بالین وی نشسته
بودند و او ازین عالم رفته بود فرمود ای جبرئیل چه آنجا حاضر شده اید گفتند حبا که این کس یکی از خاصان حضرت عزت است
و وفات کرده او آمده که بکار سازی وی مشغول شویم فرمود که من بدین امر اولی باشم پس صحابه را بفرمود تا بکار سازی وی

مشغول شدند و غسل کردند و نماز بر وی کردند و خود در قبر وی رفت و او را دفن کرد و بگریست دیگر تبسمی فرمود چون فارغ شدند سوال کردند از گریه و خنده فرمود که چون او را دفن میکردم از غریبی و درد او یادم آمد گریه بر من دست داد بعد از آن جوانان دیدم که بر سر وی فرود می آمدند و منازعت میکردند از آن شادی تبسم کردم صدق رسول الله تا بدانی که دوستان حق جل طایفه اند باید که قطع نظر حقارت هیچ کس نکنی که اَوْلِیَائِی تَحْتَ قُبَائِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی چون شنیدم از ثواب نماز میت شنیدی از ثواب تجهیز و تکفین میت کردن حکایتی بشنو شیخ محمد بصری رحمة الله علیه در کتاب خود آورده که در زمان ماضیه مردی صالح متقی بود و حق تعالی مالی چند حلال او را داده بود همیشه خیرات و صدقات کردی و زنی و پسری کوچک داشت تا که اجلش رسید چون او از اینجا بسپردند آن زن همان طریقه بجای می آورد و درویشان می نواخت تا آن طفل بحد بلوغ رسید روزی از مادر پرسید که از پدر من چیزی مانده مادر گفت بلی دویست درهم از برای تو نهاده پسر گفت از من ده تا در آن تجارتی کنم و معیشتی بدست آورم مادر از تسلیم فرزند کرد از مادر اجازت طلبید که سفر خواهم کرد بهمت مادری فرمای پس وداع مادر کرد و برفت تا که بدهی رسید وقتی بر سر راه دید جمعی میگویند هر کس که این میت را کفن کند و بخاک سپارد حق تعالی او را عوضهای خیر خواهد داد آن جوان نیکبخت گفت تجارت بهتر از این نخواهم کرد پس بکار سازی آن میت مشغول شد و در آن موضع کرباس بغایت گران بود چنانچه صد و شصت درهم صرف آن میت کرد و دل وی بدان خوش بود پس چهل درم باقی بماند از آنجا برفت شخصی خوش روی خوش بوی بوی رسید گفت ترا دلالت بتجارتی کنم که از آن سودهای بسیار حاصل کنی گفت بلی گفت بشرط آنکه هرچه ترا حاصل شود نیم بمن دهی گفت شاید پس عهد چند در میان آوردند گفت چهل درم بفلان شهر روی در بازار کنیزکی چینی که گربه میفروشد از وی بخر و او را بکش و فلان عضو آن گربه بسوزان و خاکستر آن در سرمه دان کن و به فلان مملکت رو که پادشاه آنجا دختری دارد و بهر دو چشم نابیناست و همه کحالان از دوای آن عاجز اند تو از آن در چشم او کش بینا شود پس از آن هرچه حاصل شود نیمه ترا و نیمه مرا آن جوان از آنجا سفر کرد تا بدان مملکت رسید بدر خانه پادشاه رفت و احوال خود بگفت بسمع پادشاه رسانیدند او را حاضر کردند گفت اگر تو او را بینا کنی با تو شرط چند کرده ام و همه با تو وفا نمایم جوان را در حرم بردند دختری دید در غایت حسن و کمال و زیبایی پس از آن سرمه در چشم او کشید آن روز روشنی آفتاب بدید روز دوم چون در چشمش کرد همه را بشناخت و روز سیوم یکبار چشمش روشن گشت پادشاه و همه اتباع

بغایت خرم شدند پس دختر را با وی عقد نکاح بستند و مال بسیار او را بدادند پس مدتی بعیش و کامرانی مشغول بودند روزی با ملک گفت مرا آرزوی دیدار مادر است پادشاه گفت حاکم نفس خودی برو و مادر را بازبین گفت با زن چه کنم گفت زن نیز در حکم تست او را هم با خود ببر پس پادشاه کار سازی او کرد چنانکه در خور پادشاه باشد و دختر با مال بسیار و خیل و حشم روی بوطن کرد چون بدان موضع رسید آن شخص پیش وی باز آمد و او را در بر گرفت گفت تو بر سر عهد و پیمان خودی گفت بلی پس در آنجا همه آن مال بدو نیمه کردند گفت هر کدام که خود میخواهی اختیار کن گفت دختر چه خواهی کرد گفت از آن تو باشد من او را طلاق گویم آن شخص گفت ای جوان نیک بخت بدانکه من ملکی ام حق تعالی مرا فرستاد که عوض کفن آن غریب که کردی بتو رسانم همه از آن تو باشد و این بگفت و از نظر او غایب شد گفت این جزای دنیاست از آن آخرت خواهی یافت پس او با دختر و آن مال و تجمل پیش مادر باز آمد لاجرم هر کس تجارت در راه حق کند جزای او در دنیا و آخرت چنین دهند ثواب کفن میت اینست والله اعلم

حکایت

آورده اند که در شهر بصره دو مرد بودند یکی ابو عثمان غسال و یکی ابو یعقوب حفار و هر دو مردی متقی پرهیزکار بودند روزی با یکدیگر نشسته بودند گفتند با چهل سالست تا این کار میکنیم چه عجایب دیده ایم حفار گفت روزی قبری میکندم چون بلحد رسیدم سوراخی پیدا شد و نوری از آنجا با سمان میرفت من بیفتادم و بی هوش شدم چون با خود آمدم نگاه کردم بستانی دیدم خوش و خرم تختی زده و پیری بر آن نشسته که نور از روی تابان بود و مصحفی در کنار نهاده و قرآن میخواند مرا گفت قیامت رسیده گفتم نه گفتم یا شیخ این چه حالیست گفت این خبر تو نشنیده که قبر باغی از باغهای جنت یا گوی از گوهای دوزخ گفتم بلی گفت این از آن مرغزار جنت گفتم یا شیخ این بچه عمل یافتی گفت بخواندن مصحف پس خبرده ایشان پیغمبر را صلوات الله علیه قرآن بسیار خواندی پس آن سوراخ محکم کردم ابو عثمان غسال گفت روزی مردی بیامد بغایت ضعیف و رنگش بغایت زرد گفت با کسی را غسل میدهی گفتم آری من با وی برفتم و نوری از روی می تافت تا از دروازه شهر بدر رفتیم خرابه بود در آن خرابه رفت من زمانی توقف کردم چند آنکه آواز کردم هیچکس جواب نداد در آن خرابه رفتم دیدم سر بر خشتی نهاده روی بقبله و روح تسلیم کرده من متحیر شدم که چون غسل او کنم بی اسبابی و مدتی بماندم تا که سبوی چند پر آب دیدم و طشتی و تخته شوئی که حاضر شد و کسی را ندیدم چون سر شستن برداشتم بالشی بر داشتند و بر تخت نهادند من دست بروی نهادم آب بر وی تن ریختند چون غسل تمام کردم کفن بدست من دادند بوی خوش

و همه اسباب حاضر شد چون کار تمام شد آب زیادت بود من غسل کردم که آن سنت است پس نماز بروی بگزاردم ناگاه آوازی
شنیدم که برو حسن بصری را بگوی تا بیاید و برین ولی خدای نماز بگذارد و از عقب جنازه او برود که قبر او خود پدید آید
و او را دفن کنید من بیرون آمدم حسن را دیدم با اهل بصره که می آمدند و روی بدین خرابه داشتند چون مرا بدیدند گفتند ما
است که منادی ای شنودیم که کسی میگفت بروید و نماز بگذارید بر جنازه دوست خدای در فلان خرابه پس نماز بروی بگذاردند
و او را برگرفتند تا بگورستان بردند قبری دیدند تمام کرده شیخ او را دفن کرد و بازگشتیم شب او را در خواب دیدم در غایت
حسن و جمال در بهشت بر تختی نشسته گفت یا ابا عثمان غسال خدای بر تو رحمت کناد و ترا پاک کرداناد چنانکه مرا پاک
کردی گفتم این درجه بچه یافتی گفت بخواندن قرآن و سر نوبت گفت اکنون دانستی که قرآن خواندن را چه درجات است
پس مداومت بر درس قرآن می باید کرد و مردن و گور و قیامت برابر چشم خود داشتن و در رحمت حق تعالی امیدوار بودن
و این نقل امام یافعی در کتاب روضة الریاحین آورده **حکایت** ابو اللیث رحمة الله علیه در کتاب تنبیه الغافلین
آورده که یکی از عباد بغداد روزی مهمی داشت در عمارت خانه بر آن رفت که گلکاران می ایستند چون برفت جوانی دید
که نور صلاح از وی می تابید او را با خود بخانه برد و کاری که بود بکرد و نماز بوقت بگذارد و کار دو مرد دیگر بکرد و مزد بستد
و برفت آن عبدالله عابد همه شب در فکر آن جوان بود روز دیگر برفت تا او را باز آورد او را ندید خبر او پرسید گفتند
او هر هفته یکبار کار میکند او برفت تا هفته دیگر بیامد او را بدید و با خود برد و کاری که بود چنانچه مرادی او بود
بکرد او را اکرامی بکرد و برفت چون هفته دیگر بگذشت عبدالله بیامد و او را ندید خبر او پرسید یکی گفت سه روز
است تا رنجور است پرسید که مسکن او کجاست ویرا نشان دادند برفت دید در مقبره خرابه خفته بود بر روی
خاک بغایت ضعیف و بی نوا عبدالله زمانی بر بالین وی بنشست و دست رحمت بر سر آن غریب نهاد و او را عیادت
کرد جوان او را دعای خیر گفت عبدالله گفت چند بار ای یار یکی حقی افتاده بر خیز تا بخانه رویم و چند روزی خدمتی بجای
آوریم تا حق تعالی شفا کرامت فرماید و مبالغت بسیار بکرد و گفت اگر مرا بخانه می بری سه وصیت میکنم اول طعام
و شراب مرا تکلیف نکنی دوم هیچ طبیبی بر بالین من نیاوری و مرا بحال خود بگذاری و یکی دیگر وقت رسد بگویم
پس ویرا بخانه برد و چند روز تعهد کرد روزی نظر در روی او کرد و آثار مرگ بر چهره او بدید گفت ای عبدالله کرم کردی

کردی جزاک الله خیرا وصیت سیوم آنکه مرا درین گلیم که پوشیده ام دفن کنید و کفن من از آن سازی و نگینی سبز و مصحفی حمایل
من داد گفت چون از دفن من فارغ فارغ شوی این نگین و مصحف پیش هرون الرشید بر و او را از من سلام رسان بگو
وقت است که ازین غفلت باز آیی و بیدار شوی چون این سخن تمام کرد روی بقبله کرد و کلمه لا اله الا الله بگفت و محمد رسول الله
تا روح تسلیم کرد من بکار سازی وی مشغول شدم و وصیت او بجای آوردم و او را در جوار شیخ دفن کردم روز دیگر آن
امانت برگرفتم و بدر خانه هرون رفتم ناگاه بر نشست چیزی نبشته بودم در سنگ جایی بدست وی دادم چون بخانه باز آمد
و از آن بخواند یکی از حجاب آمد و مرا پیش وی برد و مرا نزدیک خود بنشاند من آن مصحف و نگین بدست او دادم گفت این از
کجا بتو رسید گفتم اگر اجازت فرمایی بیان کنم گفت نزدیکتر آی نزدیکتر رفتم و قصه همه با وی گفتم هرون بگریست گفت او کار
گل میکرد گفتم بلی چندان بگریست که من تعجب کردم گفت او را کجا دفن کردی گفتم در فلان جای گفتم او چه بود از آن شما
گفت پسر من است من هیچ نگفتم گفت توقع دارم که چون نماز خفتن بگذاری بدین در حاضر شوی که میخواهم که زیارت
وی کنم بعد از نماز خفتن برفتم چون راهها خالی شد هارون با چند غلام بیرون آمد و برفتیم و با من سخنان میگفت من
گستاخ شدم گفتم چون پسر شما بود چرا چنین پسری برد فرمود که من در اول بلوغ از شهوت در زحمت بودم و از
ترس خدا زنا نمیکردم پس دختری اصیل صاحب جمال صالحه طلب کردم و با وی نکاح کردم و از زبیده و از متعلقان
پنهان میداشتم این پسر مولود شد و پدرم زبیده از بهر من بخواهد پس آن زن با پسر در بصره فرستادم گفتم وقتی
که بر خود حاکم شوم او را طلب کنم و این مصحف و نگین بوی دادم آن زن خود وفات کرده و او به بغداد آمده و خود را
با ننموده درین سخن بر قبر وی رسیدیم و گریه بسیار بکرد گفت در وقت رفتن چه گفت گفتم سلام شما رسانید گفت وقت
آن است که بیدار شوی خلیفه میگریست گفت راست گفتی ای جان پدر بعد از آن گفت ای عبدالله گاه گاهی می آیی تا
ترا ببینم گفت ان شاء الله و هرگز نرفتم پس این حکایت تنبیه است همه غافلان را اگر نیک فکر کنند و دل از محبت دنیا
پاک گردانند **حکایت** آورده اند که شخصی بمدینه مسافرت کردی و در مسجدها گدایی کردی روزی بشهری رسید
و در مسجدی رفت شب که جماعت گرد آمدند گفت این مرد بر خواست و حال خود بگفت گفت جامه میخواهم خواجه حاضر بود گفت مرا
به هم دیگر گفت بازاری میخواهم همین مرد گفت من بدهم دیگر گفت اگر دستاری بمن بخشند نیک شد گفت بستد آن مرد

کفت با خود میگوید حالی این مرد مرا از سر این جماعت باز میکند چون نماز بگذاردند گفت ای مردمان من چند التماس کنم این
مرد همه را قبول کرد از شما فرجی رسد میخواهم خواجه گفت این نیز من بدهم چون بیرون رفت با وی میرفتم گفتم ای خواجه آنها که
گفتی همه را خواهی داد گفت بلی جوانمردم گفتم تو مگر قدر زر نمیدانی که چنین آسان از دست میدهی گفت قصهٔ من عجیب گفتم
حال خود با من بگوی خواجه گفت پدرم چون از این عالم رفت مالی بسیار بگذاشت و من نیز دران تجارت کردم و ده چندان شد
روزی مرا مرضی دست داد در اثنای آن رنج روزی مرا سکته دست داد و بی خود شدم تصور کردند که مردم و چند فرزند
خود داشتم و سه برادرزاده مسلط بودند زود مرا بخاک سپردند شب لحد با خود آمدم خود را در لحد مقید یافتم چاره نبود تسلیم
شدم قضا را دران شهر نباشی بود آمد و سر قبر من باز کرد و دست کرد که کفن از من باز کند من دست وی بگرفتم آن مرد
بترسید گفتم مترس که مرا بغلط دفن کرده اند دست مرا بگرفت از قبر بالا آمدم و او هم با من بیامدیم چون بدر خانهٔ خود
آمدم غلغله از خانهٔ خود شنیدم گوش کردم برادرزادگانم با هم بجنگ آمده بودند جهت میراث بیم بود که قتل واقع
شود من در بزدم گفتند کیست درین نیم شب گفتم خداوند خانه زن و فرزندانم خرم شدند من در رفتم کفن در خود پیچیده
و کلیدها از دست ایشان بیرون آوردم و ایشان را از خانه بدر کردم و یک مشت زر بدان نباش دادم و برفت از آن
وقت باز دست کرم گشاده ام و اگر بجای تو هر شب ده درویش بیاید هر یکی آنچه خواهند بدهیم و این مال را در راه خدای تعالی
صرف خواهم کرد پس هر چه تعقل کرده بود زیادت از آن بمن داد و مرا از گدایی برهانید پس این پندنامه شد هم عاقلان
عالم را تا باز وقت خود افتند امروز جهان انکار کنند که از آن عالم رفتند و باز آمدند اما از قرآن معلوم کرده که فردای
قیامت کافران گویند ما را باز دنیا فرستادی تا عمل صالح کنیم که ما را این زمان یقین حاصل شد و از آیت نشنوند
و همه را در دوزخ اندازند پس این همه احکام که با خبار فرستاد از برای حیات تا ترا یقین شود بقیامت و از برای خود
کاری بکنی **بیت** ای که دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار **حکایت**
امام یافعی رحمة الله علیه در کتاب روضة الریاحین آورده که سالی با یکی از اولیای حق مصاحب بودیم در سفر دریا و جمعی با ما
در کشتی بودند روزی کشتی بنزدیک جزیره رسید و باز ایستاد و قطعا نمیرفت اهل کشتی بیکبار متحیر شدند ناگاه
جوانی از آن جزیره ظاهر شد و سلام کرد گفت حاجتی دارم شما هر دو بیایید ما در روی او نور ولایت دیدیم ما هر دو از کشتی بیرون رفتیم ما را

ما را بیابان آن جزیره برد چشمه بود بغایت روشن و پاره زمین در غایت صفا پس بقچه بسته از زیر خرقه بر آورد و بما داد
و وضو بی کرد و دو رکعت نماز بگذارد گفت شما را وصیت میکنم که این خرقهٔ من بشهر صور برید که شهری است از شهرهای شام چون
در شهر در روید جوانی خواهید دید در غایت حسن و جمال این خرقه را بوی سپارید و وی را از ما سلام رسانید دیگر فایده که درین
بقچه است آن کفن من است مرا بدان غسل و دفن کنید این بگفت و کلمهٔ شهادتین بگفت و روح بحق تسلیم کرد پس ما بکفن
و تجهیز او مشغول شدیم و نماز بروی بگذاردیم و دران بقچه جامه بود سفید و معلم و بر آن نبشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
و پاره بوی خوش در کار کردیم و او را بحق تسلیم کردیم و بکشتی باز گشتیم بقدرت خدای تعالی کشتی روان شد و بسلامت
بساحل نجات رسیدیم چون قدم در شهر صور نهادیم جوانی دیدیم در سن هفده سالگی در غایت جمال و جامهای فاخر
پوشیده و پیش ما باز آمد و سلام کرد و تواضع بسیار کرد چنانچه ما در صورت و سیرت او متحیر ماندیم گفت کجاست آن
امانت که بشما سپرده اند بیارید و بسپارید ما گفتیم سمعا و طاعة پس ما را گذران نزدیک مسجدی برد و خرقه بوی سپردیم او جامهای
خود بدر کرد و بما داد و خرقه در پوشید گفت این جامها بفروشید و سفره سازید از عالم درویشی ما دامنش بگرفتیم
گفتیم البته این احوال بما روشن گردان که آن جوان چه کسی بود و ترا این خبر از کجا شد گفت بدانید که او یکی از ابدال اربعین
است یعنی چهل تنان چون وقت وفاتش برسید خضر او را گفت تا خرقه بر دیگری بستند مرا فرموده تا انتظار شما کنم این
بگفت و از چشم ما ناپدید شد پس ما از فراق او گریه بسیار کردیم و تا شب دران مسجد بودیم بامداد به بازار رفتیم تا آن
رختها بفروشیم همان که در بازار کردیم ما را بگرفتند گفتند صاحب این جامها کجاست و رختها بستدند و ما را بخود
بردند بدر خانهٔ بغایت عالی رسیدیم چون در رفتیم همه زنان و غلامان در فزع و زاری میکردند ما را پیش پیری بردند بزرگوار
نورانی گفت صاحب این رختها پسر منست و از دی روز ناپدید است بگویید حال وی چه شد ما قصهٔ جزیره و آن جوان
و خرقه و احوال پیر که با ما چه گفت و چون خرقه در پوشید و چگونه ناپدید شد همه با وی باز گفتیم و دامنش بگرفتیم که این
احوال بما روشن گردان که آن جوان چه کس بود و شما را از کجا این خبر شد گفت آن جوان از ابدال اربعین بود چون
وقت وفاتش برسید حوالت خرقهٔ او بما کردند و خضر مرا از آمدن شما و آوردن شما خرقه را خبر داد و باستقبال شما
آمدم و خرقه بپوشیدم و گفت این جامهای ما شما سفره سازید در عالم درویشی و هم دران مسجد از چشم ما ناپدید شد ماذی روز

ازفراق او وازان مسجد بدر نیامدیم امروز این رختها آوردیم تا بفروشیم احوال آن پیر برین نوع بود که باتمام تقریر کردیم
آن پیر برخواست و سجده شکر بگزارد و اهل حرم را بشارت و نشاط داد که وقت آنست که فرزندی که حق تعالی تشریف ولایت بفرزند
ما بپوشانید و او را از جمله ابدال اربعین گردانید بعد از آن ده بهای آن رختها ما را بداد و چند روز ما را ضیافت کرد
بعد از مدتی عزم حج کردیم در طواف کعبه شخصی سلام بر ما کرد نظر کردیم آن جوان بود و آشنایی باز داد و دعایی در کار ما
کرد و ناپدید شد یکی از اولیای حرم از ما پرسید که این چه کس بود گفتیم یکی از چهل تنان فرمود که او این زمان از هفت
تنان است پس امام یافعی بقیت عمر در مکه مبارک مجاور شد و بمقام ولایت رسید و در علم ظاهر و باطن بروی گشاده
شد و بسیار مشایخ و علما از وی مستفید شدند و باجازت او مشرف شدند و این کمینه در صحبت آن بزرگان بشرف
صحبت آن بزرگ دین رسید و از برکات دعای او بهره‌ها یافتیم الحمد لله رب العالمین باید که همیشه گرد خرمن صاحب
دوستان گردند یاد کرد اوصاف حمیده ایشان کنند تا از پرتو احوال ایشان بی نصیب نباشند و نصیب تمام یابند
بیت بگرد گور مردان چند گردی • بگرد کار مردان گرد و رستی • و کار مردان نماز است و هر کس که درین طریق
توفیق نماز یافت درهای تحقیق بروی گشاده شد که وقت هست که بدو رکعت نماز با اخلاص که بنده مومن بگذارد
با طاعات چند ساله برابری کند و فیض صوری و معنوی حاصل شود حکایت آورده اند که یکی از اهل قوت
بود و او را عبدالله بن رومی گفتندی و نعمتی وافر داشت و به ایام آن مالها از دست او برفت و آن کس فقر روی بوی
نهاد و زن و چند فرزند داشت و سخت درویش بودند و در آن صبر میکردند مدتی بر آمد در خانه تفحص کردی هر چه از
کار فرمای خانه باقی بفروختی و خرج عیال کردی تا هیچ نماند صبر میکرد و از هیچ مخلوق چیزی طلب نمیکرد روزی که بغایت
مضطر شدند زنش میگوید بهر حال ترا کاری بر و باشد که چیزی جهت عیال حاصل کنی عبدالله گفت من هیچ پیشه
نمیدانم گفت بدان بازار رو که کارگران می‌ایستند باشد که ترا بکار گل برند و نفقه بدست آوری آن شب تا سحر در
فکر بود و خواب نکرد که آیا من بامداد چه کنم چون برخواست و در آن بازار رفت بایستید همه مزدوران بردند هیچ کس
التفات با وی نکرد باز گردید که باز خانه رود با دلی خسته بمسجدی رسید خراب در آن مسجد رفت گفت بار خدایا
با دل خراب درین مسجد خراب نمازی بحضرت تو عرض میکنیم باقی تو دانی و تکبیر نماز دربست و تا نماز شام از حضور دل

دل بگذارد و در آخر گفت بار خدایا من و زن و فرزند همه بنده توییم من بندگی تو میکنیم تو خداوندی چنانچه دانی میکن شب روی
بخانه کرد چون بدر خانه رسید گوش بر در نهاد تا حال طفلان باز داند همه در شادی و خرمی و بوی خوش طعام از خانه
می‌آید و زن سخن از سر خرمی و نشاط میگوید در بزد زن آمد و در باز کرد گفت جزاک الله ای مرد چه کاری بود که امروز
کردی مرد بدانست که این سخن از سر لطف است هیچ نگفت پرسید که که آمد و چه آورد گفت وقت نماز شام مردی سبزپوش آمد و دو غلام
خوش صورت با او بود و دو سبد در سر ایشان بود پر از الوان نعمت و طعامهای پر برکت که هرچند بر میداریم هنوز هست
و یکی کیسه پر از زر سرخ گفت دعای عبدالله برسان که الحمد لله کار امروز نیکو کردی کریم میگوید که تو از کار باز مگرد که ما
از کرم باز نگردیم پس آن مرد بعد از آن در طاعت کوشید تا بمقام اولیا رسید و از این عالم رحلت کرد رحمة الله علیه
حکایت گویند شخصی بسفری میرفت و زنش آبستن بود گفت ای مرد تو میروی و من آبستنم با این فرزند
چه کنم و من از خویشان کسی ندارم آن مرد گفت اَسْتَوْدِعُ اللهَ فِی بَطْنِكِ یعنی بچه در شکم تست بخدای تعالی
سپردم و برفت آن زمان چون وقت زادنش برسید از قضا در زادن روح تسلیم کرد و او را آنجا گور کردند
با بچه که در شکم او بود و در آخر روز شوهرش از سفر رسید خویشان بسر راه آمدند و تعزیت او باز دادند آن مرد
بغایت ملول شد گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ بخانه رفت خانه خالی نه زن و نه فرزند وضویی کرد
و بسر قبر زن رفت و نماز بر قبر زن کرد از جهت آنکه شافعی مذهب بود که بمذهب امام ابوحنیفه نماز بر قبر و نماز غایب جایز
نیست اما امام شافعی دلیلهای معتبر دارد برین هر دو نماز و اما هر دو دلیل بعد ازین بیان کنیم ان شاء الله چون باز بخانه
رفت چون نماز خفتن بگذارد نظر بر قبر زن میکرد و خوش میگریست از قبر زن دید که آتشی بر آمد و هر زمان بیشتر
میشود الهام حق این مرد بر آمد که بروم و سر این قبر باز کنم تا این آتش ببینم که چیست کلنگی برگرفت و بیامد
و سر قبر باز کرد چون خشت از لحد برگرفت پسری دید بر روی شکم مادر خفته و پستان مادر در دهان مرد از خوشی
پسر از مادر جدا کرد آوازی شنید که آنچه بما سپردی با تو رسانیدیم اگر زن نیز بما سپردی بتو میرسانیدیم پس
سر قبر باز پوشانید و پسر را با خود بخانه برد و دایه بگرفت و او را پرورش کرد تا بدانی که در همه احوال توکل
بخدای تعالی باید کرد و استعانت از وی می باید برد و آنکه دلیل شافعی است نماز بر غایب کردن آنست که نجاشی

پادشاهی حبشه بود و خدای تعالی او را بنور ایمان مهتدی کرده بود چون ازین عالم رحلت کرد خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رسانیدند با همه صحابه نماز غایب بروی بگذارد و این دلیلست شافعی را و قصه نجاشی و هجرت یاران پیغمبر بحبشه و اسلام او در
در حلق نیکو بجای گفته آید ان شاء الله تعالی اما دلیل نماز بر قبر گذاردن آنست که سیاهی بود همیشه فراشی مسجد رسول صلی الله علیه و آله
کردی چند روز او را ندید خبر او پرسید گفتند سه روزست تا ازین عالم رفته فرمود چرا خبر من نکردید تا بروی نماز گذاردمی او را بمن
بنمائید او را بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نمودند و نماز بروی بگذارد و جمعی صحابه که نماز بروی نکرده بودند اقتدا بجناب او
کردند و نماز جماعت بروی بگذاردند و این یک دلیلست و چند دلیل دیگر دارد و اگر کسی گوید که چونست که پیش امام ابو حنیفه
ثابت نشده است جواب آنست که امام شافعی تتبع حدیث بیش کرده و این احادیث با امام ابو حنیفه نرسیده بود که فی زمان
رسیده بود والله اعلم پس طریق تو آنست که تقلید آن مجتهد که کرده نگاه داری و متابعت او کنی که این چهار مذهب
حق و صدق است و همه منتهی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میشود بدانکه چون این باب در بیان نماز بود و درین فصل این آیات
و احادیث در فضیلت نماز و خضوع و خشوع نماز گذاردن بیان کرده شد چنان میخواهیم که ختم این باب آن باشد که
نماز گذاران معنی هر لفظی که در نماز آن را میخوانند دانند تا چون بقرات مشغول شوند دل را بمعنی آن دارند تا کامل
نماز حاصل شود و معنی تکبیر و تحمید و تسبیح و تهلیل که در نماز باشند دانند تا دانند که چه میگویند و با که میگویند دیگر دعا
که در نماز است معنی آن بدانند تا تضرع در نماز بیشتر کنند که حق سبحانه و تعالی فرموده ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً
پس تسبیح دعا و خفیه تر از دعایی نیست که در نماز است پس آن را غنیمت باید دانست اول چون روی بقبله آورد این
کلمه بگوید اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أُشْرِكَ بِكَ وَأَنَا أَعْلَمُ وَأَسْتَغْفِرُكَ لِمَا لَا أَعْلَمُ یعنی ای بار خدایا
پناه بتو میگیرم از شرک بتو و تو آن دانی و استغفار میکنم از آنچه من نمیدانم که کلمها از زبان صادر میشود که زده است
و این کسی نمیداند معنی الله اکبر یعنی خدای تعالی بزرگوارتر از آنست که فهم و عقل آفریده بدان رسد و تواند رسید معنی
وجهت وجهی آنست که توجه روی خود بکسی کردم که نگه دارنده آسمانها و زمین است در حالتی که پاکم و مسلمانم
و نیستم از مشرکان و بدرستی که نماز من و قربان من و حیات من و مرگ من از برای خدای تعالی است که پروردگار
عالم است و شریک و انباز ندارد و من که مامورم بدان از مسلمانانم و معنی اعوذ بالله یعنی پناه بخدای میبرم از شیطان

رجیم و معنی بسم الله الرحمن الرحیم آنست که بنام آن کس که سزاوار پرستش است و رحمتی دارد در دنیا که برو فاجر از آن
بانصیب اند و رحمتی دارد در آخرت که خالص از آن مومنان است و الحمد لله رب العالمین یعنی شکر و سپاس مر
پروردگار عالمیانراست الرحمن الرحیم بسیار بخشاینده و مهربانست بر بندگان مالک یوم الدین پادشاه روز جزا
اوست ایاک نعبد و ایاک نستعین ترا می پرستیم و بس و یاری از تو میخواهیم و بس اهدنا الصراط المستقیم
بنمای ما را راه راست صراط الذین انعمت علیهم راه آنکسان که انعام کرده ای ایشان را غیر المغضوب علیهم و لا
الضالین غیر آنکسان که غضب رفتی بر ایشان و گمراه شدند که یهود و ترسایان اند آمین یعنی چنین باد این بود
تحت اللفظ فاتحه که در نماز بیش ازین مقدار معانی در خاطر نگنجد و معنی سبحان ربی العظیم پاکست پروردگار که عظمت
او نهایت ندارد و معنی سمع الله لمن حمده میشنود الله شکر هر که شکر کند کان و معنی سبحان ربی الاعلی
پاکست آن پروردگاری که علو او در فهم کس نیاید و معنی اللهم اغفر لی وارحمنی و عافنی وارزقنی یعنی بار خدایا
مرا بیامرز و رحمت کن و عافیت ده و روزی ده و معنی التحیات آنست که در شب معراج چون بمقام قرب رسید حق تعالی
فرمود تحیت کن پروردگار خود را گفت التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله حق تعالی فرمود که السلام
علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته حضرت رسالت صلی الله علیه فرمود که السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین ملائکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس بنیت تعظیم گوید
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم پس صلوات بر ابراهیم محمد و بر آل محمد بفرستد و بعد از آن کما صلیت
این سه دعا که در حدیث صحیح آمده دو از ابو بکر صدیق رضی الله عنه و یکی از علی المرتضی رضی الله عنه اللهم انی ظلمت
نفسی ظلما کبیرا و لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارحمنی انک
انت الغفور الرحیم دیگر اللهم انی اعوذ بک من عذاب القبر و اعوذ بک من عذاب دین
و اعوذ بک من عذاب نار جهنم و اعوذ بک من فتنة المسیح الدجال و اعوذ بک من
فتنة المحیا و الممات اللهم انی اعوذ بک من المأثم و المغرم دیگر اللهم اغفر لی ذنوبی
ما قدمت و ما اخرت و ما اسرفت و ما اسررت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت

الموخّر لا اله الا انت یا ارحم الراحمین تمام شد باب نماز بعون الله تعالی وحسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بدانکه عبادت خدای تعالی چند نوع است و در هر یکی مرتبه و درجه نهاده اند و آنرا دام موقوف گردانیده اند تا باشد که بسبب
یک طاعت پسندیده که از بندهٔ مخلص پدید آید و شایستهٔ نظر حق شود و چون مقبول افتد راه موقوف بر دل گشاده شود
پس هر روز آن انوار معرفت قوت میگیرد و بنده بدان روشنایی بمقام قرب واصل میشود و بمقصود حقیقی میرسد پس قدم
متابعت صاحب شریعت می باید نهاد و بر طریق او سلوک راه دین متین کردن که متابعت او سبب خشنودی خدای تعالی است
که مقصود طالبان و عارفان و عابدان و زاهدان همه آنست و از جملهٔ طاعتها که خدای تعالی بعد از کلمهٔ شهادتین فرض
گردانیده یکی نماز بود که از پیش رفت و در کلام مجید حق تعالی هر جا که ذکر نماز فرموده و امر بقیام نماز کرده از عقب آن ذکر
زکوة کرده و این دو حکم قرین یکدیگر گردانیده و بندگان که دعوی محبت حق میکنند و هر چه از اول تا ابد داده و میدهد
عطای اوست زکوة را بر بنده فرض فرموده تا او را در بوتهٔ آزمایش در آورد تا صدق و دعوای محبت او ظاهر شود
اگر چنانچه توفیق یار شود و بجد و جهد و شرع قدم در کوی فرمان برداری و تسلیم امر حق نهند نام او در جریدهٔ محبت ثبت
کنند و همه نقد اعمال او سکهٔ قبول یافت و اگر دیو بخل دل او را بمحبت دنیا مغرور گرداند عمل او مردود و مطرود گردد
نعوذ بالله من غضب الله الهی همه را توفیق هدایت و طاعت روزی گردان

باب پنجم در بیان زکوة

حق تعالی جل جلاله فرموده اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة و نماز و زکوة قرین یکدیگر گردانید
پس هر وعد و وعید که در نماز است در زکوة هست و هر جا که ذکر نمازگزاران میفرماید ذکر زکوة دهندگان نیز
میکند ویقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة و جای دیگر میفرماید که والمقیمین الصلوة والمؤتون
الزکوة و جای دیگر فرموده واقاموا الصلوة وآتوا الزکوة پس دو امر بزرگ بر بندگان خود اجاری
گردانید و ثواب بیحساب بران مرتب ساخت پس هر آن بنده که بدین دو امور کار بند شود سعادات ابدی حاصل کرد
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب سؤال جبرئیل چنین فرمود که الاسلام ان تشهد ان لا اله
الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوة المکتوبة وتصوم رمضان وتؤدی الزکوة

المفروضة و خلیفهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر رضی الله عنه چنین گوید که انها القرینة للصلوة
فی کتاب الله والله لاقتلن من فرق بین الصلوة والزکوة یعنی بدرستی که این زکوة دادن قرین
نماز است در کتاب خدای تعالی سوگند خورد که والله که من جنگ کنم با هر کس که فرق نهد میان نماز و زکوة پس این آیه
بر خواند فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم تا آخر آیه یعنی هر کس که نماز گذارد و زکوة ندهد و مانع
آن گردد مستوجب قتل است و ما با وی قتال نماییم و بدانکه زکوة در لغت عرب پاکی و زیادتی است و درین چند نوع
یعنی پاکی از بخل و حرص دنیا و نفس او و زیادتی شدن و افزونی در دل و جان بعلم و ایمان و عمل بفرمان برداری
و زیادت شدن مال از برکات الهی چنانچه حق عز و علا میفرماید خذ من اموالهم صدقة تطهرهم
وتزکیهم با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید بستان از مالهای ایشان زکوة فرض تا تو پاک
گردانی نفسهای ایشان از بخل و حرص و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده ما نقص مال من زکوة
ولا من صدقة بل یزید بل یزید بل یزید یعنی کاست و کم نشد هیچ مالی از دادن زکوة و صدقه
بلکه بیفزاید و سه نوبت فرمود

فصل

بدانکه این باب مشتمل است بر هشت فصل درین فصل اول بیان
ثواب زکوة دهندگانست که حق تعالی چون عنایتی با ایشان دارد اول اگر در نعمت بر ایشان گشاده
و اسباب این جهان مهیا گردانیده باز هدایت فرمود تا بشکر آن قیام نمودند دیگر توفیق رعایت فرمود تا از
عهدهٔ امر پروردگار بدر آمدند و بفرمان حق کار بند شدند و خود را از قید بخل و حرص برهانیدند و دلهای مستحقان
حق از خود شاد کردند و اجر و ثواب بیحساب حاصل کردند و امید خود در رحمت و مغفرت حق تعالی بستند و از مال ایشان
چیزی کم نشود بلکه افزون گرفت و از همه بلاها و آفتها امان یافت و در آخرت یکی را هفتصد وعده فرمود و در قرآن مجید
فرمود مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم یعنی مثل آنانکه نفقه میکنند مالهای خود را
در راه خدای تعالی یعنی در دادن زکوة و صدقه مثل آن دانه ایست که در زمین نهند و از تربیت کنند و از آن
هفت خوشه بر آید و در هر خوشه صد دانه باشد و زیادت آنکس که خواهد که خدای تعالی فراخ رحمت و فراخ عطاست

ودانانست که هرکس چه می باید داد و چه وقت می باید داد و حضرت رسالت صلی الله علیه فرموده که هر کس که صدقه بدهد اگر
خود مثل یکدانه خرما باشد از حلال خدای تعالی آنرا قبول فرماید و آنرا پرورش کند چنانچه شما کره اسب خود می پرورید
تا آن دانه خرما چون کوه احد گرداند در ترازوی حسنات بنده نهد و این آیه وافیه بران نص است که یمحق الله
الربوا ویربی الصدقات یعنی نیست گرداند مالی که بربا بدست آورده باشد و اگر خود کوهی بود کاهی گرداند
و مال زکوة و صدقه داده زیادت گرداند چون دانه خرما که مثل کوه احد میگرداند و حضرت رسالت صلی الله علیه
فرموده حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی حصاری سازید مال خود را بدادن زکوة و در حدیث دیگر گفته
یاد کرده از زکوة دادن و صدقه دادن از مال هیچ کم نشود و در حدیث دیگر فرموده که صدقه اول بدست لطف
حق می آید آن زمان بدست درویش میرسد و صدقه بلاها را باز میگرداند و در عمر می افزاید و مطابق این احادیث
هر یکی چند حکایة داریم اما آن در فصل آخر بیان کنیم ما اینجا در فضیلت زکوة و صدقه دهندگان چند آیات و احادیث
گفته شد بعد ازین آن وعیدهای شدید که در شان آن بخیلانی که حق خدای تعالی نمیدهند و امروز بکنند حرص و محبت
دنیا گرفتار شده اند درین فصل دوم بیان کنیم **فصل دوم** بدانکه حق تعالی چنانکه زکوة و صدقه دهندگان را
دوست میدارد و وعدهای نیک و بشارتهای خیرات و حسنات ایشان را داده همچنین آن کسانی که حق نعمت حق تعالی
خود نمیشناسند و کفران و ناسپاسی بیرون می آیند و قدم در کوی عصیان می نهند حق تعالی در دنیا و در قبر و در
قیامت و در دوزخ عذابهای شدید وعده کرده و ایشان را بدان گرفتار کرده و در کلام مجید فرموده وا
لذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم
لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون یعنی آن کسانی که مالها بر هم می نهند و نفقه نمیکنند و در راه
خدای تعالی یعنی نه زکوة میدهند و نه صدقه پس بشارت ده ایشان را بعذابی بغایت دردناک در آن روز که آن
مالها بر مثال تختهای سرخ آتش دوزخ تابند و پیشانی و پهلوهای ایشان و پشتهای ایشان بران داغ کنند
پس ملایکه عذاب ایشان را گویند این آن مالهاست که گرد میکردید بحرص و می نهادید از برای نفسهای خود و حق
خدای تعالی

خدای تعالی ازان نمیدادید پس بچشید امروز آن را در عذاب دهید بدانچه گرد میکردید و می نهادید و حضرت رسالت صلی الله علیه
در معنی این آیه حدیثی فرموده که نباشد که هیچ خداوند مالی که زکوة نه دهد یا تمام نه دهد الا مالهای او تختها سازند یعنی از آتش
دوزخ گرم کنند و بهر دو پهلوی او و بر پیشانی او و بر پشت او می نهند تا حساب میان بندگان خدا کرده آید در آن روزی
که درازی آن مقدار پنجاه هزار سال بود آن زمان او را بنمایند اگر از بهشتیان است به بهشت رود و اگر از دوزخیان است
بدوزخ برند و آنچه زکوة آن داده نباشند همچنین باشد مثلا اگر کسی را انعام دارد و زکوة آن نداده در حدیث درست
آمده که فردای قیامت آنکس که شتر و گاو و گوسفند داشته زکوة آن نداده و بر آنجا بایستند و آن انعام بروی میگذرند
و او را در زیر دست و پای خود الم می رسانند تا اهل محشر از حساب فارغ شوند و در حدیث صحیح آمده که مالی که زکوة آن نداده
باشند در روز قیامت آن مال مصور کنند چون ماری کل یعنی از غایت زهر پوست از سر او رفته باشد و دو نقطه سیاه در
پیشانی او باشد و روی بخداوند خود نهد دهان باز کند و وی میگریزد و مار از عقب او میدود تا ویرا بگیرد و در هم شکند چنانچه
آواز آن شکستن همچون شتری که خری میخاید آید و آن مار گوید من مال توام که بر مال خود را نعوذ بالله و در حدیث صحیح آمده
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت مزد کاهنده کسانیکه مال گرد میکنند و می نهند و حق
خدای تعالی ازان نمیدهند آن مال بعد از وفات او سنگ گرم سازند و بر سینه وی نهند تا از پشت او بیرون رود و بر پشت
وی نهند تا از سینه بدر می افتد تا خلایق از حساب فارغ شوند و در روایت آمده که مال بخیل که زکوة نداده باشد چون میرد
همه تختها سازند و در وجود او زنند و این یکی درین عالم مشاهده کرده اند گویند یکی از صدیقان بود که هرگز التفات
بغیر نکردی و همیشه در راه توکل قدم میزد و حق تعالی رزق وی از حلال بوی میداد من حیث لا یحتسب یعنی از جایگی
خبر نداشت روزی نزدیک شهری رسید و هیچ نداشت از حق طلب رزق حلال کرد بگورستانی رسید گوری خراب دید
بران استخوان و دانهای چند بران استخوان ظاهر بدید پاره برداشت که دید همه میخ است بران استخوان زده گفت
حالی رزقی است که آهنی چند باشد بفروشم و رزق و کفاف سازم برخاست از سر فراغ سنگی زیر و سنگی بالا نهاد آنرا خرد
کرد و ده من ازان میخ حاصل کرد و باقی رها کرد چون در شهر رفت پیش آهنگری برد و گفت این آهن از من بخر آهنگر در
ساختن آن میخها عجب بماند یکی را سوهان زد دید که زر سرخ است گفت ای مرد این همه زر سرخ است از کجا آورده اول

حال او وی گفت آهنگر مردی بین دار بود گفت این زر قیمت که خدای تعالی ترا داده و این تربیت که خدای میدانداین مرد هما
معامله بود گفت این خبر بمن رسیده که هر کس که زکوة نداده باشد او را بمال خود عذاب میکنند این مثل آنست و حق تعالی جای روزی
تو کرده بس از آن زرا آتش عرض کرده و بفروخت و در راه خدای تعالی صرف میکرد و بمستحقان میداد و نفقه خود میکرد و ازان کس در عذاب
ماند پس هر کس که خدای تعالی او را نعمتی و مالی داده باید که آن سرمایه تجارت آخرت سازد تا خود ازان بهره مند شود
و حضرت رسالت صلی الله علیه فرموده بخیل در جنت و هیچ کس از آن بخیل تر نباشد که زکوة ندهد و فرموده که آنکس که زکوة
ندهد و هیچ دیگر بکسی از صدقه و انعام و خیر نکند او را سخی گوییم و اگر هر روز مال بسیار بخشد و خوجه ابا اسراف کند و زکوة
و زکوة و نفقه ندهد او بخیل ترین خلق باشد پس بنا برین همه آیات و احادیث تا بدانی که زکوة امری بغایت بزرگست و
شخصی باشد که از غایت بخل خود زکوة ندهد بلکه بسبیل مروت و هدیه و تکلف هیچ بکسی ندهد و اگر قلیلی بدرویشی دهد
جنانش بر نفس سخت بود که بسخن سختان آن نیز باطل کند و این کرم و جود صفت خدا لیست هر کس که خود را موصوف بدان
صفت کرد اند حق تعالی او را دوست دارد پس امری چنین بعظمت از سر نادانی نباید کرد البته علم آن بباید آموخت تا دانند
که بچه نیت میدهد **فصل سیوم** این فصل در بیان آنست که علم زکوة بدانند که زکوة بر چه واجب میشود
و آن چند جنس است و از هر یکی چه میباید داد و چه مقداری باید داد و بچه کسان می باید داد و چون می باید داد
و از هر مذهبی که باشند استفتا کنند و بمذهب خود بهر و طریق امام خود رعایت کنند و ائمه اربعه رضوان الله علیهم بحکم
این آیة کار کرده اند که إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ
وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ خدای تعالی چنین
حکم فرموده که فریضه با این هشت طایفه بدهید اول فقرا و فقیر آنکس باشد که او را هیچ نباشد دوم مساکین و مسکین
کسی باشد که دخل او بخرج وفا نکند سیوم عاملان زکوة اند و آن کسانی اند که مال زکوة جمع میکنند و بمستحقان میرسانند
چهارم جمعی که نو مسلمان شده باشند پنجم بندگانی که خود را از خواجه باز خریده باشند ششم قرضداران اند هفتم
غازیان اند هشتم مسافران اند حق جل جلاله زکوة با این هشت طایفه مباح فرموده و او را نامست بر همه امور کاینات
و در ان حکمتهاست که کسی بکنه آن نرسد پس در هر شهری از شهرهای مسلمانان که این هشت طایفه بود زکوة بایشان رسانند

رساند و اگر بعضی از ایشان باشند و بعضی نباشند آن مقدار که باشند بایشان رسانند چنانچه درین مملکت ما غازی نیست و نو
مسلمان نیست و عامل زکوة نیست و مکاتب هم وقت نیست پس بآن چهار دیگر که بمانند قسمت کنند و بمذهب امام شافعی
رضی الله عنه بهر طایفه ازین بکم از سه کس نشاید داد و اگر فقیر جمع سه اند باید که اول زکوة را پنج قسم کنند سه فقیر و سه مسکین سه
بنده و سه قرضدار و سه مسافر و این زر ا باز طلبند و بایشان رسانند اما بمذهب امام ابو حنیفه هر قسمی اگر بیک طایفه ازین دهد
درست بود و این زمان بیان نصاب و حولان حول باید کرد و آنچه زکوة ازان بباید دادن بدانکه زکوة در زر
و نقره فرض است و نصاب هر یکی صاحب شریعت بیان فرموده **اول نقدین** از زر طلا بیست دینار نیم
دینار چون یک سال بدان بر آید بباید داد و زکوة زر زر باید داد که اگر نقره بدهد درست نباشد و هم در آن شهر که
مال باشد باید هم در ان موضع باید داد و نقره از دویست درهم پنج درهم بباید داد و تا دویست درهم نبود زکوة دادن
واجب نبود و باید که دویست درهم شرعی باشد و یک سال بر آن بر آید و درهم شرعی پنجاه جو و دو خمس جو باشد چنانچه فقهای
دین احتیاط کرده اند و صد درهم شرعی هفتاد مثقال شهر ماست که بیشتر ازین است چنانچه دویست درهم صد و چهل مثقال
نقره باشد و در هر دوری احتیاط کنند که صد و چهل دینار مثقال نقره بچند دینار رایج باشد حساب کنند و بدهد و اگر
در هر وقت رایج یک وزن نمی باشد پس باعتبار مثقال حساب کنند و هزار دینار رایج بیست و پنج دینار بدهد اما اگر جنسی باشد
خواه قماش خواه عسل و روغن و آب و شکر و خوک در ان زکوة نیست چون مال تجارت بود حساب باید کرد و زکوة
باید داد **اما انعام** نوع اول شتر است تا به پنج نرسد زکوة بران نبود چون پنج شود گوسفندی یک ساله
باید داد و اگر نر بود دو ساله و اگر ده شتر بود دو گوسفند و در پانزده سه گوسفند و در بیست چهار و در بیست و پنج
شتر یک شتر ماده یکساله بدهد و اگر نر بود دو ساله اگر ماده نباشد و در سی و شش شتر یک شتری ماده دو ساله بدهد و در
چهل و شش شتری ماده سه ساله بدهد و در هفتاد و شش دو شتر ماده هر یک دو ساله بدهد و در صد و بیست یک شتر
شتر ماده هر یک دو ساله بدهد و ازین حساب بر گیرد اما ازان گوسفند در چهل یکی بباید داد و در صد و بیست
و یک دو گوسفند باید داد و در دویست و یک سه باید داد و در چهار صد چهار بباید داد پس برین حساب کنند
و حولان حول شرط است یعنی یک سال در تصرف باشد تا زکوة واجب شود چون دویست گوسفند در هم آمیخته بود

وهردو از اهل زکوة باشند یعنی مسلمان و آزاد باشند و هر دو یک سال بود و بهر دو چهل بود بهر دو یک گوسفند باید داد اما
زکوة گاو و تا سی نباشد زکوة نباید داد چون سی تمام شد گاوی نر دو ساله بباید داد و چون شصت گردد دو گاو نر دو ساله
واجب شود پس سی یکی زیادت میکنند **زکواة معشرات** آنچه عشر آن واجبست پیش امام شافعی گندم است
و جو و برنج و نخود و ماش و باقلا و جاورس و مویز و خرما چون بنصاب رسد ده من یک من بباید داد و نصاب پنجصد
من است یک جنس که اگر دو جنس شصت من بود زکوة نباید داد اما پیش امام ابو حنیفه هرچه از زمین بر آید ده یک آن واجبست
الا گیاه و هیزم و پیش او نصاب معین نیست اما پیش امام شافعی اگر آب از کاریزها از جوی و دولاب هند نیم عشر باید داد
و جایی که انگور بمویز نرسد انگور باید داد و خرما همچنین بل و چون گندم و جو دانه سخت شد خرص کند و بداند که نصیب
درویش چه مقدار است و بپذیرفت که بعد از تصرف در آن کند روا بود اما پنج شرط نگاه دارد اول نیت کند که زکوة
بی نیت درست نیست و اگر وکیلی بدهد که برساند در وقت دادن نیت کند و زبان گفتن حاجت نیست تعجیل کند در دادن
اگر پیش از سال بود درست سوم آنکه زکوة از عین آن مال بود چهارم زکوة آنجا دهد که مال باشد که چشم درویشان بر آن باشد پنجم
بر این چند طایفه دهد که گفتیم اگر طالب علم فقیر دهد بهتر باشد که در دین دوستی باز حال ایشان نمی فهمد و شاید که از زمره مستحق
زکوة بود هر بنده که خدای تعالی او را این توفیق داد و از عهده این امر بدر آمد نماز و روزه و حج و همه اعمال او بمحل قبول رسید چرا که
اسرار زکوة بسیار است و نفس شیطان دوستی مال در دل بنده محکم میگرداند پس حق تعالی بنده کار از در محبت خود می آزماید چرا که همه کس آن
دعوی محبت او میکنند پس این امر را در راه آن نهاد و کسانیکه بر چشمه این سر رسیدند و بدانستند بچند فرقه شدند بعضی بمقتضای
حکم کار بند شدند و آنچه ایشان فرمودند دادند و جمعی تقصیر کردند بعضی بدادند و کسی بود که همه بیکبار بداد و محبت
خدا و رسول بر همه اختیار کرد و دولت سرمد او را حاصل شد و آن ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
از وی پرسید که از برای فرزندان چه گذاشتی گفت خدا و رسول خدای و از عمر پرسید که از برای فرزندان چه گذاشتی گفت نیمه
فرمود که تفاوت منزلت شما بقدر کلمه شماست و بعضی بوده اند که با درویشان چنان میزیستند که گویا عیال ایشانند و همه روز در
خدمت ایشان میکردند و در مقام ایثار بودند لاجرم حق تعالی مدح آن طایفه میفرماید که با وجود احتیاج که ایشان را بود در
مقام بذل و ایثار بوده اند که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ یعنی آن جوانمردان انصار

انصاری که هر چه داشتند با مهاجران در میان نهادند تا بحدی که اگر کسی دو زن داشتی یکی را طلاق دادی و ببرادر مهاجر
دادی و گویند شبی سر بریانی بخانه صحابه درویش بردند او گفت بخانه فلان کس برید که از من فقیرتر است و چون آنجا بردند
او نیز حوالت بجایی دیگر کرد نقلست که بهفت خانه بردند و باز بخانه اولین آوردند ببین تا چه مردان بودند که با وجود
فقر و احتیاج چگونه در مقام ایثار بوده اند و از این عجیبتر یکی از صحابه روایت میکند که در غزای احد بسیاری از صحابه
تشنه بودند و بسیاری زخم دار بودند من ظرفی آب بردم و طلب برادر خود میکردم در میان کشتگان عاقبت او را یافتم
و از جراحت رمقی داشت آب بوی دادم خواست تا بیاشامد ناله زخم داری بشنید نخورد و اشارت کرد که پیش او بر چون
پیش او بردم بستد و پیش لب برد او نیز ناله بشنید نخورد گفت پیش او بر چون پیش سیوم بردم او نیز ناله شنید حوالت بوی
کرد چون آنجا بردم روح بحق سپرده بود چون باز بر سیوم آمدم او نیز بجوار حق پیوسته بود چون باز بسر دوم آمدم
او نیز جان داده بود چون پیش برادر خود آمدم برادرم نیز روح تسلیم کرده بود آخر فکری بکن که ایشان خود چه قومی
بوده اند که در چنان حالتی از حظ نفس خود گذشته اند و ایثار کرده اند انصاف بده که حقیقت دانی که برادرم
مسلمان محتاج بود و ترا مال قیاس بود و باز حال وی نپرسی و خواهی که در درجه جوانمردان بنشینی تصور باطل زهی
خیال محال و جماعتی دیگر بوده اند که در محبت دنیا چنان بوده اند که حکم خدای و رسول قبول نکرده اند و دین از
جهت دنیا از دست داده اند و ابد الآباد در دوزخ گرفتار بوده اند از جمله ثعلبه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه
که بسبب بخل مرتد شد و گاو بر دو قارون در زمان موسی صلوات الله علیه هر دو بسبب زکوة که نداده اند مستحق عذاب
شده اند **فصل چهارم** در بیان جمعی که مانع زکوة بودند و بچه عقوبت گرفتار شدند اول ثعلبه روایت
چنین کرده اند که ثعلبه از جمله صحابه بود و بغایت درویش بود و بر درویشی صبر نکرد و بتقاضای حق راضی نشد روزی
شکایت کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از درویشی فرمود ای ثعلبه صبر کن که ایام دنیا این همه نیست تا چشم
بر هم نهی گذشت و دولت آخرت بهتر است گفت یا رسول الله من طاقت فقر و نامرادی ندارم دعا کن تا حق تعالی
روزی بر من فراخ گرداند فرمود که ممکن نیست که از عهده شکر آن بدر نتوانی آمدن و گمراه شوی گفت من از عهده
شکر آن نیک بدر آیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرد حق تعالی چند گوسفندی بوی داد و برکت در آن

نهاد باندک روزی بسیار شد ثعلبه بدان مشغول شد چنانچه در چند نماز یک نماز بجماعت شدی پس در حوالی مدینه جای چرای
آن همه گوسفند نبود آن گلها برگرفت و از مدینه دور شد چنانچه مدتها او را ندیدند روزی خبری از ثعلبه پرسید گفتند
یا رسول الله گوسفندان وی تنگ مرعی بود و بفلان موضع رفته چون حکم زکوة فرود آمد و عاملان زکوة بهر طرف روان
کردند یکی پیش ثعلبه فرستادند که بحکم خدای هر چهل گوسفند یکی بده آن بدبخت محاسبه کرد و خیلی گوسفندش
می بایست داد شقاوت بخل گریبانش بگرفت بر زبانش برفت که این جزیه است یا بدان ماند من هرگز ندهیم
پس کفران نعمت حق کرد آن صحابه چون این سخن بشنید باز گشت و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آن سخن
باز رسانید بر زبان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگذشت که ویحک یا ثعلبه حق تعالی بر وی خشم گرفت و مالش روی
در نقصان نهاد دانست که قهر خدای تعالی رسید گوسفندی چند برگرفت و بمدینه آورد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
رد کرد و قبول نکرد او برفت و باندک روزی مالش نیست شد جمعی از صحابه بجایگاه شدند ثعلبه را مرده دیدند در راهی
افتاده گفتند بهر حال او را بخاک سپاریم چون جامه اش برکندند زناری دیدند بر میان بسته بود و کافر مرده
بود نعوذ بالله تا بدانی که نافرمانی خدای تعالی و رسول او چه شومیها دارد که از کجا بکجا میرساند اگر چه بنده بگناه کافر
نشود اما معصیت راه کفر است اگر از آن باز نیاید و دل آن خوگر شود تا حدی که کردن و ناکردن آن پیش وی یکسان
باشد و قطع بنداند بلکه نیک بداند کافر شود چنانچه قارون بقول شیطان فریفته شد و حکم خدای تعالی نشنید و قصد
عزل نبوت موسی علیه السلام کرد و بهتان در شان پیغمبر خدای تعالی روا داشت **قصه قارون** در معالم التنزیل
چنین آورده که قارون عم موسی صلوات الله علیه بود و جاهی عظیم داشت در میان بنی اسرائیل و عابدترین خلق بود
و بعد از موسی و هارون هیچ کس توریة بهتر از وی نمیدانست حق تعالی حکم قربان نیز به هارون داد قارون حسد برد
و از این معنی برنجید گفت یا موسی تو خود پیغمبری و او را بخود شریک کردی و حکم قربان نیز بوی دادی و هیچ منصب بمن
حوالت نکنی موسی گفت من هیچ چیز بهوای خود نکنم و نمی توانم کرد الا بفرمان خدای تعالی و او را در دل حب
دنیا بود پنداشت که این امور تعلق بدنیا میدارد گفت بهر حال علم کیمیا بمن آموز موسی علیه السلام علم کیمیا بوی
آموخت پس همیشه بدان مشغول میشد تا مال بسیار جمع کرد و قولی دیگر آنست که تجارت و کارهای خسیس کردی تا مال

تا مال زیادت شود از غایت حرص بس گنج بسیار بنهاد چنانچه میان ائمه تاریخ خلافست که کلید گنج او چند خروار بوده
و هر یکی چیزی گفته اند قولی آنست که شصت خروار بیشتر بود و چون میخواست که بجایی که رود با وی باشد اگر از آهن
بود از چرم گاو بساخت هر یکی بقدر انگشتی چون سبک کرد چهل خروار بیشتر بود و در زینت ظاهر مبالغه کردی چنانچه
در معنی فخرج علی قومه فی زینته گفته اند روزی بیرون آمد و چند هزار غلام صاحب جمال با وی برنشسته بودند و همه
لباسهای ایشان سرخ و مرکبهای ایشان سرخ و خود بر استر سرخ نشسته بود و هم کفل پوشش از قطیفه انداخته و همه
آلات و اسباب ایشان از زر سرخ و بجواهر مرصع و خانه ساخته بود همه دیوار آن از زر و سقف و دیوار آن و در
های آن از زر و اشراف بنی اسرائیل پیش او رفتندی و ضیافت ایشان کردی و هر روز تکبری می افزود حق تعالی
حکم فرمود که باید که همه بنی اسرائیل هر یکی چهار ریسمان ازرق از روی جامه خود بیاویزند همه فرمان خدای را
بجای آوردند الا قارون که گفت من بر روی این همه جامهای نفیس چون این ریسمانها بیاویزیم پس از این حکم ابا کرد
و منقاد نشد حق تعالی زکوة فریضه فرمود موسی پیش قارون آمد گفت خدای تعالی میفرماید که از هزار دینار دیناری
بده و از هزار گوسفند یکی و از هزار درهم یک درهم و علی هذا گفت چنین کنم چون حساب کرد بسیار مالی بود
گفت موسی طمع در مال من کرده آن حکم نیز نشنید و در پیش بنی اسرائیل سخنهای زشت در شان موسی گفت و
غیبت او کردی روزی زنی زناکار طلب کرد گفت اگر کاری از برای من بکنی ترا یک طشت پر از زر سرخ بدهم
گفت آن چه کار است گفت وقتی که موسی بر سر منبر سخن گوید و حکم زناکاران گوید من سوال کنم که اگر تو چنین کرده
باشی همین حکم بود او بگوید آری تو برخیزی در میان جمع بگویی تو با من زنا کردی چون این سخن بگویی من این
زر بتو بدهم زن گفت چنین کنم پس در میان جمعی این شرط بکردند روزی موسی علیه السلام بر منبر از احکام خدای تعالی
فصلی میفرمود گفت هر کس که زنا کند او را سنگسار باید کرد یا حدش چندین زنند قارون برخواست گفت
اگر تو نیز باشی گفت اگر من نیز باشم آن زن برخواست گفت این زن میگوید که تو با وی زنا کرده موسی از این
سخن بغایت منفعل شد روی بدان زن کرد گفت بدان خدای که توریة بمن داد و دریا بشکافت که
راست بگو آن زن برخود بلرزید از ترس خدای گفت کلا و حاشا جناب تو از این بری و مقدس است اما قارون

مرا این تعلیم کرد و گفته که زر چند من دهد من آن زر نمیخواهم و این افزار دشمنان تو نمیخواهم موسی فرود آمد و سر بسجده نهاد و گفت
بار خدایا من این تحمل ندارم حق تعالی وحی فرمود که زمین در حکم تو کردم تو دانی موسی علیه السلام روی بقوم کرد و گفت همچنانکه
مرا بفرعون بعث کردند بر قارون نیز کرده اند پس از وی جدا شوید پس خلایق یکبار از وی جدا شدند الا دو کس موسی
گفت یا ارض خذیه ای زمین بگیر اش را پس بعضی فرو رفت قارون فریاد میکرد که ای موسی بحق خویشی که مرا
بر مان موسی میگفت فرو برش ای زمین بیشتر فرو میرفت گویند هفتاد بار موسی را خوانده بود موسی میگفت یا ارض خذیه تا ناپدید شد
حق تعالی فرمود که ای موسی عجب سنگدلی هفتاد نوبت ترا خواند و رحم بر وی نکردی بجلال و عظمت ما که اگر یکبار ما را خواندی مرا بخواندی
او را خلاص کردمی و این خواندن باخلاص مراد آنست که توبه کردی و بر حکمهای حق گردن نهادی پس بنی اسرائیل زبان در
موسی نهادند گفتند این از برای آن کرد تا مالهای او بمیراث بگیرد یعنی برادر زاده او است این سخن بموسی رسید گفت بار خدایا
آن خانهای او و مال فرو بر پس همه آن گنجها نیز در زمین فرو رفت و تا قیامت فرو میرود و در روز قیامت در عذاب دوزخ گرفتار
ازین قصه ترا چند چیز معلوم شد اول آنکه با وجود خویشی پیغمبری چون موسی و آن همه علم تورات که داشت آن همه مال بخیل چون نافرمانی
خدای تعالی کرد و بهتان با پیغمبر روا داشت قهر خدای تعالی او را با کافران جاودان در دوزخ پس سعی باید کرد که بخل از نفس خود
بدر کنند و حق خدا بدرویشان دهند تا در دنیا به بلا گرفتار نشوند و در آخرت با جر جزیل رسند و امیر المومنین علی رضی الله عنه
فرموده بَشِّرْ مالَ البَخِیلِ بِحادِثٍ أو وارِثٍ و احوال مال بخیل در دنیا ازین دو بیرون نیست یا آنکه حادثه بر آن آید
و یکبار تلف میشود چنان چه برکات نشاید کرده باشی یا آنکه بمیرد و بدست وارث افتد و او با دلی پر از حسرت بآن عالم
رود و جز حساب باز باید داد و در کتاب فرج بعد شده این حکایت آورده اند **حکایت** که شخصی را
مال بسیار بود و زکوة از آن نمیداد ناگاه در آن شهر غارتی واقع شد و مال وی همه بردند پس آن مرد درویش و بی نوا
روی بغربت نهاد و گدایی کردی و روزگار میگذرانیدی روزی بشهر بصره رسید در کوچه رفت و مردی بر در خانه نشسته
دید و جامهای وی کهنه و دریده بود و میخواست که چیزی از وی بخواهد سلامی کرد آن مرد تفحص حال این مرد کرد و گفت مردی غریبم
و از دولت بمحنت افتاده ام و از احتیاج طمع میکنم گفت چیزی میتوانی نوشت گفت بلی پس او را بر پیش خود بنشاند و دو ورق
حساب پیش وی نهاد و چیزی چند از برای وی بنوشت گفت مصلحت می بینی که آن پیش من باشی کسی مرا معامله باز قدم بسیار است

بسیار است و تو از ضبط میکنی که ما از نیمه خود خوریم نصیبی نبود هیچ و در ماهی یک درهم دیگر زاید هم این مرد گفت حاشا
غریبم و جایی ندارم بقناعتی بسر برم تا گدایی نباید کرد پیش وی باز ماند چون چند مدت با وی بسر برد دید مردی بغایت
بخیل بود و مالی بسیار داشت و معاملات باسراف کردی و بر وی داشت همیشه او را گرسنه و برهنه داشتی روزی با این مرد
عتاب میکرد که سالهاست تا آرزوی سر بریان دارم گفت چرا نمی خوری گفت از من زیادت بود و اتلاف مال کرده
باشم این مرد گفت تا کی صحبت بخیلی چنین بسر برم هم آرزو سفر کرد و نیت کرد که اگر حق تعالی مرا چیزی بدهد سخاوت کنم
و حق درویشان تمام بدهم چون دید که بخیلی چیزی بدست نیاید دل از آن پاک کرد و عقل افعال آنکه از بد آموخته اند که
هر چه از کسی دیده اند که بدست بخلاف آن عمل کنند پس حق تعالی سببی دیگر باز او را توانگر گردانید و تجارت میکرد بعد
از مدتی اتفاقا باز به بصره رسید و متاع بسیار داشت خواجگان بصره او را اکرام کردند روز دیگر گفتند خواجه صاحب
کرم در شهر ما است و هر چند روز دعوتی میکند بیا تا بضیافت او رویم پس او را با خود بردند چون برفت آن خانه دید
که مدتی در آن بوده بود اما عمارت بسیار کرده بود و چندان ایوان و بارگاه بر داخته بود که این مرد تعجب میکرد
چون خلایق جمع شدند خوانی بکشیدند الوان نعمت در آن نهاده از جمله صد سر بریان در آن خوان بود نه
آنکه در هر ضیافتی صد سر گوسفند میکشت پس سخن آن مرد بخیلش بخاطر آمد دست از طعام بداشت و نظری با سمان کرد
و در قدرت حق تعالی تاملی میکرد آن صاحب ضیف نگران بود و هیچ کدام یکدیگر را باز نشناختند چون سفره بآخر رسید غلام مرا
گفت آن مرد باز دار که با وی سخنی دارم چون مردمان بیرون میرفتند غلام آمد و گفت خواجه دعا میرساند که با تو سخنی
دارد آن مرد بنشست تا خالی شد خواجه بیامد و پیش وی بنشست گفت در سر سفره تعجبی میکردی و با حضرت حق راز
میگفتی از چه بود گفت از آن بود که چند سال پیش ازین درین خانه خدمت مردی بخیل میکردم که سالها در آرزوی
سر بریان بود و نمیخورد پس او را باز شناخت گفت آن پدر من بود و من آن پسرم که چنان گرسنه و برهنه
میداشت او بمرد با دل پر حسرت و آن مال همه بدست من افتاد و دست کرم گشوده ام و در راه خدای تعالی
صرف میکنم و بندگان خدا را از خود و از آن متمتع میرسانم او نیز گفت خدای تعالی بر من در فضلی گشود و مرا از
درویشی بتوانگری باز رسانید و من نیز در راه سخاوت قدمی خواهم زد گفت پس بیا تا باتفاق خدمت بندگان خدای تعالی

کنیم چون بعد از شدت بسیار خدای تعالی مارا فراخی بخشید بقیت عمر در سخاوت بسر بریم تا رستگار شویم این بود مذمت
جمعی که در راه حق کفران و ناسپاسی کردند و حق خدای تعالی را ندادند

فصل پنجم

در آنکه بخل از غفلت و دوستی دنیا و بدانکه دوستی دنیا سر همه گناه است و چندان غفلت بر دوستان دنیا غالب میشود که اکثر در آن غفلت
وفات میکنند و در عذاب ابدی مانند و علما آورده اند که یکی از اهل غفلت بود و ماری در خانه او بود و هر روز آن مار
درستی طلا پیش آن مرد بنهادی و او برگرفتی پس بسبب آن طلا آن مار را دوست میداشت روزی آن مار بزی که
دران خانه بود بکشت این مرد گفت با این قدر با مار مضایقه نتوان کرد پس گوسفندی داشت که شیر از آن میخوردند
روزی زخمی بدان گوسفند زد و او را هم بکشت آن مرد بترسید اما گفت باکی نیست او هر روز بهای چند گوسفندی بمن
میرساند متعرض او نباید شد تا مدتی بگذشت کنیزکی داشت شبی او را بگزید آن نیز بمرد و شبی دیگر پسرش را بگزید
دوستان گفتند که ازین خانه بیرون شو و ازین مار دوری کن مبادا قصد تو نیز کند چون فرزند بخاک سپرد و چند
روز بگذشت و محبت فرزند از دلش سبک شد و دوستی مال همچنان بود دلش انتظار زر میکرد چند روزی دیگر می آورد
شبی زنش را بگزید پس دوستان نصیحتش میکردند که تا کی چنین غافل باشی پس چند روز بدر سوراخ نشست تا آن مار را
بکشد دیگر غفلت وی را فرو گرفت مار بیامد و یک مروارید شفاف بیاورد و بنهاد این مرد خوش شد گفت طبیعت این مار
از حال خود گردیده پس هم دران شب بیرون آمد و زخمی بروی زد روز دیگر خلق بر بالین وی جمع آمدند گفتند آخر چند
بار با تو گفتیم و نصیحت قبول نکردی تا جان بر سر نهادی این مثالیست که علما آورده اند که اهل غفلت چنان در دوستی
مال مستغرق شده اند که هر چند که نصیحت بیشتر میکنند حرص ایشان زیادت میشود گویا غفلت آن غافلان بمیراث
بوی میرسد

حکایت

آورده اند که در شهری پادشاهی ظالم بود و از غایت بخل و غفلت و حرص و دوستی دنیا
درویشان را دشمن میداشت که نام ایشان نمی توانست شنید و چنان حکم کرده بود که هیچکس چیزی بدرویشی ندهد
که اگر خبر یافتی که کسی چیزی بدرویشی داده دستش بریدی روزی درویشی غریب بدان شهر رسید و چند روز صبر کرد و هیچ
کس از حال وی نپرسید تا بغایت مضطر شد از هر کس سوال کرد چیزی بوی ندادند نزدیک بود که هلاک شود بدر خانه رسید
زنی صاحب جمال دید که سفره پیش او انداخته و الوان نعمت بران سفره بود این مرد از غایت گرسنگی دست طلب بگشود

آن زن میگوید بیا و هرچه میخواهی بردار که ما مجال صدقه دادن نداریم درویش گفت تو خاص از برای خدای تعالی بده و از
هیچکس مترس آن نیک زن دو کرده نان با طعامی چند برداشت و بدرویش داد خالص خدا را آن ظالم از آن خبر
یافت بگفت و هر دو دست آن نیک زن ببریدند مدتی برین بگذشت و در آن بلا صبر کرد روزی برکنار دجله نشسته بود
و طفلی داشت در کنار بازی میکرد و بیخبر در آن آب رفت آبش ببرد و بر آن نیک زن صبر کرد گفت انا لله و انا
الیه راجعون ناگاه شخصی نورانی دید که بر روی آب می آمد و طفل او زنده پیش وی نشاند و دست در جیب
خود کرد و دو دست بیرون آورد و بر جای بریده بنهاد و دعایی کرد هر دو دستش درست شد گفت ای زن بدانکه
من آن صدقه توام که امروز در دنیا دستگیر تو شدم و در آخرت به نیکوترین وجهی بتو خواهم رسید و آن پادشاه ظالم
برنجی گرفتار شد که عبرت عالمیان بود و ازین حکایت معلوم شد که بخل اگر بکسی مستولی شد او را در بیابان غفلت و ضلالت
سرگردان میکند و عاقبت او بدی باشد و هر کس که صدقه باخلاص میدهد در دنیا و آخرت ثمرات آن میرسدش از بخل
و بخیلان دوری باید بود چون حکایت پادشاه ظالم و بخیل شنفتی کنون پادشاه عادل سخی بشنو و حال درویشی که التفات
بغیر حق نمیکند و کلی امید بحضرت حق جل جلاله بازبسته است کار وی چون می سازد

حکایت

نقلست که در بغداد
مردی بود که از درویشی بهره تمام داشت و در فقر صبر و تمکینی داشت و چند روز بر وی بگذشتی که نه خود چیزی خوردی
و نه فرزندان و هرگز چیزی از کسی نخواستی و صبر کردی چون زن و فرزندانش بطاقت رسیدند زنش میگوید برخیز
و از پی رزقی برو آخر این همه محتاجان در بدر میگردند تا رزقی حاصل میکنند آن مرد از خانه بدر آمد سخت ملول و خسته
خاطر بکنار دجله رفت و وضویی تازه کرد در آخر وضو گفت بار خدایا من از غیر تو چیزی نمیخواهم و بنفس خود
در گفتگوی بود و میگفت والله که اگر تو هلاک شوی من حاجت خود بغیر خدای تعالی عرضه نکنم و اگر زحمت من دهی
ترا در آب غرق کنم برخاست و در مسجدی رفت و بنماز مشغول شد ناگاه قاضی بغداد با تنی دیگر از عدول و معتبران
در آن مسجد آمدند و زمانی توقف کردند که حاجبی از آن خلیفه آمد و ایشان را برگرفت و بیرون برد این مرد با خود میگوید
بروم و ببینم که قاضی چنین خلوتی پادشاه بکجا میرود پس از ایشان برفت و دید در خانه رفتند او نیز در رفت و کسی منع
وی نکرد لحظه بگذشت دو کس از مقربان خلیفه بیامدند و با هم عقد نکاحی در بستند و قاضی خطبه برخواند

هر دو برفت در حال خادمان خلیفه بیامدند و ده طبق بیاوردند و پیش هر کسی یکی بنهادند چون سرپوش برداشتند همه زر
سرخ بود و بر سر یکی گوهری نفیس نهاده بود و هیچ طبق جز آن مرد ننهادند خادمان پیش خلیفه رفتند و گفتند
شخصی دیگر با ایشان است و چیزی پیش وی نبردیم خلیفه گفت از قاضی سؤال کنید که چون یازده بودند چرا ده نام نوشته بود
قاضی گفت ما همان دهیم که اسم نوشته بودیم این مرد ناخوانده در عقب ما درآمد خلیفه آن مرد را طلب کرد گفت چرا ناخوانده
در خانهٔ ما آمدی گفت خوانندهٔ ایشان که بود خلیفه گفت خادمان ما بودند این مرد گفت خوانندهٔ من هزار بار محتشم‌تر
بود گفت خوانندهٔ تو که بود گفت کرم شما خلیفه از این سخن عظیم خوش آمد فرمود نعم الداعی خوش داعی ترا خوانده پس در خور
داعی ترا انعام باید داد در حال منصب وزارت او را بداد و اختیار مملکت در دست او کرد و همه در تحت فرمان او در
آورد این بود نتیجهٔ صبر بر درویشی و این خود در دنیاست تا از آن آخرت چه سلطنتها خواهد بود

حکایت

آورده‌اند که شیخ شبلی علیه الرحمه در اول حال پیش شیخ جنید آمد و مدتی خدمت او کرد تا جذبات ربانی در او روی نمود
و خوارق عادات بی‌اختیار از وی ظاهر میشد روزی خلیفه شیخ جنید را طلب کرد و ابوبکر شبلی در خدمت شیخ بود چون
پیش خلیفه رفتند خلیفه سؤالی از شیخ بکرد شیخ را از آن سؤال خوش نیامد جوابی گفت که در طبع خلیفه خوش نیامد خلیفه سخنی
بی‌ادبانه در جواب شیخ بگفت از آن ملول شد شبلی چون آن مشاهده کرد چون اول حال بود در خشم رفت دید خلیفه بر
نهالیچه نشسته بود که در میان آن پوست بچهٔ پلنگ بود و در لغت عرب بچهٔ پلنگ را شبل گویند شبلی نظر بدان پوست بچهٔ
پلنگ کرد گفت ای شبل بگیر این ظالم را آن پوست بقدرت خدای تعالی زنده شد و بر جست و بر حلق خلیفه آویخت
و نزدیک بود که وی را هلاک کند شیخ جنید بانگ بر بچهٔ پلنگ زد در حال همان پوست شد و بر جای خود بر روی
نشست کرد و بانگی از غضب بر وی زد شبلی بیفتاد و از هوش برفت پس خلیفه از غایت دهشت از تخت فرود آمد
و سر شبلی در کنار نهاد و عذرخواهی شیخ میکرد و بوسه بر پای شیخ میداد بدانست که این عجب قضیه‌ای است شبلی چون باز
بخود آمد چندان هیبت شیخ بر دل وی کار کرده بود که باقی عمر در آن حیرت بماند شیخ فرمود که چون در حضور ما بی
ادبی چنین کرد او را از شهر بدر کنید پس او را این کنیت شد ابوبکر شبلی پس شبلی نام بچهٔ پلنگ بود که اثر ولایت او
بعلم پس این لقب بر وی بماند بعد از آن هرگز با کسی الفت نگرفت و دایم در گورستان و در ویرانها بسر بردی و در
مقام

مقام تحیر بمانده بود اما و فقها شیخ جنید پیش او رفتی و با وی صحبتی داشتی و عقیده که در طریق او واقع شدی دفع فرمودی
روزی جمعی طالب علمان که نو بخدمت رسیده بودند و حال ایشان معلوم نداشتند با یکدیگر مشورت کردند که شیخ با
وجود این همه فضل و کمال پیش شوریده بامرو میرود و با وی صحبت میدارد و تا بمکر در شریعت نیابت جاهل بود در این
سخن بسمع شیخ برسید گفت پیش وی روید و از هر مسئلهٔ مشکل که خواهید از وی بپرسید تا بدانید که او جاهلست یا عالم ایشان
برفتند در راه مشورت کردند که از چه سؤال کنیم اتفاق کردند که از مسئلهٔ زکوة بپرسیم که یقین او در همه عمر مال نبوده
و از دانستن این علم مستغنی بود چون بوی رسیدند سلام کردند و سؤال از زکوة کردند گفت از بیست دینار نیم
دینار و از دویست درهم پنج درهم پس همه ابواب زکوة با فروع و شعب آن چنان بیان کرد که ایشان متحیر شدند
و باز گشتند چون پاره‌ای برفتند ایشان را باز خواند گفت این زکوة شماست که گفتیم زکوة ما چنین نباشد گفتند پس چون
بود گفت اگر ما را بیست دینار باشد نیم دینار بدهیم و آنکه نوزده و نیم دیگر بغرامت بدهیم که چرا یکسال زر نگاه
داریم تا زکوة در آن واجب شود ایشان از روی طالب علمی گفتند ترا در این قول دلیلی شرعی باید و مقتدائی باید
تا ما از تو بشنویم گفت مقتدای من ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و دلیل آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از
مستحسن فرموده ایشان باز پیش شیخ آمدند و از شرمساری سرها در پیش انداختند شیخ فرمود ای فرزندان
آنچه شما میخوانید با ایشان نمیخوانند و اولیا را علم لدنی می باشد و از جهت آنکه این مسئلهٔ زکوة در این قصه بود
آن را در این فصل آوردیم تا جمعی ذو القلبین ظاهری غرض بر احوال نکنند و باید که الفاظی که تکرار کنند منور
نشوند و از سر جد کار کنند و از افعال این معنی اقتباس فیوض نمایند باشد که از اسرار غیبی برایشان بگشایند
کار اصل همه سعادتست **بیت** کار وجدان باشد قول لا شیخ است که عرفان در نمی آید بگفتار شنید

فصل ششم

در اسرار زکوة است که حق تعالی چه اسرار و چه دقایق در ضمن زکوة دادن نهاده است
اول آنکه پاکی دلست از بخل که این بخل چون نجاستی است در دل تا از آن پاک نشود شایستهٔ قرب حضرت حق نشود دوم ازین
سبب زکوة را چرک مال میگویند و دل از آن چرک پاک نمی شود الا بآب کرم از آنست که زکوة بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و فرزندان وی حرامست تا بجدی که حسن علی رضی الله عنهما طفل بود و یک خرما از زکوة در دهان نهاد حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم انگشت مبارک در دهان وی کرد و بدر آورد و فرمود کخ کخ یعنی بینداز سیم دوم اظهار شکر است
دهنده زکوة را که حق تعالی از خزانهٔ احسان چیزی بمن داده و دیگری را نداده و او را محتاج من گردانیده پس من
بشکر این نعمت دوستان او رحمی و حشمی باید کرد مبادا اگر تقصیری کنم مرا بصفت او گرداند چون این معنی
بدانست در دادن زکوة تعجیل کند چنانچه پیش از سال بدهد و دی بدل درویشان رساند که درین چند دقیقه است
اول آنکه بر عمر اعتماد نیست و چه داند که در آخر سال او زنده باشد پس میت خود کاری از پیش برده باشد که
خویشان بعد از آن با او نپردازند بیت غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از حرص خویش
بسی چون صدقه بدرویش رسید دعای درویش نیز زود باجابت رسد و بلاها دفع شود که اگر تاخیر کند مبادا
شیطان وسوسه دهد و او را از خیر باز دارد دقیقهٔ دوم آنکه در حدیث صحیح ثابت که حضرت رسالت صلی الله علیه
هر روز گفتی یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک وطاعتک و در حدیث دیگر یا مصرف
القلوب صرف قلبی علی دینک و در حدیث دیگر فرموده قلب المؤمن بین اصبعین من
اصابع الرحمن یعنی دل مؤمنان میان دو انگشت خدای تعالی است بی چون و چگونه و هر چنانکه میخواهد
میگرداند این بود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در نماز درویش را بدید و در رکوع اشارت کرد تا انگشترین
او از دست بدر آورد و چون از مسجد بیرون میرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از شتابانت و فوری بر
درویش بپرسید از و سوال کرد گفت یا رسول الله محتاج بودم آن جوان وقتی در نماز اشارت کرد و انگشترین
خود بصدقه بمن داد لاجرم آیت انما ولیکم الله نازل شد و گویند یکی از مشایخ در طهارت خانه بود درویشی چیزی
می طلبید شیخ جامه برکند و بیرون انداخت و درویش برگرفت سوال کردند که چرا تاخیر نکردی تا بدر آیی گفت
ترسیدم که مبادا دلم بگردد و ندهم پس در خیرات تعجیل می باید کرد که فرمود الخیر لا یؤخر یعنی در خیر
تاخیر مکنید دقیقهٔ سیوم آنست که در ماههای حرام دهد یا در ماه رمضان دهد که هر چند اوقات شریف تر ثواب
مضاعف تر بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که سخی ترین خلق بود در ماه رمضان هیچ نگذاشتی
الا آنکه همه بدادی دقیقهٔ چهارم در سر بدهد که در آشکارا از ریا خالی نمی باشد که فرمود صدقهٔ پنهان خشم خدای

خدای تعالی بنشاند و هم در حدیث صحیح آمده که از آن هفت طایفه که در سایهٔ عرش باشند یکی آنکس باشد که صدقه پنهان داده
باشد و باید که بزبان نیز باز نگوید که آن نیز ریا بود و سلف درین باب چنان مبالغه کردندی که صدقه بنابینایان
دادندی و سخن نگفتندی تا ندانند که کیست و کس بودی که درویش طلب کردی که کجا در خواب است و در جامهٔ وی بستندی
تا نداند که داده است یعنی تا ستاننده نیز نداند اما اگر دل خود از ریا پاک بیند و از نفس خویش ایمن بود و داند
اگر در ملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند شاید دقیقهٔ پنجم آنکه منت بر درویش ننهد که صدقه باطل کند که حق تعالی
فرموده و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی باطل مکنید صدقات خود به منت نهادن و رنج
رسانیدن و گفته اند رنج آن بود که روی ترش کنی و پیشانی درهم کشی و سخنان سخت گویی و بچشم حقارت
در وی نگری پس باید که روی گشاده داری و عذر بخواهی و اگر دعا کند بدعا جواب گویی و از وی منت
داری که بسبب درویش او را بفردوس اعلی خواهند برد و داند که درویش صابر به پانصد سال پیش از توانگر شاکر
به بهشت برند دقیقهٔ ششم آنکه چون صدقه بدرویش دهد هیچ بوی توقعی ندارد که او را کاری فرماید یا حرمت وی
دارد که اگر ندارد و برنجد یا اگر سلام نکند گوید من با وی چنین کردم و وی چنین کرد که اینها همه منت
باشد و در حدیث آمده که الید العلیا خیر من ید السفلی پس کرا رسد که بر درویش منت نهد که دست بالا
دست لطف خداست که اول در آن دست میرسد آن زمان بدست درویش میرسد و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما
چون صدقه بدرویش دادندی هر دعا که درویش کردی ایشان مثل آن دعا کردی تا صدقه خالص بماندی و بداند که
درویش بار از دوش او برگرفته و ثواب بوی رسانیده پس منت از وی دارد دقیقهٔ هفتم آنکه از مال چیزی بهتر
بدرویش دهد و از حلال دهد که آنچه شبهت بود یا حرام بخیر تقرب نشاید که خدای تعالی پاک است و جز پاک نپذیرد و فرموده
ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون ولستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی آن چیز که اگر شما را
دهند بکراهت ستانید آن را در راه خدای صرف مکنید و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یک درهم پیش از هزار درهم
سبقت گیرد و این آن بود که بهترین دهد و بدل خوش دهد دقیقهٔ هشتم آنکه بخویشان درویش دهد که فرمود الصدقة
وصلة یعنی هم صدقه بود و هم صلهٔ رحم بود اما بخویشان نتوان داد که نفقهٔ او بر وی باشد که آن زکوة در حق

صرف کرده باشد مثلا پدر و پدر پدر هر چند که بالا رود و مادر و مادر پا در و فرزند و فرزند فرزندان هر چند که فرود روند
که اینها اصول و فروع اند در مذهب امام شافعی رحمه الله اما در مذهب امام ابو حنیفه برادر و برادرزاده و خواهر و خواهرزاده
نتوان داد که پیش او ایشان نیز در نفقه داخل اند بهر حال بکوشی با خویشان می باید داد که احادیث بسیار در ثواب
صله رحم آمده و وعید بی شمار در قطع رحم آمده و با هر دقیقه ازین حکایتی مناسب بیاوریم ان شاء الله تعالی مدد دهد

فصل هفتم این فصل مشتمل است بر حکایت چند که تعلق بمتعلق زکوة دارد و همه از کتب معتبره و از علمای
بزرگ بما رسیده اول در بیان الخیر لا یؤخر یعنی فرموده که در خیر مکنید تاخیر **نقلست** که در زمان امام شافعی
علیه الرحمه پسری بود و بهر پیشه که وی را میدادند قرار نمیگرفت پدر و مادر در کار او در ماندند پس اختیار در دست گرفتند
تا او میگفت مرا بفلان پیشه دهید چون او را بردندی قرار نگرفتی و باز آمدی روزی پدر سخن گفت اولی آنست
که او را پیش امام شافعی بریم او را برگرفتند و بدر خانه امام بردند قضا را روز پنجشنبه بود امام درس نمیفرمود و تنها در
خانه بود دید حال آن فرزند بیان کرد امام نظری در روی آن پسر کرد و بنور ولایت سری چند در وی مشاهده کرد
فرمود او را پیش ما رها کنید که چنان می بینم که زود بود که این پسر حلوایی نبات بکفچه زرین از دیگ نقره در دهان شاهان نهد
و از علم بهره تمام بیابد پدر دست امام بوسید و خرم بیرون رفت امام را در خاطر آمد که تعلیم او بروز دیگر
کرد که فردا که چهارشنبه است ابتدا کنند که تا این حدیث یاد آمد که الخیر لا یؤخر گفت ای پسر بیا تا تعلیم
امروز ترا بدهم آن پسر نیکبخت بزانوی ادب برابر امام نشست فرمود که الخیر لا یؤخر که امروز سبق تو
این بر آمد باید که تا شب درین کلمه تکرار کنی این بگفت و از خانه بدر رفت مصلحتی که داشت پسر بتکرار آن کلمه مشغول
شد قضا را دران ساعت خلیفه از حمام آمده و ناخن چین طلب کرد تا ناخن خود بگیرد زن خلیفه گفت امروز سه شنبه است
ناخن نباید چید خلیفه گفت هیچ نقلی از حدیث درین داری گفت چنین استماع کرده ام و نقلی بغایت مشهور است خلیفه
گفت اگر نقلی صحیح درین باشد فبها و الا مبالغه میکنی زن سخن دیگر گفت پس گفتگو دراز کشید خلیفه گفت حاجت نزاع نیست
کسی بفرستیم و از امام شافعی سوال کنند پس یکی از حجاب بفرستادند چون بیامد امام در خانه نبود حاجب باز گشت
گفت امام در خانه نیست گفت تا کرا دیدی گفت حاضر نبود گفت پسرکی بود گفت برو و او را بیار حاجب باز آمد و پسر را پیش

پیش خلیفه برد سوال کرد که چند مدت است که پیش امام درس میخوانی گفت امروز خلیفه گفت سبحان الله بهر حال تعلیم
امروز تو چیست گفت الخیر لا یؤخر خلیفه بغایت خرم شد گفت الحمد لله که تعلیم این پسر جواب مسئله ماست یعنی ناخن
چیدن سنت است و کار خیر است پس در خیر تاخیر نباید کرد ازین مقام تعجب کرد گفت لا اله الا الله چگونه تعلیم این پسر موافق
مسئله ما افتاد پس پسر را بر خلیفه دیگی نقره در پیش بود و حلوایی نبات می ساختند و کفچه از زر دران بود خلیفه بدست خویش از آن
این طفل را خرم باید کرد بفرمود تا آن دیگ با کفچه و حلوا بدان پسر دادند پسر آن را برداشت و پیش مادر و پدر برد ایشان
چون آن حال مشاهده کردند اعتقاد الله اکبر کرامات امام شافعی چنین زود واقع شد این قصه پیش امام شافعی باز
گفتند گفت لا حول و لا قوة الا بالله یعنی هیچ خیر بحول و قوت ما نیست بلکه هر چه آمد و هر چه باید
بحول و قوت خدایست و در ما بغیر از عجز و نادانی و بیچارگی نیست پس آن پسر را تربیت فرمود تا یکی از
علمای آن عصر شد ببرکت یک نظر آن بزرگ دین پس سعی باید کرد که خود را منظور نظر صاحب دولتی کنند یا آنکه خود را
مستحق نظرات رحمت و عاطفت حق جل جلاله گردانند که اگر چه از رگ جان تو بتو نزدیکتر است و در شبانروزی
سیصد و شصت نظر بدل بنده مؤمن میکند مراقب آن نظرات باید بود **حکایت** در کتاب بغیة
المرتاح این نقل آورده که در زمان ماضی یکی از صلحا زاهد و عابد بود و سالها در طاعت بسر برده بود وحی آمد به پیغمبر
آن زمان که این بنده بگوی که از عمر تو مانده قضا چنین رفته که نیمه در نعمت و رفاهیت بود و نیمه در رنج
و بلا و فقر و نامرادی هر کدام که میخواهی اول اختیار کن آن پیغمبر این پیغام بدان بنده صالح رسانید آن مرد
گفت کاری چنین بی فکر و مشورت و بی تدبیری نتوان گفت پس برفت و زنی داشت صالحه و با وی مشورت
کرد او زنی عاقله بود گفت ترا چه در خاطر آید گفت اولی آن بود که اول درویشی و رنج و مشقت طلب کنیم
تا در آخر عمر که پیر و ضعیف باشیم در صحت و نعمت بسر بریم زن گفت مرا طریق دیگر بخاطر می آید اولی آن بود
اول خیر از خدا بخواهیم چون اول بار النعمت و جمعیت بود دران نعمت و دولت جمعی دوستان و یاران بدست
آوریم و بخلق و کرم ایشان را صید کنیم چون ایام نامرادی برسد ایشان را با ما انعامی و شفقتی کنند شوهر قول
او قبول کرد و نزد آن پیغمبر رفت گفت اول بار النعمت می باید پس حق تعالی در نعمت و دولت بر ایشان بگشود

آن مرد حق خدای تعالی بر خود بشناخت و دست کرم بگشود و به هر چه می توانست با بندگان خدای تعالی شفقت و کرم بجای می آورد
تا آن مدت به آخر رسید روز بروز نعمت و جمعیت ایشان زیادت میشد روزی آن پیغمبر گفت سخن شما صدق رفت اما
آن مدت بگذشت و ما همچنان در نعمت بسر می بریم آن پیغمبر با خدای تعالی مناجات کرد وحی آمد که با وی بگوی که چنین
تو حق نعمت بجای آوردی و تو با هر لئیمی از بندگان ما بزرگی کردی با هم کریمی نعمت از تو باز نگیریم بشارت ده بنده ما را
که همه عمر تو در نعمت و جمعیت و عافیت خواهد بود و در آخرت ثواب بی حساب از بهر تو مهیا کرده ایم و بتو
برسانیم پس ازین قصه معلوم شد که هر کس که حق نعمت خدای تعالی بر خود بشناخت دولت دنیا و آخرت بیابد
و هر کس که کفران نعمت کند هم در دنیا نعمت از وی بازستانند و محتاج خلق شود یا بمیرد و بحسرت رها کند و دیگران
از آن بیاسایند و او در عقوبت و حساب بماند پس مرد عاقل آن کس بود که همیشه تهیهٔ اسباب آخرت مشغول شود
خواه از برای خود و خواه از برای متعلقان و دوستان که از پیش رفته اند و ایشان را بدعایی و صدقه یاد کند
که مردگان عظیم بدعا و صدقه محتاج اند و این هر دو بی خلاف بایشان میرسد و درین مسئله فقیه ابو اللیث رحمة الله علیه
در کتاب تنبیه الغافلین این نقل آورده نقلست که شیخ صالح قری رحمة الله علیه که از کبار مشایخ بوده شبی از خانه
بیرون شد تا بمسجد رود و هنوز بگاه بود و در مسجد گشوده بودند روی بگورستان آورد و زیارت اموات کرد
و دعای در کار ایشان کرد و وقتش خوش بود زمانی در گوشه مراقب شد و فکر مردن و گور و قیامت میکرد خفتش
درخواب رفت چنان دید که همه مردگان از قبرها بر آمدند و بر سر قبرها نشستند پس ملایکه دید که از آسمان طبقهای
می آوردند و سر طبقها از نور بران بود و پیش ایشان می نهادند و ایشان بر میگرفتند و در قبرها میرفتند جوانی دید
نشسته بغایت متفکر و ملول و هیچ طبق از برای وی نیاوردند از وی سوال کرد که این جماعه همه در خرمی و نور
اند و تو چرا بی طبقی گفت بدانکه صدقه و دعاست که دوستان و متعلقان از برای ایشان می فرستند
و ملایکه از برای ایشان میرسانند و ایشان بدان خرمی نمایند گفتم تو مگر کسی نداری گفت مادری دارم و شوهری کرده
و با وی مشغول شده و قطعی مرا یاد نمیکند و من چنین محروم مانده ام شیخ پرسید که مادر تو در کجاست گفت در فلان
محله و فلان کوچه و نشان خانه بگو گفت و این در شهر بصره بود شیخ از خواب در آمد بر خواست بمسجد رفت و نماز

و نماز صبح بگذارد چون آفتاب بر آمد و بدان محلت رفت و بدان کوچه شد بهمان نشان در خانه بدید در بزد کنیزکی
آمد گفت چه کسی گفت خاتون را بگو صالح قری ایستاده آن زن چون نام شیخ بشنید بغایت خرم شد در بگشود
شیخ در رفت خانه بس تجمل دید پردها آویخته زن از پس پرده سلام کرد شیخ بر کنار صفه بنشست گفت ترا پسری
وفات کرده است زن بگریست گفت بلی فرمود دوش من خوابی چنین دیده ام و او نشان تو بمن داد اکنون باز
وقت او واقف و غم کار او بخوری زن گفت راست میگوید مدتی تا باز وقت او بنهادم بر رفت کنیزک زر بیاورد و
بشیخ داد شیخ هم دران روز آن زر بصدقه داد شب جوان را در خواب دید با کوکبه عظمت بغایت شادمان
و خرم گفت جزاک الله خیرا یا شیخ مرا از اندوه خلاص کردی و بروح و راحت رسیدم پس معلوم شد که صدقه میت
میرسد و اگر توفیق یار شود و بدست خود کاری بکند بهتر باشد که آورده اند که یکی از صحابه وفات کرد و میراث
بسیاری داشت و وصیت کرد مال را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برید تا از برای من بصدقه بدهد پس
آن مال پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و حال وصیت بگفتند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آن مال را چنانچه او میدانست بدرویشان رسانید در آخر یکدرم بماند آنرا برداشت و روی بصحابه کرد فرمود بحق
خدای که اگر این مقدار بدست خود داده بودی بهتر ازین تصدق بودی که من از بهر وی کردم پس سعی باید
کرد که بدست خود کار بکنند و سخاوت در مخالفت نفس اماره کنند و بخل از خود زایل کنند و درین باب ابو اللیث
رحمة الله علیه در تنبیه الغافلین نقلی آورده **نقلست** که زنی پیش ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها
آمد تا مسئله از مسائل دین باز پرسد که از صحابه معین است که چند کسی مفتی بوده اند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از آن یکی عایشه بود و در حدیث است که دو ثلث دین از عایشه فرا گیرید آن زن چون بنشست طعامی حاضر شد
چون میخوردند آن زن بدست چپ چیزی میخورد عایشه رضی الله عنها پرسید دست راست کجاست آن زن
دست راستم نبود خشک شده بود گفت سبب چیست این خشک شدن چون بوده گفت من و پدر و مادری
داشتم و پدرم مال بسیار داشت و همیشه خیرات و صدقات دادی چنانچه سایل را هیچ محروم نکردی که از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که سایل را از در خود تهی دست باز مگردانید که از هر جایی که درویش تهی

دست باز کرد و یک اعجوبه ملائکه برکت آنجا برد و برین حدیث عمل میکرد پس دایم مترصد بودی که آوازی محتاجی
بشنودی و حاجتش بر آوردی و مادرم زنی بغایت بخیل بود چنانکه از دادن پدرم به تنگ می آمد روزی پدرم
گشنه بود دیایلی بر در آمد و آوازی داد و مادرم زود برخواست که مبادا پدرم بشنود و گوشت بسیار بود
خورده چند چربی بر داشت چندانکه خشتش پر شد و بدان درویش داد و روزی دیگر درویشی آمد و جامه طلب کرد مادرم
رومالی کهنه داشت برخواست و بدرویش داد مبادا پدرم جامه نیکو بوی بدهد قضا را هر دو ازین عالم برفتند
شبی پدر را بخواب دیدم در بهشت میخرامید خرم شدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بدانکه زنده
وی دعم کردم و جزای آن اضعاف بمن رسانید گفتم مادرم کجاست گفت او با خود آمد گفتم بلی باندک روزی از
عقب تو آمد گفت من او را ندیدم در میان اصحاب بهشت او را درمیان عاصیان طلب باید کرد پس من بمحشر رفتم
آمدم مادر را درمیان تشنگان دیدم سوال کردم که حال تو چیست و از چه درین بلا مبتلا شده گفت جان مادر
پدرت سخاوت کرد و خیرات و صدقات از وی صادر شد و بسبب آن رستگار شد و من بسبب بخل گرفتار شدم
پس دیدم که آن رومال کهنه ستر عورت خود کرده بود و آن خورده چربی که بدرویش داده بود در دست داشت گفت
این دو چیز که بصدقه داده بودم بفریاد من رسید یکی ستر عورت شده و یکی بر زبان که تشنه میشوم زبان بدین
چربی میمالم و تشنگی من ساکن میشود و جان مادر مرا آبی بده من نظر کردم و حوض کوثر را دیدم که طول و عرض آن
خدای تعالی میدانست و بر عدد ستاره‌های آسمان ظرفهای زرین و سیمین بر لب آن نهاده بود من ظرفی از آن پر کردم
و بدست مادر دادم و باز خود ملکی گفت این آب که بدو دادی دستش خشک باد من از هیبت آن خواب در آمدم دیدم دستم
خشک شده بود پس عایشه رضی الله عنها بر حال آن بیچاره رحم آمد و دعایی در شان آن زن بکرد و آمرزش از حق تعالی
درخواست پس ازین نقل معلوم شد که صدقه دادن و در عطا بر خویش و بیگانه گشادن سبب رستگاری آخرت
و بدرجهای عالی رسیدن و هر مقدار که بدهد البته باز یابد و در حضرت خدای تعالی ضایع نشود

حکایت

این حکایت هم در بیان آنست که صدقه و دعا بمیت میرسد امام یافعی رحمة الله علیه در کتاب روضة الریاحین آورده
که یکی از بزرگان دین شبی وقت شب خفتن بود عزم گورستان کرد تا زیارتی کند در اثنای شب در خواب رفت و دید که همه

مردگان از قبرها بر آمدند و لفافه چند برچیدند و باز بقبر میرفتند شخصی را دید متمکن نشسته و هیچ بر نمیچید پرسید که
چونست که همه چیزی می چینند و تو هیچ بر نمی چینی گفت ایشان صدقها متعلقان بر می چینند و من پسری دارم
صالح و پرهیزکار و دایم بتلاوت قرآن مشغول است و مرا دعای دائم میفرستد و ازین لفافه استغنایی دارم پرسید که
پسر تو کدام است گفت جوان حلواگر در فلان بازار می نشیند روز دیگر این بزرگ برفت و آن جوان را بدید
و ویرا بشارت خبر داد و هر وقتی رفتی و زیارت آن جوان کردی شبی همچنان مردگان را در خواب دید که چیزها بر می
چیدند آن شخص دید که او نیز می چیند گفت چونست که تو نیز چنین محتاج شدی گفت بدانکه دو روز است تا پسرم وفات
کرده و برکات دعای او از من بریده شد و من نیز محتاج گشتم تا بدانی که دعا و صدقه البته بمیت میرسد و عزیزانی که
ازین عالم رفته اند ایشان را بدعای خیر و صدقه یاد میکن که ایشان عظیم بدان محتاجند

حکایتی چند

که تعلق بصله رحم دارد که چه نتیجهای خیر دارد و دیگر آنکه قطع رحم کنند و چه عقوبتها بر ایشان مترتب است اول از آن قطع رحم
شیخ ابولیث سمرقندی رحمه الله در کتاب تنبیه الغافلین آورده که یکی از مجاوران کعبه بود که درمیان مشایخ حرم بزهد و تقوی
معروف بود و در حرم کعبه بامانت و دیانت وی نبود شخصی امانتی بوی سپرد و برفت چون باز آمد آن مرد وفات کرده بود
پیش فرزندان او رفت و طلب امانت خود کرد ایشان هر چند که طلب کردند نیافتند این مرد درماند پیش مشایخ حرم
رفت و حال خود بگفت گفتند عجب از وی آنچه که از فرزندان خود نگفت که امانت خود کجا نهاده پس گفتند صبر کن که نیمه شب
نیمه ماه شعبان نزدیک است بر چاه زمزم رو و او را بخوان البته جواب تو باز دهد سوال کن که امانت تو کجا نهاده است پس
آن مرد صبر کرد تا شب نیمه ماه شعبان شد بر چاه زمزم رفت هر چند که او را بخواند هیچ جوابی نشنید روز دیگر پیش
مشایخ رفت و حال بگفت ایشان همه فریاد بر آوردند و گفتند ما را تصور در شان وی این بود إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا
إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتند ای مرد چون روح او در میان ارواح بهشتیان نیست یقین که در میان دوزخیان است
برو بطرف یمن که چاهی هست که در فلان است و روح دوزخیان آنجا جمع میشود آوازی کن که چون اینجا نیست البته
آنجاست آن مرد برفت و آنجایی بود تا آن شب معهود بر آن چاه رفت حالی که وی را بخواند جواب داد گفت امانت من
کجاست گفت در فلان جای در خانه فلان چیز دفن کرده ام و در حالت نزع مرا مجال نبود که بگویم این مرد گفت

این همه طاعت که ترا بود بچه سبب درین بلا گرفتار شده گفت من از طرف خراسان بحج آمدم و مرا داعیه مجاورت از
دید شد و بنشستم و مرا در شهر خود زن و فرزندان و خویشان نزدیک بود حق تعالی با من خطاب کرد که چو قطع رحم
کردی و در کعبه مجاور شدی و ایشان را ضایع کردی بدین سبب در عقوبتم خدای را از مناسخ حرم بگو تا مرا بجای برد
کنند این مرد باز بمکه آمد و ایشان امانت خود بگفت آن ربودی باز دادند پس نزد مناسخ آمد و حال و قصه او باز گفت
این سخن تنبیهی شد همه اهل حرم را پس بمجاوری که مثل این خویشان و کسان در غربت برسیدند و توبت کردند
چون موسم حج برسید آن حج بجای آوردند و هر کس با قافله شهر خود در وی بخان و مان خود کردند این بود وعید
جماعتی که قطع رحم میکردند از آن کس که صله رحم میکند بشنو که ثواب و درجات چه می یابند **در خبر درست**
آمده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر در مسجد ایستاده بود جوانی آمد از انصار بغایت خوش صورت
و نیکو سیرت سلام کرد و طریق ادب رعایت کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نظر عنایت بلطف او کرد و محبتی
در خاطر مبارکش پدید آمد پرسید که این پسر از آن کیست گفتند پسر فلان کس چون پدر این پسر بمسجد آمد و سلام کرد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بسیار ترحیب آن پسر او فرمود و سخنان نیکو در شان آن پسر بفرمود پدر پسر بغایت خرم شد و محبتی
که با فرزند داشت یکی هزار شد و بدانست که هر کس که در نظر مبارک او قبول افتاد و محبوب او شد محبوب خدای تعالی گشت
و منشور سعادت او را نوشتند چون باز خانه آمد پسر را طلب کرد و پیش خود بنشاند و دلداری او میکرد و گفت ای روشنایی
چشم من امروز رسول خدای تعالی در شان تو سخنان نیک فرمود و مرا یقین است که هر که در نظر او نیک آمد از اهل سعادت باشد
بگوی که درین عالم چه مراد داری تا ترا حاصل کنم پسر گفت که مرا رضای خدای تعالی و رسول او و رضای پدر و مادر و خشنودی ایشان
پدر گفت ما از تو خشنودیم و خدای تعالی و رسول او از تو راضی اما خاطر مادر و پدر چنان میخواهد که تو نکاحی کنی تا ترا فرزندان
حاصل شود پسر گفت سمعا و طاعة هرچه شما فرمایید چنان کنم پدر گفت دختر که میخواهی تا از بهر تو طلبیم گفت دختر
عم خود پدر گفت ای جان پدر عم تو بغایت درویش است و از دنیا هیچ چیزی بوی نمانده من چنان خواهم که از بزرگان
مدینه دختری بخواهم که بمال و جمال او نبود هر کس که از آن بزرگتر نبود چون حضرت که هر کس که از آن بزرگتر نبود چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای تو بخواهد البته اجابت کنند پسر گفت این مال و جمال در دنیا چیزی می ماند

اما زوال پذیر است صله رحم در دنیا و آخرت محمود است پدر بدانست که پسر او از خاصان است پس این سخن با برادر
خود بگفت او اجابت کرد و بغایت خرم شد و هر کس خویش و بیگانه آن بشنیدند دعای خیر او گفتند روز دیگر پسر و برادر
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گردانیدند و عقد و نکاح ببستند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خطبه برخواند
و ایشان بدر رفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با یکی از صحابه مشورت فرمود گفت این سخن با کسی نگویی این پسر
تا چهل روز دیگر وفات خواهد کرد که دیگر روز جبرئیل مرا خبر داد پسر هم در آن شب داماد شد و از چهل روز بگذشت و دو
چهل دیگر بگذشت او همچنان بسلامت بود روزی آن صحابه بخلوت پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته
بود گفت یا رسول الله این جوان هنوز زنده است و سخن تو و آن کس که با تو گفت هرگز خلاف نبوده در حال آثار وحی بر
جبین مبارکش ظاهر شد از جبرئیل سوال کرد از حال آن پسر گفت بروم و سوال کنم بیک طرفة العین برفت و باز آمد
گفت حق تعالی سلام رسانید که این قضا معلق بود بدو امر که هر یکی از آن که بعمل آورد در عمر او برکت کند این پسر
آن هر دو بجای آورد حق عز شانه هر روزی سالی گردانید و چهل روز با چهل سال کرد گفت آن دو عمل چه بود گفت
یکی صله رحم کرد و دختر عم درویش قبول کرد و یک دیگر آنکه در شب دامادی طبقی از طعام پیش وی بنهادند تا
بخورد سایلی آواز داد آن طعام بدرویش داد برکت این دو عمل حق تعالی برکت در عمر او کرد پس معلوم شد که صدقه
و صله رحم در عمر افزاید و در حدیث صحیح آمده که در دقیقه زکوة دادن یکی دیگر آنست که زکوة حصن مالست
و حکایات بسیار نیز در آن آمده **حکایت** آورده اند که بازرگانی از شهری بیرون رفت بعزم سفری
چون چند منزل برفت نیم روزی در کاریزی فرود آمد تا آسایشی بدهد ناگاه خبر آمد که لشکر یاغی رسید آن
مرد همه مال در آن کهریزها کرد و خود با غلامان نقدی برگرفتند و از طرفی بدر رفتند غلامان گفتند جایی پنهان
شویم تا این لشکر بگذرد در رویم و اگر مال ما برده باشند برگیریم و برویم خواجه گفت من زکوة این مال تمام داده ام
من آنرا بخدای می سپارم یک سال برفت چون بازگشت دید که در کاریز بگل و سنگ برگرفته بودند غلامان را
بگفت تا در کهریز می کنند جمعی در گذر آمدند گفتند این در را مکنید که اژدرها در اینجاست که کس از بیم آن آنجا
نمی توانست گذشت تا این در برگرفتند این راه ایمن شد خواجه گفت این مار نیست در بند کرده ام پس در بکندند و مال

بسلامت بیرون آورند تا بدانی که هر مالی که زکوة آن بدهند همیشه محفوظ باشد بیت زکوة مال اگر داری
بنما از آنکه جمله بکاهد کس نکردد باز تو نیکی کن که نیکی کم نگردد سر موئی ز مالت کم نگردد براه رستان بهشت سوی
ای برکره یکبار کی ز خویشتن بگشای پس سعی می باید کرد تا درین عالم نکوئی کند چون با خود میکنند هر چند بیشتر
بهتر آخر نشنیدی که آنکس که از برای خود دشت باران جود و کرم بود دریای عطایش مواج یعنی شاه مسند رضا
امیر المومنین علی المرتضی کرم الله وجهه العزیز مگر کسی مدح او میکرد باحسان گفت خاموش باش که من در همه عمر نیکی با کس
نکرده ام گفتند چگونه یا علی این آیه برخواند اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ یعنی هر نیکی که میکنید آن نیکوئی
با خود میکنید پس چیزی که با نفس خود کرده باشم منت بر دیگری چون توان نهاد **فصل هشتم** این فصل
در بیان آنست که زکوة بکه دهد و وظیفه ستاننده چیست و احوال درویشان صابر و گدایان بی صبر حریص و مشنع
واین بچند شرط باشد اول باید که بصالحان دهند و اگر متقی باشند بهتر بود و اگر طالب یا صوفی بود فاضلتر بود
و اگر خویش و عیال مند بود بهتر و بان جماعت که حال خود اظهار نکنند و تعفف شعار خود کنند و الحاح نکنند که حق تعالی
مدح ایشان کرد که لَا يَسْـَٔلُونَ النَّاسَ اِلْحَافًا چون بدین کسان دهند همت ایشان و دعای ایشان درا حصنی
و حصاری باشند و زکوة بدو طایفه نشاید که بدهند اول سیدان بنی فاطمه که جناب ایشان از آن عالی تراست که
چرک مال ایشان دهند دوم بکافران نشاید که دهند چرا که صدقه که خدای تعالی فرض کرده باشد بدشمنان خدای تعالی
نباید داد که قدر آن ندانند **وظیفه ستاننده** بر ستاننده زکوة چند چیز واجبست اول باید که از برای مال دنیا حریص
نبود و وظیفه طاعت در سر کار آن نکند و توکل بر خدای تعالی کند و چون قدر حاجت یافت طلب زیادت نکند و بسیار
آبروی خود نریزد و قدر خود بداند و قدر نعمت درویشی بداند که صعب طالبست از نزد حق تعالی اول آنکه در دنیا توانگران
خدمتکاران درویش کرده اند تا جان کنند و از هر جا بدست آورند بدرویش بیارند و درویش صابر مثال آنست که
پادشاهی چندین غلام خاص دارد که همیشه ملازم باشند و جمعی روستاییان و بازاریان و اهل حرفت هم کار میکنند و باج و خراج
از ایشان میستانند و بجامگی آن ملازمان سلطان می دهند این زکوة همان مثالست که اگر درویش صابر و شاکر باشد بحکم
خدای تعالی و رسول او دارد که فرموده کَتَبَ اللّٰهُ مَقَادِيرَ الْخَلَائِقِ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ بِخَمْسِينَ اَلْفَ عَامٍ صدق رسول الله

رسول الله یعنی خدای تعالی نوشت و ثبت کرد در لوح محفوظ ارزاق همه خلق پیش از آفریدن آسمانها و زمین به پنجاه هزار سال
اگر برین حدیث کسی را یقین نبود ایمان او چون بود و اگر اعتقاد دارد چرا ابرام میکند و احتیاج و استعانت بغیر
خدای تعالی برد که در حدیث آمده که هر کس که یک سؤال بکند حق تعالی در درویشی و محتاجی بروی بگشاید پس ولی آن باشد که از درویشی
شکایت نکند و بدانچه بدو رسد قناعت کند و به نیت عون بر طاعت ستاند که در حدیث است که ثواب ستاننده همچون
ثواب دهنده است و دهنده را نخوانده اند که حق تعالی در دل بنده چندان ندهد بخود دهد نتواند که بکسی دهد که همه بارادت اوست
حکایت گویند راویان اخبار که سلطان محمود غزنوی روزی در گذر بود درویشی برخاست و اظهار فقر خود کرد و سلطان التفات
بحال وی نکرد درویش سر بر آورد و گفت چون ندهی محمود چون سلطان این بشنید باز ایستید و فرمود تا زری چند بوی دادند
دیگر سر بر آورد و گفت چون ندهی محمود چگونه که ندهد پس سلطان چون این یقین و توکل از وی بدید از اسب فرود آمد و از وی
همت طلبید پس وی محمود را باری دعایی کرد و برفت پس ما را درین مقام از سلطان محمود نقلی بخاطر آمد **حکایت**
آورده اند که سلطان محمود غزنوی تا بغزا میرفت و اکثر شهرهای بت پرستان مسخر گردانید و جمعی مسلمان شدند و بعضی
جزیت بر خود گرفتند پس همه بتان ایشان بشکست و بسوخت و تلف گردانید الا یک بت آهنین که بغایت بزرگ بود و آن
جماعه که اهل جزیت بودند می گفتند ما این بت را ده برابر زر بدهیم و بما باز ده و سلطان محمود قبول نمیکرد تا حدی که زیادت
میکردند تا گفتند که صد برابر این زر سرخ بدهیم و آنرا بما باز ده محمود راضی شد که این همه زر بستانم و در راه خدا صرف کنم
پس با امام الحرمین رحمة الله علیه مشورت کرد امام فرمود که اگر چنین کنی نام تو با نام آزر قرین باشد یعنی او را آزر بت تراش گفتندی
و ترا میگفتند که محمود غزنوی و بعد ازین گویند محمود بت فروش بعد از آن محمود بفرمود تا آن بت بشکستند و چندان جواهر از
اندرون بت فرو ریخت که هرگز مثل آن ندیده بودند و صد مثل آن چیز بود قیمت آنها پس آنرا در راه خدای تعالی
صدقه کرد و نام نیک بماند دیگر آنکه شکر دهنده بگوید که فرمود صلی الله علیه و سلم که هر که شکر مردمان نکند شکر حق را نکند
پس درویش باید که صابر بود و توکل بر خدای تعالی کند که رزاق وست که میفرماید وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ
پس درویش متوکل این آیه بشنود و بر آن عمل کند او را فتوح دنیای و آخرت حاصل گردد چنانچه آورده اند اهل خبر و علما
که روزی مرد متوکل این آیه بشنید در حال در خانه رفت و توکل بر خدای تعالی کرد و هر وقتی نظر با سمان کردی و منتظر بودی

که از بالا چیزی فرود آید بحکم این آیه پس توانگری در همسایهٔ او بود روزی کیسهٔ زر بغلام داد و بدر خانهٔ درویش صابر زد
و عده و پیش آن زر قبول نکرد زنش گفت ای مرد ما چنین محتاج تو زر را از در خانه باز میگردانی مرد گفت یقین من بجای
بر کلام خدای تعالی تمام است و او فرموده که من از آسمان رزق شما میفرستم پس آن غلام زر پیش خواجه برد و حال
بگفت خواجه گفت من زر نذر وی کرده ام پس خود برگرفت و بام خانه بر آمد و در خانه درویش انداخت درویش نظر
کرد و دید که کیسهٔ زر پیش وی بر زمین افتاد برگرفت و سجدهٔ شکر بکرد پس معلوم شد که هر کس که صبر کند خدای تعالی او
از خلق بی نیاز گرداند و روزی وی از جای دهد که نداند که میفرماید وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ
مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ و مردان باید که در راه خدای تعالی از زنی کمتر نباشند که در کتاب تجلی فی المنامات آورده اند
که یکی از زنان بصره نام او ثامله و عمری در طاعت و فقر بسر برده بود و بر درویشی صبر عظیم داشت اوقات در حلقهای
ذکر حاضر شدی و مردمان او را اعتباری میکردند پس چون وفات کرد چندین از اولیا در خواب او را دیدند که در بهشت
با کوکبهٔ عظمت میرفت گفتند ای ثامله این کرامات بچه یافتی گفت بدان که در درویشی صبر کردم و آبروی خود پیش
خلق نبردم و بداده حق تعالی قناعت کردم پس بحمد الله این آیات و احادیث و حکایات در باب زکوة و صدقه دهنده
و ستاننده گفته شد اکنون ختم این باب برین حکایت کنیم نقلست که عبد الله مبارک شبی در زیر ناودان کعبه
در خواب رفت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید گفت ای عبد الله چون ببغداد روی بهرام
مجوس را از من سلام رسان پس چون از خواب در آمد تعجب کرد و چون ببغداد آمد تفحص کرد تا او را بدید پیری گبر
آتش پرست بود پیش وی رفت و گفت که تو چه نیکی کرده گفت درین چند شب ضیافتی در خانهٔ من بود و زنی
بیوه در همسایهٔ من بود من بر بام خانهٔ او رفتم طفلان یتیم او میگریستند از گرسنگی من طبقی طعام برگرفتم و بخانهٔ
او بردم ایشان سخت خرم شدند عبد الله گفت ترا بشارت باد که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در کعبه مرا گفت سلام
به بهرام مجوس رسان من در آن تعجبی داشتم که آیا این کس چه نیکی کرده که جواب او چنین فرمود بهرام گفت ای عبد الله تحقیق
مکن که من از آن شب که این عمل کرده ام یکی میخواهم که بدست وی مسلمان شوم و حضرت رسالت ترا باین کار فرستاده پس بهرام
مسلمان شد کلمهٔ شهادتین از سر صدق و ذوق بگفت و ایمان چنان بجان وی رسید که نعره بزد و جان بداد باندک [زمانی]

که صدق باخلاص کرد صد ساله راه بمقام قرب می رساند تمام شد باب زکوة بعون الله و منه بعد ازین قدم در باب
روزه نهیم ان شاء الله تعالی

باب ششم در بیان روزه

بدانکه عبادت خدای تعالی چند
نوع است و در هر یکی درجه و مرتبتی نهاده اند و آدم زاد را از آن معرفه گردانیده اند تا باشد که بسبب یک طاعت پسندیده
که از بندهٔ مخلص پدید آید و شایستهٔ نظر عنایت حق شود و چون مقبول آن حضرت شد راه معرفت بر دل او گشاده
گرداند پس هر روز آن انوار معرفه قوت میگیرد و بنده بدان روشنایی بمقام قرب و وصل میشود و بمقصود حقیقی
میرسد پس قدم بر متابعت صاحب شریعت می باید نهاد و بمنهج طریقت و سلوک راه دین کردن تا حق تعالی ببرکت
متابعت صاحب شریعت حضرت حبیب الله و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لحظه بلحظه نور معرفت بر دل آن بنده زیادت گرداند
که مقصود طالبان و عارفان و عابدان و زاهدان همه خشنودی آن حضرت جل جلاله و از طاعتها که خدای تعالی بر
بندگان فریضه کرده یکی روزه ماه مبارک رمضان است قوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ
الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ یعنی ای آنان که ایمان آورده
اید نوشتیم بر شما روزه همچنان که نوشتیم بر آن کسانی که پیش از شما بودند باشد که شما پرهیز کنید و راه تقوی پیش
گیرید درین چند روز شمرده فکری بکن که خدای تعالی بچه لطف و تعظیم مؤمنان میخواند و روزه ماه رمضان مبارک
برایشان فرض میفرماید و راه تقوی مینماید و میفرماید این بار نه تنها بر شما نهاده ایم بلکه امم سالفه و قرون ماضیه
نیز بدین تشریف مشرف فرموده ایم آن زمان بار بر مؤمنان سبک میگرداند که این اندک روزی شمرده است
پس مرد مؤمن عارف چون این موسم برسد در وی بهجتی و سروری پیدا شود و نشاطی که کند از سر نشاط و رغبت
و رهبت کند چه اگر طاعت از سر کاهلی و کسالت کردن صفت منافقان است چنانکه میفرماید قَامُوا كُسَالَىٰ
و درین معنی مذمت منافقان میفرماید و لازمهٔ این آنست که مؤمنان می باید که چنین نباشند و بدانکه روزه
رکنی از ارکان مسلمانیست و بر همه مسلمانان فرض است و فضیلت بسیار دارد و بسیار آیات قرآن و احادیث
در ثواب و درجات آن آمده و درین باب پنج فصل است پس ما درین آن بیان کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در ذکر احادیثی که در روزه آمده و در فضیلت آن روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم

اَنَّهُ قَالَ الصِّیَامُ جُنَّةٌ فَاِذَا اَحَدُکُمْ صَائِمًا فَلَا یَرْفُثْ وَلَا یَجْهَلْ فَاِنِ امْرُءٌ قَاتَلَهُ اَوْ شَاتَمَهُ
فَلْیَقُلْ اِنِّی صَائِمٌ چنین فرموده که بدرستی که روزه سپریست بنسبت با شما خواه از تیر شیطان رجیم و خواه از آتش دوزخ
پس باید که هر یکی از شما بروزه باشید قطعا سخنان زشت بزبان شما نرود و از مزیادانی یعنی نباید که دشنام دهید و نه
دروغ گویید و نه غیبت کنید و نه با کسی جنگ و خصومت نمایید و اگر کسی با شما جنگ کند یا سخنی زشت گوید در جواب
گوید من بروزه ام و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که بوی دهن روزه
دار خوشبوی ترست نزد خدای تعالی از بوی مشک نزد شما و خدای تعالی میفرماید بنده من از برای من ترک شهوت
و طعام و شراب کرد و روزه خاص از برای رضای من گرفت پس جزای او بهشت و حسنها یکی ده و یکی بهفتصد
بدهم و اضعاف الا روزه که آن مراست خاص و من خود جزای روزه ام یعنی آن هم بنده روزه دار را که در خور من بود
و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم بدرستی که بهشت را درهاست یکی را از آن درها ریان گویند و نرود از آن در الا
روزه داران و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که روزه دار را دو فرح باشد یکی آن وقت که افطار میکند و این فرح
چنین چیز میشود یکی آنکه از عهده عبادت آن روز بدر آمده باشند و یکی از برای طعام و شراب و یکی دیگر آن زمان که
بلقای پروردگار مشرف شود و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر چیزی را دریست و در عبادت روزه است و فرمود
که خواب روزه دار عبادت است و گفت که شیطان در اندرون آدم روانست چون خون در رگ پس راه او گذر
او تنگ گردانید بروزه و عائشه صدیقه رضی الله عنها فرمود که از کوفتن در بهشت میاسایید گفتند بچه چیز گفت بگرسنگی
و از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ در بندند و
شیاطین در بند کنند و منادی کننده ندا کند که یَا بَاغِیَ الْخَیْرِ اَبْشِرْ وَیَا بَاغِیَ الشَّرِّ اَقْصِرْ آورده اند که شیخ
حسن بصری رحمه الله علیه بر قومی بگذشت در روز عید و خنده و شادی میکردند پس زمانی توقف کرد و گفت اگر طاعت
شما قبول کرده اند خوش وقت شما و اگر نپذیرفته اند جای گریه و اندوه است که اگر این پرده در رفتی نیکوکاران
بنیکی خود برسند و بدکاران ببدی خود گرفتار شوند و احنف بن قیس گوید روزه دار دو نوع است بعضی
بروزه باشند و بروزه باشند و بعضی بروزه باشند نه بروزه باشند یعنی آنکس که بروزه است آنست که

که جمیع جوارح خود در بند کرده است از معصیتها و آنکس که بروزه است نه بروزه است آنست که طعام نخورد و آب ننوشد
و منع کند ارکان و جوارح خود را از معصیتها اینست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که رب صائم
لَیْسَ لَهُ مِنْ صَوْمِهِ اِلَّا الْجُوْعُ وَالْعَطَشُ یعنی بسیار روزه دارند که باشد از روزه او را بغیر از گرسنگی
و تشنگی بهره یعنی زبان خود را از بهتان و دروغ و غیبت و فحش نگاه ندارند و بدست مردمان آزار رسانند و شب
بحرام افطار کنند و مرتکب صغایر و کبایر شوند روزه چنین کی بمحل قبول رسد و امیر المؤمنین علی المرتضی رضی الله عنه فرمود که
روزه حفظ زیاده کند و بلغم نیست گرداند **فصل دوم در فریضه روزه** و بدانکه در روزه
شش چیز فرض است اول آنکه شب ماه طلب کند تا معلوم شود که مه نو هست و یا نیست و بر قول یکمرد عدل اعتماد کنند
و در عید دو گواه که معتمد باشند دوم نیت است و هر شبی نیتی باید کرد چنانکه در خاطر آورد که فردا روزه ماه رمضان
و فریضه است و از ان اسلام است هر مسلمانی که این مقدار در خاطرش بگذشت نیت او حاصل است و اگر در شب شک نیت
کند که فردا روزه باشم اگر چه رمضان بود این نیت درست باشد یا آنکه شک برخیزد و اگر در شب آخر ماه رمضان
نیت کند و روز دیگر عید بود باکی نیست که اصل آن بود که هنوز رمضانست و چون داند که حیض منقطع خواهد
شد نیت کند چون پاک شود روزه درست بود سیوم آنکه هیچ چیز بباطن نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه
که در چشم کنند روزه باطل نکند چه اگر باطن قرارگاه چیزی بود چون دماغ و معده و مثانه و گوش و انگشت
تا زیر بینی باکی نیست اگر کند اما اگر بدماغ رساند روزه باطل شود اما اگر مگسی پرد در حلق و روزه درست
باشد یا گردی که از آن احتراز نتوان کرد یا چیزی که بفراموشی بخورد روزه درست باشد وقتی که بجد گرفت زند یعنی
از سر لقمه زیادت نبود و اگر در سحر خورد بعد از آن معلوم کند که صبح بوده آن روز امساک کند و روزی قضا کند یا
بپنداشت فرو شدن آفتاب تاریک شود سپس آن نیز قضا کند چهارم مباشرت نکند که اگر بی مجامعت غسل واجب شود
و اگر در خواب احتلام شود روزه باطل نشود و اگر روزه بمجامعت بشکند قضا بود و کفارت لازم آید یا بنده آزاد کند
یا شصت مسکین را طعام دهد هر یکی مدی یا شصت روز پیاپی بروزه باشد که اگر پنجاه و نه روز بود یک روز
بخورد باز از سر باید گرفت که اگر روزه نه بمجامعت شکسته بود این کفارت لازم نیاید و اگر غسل جنابت بعد از صبح یا بعد از

برآمدن آفتاب بکند روزه درست بود اما از جهت نماز صبح مواخذ باشد پنجم آنکه بهیچ طریق قصد آن بکند که منی از وی جدا شود ششم آنکه قی بقصد نکند که اگر بی اختیار برآید روزه باطل نشود و وقتی که آنچه در دهان آمد باز بحلق فرو برد که اگر فرو برد باطل شود اما سنت روزه هم شش است اول تأخیر سحور و تعجیل افطار و سنت است که بخرما یا مویز یا انگور افطار کند و باید که طاق بود و اگر اینها نباشد بآب حلال پاک و بعضی علما برین اند که بعد از زوال مسواک نباید کرد و صدقه بسیار باید داد و قرآن بسیار باید خواند و لیلة القدر طلب کند در شب بیست یکم و بیست سیوم یا پنجم یا هفتم و در مسجد معتکف شود و پیش از طعام و بعد از طعام دست شستن و بهر کاری که بیرون رود چنین باز آید نیت اعتکاف بکند مثل غسل و نماز جنازه و عیادت بیمار حقیقت نیت روزه بدانکه روزه بر سه نوع است روزه عوام و روزه خواص و روزه اخص اما روزه عوام آنست که گفته اند و غایت آن نگاه داشته اند که آن بطن و فرج است اما روزه خاص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست بازدارد و بر بطن و فرج اختصار نکند اول چشم نگاه دارد از هرچه او را از حق بازدارد خاصه از چیزی که شهوت خیزد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نظر پیکانیست از پیکانهای شیطان زهرآب داده هرکه از آن حذر کند از بیم خدای تعالی وی را خلعت ایمان دهند چنانچه حلاوت آن در دل خویش یابد و انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که پنج چیز روزه باطل میکند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند بدروغ و نظر بشهوت دوم آنکه زبان از بیهوده نگاه دارد و از آنچه بکار نیاید یا خاموش باشد یا ذکر کند یا قرآن خواند و پیش بعضی علما آنست که غیبت و دروغ گفتن روزه عوام نیز باطل میکند در خبر است که دو زن بروزه بوده اند و تشنگی بر ایشان دست داد که بیم هلاک بود از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواستند که روزه بگشایند قدحی پیش ایشان فرستاد تا قی کنند چون قی کردند از گلوی ایشان گوشت مرده خون بسته برآمد صحابه عجب ماندند پس حضرت فرمود که این دو زن از آنچه حلال بوده بروزه بوده اند و بدانچه حرام بوده روزه گشاده اند یعنی غیبت کردن و این گوشت مرده بود از گلوی ایشان برآمد دیگر روزه دار باید که گوش نگاه دارد و از هرچه نباید شنید چهارم دست و پای از ناشایست نگاه دارد پس روزه دار که ازین چیزها احتراز نکند مثال بیماری باشد که میوه نخورد و زهر خورد پنجم آنکه در وقت افطار از حرام و شبهه نخورد بلکه از حلال نیز بسیار نخورد که هرگاه که آنچه بروز نخورده بشب دوباره بخورد چه مقصود حاصل نشود غرض از روزه آنست که آدمی شبیه ملایکه گردد چنانکه ایشان مقرب حضرت عزت اند این بنده نیز همان قرب در آن حضرت حاصل کند این بود روزه خاص اما روزه آنانکه خاص الخاص اند ازین رتبه بلندتراند و درجه ایشان بنهایت عالیست روزه ایشان چنان است که دل خواه خود را از اندیشه هرچه غیر حق است پاک و مطهر گردانند و همگی خود بحق سپارند و از هرچه غیر حق است ظاهر و باطن و باطن خود را از آن بروزه دارند و هرچه از اندیشه که غیر سخن حق است روزه بدان باطل دانند مگر آن مقدار که در راه طاعت مدد و معاون عبادت ایشان بود که آن نه از دنیاست چنانچه هرگز در خاطر یاد دنیا گذرد که امشب روزه بچه بگشاییم این مقدار خطا می دانند که برزقی که مقدر است واثق نبوده ایم و احوال ایشان زیاده از طور خاطر است پس مرد عارف باید که طالب درجه عالی تر شود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هرکس که دو روزش یکسان بود زیان زده است پس سعی باید کرد که امروز تو از دی بهتر بود و روزه امسال از پارسال کامل تر باشد و این بهبودی حاصل نمیشود الا ببرکت علم و دانش اما مسئله چند که لوازم افطار است مثل آنکه کسی بعذری روزه فرض افطار کند عوض هر روزی روزی قضا کند و این عذر یا در سفر باشد یا بیمار بود یا بسبب حیض یا آنکه آبستن بود یا شیر دهد جهت خود قضا کند و از جهت فرزند قضا باید کرد و مدی طعام بدهد اگر مسافر بشهری رسد در نیمه روز یا اول روز امساک باید کرد و در روز شک اگر چیزی خورده باشد و روزه ثابت شود باقی روز چیزی نباید خورد و قضا بر جای خود بود و اگر در میانه روز سفر کند نشاید که بگشاید و مسافر اگر طاقت دارد روزه نگشاید روزه او را بهتر بود از افطار و اگر سخت پیر شده باشد و روزه نمی تواند داشت روزه بگشاید و عوض روزی مدی طعام بمسکینی دهد و او را قضا نباشد و اگر کسی را روزه چند قضا باشد و رمضان دیگر آمد قضا بر جای خود و جهت تأخیر هر روزی مدی کفارت تأخیر بدهد و اگر چند سال گذشته هر سالی جهت روزی مدی طعام بمسکینی بدهد

فصل سیوم در فضیلت روزه سنت

در خبر درست آمده که یک روز روزه ماه رمضان فاضل تر است از سی روز روزه های دیگر از ماهها و ماههای

حرام این چهار ماه است که حق تعالی فرموده منها اربعة حرم و آن ذی قعده و ذی حجه است و محرم و رجب
و دران ده روز اول ماه ذی الحجه فضیلت بیشتر است و احادیث بسیار برین آمده و حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم فرموده که هر روزی ازین روزها دهه ذی الحجه که کسی روزه دارد ثواب یکساله او را بدهند بلکه هر شب
که احیا کند و بطاعت بسر برد ثواب قدر او را باشد و در صحیح بخاری این حدیث است که نزد خدای تعالی
هیچ ایام فاضلتر ازین ده روز نیست و هیچ عبادت فاضلتر از عبادت این ده روز اول ذی الحجه نیست
یکی از صحابه سوال کرد و گفت یا رسول الله از غزا کردن فاضلتر است فرمود که بلی مگر کسی که سر و مال او در راه خدا
برود و عمل وی زیاده بود الا اگر از غزا بسلامت باز آید عمل این ده روز از وی فاضلتر باشد اما ثواب
روز هشتم روز عرفه زیاده تر بود چنانچه عبادت روز عرفه ثواب دو ساله بنویسند سال گذشته و سال آینده
و گناه دو ساله محو کنند گذشته و نیامده اما در روز عید همه طاعات ثواب همین ثواب دارد الا روزه که
در هر دو عید حرامست و سه روز بعد از عید قربان و حجاج را نشاید که روز عرفه در حج بروزه باشند دیگر آن ده
روز اول محرم فضیلت بسیار دارد و همه ماه محرم روزه داشتن سنت است اما در دهه اول تاکید بیشتر است
و حدیث است که هر کس که پنجشنبه و آدینه و شنبه سه روز چنین پیاپی ازین روزها از ماه حرام روزه باشد
او را ثواب عبادت نهصد سال بنویسند اما از ماههای حرام ذی الحجه فاضلتر است که موسم حج است اما روزه
ماه رجب ثواب بسیار دارد که در خبر است که در بهشت جویی است و آن را رجب گویند هر که یک روز از ماه رجب روزه
باشد او را ازان بچشانند و در ثواب روزه داران ماه رجب احادیث بسیار روایت است اما همه ماه رجب بروزه
بودن مکروه است تا نپیوندد با رمضان بنا شد اگر کسی را وردی باشد که چند ماه بروزه بود اگر رجب در میان
آن بود مکروه نباشد و در خبر چنین آمده که فرمود که چون شعبان به نیمه رسد روزه مگیرید تا فاصله پیدا شود
میان او و رمضان و استقبال رمضان حرامست پیش همه ائمه دین چنانکه اهل بدعت روزی یک روزه دارند
دیگر پنجشنبه و دوشنبه در همه ماهها سنت است و آدینه تنها نشاید که بروزه باشند باید که پنجشنبه یا آن بود
یا شنبه و همچنین در همه سال روزهای متبرک روزه دارد مثل عرفه و روز چهاردهم شعبان و روز عاشورا

عاشورا که از سنتهای روز عاشورا یکی آنست که بروزه باشند و روزه که نذر کرده باشند خود فریضه بود و اگر
کسی را قوت باشد و توفیق یاور شود و همه سال بروزه باشد که معجب نشود آن دولتی بی نهایت بود اما حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در روزه ترتیبی نداشت چنانچه صحابه روایت میکنند وقت بودی که چندان روزه
گرفتی که ما تصور کردمانی که مگر نخواهد گشود و وصل کردی یعنی روزه بروزه بردی اما این خاص از او بوده بر دیگران
حرامست و گاه بودی که روزه نگرفتی چنانچه تصور کردمانی که مگر ترک روزه کرده است اما فرموده که بهترین و فاضلترین
روزه سنت روزه داود است علیه السلام که افضل الصوم صوم داود و آن آنست که یک روز روزه دارند و یک
روز افطار کنند و اهل سلوک و ریاضت این روزه اختیار کرده اند چرا که شدت آن زیاده است و هر طاعتی
که سختتر بود ثواب آن بیشتر باشد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده که من سه چیز سخت دوست میدارم اول
روزه در روزهای تابستان که بغایت دراز و گرم باشد و وضو ساختن در سرما و صدقه دادن زمانی که
تن درست باشم و از دنیای مرا هیچ نبود یعنی چون این عملها در ظاهر سخت می نماید اما نظر بر ثواب است لازم
آنرا دوست میدارم و این دران روز فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده من از دنیا تمام سه چیز
دوست میدارم اول بوی خوش و دیگر زنان دیگر روشنایی چشم من در نماز است و شارحان درین حدیث
شرح بسیار گفته اند و ما متعرض آنها نمی شویم چرا که عنان بیان از دست بدر میرود و نظم کلام گسسته میشود آن
فنی دیگر است و این کتاب مجلسیست که همه ابدالان و نابینایان که هرگز شناوری در دریا علوم نکرده باشند
درین غواصی توانند کرد و گوهرهای نامی ازین خلیج توانند کرد آنکس که میداند حاجت بشرح نیست و عوام را این
مقدار کفایت بود اما این مقدار بگوییم که روشنایی چشم در نماز مراد فاطمه زهراست یعنی وقتی که او در مقام مصلی
بجای رتبه می بینم چشم من روشن میشود و دران روز که این فرمود یاران هر یکی سه چیز گفتند بموافقت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم چنانچه ابو بکر رضی الله عنه سه چیز گفت و عمر رضی الله عنه سه چیز گفت و عثمان رضی الله عنه سه چیز گفت
و علی رضی الله عنه این سه چیز گفت بلکه جبرئیل نیز سه چیز گفت پس حق تعالی جل جلاله سه چیز فرمود و آنها هر یکی بجای
خود گفته اما آن سه چیز که حق تعالی فرموده است که دوست میدارم یکی تشنگی و همان روزه دار است دیگر آب دیده و سوز

سینه بنده توبه کار است سیوم رحمت و غفران است که بر بندگان کرکند و آمرزد و در بهشت فرود آورد ان شاء الله

فصل چهارم در فضیلت روزهٔ ایام البیض است

که اول کسی که این روزه گرفته است که بود و ثواب وی چند آن چیست و قصه آفرینش آدم و حوا و فرستادن ایشان و قصه ابلیس و عداوت با آدم و فرزندان

او بدانکه روزهٔ ایام البیض بغایت معتبر است و حدیث بسیار بران آمده است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خود

گرفته و صحابه را فرموده و در حدیث درست که هر که از هر ماهی سه روز بروزه باشد حق جل جلاله الحکیم مَنْ جَاءَ

بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا ثواب سی روز در دیوان آن بنده بنویسند پس چون این روزه ورد خود سازد

چنان باشد که همه سال بروزه است و نفعی عظیم دارد و هر بنده دل آنست که بدین روزه مداومت نماید دل ایشان بنور

معرفت روشن شود و درین سه روز میان علما خلافست بعضی گویند روز اول ماه و روز میانه ماه و روز آخر ماه و بعضی گویند

که سه روز اول ماه و بعضی گویند سه روز آخر ماه و اما قول بیشتر آنست که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه باشد

و این اصح اقوالست و از اسم آن خود معلوم میشود که ایام البیض و درین سه روز شب همه شب روز روشن است و نور است

است چنین نقلست که چون آدم علیه السلام بزمین آمد مدتی برآمد و در سراندیب میگشت تنها و غریب و شرم زده و گناه

مدت دویست سال در فراق بهشت و حوا میگریست تا در روز عرفه در زمین عرفات حوا را باز دید اما بدن مبارک آدم

علیه السلام سیاه شده بود بسبب گناه یا بسبب آفتاب روزی جبرئیل علیه السلام پیش آدم آمد و آدم گفت وقتی من بدان سفید داشتم

و نورانی این زمان سیاه است هر نوبت که نظر بدان میکنم ملول میشوم جبرئیل گفت صبر کن تا سیزدهم ماه برسد و آن

سه روز روزه بدار که این سواد بکلی زایل شود آدم علیه السلام سیزدهم ماه رجب و چهاردهم و پانزدهم روزه بداشت

همه بدن او باز سفید و نورانی شد بسبب روزهٔ ایام البیض پس هر بنده که این روزه ورد خود سازد حق تعالی دل او را بنور

معرفت روشن و منور کرداند ان شاء الله

قصهٔ آدم علیه السلام

نقلست که چون در علم قدیم حق جل جلاله

بود که آدم را ایجاد فرماید چون وقت ظهور آن برسید جبرئیل علیه السلام فرمود تا از همه روی زمین یک قبضه خاک

برگیرد و در حضرت عزت حاضر کرداند جبرئیل چون قصد زمین کرد زمین سوگند داد جبرئیل که باز کرد و متعرض

من مشو جبرئیل بازگشت میکائیل را بفرستاد باز زمین او را سوگند داد و عجز نمود و او نیز بازگشت پس اسرافیل آمد بعزرائیل علیه السلام

علیه السلام که برو و قبضه خاک از همه روی زمین فرا گیر و سخن وی مشنو و مقید مشو که من ترا باز رسانم پس عزرائیل

بیامد و هر چند که زمین سوگند بروی نهاد قطعا نشنید و از سر قهر یک قبضه خاک از همه روی زمین برگرفت

و بحضرت عزت برد پس حق جل جلاله بدان دست بیچون و چگونه گل آدم خمیر کرد در چهل روز که فرمود خمرت

طینة آدم بیدی اربعین صباحا پس کالبد آدم تمام فرمود بکمال قدرت عجایب همه آفرینش دران وجود

آدم تعبیه کرد و چندان اسرار و حکمت دران درج فرمود که ساکنان عالم قدس دران متحیر ماندند و انوار محبت

خود را در گل آدم بودیعت بنهاد **بیت** دست جمال مداد در گل ما داشت دوست : با جو گل از دست

دوست دست بدست آمدیم : پیش ز ما جان ما خورده شراب الست : ما هم ازان یک شراب مست الست آمدیم

چون کالبد آدم تمام شد مدتی میان مکه و طایف افتاده بود و ملایکه بروی میگذشتند و دران ترکیب

عجب میماندند پس حق عز و علا این ندا فرمود إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ملایکه چون نام خلیفه

شنیدند دلیلی باز دید کردند دانستند که خلیفه کسی باشد که امر معروف و نهی منکر کند از آنجا گفتند کسی که گناه

کند او را نفی کند و دلیلی دیگر آنکه پیش از آدم زمین در دست جن بود و ایشان معصیتها میکردند تا آتشی در آمد

و ایشان را بسوخت بدین دلایل بر عصمت خود تفاخر کردند گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ

الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ گفتند ایشان فساد کنند و خون ناحق کنند و حال آنکه ما تسبیح و تحمید

تو میکنیم و ترا به پاکی می پرستیم حق تعالی فرمود إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ گفت آنچه من دانم شما ندانید آخر این

آیات فکری بکن که تو هنوز در عدم بودی و میان حق تعالی و ملایکه این همه گفتگو از برای تو رفته و تو از حال

خود غافل باشی و قدر خود ندانی تو نتیجت ورای دو جهانی چکنم که قدر خود ندانی ابلیس آن زمان جاهی و عظمتی

داشت میان ملایکه و هر وقت آمدی پیرامون وجود آدم طوفی کردی گفتی این ترکیب مجوفست و در وی تصرف

توان کرد و نظر حقارت بجسد آدم کردی روزی در اندرون وی رفت و بر دل وی خواست قدم نهادن

هیچگاه ره نیافت دانست که آن مخزن اسرار است نایره حسد برافروخت و در سینه پنهان کرد تا آن

وقت که معامله روح با آدم فرمود و روح بر فتوح در کالبد آدم دمید و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي چون روح

بدماغ آدم رسید او را عطسه آمد آدم گفت الحمد لله حق تعالی فرمود یرحمک ربک و لهذا خلقتک یعنی رحمت پروردگار
بر تو باد و ترا خود از برای رحمت آفریده ام چون روح بنشست گاه آدم رسید خواست که برخیزد و هنوز روح
بپای او نرسیده بود پس آن اسرار که دران نهاده بود یکی تعجیل بود که وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا چون روح در همه
بدن آدم رسید اسم همه چیزها او را تعلیم کرد که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا پس وی را عرض کرد بر ملایکه چنانچه
هر چه ازوی پرسیدند جواب بگفت پس او را بر تخت دولت نشاندند و تاج اجتبا بر سروی نهاد و همه ملایکه را امر
فرمود که سجده آدم بکنند پس همه ملایکه سجده آدم کردند الا ابلیس که ابا کرد و استکبار نمود و ملعون و مردود و کافر
شد و آدم را بهزار عز و ناز در بهشت بر تخت نشاندند و همه بهشت ملک او کردانیدند و همه نعمتهای بهشت او را مباح
کردانیدند الا انگور و گندم که دو قول است اما بیشتر بر آنند که گندم بود پس گاه گاهی ملول شدی که هم جنس نداشت
روزی بخواب رفت حق تعالی بفرمود تا یک پهلوی کوچک از طرف چپ آدم بدر آوردند و اصل وجود حوا کردانیدند
و حوا را بیافرید بکمال قدرت در غایت جمال و نهایت حسن و درین مکان مسئله مشکل هست آنرا بگوییم آن زمان
باز بر سخن آییم علماء دین اکرمهم الله فی درجات الجنة گفته اند که اگر کسی مولود شود قطعی نتوان دانست که زن است
یا مرد یعنی مردی باشد که کار مردان تواند کرد و نه آنچه از زنان مطلوبست با وی توان کرد در میراث او را نصف مرد
دهند یا زن فقهای اسلام گفته اند که پهلوی وی بشمارند اگر پهلوی چپ او یکی کم باشد از حساب مردان بود و اگر
هر دو طرف پهلوی مساوی بود از فرق زنان بود پس حصه زنان بوی دهند چون آدم بیدار شد حوا را دید
از غایت خوبی در حوا آویخت و صبری نکرد حق عز شانه فرمود که او را چنین سرسری در کنار نتوان گرفت او را عقدی
باید بست و کابینی باید داد و خطبه باید خواند گفت بار خدایا کابین او چیست فرمود که ده نوبت صلوات بر محمد
صلی الله علیه و آله و سلم فرستادن گفت یا رب العزة این محمد چه کسیست که بر عرشت نام وی می بینم و بر در بهشت
نام وی نبشته و همه ملایکه ثنا او میگویند حق تعالی فرمود که او یکی از فرزندان تست و ترا و هر چه آفریدم بدوستی او
آفریده ام و این نور که در پیشانی تست که همه اهل سماها و اهل بهشت در جمال تو حیران اند بر تو نور اوست چون
اوصاف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت عزت بشنید با دیده جان عاشق او شد که از حوا فارغ شد

شد گفت یا رب العزة من میخواهم که او را ببینم حق تعالی فرمود او پس از شش هزار سال دیگر از فرزندان تو آید گفت یا رب
بجلال تو که او را یک نوبت بمن نمای که تا که از شانه راست آدم چیزی بحرکت آمد تا انگشت مسبحه آدم چون نظر
کرد صورت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدید ببوسید و بر چشم نهاد پس بجای خود رفت و در سیرت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مذکورست که آدم همیشه آواز تسبیح او می شنید پس آدم صلوات فرستاد و اوان بر حضرت او فرستاد
و حق عز و علا خود خطبه که لایق ذات بی مثال خود بود برخواند و فرمود آدم کنیزک خود حوا را به بنده خود آدم
بدین کابین دادم و همه ملایکه بران گواه شدند پس آن عزتی که داشت یکی هزار شد و از سر عزت بر تخت
بخت با دلارام بعز و ناز بنشست حق سبحانه و تعالی فرمود اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ یعنی ساکن باش
تو و زن تو درین بهشت و می خور از همه این نعمتها از هر چه خواهی اما مکن نزدیکی باین یک درخت که اگر ازان کنی ما
ترا نهی کرده ایم بخوری از جمله ظالمان باشی پس ایشان درجهان آرام گرفتند و روزگاری بعز و ناز و نعیم
میگذرانیدند پس آن اسرار که در طینت او خمیر کرده بود که یکی ازان اندوه بود میخواست که آنرا ظاهر کرداند
و او را بدرد فراق مبتلا کرداند تا محبت او و فرزندان او ظهور یابد و آن نالهای که از سر درد که نه فلک را
طی کند تا خطاب بملایکه افلاک رسد که خاموش شوید که ما این ناله هزار بار از آواز تسبیح شما دوستر داریم
أَنِينُ الْمُذْنِبِينَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحِينَ پس عین الکمالی باحوال ایشان رسید و حکمت حق
جل و علا خود اقتضای این کرده بود و چنین تقدیر فرموده بود که ایشان در زمین باشند و در اول آفرینش
او خود صریح فرموده که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً پس او را از برای عمارت این جهان ایجاد فرموده
پس اول بهشت بدو داد و ملک او کردانید تا فرزندانی که نسب خود با وی درست کرده باشند با ایمان آنرا بمیراث
برند و کافران ازان محروم کنند چرا که این مسئله در شریعت مقررست که فرزند کافر قطعا میراث از پدر مسلمان
نبرد پس نسب با ایمان ثابت می شود و مومنان بهشت بمیراث از آدم صلوات الله علیه می برند اینست که
خدای تعالی میفرماید اِنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ پس بهشت با ایمان و عمل صالح
و بفضل خدای تعالی به بندگان میرسد بعد ازان ابلیس علیه اللعنه چون بسبب آدم ملعون و مردود شد کینه آدم در دل خود محکم

گردانید و بهشت میخواست تا رخنه در کار آدم کند و دایم مکرها می اندیشید و با کبر و نخوت میکرد و ورای محبت و منیح است
تا خود را در بهشت اندازد سوال اگر کسی گوید که اصل او از ملایکه بوده یا از جن درین علما را چند قولست اما اصح آنست
که از جن بوده و در اخبار آمده که چون حق تعالی آسمانها و زمینها پیدا فرمود روی زمین مسخر جن گردانید و ابلیس یکی
از ایشان بوده و در میان ایشان عزتی داشت و اسمی و یکی از ملایکه با وی دوستی داشت و اجنانا او را دیدی
و با وی صحبتی داشتی و این جنیان بر کفر و طغیان برآوردند و از حد خود تجاوز کردند حق جل جلاله نظر قهر بر ایشان
کرد و امر فرمود که بلا بر ایشان فرود آید آن ملک با ابلیس این احوال بگفت ابلیس گفت مرا با تو حقوقی ثابت شده
مرا اکنون رهی بنمای آن ملک گفت ترا با آسمان برم تا ازین بلا بسلامت باشی پس او را با آسمان برد و بتوری
حق تعالی چون در ازل او را از برای کاری آفریده بود این ملک سبب گردانید تا او را با آسمان برد بعد از آن آتشی
در آمد و جنیان یکبار بسوختند و روی زمین از ایشان پاک شد ابلیس در آسمان بطاعت مشغول شد و شبیه
ملایکه شد و در طاعت چندان بکوشید که در همه آسمانها هیچ مقام نبود که از طاعت او خالی بود و دایم نصیحت
ملایکه کردی و وعظ گفتی و ملایکه در پای منبر او حاضر شدندی و او را معلم الملکوت نام کردند و این خبر بملایکه
رسیده بود که یکی ملعون خواهد شد و همه ملایکه ازین خبر ترسان و لرزان بودند و او چنان مغرور بود که
میگفت هر یکی از شما برین بلا برسید غم مخورید که من بر حضرت خدای تعالی شفاعت کنم و او را برهانم و قطعا
این تصور در شان خود نمیکرد **بیت** اول بعز و جاه و محبت یگانه بود ٭ سیمرغ وصل را دل و جان
آشیانه بود ٭ در لوح دین بود ملعنت شود کسی ٭ ظنش بجمله بود بخویشش گمان نبود ٭ بعد از آن چون
وقت ظهور آدم در رسید و ندای انی خالق بشرا من طین از عرش تا ثری برفت ابلیس را
نایرهٔ حسد شعله میزد و در اندرون نفس خود نگاه میداشت آن بود که آمد و پیرامون جسد مبارک آدم طواف
میکرد چون بدل میرسید و آن پردهای عزت میدید و قطعا مجال نداشت که در آن سراپردهٔ عزت
دخلی سازد حسدش زیادت شد و سبب کافر و ملعون شد **بیت** توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست ٭ بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست ٭ که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست
و بدانکه

و بدانکه حسد تخم همه شقاوتهاست و فروع و شعب بسیار دارد و ما در باب خلق بد از آن تمام بیان کنیم تا آن روز که
حق عز شانه ملایکه را فرمود که اسجدوا لآدم همه سجده کردند او نکرد و از جملهٔ کافران شد و از درگاه رحمتش براندند پس
حق تعالی فرمود ابلیس ملعون را که ترا بدان داشت تا سجدهٔ آدم نکردی و استکبار نمودی گفت زیرا که من بهتر از ویم بدرستی که
من از آتشم و او از خاکست با گل شده و من در علو مرتبه ام و او در غایت پستی و خواری حق تعالی فرمود فاخرج
منها فانک رجیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین الآیه چون خودی خود مشاهده کرد آن حسد اندرون
خود ظاهر کرد و گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی سوگند خورد گفت
بعزت تو که من فرزندان آدم را از راه ببرم الا بندگان مخلص ازین استثنا عارفان عاقل قدر اخلاص می‌اندیشند حق
جل جلاله در جواب او سوگند یاد فرمود بحقیقت خود که من پر گردانم دوزخ را از تو و آن کسانی که متابعت تو کنند تمام
و در جای دیگر فرمود که بعزت جلال من که توبهٔ ایشان قبول کنم تا جان در بدن ایشان بود در جواب آنکه گفته که بعزت
جلال تو تا جان در تن آدم بود و فرزندان او من قصد ایمان ایشان کنم پس چون از کلام مجید این معنی معلوم و محقق
گشت طریق آن باشد که دایم به پناه خدای تعالی روند و مخالفت شیطان نمایند و عنایت حق بر خود شناسند و همیشه
ملازم باب توبه و انابت باشند و در طاعت و عبادت ثابت باشند و قدم در جادهٔ اخلاص مستحکم دارند تا از
شر او خلاص یابند ان شاء الله تعالی اکنون بدانکه اول چگونه قصد آدم کرد چون مدتی تدبیر میکرد که خود را چگونه در بهشت
اندازد روزی بطاوس رسید و دوستی اظهار کرد و گفت توانی که مرا در بهشت بری طاوس گفت من این نتوانم اما ترا
دلالت کنم بکسی که ترا تواند برد پس او را بمار دلالت کرد ابلیس بنزد مار رفت و احوال خود با وی بگفت مار او را
در دهان خود جای داد و او را در بهشت برد چون در رفت بنیاد مکر و حیله کرد و در مکر او علما را اقوال است اما در
معالم التنزیل چنین آورده که خوشهٔ انگور رفت و بچید دست او که بدان رسید متغیر شد و نایی ساخت که او را نای سیاه
میگویند که در همه مذاهب حرامست پس سر راهی متربص نشست هر وقت که حوا گذشتی آن نای زدی و نوحه کردی و حوا را
خوش آمدی و زمانی گوش داشتی روزی از ابلیس سوال کرد که ترا چه افتاده و این نوحه از برای چه میکنی گفت از
برای شما هر دو که ناگاه این دولت شما برآید و عزت شما آخر شود و بمیرید و شما نمیدانید که خدای تعالی شما را ازین شجره

منع کرده است که اگر ازین درخت بخورید عمر جاوید یابید حوا چون این سخن بشنید پیش آدم آمد ملول و حال با وی بگفت
پس هر دو باتفاق پیش ابلیس رفتند و سخن از هر باب در میان آمد اینست که حق تعالی ازان خبر میدهد قال
یَا آدَمُ هَلْ اَدُلُّکَ عَلٰی شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْکٍ لَا یَبْلٰی چون وسوسه ایشان بکرد ابلیس گفت ای آدم
ترا دلالت کنم بر درختی جاودانه و ملکی که فانی نشود یعنی وقتی که آن بخوری هرگز نمیری این بگفت و سوگند خورد بذات
حق تعالی که اگر ازین شجره بخورید هرگز نمیرید ایشان چندان عظمت حق عز و علا در دل ایشان بود که تصور کردند که
هیچ آفریده سوگند بدروغ نخورد ازین دلیر شدند و بخوردند پس اول کسی که حسد برد و سوگند بدروغ خورد ابلیس بود
پس آن آب انگور بخورد و بایشان داد و حال برایشان متغیر شد بسبب وسوسه او پس یک گندم ازان
تر و تازه پیش ایشان برگشت حوا تعجیل کرد و چند دانه ازان بخورد و آدم نیز بفراموشی بخورد که فَنَسِیَ و در فراموشی
آدم چند قولست اصح آنست که از وسوسه آن لعین بود و قول لَا تَقْرَبَا فراموش کرد پس او نیز بخورد و حق تعالی
ازان خبر داده که فَاَکَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا یَخْصِفَانِ عَلَیْهِمَا مِنْ وَرَقِ
الْجَنَّةِ وَعَصٰی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوٰی یعنی همین که بخوردند آن حلهای بهشت از بدن ایشان بریدند آدم
برسید و می دوید و درخت عناب موی سر آدم بگرفت حق تعالی خطاب فرمود که کجا میگریزی ای آدم چرا
نافرمانی کردی و گندم بخوردی گفت بد کردم رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا گفت ای پروردگار ما ظلم کردیم
بر نفسهای خود و محققان گفته اند میان آدم و ابلیس این تفاوت افتاد که با ابلیس گفت چرا سجده آدم نکردی
گفت تو نخواسته بودی هر چند راست گفت اما ادب با جناب حضرت رعایت نکرد لاجرم ملعون شد و چون با آدم
گفت چرا گندم خوردی گفت بد کردم و نسبت خطا بنفس خود کرد حق تعالی او را قبول کرد و برگزید پس آدم در بهشت
برهنه پیش هر درخت که میرفت که تا از ورق آن ستر عورت کند سرکشی میکردند الا درخت انجیر که ورق چند
بایشان داد و خود را بران بپوشیدند حق تعالی فرمود اِهْبِطَا مِنْهَا جَمِیْعًا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ پس آدم
و حوا و ابلیس و مار و طاوس را از بهشت بدر کردند گفتند بروید و همه دشمن یکدیگر باشید اما مار و طاوس را مسخ
کردند و از صورت خودشان بگردانیدند چنانچه مار را چهار دست و پای بود و شکلی بغایت خوش داشته و طاوس

و طاوس پایش سیاه شد و سرش نیز سیاه شد و از حال خود بگردانیدند و این پر او نمودار یست از عجایب
بهشت که با وجود اندکی این طراوت دارد چون بر زمین آمد هر یکی بجایی افتادند چنانچه آدم بسراندیب
و دویست سال گریه میکرد تا توبه او قبول کردند و برگزیدند که ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَیْهِ وَهَدٰی
پس آن بود که در زمین عرفات بحوا رسید و ابن جوزی رحمة الله علیه در منتظم کتابی که بغایت معتبر است آورده
چون آدم از بهشت بیرون آمد چند چیز با خود بدین عالم آورد اول آن برگ انجیر که ستر عورت کرده بود و چند حیوان
ازان بخوردند و در هر یکی خاصیتی پیدا شد آهوی بخورد و ازو مشک حاصل شد گاوی بخورد و ازو عنبر حاصل شد
کرم بخورد و ازان ابریشم حاصل شد مگسی بخورد و ازان عسل حاصل شد و همه آثار قدرت حقست تا بدین دلایل آفریدگار
خود بشناسند و عصایی بود از چوب مورد بهشت سر آن دو شاخ و آن معجزه موسی شد علیه السلام و سی تخم دیگر
که اصل میوه های این جهان شد ازان ده آنست که پوست توان خورد و استخوان نتوان خورد مثل خرما و زرد الو
و شفتالو و آلوچه و کنار و شیلانه و کیل و سنجد و آلو بالو و بزرگ و تغ و ده آنست که پوست آن نتوان خورد
و مغز آن توان خورد انار و نارنج و جوز و لوز و بادام و پسته و فندق و چلغوزه و خربزه و ده آنست که مغز
آن با پوست توان خورد مثل انگور و انجیر و سیب و به و امرود و مثل اینها که هر نوع در ملکی می باشند و اینها
نمودار یست از نعمتهای بهشت و آن الیسته با اینها ندارد که در خبر است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در نماز بود و در اثنای نماز قدمی واپس نهاد و باز پیش آمد چون نماز تمام کرد سوال کردند ازان حرکت فرمود
که بهشت بر من عرض کردند در نماز خوشه ای از خوشهای انگور آمد قصد کردم که آنرا بچینم مرا نگذاشتند که اگر من آوردمی
تا آخر دنیا ازان خوردندی و قطعی ازان کم نمیشد و آن از عالم آخرتست نه دنیای فانی و این حدیث حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت از حضرت عزت جل جلاله میکند که اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِیْنَ
مَا لَا عَیْنٌ رَاَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ میفرماید که معد و آماده کرده ام
از برای بندگان صالح نعمتی چند که هیچ چشمی آنرا ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در خاطر آدمی هیچ نگذشته
و مؤمن البته چون وصف بهشت شنود فرحی بدل او پیدا شود زیرا که وعده دیدار آنجاست و آنجا خواهد بود

آن خانه متقیانست که وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ جَنَّاتُ عَدْنٍ پس ما سبب روزه ایام البیض این قصه بیان کردیم
علی الاجمال که اگر علی التفصیل گویند آن که مفسران و علما گفته اند کتب چندین باید نوشت این مقدار
گفته آمد اگر کسی دیده بصیرت باشد و بکشاید چندان اسرار و حکمت از هر سخنی ازین فهم کند که آدمی
او را در راه طریقت و البته بمقصدی برسد و در صحیح بخاری آمده که چون روح موسی علیه السلام باسمان بردند
در آسمان اول آدم رسید پس موسی بر آدم حجت نمود گفت ای آدم تو آنکسی که خدای تعالی برگزید و این همه اسرار و حکمت
در سرشت بدست خود و نفخ روح از خود در تو کرد و ترا مسجود ملایکه گردانید و ترا در بهشت باقی فرود آورد و حوا از برای
تو آفرید و همه جنات ملک تو ساخت و اهل بهشت خدم تو گردانید تا بد که تو نافرمانی کنی تا ترا از بهشت بیرون کنند و خود را
و فرزندان را در عقوبت دنیا اندازی آدم علیه السلام گفت نیکو میگویی ای فرزند صالح و نبی صالح تو آنکسی که خدای تعالی ترا برگزید و نبوت
داد و رسالت و معجزات ظاهرات ترا کرامت نمود و ترا بکلام خود بی واسطه مشرف نمود و کتاب توریة بتو منزل
گردانید و تو آنرا خواندی و باحکام آن کار بند شدی در آنجا این خواندی که آدم در بهشت گندم بخورد و او را از بهشت
بدر کنند گفت بلی خوانده ام گفت توریة بچند سال پیش از آفرینش آسمان و زمین نوشتند در لوح المحفوظ گفت هفتاد
هزار سال آدم گفت حکمی که بهفتاد هزار سال پیش از آفرینش آسمان و زمین رفته باشد من دفع آن چون کردمی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درین حدیث فرموده که آدم بر موسی غالب آمد صلوات الله علیهم اجمعین تمام شد نقصه
آدم بتوفیق الله تعالی **فصل پنجم** این فصل مشتمل بر چند چیز اول مسئله چند که روزه بدان باطل میشود
و اختلاف مذاهب دیگر فضیلت روزه که برکت آن چه کرامتها بر بنده ظاهر میشود ظاهرا و باطنا دیگر آنکه
دیگر آنکه در روزه سنت چه حکمتهاست دیگر آنکه روزه یک نیمه صبر است و آداب و طریق این صبر چگونه نگاه دارد
اول امساک از مفطرات بگوییم که این فرض است و آن شش نوع است **نوع اول** خوردن و آشامیدن
باید که عادت از عبادت تمیز کند تا بقصد چیزی بگلو فرو نبرد که اگر چیزی در دهان نهند و رنگ آن فرو
برد روزه باطل شود مثل زر و نقره و آهن و مس و برنج و روی یا آنکه از بقیه طعام چیزی در شکاف دندان
مانده بود چیزی بقصد فرو برد روزه باطل شود یا نخامه که از حلق برکند چون از مقام خود بمقام دیگر رسد و فرو برد

روزه باطل کرد اما هم اگر از مقام خود فرو برد روزه باطل نشود و اگر آب دهن بیندازد و پاره از آن بر لب بماند
و هوا بران زند و بزبان برگیرد و فرو برد روزه باطل گردد و اگر خیاط ریسمان در دهن کند و بکشد و دیگر
باز آورد و آب دهن بقصد فرو برد روزه باطل گردد اما اگر گرد راه و گرد آسیاب و دود و مگس فرو شود و امثال آن
که بی اختیار بگلو فرو برد روزه باطل نشود اما اگر در دهن افتد و بقصد فرو برد روزه باطل شود و اگر در مضمضه
و استنشاق مبالغه کند و آب بگلو رود روزه باطل شود دیگر اگر کسی ریسمانی بگلو فرو برد و پاره در بیرون بماند
چنانکه بعضی در شکم و بعضی در بیرون باشد روزه باطل است و اگر برکشد هم باطل است و اگر بگذارد و وقت نماز پیش
رسد نماز پیش آن درست نباشد زیرا که سر آن ریسمان نجاست بسته است و این مسئله پیش امام شافعی دو قولست قولی
آنست که همچنان بگذارد و بعد از آن نماز را قضا کند که در روزه شروع کرده است و خدای تعالی میفرماید که
أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ و قولی آنست که ریسمان بکشد و نماز را بگذارد و روزه قضا کند چرا که نماز سه است
و روزه یک و چون یک فرض بقضا افتد بهتر که سه فرض اما اگر این کس بخواب رود و کسی این ریسمان برکشد بی
اختیار او هم روزه درست باشد هم نماز **نوع دوم** چیزی باندرون خود رسانیدن است بقصد از
هر کجا که باشد چون پاشنه که بروزه است یا از مثانه یا آلت او حقنه کند یا داروی تیز که چشم و گوش و بینی کنند چنانکه
بدماغ رسد روزه باطل کرد اما بتوتیای نرم و سرمه روزه باطل نگردد پیش امام شافعی اما پیش امام احمد مکروه
است و پیش بعضی علما آنست که چون تلخی آن بحلق رسد روزه باطل شود و اگر نرسد باطل نشود **نوع سیوم**
مجامعت کردن است در روز رمضان که اگر بحد ختنه گاه مرد در زن غایب شود روزه هر دو باطل شود
اگر چه آب منی نباشد و درین دخول چهار چیز لازم گردد قضای روزه و توبه از آن گناه و امساک آن روز و کفارت
و آن بنده آزاد کردن است بنده که درست اعضا بود و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد هر یکی مدی
و اگر نتواند دو ماه بجای روزه گیرد و این ترتیب بمذهب امام شافعی باشد اما پیش امام مالک مخیر است که کدام
خواهد بجای آورد **نوع چهارم** مقدمه مجامعت است چون بوسه و کنار و معانقه و مطایبه و امثال این
چنانچه اگر درین حال تنها منی بیرون آید روزه باطل گردد و پیش امام احمد اگر درین مقدمات مذی بیرون آید روزه باطل

شود مع هذا احتیاط آنست که روزه دار از امثال اینها احتراز کند اگرچه عائشه رضی الله عنها روایت کرد که
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بوسه بر من داد وقتی که بروزه بود اما هم او گفته که او بر اعضا و نفس و شهوت
خود حاکمتر بود از شما و هرچه بروی روا بود بر شما روا نیست و کدام از شما قدرت بر نفس و شهوت خود دارد
چنانکه او که بوسه دادن او رحمت و حکمت باشد و از آن شما از غلبهٔ شهوت باشد **نوع پنجم** آب منی
از خود برون آوردنست بقصد و حرکت خود یا غیری روزه باطل گردد و درین قضا و توبت واجب لازم
آید اما اگر در خواب رود و محتلم شود یا باندیشه منی برون آید روزه باطل نگردد از روی فتوی اما از روی
تقوی باطل شود و در روز رمضان خواب خوش کردن خود نهی فرموده بسبب احتمال احتلام را و خیال شهوت
در خاطر چندان آوردن که شهوت بحرکت آید و منی از و جدا شود دران روزه چه کمال و ثواب بماند و پیش
امام احمد پنج چیز دیگر روزه باطل میکند دروغ و غیبت و بهتان و سخن چینی و نظر بشهوت و سوگند بدروغ
و تمسک بحدیثی کرده است که خمسٌ یفطرن الصیام الکذب والبهتان والغیبة والنمیمة
والنظر بالشهوة والیمین الکاذبة وفی روایة اللمس **نوع ششم** چیزی از معده بر
آوردنست بقصد چنانکه قی کردن الا اگر بی اختیار برآید روزه باطل نشود اما اگر بعضی از آن فرو برد روزه
باطل گردد دیگر حجامت کردن است پیش امام احمد روزه باطل میکند و دلیل این حدیث است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم یکی را دید که حجامت میکرد فرمود افطر الحاجم والمحجوم یعنی روزه هر دو در گذشت
اما امام شافعی میگوید که حجام غیبت کسی میکرد و محجوم می‌شنید فرمود که این غیبت کردن و شنیدن مبطل ثواب
روزه است در فصل دویم از مسائل بعضی گفته ایم اما این را علما بترتیب بیان کرده اند **اما در**
فضیلت و ثواب روزه داران باید که روزه دار چون خود را از مبطلات روزه نگاه دارد
و در طلب کمال روزه و ثواب بیحساب سعی نماید اول در نیت کردن زمانی دل را حاضر دارد تا داند چه میگوید
و کرا میگوید و سعی کند که شب و روز بتلاوت قرآن مشغول شود یا بشنیدن علوم دینی بسر برد و از حلال
چیزی طلب کند تا بدان افطار کند و اولی آنکه با آب افطار کند و تعجیل کند و این دعا بعد از افطار بخواند که

اللهم لک صمت وعلی رزقک افطرت وبک آمنت وعلیک توکلت و سعی کند که از نجم
غذای بخار رزق او کرده بعضی ببرون رساند و سحر چیزی بخورد اگر همه یک شربت آب باشد و نماز تهجد و تسبیح بگذارد
و تا خبر چنان کند که اینجا آیه بتوان خواندن تا صبح صادق و اعتکاف در مسجد غنیمت داند هر وقت که تواند و شب قدر
را مترصد باشد و زکوة فطره ادا کند و روز عید نماز عید بگذارد و شش روز از شوال قضا بکمال روزه داشته باشد
بحکم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و هر کس که در همه سال دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد با ماه رمضان
حساب کرده اند و دو دانگ سال بروزه بوده باشند و در روزه سنت چنانست اگر بگیرد ثواب بیحساب یابد
و اگر نگیرد ماخوذ نباشد و یک حکمت از حکمتهای روزه سنت آنست که در روز قیامت اگر فریضه حساب کنند اگر در فرض
تقصیری باشد والا ثواب بیحساب بدهند و از روی حکمت نیز فواید بسیار دارد و رنجهای عظیم از درون آدمی
دفع میکند اما آن آدمیان دین دارند که متابع قرآن و انبیا کنند نه آن طبیب و حکیم ظاهری طبیعی که چون رمضان
درآید نامهای خسیس بر آن نهند و گویند رمضان آمد در حال کافر شوند و بیشتر ایشان بسبب طب و حکمت کافر می‌شوند
و خمر را نافع میدانند ازین جهت دایم مباشر آن میشوند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدروغ بازمیدهند که او
فرموده لا شفاء فی الخمر و چون نافع دانند ازین جهت دایم مباشر آن میشوند و بی باک خورند کافر باشند
و حق جل جلاله هر چیزی که حرام کرد اول منفعت از آن برداشت آنزمان حرام گردانید و حکما گفته اند که هفتاد
رنج از غم میخیزد که کمترین این رنجها تفریق شد و حکمت نه اینست که ایشان تصور کرده اند بلکه حکمت آنست که
حق تعالی در قرآن مدح آن کرده ولقد آتینا لقمن الحکمة و تعداد آن حکمتهای در سوره لقمن ذکر
چنانچه از وی سوال کردند که حکمت چیست گفت خاموشی و او در صحبت داود علیه السلام بسر بردی و در نبوت او
اختلافست بعضی برآنند که نبی بوده و بعضی برآنند که ولی بوده اصح آنست که ولی بوده و حق تعالی در علم و حکمت
بر دل او گشاده و حکایت او از اول امر بیان کنیم و باز سر فواید روزه رویم **حکایت لقمن**
اهل خبر آورده اند که او سیاهی بود و گفته نیکو نداشته و لبهای وی بزرگ بود اما حق تعالی دل او بنور معرفت و علم
و حلم و حکمت منور کرده بود و او را بازار کرده بودند تا بفروشند و کسی در خریدن او رغبت نکردی و اگر کسی

آمدی که او را بجز و پرسیدی که مرا از برای چه کار می خری گفتی بغلامان کار گفتی این کار از من نیاید پس مدتی
بدین نوع بگذشت روزی شخصی آمد تا وی را بخرد و سوال کرد که بچه کار خواهی فرمود گفت از برای دربانی فکری بکرد
گفت شاید پس لقمن را بخرید و بدربانی بنشاند و مدتی بنشست و شب و روز طاعت میکرد و امانت و دیانت
نیکو بجای آورد روزی آن خواجه بجایی میرفت و او را سه دختر بود و از حال ایشان ایمن نبود با لقمن گفت حافظ این در
باش و این دختران را بیرون مگذار چون آن برفت این دختران با جمعی جوانان بهوسناکی وعده کرده بودند چون
پدر برفت قصد کردند که بیرون روند لقمن در خانه در بست چندانکه بگفتند هیچ نکرد ایشان چندان او را زدند
که همه اندام او مجروح کردند و در خانه بشکستند و ایشان را قطعی رها نکرد و در را نیکو باز به بست و زخمهای خود را
به بست چون خواجه باز آمد قطعی هیچ نگفت و آن حال نهان داشت و چون آن دختران دیدی عذر از ایشان
خواستی تا نوبتی دیگر خواجه عزیمت جای دیگر کرد و همان وصیت با لقمن بکرد چون برفت این دختران خود را
بیارایستند و خواستند که بدر روند پنداشتند که لقمن زبان کرده پشیمان است که عذر میخواهد و آن را اظهار نکرد
لقمن در خانه باز بست و نمی گذاشت این نوبت از سر غیبت او را زدند و سر او بشکستند او قطعی نگذاشت چون
خواجه باز آمد هیچ نگفت و همچنان حرمت ایشان میداشت تا یک نوبت دیگر خواجه عزم جایی کرد و همان وصیت
باز کرد و برفت دختران بیامدند و اول برفق و خوشی با لقمن بگفتند نشنید دیگر بجنگ آمدند و بسیار او را زدند
او قطعی نگذاشت که بروند اما این نوبت از آنکه او را زده بودند جزم کرده بود که با پدر بگوید چون پدر باز
آمد قطعی هیچ نگفت و پرده ایشان ندرید و صبر و خاموشی شعار خود گردانید و دختر بزرگین عاقله بود و بپای وقت
خود افتاد و گفت این غلام را این همه رنج رسانیدیم و از ما تحمل کرد و امانت بدینسان نگاه داشت و پرده ستر ما
ندرید و هیچ شکایت از ما نکرد آخر چون از خدا شرم نداریم از این بنده خدای پس شرم بداریم پس در خلوت
پیش لقمن آمد و توبت کرد و خواهران خبر شد ایشان نیز توبتی بکردند خبر بدان جوانان رسید ایشان گفتند
ما هم مردان باشیم که از زنان کمتر باشیم پس هم توبت بکردند خلقی که تبع ایشان بودند بموافقت ایشان توبت
کردند ببرکت حکمتی که خدای تعالی او را داده بود گویند شبی ملکی پیش لقمن آمد گفت خدای تعالی میفرماید نبوت

نبوت میخواهی یا حکمت گفت حکمت شب دیگر همین پیغام آورد گفت حکمت شب سیوم آمد گفت خدای میفرماید
چرا نبوت قبول نمیکنی گفت نبوت کار سروران است اول ایشان که سروران قوم بوده اند با وجود آن منقاد
ایشان نمی شوند من که همه خلایق بنظر فقر و حقارت دیده اند این منصب مناسب من نیست حق تعالی بکمال
کرم در حکمت بروی بگشاد و عمر دراز او را بداد تا بصحبت بسیاری از پیغمبران مشرف شد و تشریف ولایت
او را در پوشانیدند و آن اسرار و حکمت که از وی ظاهر شده در قرآن مجید با حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم
حکایت فرموده و علما معنی آن بخلق میرسانند و یک فایده دیگر از روزه آنست که نور در دل زیادت میکرداند و
کرامات بسیار بر آدمی ظاهر میشود و این کسی اند که از سر صدق بران مداومت نماید و باید که تا تواند پنهان
دارد و ذره عجب نیاورد که چند که مردمان چیزی خورند او بروزه بود خود را از همه خلق کمتر داند که بندگان
خدای تعالی خاصیتی نمی باشند و روزه بکار متقیان است و تقوی در روزه بیشتری باشد که در دیگر عبادات
چرا که معنی تقوی ترس خدا است و آنکس که روزه دار است در خلوت انواع نعمت پیش او نهاده باشد و از ترس
خدای تعالی نظر بآن نکند و سخت گرسنه باشد و باشد که در تابستان بروزه باشد و در میانه روز چنان تشنه
شود که بیم هلاک بود و در خلوت آب سرد بیند و نخورد پس معلوم باشد که صبر و تقوی در روزه بیشتر است
و صبر یک نیمه ایمانست و دیگر آنکه هر که خواهد که مقرب حضرت عزت شود او را روزه می باید داشت چنانچه موسی
صلوات الله علیه و سلم توریة از حق تعالی التماس نمود و حق عز و علا او را بروزه امر فرمود او گفت سی روز روزه بگیر
چون سی روز روزه گرفت چون عزم مقام مناجات رسید بوی دهان خود متغیر یافت پس بپوست درختی
سواک کرد چون بمقام مناجات رفت خطاب عتاب آمد که با امر ما روزه داشتی و بی دستور ما روزه گشودی
گفت یا رب العزه بوی دهان خود متغیر یافتم جهت عزت تو او را زایل کردم فرمود که بوی دهن روزه دار
نزد من از بوی مشک بهتر است که نزد شما پس برو و ده روز دیگر روزه باش تا دیگر بوی دهان تو متغیر
شود چالیس ده روز دیگر روزه گرفت چون برفت حق تعالی او را بکلام خود مشرف فرمود و توریة بدان نازل
گردانید و ما قصه قوم گوساله پرستیدن و توبه بنی اسرائیل و احوال سامری در باب توبه بیان کنیم ان شاء الله تعالی

پس معلوم شد که انبیا علیهم السلام نیز بسبب روزه قرب ایشان بدان حضرت زیادت میشود و اولیا نیز در راه سلوک
تمسک بروزه کرده اند و درهای فتوحات بر ایشان کشوده اند از آن جمله اول منصور حلاج رحمة الله علیه که سی سال صایم الدهر
بود و شب باندک چیزی افطار کردی و هر چه او داشتی به بی نوایان ایثار کردی و هر بامداد به بازار بغداد آمدی
و نان و کوشت پخته و شیرینی بخریدی و سفره راست کردی و روی بصحرا نهادی جماعتی از عوام بی عقل پس
انکار با یکدیگر مشورت کردندی که این مرد زرق و سالوس است مردم برمی برد و مردمان بدان معتقد او شده اند
یعنی همیشه بروزه می باشم و او هر روز برابر نعمتی میخرد و بجایی خالی میبرد و میخورد یکی از ایشان گفت از عقب
او بروم و حال او بنگرم تا بدانم آن مدعی از عقب او بدر رفت منصور میرفت و او بپای او میرفت تا بدهی خراب رسید
منصور در مسجدی خراب رفت که نه در داشت و نه بام مردی نابینا روی بمحراب نشسته بود و لطعامی در حسرت
منصور آن نعمتها پیش آن مرد نابینا بنهاد و عذر او میخواست پس این مدعی از ترس ماری بجایی پنهان شد مبادا
منصور او را ببیند پس منصور برفت این مدعی زمانی در پای دیواری بخفت کرسنه شد و از آن انکار تکلی باز آمد
برخواست و پیش آن مرد نابینا رفت و سلام کرد گفت من اینجا افتاده ام ندانم که راه از کدام طرف است نابینا
گفت تو از کجایی گفت از بغداد آن مرد بنور ولایت بدانست و گفت ای بیچاره این درد که خود را بخود آورده
این ده روزه از اقصای عالم است از اینجا تا به بغداد دو ماه راه است بلکه از اینجا چندروز باید رفت تا بآبادانی
رسی مگر هم منصور بر تو رحمی کند و ترا ازین مهلکت برهاند پس آن سفره بعضی بوی داد تا بخورد و گفت پیش
فلان دیوار چشمه ایست برو و وضو بساز و بیا و برفت تجدید طهارتی کرد و باز آمد گفت از انکار او توبه
کن که منصور منظور نظر حقست هر کس که منکر او شود مردود شود پس آن مرد توبت کرد و از انکار باز آمد
و آن شب آن ولی الله بر در روز دیگر بخانقاه منصور حلاج بیامد و وظیفه هر روز بیاورد و نابینا از برای
او شفاعت کرد منصور گفت چون توبه کرد خدای تعالی از و درکذشت و ما نیز از سر کناه او درگذشتیم و او را
خود باز رسانیم آخر تو میدانی که از اینجا مدت ده روزه بیابان است تا آبادانی او را بر همان توان کرد که بسبب ببرد پس نابینا
را وداع کرد و او را از ده بدر آورد و بیک ساعتش ببغداد در رسانید پس آن مرد در قدم منصور افتاد از سر اخلاص

اخلاص مرید او شد پس از منصور سوال کرد که این دولت بچه یافتی که زمین در شب قدم تو چنین طی میشود گفت از برکت روزه
و این چند بیت عطار گفته **بیت** چو از بس داد و گفتار روزه داری ° به بینی همچو من گر روزه داری ° اگر چون صوم من
باشد صیامت ° از اینجا تا فلک باشد و کامت ° وگر خواهی که باشی محرم یار ° برو پنهان ز مردم روزه میدار ° چو روزه
نه مردانست آن به ° چو ما پنهان کنی تو از که و مه ° چو دنیا را ز دست انداختم من ° کرامات قدم دریافتم من °
نخوردم نان بدادم تا بدیدم ° نخفتم شب برفتم تا رسیدم ° بده بام و بخور شام و مخور غم ° که روزی هم نکردد روزیت کم
بعد از آن آن جماعت که انکار میکردند همه مرید و معتقد شدند روزی جمعی صوفیان پیش منصور آمدند از وی سوال کردند
که عارف کیست فرمود هر که با صفت خویش آرام گیرد عارف بود گفتند طریق خدای چگونه است گفت دو قدم است و رسیدی
یک قدم از دنیا برگیر و یکی از عقبی اینک رسیدی بمولا گفتند فقیر کیست گفت فقیر آنست که مستغنی است از ما سوا الله و ناظر
بالله گفتند معرفت چیست گفت عبارتست از معرفة دیدن اشیا و هلاک آن همه در معنی و گفت چون بنده بمقام معرفت رسد از غیب الهام
بوی رسد و سر او را کنگ کردانند تا هیچ خاطر او را نیاید الا حق و گفت خلق عظیم آن بود که جفای خلق در تو اثر نکند از آن
حق را شناخته باشی و از بن جنس سخنان او بسیار است زنهار ای مرد مسلمان دین دار که قطعا در شان آن موحد بحق اعتقاد بد نکنی
که اگر چه شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه و جمعی علما آن زمان فتوی بقتل او بدادند بنابر مصلحتی چند بوده و بیشتر مشایخ کبار معتقد وی
اند اما شیخ جنید در راه طریقت از همه معتقدتر است با منصور و اصل حال این معنی دانند که اگر این معنی دانند که اگر این ظاهری
بی معنی آن تصانیف او که در معتقدات کرده بخوانند البته در و معنی و اعتقادی پیدا شود ولی نه هر کوردلی شناسد اما مثل شیخ
عبد الله خفیف و عبد الله انصاری و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ روزبهان بقلی رحمهم الله او را شناسند که آن همه کتب که در
ذکر جمیل او نوشته اند و اکثر اولیاء الله او را موحد خوانده اند و آن سخن او را توجیه بلیغ کرده اند و خلایق در کار او بسه فرقه اند جمعی
تقلید شیخ جنید و اصحاب او میکنند و جمعی تقلید این مشایخ میکنند که ذکر بعضی کرده شد و جمعی بکنج سلامت گریخته اند و گفته اند
ما اهل سلامتیم چنانچه استاد ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه در شان او چنین گفته که اگر مقبول حضرت حق است برد خلق مردود نشود
و اگر مردود بود بقبول خلق مقبول نشود و چندین فرقه دیگر بوده اند که هر یکی نسبتی بوی کرده اند چنانچه جمعی نسبت او بسحر کرده اند و جمعی
از زنادقه در بغداد بوده اند که از حلول در غلط افتاده اند و از غایت الحاد خود را حلاج نام کرده اند و هر کس تقلید قومی کرده اند

وسخن او فهم ناکرده و دوکس از دریغ همین واقعه افتاد که حسین را اما تقلید درین واقعه شرط نیست اهل تحقیق دانند که از درختی انا الله
برآید و درخت درمیانه نه و حسین انا الحق برآید و او درمیان نه پس او نبود او بیار حالات عجب میباشد و هرکس فهم سخن ایشان
نمیکنند اما اهل شرع بر ایشان واجبست که سد الباب مثل این سخنان کنند مبادا که مقلدان بی معنی مثل این چنین سخنها متفوه
شوند اما اهل معنی که این نور توحید را دست میدهد ایشان نیز بچند نوع‌اند بعضی را تمکنی می باشد که اگر صد دریا بنوشند هنوز لب
ایشان تشنه باشند و بعضی سر از گریبان جنون برآورند از بی طاقتی و بعضی با وجود عقل بمستی کنند چون منصور و شبلی رحمهم الله علیه
گفته من منصور یک جرعه بیم اما مرا نسبت دیوانگی کردند و خلاص یافتم و حسین را عقل او را هلاک کردند و محققان گفته مثل منصور
چون آن غلام خاص پادشاه بود که پادشاه که پادشاه در شب انگشترین خود را بدان داد که برو خزینه و هرچه خواهی بردار آن غلام
صبر نکرد تا روز شود هم در شب قصد خزینه کرد چون آنجا رسید خازنان خزینه در شب تاریک کسی دیدند که قصد خزینه کرده است
پس او را کجا از کمین گاه بگشادند و او را بکشتند چون روشن شد انگشترین پادشاه در دست او دیدند متحیر شدند پادشاه را
ازین خبر شد گفتند کار از الحتین کرد گفت جزای آنکس که صبر نکند تا روز قیامت ظاهر شود و در شب ظلمت قصد خزینه وحدت کند
لاجرم خازنان شرع مطهر او را هلاک کنند پس اختیار رایت شد که گفته‌اند که ما اهل اسلامیم و ما درین باب توقف میکنیم و این
هر سه مذهب نیکوست و هیچ یکی انکار یکدیگر نباید کرد تا این حجاب جسمانی از میان برخیزد آن زمان هرکسی بداند که خیر رده
حلاجند آن زمان بدانند که برحق بوده از جهت فضیلت روزه این قصه درمیان آمد تو از هر طایفه که خواهی باش پس روزه
اول قدم سالکان است و تجرید غذا را کم باز کردند تا باندک چیزی قناعت کرده‌اند چنانچه بایک مغز بادام آورده‌اند
و مرشدان راه بسه طریق این را بیان کرده‌اند یکی آنکه اول چوب پاره برابر قوت کرده و چون آن خشک میشود و سبک میشود
با قوت وزن میکردند چنانچه از رطلی با چند مثقال آمده دیگر قومی شب اول سه نان خورده‌اند و هر شب لقمه از آن کم کرده‌اند
تا با زیک لقمه آورده‌اند و بعضی صد دانه ریگ برابر قوت کرده‌اند و هر شب یکدانه انداخته‌اند تا بیکدانه آمده است و بدان
قناعت کرده‌اند و هیچ نقصان ببدن ایشان نرسیده و در زمان ما شخصی هست که چهل روز در اندرونی میرود با یک استه خرما
و در ابروی میگیرند و بعد از چهل روز که برون می‌آید از آن استه پاره سائیده شده و آن مرد در شیخ اویس مهیری گویند قدس الله سره علیه
و آورده‌اند که یکی از اولیاء الله در بلاد شام بدیری رسید و یکی از ترسایان آنجا بود که همه ترسایان آن مملکت با او مستظهر بودند
و بر همه سر آمده بود این بزرگ دین با خود گفت روا باشد که من آنجا رسیم و اظهار دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم با این ترسایان
کنم پیش او رفت گفت وقت است که زنار پاره کنی و صلیب بیندازی و مسلمان شوی گفت ما دین عیسی ترک کنیم
گفت از برای چه ترسا گفت زیرا که عیسی چهل روز چیزی نخورده و پیغمبر شما این نبود گفت من یکی از امت محمدم صلی الله علیه وسلم
اگر پنجاه روز نخورم تو مسلمان شوی گفت بلی شرطی درمیان آوردند و بزرگان آن مملکت بر آن گواه شدند و
باندرونی رفت و پنجاه روز چیزی نخورد گفتند برآی گفت ده روز دیگر نشینم پس شصت روز تمام کرد همه آن ترسایان
مسلمان شدند تمام شد باب روزه بعون الله تعالی و توفیقه بعد ازین در باب حج شروع کنیم ان شاء الله تعالی بِسْمِ اللهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَعَلَیْهِ التَّوَکُّلُ بدانکه از پنج ارکان مسلمانی یکی لا اله الا الله محمد رسول الله گفتن است و بعد از آن نماز
گذاردن و زکوة دادن و روزه و نفقه ماه رمضان گرفتن یکی دیگر حج کردن است و حج رکنی از ارکان مسلمانیست
و عبادت همه عمر است و آنرا چند شرطاست اول استطاعت که بدان واجب شود و معنی استطاعت زاد و راحله است
و امن راه از همه آفتها که تعلق براه دارد سیوم آنکه عاقل باشد و بالغ و مسلمان و آزاد چهارم آنکه از عهده فرضهای
و سنتها و غسل و وضو و روزه رمضان و زکوة اموال از عهده این همه بتمام بیرون آمده باشد و رد مظلم کرده و حلالی
خواسته باشد پنجم حقوق زن و فرزند و مادر و نفقه ایشان ترتیب کرده همه را راضی کرده باشد و آنچه در رفتن و
آمدن راه او را تمام باشد بلکه چندان بگذاشته که چون باز آید بسالی بکسبی مشغول تواند بود و اگر صحبت عالمی باشد
بهتر بود و الا مناسکی مختصر مفید طلب کند و هر روز مطالعه کند با شود تا ارکان حج و فرضها و سنتهای آن بداند
و واجبات و محرمات معلوم کند تا در دل مقرر شود

باب هفتم در بیان مناسک حج و عمره کردن

بدانکه حق تعالی جل جلاله در کلام مجید فرموده وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ
مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَیْهِ سَبِیْلًا وَمَنْ کَفَرَ فَإِنَّ اللهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ پس این حکم موقوفست
بر استطاعت راه اگر کسی را استطاعت باشد و برین حکم کافر شود خدای تعالی غنی است از طاعت همه عالمیان او را احتیاج
بعبادت هیچ کس ندارد بلکه ثواب آن بعامل میرسد و همه را بدو نیاز و او از همه بی نیاز و بدانکه این باب مشتمل است بر
دوازده فصل مناسب ابواب کتاب و ما در اول این کتاب از تیمن و برکات این عدد دوازده شرحی گفته‌ایم چون ارکان

برین باب تمام میشود این لیس دیگر اینجا گفته شود که کلمهٔ لا اله الا الله هم دوازده حرفست و محمد رسول الله هم
دوازده فصل در هر فصلی چیزی بیان کنیم

فصل الاول

این فصل در بیان احادیثی چند است در
فضیلت حج و عمره و ثواب و مزیت آن و درجات حجاج بیت الله که بدین عمل چه قدر قربی می یابند در حضرت عزت
جل جلاله **یروی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** انه قال العمرة الی العمرة کفارة
لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة و فرمود عمره تا عمره کفارت هر گناهی میشود که در میان
او واقع شود و حجی که پذیرفته باشند مزد آن جز بهشت نباشد و در حدیثی دیگر فرموده که اگر حج کند و بفسق و بیهوده
گفتن آلوده نگرداند از گناهان چنان بیرون آید که آن روز که از مادر بوجود آمده باشد و دیگر فرموده علیه السلام
که بسیار گناه هست که هیچ چیز آنرا کفارت نکند الا بعرفات ایستادن و فرمود صلی الله علیه که شیطان را نمی بینند
در هیچ روز خوارتر و زارتر از روز عرفه از بسیاری رحمت که خدای تعالی بر بندگان می باشد و از بسیاری گناهان
بزرگ که می آمرزد و در میگذرد و فرمود که هر کس بمیرد و حج بروی فرض شده باشد خواه که جهود میرد و خواه ترسا دیگر
فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ گناه بزرگتر از آن نباشد که کسی در عرفات حاضر شود و گمان برد که آمرزیده نیست
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر سال ششصد هزار بنده زیارت این خانه کنند و اگر ازین عدد چیزی
کمتر باشند ملایکه بفرستد تا این عدد تمام شود و در خبر است که هر کس که از خانه بعزیمت حج بیرون آید و در راه بمیرد
تا قیامت هر سال ثواب حج و عمره در دیوان او بنویسند و چنین فرموده که هر کس که در مکه بمیرد یا در مدینه وی را حساب
نبود و بی حساب وی را در بهشت برند و گویند علی بن الموفق رحمة الله علیه گفت شبی در خواب دیدم که دو ملک از آسمان فرود
آمدند با جامهای سبز یکی با یکی میگوید امسال حج شش کس قبول کرده اند ازین ششصد هزار من از هول این از خواب در آمدم
آن روز تا شب در اندوه این سخن بودم شب دیگر در خواب رفتم همان دو ملک را دیدم که با هم میگفتند میدانی امشب حق تعالی
چه حکم فرموده است میان خلق گفت نه گفت هر صد هزار را بیکی از آن شش تن بخشیدند و همه قبول کردند من از خواب بدر آمدم
قوم و سجده شکر بکردم و اعتقاد چنان باید کرد که هر سال در روز عرفه همه اولیا حق که در روی عالمند همه آنجا حاضر
آیند و جمله باتفاق دعا میکنند و حق تعالی برکت انفاس و دعای این خاصان قبول میفرماید و ایشان را می آمرزد و دل ایشان

برین قول و در کتب معتبره چند حکایات آمده و ما هر یکی بمناسبت مکان ختم بگوییم از جمله امام یافعی رحمة الله علیه در کتاب روضة الریاحین
آورده که یکی از اولیا از ایشان داد که در باب الحلی سه ابدال هستند پس بعزم دیدن ایشان بیرون آمد چون بآن شهر
رسید بنشانی که داشت ایشان را دریافت سه برادر بودند یکی را نام ابرهیم یکی حسن و یکی حسین چون روز با ایشان بسر برد
شب خواست تا عبادت ایشان را احتیاط کند دید که جایی از برای ابرهیم راست کردند و خود هر یکی در گوشه بعبادت مشغول
شدند ابرهیم چون از اوراد شب فارغ شد نخفت من در گوشه مترصد احوال وی بودم دو ساعت بگذشت برخاست و شش
رکعت نماز بگذارد در رکعت اول آیة الکرسی بعد از فاتحه و در رکعت دوم آمن الرسول و در رکعت دیگر لو انزلنا و قل هو الله
و در رکعت دیگر اذا زلزلت و قل هو الله دیگر باز بجای خفت تا دو دانگ دیگر از شب بگذشت برخاست و نمازی چند دیگر
بگذارد دانستم که او خواب نکرده بود چنانکه نماز صبح بر وضوی شب بگزارد پس چند روز در صحبت ایشان بودم تا شب عرفه در خاطر
من چنین آمد که اگر عزیمت حج کرده می اینجا بودمی روز دیگر ایشان سطلی پر از قیچه بر گرفتند و مرا با خود از شهر بدر آوردند در صحرا
نماز چاشت گذاردند و سجده کردند من نیز بموافقت ایشان بسجده رفتم سر از سجده بر داشتم خلایق دیدم که از مناسک عرفات پیر فتند
ما نیز در عرفات حاضر شدیم تا شب و وقوف عرفات حاصل کردیم بامداد که بمنا آمدیم با من گفتند که کدام طرف اراده کنی گفتم در خدمت
شما ام گفتند ما را وعده هست با جماعتی تو این دراهم بگیر و حج کن و بهر طرف که خواهی برو پس آن سطل قیچه بمن دادند گفتم
اگر مرا وقتی کار افتد و خواهم که مرا یاری کنید چه کنم گفتند هر جا که در مانی بگو یا بدلا یا نجبا یا نقبا که البته بر تو ظاهر شویم چون
این بگفتند از چشم من ناپدید شدند **نقلست** که زنی از بلخ با چهار پسر عزم حج کرد و در هر شهری که رسیدی پسری وفات
کردی چنانچه چون ببغداد رسید یکی مانده بود و او نیز وفات کرد آن زن صبر کرد در راه خدای تعالی تا باحرام رفت چون قدم
بر دروازه مکه نهاد او را حیض آمد بیفتاد و از هوش برفت پس چون باز بخود آمد برخاست و در شکاف کوهی رفت و بنا زار زار
میگریست در نیمه شب گفت بار خدایا مرا بخانه خود دعوت کردی در راه هر چهار پسرم کشتی و صبر کردم از برای رضای تو این زمان
نیز مرا محروم کردی از طواف کعبه تو دانی مراد مراد تست و هر چه خود خواهی کنی و بزبان حال میگفت **بیت** اگر مراد تو ای
دوست نامرادی ماست . مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست در این بود که هاتفی از غیب آواز داد که ای عجوزه غم مخور
که ثواب شصت سال حج همه این خلایق ترا دادیم از برای این صبر و حرمان تو دل خوش دار پس آن زن خرم شد و باقی عمر در مکه

مجاور شد بمقام اولیاء الله رسید بیشتر آن که این ثواب حج نه چیزیست که در عقل عاقلان و در فهم فاهمان گنجد این معامله ایست
و تجارتیست که مجلس کننده آن نمیرسد الا جناب حق جل جلاله و دران چندان اسرار هست که کسی آن نمی یابد اول همه اگر این عمل
مشابهتی دارد با مردن و هیچ دیگر این ندارد که در قدم اول از خان و مان و مال و فرزندان و خویش و پیوند و هر چه
مرغوب و محبوب نفس است ازان می باید برد و باختیار از سر همه در می باید گذشتن و دل از همه بر می باید گرفت و قدم در راه
می باید نهاد پس تحمل آن شغلهای صعب نمودن خواه در بر و خواه در بحر پس آن سلوک مشابهتی دارد با سکرات و چون در احرام
رفتی مشابه مردگانی و چون در عرفات نازلیت از روز قیامت که همه سر و پا برهنه در یکجای جمع آمده و میان پادشاه
و درویش فرق نه و در هر یکی از اعمال حج چندان حکمتست که عقول دران متحیر و هر یکی در فصلی بیان کنیم اول فضیلت کعبه

بگوییم و پیدا شدن آن چگونه بوده **فصل دوم در فضیلت مکه معظمه و پیدا شدن او**

در خبرست که وقتی که نه آسمان بود و نه زمین حق عز شانه بکمال قدرت خود اول جوهری بیافرید در غایت عظمت و لطافت
و نظر هیبتی دران کرد آن جواهر از هیبت حق تعالی آب گشت و دودی ازان برآمد و کفی برآورد ازان دود هفت آسمان پیدا
فرمود که ثُمَّ اسْتَوٰى اِلَى السَّمَاۗءِ وَهِىَ دُخَانٌ و ازان کف پارهٔ زمین بیافرید که اصل زمین بود و کعبه بر آن بعد ازان
زمین را پهن کرداند که وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰىهَا پس هفت طبقه کرداند که سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ
مِثْلَهُنَّ و زمین بر روی آب قرار نمیگرفت و با مدادی حق تعالی این کوهها آفریده بود که هیچ ملک ندانست که از کجا پیدا
شد و فرمود وَالْجِبَالَ اَوْتَادًا یعنی این کوهها میخ های زمین اند و جای دیگر فرمود وَجَعَلَ فِيْهَا رَوَاسِيَ مِنْ
فَوْقِهَا وَبٰرَكَ فِيْهَا وَقَدَّرَ فِيْهَآ اَقْوَاتَهَا یعنی این کوهها ما چون کردانیدیم بر بالای زمین و برکت نهادیم در ان
و پیدا فرمودیم دران قوتها که چندین هزار سال تا ازان میکشند و چیزی ازان کم نشود و قوتها از هر گونه دران پیدا کردایم و این همه
در شش روز آفریدیم که میفرماید فِيْ سِتَّةِ اَيَّامٍ و حال آنکه قادر بود که با مر کن همه را بیافریند اما حکمتش بندگان خود می نماید
تا در کارها تعجیل ننمایند پس این یک خبر رفت که اصل زمین جای کعبه است و ازین است که مکه را ام القری گویند که زمین همه زاده
اوست و اول خانهٔ که در زمین پدید آمد آن خانه بود که از بهشت برای آدم بیافرید و در جای کعبه نهادند و نام آن ضراح بود تا در
زمین بود چون بآسمان بردند نام آن بیت المعمور شد و تا آدم و ملائکه زمین طواف آن میکردند ازین حق تعالی خبر میدهد که اِنَّ اَوَّلَ

بَيْتٍ وُّضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِيْ بِبَكَّةَ مُبٰرَكًا یعنی بدرستی که اول خانه که نهادیم از برای مردمان در مکه مبارک یعنی
پر برکات و تازه همه عالمیان شود و دران نشانهاست روشن از جمله یکی مقام ابراهیم است پس کسی آنجا رود ایمن گردد
که وَمَنْ دَخَلَهٗ كَانَ اٰمِنًا و هر کس که خدای تعالی او را ایمن کرداند دیگر او را به بلا خوف گرفتار نکرداند و ترین ایمن یکی
از نفس و شیطانست و یکی از گناهان پاک شود یکی روز قیامت که از فزع و هول قیامت ایمن باشد و دلیل برین چند حدیث
است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که روز قیامت کعبه را حشر کنند چون عروسی و در عرصات جولان کنند
و کسی که زیارت او کرده باشد که روی در آمده باشند و دست در دامن او زده باشد با خود در بهشت برد و حدیثی دیگر
هست که کعبه شفاعت کند بر هر کس که زیارت او کرده باشد دیگر گوید آنکس که عزیمت کرد و در راه بمرد او را بمن بخش
او را نیز بوی بخشند دیگر شفاعت کند آنکس که نیت داشت که بزیارت من آید و او را مانعی دست داد و نیامد او را نیز
بمن بخش آن جماعت نیز بوی بخشند پس وَمَنْ دَخَلَهٗ كَانَ اٰمِنًا کلی گشت پس آن ضراح در زمان طوفان نوح
بآسمان بردند و در آسمان چهارم نهادند و قول دیگر در آسمان هفتم چنانچه اگر سنگی از آنجا رها کنند البته بر بام کعبه افتد
چنین برابر افتاده و در حدیث است که هر روز هفتاد هزار ملک طواف آن خانه میکنند و هرگز دیگر نوبت
بایشان نمیرسد و ثواب آن بحاجیان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم میدهند و بر جای تلی ریگ سرخ بود و تا زمان
ابراهیم پیغمبران و ملائکه زمین و آسمان طواف آن میکردند تا ابراهیم علیه السلام کعبه را ساخت **در بنا کردن**
کعبه آورده که وحی آمد با ابراهیم خلیل صلوات الله علیه که خانهٔ کعبه بنا کن و تمام کن ابراهیم گفت ای بار
خدایا من ندانم که چون سازم و بر چه هیئت بسازم قولی آنست که حق تعالی ابر پارهٔ بفرستاد و سایه بر جای کعبه انداخت
و بر قدر آن سایه بنهاد و قولی دیگر آنست که بعد از طوفان نوح علیه السلام بر جای تلی ریگ سرخ بود و چون رود خانه
بامدی بدو نیمه شدی و از هر طرف آن بدر رفتی آن روز که حق تعالی امر فرمود ابراهیم خلیل صلوات علیه که کعبه بنا
کن بادی بفرستاد و آن تلی ریگ از آنجا برکند و بر دلیل اساس نوح کعبه پیدا شد و ابراهیم علیه السلام بنا بران نهاد
و جبرائیل و اسمعیل مدد او میکردند و ابراهیم خلیل تمام کرد بکوهها دعا کرد که سنگ از برای کعبه روان کنید پس سنگ بقدرت
حق تعالی آمد تا کعبه تمام کرد و هنوز سنگ در هوا می آمد ابراهیم خلیل گفت تمامست پس پارهٔ سنگ که در هوا می آمد

ویران بود در موضعی افتاد حق تعالی نخواست که آن سنگ ضایع شود هر جای که پاره از آن سنگ بیفتاد مسجدی آنجا
بنا کردند و در اثنای عمارت کعبه جبرئیل علیه السلام این سنگ حجر الاسود بیاورد یک پاره یاقوت سرخ بود از بهشت
و بر رکن کعبه نهادند و در خبر درست آمده که چون آدم از آسمان دنیا رسید چون بزمین می آمد حق تعالی فرمود تا ملکی دست بر
پشت آدم فرود آورد و همه ذریات از پشت وی بیرون آمدند بر مثال مورچه خرد پس حق تعالی فرمود که أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
یعنی من نیستم پروردگار شما همه یکبار گفتند بلی چون همه اقرار کردند فرمود تا عهدنامه بران نوشتند و همه ملایکه
بران گواه شدند پس آن عهدنامه بسبیل امانت در دهان حجر الاسود نهادند پس حاجی اول چون برابر حجر الاسود رسد
سنت است که بگوید اَللّٰهُمَّ اَمَانَتِي اَدَّيْتُهَا وَمِيثَاقِي تَعَاهَدْتُهُ وَاشْهَدْ لِي بِالْمُوَافَاتِ یعنی بار
خدایا امانتی که بدو سپرده بودیم ادا کردیم و میثاق را فرا گرفته بودیم بوی رسانیدیم پس گواه باش بر ما و مر فردا ما را
ازین است که فرموده که هر که حج بکند و نیتش باشد که بکند خواه اگر جهود میرد یا ترسا و بر هر مؤمن که بوسه بر حجر الاسود
داد ارکان مسلمانی بروی تمام شد **نقلست** که روزی امیر المؤمنین عمر الخطاب رضی الله عنه بوسه بر حجر الاسود
میداد و میگفت ای سنگ اگر نه آن بودی که من حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را دیده بودمی که بوسه بر تو
داده است من بوسه بر تو نمیدادم چرا که سنگی و از تو نه نفعی هست و نه ضرری چون این سخن بگفت امیر المؤمنین علی المرتضی
رضی الله عنه در پس پشت وی حاضر بود گفت ای عمر خطاب من از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چنین شنیدم
که فرمود او را در روز قیامت دو چشم باشد و زبانی و در عرصات میکند و هر کس که بوسه بروی داده باشد
یعنی مسلمانی که حج گذارده باشند او بدان چشم می شناسد و بزبان شفاعت میکند و به بهشت میرساند و اگر کسی را
استطاعت بوده و حج نگذارد بروی میدهد تا ویرا بدوزخ برند پس هم نفع دارد و هم ضرر دارد اگر کسی بر سید
که چون بود که عمر چنین گوید جواب چنین گوید که این حدیث با امیر المؤمنین علی رسیده بود و با امیر المؤمنین عمر نرسیده
بود و این بود فضیلت حجر الاسود آورده اند که چون خانه کعبه پاره بلند شد ابراهیم علیه السلام گفت بار خدایا بلندی
این خانه چه مقدار بود حق تعالی ملکی فرستاد گفت حق تعالی میفرماید بلندی کعبه می باید که تا کعب من باشد پس
بلندی کعبه تا کعب آن ملک بر آوردند و از برای این یک نام آن کعبه شد جهت آنکه باندازه کعب آن ملک کرده

بوده اما چند اسم دیگر دارد یکی آنکه بیت العتیق خوانند و دران مفسران چند قولست یکی آنکه عتیق یعنی کهنه گویند بجهة
دیرینه چرا که اول جائی که در روی زمین شد آن بوده قول دوم آنکه حق عز و علا آزاد نگاه میدارد از شر هر جبار ستم
کار قول سیوم آنکه آزادست که هیچ کس مالک آن نیست قول چهارم آنکه معتق است که آزاد کننده است یعنی بسبب زیارت
آن از گناهان پاک و آزاد میشوند قول پنجم آنکه از آتش دوزخ آزاد میشوند به بهشت میرسند و چند اسم دیگرست
پس چون کعبه تمام شد ابراهیم علیه السلام دعا کرد گفت رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ گفت بار خدایا
این خانه درین بیابان که از هر طرف آن چهل روز آبادانی نیست که رغبت زیارت این خانه کنند جبرئیل آمد گفت
حق تعالی میفرماید که بر بام کعبه رو و از چهار رکن عالم ندا کن که ما آواز تو با صلاب بندگان خود برسانیم و درین ندا
کردن نیز سه قول است یکی آنکه بر سر سنگ مقام رفت و آن در هوا رفت و از آنجا ندا کرد قول دیگر آنکه بر کوه ابو قبیس
رفت و ندا کرد و حق تعالی آواز ابراهیم علیه السلام از بندگان آنکس که خود خواسته بود برسانید ایشان همه لبیک گفتند
پس هر کس یک لبیک گفت یک نوبت حج گذارد و اگر دو نوبت دو نوبت و اگر ده نوبت ده نوبت و اگر صد نوبت
گفت صد نوبت حج کند و این کمینه در بغداد شخصی دیده ام که هر سال حج کردی آن سال که مصاحب این کمینه بود
پنجاه و ششم حج او بود تا بعد ازان چند بار دیگر نیز روزی شد حالا این مقدار از فضیلت کعبه شریفه الله تعالی گفته آمد بعد
ازین بیان چاه زمزم کنیم ان شاء الله

فصل سیوم در بیان چاه زمزم

بدانکه ابراهیم علیه السلام
با ساره بشام رفته بود و آنجا قرار گرفته و هر دو را داعیه فرزند بود و هاجرا با ابراهیم علیه السلام بخشید گفت باشد که از وی
ترا فرزندی شود پس هم دران نزدیکی حامله شد و کرامتها ازان مشاهده میکردند برکت نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم
چون اسمعیل بوجود آمد خلایق دران نور که در پیشانی وی بود متحیر بودند رشکی در ساره پیدا شد مدتی تحمل کرد روزی
با ابراهیم گفت من این زمان تحمل ندارم او را با فرزند برگیر و جایی که آب نباشد و نه آبادانی و از اطراف آن همه بیابان
باشد ببر در حال جبرئیل آمد گفت حق تعالی میفرماید که هر چه ساره بگوید فرمان او ببر که سخن او موافق حکم ماست و ایشان را
بزمین مکه بر و آنجا رها کن و بما بسپار و خود باز آی چون تقدیر چنین رفته بود که زمین مکه بفرزندان اسمعیل معمور شود
بلکه نور محمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آنجا بشرق و غرب عالم رسد پس ابراهیم اسمعیل را و هاجر را بر اشتری نشاند و باندک

زمانی راه پیاده هی طی کردند و در پیش آن تلی ریگ سرخ فرود آمدند پس یک انبان خرما و مشکی آب داشت پیش هاجر نهاد
و برفت پس هاجر از عقب ابراهیم میرفت و فریاد میکرد که ای ابراهیم ما را درین وادی تنها میکنی و خود میروی ابراهیم قطعی جواب نمیداد
هاجر گفت آخر گو که خدا ترا فرموده که ما را چنین کنی و رها کنی ابراهیم علیه السلام روی باز پس کرد و گفت بلی بلی از خدای تعالی کاری
نکنیم هاجر چون بشنید که امر خدایست خاموش شد و بازگشت ابراهیم چون دید که هاجر بازگشت و پیش فرزند خاموش شد
دل مبارکش بهم برآمد و آب از چشمش روان شد و بر پشته برآمد و دست بدعا کرد و هر چند دعا که در سورهٔ ابراهیم بود
بگفت حق تعالی از اجابت فرمود اول ایمنی آن بلد طلبید و اگر فرزندان که بت نه پرستند دیگر آنکه مؤمنان متابعت
ملت او کنند و اگر تقصیری کنند درگذارد دیگر گفت من این فرزند را اینجا رها میکنم در وادی غیر ذی زرع در جوار
خانه که همیشه معظم بوده پس دل بعضی از بندگان خود مایل این بلاد گردان بکرم خود علی هذا تا آنجا که یوم یقوم الحساب
و گفت حسبی الله و توکل بر خدای کرد و برفت و او در همه احوال توکل بر خدای کردی آنروز که نمرود او را در آتش می
انداخت در میانه هوا جبرئیل آمد گفت چه حاجت داری گفت دارم اما بتو نه گفت از آن کس که داری بخواه گفت مرا
گفت بلی گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی چون توکل او چنین بود آتش بوی گل و ریحان شد امر آمد با آتش که برد
و سلامت شو بر ابراهیم که اگر نه این قید فرمودی آتشهای عالم همه سرد شدی بلکه ابراهیم از سرما هلاک
شدی فرمود بر ابراهیم سرد شو سردی بسلامت شو پس آن هیزمها هم درختان بارور شد و آتش بند و زنجیر که
ابراهیم بران بسته بودند بسوزانید و هیچ اذیت بوی نرسید و چند ملک بصورتهای خوش پیش وی حاضر شدند
تا تنها نباشد غرض که توکل عظیم داشت پس هاجر را رها کرد و برفت و هاجر دران وادی غریب و بیمار با آن
طفل نازنین نشست و میگفت ای کس بی کسان حال من مسکین میدانی بحرمت این پیغمبرزاده که بر ما رحمتی فرمای حال
بندهٔ مسکین چون در قبر نهند و همه دوستان ازوی بازگردند همین خواهد بود پس هاجر با خرما و آبی که بود قناعت
میکرد چون نماند یک روز صبر کردند دران وادی بغایت گرما عظیم تشنه شدند اسمعیل گریه میکرد هاجر برخاست
و بکوه صفا رفت و بر اطراف نظری کرد تا مگر نشانی از آب بیابد از برابر کوه مروه دید پس دوید تا بکوه مروه رسید
و بر سر او نیز احتیاطی کرد هیچ نشان آبی ندید باز بصفا آمد دیگر بمروه رفت چنانچه هفت بار میان صفا و مروه بدوید پس

پس آن بزرگی از ارکان حج شد هاجر دران اضطراب بود جبرئیل بیامد و پاشنهٔ پای اسمعیل بر زمین زد و چشمهٔ زمزم ظاهر
شد پس ملک بر هاجر زد گفت پیش فرزند خود آی و توکل بر خدای کن چون پیش اسماعیل آمد دید چشمهٔ آب بقدرت خدای تعالی
پیدا شده بغایت خرم شد و خاک گرد آن بیاورد و گفت زم زم پس آن آب بر جای خود قرار گرفت و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای بر هاجر رحمت کناد که اگر رها کردی این چشمه تا انقراض عالم در مکه روان بودی
اما در ازل چنین رفته بود که با وجود آنکه در جانب در همه عالم روانست در بر و در بحر حجاج از آن تبرک باطراف
عالم می برند پس هاجر از آن آب بخورد و بفرزند داد و شکر حق بگذارد و هم دران ایام جمعی از اعراب عرب را آنجا گذر
افتاد و عظیم طالب آب بودند همه در بیم هلاک بودند ناگاه مرغی پرواز کرد آنرا دلیل ساختند که درین نزدیکی آب
است پس چند تن از ان قوم حجاز را از هر طرفی براندند یکی از ان بر وقت هاجر رسید زنی و طفلی دید بغایت نورانی
و چشمهٔ آب نزد ایشان سوال کرد که شما چه قومید گفت این مکان ماست و این آب ملک ماست آن عرب گفت کسی درین
آب شرکتی با شما دارد یا نه گفت نه او بازگشت و خبر پیش قوم برد همه متوجه زمین حجاز شدند و آن قوم را بنی جرهم
خواندندی و نسبی بغایت عالی داشتند در میان اعراب پس یکبار نزد هاجر و اسماعیل فرود آمدند و تواضع کردند و آب
از وی بخریدند پس اسباب معیشت ایشان مهیا شد و با ایشان انس گرفتند و خانها بنا کردند و آنجا مقیم شدند و اسماعیل را
بغایت معزز میداشتند و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از جبین مبارک او تابان بود و فر نبوت خود داشت
پس همه آن قوم کمر خدمتگاری اسمعیل بر میان بسته بودند و او را دوست میداشتند تا سن مبارک او از دوازده سال
درگذشت و ابراهیم علیه السلام هر چند وقت آمدی و فرزند را دیدی و چشمش بدیدار وی روشن شدی و محبت او
زیادت شدی تا حدی که حق جل جلاله غیرت کرد که دل ابراهیم میل بمحبت غیر کرد پس او را ابتلا کرد شبی در خواب گفتند
اسمعیل را قربان کن و خواب انبیا وحی بود در روزی دیگر عظیم متفکر بود و این روز هشتم ذو الحجه بود که آنرا ترویه میگویند
و معنی ترویه یعنی فکر پس همه آن روز در فکر بود تا شب دیگر همچنان دید و شب سیوم همچنین دید که گفتند تو بدان
که حق تعالی نمی خواهد که دل هیچ پیغمبری مقید محبت غیر او شود لاجرم با یعقوب علیه السلام همین معامله فرمود و او را
سال بفراق یوسف گرفتار کرد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه که دل مبارک او با عائشه داشت و او را بالطبع دوست میداشت

حق تعالی از غیرت آن تهمت بر عایشه نهاد و او را باختیار بخانه پدر فرستاد زنهار ای مرد محبت عارف و عاقل تا حاضر دل
خود باشی که بر انبیا چنین معاملها میرود و وقتی که دل او از محبت عایشه خالی دیدند ده آیه کلام الله در پاکی
وی فرستاد پس ابراهیم علیه السلام منقاد امر پروردگار شد و روی بمکه آورد و فرزند را دید در غایت حسن و جمال
آتش محبت سر باز پس زد و گرفت اما رضای حق اختیار کرد هاجر را فرمود که اسمعیل را سر بشو و شانه کن و سرمه بکش
کن که او را نزد دوستی می برم پس اسمعیل را برگرفت و کاردی و رسنی برداشت و او را براه منا بدر برد پس
ابلیس علیه اللعنه پیش هاجر آمد بشکل پیری گفت ابراهیم پسرت را برد که بکشد گفت چه گناه کرده است که مستوجب قتل
شده گفت میگوید که خدای مرا چنین فرموده هاجر گفت سمعا و طاعة هر چه امر خدای باشد از آن تجاوز نتوانیم
چون بعقبه اول رسید خود را به اسمعیل عرض کرد گفت ای پسر پدر ترا میبرد که بکشد گفت چه گناه کرده ام
گفت هیچ میگوید که خدا مرا چنین فرموده است گفت ما هم مطیع امر خدائیم پس ابراهیم دید که شیطان با پسر
سخن میگوید گفت جان پدر از شیطان بر حذر باش اسماعیل هفت سنگ بوی انداخت چون پیشتر رفت دیگر
ظاهر شد و همان سخن گفت هفت سنگ دیگر بوی انداخت پاره دیگر برفت دیگر ظاهر شد هفت سنگ دیگر بوی انداخت
گفت ای لعین ما مطیع امر خدائیم چه در حیات و چه در ممات ترا با ما چه کار حق تعالی آن نیز ضایع نگردانید و یکی از
واجبات حج شد غرض ازین قصه آنست تا هر رکنی و مقامی بگوییم که چون پیدا شد و واجب شد و در هر یکی ازین
چندان اسرار و حکم درجست که عقول کامله متحیر و سرگردانست و این همه محض تعبدیست و قطعا جای سؤال نیست
پس ابراهیم علیه السلام چون بپای کوه رسید که این زمان مسجد خیف است با اسماعیل علیه السلام گفت ای پسر من بدرستی
که مرا در خواب چنین نموده اند که ترا بکشم نظر کن تا چه بینی یعنی درین باب چه میگویی اسمعیل گفت ای پدر من
بکن آنچه ترا فرموده اند که تو یابی انشاء الله مرا از صابران اینست که حق تعالی در کلام مجید از آن خبر میدهد که
يا بنيّ اني ارى في المنام اني اذبحك فانظر ماذا ترى قال يا ابتِ افعل ما تؤمر ستجدني ان
شاء الله من الصابرين زهی بندگان برگزیده صبر بدرگو هیم بر امر خدای تعالی با صبر بسپرد در تسلیم امر خدای تعالی بدانکه
این سر است از اسرار انی اعلم ما لا تعلمون که تسلیم شد و گفت ای پدر هر چه خدای تعالی فرماید حکمی باشد اکنون بوصیت میکنم یکی

یکی آنکه دست و پای مرا محکم ببندی تا من حرکتی نکنم که خاطرت پریشان شود دیگر روی مرا در زمین نهی مبادا چشمت
بر روی من افتد و در حکم خدای تقاعد نمای دیگر خاطر آن مادر فراق زده مرا نگاه داری و از من سلام
رسانی پس دست و پایش در بست و سخن کوتاه شد اما غلغله در ملایکه هفت آسمان افتاد و همه ملایکه سر حیرت در پیش
انداخته بودند از هیبت حق تعالی جل جلاله و بی نیازی و حق تعالی فرمود در چه اندیشه اید گفتند بار خدایا این چه بندگانند
پس ندا آمد به ملایکه که این آن بنده است که شما طعن در ایشان میکردید دانستید که آنچه ما دانیم شما ندانید همه
اقرار بعجز خود کردند پس ابراهیم اظهار سخاوت کرد در راه خدای تعالی با وجود آنکه بغیر از آن فرزندی نداشت پس
نیز در مقام جان بازی در راه حق از سر طوع و رغبت روی بر خاک نهاد و چشم بر هم نهاد و منقاد امر خدای تعالی شد
پس کارد بر حلق مبارکش براند چند نوبت و قطعا نمی برید از سر غضب کارد را از دست بینداخت کارد با ابراهیم
بسخن در آمد تو میگویی ببر و خدای تعالی میفرماید مبر درین گفتگو بودند که نظر کرد جبرئیل را دید از کوه برابر کند میکرد
که ای ابراهیم خواب خود راست کردی گوسفندی دید بزرگ که می آورد گفت الله اکبر گوسفند را برجای اسمعیل قربان کرد
و اینست که حق عز و علا از آن خبر میدهد فلما اسلما وتلّه للجبين وناديناه ان يا ابراهيم قد
صدّقت الرؤيا انا كذلك نجزي المحسنين ان هذا لهو البلاء المبين وفديناه بذبح
عظيم پس آن گوسفند قربان کرد و حق تعالی قبول فرمود و آنچه عظیم فرمود مراد عظمت ثواب آنست پس اسمعیل
بسلامت پیش مادر آورد و خود بتمام فرحت فرمود آنچه علما گفته اند چند حکمت درین بوده اول آنکه دوستی در دل ابراهیم
سبک شد دیگر قربان کردن سنت شد و فدا دادن در ترک ارکان حج واجب شد تا ارکان حج بدان تمام شود دو دیگر
یکی ازین چند سر و کرامات پس اسمعیل بالغ شد و بمقام رشد رسید مادر گفت تا از آن قوم دختری در نکاح اسمعیل
آورد و بعد از آن هاجر ازین عالم رحلت کرد و بعد از آن اسمعیل بشکار رفتی و روزی حلال حاصل کردی روزی ابراهیم را
در خاطر آمد که اسمعیل را ببیند چون سوار شد ساره گفت بشرط آنکه ازین شتر فرود نیایی ابراهیم علیه السلام چون با مکه
بر در طلب کرد زنش بیرون آمد و سلام کرد گفت او بشکار رفته و هیچ تواضع نکرد و نسبت با ابراهیم کرد و بنا درست
ابراهیم در خلق ظاهر و باطن او نظر کرد دانست که این زن مناسب پسر وی نیست گفت چون اسمعیل بیاید بگوی در

سلام میرسانند که آستانه خانه بدل کن این بگفت و برفت آخر روز اسمعیل با مدبوی پدر شنید پرسید که هیچ کس اینجا آمد
گفت پیر مردی گفت چه فرمود گفت سلامت رسانید و گفت آستانه خانه بدل کن گفت برخیز که بر من حرام شدی زن را پیش
قوم خود فرستاد بعد از آن بگفت او را علما متهم کردند گفتند تو قدر ایشان نشناختی پس هم از بنی جرهم دختری نیک
سیرت و خوش صورت عاقله به اسمعیل دادند بعد از مدتی دیگر ابراهیم علیه السلام بیامد آن دختر بیرون آمد و سلام
کرد و پای ابراهیم می‌بوسید و بر چشم میمالید و موی محاسن او از خاک پاک میکرد و شفاعت میکرد که فرود آی
گفت مرا سوگند داده اند که فرود نیایم پس کی بی سر بدست داد و طعامی بر دست او نهاد تا بخورد و گفت میخواهم
که سرت را شانه کنم فرمود که من بر شترم اگر میتوانی میکن پس دختر سنگی آورد و در پهلوی شتر نهاد ابراهیم علیه السلام
یک پای بران سنگ نهاد و پای ابراهیم علیه السلام قدری دران سنگ فرو رفت و اثر قدم او بر آن سنگ بماند
تا سر او را شانه کرد پس دختر را بپسندید گفت چون اسمعیل بیاید سلام برسان بگو آستانه خانه نگاه دار دیگر بگفت
و برفت نظر بران سنگ کردند آن یک پای ابراهیم علیه السلام بر آن سنگ بود پس آن نیز زینت شد تا انقراض
عالم که از آن مقام ابراهیم گویند و حق تعالی چنین فرموده فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ
كَانَ آمِنًا پس آن نیز روشن شد اما عرفات را از چه عرفات میگویند گفته اند چون کعبه تمام شد و این ربنا
که از سورة البقره است برخواند اول گفت این عمل از من قبول کن و فرزندان مرا مسلمان گردان و مناسک حج مرا
تعلیم فرمای و توبه توبدهی و توبه هم قبول میکنی حق تعالی این دعوات او قبول فرمود پس جبرئیل بیامد
و ارکان و فرایض و واجبات و مناسک حج بتمامی او را تعلیم میکرد تا بعرفات رسیدند پس جبرئیل گفت
عَرَفْتَ عَنِّي یعنی شناختی ارکان حج گفت بلی پس آن مکان را این نام شد که عرفات و قولی دیگر آنست که
چون آدم و حوا صلوات الله وسلامه علیه بر زمین آمدند آدم بر اندیل افتاد و حوا بجای دیگر پس صد سال در
فراق یکدیگر میگریستند تا در عرفات بهم رسیدند و هم دیگر را بشناختند پس این زمین عرفات نام شد
چون بعضی از ارکان حج معلوم شد هر یکی از کجا بر خواسته وقت است که شرائط و احکام و ارکان حج بیان کنیم چنانچه
علمای اسلام در مناسک بیان کرده اند

فصل چهارم

بدانکه مسلمانی که خواهد که حج کند باید که
که اول وقت آن معلوم کند چنانچه هر طاعتی را وقتی است معین که اگر بوقت باشند درست باشد و اگر بی وقت باشد درست نباشد
پس اول وقت احرام حج از اول شوال است تا صبح روز عید اضحی و وقت عمره همه سالست مادام که احرام حج نداشته باشد اما آن
شرائط که چون حج کند درست باشد و حج فریضه گذارده باشد آن پنج چیز است اول مسلمانی و آزادی و بالغی و عاقلی
و استطاعت که اگر طفلی حج کند درست باشد اما چون بالغ شود او را حج فریضه بباید کرد و اگر کسی حج از برای
کسی کند باید که اول خود حج فرض کرده باشد و استطاعت دو نوع است اگر مال دارد و راه ایمن است و دریای
خطرناک در راه نباشد و کسی در راه نیست که قصد جان و مال میکند برود و دیگر استطاعت بدنی بقوت دارد که
پیاده تواند رفت و پیشه داند که اجرت یک روز بدو روز خرج کند شاید که برود که این نیز استطاعت بود و اگر بمیرد
باید که وصیت کند تا از مال او کسی را باجرت بگیرند که حج فرض کرده باشد تا از برای او حج کند و اما ارکان
حج که حج بی آن درست نباشد پنج است اول احرام دوم وقوف عرفات و سیوم طواف چهارم سعی میان صفا و مروه
و پنجم موی سر تراشیدن یا کوتاه کردن اما وجوه گذاردن حج بر سه نوع است افراد و تمتع و قران هر کدام که خواهد نیت
کند که صولت اما پیش امام شافعی رحمة الله علیه افراد فاضل تر است که دران فدا نباید دادن و دران دو نوع فدا
باید داد و افراد آنست که اول نیت حج کند و حج تمام کند آن وقت بزمین حل رود که مسجد عایشه گویند و نیت
عمره کند و بمکه آید و اعمال عمره بجای آورد این را افراد گویند اما تمتع آن بود که در میقات نیت عمره کند تنها
و احرام بعمره گیرد چون بمکه آید اعمال عمره بجای آورد و جامه در پوشند تا آن روز که بعرفات میروند از نفس مکه احرام
حج بندد و نیت حج کند پس درین گوسفندی واجب شود و اگر نداشته باشند ده روز روزه گیرد سه روز در حج و هفت
روز چون بخانه خود باز آید و اگر در حج آن سه روز میسر نشود چون بوطن رسد سه روز روزه گیرد و صبر کند تا مدت
مسافت بگذرد و هفت روز دیگر روزه باشد که حق تعالی چنین فرموده که تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ و قران آن باشد
که چون نیت کند گوید نیت کردم که حج عمره با هم میکنم و احرام هر دو می‌بندم چون اعمال حج را بجای آورد عمره دران
مندرج باشد چنانچه وضو در غسل فریضه و درین نوع نیز فدا باید داد و فدا اگر شتر بود بهتر و اگر نه گاوی و اگر نبود
گوسفندی و اگر هیچ ندارد ده روز روزه گیرد بدان طریق که گفتیم و قران در مذهب ابوحنیفه رحمه الله علیه فاضل تر است

ومتمتع بیش ازین همه البته این نیکو و پسندیده است چرا که فعل حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم بوده حق تعالی روزی همه گرداناد
این زمان بیان مناسک وارکان کنیم چنانچه همه عوام فهم کنند و همه علما تصدیق کنند بتوفیق الله تعالی **فصل پنجم**
بدانکه امام نواوی رحمه الله علیه از سایر کتب مناسکی مختصر مفید بیرون آورده و کار بر مسلمانان آسان گردانیده
و هر رکنی از ارکان حج و فریضه و سنت از یکدیگر جدا واکرده و تعداد آن کرده بطریقه حساب نهاده چنانچه
بر هیچ کس مشتبه نشود و همه کس فهم کنند چنانچه اگر سوال کند که در هر رکنی چند فریضه و چند سنت است در
حال جواب گوید چنانچه همه علما تحسین کنند و هیچ کس اعتراض نتواند کرد **رکن اول احرام است**
ومعنی احرام نیت است و در احرام دو چیز فرض است اول اگر افراد خواهد کرد بدل نیت کند که حج میکنم و احرام
بحج می بندم و اگر خواهد که اول عمره کند گوید نیت کردم عمره میکنم و احرام بعمره می بندم و آنرا تمتع گویند
و اگر خواهد که حج و عمره باهم کند گوید نیت کردم که حج و عمره باهم میکنم و احرام حج و عمره می بندم و این را قران
گویند فرض دوم احرام بحج در وقت حج بندد و احرام عمره در وقت عمره و وقت حج از اول ماه شوال است
تا صبح روز عید اضحی و وقت عمره همه سالست مگر کسی که احرام بحج بسته باشد که تا از اعمال حج فارغ نشود و از منا رحلت
کند روز دوم یا روز سیوم ایام التشریق عمره از وی درست نباید بلکه حلال شود و احرام بعمره بندد **اما**
سنت احرام هشت است اول خود را پاک کردن از موی و ناخن و غیر آن دوم غسل کردن سیوم
بوی خوش استعمال کردن پیش از احرام چهارم ردایی و ازاری سفید پوشیدن پنجم دو رکعت نماز گذاردن اگر نه
وقت کراهیت باشد و نیت سنت احرام باید کرد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم
قل هو الله احد ششم انکه چون برخیزد و روان شود نیت کند هفتم انکه بزبان نیز بگوید که نویت الحج واحرمت
به لله و اگر عمره کند گوید نویت العمرة واحرمت بها لله و اگر هر دو باهم کند گوید نویت الحج والعمرة واحرمت
بهما لله هشتم بعد از نیت لبیک گوید و چنین گوید لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ
لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَالْمُلْکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ لَبَّیْکَ و در روایتی دیگر چنین آمده لَبَّیْکَ وَ
سَعْدَیْکَ وَالْخَیْرُ بِیَدَیْکَ وَالرَّغْبَاءُ اِلَیْکَ وَالْعَمَلُ و پیش بعضی از علما لبیک گفتن فریضه است و نزد

لبیک صلوات بسیار فرستد و دعاها بسیار خواند **رکن دوم** وقوف عرفاتست و فرض وقوف دو چیز است
اول انکه لحظه از وقت وقوف در عرفات حاضر شود و وقت وقوف بعد از زوال روز عرفاتست تا صبح روز عید
دوم انکه اهلیت عبادت داشته بود یعنی مست نباشد و نه بیهوش که اگر در خواب باشد و یک لحظه ازین ساعت بگذرد که
او را در ان زمین برند و بیرون آیند حج درست و صحیح بود و قبول است انشاء الله **اما سنت وقوف**
هشت چیز است اول غسل کردن دوم ستر عورت سیوم طهارت از حدث و خبث چهارم انکه در دعا روی بقبله آورد
پنجم انکه دعا بسیار کند ششم انکه خیرات بسیار کند هفتم انکه روزه نباشد هشتم انکه در موقف حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بایستد و موقف آنجاست که سنگهای بزرگ افتاده میان کوه عرفات و کوه رحمت و حاجت بخواهد جهت خفیه
رکن سیوم طوافست و فرض طواف هشت است اول نیت کردن دوم ستر عورت سیوم طهارت از حدث
و خبث که اگر در میانه طواف وضو باطل شود وضو سازد و طواف تمام کند پنجم انکه داخل مسجد باشد ششم انکه تمام بدن
او بیرون خانه کعبه باشد و بیرون از شاذروان و حجر هفتم انکه هفت بار تمام گرد خانه بگردد که اگر یکقدم کم باشد
طواف درست نباشد هشتم انکه ترتیب نگاه دارد و ترتیب آن بود که ابتدا از حجر الاسود کند چنانچه همه بدن بر حجر الاسود
بگذرد و از اول طواف تا آخر دست چپ باید بکعبه باشد که اگر چند قدم برود روی و یا پشت بجانب کعبه کرده باشد باید
باز پس رود و دست چپ بکعبه کند و طواف تمام کند تا درست باشد و الا درست نباشد **اما سنت طواف**
هشت چیز است اول انکه پیاده باشد دوم اضطباع است و اضطباع آنست که ردا از تحت بغل راست بیارد و دو
طرفش بر دوش چپ اندازد چنانچه دوش راست برهنه بود سیوم رمل است و رمل آنست که در سه نوبت گام
خرد نهد و بشتاب رود چنانکه ندود و در چهارم نوبت دیگر بقاعده رود و رمل و اضطباع در طوافی سنت است
که از پس آن سعی باشد چهارم ذکر و دعا پنجم انکه حجر الاسود را بوسه دهد و پیشانی نهد اگر تواند و اگر نتواند
دست بران مالد و دست خود بوسه دهد و اگر نتواند بدست اشارت کند و بر روی مالد و رکن یمانی را دست فرود آرد
اما بوسه بران ندهد و اگر نتواند بدست اشارت کند و بر روی فرود آرد ششم انکه آداب در ظاهر و باطن نگاه
دارد هفتم موالات است یعنی پیاپی هشتم دو رکعت نماز از پس طواف بگذارد و نزد بعضی علما موالات و نماز فرض است

رکن چهارم سعی میان صفا و مروه است و فرض سعی چهار است اول مسافتی که میان صفا و مروه است قطع کند
و نزد بعضی علما فرضست که هم در صفا و هم در مروه که بقدر یک قامت بالا روند دوم ترتیب بود چنانکه ابتدا از صفا کند
و ختم بمروه باشد سیوم آنکه هفت نوبت سعی کند چنانکه از صفا بمروه رود یک نوبت باشد و چون از مروه بصفا باز آید
نوبتی دیگر باشد چهارم سعی بعد طواف باشد که آن طواف حج بوده باشد که اگر بعد از سعی معلوم شود که فرضی از فرضهای طواف
بجای نیاورده آن سعی باطل باشد پس دوازده سر گردد و پیش بعضی علما نیت در سعی فرض است **اما سنت**
در سعی هشت چیز است اول موالات است میان طواف و سعی که نگاه دارند دوم میان هفت نوبت سعی موالات
نگاه دارد اما اگر در میان سعی وقت نماز در آید و جماعت فوت خواهد شد اول نماز گزارد سیوم ذکر و دعا بسیار کند
چهارم ستر عورت پنجم طهارت از حدث و جنابت ششم آنکه چون از صفا بمروه رود بتعجیل رود تا آنجا که نشان کرده اند
باشند میل سبز بر تخت بعد و تا میان آن دو میل دیگر رسد باز بتعجیل رود هفتم پیاده رود هشتم آنکه سعی از پس طواف
قدوم کند و از پس سعی هیچ نمازی نیامده نزد امام شافعی رحمه الله **رکن پنجم حلق است** فرض حلق دو چیز
است اول آنکه سه موی کم نباشد خواه بتراشند و خواه کوتاه کنند دوم آنکه در وقت حلق باشد و وقت
آن از نیمه شب عید است تا آخر عمر چنانکه طواف افاضت **اما سنت حلق** شش چیز است اول آنکه همه سر بتراشد یا از
سر کوتاه کند یک نوع دوم آنکه حلق بعد از رمی و پیش از طواف افاضت باشد سیوم آنکه در منی باشد که حلق کند چهارم
آنکه روی بقبله کند پنجم از پیش سر کند از طرف راست دیگر نیمه چپ دیگر باقی ششم آنکه موی را دفن کند و زنان را نشاید
که موی را بتراشند بلکه کوتاه کنند اینست ارکان حج والله اعلم **اما واجبات حج** شش چیز است اول احرام
از میقات بستن و میقات حج و عمره نسبت با آنکس که از بیرون میرود از هر جانبی حدی معین کرده اند و زمین حل و حرم
روشن گردانیده اند و نشانها ساخته اند بعضی دور و بعضی نزدیک اگر سوال کنند که این دوری و نزدیکی بسبب چیست
جواب علما را درین سه قول است یکی آنکه گویند که ابراهیم علیه السلام چون کعبه را تمام کرد شیاطین یکبار جمع آمدند
گفتند حق تعالی بسبب این خانه بسی خلایق از دوزخ خلاص خواهد کرد غلبه کردند تا کعبه را خراب کنند و از همه اطراف
آمدند حق عز و علا ملایکه را فرمود تا شیاطین را از زمین حرم براندند بعضی نزدیک بودند و بعضی دورتر پس ابراهیم این

این نشانها بساخت و حدود زمین حرم روشن گردانید قول دیگر آنست که چون قندیلی از نور در بام کعبه پدید شد
که همه زمین روشن گردانید پس ملکی با ابراهیم علیه السلام گفت تا آنجا که این روشنائیست زمین حرمست پس این
نشانها بساختند قول دیگر آنست که سباع و دد که در جهان باشند در پی گوسفندان شکاری میکردند تا ایشان را صید کنند
ایشان پناه بزمین حرم می آوردند چون باین سرحدها میرسیدند ایشان باز می ایستادند و قدم در زمین حرم
نمی نهادند و باز میگشتند پس زمین حرم بدان بشناختند و این نشانها بساختند پس آنکس که در مکه باشد خواه مقیم
و خواه مسافر بود میقات حج نفس مکه است و میقات عمره بیرون حرم اگرچه احرام عمره در حرم درست است اما
ترک واجب کرده باشد و ارکان عمره هم ارکان حج است اما وقوف عرفات دران نیست و اما باقی فرایض و سنن
آن چهار رکن دیگر همه را بجای باید آورد دوم آنکه پاره از شب در عرفات باشند سیوم آنکه شب عید در
مزدلفه باشند چهارم آنکه شبهای ایام تشریق در منی باشند پنجم رمی است و در روز عید هفت چیز فرض است
اول آنکه بجمرة العقبه اندازد و جمرة العقبه آنست که چون از مکه بعرفات میروند اول بآن میرسند دوم قصد
آنجا کنند که سنگ جمع میشود که اگر در هوا اندازد و آنجا افتد درست نباشد سیوم بیقین داند که آنجا
افتاده که اگر شک کند که آنجا افتاده نه درست نباشد چهارم آنکه خود بیندازد که اگر عاجز بود بسبب بیماری
و غیر آن اگر یک نایب بدارد که تا بیندازد روا بود بشرط آنکه اول از آن خود انداخته باشد پنجم آنکه هفت
سنگ تمام بیندازد ششم آنکه سنگ بیندازد که اگر گچ یا گل یا آهن یا نقره بیندازد یا زر یا مروارید یا لعل
یا جواهر دیگر بیندازد درست نباشد الا سنگ هفتم آنکه بدست بیندازد که اگر بپای یا بکمان گروهه بیندازد
درست نباشد هشتم آنکه یک یک بیندازد که اگر دو و یا سه یا همه یکبار بیندازد درست نباشد و در غیر روز عید
و در سه روز ایام التشریق این همه فرض است با چند چیز دیگر اول آنکه رمی درست نباشد الا بعد از زوال روز عید
و دران سه روز اول بجمرة العقبه اندازد دیگر بجمره میانه دیگر بجمرة آخر اما در دو روز آخر اول باین جمره اندازد
که نزدیک مسجد خیف است دیگر بمیانه و آخر بجمرة العقبه ششم طواف وداع است نسبت آنکس که از مکه سفر کند
و هرکس که فرضی از فرضهای حج یا عمره ترک کند حجش تمام نباشد و همچنان در احرام باشد تا آن قضا کند مگر آنکه بردی

حلال نشود و اگر ترک واجبی می برد لازم آید و اگر گوسفند ندارد ده روز روزه گیرد چنانچه در تمتع و قران بیان کرده شد
و اگر بقصد ترک واجبی کند آثم باشد اما بترک سنت چیزی لازم نیاید اما فضیلت و ثواب فوت شود که سنت و آداب
در عبادت واجب حسن عبادت است اما محرمات حج هشت چیز است که در احرام حرام میشود اول پوشیدن جامه
هرچه دوخته باشند یا ساخته باشند بقدر بدن یا عضوی از بدن مثل قبا و موزه و جامه و کفشک و عوق و کرکاو و کیسه
مگر کسی که نعلین ندارد اگر گیوه در پای دارد روا بود دوم پوشیدن سر بهرچه پوشیده شود سیوم بوی خوش و هر چه
بوی خوش در آن بود از سرمه و دارو و طعام و غیر آن و زعفران نیز از بوی خوش گرفته اند در برنج و حلوا نشاید
خوردن چهارم روغن در سر و ریش نشاید مالیدن مالیدن پنجم موی و ناخن باز کردن اگرچه بفراموشی بود ششم
عقد نکاح هفتم مجامعت و مقدمات آن هشتم صید کردن چیزی که بری بود و ماکول اللحم باشد و رمانیدن صید
و مدد صیاد کردن و خوردن صید هر یکی ازین که بکند فدایی باید داد الا مجامعت که حج بکلی باطل شود و تدارک
آن بهیچ وجه نمی توان کرد الا سال دیگر که قضا کند و فدای اینهای دیگر یک گوسفندی بود یا شش مسکین را هر یکی
طعام بدهد که رطلی و دو دانگ رطلی بود بسنگ شیراز و اگر طعام ندارد سه روز روزه بگیرد بر وقتی که تواند
الا مجامعت که سال دیگر قضای آن بکند و شتری فدا بدهد و آن سال که این حرکت کرده باشد همه اعمال مناسک
بجای باید آورد و قضا و فدا بر جای خود باشد و بکله زده نیز حج باطل شود چرا که اسلام شرط است پس احتیاط آن بود
که پیش از احرام توبت کند و کلمهٔ شهادتین بگوید از سر اخلاص و بعد از آن حاضر دل و زبان خود باشد و اگر نداند
که گفته باشد همیشه این کلمات گوید اللهم انی اعوذ بک ان اشرک بک وانا اعلم واستغفرک لما
لا اعلم و هر گوسفندی که کشد در زمین حرم باید کشتن که آنچه در عرفات میکشند محسوب نیست چرا که آن نه زمین حرمست
این بود مناسک حج و عمره که علما و عالم آنرا بیان کرده اند و پسندیده اند و لیکن کتب مطالعه باید کرد تا این مختصر مفید
حاصل کند **اما آداب حج** بدانکه چهار آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز آن باید که اول عزم
کند که بحج میروم و توبهٔ نصوح بکند و رد مظلمها کند و امانتهای مردم باز دهد و قرضها باز دهد و نفقه و اهل
و عیال و آنکس که شرعا و عرفا نفقه او بروی باشد بنهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از مال حلال بدست آورد

و از شبهت و حرام احتراز نماید و زاد چندان بردارد که نصیبی بدرویشان رساند و بیش از آن که برون رود صدقه بدهد
بجهت سلامت راه و مرکبی بقوت پیدا کند اگر از آن خود بود باید که او رفق کند و بار او سبک کند تا از راه باز
نماند و اگر بکرا گیرد باید که خیانت نکند و هر چه در بار نهد بوی نماید تا کراهت نباشد دیگر رفیقی صالح پیدا
کند و صالح عبارت از آنست که طرف حق رعایت کند و با مسلمانان مشفق باشد و این سخن که سلطان بایزید
فرموده که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله یعنی این دو وصف هر کس که دارد او را مرد
صالح توان گفت و این سخن از بهر آن گفته تا بدانند که این نه حدیث است اما موافق قرآن و حدیث است
انکه جمعی نادانان نویسند یا گویند قال رسول الله این گناهی بزرگ است چون رفیقی چنین فدای نیکو باید
که سفر کرده باشد و تجربهٔ سفر او را افتاده باشد که گفته اند الرفیق ثم الطریق و درین زمان این نجابت عزیز است
و نادر دست میدهد و این عطاییست تا خدای که را میدهد **بیت** هر رفیقی باید که بار بر گیرد نه صاحبی
من از وی کشم تحمل بار نه و این زمان بیشتر خلق روزگار بدخوی گشته لیس اولی آن بود که بار خود بنفس خود
نهی و با کس نیامیزی و در کنج سلامت بگریزی و همدم خود باشی که شاعر چنین گفته **بیت** با نفسی هر که بر آمیختم
مصلحت آن بود که بگریختم و این قصه بغایت مشکل است اگر یار موافق افتد و عقد محبت مؤکد شد باز ایام
تفرقه در میان اندازد از زمان شدت فراق نیز بلاییست عظیم و اگر نعوذ بالله مخالفات خود دو زحمت
بر خود پس اختیار آنست که السلامة فی الوحدة و دیگر گفته من آزمودم این درد دیده این محنت
ز ریسمان متنفر بود گزیده مار **بیت** هر انکس خود ره نمایت هر کز نه بگیتی به و رسم صحبت نورزد
که صحبت تفاقت و یا اتفاق نه و زین دو دل مرد دانا بلرزد نه اگر خود تفاقت جا ز ابکاهد نه و گر اتفاق
هجران بیرزد اما اگر حق تعالی نفس سلیم داده که در راه فرمان تو باشد و در تو چند خصلت بود اول آنکس را
از خود بهتر دانی یعنی نه بزبان و در تو صبری و سکونی بود که تحمل از همه کس توانی کرد و بردباری یعنی بار دیگران
بر خود نهی و بخلی طمع از خلق قطع کنی و پیوسته خوشخوی باشی و خشم فرو خوردن و بار مردمان کشیدن چون
این اخلاق با تو باشد با همه کس سفر توانی برد و همه کس با تو بسر برند که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است

اگر فی المثل مویی بدست من باشد و سر آن بدست همه خلایق نگذارم که بگسلد در مقام سازگاری بعد از آن دوستان
را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک وامانتک وخواتیم عملک
وایشان در جواب گویند فی حفظ الله وکنفه وزودک الله التقوی و پیش از آنکه از خانه بیرون رود دو
رکعت نماز بگذارد و بعد از آن این دعا کند اللهم انت الصاحب فی السفر وانت الخلیفة فی الاهل
والمال والولد احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انی فی سفری هذا البر والتقوی من العمل
الصالح ما ترضی و چون بدر خانه رسد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله توکلت علی الله
ولا حول ولا قوة الا بالله و چون بر مرکب سوار شود گوید بسم الله والله اکبر سبحان
الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون و در همه راه بذکر و قرآن خواندن
مشغول باشد و همیشه حاضر دل باشد و در این کوهها و صحراها و درختان و دریا و رودخانها و چشمهها و در اصناف
جانوران نظر کند و در آنجا تأملی و فکری بکند و از هر یکی معرفتی حاصل بکند آنزمان نظر با نفس خود بکند که
تو در جنب این همه مخلوقات خود چه قدر داری و در چه حساب آیی و اگر ترسی و خوفی ظاهر شود آیة الکرسی و
شهد الله و قل هو الله و قل اعوذ دوگانه برخواند و این دعا بسیار خواند اللهم انی اعوذ بک من
شر جمیع الظلمة والکفرة واخرابهم من ان یفرط علینا او ان یطغی عز جارک وجل ثناؤک
ولا اله غیرک و باید که بهر شهری و دهی که برسد تفحص احوال اولیا حق کند احیا را و اموات را و زیارت
و زیارت ایشان دریابد و چون باحرام گاه رسد آن غسلها و سنتها که بیان کردیم قیام نماید و لبیک گوید
چون قدم در زمین حرم نهد بگوید اللهم هذا حرمک وامنک فحرمنی علی النار وامنی من عذابک
یوم تبعث عبادک واجعلنی من اولیائک واهل طاعتک و چون خانه کعبه ببیند بگوید اللهم
زد هذا البیت تشریفا وتعظیما وتکریما ومهابة وزد من شرفه وعظمه ممن حجه
واعتمره تشریفا وتکریما ومهابة وبرا چون در مسجد رود پای راست در پیش نهد بگوید بسم الله
الحمد لله اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب مغفرتک و در

و در بیرون آمدن پای چپ پیش نهد و برجای مغفرتک ابواب فضلک گوید و ابتدا بطواف کند که تحیت
آن مسجد طواف است و در طواف چند دعا آورده اند در هر رکنی از ارکان کعبه اما آنچه بیشتر علما آنرا اختیار کرده اند
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار اول در برابر حجر الاسود بگوید
بسم الله والله اکبر ولا اله الا الله اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک و
وفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم و در صفا و مروه تکبیر گوید
ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
لا اله الا الله وحده وانجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله
ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون و هر باری که بصفا و مروه رود
این گوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و دعاء ربنا
آتنا فی الدنیا حسنة در همه ارکان و مقامات بخواند که پیش بعضی علما این دعا فاضلترین همه
دعوات است که هم دعاست و هم قرآن و شب عرفه در منا باشد و شب زنده دارد و از دعا غافل نشود
و آن شبها که می افروزند بدعت است تو خود مکن و با دیگران جنگ مکن که حق تعالی فرموده ولا رفث ولا
فسوق ولا جدال فی الحج بامداد چون بعرفات رود غسلی برآورد و توجهی تمام بکند و تا شب یک
لحظه از ذکر و دعا خالی نبود و قرآن بسیار خواند و لبیک گوید و فاضلترین ذکری در آن روز لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر است
و آن دعا که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در روز عرفه خوانده و در آخر کتاب در باب دعوات بیاوریم
و شب عید در مزدلفه تا صبح بایستد و دعا کند و لبیک گوید و در روز عید پیش جمرة العقبه رود و هفت سنگ
بر آن اندازد و گوید الله اکبر الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة
واصیلا چون سنگ انداخت نایستد و بازگردد و در روزهای ایام التشریق در آن جمرات بایستد
روی بقبله و دعا خواند بقدر سورة البقرة باشد که مستجاب شود و چون خواهد که برود و آن داع فراق

برجان خود نهد و طواف وداع بکند و زود از مسجد بدر رود و بچشم حسرت باز پس نگرد و آب از دیده بریزد و بن درد
انگشت اندکه کشیده باشد و اگر میسر شود باندرون کعبه رفتن عبادتیست بزرگ از مناسک حج نیست و درین حین
که انجا باشد باید که هر روز چند بار در قبهٔ زمزم رود و آب خورد و بر سر ریزد و غسل کند و چندان بنوشد که پهلوی
او بگیرد و اگر میسر شود در سقایهٔ عباس رود و دران حوض غسلی برآورد و جامهٔ احرام بشوید و چون طواف وداع کند
توقف نکند و برود و بر عزیمت مدینه کند تا فضیلت زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه دریابد و این نیز حکمتی است اگر نه
امید زیارت او بودی حاجی از فراق کعبه هلاک شدی یا رنجور شدی اما نه هرکس چنین باشند و حضرت رسالت
صلی الله علیه فرموده که هرکس که بعد از وفات من مرا زیارت کند همچنان باشد که مرا در زمان حیات دیده و زیارت
کرده و فرموده که هرکس که قصد زیارت من کند او را حقی ثابت شود نزد خدای تعالی که مرا شفیع او گرداند و در راه
مدینه باید که صلوات بسیار فرستد چون چشم بر مدینه افتد بگوید اَللّٰهُمَّ هٰذا حَرَمُ رَسُولِكَ فَاجْعَلْهُ
لِي وِقايَةً مِنَ النّارِ وَاَمانًا مِنَ الْعَذابِ وَسُوءِ الْحِسابِ باید که در حال که برسد بمدینه زیارت
رود و خیمها را ضبط کند و غسلی برآورد و جامهٔ پاک در پوشد و خود را معطر سازد و بتواضع و توقیری تمام قدم
در مدینه نهد و گوید رَبِّ اَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ پس در مسجد رود و در میان
روضه و منبر دو رکعت نماز بگذارد چنانچه آن ستون که منبر بران نهاده اند برابر دوش راست او بود که مقام
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آنجا بوده است و این کمینه که مؤلف این کتابست بغیر از مطالعهٔ کتب از دیده
نشان میدهد تا انکس که این دولت اش دست دهد این کمینه را بدعایی یاد کند که دران حضرت هر دعا که
کنند البته مستجاب خواهد بود که فرموده آنجا روضه ایست از روضهای بهشت پس این دولت را غنیمت باید
دانست و پدران و مادران و دوستان یاد باید کرد **بیت** ای که در راه طلب درد و نیازی داری :
فرصت باد که خوش نعمت و نازی داری : مستمندان بلا را بدعا کن مددی : ای که با حضرت حق راز و
نیازی داری : هم ازین آتش دل کار تو گیرد بالا : تو که چون شمع شب سوز و گدازی داری : ای که از درد
دل سوخته می نالی زار : راه این پرده نگه دار که سازی داری : پس قدم دران روضهٔ مطهر نهد از غایت

غایت ادب در ظاهر و باطن و سلام بران حضرت کند گوید اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللهِ اَلسَّلامُ
عَلَيْكَ يا نَبِيَّ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا حَبِيبَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا صَفْوَةَ اللهِ اَلسَّلامُ
عَلَيْكَ يا اَكْرَمَ وُلْدِ آدَمَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ وَيا خاتَمَ النَّبِيِّينَ وَيا قائِدَ
الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ وَعَلىٰ آلِكَ وَاَهْلِ بَيْتِكَ وَاَزْواجِكَ وَاَصْحابِكَ اَجْمَعِينَ
اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ و چنان داند که او زنده است و در حضور او ایستاده
و با وی سخن میگوید بی حجاب پس حرمت نظر او نگاه دارد و بوسه بر دیوار دادن حاجت نیست پس بقدر گزی پیش رود
گوید اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا اَبا بَكْرٍ صَفِيَّ اللهِ وَثانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُما جَزاكَ اللهُ عَنْ اُمَّةِ رَسُولِهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَيْرًا و باره دیگر پیش رود و گوید اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا عُمَرُ الَّذِي اَعَزَّ اللهُ بِهِ الْاِسْلامَ
جَزاكَ اللهُ عَنْ اُمَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بعد ازان دعا کند و حاجت خواهد از برای خود و پدر و مادر
و همه مسلمانان و روح مبارک او را شفیع سازد بعد ازان عزم گورستان بقیع کند اول بقبهٔ عباس رود و زیارت
حسن علی رضی الله عنهما کند و محمد باقر و جعفر صادق و امام زین العابدین بن حسین این همه دران قبه زیارت کند
پس ازان در قبله بیرون آید و زیارت فاطمهٔ زهرا دریابد که علما آنجا نشان میدهند و ابراهیم و قاسم و طیب و طاهر
علیهم السلام هم آنجا زیارت کند و بر کنارهٔ گورستان قبهٔ عثمان بن عفان رود رضی الله عنه و زیارت کند
و امام مالک و اهل آن گورستان زیارت کند بیشتر صحابه و تابعین اند و از آنجا عزم زیارت مسجد قبا کند در
میان نخلستان مدینه است و ازان چاه که بر در مسجد است غسلی کند و دران مسجد نمازی چند بگذارد که در حدیث
است که هرکس که ازان چاه غسلی کند یا وضویی سازد و دو رکعت نماز دران مسجد بگذارد همچنان باشد که در صحبت پیغمبر
علیه السلام گزارده است و اما شرح این چاه و این مسجد در باب طهارت بتمامی گفته ایم پس شب در مسجد مدینه بسر برد
و اقتباس انوار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کند و متعرض نفحات ربانی باشد که آنجا مقام کرامتهاست چون
وقت برفتن فرا رسد آن مسجد را بدو رکعت نماز وداع کند و آن حضرت نیز با خود بدان عالم ببرد اگر
بار دیگر میسر شود زهی فیروزی پس این دعا کند اَللّٰهُمَّ لا تَجْعَلْ هٰذا آخِرَ الْعَهْدِ بِحَرَمِ رَسُولِكَ

صلی الله علیه وآله وسلم ویسّر لی العود الی الحرمین سبیلا سهلة وارزقنی العفو والعافیة
فی الدنیا والآخرة وردّنا سالمین غانمین الی اهالینا سالمین وزیارت حمزه وشهدا اُحد کند
و روانه شود و بدانکه در پانزده مقام دعا مستجابست اول در طواف دوم در ملتزم و آن شکافیست میان در
کعبه و رکن حجر الاسود سیوم زیر ناودان میان حجر چهارم اندرون خانه کعبه پنجم سر چاه زمزم ششم پس مقام
ابراهیم هفتم در صفا و در مروه هشتم میان صفا و مروه نهم در عرفات دهم در مزدلفه یازدهم در منا
دوازدهم جمرة العقبه سیزدهم و چهاردهم در آن دو جمره دیگر پانزدهم در حضرت رسول صلی الله علیه وآله
و در ده موضع غسل سنت است از برای احرام و دخول مکه و وقوف عرفات و مزدلفه و صبح عید و طواف
افاضت و از برای سر تراشیدن و از برای جمرات و از برای طواف وداع و از برای زیارت حضرت رسالت

اما حقیقت حج کردن بدانکه این شرحها که گفتیم صورت اعمال حج است و هر یکی ازین اعمال سرّی دارد
و مقصود از آن عبرتیست و تذکری و یاد آوردن کاری از کارهای آخرت و اصل و حقیقت آن آنست که آدمی
را چنان آفریده اند که بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خویش در باقی نکند و ترک هوا و نفس نکند
و بدانکه متابعت هوا سبب هلاک وی است پس هرچه کند باید که بدستوری شرع کند و سعادت او در بندگی و فرمان
برداریست و در ملتهای پیشینه رهبانیت و سیاحت نشان میفرمودند پس عبّاد ایشان از میان ایشان برون
میرفتند و در سر کوهها و بیابانها بمجاهدات و ریاضات بسر می بردند همه عمر پس از حضرت رسالت صلی الله علیه
سؤال کردند که درین سیاحت و رهبانیت نیست فرمود که آن غزا کردن و حج کردن که در آن هم ریاضتست
و هم عبرتها در وی ظاهر است پس حق تعالی کعبه را مشرف فرمود و اضافت بخود کرد و بسرای منسوب بمحبوب
بود مطلوب بود پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و عیال و وطن و فرزند بگذاشتند بلکه جان نیز در
معرض تلف آوردند و روی بعبادت حق نهاده اند و این کارها فرمودند که عقول ادراک آن نکند و آن
تعبد محض است اما طاعتهای دیگر هر یکی را وجهی توان گفتن و کمال بندگی آن بندگی بود که بمحض فرمان کار
کنند و جمله تصرفات خود در باقی کنند تا در وی فرحی و فرمان حق هیچ چیز دیگر نماند **بیت** مرد حق آنست

که در راه عشق هر چه کند جمله بفرمان کند و درین سفر دنیا و آخرت کند چون وداع دوستان کند سکرات موت
یاد آورد و پس دل از همه تعلقات پاک کند و از اخلاص بود و از ریا احتراز کند که عمل بریا باطل شود و چون احرام
پوشد آن دم یاد کند که وی را در کفن می پیچند و چون بعقبات رسد از عقبات آخرت یاد آورد و آنکه لبیک گوید
از ندای قیامت یاد آورد و خود را فراموش کند نقلست که علی بن حسین رضی الله عنه چون احرام می بست رنگ روی
متغیر شدی و اندام مبارکش بلرزیدی و قطعا لبیک نمی توانست گفتن پرسیدند که چرا لبیک نمی گویی گفت میترسم
که اگر بگویم مبادا گویند لا لبیک و لا سعدیک این بگفت و از شتر بیفتاد و بیهوش شد و این کمال معرفت او بوده
اما در طواف مانند آن بود که جمعی حاجتمندان گرد قصر پادشاه میگردند و هر یکی حاجتی دارند باشد که نظری با ایشان
کنند و حاجت خود عرض نمایند و در میان صفا و مروه مثال میدان درخانه پادشاه است که می آیند و می روند
و کسی میخواهد که از برای ایشان شفاعتی کند و امید دارند که اجابت کند و بر ایشان نظری کند اما در وقوف
عرفات آن اجتماع خلایق از اصناف هر یک بزبان آوازی میخوانند آن بعرصات قیامت میمانند که همه بخود فرو
مانده اند و هر کس بالای او میخوانند و مترددند میان رد و قبول و در هر یکی ازین اعمال اسرار بسیار است اما هر کس
بحسب مراتب خود چیزی در می یابند پس تدبر و تفکری باید کرد و امید برحمت بی نهایت می باید داشت و در کار
آخرت مشغول می باید بود **فصل ششم** در بیان آنست که زاد بزرگ این راه توکل است و تقوی که حق تعالی
فرموده فَاِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوٰی پس جمعی که قدم درین راه از سر توکل نهاده اند رسیده اند نقلست
انس بن مالک رضی الله عنه گفت سالی عزیمت حج کرده بودم چون بمیان بادیه رسیدم کلاغی دیدم در هوا
که گرده نان در منقار داشت و میرفت از پی او برفتم بخرابه رفت من نیز رفتم مردی دیدم خفته کلاغی بر سینه
وی نشست و نان را پاره میکرد و در دهان وی می نهاد چون نان بخورد او داد برفت و در حال باز آمد
و دهان پر آب کرده بود و در دهان او کرد و برفت من پیش وی رفتم و سلام کردم و احوال او پرسیدم گفت
من مرد حاجیم عربان مرا گرفتند و مال و متاعم مرا غارت کردند و مرا در بستند و درین ویرانه انداختند
و سه روز بگذشت عظیم بی طاقت شدم گفتم یا رب خدایا فرموده اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ اکنون منم

مضطر شده ام فریاد من رس حق تعالی این کلاغ را بر من گماشته و هر روز می آید و نان و آب مرا می دهد پس او را
بگذاشتم و با خود بردم تا بمکه رسیدیم و حج بگذارد و بسلامت پیش اهل و عیال خود رفت تا بدانی که
هر کس که توکل بر خدای تعالی کند حق تعالی مسبب الاسباب است از جای که خبر ندارد کار روی می سازد نقلست که ابو حمزه
خراسانی رحمة الله علیه سالی عزیمت حج کرده بود و نیت کرده بود بر توکل چنانچه مدد از غیر الله طلبد و با کسی سخن نکرد
پس توجه تمام بحضرت عزت کرد و همیشه از قافله دور رفتی و از خلق دوری جستی چون نیت خالص بود کار او ساخته
می شد شبی تنها میرفت و در بحار معرفت مستغرق بود ناگاه در چاهی افتاد و دران چاه آب نبود شیخ با خود آمد
خود را دران چاه دید شکر حق بگذارد و پس دران بن چاه جایی راست کرد و بنماز ایستاد و توکل بر خدای تعالی کرد
چون صبح روشن شد قافله آنجا رسیدند نفس او را وسوسه کرد که آوازی بکند گفت والله سوی التوکل تجاوز
نکنم پس دو کس از عقب قافله برسیدند گفتند این چاه درین راه بد جاییست که سر آن در پوشیم رفتند و شاخهای خار
مغیلان بیاوردند و سر آن چاه محکم بپوشانیدند ابو حمزه دران بن چاه سجده کرد گفت برخواست و بگذارد نماز در
تا ایشان برفتند شیخ را ذوق طاعت زیادت شد تا نیمه شب در رسید هولی عظیم دران زیر زمین برو دست
داد شیخ گفت ای نفس همان بگیر که امشب گور تست اکنون غنیمت دان تا نفس باقیست طاعت بر پا میکن و شکر
این نعمت میگذار که مسلمانان از دست و زبان تو ایمن اند اما این حج از ما فوت شد او داند رضا رضای اوست
الحمد لله چون پاره از شب بگذشت همهمه از بالای این چاه شنید نظر کرد آسمان و ستارگان دید از عبرت گفت
تبارک الذی جعل فی السماء بروجا و نظر کرد مثل رسنی دید که در چاه آویخته اند شیخ با خود گفت
این تربیت درین نیم شب دست دران زدن تا چه می بینی آن را محکم بگرفت او را بالا کشیدند نظر کرد شیری دید بعظمت
که سر در بیابان نهاده و میرفت هاتفی از غیب آواز داد که چون تو در توکل صادق بودی بجز دیگران بدان تلف
میکنیم ترا ازان می رهانیم پس بسلامت برفت و حج بجای آورد اینست مقام توکل نقلست که شیخ ابو عبدالله
خفیف رحمة الله علیه در اول جوانی عزیمت حج کرد چون به بغداد رسید و زیارت مشایخ بجای آورد بصحبت
شیخ جنید رفت رحمة الله علیه سلام کرد و باادب بنشست و جمعی از مشایخ حاضر بودند و سخن در شکر میگفتند و هر یکی

بیانی میکردند چون نوبت به ابو عبدالله رسید شیخ فرمود ای جوان تو نیز چیزی بگوی گفت انا صغیر یعنی من خوردم
و دران مقام نیستم که در نظر بزرگان سخن گویم شیخ جنید فرمود چون در حلقه درویشان آمدی آنچه ترا بخاطر آید بگوی
گفت غایت شکر اینست که هر عضوی دران عمل صرف کنند که از برای آنش آفریده اند شیخ چون این سخن از وی
بشنید گفت انت کبیر لا صغیر چون او خود را کوچک داشت بر زبان شیخ چنین رفت که تو بزرگی نه کوچک پس آن
اسم بر شیخ کبیر بماند ببرکت زبان شیخ جنید پس باین اسم مشهور شد پس با وی نظر خاص داشت روزی سوال کرد که
بچه نیت از خانه بیرون آمدی گفت بنیت حج فرمود تا زاد و راحله او راست کردند شیخ کبیر گفت جزاک الله این کمینه
بحسن توکل قدم در بادیه خواهم نهاد شیخ جنید خادم را گفت ویرا بقافله بر پیش فلان شخص بگو بار خود با این شخص بنمای
خادم شیخ کبیر را پیش آن مرد برد گفت شیخ میفرماید که بار خود بدین مرد بنمای پس بخواست و سر بارها بگشود نظر کرد
بار وی همه ریگ بود و زر و در سر بار باز بست پیش او آمد شیخ جنید فرمود هر کس که بتوکل میرود چنین باید رفت
والا این خرقه و کلاه و عصا که تو داری همه در نعمت است و همه کس داند که چیزی بتو می باید داد پس اگر توکل
روی حال خود چنان ساز که کسی ظن فقیری بتو نبرد آن زمان هر چه برسد فرستاده حق بود و توکل ترا مسلم بود
پس بارشاد شیخ جنید برفت و باز آمد

فصل هفتم

در بیان آنست که صدقه باخلاص وقت می باشد
که بدان ثواب حج حاصل میشود بلکه وقتست که حج ششصد هزار کس جهت صدقه کسی قبول میکنند چنانچه آورده اند
که یکی از مشایخ نام داشتی در منا در خواب بود دید که دو ملک از آسمان فرود آمدند و با یکدیگر میگفتند امسال
حج این همه خلایق در کار فلان کس پاره دوز کرده اند که در واسط است یعنی حج ایشان قبول فرمودند بواسطه
یک نیکی او که کرده بود و خود نیامده شیخ چون از خواب در آمد متفکر برخواست و بمیان اهل واسط رفت و با ایشان
بواسط رفت نام آن پاره دوز را که از ملک شنیده بود تفحص کرد تا ویرا بدید پیری دید بغایت نورانی سلام
کرد و با وی نشست پیر پرسید که ای مهمان جهت چیست شیخ نام خود گفت پیر در قدم او افتاد گفت من که باشم که محبوب
توی نظر بمن کنی شیخ فرمود خوش باش که تو قدر خود نمیدانی پیش تو بکاری آمده ام بگو تا درین نزدیکی چه عمل از
تو صادر شده است گفت از دست من چه برآید که آن شایسته حضرت حق باشد گفت فکری بکن که من نیز با تو

خواهم گفت تو صدقه داده و آنرا از تو قبول کرده اند بلکه حج ششصد هزار آدمی بواسطه آن صدقه تو قبول کرده اند
آنرا بگو تا ترغیبی بود اهل نیاز را گفت آنچه این مسکین را بخاطر می آید آنست که خرده از کسب حلال بمرور ایام حاصل بوده وداعیه
حج داشتم و هر سال مانعی دست میداد امسال جزم کردم که بروم چون وقت عزیمت برسید زن مرا منع کرد گفت من آبستنم
و هیچ محرمی ندارم مرا تنها و بی کس میگذاری جواب حق چه گویی پس مرا از راه باز داشت بنا بر غم من در خانه عظیم
محزون بودم و خسته خاطر که ناگاه از همسایه بویی برآمد زن گفت برو و بوی این همسایه بمن آر مبادا فرزندم
تلف شود برخاستم و بخانه همسایه رفتم و او زنی بیوه بود و چند طفل یتیم داشت گفتم بوی این گوشت بده که
زنم آبستن است گفت ای مرد این بر ما حلال است و بر شما حرام من تعجب کردم گفتم حرام بر همه کس حرام باشد باز
گفتم که جهت که بر جمعی حلال است و بر جمعی حرام گفت توجه کار داری با اهل فقر گفتم بحق همسایگی که حال خود
با من بگوی گفت من و فرزندانم چند روز است تا چیزی نخورده ایم و بیم هلاک است درین ویرانه گوسفند مرده یافتیم
و پاره ازان جهت بستدم که سد رمق خود و ایشان باشد و بریان کرده ام تا نمیریم و عاصی نشویم من این بشنیدم
بیامدم و آن خرده که از برای خرج راه حجاز نهاده بودم ایثار ایشان کردم چنانچه زنم نیز ندانست و دعای خیر در
شان ما بگرداز عملی که امید بدان دارم ظن می برم آنست شیخ فرمود من چهل حج پیاده کرده ام هر چهل بتو
می بخشم که ثواب این صدقه بمن دهی گفت مراد تو حج است پس گفت یا شیخ ما هر چه حاصل از برای فدای خدا کردیم هیچ
نقره و سیم نقود نیستیم پس وی را انبار رها داد و بگریز

فصل هشتم در بیان حج عبدالله مبارک و فضیل عیاض و ابراهیم ادهم رحمة الله علیهم اجمعین

آورده اند که عبدالله مبارک در اول حال میخواست که حج کند و عظیم
طالب بود و ریاضتی می کشید دران سال میسر نشد در روز اول ذی الحجه در بیرون شهر در گوشه بعبادت مشغول بود
و سوزی و نیازی عظیم داشت از اشتیاق کعبه چون سه روز مانده بود بعرفه چون آفتاب برآمد پیره زنی بر وی ظاهر
شد گفت السلام علیک یا عبدالله مبارک عبدالله گفت و علیک السلام گفت ترا چه افتاده که چنین محزونی گفت مرا چه
کار است با حال مردان در هر سری ترتیبی و در هر دلی سودی زن گفت ای بی خبر تو و دردتو آنست که امسال از حج
باز مانده عبدالله تعجب کرد دانست که او از اولیاست برخاست و تعظیم و احترام وی بجای آورد گفت چون ترا این داعیه

است برخیز تا ترا بعرفات رسانم عبدالله گفت ای مادر سه روز مانده تا عرفات آن زن گفت ترا عجب می آید از کسی که
نماز سنت صبح در سنجاب گذارده و فریضه صبح در کنار جیحون و این زمان در پیش تو ایستاده برخیز تا ترا بامر خدای تعالی
بدان مقام رسانم و خاطر ترا از بند برهانم عبدالله برخاست و در صحبت آن نیک زن میرفت گفت هر روز بچند رود
رسیدیم که کشتی بایستی گذشت مرا گفتی چشم برهم نه من چشم برهم می نهادم چون چشم بر میداشتم ازان رودخانها
گذشته بودم همچنین میرفتیم تا روز دوم نماز صبح در عرفات گذاردیم بعد ازان حاجیان برسیدند پس لازم او بودم
تا مناسک حج تمام بجای آوردم و طواف زیارت بسی اولیا را یافتند و نظرها کردند بعد ازان گفت مرا پسری است
میخواهم که او را ببینم گفتم مرا نیز با خود ببر پس رفتیم تا کوهی از کوههای مکه جوانی دیدم در غاری نشسته در غایت حسن
و جمال و رنگش زرد شده و بدنش بغایت ضعیف همین که مادر بدید روی بر روی پا درنهاد و بگریست گفت
خوش آمدی ای مادر عزیز که در انتظار تو بودم پس گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و همچنین میگفت تا روح تسلیم کرد او را
برگرفتیم و بشهر درآوردیم و همه مشایخ قوم جمع شدند و تجهیز وی کردند و در گورستان باب معلا او را دفن کردند
زن گفت انا لله و انا الیه راجعون گفت مرا درین عالم گرانی بود درین زمان بغیبت عمر اینجا خواهم بود اگر عمر باشد هم
باز رسیم و کار تو درین عالم بالا خواهد گرفت مرا بدعا یاد میدار پس مرا وداع کرد و در مکه مبارک مجاور شد و من
با قافله باز گشتم و حق تعالی در فضل بمن بگشود و علم ظاهر و باطن مرا بداد چنانچه در حلیة الاولیا او را رافض القرین
میگویند یعنی چون سوار شدی چندین اولیا در پیش او رفتندی و چندین علما در عقب او رفتندی و در سر او رشاد بر دو
و یقین گفتی رحمة الله علیه

حکایت فضیل عیاض رحمة الله علیه آورده اند که در بیابانی راهزنی بردی و جمعی دزدان عظیم
معتقد او بودند و چون راهی بزدندی پیش وی رفتندی تا در میان ایشان قسمت کردی و ایشان بازو راضی
بودندی روزی بر کاروانی زدند شخصی از میان ایشان کیسه پر از زر سرخ بدر برد و روی در بیابان نهاد گنج
آن نقد از میان بدر برد و از دور خیمه بدید پیش آن بشتافت بجا کرد دیدی مردی نشسته و کلاهی بر سر و پلاسی پوشیده
و تسبیح در دست این مرد خرم شد و سلام کرد گفت ترا چه افتاده گفتم کاروانی بزدند و من از میان بگریختم و نقدی
دارم گفت برو در ان گوشه پنهان کن آن مرد در گوشه آن خیمه آن زر پنهان کرد و بنشست بعد از زمانی دیگر

آن مردان بیامدند و آن مالها همه بیاوردند و میان ایشان قسمت کرد این مرد گفت وادریغ که من خود بدست خود
بدزدان سپردم بعضی از آن بحکم النظر بفضیل دادند پس صندوقی حلوا بخش کردند بعضی از آن پیش فضیل آوردند و فضیل از آن
نمیخورد این مرد سوال کرد که چرا چیزی نمیخوری گفت بروزه ام این مرد گفت سبحان الله همه احوال این مرد نیکو
چون است که میان این قوم بسر برد پس ایشان هر یکی بمسکن خود باز رفتند آن مرد پیش فضیل تنها بماند سوال کرد که
تو مردی درویشی و صفی و بروزه و نماز و ذکر بسر می بری در میان این ظالمان چه میکنی گفت انجام مقام منست
و این دزدان بصحبت من راضی اند و دل من با حضرت حق رازی دارد نزدیکست که از میان ایشان بدر روم
حالی تو امشب باش تا اینها همه بمسکنهای خود باز روند تو مال خود برگیر و بسلامت برو روز دیگر از آن نصیب که
بفضیل داده بودند مرکبی و قماشی چند بمن داد و کیسه زر بر گرفتم و مرا براهی روانه کرد که باندک روزی به بغداد
رسیدم بعد از چند روز قافله بیرون میرفت من با خود فکری کردم که چون حق تعالی مرا با مال بسلامت آنجا
رسانید بروم و حجی بگذارم پس کارسازی کردم و با حاجیان بدر رفتم چون بمکه رسیدم و ارکان حج بجای آوردم
در طواف فضیل را دیدم چون شتری مست موی کالیده و چشم در خاک افتاده و آب از چشمش باران بروی سلام کردم
گفتم که حالت چیست گفت ای برادر آن دزدان طلب عاقبت کاری بکردند و با ما صلح کردند پس آن سال بحج بکرد
و در مکه مجاور شد تا کارش بجایی رسید که از اکابر مشایخ حرم شد چنانچه از همه اطراف بعزم زیارت وی می آمدند و
ذکر جمیل او در بیشتر کتب آورده اند اما این مقدار بمناسبت مکان گفته شد نقلست که چون وقت وفاتش برسید
هم در مکه او را ده دختر بود که بزرگترین ایشان در سن پانزده سالگی بود و کوچکترین او دو ساله بود مشایخ
حرم بر بالین وی بودند گفتند یا شیخ در شان این دختران وصیتی فرمای گفت حسبی الله یعنی خدا بس است ایشان را
دیگر هیچ نگفت بغیر از کلمه لا اله الا الله تا روح بحق تسلیم کرد بیت از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد
چون وقت موسم حج برسید و از اطراف خلایق در مکه جمع شدند پادشاه یمن آن سال بحج آمده بود تفحص حال
فضیل کرد گفتند او وفات کرد پس رفت و زیارت قبر او بکرد و سوال کرد که از وی کسی مانده گفتند ده دختر گفت مرا

مرا نزد ایشان برید پادشاه را آنجا بردند و هر ده دختر بدید حق تعالی محبت در دل او باز دید کرد پس قاضی بمکه طلب کرد گفت مرا
ده پسر است میخواهم که ایشان را با پسران من عقد در بندی بزرگان حرم عظیم خرم شدند و عقد آن دختران با آن پسران بستند
چون از اعمال حج فارغ شدند بفرمود تا کجاوه ها راست کردند و ایشان را بیمن بردند و تجدید بفرزندان می سپرد تا بدانی که هر که
توکل بر حضرت حق کند کار او چنین ساخته گردد **حکایت** آورده اند که آن پادشاه مشهور و معنی یعنی ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
چون واجذبه حق برسید ترک پادشاهی بلخ کرد و روی براه کعبه آورد و دل و روح و سر متوجه کعبه حقیقی کرد ابتدا اول ما انکه چون
حق تعالی خواهد که بنده را مقرب حضرت گرداند سببی چند باز دید میکند تا بنده بدان آسانی چند واصل میشود دیگر سبب ترک
پادشاهی ظاهر او آن بود که شبی بر تخت خفته بود و دل او بیاد حق مشغول بود و اگرچه ظاهر او در لباس پادشاهی بود اما دل او
خواهان خرقه درویشی بود حق تعالی بر دل او میدید ناگاه از بام قصر او آوازی شنید بغایت سهمناک گفت کیست برین بام گفت
شتری گم کرده ام و میجویم ابراهیم گفت ای نادان شتر بر بام قصر چگونه بود گفت ای غافل حق جل و علی را بر تخت در میان دنیا میجویی
گویا تیری محکمی بود که بر دل وی زدند بر خواست و تا روز متفکر بود بامداد چون بر تخت نشست و همه ارکان دولت حاضر شدند او
چنان مستغرق فکر بود که بهیچ کس التفاتی نمیکرد ناگاه شخصی از در بارگاه در آمد و هیچکس حاجب را آن زهره نبود که او را منع کند مهیب و باهیبت
در بارگاه آمده و او می آمد تا پیش تخت ابراهیم سر بر آورد و گفت چه کسی و کرا می طلبی گفت مردی غریبم و آمده ام تا درین
کاروان سرای فرود آیم ابراهیم گفت این کاروان سرای نیست گفت پس چیست گفت خانه منست گفت پیش از تو از آن که بود گفت از آن
پدرم گفت پیش از آن از آن که بود گفت از آن فلان کس گفت جایی که هر مدتی جمعی آیند و جمعی روند آن نه کاروان سرا باشد پس چیست
ای ابراهیم این بگفت و هم در آنجا ناپدید شد در دل ابراهیم حزنی پیدا شد گفت عزیمت شکار دارم پس کارسازی کردند و بر نشست
و عظمتی هر چه تمامتر چون بصیدگاه رسید آهویی خود را بوی نمود مرکب از عقب وی بتاخت تا صید کند و خود صیاد آن آهو
چون از لشکر دور شد آهو روی باز پس کرد و گفت ای ابراهیم ترا از بهر بازی آفریده اند تا بکی بیدار نشوی ابراهیم خود را از مرکب
بینداخت و مرکب به طرفی بدر رفت ابراهیم از طرفی پس متوجه حق تعالی شد و قدم در طریق تحقیق نهاد و در آن بیابان نالش
وزاری میکرد تا که به شبانی رسید گفت این کلاه از آن کیست گفت از آن ابراهیم ادهم من غلام وی ام ابراهیم آن جامه پادشاهی را
بوی داد و آن خرقه و کلاه بستد گفت ترا از مال خود آزاد کردم و این کلاه را بتو بخشیدم برگیر و از هر طرف میخواهی بدر رو

پس متوجه شد و مدتها سلوک این طریق کرد و بسیاری از مشایخ دریافت گویند چهارده سال در راه کعبه بود و هر چند قدم
دو رکعت نماز بگذاردی چون خبر او بمکه آوردند همه مشایخ حرم باستقبال وی آمدند و احترام نمودند و آنجا مجاور شد و هر روز
پشته هیزم آوردی و بفروختی نیمه بصدقه دادی و نیمه نفقه خود کردی و هیچ چیز از هیچکس قبول نکردی پس صیت وی در
عالم برفت اکثر مشایخ آن عهد اقتدا بوی کردند و ارشاد از وی گرفتند گویند چون از بلخ بیرون آمد پسری شیرخواره داشت چون
بالغ شد بر جای پدر بعدل گستری میکرد روزی با مادر گفت پدرم را در مکه نشان میدهند و مارا اشتیاق دیدار او غالبست
امسال بعزم حج بگذاریم و زیارت پدر بکنیم مادرش راضی شد بفرمود تا کارسازی در خور او بکردند و عزیمت راه کردند
و در اثنای راه بسی خیرات کردند تا بمکه رسیدند شیخ ابراهیم با جماعت یاران خود میگوید که امسال زنان و مردان بسیار از اطراف
خواهند آمد زینهار در طواف چشمها نگه دارید بامداد که طواف میکردند ابراهیم را چشم بر فرزند خود افتاد او را بنور ولایت
بشناخت زمانی بیک در وی میگریست مریدان دیدند که شیخ گریان جوانی شده که کسی مثل جمال وی ندیده بودند پس الطمانیه
کرد و بمکان خود رفت پس چون از طواف فارغ شد حال او پرسید خود و مادر و چندان غلام پیش پدر رسید
سلام کرد و در قدم پدر افتاد ابراهیم نظر در وی میکرد و میگریست و مادرش نیز میگریست و همه مریدان نیز گریه میکردند تا در
گفت ای ابراهیم پسرتست او را دریاب پس پسر را برداشت و در بر گرفت از روی بشریت مهری در دلش پیدا شد و زمانی
با وی انس گرفت غیرت حق نگذاشت از غیب الهام بدلش رسید که ای ابراهیم با غیر ما انس گرفتی و محبت بغیر ما نهادی نعوذ
بر رو بیفتاد و بیهوش شد و چون با خود آمد گفت الهی اگر دل ما بغیر تو انس خواهد گرفت ما را زود بردار و اگر او حجاب
خواهد شد او را بردار در حال آن پسر صاحب جمال در افتاد و روح تسلیم کرد ابراهیم گفت انا لله و انا الیه راجعون
مادرش گفت پسر را کشتی گفت برو از برابر من و اگر غیرت حق ترا نیز بکشد مادر فرزند را برگرفت و راه بلخ در پیش
گرفت و برفت اینست احوال مقربان که اگر سر مویی از آن حضرت غایب شوند خطابهای چنین با ایشان میرود که
حسنات الابرار سیئات المقربین یعنی آنچه از نیک مردان طاعت بود از مقربان گناه شمرند هر چند
با زن و فرزند خلق و خوی خوش طاعتست اما مقربان که دم از محبت زنند چون ذره از محبت غیر در دل ایشان بنشیند
ایشان را تازیانه قهر زنند و غیرة الله تقاضای این معنی کرده آورده اند که سالی از قدس بمکه میرفت و از غایت شوق باز

از رفیقان باز مانده چون باز وقت خود آمد دید که در بیابان بی رفیقان درمانده ناگه جوانی صاحب جمال که در سن
چهارده سالگی با جامههای نفیس در وی ظاهر شد گفت ای ابراهیم ترا چه شد هیچ غم مخور ابراهیم گفت ای ولی الله تو مرا از
کجا شناختی گفت در عالم ارواح ما را با تو آشنایی بود دست بمن ده تا ترا برفیقان رسانم دست مرا بگرفت گفت چشم بر هم
زن چشم بر هم نهادم چون نظر کردم در میان رفیقان بودم و او را باز ندیدم چون بمکه رسیدم روزی در طواف کعبه آن
جوان دیدم که بر در کعبه ایستاده بود و سخنان چند میگفت گوش کردم در مناجات با حضرت عرضه میداشت چون فارغ شد سلام
کردم و دستش ببوسیدم گفت خوش آمدی ای ابراهیم لیکن با آن رنج رفتی در روی کعبه بخفت و چند نوبت کلمه طیبه لا اله الا الله بگفت
و روح بحق تسلیم کرد من برفتم تا مشایخ حرم را خبر کنم تا او را تجهیز و تکفین کنیم چون باز آمدم او را نیافتم از هر کس سوال کردم
گفتند هیچ میت اینجا ندیدیم بعد از آن شبها با حق تعالی مناجات میکردم که بار خدایا او را بمن نمای شبی خود را در بهشت
دیدم و این جوان دیدم با کوکبه عظیم چون مرا بدید گفت خوش آمدی ای ابراهیم میخواستی که ما را ببینی دست او بگرفتم و بوسه
دادم و از خواب درآمدم بوی او از دست خود شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم تا زنده بودم آن بوی از دست خود می شنیدم
از نقطه اول که آدم بود علیه السلام تا بخاتم انبیا رسد هر کدام که دل ایشان میل کرد بغیر حق ایشان را به بلاها مبتلا گردانید آدم را
در بهشت فرود آورد و حوا را بوی داد تا محبت او را بیازماید آدم متعرض نعیم بهشت و حوا شد غیرة حق در رسید گفت من
وجود تو مظهر جمال خود کردم و دل ترا مخزن محبت خود ساختم چرا دل بغیر ما نهادی او را از بهشت بدر کرد و دویست سال در فراق
حوا گریه کرد و ندامت او را و فرزندان او را ابتلای عقوبات دنیا و گور و قیامت کرد با نوح علیه السلام همین معاملت کرد
که دل او در قید محبت پسر دید و دعایی از برای او کرد حق تعالی خطاب باوی فرمود که انه لیس من اهلک چرا این سوال
نه بر جای خود کردی تا قیامت از آن توبت میکند ابراهیم علیه السلام در آن پیری نظر با سمعیل کرد نور جمال او در نظرش
بربود خطاب آمد که ای ابراهیم دعوی محبت ما کردی و در دل تو محبت غیری می بینیم او را قربان کن تا چنان شد که پیش
خواندی و یعقوب علیه السلام فریفته جمال یوسف شد و محبت او در کرد و دل خود جای داد هشتاد سال در فراق او گریان
کرد مهتر انبیا علیه الصلات والسلام که در شان او فرموده که ما کذب الفؤاد ما رای یعنی دل مبارک تو میل
بغیر کرد و هر چه دید راست دید و چشم بدی و طغیان نکرد که فرموده ما زاغ البصر و ما طغی یعنی میل طبعی که

با عارف نه دانست تهمتی بر وی نهاد تا باختیار از خانه اش بدر کرد و بخانه بدر کش و تنها دای که دعوی محبت حق میکنی جا فرد آخر
اگر از دل خبر داری باید که بر تنها دنیا نهی و از فرد دور باشی حق غافل نشوی بیت غیرت آمد بر ملت زد دور باش
یعنی ای نا اهل از در دور باش • تو گدایی دور باش از بار ده • ورنه بر جان تو آید دور باش • بدانکه اول قدم عارف
محبت است دیگر مقام شوق دیگر مقام حیرت و دهشت اگر درین مقامات با غیر التفات کند بتازیانه ابتلا تادیب
کنند مفرد مگر ز جان خویش سیری الصلا • ورنه می ترسی تو از جان الحذر • ای برادر با انبیا و اولیا و مقربان این حضرت بها
میرود با اسیران نفس و هوا که وسوسه شیطان اند ملکی نشناسد دل خود دادند و محبت نشناسد

فصل نهم

در بیان شرح این طایفه که بهر مقدار که از ایشان صادر میشود ایشان را به بلاها مبتلا میکنند آورده اند که شیخ ابی عبدالله
خفیف رحمه الله علیه عزیمت داشت بغایت درویش روزی شیخ را دعوت کرد گفت قدمی در خانه این فقیر نه شیخ قبول کرد
رفت و گوشت پاره حاصل کرد قضا را شیخ را آن روز مانعی دست داد و نتوانست رفت هوا بغایت گرم بود آن
گوشت متغیر شد روز دیگر شیخ تنها بخانه آن درویش رفت طعامی پیش شیخ آورد شیخ از آن رغبت میخورد درویش
گوشت پاره میکرد شیخ پاره از آن در دهان نهاد چنان متغیر شده بود که بهزار زحمت فرو برد مبادا که آن درویش فهم
کند و خاطرش شکسته شود اما دیگر نمیخورد درویش پاره بر گرفت و بدست شیخ داد و پاره خود بدهان نهاد دید که چنان گنده
شده بود که قطعا نتوانست خورد بیرون رفت و بینداخت خجل و منفعل سفره برداشت شیخ هیچ بروی وی نیاورد و عذری
میخواست و بغایت شرمسار بود البته کار درویش چنان باشد قضا را در آن سال شیخ را اتفاق سفر حجاز افتاد چون
قدم در بادیه نهاد دستی از ابدال بصحبت شیخ رسیدند همه بر نیت توکل سلوک راه میکردند تا چند روز برفتند حق
عز شانه هر روزی ذوق با ایشان میرسانید تا که شیخ را سه روز هیچ نیافتند روز چهارم بیم هلاک بود دعا کردند روزی
خواستند سگی بر ایشان ظاهر شد و از پی ایشان میرفت دانستند که آن رزق ایشان است سگ تسلیم شد تا او را بکشتند و بریان
کردند و آزاده بنصیب کردند جهت سد رمق سر آن نصیب شیخ آمد با وجود آنکه بهمه مذهبی بر ایشان حلال بود پیش خود
بنهادند و در آن نظر میکردند و نمی خوردند پس آن سر سگ با شیخ بسخن در آمد گفت یا عبدالله این جزای آنست که در خوردن
گوشت آن درویش چندان تعلل کردی که او بدانست و خجل شد و شبها از آن انفعال گریه میکرد شیخ نعره زد و بیهوش شد ایشان

بر سر شیخ جمع شدند و هیچ یک از آن نخوردند تا شیخ با خود آمد گریه و زاری میکرد گفت ای یاران این جزای تقصیر منست
پس شیخ سر برهنه کرد و در مقام مناجات رفت ایشان دست بر دعا داشتند و تا شب گریه میکردند شب جماعتی از اهل
غیب ظاهر شدند و بشارت رحمت و غفران دادند و نعمتهای پاک و طیب حاضر کردند و بسلامت بمکه رسیدند و حج
بجای آوردند و باز گشتند تا بدانی که اهل حق باندک چیزی با ایشان خطابهای چنین میکنند بیت نزدیکان را بود در حیرانی
کایشان دانند سیاست سلطانی

فصل دهم

در آنست که اگر کسی سوال کند که خانه کعبه همانست که ابراهیم علیه السلام
ساخته و از آن وقت که ابراهیم علیه السلام ساخته هرگز خراب شده یا نه و دیگر عمارت کردند یا نه جواب آنست که آنچه در
کتب مطالعه رفته و از علما استماع کرده دو نوبت معلوم شده از سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در زمان سن
مبارک پیغمبر در آن زمان که بیست و پنج سالگی بود در میان قریش بامانت و دیانت معروف بود در آن وقت کعبه خراب بود
قریش بعمارت آن مشغول بودند چون بمقام حجر الاسود رسیدند همه قبایل قریش میخواستند که حجر الاسود را ایشان بجای
خود نهند که قبیله از قریش میگفتند که ما اولیاییم بنهادن آن پس خصومت میان قریش دراز باز کشید بیم آن بود که قتل واقع
شود بزرگان قریش گفتند نظر بر باب بنی شیبه کنیم هر کس که اول در آید و قدم اول بمسجد نهد او را حکم سازیم و آنچه او بگوید
چنان کنیم همه بر آن راضی شدند پس اول کسی که قدم در مسجد نهاد حضرت رسالت بود صلی الله علیه همه خرم شدند گفتند که آمد
کسی که او از همه عالی تر و از همه کس امین تر پس همه روی بوی آوردند گفتند یا محمد ترا حکم ساخته ایم در نهادن حجر الاسود
که اولی باشد بنهادن آن فرمود که شما همه اولایید و همه استحقاق آن دارید فرمود تا گلیمی آوردند و حجر الاسود در میان
آن نهادند فرمود بیایید و همه بر گیرید تا همه را از آن نصیبی بود پس باتفاق همه آن را بر گرفتند و نزدیک کار بردند حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم دست کرد و حجر الاسود برداشت و بر جای خود نهاد و همه برین راضی شدند و کعبه را تمام کردند این زمان
آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نهاده است اما سنگها همانست که حضرت رسالت ابراهیم نهاده و یک نوبت
دیگر حجاج یوسف یک رکن خراب کرد و باز بجای کرد نقلست که چون امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنه شهید
کردند و یزید ملعون حکومت بدست فرو گرفت و مدینه را غارت کرد و قتل بسیار کرد در مدینه و بعضی شهر ها ازوی
بر خواست و نتیجه آن ظلم بود که ایام حکومت او اندکی بود و بدوزخ رفت که نزد علمای اهل سنت و جماعت آنست

کفر او ظاهر بوده در قول و در فعل پس بعد از وی عبدالملک پسر مروان به تخت حکومت نشست و همه بلاد اسلام بدست
او گرفت و مسخر او شدند الا مکه و عبدالله زبیر رضی الله عنه آنجا حاکم بود و بحکومت او راضی نبود و دایم لشکر بسر
عبدالملک مروان بردی و با وی مخالفت کردی و او را چند شرف بود اول پدرش زبیر عوام بود که عمه زاده حضرت رسالت
صلی الله علیه بود و از عشره مبشره بود و مادرش اسما بنت ابی بکر صدیق بود دوم حرم خدای مکان او بود با مادر در مکه بسر
می برد و قطعا بحکومت ایشان راضی نبود و هر کس که با آن قوم تعلقی داشت بمکه نمیگذاشت و خلقی بر وی جمع آمده بودند
پس عبدالملک مروان هر جمعه که خطبه خواندی در میان خطبه این را موعظه ساخته بود و میخواند که ای مسلمانان من خلیفه
عهد شما ام و کسی مخالفت من میکند کیست که شر او از من کفایت کند هیچکس اجابت وی نمیکرد و هر جمعه این سخن مکرر
میکرد تا جمعه این سخن میگفت شخصی برخواست بغایت کوتاه بالا و شکلی ناخوش داشت گفت یا امیرالمومنین این کار منست
عبدالملک نظر بدان طرف کرد از غایت حقارت او خنیم با خود کرد و ملتفت او نشد و این حجاج یوسف بود و از اواسط
بود و مکتب داری کردی اما مکاری و شتر کثیری بود تا جمعه دیگر دستاری بزرگ بر سر نهاد و قبایی در پوشید و نعلین بلند
در پای کرد و شمشیری حمایل کرد و نزدیک منبر نشست چون عبدالملک بدین سخن رسید او برخاست گفت این کار منست عبدالملک
چون بخانه باز آمد او را طلب کرد گفت تو از کجایی و چه نام داری پس نام خود و حال خود گفت عبدالملک گفت حال اگر من لشکری
دارم که اگر بفرمایم همه ممالک عالم مسخر کنم اما این قضیه مشکل است اول بجنگ حرم خدای می باید رفت دیگر با شخص که همه مسلمانان او را
محترم میدارند و میشناسند از جهت آنکه غم دین خود دارند از این فرمان من نمیبرند حجاج گفت هر کس که مخالفت اولوالامر
کند خون او بباید ریخت چون مخالف شما در مکه باشند بجنگ خراسان نتوان رفت از تو لشکر و مال و ترتیب کردن و از ما دلیری
نمودن تا کار برا(ی) تو شود پس عبدالملک بدبخت که این ناکس که دنیا از دین دوستر میدارد و آخرت فراموش کرده و مکاری
عظیم است پس کار او ساخت بفرمود تا مال بسیار بوی دادند و لشکری بوی داد و جامه و شمشیر خود بوی داد و گفت منم منقاد تو شدید
پس روانه شدند چون نزدیک مکه رسیدند منجنیق و اسباب جنگ راست کرد و گفت بار خدایا ما نه بجنگ حرم تو آمده ایم با کسی
خلیفه وقت مخالفت میکند آمده ایم او را ادب کنیم و روز اول جنگی سخت کرد و بسیار از لشکر وی کشته شدند
پس فرود آمد و در خیمه رفت و با هیچکس سخن نمیگفت و حیله ها می اندیشید پس نامه نوشت که ای عبدالله زبیر تو میدانی که این

این لشکر همه مسلمانانند و اندار که بسبب تو همه کشته شوند مصلحت آنست که صلح کنیم و ترا پیش خلیفه بریم و منصب زیادتر
سازیم عبدالله آن نامه پیش مادر برد گفت ای مادر چه فرمایی چون برخواند مادرش بگریست گفت جان مادر بدانکه تو بر حقی
و او بر باطل تو خود از حسین علی عزیزتر نیستی که کوشش تا رمقی از تو ماند عبدالله بوسه بر پای مادر میداد و در چشم میمالید گفت من
از تو همین چشم میداشتم پس جواب نامه نوشت بنام خدای که خدای پاک کار ما را او با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر حرم
خداییم و هرگز متابعت ظالمان نکنیم و ما در بیعت حسین شهیدیم روا نبود که فرزندان ابوبکر صدیق رضی الله عنه که خلیفه
بر حق بوده متابعت فرزندان مروان کنند آن بدبختی که خصم ما شود و تیر بحرم خدای اندازد اسلام او را چه اعتبار بود
ما جامه غزا پوشیده ایم تا شهید شویم باقی تو دانی چون نامه پیش حجاج یوسف آوردند در حال لشکر زنبانند و سوگند
خورد که فرود نیاییم تا کار یکسو نشود پس از چهار طرف جنگ بنیاد کرد پس سنگ منجنیق بر باروی مکه زد و خراب کرد لشکر
در مکه ریختند پس مسجدالحرام احصار کردند و جنگ عظیم در پیوست از طرفی رخنه در مسجد کردند عبدالله جمعی بر بام کعبه رفتند
و جنگ میکردند آن بدبخت سنگی بدیوار کعبه زد و یک رکن کعبه را خراب کرد میان رکن عراق و رکن شامی پس عبدالله
جنگ میکردند تا ضربی بروی زدند و بیفتاد و او را گرفتند و بردار کردند تا هلاک شد و هر چند گفتند که او را دفن کنیم
قطعا اجازت نمیداد تا او را دفن کنند جهت سیاست آخر در زمان ظالمان همین حرکت میکنند و میگفت تا مادرش
شفاعت نکند او را دفن نکنیم بعد از چند روز مادرش میگذشت نظرش بر فرزند خود افتاد گفت انا لله و انا الیه راجعون
هنوز این خطیب را خدا بر منبر است این سخن بحجاج رسانیدند گفت او را دفن کردند رضی الله عنه او برحمت حق رسید
و حجاج در عقوبت بماند پس گفت تا دیوار کعبه را باز جای کردند و آن سنگها که باندر اندرون کعبه ریخته بودند و حجر که
آنجا بکشیدند و ناودان بنهادند از کتب تواریخ همین قدر معلوم شده باقی العلم عندالله تعالی جل جلاله در آثار
آمده که یکی از اولیا آن حجاج را در خواب دید گفت بهر قتلی که کردم مرا یک نوبت عقوبت میکنند و از برای عبدالله
زبیر هفتاد نوبت عقوبت میکنند **فصل یازدهم** که عبدالله جعفر رضی الله عنهما سالی بحج میرفت و یکی شتر
بار داشت و بر شتری غلامی نشانده بود چون بمکه رسید بر در کعبه بایستاد و همه غلامان آزاد کرد و آن شتر بار
با چندین زر همه بصدقه داد و در طواف کعبه میکرد دید و این ابیات میخواند **بیت** همی گردید گرد کعبه پاکی

بزاری گفت کای دارای افلاک ÷ مرا از عجز خود درویش گردان ÷ ز کمتر بندگان خویش گردان ÷ توکل سخت بهتر که
بر مال ÷ بریده به بود سرهای آمال ÷ چو سنگ کعبه گر چه روسیاهیم ÷ بنور کعبه روشن کن چو ماهیم ÷ آخر تو فکری بکن که آن
پاکان با آن چنان کرم و جود چنین خود را مقصر میدانند آنکس که درین مقام طمع با درویشی مضایقه کنند باید که خود را
مقداری ننهند و اندک چیزی که با درویشان تصدق نمایند باید که عجب نیاورند **حکایت** آورده اند که یکی
پیش حبیب عجمی آمد گفت عزیمت مکه دارم این ده هزار دینار زر پیش تو می نهم که اعتماد بر کسی دیگر ندارم باید که تا آمدن من
خانه نیکو از برای من بخری که باغچه آن منتجر بود و آب در آن باشد و همسایگان نیک دلخواسته باشند چون این وصیت کرد و رفت
شیخ فکری کرد که خانه چنین صفت که کرد در دنیا نباشد الا در بهشت پس برای آن قرار گرفت که آن زرها بدرویشان دهد
پس همه را در راه حق تعالی صرف کرد و پس بخط خود حجتی بنوشت که خانه چنین در بهشت خریده ام که حد اولش بخانه ابراهیم خلیل الله
دارد و حد دومش بخانه موسی کلیم الله و حد سیوم بخانه عیسی روح الله و حد چهارم بخانه محمد رسول الله صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
بعد از مدتی که آن جوان از سفر باز آمد گفت خانه من چه کردی گفت خریده ام پس حجت بدست آن جوان داد او بر خواند
گفت کجاست گفت در بهشت او بغایت ملول شد گفت یا شیخ مرا جای خانه می باید و قباله پیش شیخ نهاد و برفت هم در آن زمان
خواجه بزیارت شیخ آمد شیخ با او گفت من بوکالت شخصی خانه چنین خریده ام و او راضی نیست اگر شما رغبت دارید با تو بیع کنم
گفت بلی پس آن مرد صادق برفت و ده هزار دینار بیاورد و تسلیم شیخ کرد شیخ با وی بیع کرد و حجت بوی داد شیخ آن
نامرد را طلب کرد و زر وی باز داد و قضا را آن خواجه را اجل برسید شیخ را طلب کرد گفت توقع دارم که این حجت در
کفن من بندی و با من دفن کنی و نماز بر من بگذاری چون وفات کرد شیخ وصیتها او بجای آورد و بعد که از دفن
باز گشت عظیم ملول در کنج خلوت متفکر بود با خود میگفت این چه گستاخی بود که کردی روزی که همه انبیا بخود در مانده
باشند و نفسی نفسی گویند تو چگونه از عهده این مرد بدر آیی درین اندیشه چشمش در خواب شد خواجه را دید عظیم خرم گفت جزاک
الله یا شیخ خدای تعالی بر تو رحمت کناد که حق تعالی آن خانه بمن رسانید و مرا بکرم خود بخانه فرود آورد و بستان این حجت خود در
که تو از عهده آن بدر آمدی شیخ چون از خواب در آمد قباله خط خود در دست داشت تا بدانی که معامله با خلاص هرگز
ضایع نشود بیچاره آن کس که دنیا اختیار کرد و آخرت از دست بداد **فصل دوازدهم** چون درین باب همه

تمام ارکان حج بود و حکایتی چند که تعلق بدان داشت خواستم که ختم آن بحج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باشد و بیان
فتح مکه و حجة الوداع آن حضرت نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه شبی در خواب دید که خود با اصحاب رفتند و در مسجد الحرام
طواف کردند و سر تراشیدند و موی را کوتاه میکردند روز دیگر با یاران بگفت همه خرم شدند و بکار سازی مشغول شدند و در
بمکه آوردند و فداها با خود برگرفتند چون در حدیبیه فرود آمدند خبر بمکه رفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عزیمت
حج کرده و نزدیک رسیده قریش همه جمع شدند و مشورت کردند گفتند محمد میخواهد که مکه را مسخر کند پس اتفاق بر آن
کردند که او را نگذارند پس پیغام فرستادند که ما نمیگذاریم که شما در مکه آیید پس حضرت رسالت صلی الله علیه عظیم ملول شد
در خیمه رفت و سه روز خود را بکس ننمود صحابه پیش ابوبکر رفتند گفتند خواب پیغمبر وحی باشد چونست که صدق آن پیدا نیست
ابوبکر گفت تمامتر و حکمت آن نمیدانید صبر کنید تا از حضرت عزت چه حکم میرسد بعد از سه روز از خیمه بیرون آمد صحابه
پیش وی جمع شدند فرمود که ای یاران خدای تعالی فرمود که تعبیر این خواب من سال دیگر ظاهر شود اکنون هر کس که
فدای دارد اینجا قربان کنند و سرها تراشند تا مراجعت کنیم که حق تعالی قبول کناد از شما این امر صحابه عظیم دشوار بود
پس اول حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بفرمود تا سر مبارک او را تراشیدند و همه صحابه موافقت کردند و فداها بکشتند قریش
چون آن رفق بدیدند جمعی بفرستادند و عهدنامه نوشتند که سال دیگر بیایند و حج کنند پس باز گشتند بمدینه و این در سال
دهم بود از هجرت در سال یازدهم خبر آوردند که قریش عهد شکسته اند و بر خزاعه رفته اند و ایشان را غارت کرده اند
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بفرمود تا لشکر اسلام کار سازی کردند بقولی ده هزار مرد بودند و بقولی دوازده
هزار مرد آراسته روی در مکه نهادند با ساز و آلات و سلاح و بفرمود تا راهها نگاه داشتند تا کسی خبر ایشان بمکه نبرد
تا در یک منزلی مکه فرود آمدند بفرمود تا در آن شب بر در هر خیمه چند جای آتش بر افروختند و آن شب طلایه لشکر از آن
عباس بود پس بر استر پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوار شد و گرد لشکر می گشت و احتیاط میکرد ناگاه آواز کسی و آواز ابو سفیان
شنید که با یکی دیگر سخن میگفت عباس با شمشیر برهنه بر سر ایشان رفت گفت یا ابا سفیان گفت لبیک یا ابا الفضل این چه
آتش است گفت لشکر اسلام است خواست تا گردنش بزند گفت مرا زینهار ده گفت زینهارت میدهم تا نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بیعتی بار پس بر استر خود نشاند در راه ابو سفیان میگوید بزرگ سلطنتی یافت برادر زاده تو

گفت چه میگویی ای ملعون این نوبت است صد هزار پادشاه بنده کمترینه بندگی او باید شد که باشند که قبول کنند پس او را
در میان لشکر میگذرانید خوار و بی وقع تا که هر لشکرگاه که بگذشت عمر نظر کرد و ابوسفیان دید برخواست و شمشیر
برکشید که او را بکشد عباس گفت او در زینهار من است عمر همراه او شد تا نزد حضرت رسالت صلی الله علیه آمدند ابوسفیان
نظر کرد از هر طرفی چندین هزار تیغ برهنه برکشیده بودند چون هیبت و عظمت بدید با خود فکری کرد که من از این
کفر باید ورزید و غیرت جاهلیت از خود بیرون کن و مسلمان شو چون خشم پیش بر جان جهان آرای حضرت رسالت افتاد
صلی الله علیه گفت المضی ما مضی و در قدم حضرت رسالت صلی الله علیه افتاد و فرمود مسلمان شو تا بسلامت بمانی گفت
یا رسول الله بفرمای تا چه گویم فرمود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله پس هم باسلام ابوسفیان
خرم شدند عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان همیشه در میان عرب بزرگ قدر بوده چون دولت اسلام یافت
او را منصبی بفرمای فرمود که هر کس بخانهٔ ابوسفیان رود امان یافت پس او بمکه رفت و اظهار اسلام کرد گفت
ای اهل مکه رسول الله با لشکری بعظمت آمده مسلمان شوید تا سلامت یابید چون صبح روشن شد از هر طرف مکه
فرو گرفتند و وقت طلوع آفتاب آن ماه مسند رسالت قدم مبارک در مکه نهاد در غایت تواضع پس یک ساعت
قتلی چند بکردند بعد از آن منادی کردند که هر کس بخانهٔ ابوسفیان رود امان یابد و هر کس که در خانهٔ خود در بندد
امان یابد پس صحابه پدر و مادر هر کس که می یافتند پیش آن حضرت می آوردند و مسلمان میشدند ابوبکر برفت و پدر
خود بیاورد گفت ای ابوقحافه مسلمان شو گفت من مدتی مسلمانم پس ابوسفیان مجموع قریش بر در کعبه پیش حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر کرد ایشان همه سرهای خجالت در پیش افکنده فرمود ای معشر قریش خود را چگونه می
بینید همه بگریه در آمدند گفتند یا رسول الله بد کردیم و ما همیشه از تو نیکی دیده ایم فرمود من امروز با شما همان میکنم
که برادرم یوسف با برادران گفت که لَا تَثْرِيبَ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ چون این خلق و کرم از وی
بدیدند بیشتر مسلمان شدند پس همه بتان بشکستند و خوار و نگون سار در چاهها انداختند فرمود یا علی کلید کعبه
بیار کلید پیش عثمان بنی شیبه رفتند گفتند کلید کعبه بده او تعللی میکرد دستش بپیچید و کلید بستد و بیاورد در بگشود
و آن بتها که در اندرون کعبه بود و در بام کعبه بود همه بیرون انداختند و می شکستند و در زیرها می انداختند و کا

وکاوان باقی آن خواری خدایان خود میدیدند پس اندرون کعبه نماز بگذاردند چون از خانهٔ کعبه بیرون آمد عباس گفت
یا رسول الله چون سقایهٔ زمزم از آن من است کلید کعبه نیز بمن ده تا این دولت نیز در خانهٔ من باشد میخواست که بعباس
دهد جبرئیل آمد و آیه آورد که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ
النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ الی آخر الآیة یعنی امانتها بصاحب امانتها دهید چون ترا حاکم کردیم میان
مردمان حکم بعدل کن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کلید کعبه بدست علی داد گفت رو و بدست عثمان ابن شیبه ده که
خدای تعالی چنین فرموده پس علی کلید پیش عثمان برد گفت یا علی بخدا که تو این کلید از من بستدی میدانستم که دیگر
باز بمن رسد پس این آیه برخواند گفت این زمان حق تعالی فرستاد که کلید بعباس نخواست داد بعثمان میدهد تا حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد ایمان آورد و مسلمان شد و هنوز کلید کعبه پیش فرزندان وست

در حجة الوداع

چنین آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آخر عمر نامه نوشت و رسولان بملوک اطراف
فرستاد و ایشان را دعوت باسلام کرد عایشه رضی الله عنها روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بیست
و پنجم ماه ذی قعده نیت حج کرد و بیرون آمد و خلایق بی حد موافقت کردند پس خود احرام حج ببست باقی بعضی افراد
و بعضی تمتع نیت کردند امیرالمؤمنین رضی الله عنه بیمن رفته بود او نیز برسید فرمود یا علی تو نیز عمره بگذار گفت
یا رسول الله من احرام بدان گرفته ام که تو گرفته پس علی قربان نداشت او را با خود در قربان شریک کرد از آنکه از بهر خود
آورده بود روز نحر آنرا قربان کردند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود تا ندا کردند و اهل موسم همه جمع شدند پس
خطبهٔ دراز و بلیغ برخواند که بسیار موعظه در آن بود از جمله مناسک حج تمام بیان فرمود و همه معالم اسلام بیان کرد
و همه مکارم اخلاق فرمود و هر مصالحی که تعلق بامت داشت در جان و مال و دین همه را تبلیغ فرمود و بازنمود امت را
گفت ای مردمان که حاضرید سخن من بآنان که غایب اند برسانید که حج وداع است و دیگر مرا در موسم باز نخواهید دید
آن زمان فرمود أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا قَوْلِي و آن خطبه تمام کرد و آن در سیر مذکور است در آخر روی باسمان
کرد گفت اللَّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ گفت بار خدایا من رسالت تو چنانکه فرمودی به بندگان تو رسانیدم و از عهدهٔ آن
بیرون آمدم ای بندگان خدای چنین هست یا نه همه اهل موسم بیکبار آواز برآوردند گفتند بلی یا رسول الله رسالت

حق تمام رسانیدی فرمود اللهم فاشهد بار خدایا گواه باش بر ایشان که معترف شدند که من رسالت رسانیدم بعد از آن بمدینه
باز گردید و بقیه ماه ذی الحجه و محرم و صفر بگذشت لشکری نام زد کردند و اسامه بن زید امیر کرد و در مرض موت افتاد
و چند روز دران مرض بود و صحابه متحیر شدند که خلیفه معین فرماید تا آن روز که نمی توانست رفت بنماز کوفت فرمود
ابابکر فلیصل بالناس پس ابو بکر را بامامت فرمود و از عالم فانی بعالم باقی رحلت فرمودند صلی الله علیه وآله وسلم و باب
علیه تمام شد باب ج بعون الله تعالی بعد از آن در باب توبه شروع کنیم ان شاء الله تعالی و حسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

چون افتتاح این کتاب بتعلیم نیات بود و بعد از آن فضیلت علم بیان کرده شد دیگر باب طهارت بود و در باب چهارم
بیان نماز کردیم و در پنجم احکام زکوة گفته شد و در باب ششم روزه را بیان کرده آمد و در باب هفتم در حج و عمره و در آخر
آن ختم بران شد که در فتح مکه چندین هزار کافر مشرک توبه کردند و قدم در دایره اسلام نهادند و حق تعالی ببرکت اسلام آن
همه ظلمات کفر و شقاوت بنور سعادت ایمان و اسلام مبدل گردانید و هر گناه که از پیش کرده بودند ببرکت اسلام همه را محو
گردانید اگر مرد موحد و مسلمان مرتکب گناهی چند شود و از وی تقصیری چند در وجود آید چاره آن آن بود که توبه کند
که چون توبه کرد حق عز و علا بکمال کرم عفو فرماید که او بر بندگان خود غفور رحیم است پس توبه امر عظیم است و بر همه بندگان
خدای تعالی فرض است و توبه را شرطی چند هست و حقیقتی و طریقی چند بجای باید آورد و پس از آن بنهار ایمان باید کرد تا مرد سالک
و مرید صادق را در دروازه سعادت توبت و انابت بدانند و از دروازه شقاوت معاصی باز آید و از آن دوری جوید
بخلاف ماضی در طاعت افزاید تا بدولت ابدی و سعادت سرمدی رسد

باب هشتم در بیان توبه

بدانکه این باب مشتملست بر ده فصل هر فصلی مشتمل بر سببی اسرار و حکم اول آنکه توبه باز گشتن است بحضرت
عزت و اول قدم مریدانست و بدایت راه سالکانست و هیچ آدمی ازان چاره نیست چنانکه پاک بودن از گناهان
از اول آفرینش تا آخر کار صفت فرشتگانست و مستغرق بودن در گناه و مخالفت همه عمر صفت شیطانست باز گشتن از راه معصیت
براه طاعت بحکم توبه و انابت کار آدم و انبیاست پس هر کسی توبه کند از تقصیری که کرده و بتدارک آن مشغول
شود نسبت خود با آدم علیه السلام درست کرده باشد و هر که بر معصیت اصرار کند تا آخر عمر نسبت خود با ابلیس علیه اللعنه درست

کرده باشد اگر چه همه عمر در طاعت بودن نسبت با بعضی مشکل تر باشد چرا که آدمی را در ابتدا ناقص آفریده اند و بی عقل
و شهوت بر وی مسلط کرده اند که آن آلت شیطانست و نفس با وی خو کرده و شهرستان بدن را یکبار فرو گرفته
چون عقل پیدا آمد که آن از جوهر ملایکه بود بضرورت شخص را بتوبت فرمود تا بتیغ مجاهدت آن شهرستان را فتح کند و
برکت نور عقل و شرع راه را از بی راهی بشناسد لاجرم توبه فریضه شد

فصل اول در فضیلت توبه

بدانکه حق تعالی همه بندگان را بتوبه فرموده خاص مومنان را فرموده که توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم
تفلحون یعنی توبه کنید و باز گردید با الله تعالی همه شما ای مومنان مگر شما فلاح یابید و هر جا که لعل فرموده امیدواری
بسیار است پس طریق بنده با ایمان آن باشد که دایم بدست انابت حلقه بر در توبه زند و اصل توبه آن باشد که نصوح بود که فرموده
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی ای آن کسان که رقم ایمان بر جان شما کشیده ایم باز
گردید بالله بتوبه که نصیحت کننده باشد و دایم ترا بکارهای نیکو دارد و عزم بران داری که هرگز خلاف عهد نکنی که اگر
چنین کنی شاید که پروردگار شما باز پوشاند گناهان شما یعنی درگذارد کرده بد شما و در آورد شما را در بوستان چند که صفت
آن جنات آن باشد که در زیر آن باشد آبهای روان و جاوید باشید آنجا و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که توبه کنید پیش از آنکه آفتاب از مغرب برآید تا قبول شود و فرمود الندم توبة یعنی توبه آنست که از کرده پشیمان شود
و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم هر کسی که توبه کند از گناهان حق تعالی گناهان وی فراموش گرداند از ملائکه و از دست
و پای بلکه از آن زمینی که در وی معصیت کرده باشد تا چون بحضرت عزت رسد هیچ گواه بر گناه او نباشد بلکه از یاد خود
ببرد تا او را اندوه و خجالت آن حضرت نباشد چرا که بهشت نه جای اندوهست و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که تا جان بغرغره
نرسیده توبه قبول میکنند و فرمود که در راه گذرها زنان آیند و روند نظر بستید و سخنهای زشت مگویید که باشد که از آن
رنجی رسته باشید الا آنکه دوزخ بر خود واجب کرده باشید مگر آنکه توبه کنید و استغفار گویید و عمر خطاب رضی الله عنه روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود توبه کنید که من هر روز صد بار توبه میکنم که هیچ آدمی نیست که
از گناه کار است و لیکن بهترین ایشان توبه کارانند و فرمود که هر که از گناه توبه کرد همچنانست که اصلا گناه
نکرده است و مراد ازین توبه آن باشد که عزم جزم دارد که باز بر گناه نرود و با جای که گفت که اهل بدعت را توبه نباشد

باقی عمر اهل طهارت از توبه باشند و از گناه دیگر توبه کنند الا مبتدع که اهل بدعت را از ایشان نپذیرم و آن از من مگر آنکه اول از آن بدعت
توبه کنند که سر همه شقاوتهاست آن زمان توبهٔ ایشان قبول کنند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که چون ابراهیم خلیل علیه السلام
آسمان می بردند مردی دید که زنا میکرد دعا کرد تا هلاک شد یکی دیگر در معصیتی دید دعا کرد او نیز هلاک شد وحی آمد که ای
ابراهیم بندگان مرا بگذار که کار ایشان از سه حال بیرون نیست یا توبه کنند و بپذیرم یا استغفار کنند و بیامرزم یا از ایشان
فرزند صالح در وجود آید و عبادت من کنند و دعای خیر در شان پدر و مادر کنند و ایشان را به آن بخشیم آخر دانسته که از نامهای
من یکی صبور است و عایشه رضی الله عنها از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که حق تعالی از هیچ بنده نپذیرفت
ندانست از گناهی الا آنکه وی را بیامرزید پیش از آنکه آمرزش بخواهد و انس بن مالک روایت میکند رضی الله عنه که حضرت
رسالت صلی الله علیه از حضرت عزت عز و جل روایت کرده که فرموده ای فرزند آدم اگر فی المثل گناهان تو برسد بعنان
آسمان چون بدر من آیی و استغفار کنی من ترا بیامرزم و ترا بپذیرم و هیچ باک ندارم چرا که صفت من غفاریست
و در همه کتب آسمانی بندگان را بتوبه فرموده و بشارت رحمت و مغفرت داده چنانچه در خبر چنین آمده که از جناب
امیر المومنین و امام المتقین علی المرتضی رضی الله عنه که من دوازده کلمه از توریة اختیار کردم و هر روز سه نوبت
دران تامل میکنم و فواید بسیار از آن می یابم و ترجمهٔ آن اینست کلمهٔ اول اینست ای پسر آدم باید که نترسی
البته از هیچ سلطان و از هیچ حاکم مادام که سلطان من باشم کلمهٔ دوم فرمود ای پسر آدم باید که نترسی از فوت رزق
مادام که خزانهٔ من بر یابی که خزانهٔ من هرگز خالی نشود ابدا کلمهٔ سیوم فرمود ای بنی آدم باید که در هر چه در مانی و چون
حلقه بر در رحمانی مرا خوانی که البته جواب ترا اجابت کننده نیکو کار کلمهٔ چهارم فرمود ای ابن آدم بدرستی که
من ترا دوست میدارم بحق تو مرا باش و مرا دوست دار کلمهٔ پنجم فرمود ای پسر آدم از خوف من ایمن مباش مادام که از صراط
نگذشته باشی کلمهٔ ششم ای پسر آدم ترا آفریده ام از خاک و از نطفه و علقه و مضغه و عاجز گشتم در آفریدن تو بکمال قدرت
و عاجز نشوم که دو کرده بتو رسانم چرا از غیر من مطلبی کلمهٔ هفتم ای پسر آدم آفریدم همه اشیا از برای تو و ترا از
جهت خود و عبادت خود و تو از من میگریزی و دوری میکنی و بر غیر من اعتماد میکنی کلمهٔ هشتم فرمود ای پسر آدم همه چیز
و همه کس ترا میخواهند برای نفس خود و من ترا میخواهم از جهت نفس تو و تو از من میگریزی کلمهٔ نهم میفرماید ای پسر آدم تو

تو غضب میکنی بر من از جهت نفس خود و غضب نمیکنی بر نفس خود از جهت من کلمهٔ دهم میفرماید ای پسر آدم مرا حقیست
بر تو و لیکن من و ترا است بر من روزی بسبیل انعام و تفضل اگر تو مخالفت کنی در فریضهٔ من مخالفت نکنم در دادن
رزق تو بتو کلمهٔ یازدهم ای پسر آدم تو طلب رزق فردا از من میکنی و من عمل فردا از تو طلب نمیکنم کلمهٔ دوازدهم
ای پسر آدم اگر راضی شوی تو بچیزی که من ترا قسمت کرده ام در راحت افتادی و ستوده شدی در همه حال و دوست داشته
شده و اگر راضی نشوی بچیزی که قسمت کرده ام ترا مسلط گردانم بر تو دنیا تا ترا در بدر گرداند تا همچو بهیمه بر درها خوار گردی
الا آنچه مقدر کرده باشم و ترا و فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که دری هست از جانب مغرب که پهنای آن
هفتاد ساله راه است و از برای توبه گشاده است از آن روز که آسمانها و زمین را آفرید و آن زمان بسته شود که آفتاب
از مغرب بر آید و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که روز دوشنبه و پنجشنبه که اعمال عرضه میکنند هر که توبه کرده باشد بپذیرند و هر که
آمرزش خواسته باشد بیامرزد و دلهای پر کین همچنان بگذارند در حدیث درست آمده که حق تعالی بتوبهٔ بنده شادتر است از آن
مرد اعرابی که در بیابان بخواب رود و شتری پر بار طعام و آب داشته باشد چون بیدار شود شتر ندید برخیزد و بسیاری طلب کند تا بجایی
رسد که از گرسنگی و تشنگی هلاک خواهد شد دل از جان برگیرد و باز بجای خود آید و سر بر زانو نهد تا بمیرد ناگاه چشم بر دارد
شتر را ببیند که ایستاده چه فرحی بوی رسد حق جل جلاله بتوبهٔ بنده از آن شادتر است از این بنده که شتر باز دیده بود اگر این
مثالیست که فرموده با بنده در هر صفت که باشد ملازم باب توبه باشد که از خدا دور تر به زودی بمقصود رسد و ما درین باب
چنان خواهیم که در هر ده فصل حکایتی چند که تعلق بدان فصل داشته بود بیان کنیم ان شاء الله تعالی حکایت گویند ذوالنون
مصری رحمة الله علیه در همسایه جوانی فاسق بود بغایت فاجر و نابکار و چند مصاحب داشت از خود بدتر و دایم بفسق و فجور مشغول
بودند و شیخ از همسایگی ایشان تنگ آمده بود هر چند وی را نصیحت میکرد فایده نبود شبی جمعه جمعی در خانه خمر میخوردند و مطربان
آواز چنگ و بربط بر کشیده بودند وقت شیخ بغایت پریشان شد بر خواست جبه بست و بدر خانهٔ آن فاسق رفت و در بزد
او بیرون آمد بغایت منفعل شد شیخ فرمود ای ظالم شب جمعه چنین گناهی مشغولی و شرم نداری از خدای تعالی و از جمعی درویشان
در همسایهٔ تو اند و قطعی حضور طاعت ندارند آخر از خدای بترس و از غایت تکبر و مستی گفت تو دانی و خانهٔ خود و با دایم
بخانهٔ خود تو برو و خانهٔ ما چه حکم داری این نیست شیخ گرد و در خانه رفت شیخ بخانه باز آمد ملول و خسته خاطر جمعی مریدان گفتند

مصلحت آنست که بعرض حکام رسانند تا دفع ایشان بکنند شیخ فرمود من امشب بدر احکم الحاکمین میروم که او کافیست و مهمات
همه دست در خلوت رفت و بعبادت مشغول شد آن جوان فاسق چون بازخانه رفت ملول و خشمناک بود یکی از مصاحبان
گفت ترا چه رسیده است آنچه رفته بود باز گفت یکی گفت بد کردی که خاطر همسایه بیازردی یکی دیگر گفت تا از نفس او چه بما
رسد یکی سخنی ازین نوع گفتند پس همه ملول شدند و عیش بر ایشان منغص شد پس یک یک از آن خانه بدر رفتند آن جوان
تنها بماند پس اندیشه کرده و گفته پشیمان شد و تا صبح صادق سر بر زانوی اندوه نهاده بود و میگریست اما شیخ چون ثلث آخر
شب رسید که وقت اجابت دعاست خواست تا دعای بد در آن جوان کند ناگاه هاتفی از بالای سر شیخ گفت ای ذا النون
زینهار دعای بد در وی مکنی که آن قدم که با خلاص نهادی ما آن را ضایع نکردیم و ببرکت آن بیک لحظه صحبت تو با وجود
مخالفت با تو بروی نظری کردیم و دل وی بگردانیدیم و توبه کرد و از جمله دوستان ماست که التائب حبیب الله شیخ
چون نماز صبح بگذارد برفت و در خانه آن جوان بزد او بیرون آمد و شیخ را دید و در قدم شیخ افتاد و میگریست شیخ
فرمود مترس که بر تو بی رحمت کردند و توبه تو قبول شد پس بدست شیخ توبه کرد و قدم در راه طریقت نهاد و جدی تمام
در کار آورد و بطاعت مشغول شد سالی شیخ در آن نظری کرد آن جوان را دید در نزع افتاده شیخ بنشست و سر وی
بر کنار نهاد و قرآن میخواند آن جوان چشم بر داشت شیخ را دید گفت خوش آمدی انتظار میکشیدم پس کلمه توحید
بگفت و روح بحق تسلیم کرد پس شیخ بدفن آن مشغول شد تا بدان که بسبب توبه شخص از کجا تا بکجا میرساند **حکایت**
در فضیلت توبه حکایتی دیگر بگویم بحقیقت هر کی رشد بست مر ترا و تا بدانی که توبه عهدیست میان مرد و الله تعالی که بدان
عهد الست را تازه میکند پس باید که درین عهد ثابت قدم باشند و از زلتی که کمتر نباشند که امام یافعی رحمة الله علیه در کتاب
روضة الریاحین آورده که شیخ سری سقطی رحمة الله علیه شبی در دل خود قساوتی دید هر چند خواست که وظیفه عبادت بجای آورد
هیچ حضوری در دل خود نمی یافت لیکن آن شب با هزار اندوه بصبح رسانید چون از نماز صبح فارغ شد گفت این واقعه
ایست که مرا در طریق افتاده است نزد طبیبان دل باید رفت بمجلس علما رفت و استماع قرآن و حدیث کرد قطعا زایل
نشد از آنجا بمجلسی رفت که قصص انبیا میخواندند گفت باشد که نفس من این سخن کند شنفتن پندی گیرد دیگر آنجا رفت
که مردمان را می کشتند و دست و پای می بریدند که نفس عبرت گیرد آن نیز فایده نکرد گذرش در بیمارستان افتاد جمعی را دید

دید در زنجیرها کشیده و بعضی بر بسترهای مرض افتاده در رفت و در کار ایشان نظر میکرد ناگاه نظرش بر حجره افتاد
دختری صاحب جمال دید و جامهای بتکلف پوشیده و دست و پایش بزنجیر مقید کرده اما نوری از جمال او درخشید
که یکبار آن تاریکی قساوت از دل شیخ زایل شد پیش وی رفت و سلام کرد گفت و علیک السلام ای سری سقطی
خوش آمدی حالت چیست باری آن قساوت از دل تو محو شد یا نه گفتم بلی یا ولی الله حال تو چیست و که ترا چنین مقید
کرد بگریست و چند بیت عربی در غایت بلاغت بخواند همه در عشق و محبت شیخ نیز بگریه در آمد ناگه شخصی اندر در آمد
و سلام کرد و بنشست و آنکسی که محافظت بیماران میکرد او نیز حاضر شد آن شخص گفت یا شیخ این کنیزک از آن من است فرمود
چرا او را بند نهاده خواجه گفت من او را به بیست هزار دینار طلا خریده ام و مدتی او را تربیت کرده ام تا چند هنر آموخت
و امید داشتم که از بهای وی بسی سود کنم و در موسیقی و عود زدن او نظیر نداشت چنانچه شایسته صحبت همه ملوک و سلاطین
بود روزی پیش من عود میزد و نغمه تصنیفی میگفت که شایسته صحبت همه سلاطین باشند در اثنای گوینده گی او را حزنی
روی نمود و عود را بر زمین زد و بشکست و با خود این میگفت که من هرگز عهد تو نشکنم و از پیمان تو بدر نروم این
بگفت و سخنان شوق آمیز و بیتهای عاشقانه میخواند جمعی دوستان گفتند او عاشق است هر چند نصیحتش کردیم هیچ
فایده نکرد او را نسبت بجنون کردند او را مقید کردیم پیش شیخ فرمود او را این عیب به بیست و پنج هزار دینار میخرم
خواجه بفروخت خرم شد و بیرون رفتند شیخ آن شب طاعتی از سر حضور کرد و در خانه او یکدم هم نبود اما خاطرش
نگران تحفه بود تا چون او را خلاص کنم چون صبح میدمید شیخ نماز بگذارد کسی در خانه میزد چون در باز کرد احمد
بن المثنا دید وزیر خلیفه با چند غلام دست شیخ سری بوسه داد گفت آنچه مرا در خواب گفته اند با خود آورده ام پس باتفاق
بدر بیمارستان رفتند فی الحال خواجه نیز رسید شیخ گفت نیک آمدی اینک چه آورده ام گفت چند گفت بیست
و پنج هزار دینار خواجه گفت نفروشم بدین مقدار احمد پنج هزار دینار دیگر زیادت کرد همچنین زیادت میکرد تا
به پنجاه هزار دینار سرخ رسانید خواجه گفت اگر او را بصد هزار دینار زر بمن فروشی من نفروشم از برای رضای حق تعالی
او را آزاد کردم چنانکه مال او هم بمن نمود ندید شیخ گفت باز گوی که چون دیدی گفت در خواب دیدم که مرا به بهشت
بردند و قصری بعظمت دیدم تحفه ای بر غرفه آن نشسته بود هزار مانند این قصری دیگر در همسایه آن بود سوال کردم

که آن قصر دیگر از آن کیست گفتند از آن کسی که وی را آزاد کند اکنون شما آمده اید که آن قصر را از من باز ستانید من آن را خود نمیخواهم
پس تحفه را از بند خلاص کردند و خرقه از شیخ بستدند و در پوشید و ایشان را وداع کرد و از بیمارستان بدر رفت و شیخ و خواجه
در عقب او بودند تا هم آنجا بایستاد و شیخ را فرمود که من امسال بمکه میروم باشد که وی را باز بینم خواجه گفت من نیز می آیم احمد گفت
من نیز می آیم و ترک وزارت کرد پس هر سه روی براه آوردند احمد میگریست که مال من شایسته او نبود چون بمکه رسیدند روزی
در طواف شخصی دیدند موی سر کالیده سلام بر سری کرد شیخ تحفه را بشناخت با یکدیگر بگوشه رفتند احمد و خواجه از پی ایشان
برفتند دیدند که شیخ بآن شوریده شورتی میکرد گفتند یا شیخ این چه کیست گفت تحفه خواجه نظر بتحفه کرد نعره بزد و جان بداد
و احمد نیز شهقه بزد و روح تسلیم کرد تحفه گفت یا شیخ ما نیز رفتیم وعده ما با تو در روز عرض بود و الله اعلم گفت و بجوار حق
پیوست شیخ سری با جمعی از مشایخ حرم بکار سازی ایشان مشغول شدند و هر سه را در جوار مکه دفن کردند آن گور
که از زهت لطیفه افتاده است این همه خبر فنا و دولتها همه نتیجه آن توبه است که از عهد خدای تعالی تجاوز نکنند و ثابت
قدم باشند **فصل دوم** در حقیقت توبه اول آنکه توبه نور معرفت و ایمان که در ذات بنده بدید آید پس آن
نور بداند که گناه زهر قاتل است چون معلوم کرد که مدتهاست که ازین زهر خورده است و نزدیکست بهلاک نفس در
پشیمانی و هراسی بروی غالب شود پس خواهد که آن زهر از بدن خود دفع کند پس حسرتی و دردی در وی بدید آید هر چه
اول شادی بود و طرب باندوه تدارک کند و آنکه پیش ازان صحبت با اهل غفلت بود بعد ازان با اهل معرفت باشد
پس نفس توبه پشیمانیست و اصل آن نور ایمان و معرفت و فرع آن تبدیل احوال از کارهای بد به کارهای نیک و آنکه حق تعالی
در شان حضرت رسالت فرموده لِيَغْفِرَ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ یعنی بیامرزیدم گناهان اول تو
و آخر تو چون او معصوم بود آمرزش او چه باشد و اگر خود فرمود که توبه کنید که من هر روز صد بار استغفار میکنم علما را
درین چند قولست بعضی بر آنند که آن خدشه باشد که گاه گاه از روی بشریت او را در خاطر گذشته باشد که بسیار چیز
باشد که نسبت با امت طاعت بود و با جناب ایشان گناه نماید و بعضی بر آنند که ما تقدم گناه آدمست و ما تاخر گناه امت
آخر الزمانست یعنی گناه آدم و ازان امت تو در کار تو کردیم و محققان بر آنند که استغفار او ازان بود که احوال آن
حضرت روز بروز در ترقی بود و هر روزی که بمقامی عروج کردی چون باز پس نگریستی دی روز نسبت امروز نقصان

نمودی که چون مراتب استعداد این مراتب بود چه ابدان خرسند بودم پس استغفار او ازان معنی بود و در حدیث دیگر فرمود
که هفتاد نوبت استغفار میکنم و مراد ازین عدد کثرت استغفارست احوال مرد سالک راه طریقت همین سبیل است
پس ازینجا معلوم شد که توبه بر همه خلایق فرض عین است و هیچکس را ازان گریز نیست چه اگر در هیچ نفسی نیست که از بنده
تقصیری صادر نشود بلکه هر طاعتی که میکند از خللی خالی نیست گویند روزی حمالی در راهی میرفت و باری گران داشت
و عالمی در عقب وی میرفت آن حمال بر دوام میگفت استغفر الله الحمد لله و بغیر ازین کلمات نمیگفت ناگاه خسته شد و بار بنهاد
از پشت خود آن عالم از وی سوال کرد که ازین همه اذکار چونست که بغیر ازین دو کلمه نمیگویی گفت هر چند که در حال خود
می نگرم در هیچ نفسی نیست که از من گناهی صادر نشود از آن استغفار میکنم و هیچ نفسی نیست الا آنکه از حق نعمتی بما میرسد
پس از آن شکر میکنم پس این دو کلمه ورد خود ساخته ام آن عالم گفت جزاک الله خیرا و الله که تو از من بسی عالمتری
بیت در هر نفسی صد گنه از ما دیده ۞ وز لطف و کرم پرده ما ندریده ۞ ای گبر از هر که بعالم بتری ۞ وی لطف تو
از من بترا مرزیده ۞ و ابو سلیمان دارانی فرموده رحمة الله علیه که اگر بنده را هیچ گناه نباشد این عمر گرانمایه که ضایع
کرده است دانی که چه حسرت و اندوهی بود و این ندانند الا بوقت مرگ و آن وقت چه فایده و در موقف حساب
بدانند که هر ساعتی از ساعات عمر چون خزینه بود که بروی گشایند اگر دران طاعت بود چه سرور و بهجت بود و اگر
خالی بود چه حسرت و اندوه بود و اگر معصیت بود چه شرمساری و خجالت باشد پس سعی باید کرد که پیش از مرگ توبه
باز کرد که در حالت جان دادن هر چند که با ملک الموت گوید مرا مهلتی ده تا توبه کنم گوید عمر بر آمد پیش ازین
بیدار می بایست شد دران حالت چون از توبه نا امید شود آن زمان تعلق بمشیت حق میدارد تا در ازل
چه حکم رفته است سعادت ازلی یا شقاوت ازلی یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء و این مذهب سنت و جماعت
که مذهب حق و صوابست اما معتزله بر آنند که صاحب کبیره جاوید در دوزخ بماند اگر بی توبت رفته باشد
اینان اهل بدعتند از آنکه شان چنین بود و این که حق تعالی فرموده که وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ
السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ معنی این آنست که شخصی بر مرگ مشرف شود و ملک بیند
آن زمان توبه فایده نکند اما عفو و مغفرت و شفاعت در مشیت است جهد باید کرد تا زود توبه کند که فرموده

عَجِّلُوا بِالصَّلٰوةِ قَبْلَ الْفَوْتِ وَعَجِّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ قول شیطان نباید شنید که گوید هنوز جوانی و هنوز امکان و وقت توبه هست که پیر شوی بعد از آن چه شاید که پیر نشود **بیت** در آرزو و هوس عمر خود تباه مکن : جریدهٔ عمل خویش خود سیاه مکن : چهار سوی جهان منزل اقامت نیست : به بین و بگذر و روی قرارگاه مکن : نگاه موعظه دائم که گوید ابلیس : که نوجوانی توبت چنین نگاه مکن : و چنین گفته‌اند که حق عز شانه با هر بنده دو سر دارد یکی در آن وقت که از مادر در وجود می‌آید گوید ای بنده ترا آفریدم پاک دار و عمر تو به تو امانت سپردم گوش دار تا چون و بسیاری بوقت مرگ دیگر در وقت مرگ گوید در آن امانت چه کردی ای بندهٔ من اگر نگاه داشتی جزای آن بیابی و گر ضایع کردی دوزخ در انتظار تست پس باید که امانت نتواند نگاه دارد و الا زود توبه کند و پیوسته این دعا کند اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ وَتُبْ عَلَیَّ اِنَّکَ اَنْتَ التَّوَّابُ الْغَفُوْرُ اکنون دانستی که توبه نور ایمان و معرفت و برکت اهل عرفان بسیار کس به نور معرفت می‌یابند و از بی‌راهی براه صواب باز می‌آیند **حکایة** علما در کتب معتبره آورده‌اند که جماعتی بخربزه خوردن مشغول بودند و ده دینار یکی از اهل مجلس دادند تا میوه چند از برای ایشان بیاورد چون به بازار رفت بشر حافی رحمة الله در گذار بود و دست بخربزه نهاد و بگذشت مردمان چون آن بدیدند آن خربزه را خریدار شدند و سه خربزه بدیناری بود چون خریداران بسیار شدند یکی گفت من آن را بدیناری میخرم یکی گفت من بدو دینار میخرم یکی گفت من به سه دینار میخرم علی هذا تا به ده دینار رسانیدند آن مرد فکری کرد که من این ده دینار را بهم (و این) خربزه بستانم گفت من بده دینار میخرم خربزه فروش گفت من بوی فروختم پس آن شخص پیش یاران برد ایشان تعجب کردند گفتند تو چرا بسیار بردی و دیر باز آمدی و میوه اندک آوردی گفت این خربزه را قضیه عجب رسیده است (گذشت) پس آن احوال چنانچه بود بیان کرد آن جماعت همه ملول و خاموش شدند و هر یکی تفکری میکردند اگر که بزرگ بود گفت ای یاران این مرتبه بچه یافته مردی دست بر چیزی نهد که سه بدیناری باشد و چنان شود به برکت دست آن مرد یکی بده دینار شود گفتند ما نیز همه درین فکریم اکنون شما را چه بخاطر می‌آید گفت این برکت تقوی معرفت است یاران گفتند تقوی و معرفت چه باشد گفت هر چند که خدای را بهتر شناسند ترس از آن بیشتر بود چون این سخن بشنیدند همگی

بگریه در آمدند و خوف خدای تعالی گریبان جان ایشان بگرفت پس از نفاق برخواستند و آن فرمانها بجنبند و آن در گشت مجلسها همه بشکستند و توبهٔ نصوح بکردند و غسلی بر آوردند و سرها بتراشیدند و پیش مرشدان وقت رفتند و قدم سلوک در راه نهادند و بر آن ثبات نمودند تا هر یکی صاحب وقتی شدند در حقیقت این همه دولتها برکت دست یکی از اهل معرفت بود و بدانکه هر دری که حق تعالی بر روی بنده می‌گشاید در توبه است و هم فتح الباب از توبه بنده و این توبه را اولیت که از آدم علیه السلام تا نفخ صور بر همه کس فرض است خواه ابنا و خواه امت خواه شیخ و خواه مرید خواه آشنا و خواه بیگانه و در حدیث درست آمده که بنده باشد که گناه بسیار کرده باشد و توبه کرده و عمل صالح بجای آورده چون نامهٔ عمل بدست او دهند آن گناهان محو شده و بر جای هر گناهی حسنه نوشته شده باشد گوید مگر این نامه از من نیست ملائکه این آیه بخوانند که اِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَاُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَکَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَحِیْمًا و در معنی این آیه علما چهار وجه گفته‌اند که وجه گناهکاران و مجرمان را عذابهای عظیم کنیم الا کسانی که توبت کنند و ایمان آورند و عملهای نیکو بجای آورند ایشان را بدل کنیم گناهان ایشان به نیکوییهای ایشان از برای آنکه ما بسیار رحمت کننده ایم و بسیار آمرزنده و معنی وکان الله آنست که پیش از آنکه بنده باشد و گناهی بود ما غفور و رحیم بوده‌ایم و همیشه چنین باشیم که صفات حق تعالی ازلی ابدیست دوم بدل کردن گناه بحسنات چهار وجه گفته اول عوض کفر ایمان و عمل صالح و آن عذابهای عظیم بدل کنند بناز و نعیم بهشت و بعوض خانهٔ دوزخ قصرهای جنت چهارم در قیامت در نامهٔ عمل بر جای هر گناهی نیکویی بینند نوشته از غایت شادی گوید کاشکی بیش از این کرده می این همه فضیلتها ثمره و نتیجهٔ توبه است که فرموده لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار یعنی صغیره نماند و نباشد مادام که اصرار بر آن بوده باشد و کبیره نماند و نباشد مادام که استغفار بر آن بود یعنی توبه کند

فصل سوم

این فصل در بیان قبول توبه است و شرائط آن بدانکه چون توبه بشرط بود البته قبول بود و باید که چون توبه از سر اخلاص کردی در قبول آن باید که هیچ شک نباشد اما شک در آن بود که این توبه بشرط بوده باشد یا نه پس هر کس دل او به نور معرفت روشن شده داند که گناه سبب حجابست و توبه سبب قرب زیرا که دل آدمی در اصل خویش گوهر لطیف است از جنس گوهر ملائکه و بر مثال آینه روشن است که جمال الهیت در آن تجلی میکند اگر معصیتی کرد نقطهٔ سیاه بر آن

افتاد و اگر توبت کرد و عبادتی کرد آنرا محو کرد و دل از آن پاک و صافی کرد و اگر اصرار کند نکته دیگر پیدا شود همچنین
تا همه روی آینه دل را زنگار معصیت بگیرد اگر زود توبه کند و صلاح پذیر بود و اگر زنگار در آن زاید بود چنانچه علاج
پذیر نبود و ایمان از آن جای بگریزد چنان دل توبه نتوان کرد که اسیر قید شیطانست اگر توبه کند زود باشد که بشکند پس
آن عاجز با آتش پاک نشود از این بود که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که از عقب هر بدی نکویی بکنید که آنرا محو کند و در حدیث
دیگر فرموده که اگر بنده چندان گناه کند که بعنان آسمان رسد چون توبه کند قبول کنند و در حدیثی دیگر فرموده که بنده
گناهی کند و بسبب آن در بهشت شود گفتند چگونه یا رسول الله فرمود گناهی کند پشیمان شود و دایم بر آن خشم خود دارد
تا به بهشت رسد ابلیس کار حکیمی و یرا درین شکند دیگر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که حسنات سیئات را چنان محو میکند که
آب چرک را از جامه می برد و فرمود چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از نفس آدمی بیرون نیایم تا جان در تن ایشان
بود حق تعالی فرمود که بعزت من که در توبه نه بندم تا جان در تن وی بود و گویند حبشی نزد پیغمبر آمد و گفت من گناهی کرده‌ام
چون توبه کنم قبول کنند فرمود بلی چون پاره برفت بازگشت گفت در آن وقت که میکردم مرا میدید فرمود بلی
حبشی نعره بزد و جان بداد فضیل عیاض گفت حق تعالی وحی کرد بیکی از پیغمبران که بشارت باد گناهکاران را که اگر توبه کنند
بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کویم همه را عقوبت کنم و حبیب بن ثابت گوید گناهی بر بنده عرضه
کنند بگناهی رسد گوید آه من همیشه از توی ترسیدم پس آن گناه از وی درگذارند بسبب آنکه می ترسید از آن
و هم او گوید حقوق خدای تعالی از آن بزرگتر است که بدان قیام توان کردن باید که بامداد که برخیزد بتوبه برخیزد
و شب بتوبه بخسبد که پیداست که آنکس که در خواب رفت و جان از وی جدا کردند باز در بدن وی آرند یا نه و بنده
باید که دایم حساب نفس خود کند که درین ساعت چه کردم و توبه کنم بقول حاسبوا قبل ان تحاسبوا گویند
شخصی بوده که هر شب حساب ساعات روز کردی اگر تقصیری کرده بودی شب توبه کردی و استغفار گفتی و تدارک آن
عملی چند صالح بکردی چون از این عالم برفت یکی از اولیا او را در خواب دید گفت خدای با تو چه کرد گفت در آن حضرت
مرا حاضر کردند حق عز و علا فرمود او حساب خود خود کرده است او را به بهشت اعلا برید و مرا به بهشت اعلی بردند
حکایت در حلیة الاولیا آورده اند که روزی عیسی علیه السلام با یکی از عباد براهی میرفت یکی از زندان

رندان فلان که با ایشان زاید بدید گفت خدا بحرمت این دو کس که برین غریبان رحمت کن زمانی در عقب ایشان میرفت و قدم
بر جای قدم ایشان می نهاد و در دل با حق مناجات میکرد که باشد ببرکت صحبت ایشان مرا توبه نصوح روزی شود
تا که عابد روی باز پس کرد گفت ای بدبخت تو که باشی که در صحبت ما مشی آن مسکین دل شکسته به نیت آن میرفت که توبه
کند و از غایت عجب و کبر این سخن بگفت و بگریه در آمد عیسی علیه السلام باز وقفت او ایشان دو خاطر خوش میداد که در حال
جبرئیل آمد گفت حق تعالی ترا سلام میرساند که این عابد را بگوی که با این عجب و تکبر در خود بدید آوردی و دل این مسکین را ملال
توبه بود حق تعالی طاعت و ولایت ترا بوی داد و گناه وی بر گردن تو نهاد و ترا از اهل دوزخ گردانید و او را از
اهل بهشت تا بدانی که شمه از اسرار توبه از سر اخلاص بود چگونه قبول میکند بجناب خود و طاعت با عجب شخص را بدرجه القبول
میرساند از غایت بی نیازی و استغنا که دارد بیت بی نیازی بر که اندر اصل است خواه مطرب باش
و خواهی نوحه گر آنکس کوی دولت برد که خود را نیست کرد حکایت امام یافعی رحمة الله علیه آورده که مالک دینار
رحمة الله روزی میگذشت جنازه دید که سه چهار کس با وی بودند با خود گفت این میت مگر غریبی است با وی میرفت
تا نماز بروی گذارد چون پاره راه برفت از کسی پرسید که این میت چه کس است گفتند مرد فاسق بود جهت منع مردمان او
رغبت بجنازه او نکردند مالک گفت ما قدم از بهر خدا برگرفت و نماز بر وی بگذارد و صبر کرد تا او را دفن کردند و جماعت
برفتند او زمانی توقف کرد و سوره از قرآن برخواند چون شب در خواب رفت دو ملک دید که در قبر او فرود رفتند یکی از بالین وی
ایستاد و یکی از پایین پس هر دو در وی نظر میکردند آن ملک پایین میگوید در هر عضوی از اعضای او که مینگرم همه ظلمت
معاصی می بینم و در هیچ عضوی از آن او ذره خیرات و طاعات نمی بینم نام او از اهل دوزخ خواهیم نوشت ملک بالین
میگوید صبر کن تا در باطن او نگاه کنم و از آنجا خبری آورم چون نظر بر دلش کرد دید مالامال ترس حق است و ایمان و پشیمانی
از گناه و ندامت و توبه گفت ای برادر تو نظر بر ظاهر او میکنی و تا بیرون از این عالم رفته و تایب شده بود پس نام وی در
جریده اهل بهشت کردند این حکایتها درین فصل جهت آن آوردیم تا همه را یقین باشد بر قبول توبه و بدانند که
توبه چگونه گناه را محو میکند بقول خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم تا بندگان گریزه پای باز در حق آیند و از رحمت
حق تعالی ناامید نشوند پس یکی رو آن چون او غفار و تواب است و ناله و عجز بندگان دوست میدارد میگوید چون بنده

میدانند که خدای دارد میفرماید اورا آمرزیدم و بسی احادیث بر صدق این چند کلمه آمده و ما شرایط توبه که در اول فصل
گفتیم علما هر کس چیزی گفته اند اما امیرالمؤمنین علی المرتضی چنین فرموده در شرط توبه که تایب را واجبست که از گناه پشیمان شود
و عزم بران دارد که هرگز باز سر آن نرود و خصمان را از خود خشنود کند و رد مظالم کند خواه مالی و خواه عرضی و خلایق را بخواهد
و هرچه نداند دعا بر همه مسلمانان کند تا حق تعالی ایشان را خشنود کند و اگر خون بناحق کرده باشد و خصمان نداند یا دانند
جهت نفی که باشند بهر طریق که تواند ایشان را خشنود کند که در خبر است که توبه و بعرفات ایستادن همه گناهان بریزد
الا خون بناحق و مظالم چرا که آن حقوق العبادست و فرموده هر خنده که در معصیت کرده باشد گریه در خلوت بکند
و هر شادی که کرده اند اندوهی بر دل خود نهند و ریاضتی بکشند تا گوشتی که از گناه برآمده باشد از اندام زایل شود
و بایاران معصیت دوری جوید بلکه آن زمین که در معصیت کرده دشمن دارد و آن صفات ذمیمه که پیش ازان بوده بصفات
حمیده مبدل سازد چنانچه آن زمان غفلت بود این زمان زیرکی باشد و آن زمین در بند زینت این جهان بود
این زمان بعکس آن در کار آخرت و بی تکلفی سعی کند و زبانی که بلهو و لعب خو کرده بود این زمان بذکر و قرآن خواندن
روان کرداند و دایم در بدایع و صنایع تفکر کند و آن ارکان و جوارح که باعمال شیطان انس گرفته در قید و بند طاعت کند
و نماز گذشته را قضا کند و چشمی که در نامحرمان نگاه کرده در مصحف قرآن نگاه کند و در روی علما و صلحا نظر کند و گوش سخن
قرآن و حدیث و مسایل دین کند تا بیاموزد و بعمل آورد و بعوض آن لذتهای نفسانی خود را بلذات وجد و ذوق دهد
و شوق و رقت قلب حاصل کند و وقتی که این شرطها بجای آورد هر جایی که گناه در گذرانیده هر لحظه هزار درجه معرفت بر دل او
شود و نور معرفت زیاده شود تا کار بجایی رسد که طاعت او ملایکه دست بدست می برند بلکه آهی از سر درد بر آورد و بهشت را
معطر سازد و آب دیده او طراوت رخسار حور العین سازد که آورده اند که یکی از توبه کاران حوری را در خواب دید در
بغایت خوشی دانست پرسید طراوت روی تو از چیست گفت از آب دیده تو که در سحرگاهان میریزی اما قول امام غزالی
در شرط توبه آنست که نمازها قضا کند و روزهای فریضه قضا گیرد و زکوتهای گذشته بدهد و اگر از جرایم فربه شده
باشد بریاضت خود را لاغر سازد غرض آنکه تایب بخلاف ماضی زندگی کند و بتدارک مکافات مشغول باشد تا توبه بمحل قبول آید
پس وظیفه تایب آنست که پیوسته از دیده آب و از سینه سوزش خود سازد **فصل چهارم** در بیان آنست که

فصلهای که ازان رجوع باید کرد و آن چند نوع است البته از ایمان باید کرد آنکس که ازان شناسد از وی حذر تواند کرد
و اگر بیمان گرفتار شود علاج آن نداند پس سعی باید کرد که اول بداند که رنجی و آفتی که توبه علاج آنست چیست تا علاج
آن تواند کرد بدانکه علما دین اکرمهم الله تعالی از کلام رب العالمین و از احادیث صحیح این امت را خبر داده و فرموده حضرت
انبیا صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از من از ایمان برگردید یعنی بعد از مسلمانی گمراه شوید که کافر شوید که در روز قیامت بعضی
آیند رویهای ایشان سفید و نورانی بود و بعضی آیند و رویهای ایشان سیاه و تاریک باشد با ایشان گویند که سیاه رویان آنانید
که بعد از ایمان کافر شوید و بعد از غذای بهشتی آورده اند این آفتهای چند چیز است و آن چند نوع است آن انواع را بیان
باید کرد که تا رنج نداند دوا نکنند اول کفر است و نفاق و بدعت و گناه کبیره و صغیره پس یکی را ازین بیانی مختصر
بگوییم چنانچه عوام الناس فهم کنند پس کفر پنج نوع است اول آنرا بیان کنیم بعد ازان کبایر بیان کنیم نوع اول از
کفر آنست که مردمان از پدران و مادران و آبا و اجداد و از بزرگان قوم یا جماعتی که اعتقاد کنند که ایشان
باور کنند و در خاطر ایشان چنان محکم شده باشد که اگر پیغمبر بیاید و کلام الله بر ایشان خواند و گوید آن دروغهای با شنیده اید
شنیده حجاب این سخنهای راست ناشنیده گردد و از بهر آن دروغ این راست نشنوند و قبول نکنند و باور ندارند
این را کفر گویند و آن کس را کافر گویند این یکنوع از کفرست چنانچه فرموده وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً
أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا یعنی که خدایم زدیم بر دلهای این کافران مهری و پردهای و ایمان در آن
نرود و در گوشهای ایشان کری نهادیم که قطعا حق نشنوند گویند ما متابعت آبا و اجداد خود میکنیم اگر ایشان را
عقلی بوده نوع دوم از انواع کفر آنست که کلام حق تعالی بخوانند و سخن پیغمبر بشنوند و معنی آن فهم نکنند از غایت حسد
و حب ریاست خلایق را بخلاف آن فرمایند و خود قبول نکنند با وجود آنکه دانند که راستست جهت حب جاه و ریاست او را قوم
بدروغ باز دارند پس اعتقاد کج ایشان حکمت راست قبول نکنند و حق تعالی از عطای خود بازگیرد پس هر که خود خواهد و این کفر
جهودان و ترسایان باشد نوع سیوم از کفر آنست که حقی واجب که واجب اظهار باشد آنرا پنهان کنند و
از غرضهای نفسانی و شهوتها در میان آرند چنانکه جهودان صدق رسالت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم می‌شناختند
جاهلان عرب پنهان میکردند چنانچه حق عز و علا فرموده فَلَمَّا جَاءَهُم مَّا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ یعنی چون در قرآن

رسول را بشناختند کافر شدند و آنچه تصدیق بایست کرد تکذیب کردند و دروغ و بهتان و لعنتهای بر وی بستند تا خلاف
منکر وی گردانند لاجرم حق تعالی ایشان را لعنت کرد که أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و جمعی ازین
امت که این صفت دارند با ایشان داخلند نوع چهارم از کفر کفر منافقانست و معنی نفاق آنست که اندرون
بر خلاف بیرون بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیامد و اظهار دعوه کرد جمعی آنرا قبول کردند و تسلیم
ایشان را مؤمن صادق خوانند و جمعی دیگر باور نکردند و انکار نمودند ایشان را کافر خوانند و جمعی بودند که اعتقادی
داشتند رها کردند و آنچه رسول الله میفرماید باور نکردند اما بزبان آمنا میگفتندی و در دل انکار کردندی ایشان را منافق
خوانند و صفت ایشان آن بود که هر حکمی که از آن حضرت صادر شدی یا نمودی در دل انکار کردندی و با یکدیگر
کردندی که این بد کرد و چرا چنین گفت و بر هر چیزی اعتراضی کردندی و پنهان با دشمنان دین دوستی کردندی خدای تعالی
در شان ایشان فرمود إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ یعنی جای ایشان در دوزخ درکه
زیرین دوزخ باشد نوع پنجم از انواع کفر کفر جهلست و آن جماعتی باشند که دعوت بایشان نرسیده باشد و خبر از
دین و دعوت ندارند اما عذاب ایشان از عذاب اصناف کافران سبکتر باشد و عذاب جهودان و منافقان سخت‌تر
باشد پس چون پیغمبر آمد و دعوت عرض کرد تقلید غیر او کردن کفر باشد و بعد از نزول وحی و شرایع انبیا متابعت عقلی و عاقلی
کردن منافقست و از طاعت داری کسی که واجب الطاعت باشد امتناع کردن جهودی و ترسایی کردن باشد چنانکه
جهودان و ترسایان متعصب موسی و عیسی علما توریة و انجیل از متابعت و فرمان برداری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم باز ماندند و همچنین اهل بدعت که تعصب بزرگی کمال خود رها کنند و ترک متابعت سنت کنند و بهوای نفس
خود روند هم کفرست و در شان ایشان نیز سخن گویند **در بیان گناهان کبیره** بدانکه حکمت تعالی الله و سنت
الهی چنان تقدیر کرده که وجود و حیوة آدمی درین عالم بی نفس آدمی درین عالم صورت نه بندد و در وی شهوت
آفریده و بی روی آن نمی تواند بود و شهوات در نفس آراسته شده مثل زن و فرزند و زر و سیم و انواع نعمتهای
دنیا که فرموده زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ الآیة و این شهوات و آرزوها که بر اینها
در طبیعت او خمیر کرده اند و درین خلعت سر آنست که اهل معرفت آزاد اند و حق تعالی از ایمان فرموده که الَّذِينَ

يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا
و چنان ضعیفست که آرزوهای خود صبر ندارد و بس دمی البته از گناه و ذلت خالی نبود الا آنکس که رحمت و
عصمت او را نگاه دارد و پس این گناهان دو قسم گردانید بعضی را کبایر الاثم و الفواحش خوانده و جای دیگر فرموده
أَنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ و جای دیگر فرموده لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً
إِلَّا أَحْصَاهَا پس هر دو را فرموده اما کبایر آنست که حدی و کفارتی معین دارد یا عذابی آخرت بران موعود است
و کبیره آن باشد که هیچ طاعت با آن بدرجه کمال نرسد و شیخ بعضی علما حسن بصری و قتاده نقل است و خود در حدیث نیز دلیل
إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ یعنی چون حق تعالی طاعت از پرهیزکاران می پذیرد یعنی آن کس که از شرک و کبایر
پرهیز کنند از قول ابن عباس رضی الله عنه که المتقی الذی یتقی الشرک و الکبائر اما در صغیره حدیث است
رمضان الی رمضان والجمعة الی الجمعة والصلوة الی الصلوات کفارات لما بینهن
ما اجتنب الکبائر یعنی هر گناهی که میان رمضان تا رمضان باشد و از جمعه تا جمعه یا میان نمازهای فریضه
باشد مکفر گناهان شود وقتی که از کبایر دوری جوید اینها نیز در گذارند پس این فضایل اعمال که در اخبار آمده کفارة
گناهان صغیره میشود اما آنچه کبیره بود در هر یکی را حدی و کفارتی در قرآن و حدیث صحیح و صریح آمده و روشن است اکنون
بدانکه کبایر چند است و کدام است میان صحابه و علما و ملت چند قول است بعضی برانند که ده است و جمعی گویند نیز دوازده است
و جمعی برانند که هفده است و از ابن عباس پرسیدند که گناه هفت است گفت الی سبعمائة اقرب یعنی به هفت صد
نزدیکتر است و بعضی برانند که هر چه در قرآن و حدیث وعیدی بران آمده آن کبیره باشد اما آنچه اکثر علما ملت بر آن بنشسته
گفته اند که هفده است یا هژده پس ما آنرا بیان کنیم تا عامه خلایق از آن پرهیز کنند و اجتناب نمایند یا متوجه باشند
شوند و از آن گرد پشیمان شوند تا هر طاعتی که کنند مقبول گردد و مکفر صغایر شود و از دوزخ نجات یابند و مستحق
جنت جاودانه گردند بحکم نص قرآن مجید که إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ
وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا **کبیرۀ اول** شرک بخداست و معنی شرک آنست که غیر خدا
شریک خدا گردانند و آن از چند جنست بت پرستان و آتش پرستان و آفتاب و ماه و ستاره پرستان و آنکه جمعی گوساله دوست

پرستند چنانچه جمعی ملایکه و عیسی مریم و عزیر را بخدایی فرا گرفتند دیگر جمعی بهوای نفس در پی کسی افتند و او را پرستند و
قومی بمال و فرزند و جاه و ملک و جاه و قبول خلق غره و فریفته شدند پس هر یکی ازین بهوا طبیعت گشت و در راه طاعت
بحقیقت بتی باشند ازین فرموده أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ بلکه عبادت دیگری با کنند هم شرک بود و اگر
هر چیز و هر کس در عبادت الله تعالی در آورند آن شرک بود چنانچه فرموده فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ
عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یعنی هر آن کس که امیدواری دارد بلقای خدای تعالی باید که عمل
کند خالص خدای را کند و در آن عمل کسی را یا چیزی را انباز نکرده اند یعنی از خلق و دیگر را **کبیرهٔ دوم** نافرمانی
پدر و مادر کردنست آن نافرمانی که موافق رضای حق بود که اگر چیزی فرمایند که خلاف فرمان حق بود از ایشان
شنیدن اما سر موی چیزی نباید گفت و نباید کرد که رنجی بخاطر ایشان رسد و آنچه بطاقت و امکان احسان و خدمت باشد
ایشان بجای باید آورد چنانکه حق تعالی فرموده وَاعْبُدُوا اللّٰهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا
و بسیار آیات در نیکویی کردن با مادر و پدر آمده و چنان تأکیدی دارد که با پرستیدن خود برابر کرده
و چون سخن با ایشان گویند با ادب و برفق گویند و جهت ایشان رحمت از من خواهید و چنین گویید ای
پروردگار ما رحمت کن بر پدر و مادر ما چنانکه ایشان رحمت کردند بر ما و ما را پروریدند در آن حالت که ما کوچک
و خرد بودیم و در همه اوقات گوید رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا و حق پدر و مادر بر خود بشناسند اما
حق انبیا و علمای دین بزرگتر است از حق مادر و پدر که مادر و پدر سبب حیوة فانیست و پیغمبران و علمای ربانی
سبب حیوة آن جهانی اند **کبیرهٔ سیوم** گواهی بدروغ دادنست بقصد زیان کردن نفس و مال کسی که در عصمت
شریعت است و در ذمه و امان رسولست اگر خود جهود باشد یا اگر قصد زیان ایمان کسی کند چنانکه کسی عالمی
باشد و در میان مردمان چیزی گوید که نظرش بر آموز خود بود و احادیث و تفسیر رای خود گوید و مردمان در طاعت
کاهل گرداند و در معصیت دلیر سازد یا در بدعت اندازد از برای آنکه وعظش گرم شود و هر چند گناه بود آن نیز
از کبیره شمرده اند و از قبیل گواهی بدروغ باشد و عقوبت او صعب تر باشد از آن کس که زیان به مال و نفس کسی
رساند چرا که آن زیان دین مردمانست و در حدیث صحیح آمده که فرموده آگاهی دهم شما را از بزرگترین گناهان بزرگ

بزرگ گفتند بلی یا رسول الله فرمود شرک بخدای تعالی و نافرمانی پدر و مادر کردن و چون این سخن می فرمود تکیه زده
بود پس راست نشست گفت گفتن بدروغ یعنی گواهی بدروغ و سه نوبت بفرمود صلی الله علیه و آله و سلم **کبیرهٔ چهارم**
خون ناحق کردنست چنانکه حق تعالی فرموده وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللّٰهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا
فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا یعنی مکشید هیچ نفسی را که خدای تعالی آن را حرام کرده است الا بحق یعنی بسبب شرعی پس
آنکس که بظلم کشته شود ما که خداییم حکم چنین کرده ایم که اگر خواهد قصاص کند یا دیت ستاند یا اگر خواهد عفو کند یعنی این
ولی مقتول او را سلطان و حاکم گردانیده ایم برین دعوی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که هر آنکس که یاری دهد
بر قتل مسلمانی اگر خود نیم کلمه باشد چنانکه گوید اق و تمام نگوید روز قیامت می آید و بر میان هر دو چشم او نبشته باشد
که نومید است از رحمت خدای تعالی و در حدیثی دیگر فرموده که همیشه مرد مسلمان در حال خود فراختی باشد تا دام که خون ناحق نکرده
است و در کردن ندارد چون خون ناحق کرد عرصهٔ دین بروی تنگ شد و در حدیث صحیح است که زوال دنیا و هر چه
در دنیا در نزد خدای تعالی آسان تر است از کشتن مرد مسلمانی چرا که بناحق بنای خدای تعالی خراب کرده است و درین معنی
آیات و احادیث بسیار است اما قتل سه قسم است یکی عمد محض است عدوان و آن را حکمیست و یکی شبه عمد است و آن حکمی دیگر
است و یکی دیگر خطای محض خوانند و فقها آن را بیان کرده اند و شرح آن **کبیرهٔ پنجم** زنا کردنست و معنی زنا
در عرف فقها گویند ادخال فرج فی فرج مشتهی طبعا و محرم قطعا یعنی عورتی غایت شهوت است که طبع دانسته است و قطعی
حرام ناشایسته است پس لواطه در زنا داخل است و حد زنا پیش ائمه معلوم و معین است و حق تعالی آن را بزشتی یاد کرده و از آن
دوری فرموده که وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا یعنی نزدیکی مکنید بزنا بلکه مقدمات
آن بدرستی که آن کاری بغایت زشت است تا بوده است و بد راهیست و حد محصن و غیر محصن بهر مذهبی فقها بیان
آن کرده اند که گر بدان مسایل و شرایط مشغول شویم این کتاب بطول کشد که لباحل آن شوان رسید غرض که درین
باب چنان کبیره کردنست **کبیرهٔ ششم** دزدی کردنست و دزدی دو نوع است یا مال غیر گرفتن بناحق
یا تصرفی فاسد زیان کار در مال کسی کند بی اذن شریعت و بی رضای خداوند مال که اگر پنهان کند دزدی بود
و اگر آشکارا کند آن غارت باشد و مصادره و راه زدن هم ازین قبیل بود و حد هر یکی در شریعت معین و روشنست

چنانکه بیع دیناری که از مال کسی را حرز برد دستش بباید برید و آیات و احادیث در حکم آن بسیار است کبیرهٔ هفتم
خمر خوردنست و هر چه مستی کند اگر اندک باشد و اگر عملی کسی را بدان کرده باشند البته حرام باشد بدلیل کل مسکر
حرام پس شراب که مستی کند اندک آن اگر خود قطره باشد حرامست و پلید که بر جامه افتد بی نماز شود و اگر در طعام
مایع افتد همه پلید بود و حرام و حد شارب خمر هشتاد تازیانه بود که در میان خلق وی را بزنند و روزه او مقبول
نیست نزد خدای تعالی و بقول بعضی خود در دیت و گواهی وی شنوند کبیرهٔ هشتم قذف محصنات است
یا کافر او پارسایی را به پلیدی نسبت کردن چنانکه در خصومت جاهلان و بی خردان دشنام بزنان دهند و نسبت
مادر و خواهر و زن ایشان بزنا کنند که معلوم ندارند و یا جمعی بی دیانت که مسلمان را او آزاده گویند و هر کی
از این که بگوید هشتاد تازیانه شرعی او را باید زدن و آیات و احادیث بسیار در وعید این طایفه آمده و ایشان را
فاسق خوانده و لعنت کرده کبیرهٔ نهم قمار باختن است پس کاری و بازی که مواضعه نامزد
که مردمان میان یکدیگر بنهند تا بدان چیزی از یکدیگر ببرند که نفسها در کردن آن را غبت باشد آن را قمار خوانند
و حرام بود و از گناه کبیره است و هر مال که از آن بدست آرند حرام بود و اگر حلال دانند کافر باشند و در قرآن
خمر و قمار را بهم یاد کرده پس هر چه از این قبیل باشد خواه نرد و خواه شطرنج و تیر و یا قلا و جوز و هر چه که از هر دو طرف
بود آن قمار باشد کبیرهٔ دهم ربا دادن و ستدن است و ربا آن باشد که مایه یکی بدهند و زیادت
از آن بستانند و در حدیث است که هر قرضی که بر منفعتی بود ربا باشد که اگر هزار دینار یکی بدهند و یکی از طمع
زیادتی کند ربا باشد و در آن وعیدها که در قرآن آمده داخل بود و احادیث بسیار در شان ربا خواران آمده یکی
آنکه هیشه با خدا و رسول در جنگ فرموده و ربا بیست باب است کمترین آنست که با مادر خود زنا کرده است و جای
وی در دوزخ است که وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ نعوذ بالله
کبیرهٔ یازدهم مال یتیمان بظلم و باطل خوردنست اگرچه مال هر کس بظلم خوردن حرام است و گناه
کبیره است اما حق تعالی خاص در مال یتیم در چند جای در قرآن وعید و نهی آن فرموده پس تاکید در آن زیادت بعد
وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ و حکم آن نیز در قرآن و حدیث بسیار است چنانچه فرموده که خورندگان مال یتیمان بظلم

إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ یعنی نزدیک مال یتیم مشوید الا بوجه حسن یعنی طریقی که نیکوتر سود رساننده تر باشد بمال یتیم ۳

۱۹۱

بظلم در شکم ایشان آتش است در میان آتش دوزخ کبیرهٔ دوازدهم از مصاف کافران گریختن
است و بسی آیات در قرآن از فرار الزحف آمده از زبان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که الفرار عالم این
حکم جاری و ثابت است و این وقتی بود که دو کافر و یک مسلمان بود که اگر بیش باشند عاصی نشوند کبیرهٔ
سیزدهم سحر و جادویی کردنست و فرمودن و معنی سحر قصد کردنست بگردانیدن نفسها و دلها در عین چیزها
در دوستی و دشمنی بواسطه نوشتن تعویذها و طلسمها و خواندن افسونها و ساختن نیرنجات و تعویذات بر آتش
نهادن و دفن کردن چیزها و امثال این شعوذها که نه بر مقتضای شرع بود و در آن غرضهای فاسد بود یا از برای صیت
و آوازه تا جاهی یا مالی بیابند همچنان که کردن و فرمودن آن حرامست هر مالی که از آن بدست آورند هم حرام است
و در شریعت ثابت است که اگر کسی گوید فلان کس را بسحر کشتم او را باز کشند و اگر گوید من بجادویی زبانی بکسی رسانیدم
غرامت آن لازم آید و اعتقاد بر آن از کبیره بود کبیرهٔ چهاردهم قطع رحم است یعنی از خویشان
و متعلقان صالح بریدن و استکبار بر ایشان کردن هم از کبیره است و احادیث بسیار در این آمده و دو ثواب
پیوستن بخویشان و تخصیص خویش درویش و در عذابست اگر کسی که از خویشان بنزد یکی خویش که بصلاح بود دید که درویش نشوند
و اگر بجواز این مشغول شود از وی بریدن اولی کبیرهٔ پانزدهم سوگند بدروغ کردنست و آن را در شریعت
یمین غموس خوانند که خورنده آن در آتش دوزخ فرو برند و اگر کسی سوگند خورد تا مال کسی برد کبیره بود و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس سوگند بدروغ خورد تا مال مسلمانی برد بغضب چون بحضرت عزت رسد با وی خشمناک
باشد و وعید بسیار در شان آنکس آمده کبیرهٔ شانزدهم آنست که بگناه بسیار از رحمت خدای تعالی نومید شود
از برای گناه دل بر دوزخ بنهند و قطع توبه و انابت و استغفار و کفارت طلب مغفرت و رحمت خدای تعالی نکنند چنانکه
گوید چون نخواهد آمرزید تا توانم گناه کنم یا گویند ما جای خود در دوزخ درست کرده ایم یا به طنز گوید ما بهشت نمی
خواهیم که جای زاهدانست و جای پالوده است مرا دوزخ خوشتر که جای بزرگان و محتشمان است اینها همه کفر است
و از این سخنها رجوع باید کرد و تجدید کلمتین شهادتین کردن و مسلمان شدن و توبه کردن و آیهٔ قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ
أَسْرَفُوا دلیل ساختن و از رحمت حق تعالی نا امید نشدن کبیرهٔ هفدهم ایمن شدن است از مکر خدای تعالی

واین نیز بر دو قسم است یکی آنکه گناه کند وبران مصر بود وقطع طلب توبه واصلاح وکفارت نکند وبکرم ورحمت موعود
ومغرور گردد ودران بی باکی ونا باکی گوید خدای تعالی کریم ورحیم است ونداند که صفت قهاری دارد واو دران نظر
افتاده وقسم دوم آنکه چنان بطاعت وعبادت وخیرات خود مغرور شود وچنان اعتماد بران کند که نپندارد که مکر روا
نباشد که خدای تعالی اورا در دوزخ کند واز عاقبت قطعا نترسد واز وعیدهای قرانی یکبار غافل بود که حکم
مرد باشد که عمل اهل بهشت کند تا حدی که میان او وبهشت نماید الا یک گز که سابقه ازلی در رسد وعملی از عملهای اهل دوزخ
کند وبدان بدوزخ رود وباید که درین معنی قصه بلعام وبرصیصا فکر کند که در آخر متابعت شیطان کردند وبدوزخ
رفتند اما این چنین قصه دلیست مید هد اما گناه کاران بی حد بسیار آمرزند که سبقت رحمتی غضبی **کبیره**
هردهم اصرار بر صغایر نمودنست یعنی گناهان کوچک بسیار کنند تا عادت او شود وپیش او سهل نماید آن کبیره شود
پس استغفار بسیار کند که در کلام مجید چنین فرموده جهت توبه الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا
أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا
فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ معنی آن میکردد که اصرار بر گناه نباید کردن وخدای را بطاعت یاد باید کردن ودزد دیشب
از گناه وتوبه کند غرض آنکه توبت می باید کرد وآمرزش می باید خواست که هیچ آمرزنده نیست الا حق تعالی پس گناه را
بدانستی ودانستی که ناکرده نیست وطاعت باید کرد تا مکفر ذنوب شود واگر ضرری صادر شود دزد واز آن پشیمان شوند
کنند گویند اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت یا رسول الله حد خدای تعالی بر من بران وفرمود چنین دیگر
خواست گفت یا رسول الله حد خدای تعالی بر من بران فرمود چنین تا سه نوبت آن گفت بار چهارم گوییا منبر معجزه دانسته
بود که او صغیره کرده است پس وقت نماز برسید ونماز بجماعت با آن حضرت بگزارد دیگر برخواست وهمین گفت فرمود
هَلْ صَلَّيْتَ مَعَنَا یعنی نماز با ما گزاردی گفت بلی فرمود ذَاكَ كَفَّارَتُكَ گفت این نماز کفارت تست واین
گناه او صغیره بوده است وبه سه قول گفته اند یا بوسه بوده یا با نامحرم نگریسته یا زنی نغبوده بوده پس این آیت برخواند
أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ اعرابی گفت
یا رسول الله این آیت خاص از بهر منست فرمود که از بهر تو وآنکس که مثل این عمل کند واز ابن عباس روایتست که گفت

گفت لا صَغِيرَةَ مَعَ الْإِصْرَارِ وَلَا كَبِيرَةَ مَعَ الِاسْتِغْفَارِ خدای تعالی ما را از کردن صغایر وکبایر
نگاه داراد واز شر شیاطین جن وانس محفوظ داراد ان شاء الله تعالی **فصل پنجم** مشتمل بر توبه بعضی از انبیا
ومرسلین علیهم السلام اول این مسئله بدانکه همه انبیا ورسل معصوم باشند بلکه واجب العصمة اند اما بنسبت با ایشان چیزی
چندانست که چون از ایشان صادر شدی حق تعالی آن را از ایشان نمی پسندید اما سهو ونسیان در وجود می آمد پس حق تعالی
آن را باز خواست میفرمود ایشان در مقام توبه وعذرخواهی در می آیند والبته نزدیکان را باندک حرکتی باز خواست عظیم کنند
وحکمت درین آنست تا تعلیم امت شان باشد اول آدم علیه السلام چون نافرمانی کرد وگندم بخورد حضرت عزت احدیت
عذر او می نهد که نسی یعنی فراموش کرد بخورد پس چون وی عتاب فرمود تا او توبه کرد وگفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا الخ انبیا
مثل این خطاها میکردند ونوح علیه السلام در زمان طوفان از بهر کنعان پسر خود دعا کرد واین عجب نباشد که کسی جهت نجات
فرزند خود دعا میکند حق تعالی با او خطاب کرد که چرا دعا از برای کافری میکنی پس از خطاب حق بترسید وباقی عمر توبه
میکرد ومیگریست وچندان گریه کرد که نام وی نوح شد پس معلوم شد که توبه ایشان نه از کبیره ونه از صغیره اگرچه
صغیره وسهوا از انبیا روا داشته اند ومفسران آورده اند که روزی نوح بر دکان کوزه گری ایستاده بود جبرئیل
آمد گفت حق تعالی میفرماید که این کوزه ها را در یکدیگر شکن نوح گفت خلقی درین سعی کردند واین مرد خود این مایه دارد مراد
ازین حکم چیست گفت حق تعالی میفرماید که چند کوزه سفالین بی قدر ترا حیف می آید که شکنی روا داشتی که عالم بندگان
ما را بدعای تو هلاک شدند در مقام انصاف گفت بد کردم وتوبه کرد اگرچه همه بتقدیر او است وبی ارادت او نبود
اما دوست دارد که بنده در مقام عذر بایستد وعجز وزاری اظهار کند چون در هر فصلی حکایتی چند گفته می آید درین فصل
ازین قصه نوح شمه بگوییم هرچند طولی دارد اما درین مقام علی الاجمال مختصر آن بیان کنیم بدانکه اول کسی که کلمه
لا اله الا الله اظهار کرد بخلق نوح بود علیه السلام وسبب آن بود که پیش از وی هیچ کس بت پرست نبود پس او مبعوث شد بخلقی که
بت پرست بودند واز زمان آدم علیه السلام تا ادریس بت پرستی نبود چون ادریس بر آسمان بردند پیش امت او مفارقت
مشکل بود مفارقت پس جمعی صالحان در میان قوم بودند وخلایق بطاعت میفرمودند ومعابد رونقی عظیم داشت
بوجود آن عابدان چون آن بزرگان ازین عالم برفتند قوم از برای رغبت در عبادت صورت آن صلحا می ساختند

و در محرابها می نهادند و طاعت خدای تعالی میکردند و در آن وقت صورت گری حلال بود تا مدتی برین بگذشت و قرنی
دیگر بگذشت و آن صورتها در آن محرابها کهنه شده بود و جمعی زیارت ایشان میکردند شیطان در ایشان دخل کرد ایشان را
وسوسه کرد که پدران شما این صورتها می پرستیدند و سجده اینها میکردند پس مدتی سجده اینها میکردند و میگفتند که
خدایند پس آن عادت شد و در هر شهری و دیهی بتی می ساختند و همه سر به بت پرستی بر آوردند اصل بت پرستی از آنجا
بر خواست پس خدای تعالی از میان ایشان نوح را علیه السلام برگزید و برسالت بر ایشان فرستاد و حق تعالی از آن خبر میدهد و فرمود
إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ أَنْ أَنذِرْ قَوْمَكَ إِلَى آخِرِهِ پس او را امر فرمود تا نهصد و پنجاه سال دعوت کرد و قطعی
فرمان وی نمی بردند و او را بدروغ باز میدادند و هر روز او را چندان بزدندی که وجود مبارک او خون شدی چون آن حضرت
در رو مالیدی و درست شدی دیگر به رخانها رفتی گفتی بگویید لا اله الا الله دیگر او را بزدندی تا حدی با او عناد ورزیدندی
که پدران بفرزندان وصیت میکردند که سخن این مرد مشنوید که دیوانه است پس درین هزار کم پنجاه سال که دعوت کرد
چند تن معین بروی ایمان آوردند قولی آنست که هشتاد تن بودند و نوح را چهار پسر بود یکی سام و یکی حام و یکی یافث
و یکی کنعان و او کافر بود و زنش نیز کافره بود تو فکری بکن که اینها چه اذیتها کشیده اند و صبر کرده اند که با زن
و پسر کافر مخالف می ساختند روزی نابینایی که از نوح شنید پسر با وی بود و عصا را با وی داد گفت این مرد را
دشمن دارم اگر من بینا باشم و اگر نابینایم پس آن بدبخت عصا بر نوح علیه السلام زد و نوح را طاقت نماند گفت رَبِّ
لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا حق تعالی اجابت فرمود و وحی آمد که کشتی ساز که طوفان خواهیم فرستاد
پس درخت ساج بنشاند تا بحد کمال رسید جبرئیل بیامد و او را تعلیم کرد تا کشتی بساخت گویند صد و بیست و چهار
هزار تخته کرد و بر هر تخته نام پیغمبری بران نوشت پس جای چهار تخته خالی بود آن چهار تخته دیگر نام چهار یاران
محمد بران بنوشت تا کشتی تمام شد و عده فرموده بود که طوفان آن وقت بر آید که آب از تنور بر آید روزی آب از
تنور بر جوشید نوح از هر صنفی جفتی با خود بکشتی برد تابوت آدم نیز حکم بود که بکشتی برد مار و عقرب آمدند که ما را
نیز ببر با خود فرمود که شما اذیت میرسانید عهد کردند که هر کس نام تو برد تا قیامت اذیت بوی نرسانیم پس هر کس که گوید
سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ از شر ایشان ایمن بود پس امر آمد بر زمین که آب بیرون آورد و باسمان فرمود که ببار

بر سر آب تا همه عالم چندان آب گرفت از سر کوهی چهل گز در گذشت و از کفار دیار نماند و همه غرق شدند و از میان آب
باتش دوزخ شان بردند فرمود که أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا گویند چهل روز عالم همه آب بود تا کشتی نوح بر سر کوه
جودی فرود آمد بعد از آن بسلامت بیرون آمدند و اینها که با نوح بودند همه وفات کردند الا سه پسر نوح که بماندند
و زنان ایشان پس اصل نسل آدمیان دیگر از ایشان پیدا شدند چنانچه از سام عرب و عجم آمدند و از حام همه سیاهان
و از یافث همه ترکان و یاجوج و ماجوج آمد پس نسل آدم دیگر از نوح عالم معمور شد چون مدتی بر آن بگذشت دیگر
قصه ابراهیم علیه السلام
سر بکفر و بت پرستی بر آوردند تا زمان نمرود آن زمان ابراهیم علیه السلام مبعوث شد بر نمرود
آورده اند که نمرود شبی در خواب دید که ستاره بر آمدی که نور آفتاب و ماهتاب نماندی و عالم یکبار منور شدی
بامداد همه کاهنان و معبران را جمع کرد و خواب با ایشان بگفت ایشان سه روز مهلت خواستند بعد از سه روز یکبار
گفتند شخصی پیدا خواهد شد که دین تو باطل کند و همه عالم مطیع او شوند گفت از کجا خواهد بود و تا چه مدت ظاهر
شود گفتند درین نزدیکی در شهر تو خواهد بود پس نمرود شش تن از خواص خود حاضر کرد که یکی از آن آزر پدر ابراهیم
بود و با ایشان مشورت کرد گفت هر چه امور بیان بود خلق باز دارد چنانکه بتکده در تصرف او بود و هیچ بت
تراشان او نخرند و نفروشند و آن هیچ پسر زنان نگذارند تا هر جا فرزندی متولد شود ایشان را خبر کنند پس چند هزار زن
معین کردند و احتیاط زنان میکردند و پسران مردم می کشتند پس مادر ابراهیم آبستن بود و آن زمان شکم او احتیاط
میکردند و آبستنی وی نمی شناختند چون وقت ولادت برسید از میان قوم بیرون رفت و در غاری رفت و ابراهیم
علیه السلام مولود شد چون نظر بروی کرد او نوری دید که از وی طالع شد که آن غار روشن گردانید هر چند جهد کرد
او را شیر دهد قطعی نخورد مادر دانست که شان عظیم دارد او را هم آنجا رها کرد گفت چون اینجا بمیرد دوستر دارم که ویرا
بکشند پس در آن محکم کرد و برفت در حال جبرئیل آمد از زمین بهشت او را جای بهشت کرد و انگشتان او در دهان
او نهاد حق تعالی از یکی شیر و از یکی عسل و از یکی آب روان گردانید و او را بکمال پروردگاری می پرورید مادر بخانه آمد
شوهرش گفت با این فرزند چه کردی گفت نیم مرده بود در حال که آمد بمرد و در خاک نهادم آزر بیندیشید که راست میگوید
تا چهل روز بگذشت روزی مادرش گفت بروم و حال فرزند که در غار رها کردم باز دانم اگر مرده باشد او را دفن

کنم چون بیامد بهمان شب در غار را باز کرد و در غار رفت پسر را دید بهزار ناز خفته گویا یکپاره ایست از نور جمال
جمال او آن غار تاریک روشن شده پس دید که از انگشتان خود چیزی میخورد ایمن شد و در غار محکم ببست و برفت
پس هر مدتی آمدی و ابراهیم را دیدی تا هفت ساله شد روزی با مادر گفت ای مادر خدای من کیست گفت من گفت
خدای تو کیست گفت پدر تو گفت خدای پدرم کیست گفت نمرود گفت خدای نمرود کیست گفت این چه سخن است که گویند
از او بزرگتر و بالاتر کسی نیست این بگفت و زود برفت با خود میگوید این فرزند عجب کسی است اگر غلط نکنم آنکس که
نمرود می طلبد این است پس آن نگاهی بود تا بسیزده سالگی رسید حال پدرش بگفت با مادر شبی پیش ابراهیم آمدند چشم از رنگ
بر ابراهیم افتاد و البر شد پس او را از غار بیرون آوردند ابراهیم دران مدت آسمان ندیده بود و قولی دیگر گفته اند که
در سرداب بود در شب زمین بدان تن رسید چون بیرون آمد و نظر کرد و آسمان دید گفت ای پدر من این چیست گفت
آسمان گفت این کرا آفریده است گفت ای جان پدر تو چه کار باین سخنان داری حال آنکه این خلایق بر چند گروهند
بعضی ستاره پرستند و بعضی ماه و بعضی آفتاب و جمعی بت پرستند تو دین دار و پدر خود نگاه دار و بتان می پرست و نمرود
بزرگ دان با این چه کار داری درین سخن بودند که زهره از افق برآمد چون نظرش بران افتاد گفت هَذَا رَبِّي یعنی
اینست پروردگار من آن فرو رفت و ماه برآمد چون ماه را بدید گفت هَذَا رَبِّي بزعم شما پس آن نیز فرو رفت
گفت من هرگز دوست نمیدارم چیزی که زوال پذیر است پس دید که آفتاب برآمد گفت هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ یعنی اینست
پروردگار من که این بزرگ است چون او نیز بطرف زوال افتاد گفت من بیزارم از شما مشرکان بدرستی که من روی دل خود
بکسی میکنم که پدید آورنده آسمانها و زمین است در حالتی که میل کننده ام از همه دینهای باطل و من مسلمانم و نیستم از مشرکان
پدر و مادر او در ماندند پس او را نصیحت کرد گفت تو دانی و حال خود و این نمرود مردی عجب است تو در میان دو دشمن
من باش و حال خود اظهار مکن او را در میان خلق برد و کسی از وقت نفهمید و هر روز دلش منور بهدایت و معرفت روشن تر
میشد و دلایل وحدانیت معلوم میکرد و در خلوت نصیحت پدر میکرد و هیچ فایده نداشت روزی نمرود با قوم عزیمت
عیدگاهی داشتند پس نمرود با همه قوم آنجا میرفتند ابراهیم با پدر برفت با نیمه راه گفت من رنجورم نمی توانم آمدن و باز
گشت کلید بتخانه با وی بود ابراهیم علیه السلام تبری پیدا کرد و در بتخانه رفت همه بتان را خورد کرد و تبر بر دوش بزرگترین

بزرگترین نهاد چون ایشان باز آمدند و در بتخانه رفتند همه بتان را شکسته دیدند گفتند این بیداد را با بتان که کرده
ای ابراهیم گفت بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا ایشان تعجب کردند فرمود اِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ گفت سوال کنید فَاسْئَلُوا
اگر جواب دهند گفتند هرگز بت سخن گوید غرض ازین سوال ابراهیم آن بود تا ایشان را به برهان ملزم کرد آنگه
آن زمان پیغام حق تعالی برساند پس گفت ای شما چیزی می پرستید که گویایی ندارد از خود دفع ای نتواند که هیچ نفعی بشما
رساند و نیز ضرری از شما باز ندارد ایشان گفتند پس کی پرستیم بلکه پدران اولین خود را چنین یافتیم که همین بتان می پرستیدند
گفت شما و پدران شما همه گمراهانید گفتند پس که را پرستیم گفت پروردگار عالمیان آنکس که مرا آفرید و مرا راه نمود
و مرا طعام داد و چون گرسنه میشوم و چون تشنه میشوم مرا آب میدهد و چون رنجور میشوم مرا شفا بخشی دهد و چون
بمیرانم دیگر بارم زنده کند آنکه طمع دارم که گناهانم بیامرزد چون این صفتهای خدای تعالی بیان کرد ایشان بدانستند
که او دینی دیگر دارد و دشمن بتانست و این خرابی او با بتان ایشان کرده است نمرود گفت او را بآتش باید سوخت و گفت
هرکه مرا دوست دارد و بتان خود را مدد کند و هیزم بیاورد پس هیزم بسیار جمع کردند ابلیس ایشان را تعلیم منجنیق کرد و آتش
دران هیزم زدند و ابراهیم چون گوی در بستند و دران پله نهادند و در آتش انداختند در میان هوا جبرائیل آمد
گفت چه حاجت داری گفت دارم اما بتو نه گفت از آنکس که داری بخواه گفت حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي و چون
در همه روی زمین بغیر از ابراهیم موحد نبود غلغله در ملکوت افتاد فرمود ای ملایکه این یک سر آیت ز اسرار من
اِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ نگاه کنید که این خاکیان چگونه خود را بر آتش محبت میزنند پس جهت مقدم ابراهیم
نظر لطف بآن آتش کرد و بجودی خود خطاب بآتش کرد فرمود يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ
درین خطاب بآتش چند حکمت رعایت کرد اول آنکه اگر نه خطاب خاص بودی آتشهای عالم همه سرد شدی چنانچه
مصالح خلایق کلی قطع شدی دیگر اگر نه امر السلامت بودی چنان سرد شدی که ابراهیم از سرما هلاک شدی
پس همه آن هیزمها بامر خدای تعالی سبز و بارور شد و از اطراف و جوانب گلها و ریحانها برآمد و آبها روان شد
و ملایکه بیامدند و او را بر تخت نشاندند و بصورتهای جمیل پیش ابراهیم حاضر شدند و با وی سخن می گفتند نمرود
چون حال بدید فکر کرد که مبادا مملکت من در سر کار این مرد شود صواب چنان دید که او را از مملکت خود بیرون

بیرون کنند پس ابراهیم با ساره زن او کارسازی کردند متوجه شام شدند در اثنای راه بشهری رسیدند و در آن
شهر پادشاهی ظالم بود که همیشه تفحص زنان کردی و ساره بغایت صاحب جمال بود چنانچه آورده اند که از مردان
کسی بحسن یوسف نبود و از زنان بعد از حوا هیچ زن بجمال ساره نبود پس ایشان را پیش آن ظالم بردند پرسید که
این زن با تو چه تعلق دارد گفت خواهر منست گفت مرا با وی کار است او را بخلوت برد و قصد ساره کرد دعا کرد
آتشی بجست پادشاه با چندتن از خواص او بسوخت پس ایشان را رها کردند و برفتند تا بدیار شام رسیدند و آنجا قرار
گرفتند غرض ازین قصه بیان توبه ابراهیم بوده که او سه سخن گفته بود و دایم توبه کردی و با وجود آنکه علما از آن توجیه کرده اند
که هم راست گفته بود که آن از معاریض کلام است اما ابراهیم علیه السلام با خود گفتی من سه دروغ گفته ام یکی آن روز
که گفتم من بیمارم و رنجور نبودم دیگر گفتم بت بزرگ اینها را بشکست و من آن کار کرده بودم سیوم آنکه گفتم
ساره خواهر منست پس همه عمر گریه کردی و توبه و استغفار نمودی و درین سخنها فکری کردی و آب از دیده بچکیدی چنانکه
او را آواره میخواندند و در روز قیامت که امم پیش آورند که از بهر ما شفاعت کن همین عذر گوید که من گناهی چنین کرده ام
و شفاعت نمی توانم کرد اما توجیه این کلمات بدان کرده اند که گفت دل من بیمار است از کفر شما و این راست گفت
دیگر آنکه نسبت به بت بزرگتر کرد یعنی نظرم بروی افتاد که آن همه جواهر بر او آراسته بودند او مرا بخشم آورد و اینها را
بشکستم چون سبب او بود گویا او شکسته باشد سیوم آنکه گفت ساره خواهر منست یعنی در دین و مسلمانی این یک زن خواهر منست
پس این سه سخن راست گفته اما انبیا علیهم السلام از مثل سخنهای چنین توبه کنند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که از پیش ابراهیم پیش موسی روند جهت شفاعت او نیز گوید من کافری بی اذن حق تعالی کشته ام و از شرمساری آن
مقام شفاعت ندارم پس دایم ازین خطا توبه کردی پس سبب توبه موسی علیه السلام بیان کنیم بدانکه چون فرعون
زمین مصر مسخر کرد و نعمت داده خدا بر خود نشناخت و سر بکفر و طغیان بر آورد و تمرد برین بگذشت شیطان او را
مغرور گردانید تا دعوی خدایی کرد و پیوسته با ساحران و کاهنان صحبت داشتی روزی او را گفتند زوال تو و مملکت
تو بسبب کودکی خواهد بود که از بنی اسرائیل پیدا شود و او را وزیری بوده هامان بی سامان با فرعون بی عون گفت
مصلحت آنست که هر پسری ازین قوم که مولود شود بکشند و دختران را رها کنند مدتی چنین کردند بعد از آن گفتند که نسل

نسل ایشان بیکبار برافتد پس سالی بکشتند و سالی رها کردند و حق تعالی تقدیر چنین کرد که در آن سالی که نمی کشتند هرون
در وجود آمد و در آن سال که وعده کشتن بود ولادت موسی بود پس آن زنان که موکل بودند تفحص مادر موسی
میکردند چون موسی در وجود آمد قابله بدر رفت و خبر بنوکران فرعون کرد ایشان بدر خانه رسیدند خواهر
موسی مادر را خبر کرد پس او را برگرفت از غایت دهشت در تنور آتش انداخت و سر تنور بر نهاد و ایشان در آمدند
و هر چند موسی را طلب کردند نیافتند و بیرون رفتند دختر با مادر میگفت آن طفل را چه کردی گفت نمیدانم چون سر تنور بر
گرفت موسی را دید که با آتش بازی میکرد او را برگرفت بدانست که او را شانی عظیم هست پس حق تعالی الهام کرد
بر دل مادر موسی که او را در تابوتی نهد و در رود نیل اندازد پیش درودگری رفت گفت تابوتی بدین صفت میخواهم
بساخت تا آن سر فاش کند خواست که بگوید زبانش در بند شد چون بازگشت زبانش گشوده دانست که در آن
سریست صندوقی محکم بساخت و ببست و بیاورد و موسی در آن نهاد و قفلی بر آن کرد و بقیر بیندود و
آن فرزند گرامی را در رود نیل انداخت و توکل بر خدای تعالی کرد قضا را نهری بخانه فرعون میرفت تابوت موسی
در آن نهر افتاد چون روشن شد فرعون نظر کرد چیزی در آب بدید جمعی که حاضر بودند گفت تا آن را برآوردند گفت تا
سر آن بگشایند بدست هیچ کس گشاده نمیشد گویند فرعون را دختری بود و رنج برص داشت کاهنان گفته بودند که طفلی
ازین آب برآرند و آب دهن او مداوای اوست پس آن قفل بدست دختر فرعون گشاده شد طفلی دیدند بغایت
نورانی هیبتی از وی بر دل فرعون آمد گفت این آنست که ما طلب میکنیم پس حکم کرد بقتل او آسیه زن فرعون
گفت ما را فرزندی نیست این پسر روشنایی چشم من باشد و از آن تو او را نباید کشتن فرعون در جواب گفت روشنایی
چشم تو باشد از آن من نه محققان گفته اند که بآن سخن که آسیه از سر محبت گفت دولت ایمان و بهشت یافت
و فرعون بآن جواب بشقاوت ابد گرفتار شد پس آب دهن موسی در دختر فرعون مالیدند شفا یافت پس او را
عزیز و مکرم میداشتند پس دایگان را طلب کردند شیر هیچ یک قبول نمیکرد آسیه گفت از میان بنی اسرائیل دایه را
طلب کنند باشد که شیر یکی قبول کند این سخن در میان بنی اسرائیل میگفتند که فرعون پسری یافته و بفرزندی
قبول کرده و دایه میطلبد خواهر موسی این سخن شنید پیش مادر آمد و گفت برخاست و بخانه فرعون رفت فرزند خود را

ودید بغایت خرم شد موسی چون مادر خود دید پستان وی بگرفت و بخورد آسیه خرم شد و زر و لباس بسیار بمادر موسی داد
گفت باید که او را نیکو نگه داری گفت من شفقت مادری با وی بجای آورم و با وی خود بخانه برد و خدای تعالی رد کرد
فرزند او را بوی بلطف الهی پرورید و هر چند روز او را می‌طلبیدند گویند روزی موسی در کنار فرعون بود سبحان از آن
خالقی که دوستی در کنار دشمنی چنان می‌پرورد و این قصص قرآن بحر الاسرار گویند و اولوا الالباب معنی آن فهم کنند
پس دست کرد و ریش فرعون بگرفت فرعون از آن حرکت بترسید گفت البته او را بکشم آسیه گفت او طفل است این
تمیز ندارد او نمی‌شنید آسیه بفرستاد و دو طشت حاضر کرد یکی پر از آتش و یکی پر از جواهر و در پیش موسی نهاد
موسی دست بطرف جواهر کرد جبرئیل بر خود دست موسی زد تا دست در آتش نهاد و خوردکی آتش بر داشت و بدهان
نهاد و زبانش بسوخت و بگریه در آمد فرعون دلش بهم بر آمد و از سر کشتن او برخواست آن لکنتی که در زبان موسی بود
از آن بوده پس او پرورش می‌یافت تا بسن تمیز رسید و او را عزیز میداشتند هم در میان فرعونیان و هم در میان
بنی اسرائیل تا جوان و زور آور شد قضا روزی میگذشت و یکی از بنی اسرائیل در دست قبطی گرفتار بود چون موسی را
بدید فریاد کرد که ای موسی خواهر رضاعی تو از ماست بفریاد من رس موسی با آن قبطی گفت او را رها کن از بهر من آن
کافر سخن موسی نشنید گفت این قاعده هست تو میخواهی که آن را بر اندازی هر چند برفق با وی میگفت نمی‌شنید و سخن سخت
با موسی میگفت موسی از عالم غیبت از سر غیرت مشتی بقبطی زد در حال بیفتاد و بمرد و او را رها کردند و هر یکی از گوشه
بدر رفتند آن آوازه در مصر افتاد و کسی ندانست که قاتل که بود موسی گفت هذا من عمل الشیطان و از این قضیه
سخت پشیمان بود و پس گوشه خالی رفت و میگریست و رب اغفر لی میگفت بعد از چند روز جایی میگذشت
و همان شخص دید که در دست قبطی گرفتار بود چون نظرش بموسی افتاد دیگر فریاد میکرد موسی چون دید که تو مغوی
گناهی چنان از وی صادر شد لطف او شد پشت کرد تا برود گفت آیا آن روز یکی کشتی امروز میخواهی مبادا
او نیز بکشی قبطی چون این سخن بشنید او را رها کرد و راه خانه فرعون در پیش گرفت عظیم جویان آن قاتل بودند
و برفت آن حال بگفت موسی ترسان بخانه دوستی رفت و پنهان شد آن مرد بیرون رفت و دید که طلب موسی می
کنند فرعون جزم شده که او را بکشند آن مرد باز آمد گفت ترا سخت میجویند که قتل کنند مصلحت در آنست که

از این شهر بیرون روی چون شب شد موسی علیه السلام عزم سفر کرد و راه مدین در پیش گرفت بغایت ترسان و نظر
بر جانب میکرد و این دعا میکرد رب نجنی من القوم الظالمین حق تعالی الهام بدل موسی کرد که از راه راست بگردد و اعوان
فرعون او را از راه بی راه جستند پس بعد از هشت شبانه روز بمدین رسید و چندان گیاه خورده که اثر آن در جسد مبارک او
ظاهر بود چون برسید چاهی دید خلقی بر سر آن جمع شده بود و گوسفند از آب میدادند پس دو زن دید از دور ایستاده
و چند گوسفند دارند نزد ایشان رفت گفت چرا پیش نروید تا گوسفند از آب دهید گفتند ما دو عورت ضعیفیم و پدر
پیر بزرگوار داریم که نام وی شعیب پیغمبر است و چشم ظاهر ندارد و ما از این شغل فرموده ما صبر میکنیم تا جماعت کار خود
بگذارند بعد از آن ما گوسفندان خود را آب دهیم موسی گفت بغیر از این چاهی دیگر نیست گفت هست اما سنگی گران بر سر آن است
که چهل تن می‌باید تا آن را بر دارند گفت بمن نمایید او را نمودند دست زد و آن سنگ برداشت و گوسفندان را آب
داد و برفتند شعیب علیه السلام گفت امروز زود آمدید گفتند مردی غریب از راه رسیده و مدد کرد ما را و گوسفندان ما را آب
داد گفت او را با خود چرا نیاوردید که او را احسان کنیم پس دختر بزرگین بطلب او فرستاد موسی گرسنه شده بود و بسایه درختی
خفته بود و فقر خود و نیاز خود بحضرت حق عرضه میکرد که دختر شعیب رسید گفت ای مرد پدر من ترا میخواند تا جزای
آنکه گوسفندان ما را آب دادی با تو نیکویی کند دختر در پیش میرفت و موسی از پس می آمد و باد چادر در وی می پیچید گفت
تو از عقب من بیا پس دختر قوت او دیده بود و امانت او نیز مشاهده کرد چون پیش شعیب آمدند قصه خود بگفت شعیب گفت
مترس که نجات یافتی از آن قوم ظالم پس دختر با پدر میگوید او را باجارت بگیر که هم قوت دارد و هم امانت گفت
این دو صفت از چه معلوم کردی گفت سنگ از آن سر چاه به تنها بر گرفت و امانت در آمدن راه بیان کرد پس شعیب گفت
من چنین میخواهم که دختری از این دو در نکاح آوری بکاوین هشت سال که شبانی کنی و اگر ده سال کنی ترا باشد پس صفورا را
که کوچک ترین بود بزن کرد تا آن مدت بسر آمد موسی گفت میخواهم که باز بمصر روم به پیش مادر و برادر پس اذن گرفت
و گوسفند چند بوی داد و عصایی که از آن آدم بود بوی رسیده بود بوی داد و عزیمت کرد و تمامی این قصه در اول
این کتاب در باب نبوت بیان کرده ایم و غرض از این قصص آنست که جایی که ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله صلوات الله
وسلامه علیهم توبه میکنند اولی آنکه ما مقصر عمر تباه و بازپس مانده مبتلا و فتن آخر الزمان گردیده ایم توبه کنیم و استغفار کنیم

بنور ولایت او را شناخت

و عذر تقصیرات خواهیم باشد که بکرم و رحمت بی‌نهایت خود عفو فرماید **فصل ششم** اول این مسئله آنکه انبیا
علیهم السلام همه بزرگ مرتبه‌اند و عالی‌قدر نزد خدای تعالی و همه معصوم‌اند بلکه واجب العصمت‌اند و هیچ پیغمبر هرگز از پیغمبری
هرگز معزول نکرده‌اند و اعتقاد درست و صحیح اینست نه آنکه جاهلی و نادانی در شرح دعایی گفته باشد که پیغمبری گفت
که اگر فلان کار کردی ترا از دیوان پیغمبری محو کردمی و جمعی واعظ جاهل بر منبر مثل اینها گویند کلا و حاشا که هرگز این نبوده
و هر کس که اعتقاد چنین کند که لازم آید نعوذ بالله در شان هیچ پیغمبر طعن بد باید برد که ایشان برگزیدگان حضرت حق‌اند
و راه‌نمایان خلق‌اند و مرشدان طریق معرفت حق‌اند و از آنکه شناسا اند بعظمت حضرت حق واسطه باز دید میکنند
جهت عجز و از گناهی تصور میکنند تا شب و روز گریه و زاری کنند و نالهای جگرسوز از سر اندوه بر آرند چرا که هر کس
بخدا عارف‌تر ترس او بیشتر و ایشان از همه خلق‌اند لاجرم ترس ایشان بیشتر بود و این مقدمه درین فصل از بهر آن
بیان کردیم که درین فصل قصه داود علیه السلام و توبه او و ازان طالوت و توبه او و کشتن جالوت و درین قصه
بسی اسرار است و بسی حکمتی غریب عجیبه دران مندرج تا علما و عقلا دران تدبر و تفکر نمایند و ازان حصها بر گیرند
و مرشد طریق خود سازند تا از برکات انبیا پرتو نوری بدل ایشان افتد **قصه داود علیه السلام و حکمت**
علما و ائمه تفسیر چنین آورده‌اند که در زمان نبوت اشموئیل پیغمبر علیه السلام کافری متمرد بود با لشکری جرار قصد مملکت
بنی اسرائیل کرد و نام وی جالوت بود چون این خبر به اشموئیل رسید همه بنی اسرائیل را جمع کرد و گفت لشکری متوجه ما
شده و این جالوت کافری عادلیست چنانچه تنها با هزار تن میزند فکری درین باب بکنید ما مطیع امر خدا ایم و رسول
هرچه فرماید ما چنان کنیم شب بخدای تعالی مناجات کرد و عجز و تضرع نمود وحی آمد با اشموئیل که اول پادشاهی پیدا
کنید و بروی جمع شوید و با وی بازی برید آن زمان راه بر شما روشن کردانیم گفت بخدایا این که باشد فرمود طالوت
باشد طالوت را طلب کردند مردی بغایت ذو شوکت بود و در جسم پادشاهی اما قولی آنست که سقایی بود
و قولی دیگر آنست که خربنده بود فی الجمله حق تعالی او را برگزید پیش او را به پادشاهی لقب کردند پس چنانکه عادت بنی اسرائیل
بود جمعی بر سر آن پادشاه آمدن را ضرر نشنیدند و بر حکم خدای تعالی حجت میگرفتند پس گفتند که اگر او خواهد که ما متابع او
شویم تا بشویم نشانی ازین در میان باید بود که هرگاه که واقعه چنین دست دادی آنرا در پیش لشکر نهادندی و ما النصرة بودی

بود آنرا باز میان ما آورد ما همه گردن طاعت باو نهیم طالوت از میان قوم روی بیابان نهاد و شب و روز گریه میکرد
بامدادی گاوی از گوشه بیابان پیدا شد و تابوت بر پشت او بود و تابوت بر گرفت و گاو ناپدید شد اشموئیل با قوم منتظر
که بامدادی دیدند که طالوت تابوت بر سر دارد و می آید پس همه مطیع او شدند و بکارزار جنگ برداختند اما خوفی
عظیم بر دل ایشان بود از جالوت حق تعالی آن خوف بر از دل ایشان برداشت و وحی آمد که قتل جالوت بدست یکی از پسران ایشان
خواهد بود ایشان با دوازده پسر حاضر کردند همه خوش صورت و بلند قامت و دایم ملازم پدر بودند اما داود کوچکترین همه
و بالای کوتاه داشت و مویش سرخ بود و چشم میگون و پدر او را میان خلق نیاوردی و نظر حقارت بوی کردندی و او را
شبان گوسفندان ساخته بود و حق تعالی او را از همه خلق عالم برگزیده و که دولت نبوت و سلطنت بنام او بود وحی آمد
اشموئیل که آن پسری که این کار خواهد در میان این نیست اشموئیل با ایشان گفت خدای تعالی میفرماید که پسری دیگر داری این
دولت از آن اوست گفت بلی پسری دارم و شبانی گوسفندان میکند در فلان موضع اشموئیل طالوت با همه خلایق رفتی بدان
مقام آوردند چون آنجا رسیدند داود را دیدند بر کنار رود خانه گوسفند از یک یک از رود خانه میگذرانید و بر گردن خود
نهادی و بردی همه بروی سلام کردند و او را تعظیم نمودند اشموئیل سوال کرد که چرا گوسفندان بیکبار در آب نرانی گفت
مراعات ایشان کرده اندیشه آن را در آب رانم مبادا تلف شود از زمان مرا تفاوت کرده باشم و سنت آلهی اقتضای این کرده که
در اول امر انبیا شبانی کنند تا ترتیب مراعات امت توانند کرد اشموئیل دانست که او زانی عظیم است پس داود علیه السلام با خود همراه
کردند و متوجه لشکر جالوت شدند و داود قلماسنگی داشت چون پاره راه رفت سنگی با داود گفت مرا بردار از برگرفت
چون پاره دیگر رفت سنگی دیگر گفت یا داود مرا بردار دیگر یکی دیگر رسید گفت مرا بردار آن هر سه سنگ در توبره انداخت
چون یک منزل برفت نهری دید که در راه آن لشکر بود و سخت تشنه بودند حق تعالی ایشانرا ابتلا کردانید بان نهر آب و گفت که
ازین نهر آب نخورد از دولت این غزا محروم شود الا یک مشت که بردارد و بگذرد جمعی مخالفت کردند امر خدا را و یک جرعه
قناعت کردند سیراب شدند و دولت ابدی یافتند و بعضی دهان و شکم بران باز نهادند و هرچند بیاشامیدند تشنگی ایشان
زایل نشد و ازین دولت محروم شدند و در عقوبت نافرمانی بماندند این مثال دنیاست که فرموده الدنیا حلوة خضرة
یعنی دنیا شیرین و سبز است اگر بجرعه ازان قناعت کردی ازان بسلامت بگذشتی و اگر چون مگس در میان عسل مقید شدی

دران غرق آب بجاماند تا بمیری خسر الدنیا والآخرة پس جمعی اندک از آن لشکر باز آمدند گویند سیصد و سیزده مرد بماندند پس دعا کردند رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ پس طالوت گفت که اگر این کار بدست او برآید چه منصب او بود گفت دختری دارم بوی دهم و نیمه پادشاهی از آن وی بود پس عهد نامه بران نوشت و اشمویل و همه بزرگان بر آن گواهی نوشتند چون هر دو لشکر برابر یکدیگر رسیدند و صفها راست کردند جالوت در میدان آمد و مبارزه میکرد داود پیاده بی سلاح برابر او رفت جالوت بنظر حقارت در وی نگریست گفت بجنگ کار آمده گفت بجنگ تو گفت درین لشکر از تو حقیرتر نبود که بجنگ من آمدی و خنده بکرد که هر دو لشکر شنیدند داود دست در توبره کرد و هر سه سنگ یکی شده بود بقدرت خدای تعالی و دران فلاخن سنگ نهاد گفت بسم الله و از تکبر استاده بود و چشم وی رها کرد و پس آن سنگ روان کرد و بر پیشانی جالوت زد چنانچه از قفای سرش برون رفت و سی تن دیگر از بزرگان لشکر که در پس پشت او بودند بدان سنگ هلاک شدند و روح پلید جالوت بدوزخ بردند لشکر چون آن بکفر مشاهده کردند بهزیمت برفتند چنانچه حق عز و جل ازان خبر داده که فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ چون باز گشتند بنصرة الله تعالی طالوت بر عهد خود وفا کرد و دختر خود را بداود داد و یک روز طالوت حکم میکرد و دیگر روز داود بر تخت می نشست و خلایق داود را سخت دوست میداشتند چنانکه قضایا تا آخر میکردند تا روزی که نوبت داود بود و دعاها بروی کردند چنانچه عادت عوام باشد و کسی ملتفت طالوت نمیشد طالوت را حسد پیدا شد و شب و روز درین غصه میسوخت و ابلیس او را وسوسها کردی پس با جمعی از دوستان نزدیک مشورت کرد و هر یک آمیزیدند تا بر آن قرار گرفت که در فلان شب بسر داود روند و او را بکشند زنی از آن زنان که ملازم زن داود بود برین موقف یافت بیامد و با داود بگفت داود دران شب مسین پر از خمر بر جای خود خوابانید و خود بکوی رفت و پنهان شد طالوت بیامد و شمشیری در دست در میان آن مشک زد و پنداشت که داود است چون خمر بریخت نظر کرد داود آنجا نبود پشیمان و خجل باز بجای خود رفت روز دیگر هر چند طلب داود کردند و نیافتند به بی اصلی و بد عهدی آوردند و خلایق ازوی متنفر شدند همه بنی اسرائیل زبان در طالوت نهادند و نسبت او به بی اصلی و بد عهدی کردند و خلایق ازوی متنفر شدند و التفات بوی نمیکردند طالوت

طالوت از غایت انفعال دست ظلم برآورد و علما و بزرگان قوم را می کشت پس دران فتنه اشمویل علیه السلام وفات کرد پس هر کس که منع او کردی بکشتی تا بسیاری از نسل انبیا بکشت و جمعی بگریختند یک پیره زن از نسل انبیا مانده بود او را گرفت و بدست نایبی خود داد که او را بقتل کن آن رحم کرد و او را نکشت و پنهان میداشت آن نیک زن شب و روز طاعت میکرد و میگفت بار خدایا دل این مرد با صلاح آور تا یکشبی طالوت در خلوت باز وقت خود افتاد گفت آه من مردی درویش بودم و بهزار زحمت معاش خود حاصل میکردم حق عز شانه مرا پادشاهی روزی کرد و بر انبیا و اولاد ایشان حاکم گردانید و داود بنصرت من فرستاد تا دشمن مرا هزیمت گردانید این همه فضل و نعمت در حق من کرد پس کفران نعمت کردم و عهد داود بشکستم و این همه ظلم و خون ناحق کردم و یکی از علما و صلحا نگذاشتم و عمر با خر رسید در حضرت حق تعالی چه عذر گویم و کرا تحمل عذاب او بود در زمانی گریه بکرد و گفت اکنون امکان توبه هست توبه باید کرد پس آتش خوف تیز در قدم او افتاد و او گریه و پشیمان شد و استغفار میکرد گویند چهل شبانروز گریه و زاری میکرد و مناجات با حق میکرد و منادی باطراف فرستاد و طلب داود میکرد داود از خوف ظاهر نمیشد چراکه اعتماد از قول او رفته بود اگر چه راست میگفت اما کسی باور نمیکرد تا او معلوم کرد که توبه او درست است و از سر آشتی است گفت آن زن که بدست من دادی زنده است طالوت بغایت خرم شد گفت خدایرا شکر پس طالوت پیش آن زن برد زن از ترس او از هوش برفت چون باز آمد طالوت بگریست گفت پیش تو آمده ام تا توبه کنم آن پیره زن گفت توبه تو چون دهیم بعد از چندین ظلم گفت پس چاره من چه بود گفت بیا تا بر قبر اشمویل رویم و دعا کنیم باشد که رحمتی از حق تعالی برسد و در توبه بر تو بگشایند باتفاق بر قبر اشمویل رفتند و دعا کردند قبر بشکافته شد و اشمویل علیه السلام از قبر بیرون آمد زنده طالوت در قدم اشمویل افتاد گفت ای پیغمبر خدای بد کردم و توبه کردم توبه مرا قبول کنند یا نه فرمود بلی وقتی که بجنگ کافران روی آری تا ترا بکشند آن زمان توبه تو قبول کنند این بگفت و در قبر فرو رفت پس طالوت فرزندان را جمع کرد و راه غزا در پیش گرفت چون بلشکر کفار رسیدند و جنگ در پیوستند هر ده پسر برابر او بکشتند پس طالوت نیز کشته شد داود را خبر شد برون آمد و بر تخت نشست و عالم از نور عدل منور کرد پس وحی بر داود فرود آمد و حق تعالی نبوت و سلطنت و علم و حکمت او را بداد و معجزات ظاهرات و کرامات فرمود چنانچه کوه مسخر او کرد تا با وی تسبیح میکرد و مرغان را با وی

داد و آهن در دست او نرم گردانید چون موم و حکم در میان مردمان بعدل میکرد و روزها بر قسم کرده روزی حکومت
کردی میان مردمان و روزی با زنان بودی و زنگانه صحبت داشتی و یک روز از خلق عزلت کردی و بطاعت
مشغول بودی چنانچه هیچ آفریده مزاحم او نشدی بس اوقات خوش میگذرانید اما او را داود بدعا بلا از خدای تعالی
میخواست تا از درجهٔ انبیا باز نماند که میدانست که انبیا بلاها کشیده اند او نیز آن درجا میخواست روزی در خلوت
بعبادت مشغول بود مرغی پیش سجادهٔ او نشست بغایت خوش شکل و در آن رنگ آمیز او عجب بماند برخواست
تا آن مرغ بگیرد و نظر در آن کند و تفکر در قدرت خدای تعالی کند آن مرغ برفت نظر از عقب او میکرد در باغی
زنی دید غسل میکرد بغایت صاحب جمال زود نظر با خود کرد و باز سر عبادت رفت روز دیگر بر تخت نشست خیال
آن دختر در نظر او آمد تفحص کرد که دختر کیست گفتند از آن فلان کس پرسید که بکسی داده اند گفتند نام زد اوریا
کرده اند اما نکاح نرفته این سخن به پدر دختر رسانیدند بدین سبب خرم شد رغبت در وصلت داود کرد و دختر بدو داد
اوریا چون بشنید بغایت ملول شد قضا لشکری بطرفی بغزا میرفتند اوریا با ایشان برفت اتفاقا او شهید شد
و آن حسرت در دلش بماند چون خبر وفات او برسید داود زفاف کرد و در حرم خود نشاند و آورد روزی در عبادت
خانه بعبادت مشغول بود ناگاه دو شخص از بالای محراب فرود آمدند داود بترسید گفتند مترس ما دو خصم یکدیگریم
آمده ایم تا حکم کنی میان ما بحق گفت حال آنکه این برادر من نود و نه میش دارد و من یکی دارم و او میخواهد که آن
من دارم آن نیز از من بستاند روا باشد داود گفت زهی بی انصافی کسی را نود و نه چرا باشد و برادری یکی و طمع
در آن یکی او کند ظلم بود ایشان نظر بیکدیگر کردند گفتند ای داود ما دو ملکیم و این حال تو بود که با تو گفتیم باز
حال خود پرداز این بگفتند و برفتند داود از هیبت حق بیفتاد و از هوش برفت چون باز خود آمد در سجود رفت
و گریه آغاز کرد و توبه و استغفار میکرد گویند چهل شبانروز در سجده میگریست الا وقت نماز باقی در سجده گریه
میکرد و چندان بگریست که از اطراف او گیاه برست بعد از چهل روز جبرئیل آمد گفت خدایت سلام میرساند که توبه
تو قبول کردیم مادام که بسر قبر اوریا روی و از وی حلالی طلبی چون او ترا حلال کند ما از تو راضی شویم داود
برخواست و بر قبر اوریا رفت و حلالی خواست هیچ جوابی نشنید چند روز بر سر قبر او گریه و زاری کرد حق تعالی

حق تعالی رحم کرد فرمود او را در بهشت چیزی دادیم که راضی شد و توبهٔ تو قبول کردیم با وجود این بشارت تا آخر وقت
فکر کردی و آب از دیده برنختی و احوال گریه او بجای خود گفته اید که بچه حیثیت بوده تا بدانی که توبه چه امری
بزرگ است و انبیا و اولیا از آن گزیر نیست و این توبهٔ طالوت و آن داود از جملهٔ غرایب تفسیر قرآن آیات
بسبیل حکایت گفته آمد والعلم عند الله غرض از این قصص قرآن در این کتاب گردانیدن از جهت چند فایده است اول
تنبیه دل غافلان و تفریح دل عارفان و ترغیب توبه کاران تا زود عزیمت باب توبه بکنند چون حق تعالی جل جلاله توبه
برین امت آسان گردانید بمجرد آنکه از کرده پشیمان شد از او توبه قبول کرد جای آنست که این نعمت بزرگ دارند
نشناسد و زود توبه کنند بگذر آنکه توبهٔ ایشان نه چون توبهٔ امت گذشته است که توبهٔ ایشان عذابهای شدید بود
که ایشان میفرمودند مثل توبهٔ طالوت که تا ده پسر صاحب کمال برابر او کشتند توبهٔ او قبول نشد دیگر توبهٔ قوم موسی
که توبهٔ ایشان آن بود که همه یکدیگر را بکشتند و آن نیز قصهٔ غریبست و از غرایب قدرتهاست و سبب عرفان و اعتبار
ور آنست تا امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فضل خدای تعالی بر خود بدانند و از پی هوای نفس نروند و بجزاهای غریب
عجب فریفته نشوند که در آخر الزمان بسی فتنهها واقع شده و خواهد شد پس دایم پناه بحضرت حق تعالی باید برد
و تعجیل در توبه باید کرد و استغفار بسیار کردن بود که در گیرد یکی از صد هزاران پس درین موضع سبب توبهٔ امت
موسی علیه السلام هم تتمه بیان کنیم بدانکه از نعمتهای که حق عز شانه در شان این امت فرموده یکی اینست که پرده
ستر ایشان پوشیده است و در کشف ستر خود شان بدانسته کرد امت پیشین اگر گناهی میکردند ایشانرا آواز
میکرد و آواز میخواستند که توبه کنند ایشانرا بعقوبت گرفتار میکرد بدانکه چون موسی علیه السلام وعده کرد با بنی اسرائیل
که یک ماه بروم و توریت بیاورم چون میرفت هارون را علیه السلام خلیفه و قایم مقام خود گردانید چون بمقام
مناجات رسید حق تعالی فرمود که سی روز روزه دار بعد از آن هر چه خواهی بدهیم چون سی روزه بداشت در عزم
مناجات کرد بوی دهن خود متغیر دید پاره پوست درخت مسواک کرد چون بمقام مناجات رفت خطاب آمد که ای موسی
بدستور ما روزه رفتی جوابی داد دستوری ما روزه کندی گفت یا رب العزة بوی دهن خود متغیر یافتم خواستم که آنرا
زایل کنم فرمود مگر ندانستی که بوی دهن روزه دار نزد من خوشتر است از بوی مشک پس شما اکنون باید ده

روز دیگر روزه بدار پس ده روز دیگر روزه بگرفت و در مقام مناجات حاضر شد در معالم التنزیل آورده که چون حق عز وعلا
با موسی سخن گفتی ملایکه از اطراف موسی صف زدندی و تسبیح خلق بر آوردندی بانگ آن دو ملک که با وی می بودندی رفتند
پس در خلوتی چنان با موسی سخن میگفت پس موسی از ذوق کلام طلب دیدار کرد و جواب لن ترانی شنید چرا که من زان
وقت که طلب کرد حق عز و علا تجلی کرد بکوه کوه تاب تجلی نیاورد پاره پاره شد موسی از آن هیبت بروی در افتاد
و از هوش رفت و در پاره شدن کوه چند قول است قولی آنست که سه پاره شد پاره بدریا افتاد و پاره بر جای
خود بماند و پاره خورد شد و باد ببرد و در هوا متفرق شد پس این ذرات که در میان آفتاب می بینی از آنست پس ملایکه
بر موسی میگذشتند و میگفتند که شخصی که فانی خواهد شد میخواهی که لقای باقی ببینی موسی چون با خود آمد سر بخجالت
در پیش افکند و میگفت سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ حق تعالی توبه او قبول فرمود
این بود توبه موسی علیه السلام پس الواح توریه بر وی منزل فرمود و بکتاب خود مشرف فرمود اما چون موسی از
از میانه قوم بیرون رفت و سی روز وعده کرده بود آن بگذشت و باز نیامد بنی اسرائیل از هر نوع سخنان میگفتند
سامری منافقی بود در میان ایشان چون اختلاف قوم مشاهده کرد فرصت یافت در میان آمد گفت آن زر نهبی
فرعونیان کجاست گفتند در فلان جای دفن کرده ایم برفت و آن زر را برگرفت و او زرگری بنهایت استاد بود هم
در آن شب گوساله زرین بساخت مجوف و آن را بزر و جواهر مرصع کرد و از آن خاکی که از زیر سم اسب جبرائیل فرا گرفته
بود در دهان آن گوساله زرین انداخت او زنده شد و بانگی بکرد چنانچه همه بنی اسرائیل شنیدند سامری گفت اینست
خدای شما و خدای موسی ایشان از غایت غفلت و جهالت همه سجده آن بکردند و همه گوساله پرست شدند هر چند
هارون فریاد کرد ایشان را پند میداد نمی شنیدند فرمود ای قوم این فتنه ایست شما را که پروردگار شما عز اسمه است
متابعت من کنید قطعا نشنیدند و گمراه شدند و قولی آنست که آن گوساله در میان بنی اسرائیل آمدی و رفتی
و چیزی خوردی و آواز کردی اگر کسی سوال کند که سامری چون جبرئیل را و فرس الحیات را بشناخت تا آن خاک را
برگرفت که این خاصیت داشت و کسی دیگر از بنی اسرائیل این معرفت نشد جواب آنست که اول بحکم قضا و قدر در
ازل چنین رفته بود که بنی اسرائیل از غایت محبت که در طبیعت ایشان بود بلاهای چنین مبتلا شدند دیگر آنکه

آنکه آنکس که ابلیس را فتنه عالمیان گردانید هم او را نیز فتنه آن قوم ساخت بدانکه ارباب تفاسیر آورده اند که مادر سامری وقتی که
بوی آبستن بود او را اتفاق سفری افتاد شبی در اثنای راه او را درد زادن گرفت از کاروان باز ماند چون بچه از وی
جدا شد در شکاف دیواری نهاد و از عقب کاروان برفت چون در ازل حکم چنین رفته که فتنه چنین از مرا او پدید آید جبرائیل
بامر خدای تعالی پر خود در دهان او نهاد و از پر جبرائیل شیر میخورد تا روزی کاروانی در گذر بود او را برگرفتند و در میان ایشان
بزرگ شد و ایشان گاو پرست بودند او نیز دین ایشان گرفت و زرگری بیاموخت ناگاه همراه افتاد تا آن شب که حق تعالی فرمود
بموسی که با قوم از مصر بدر رو و چون دریا شکافته شد او در عقب قوم بود تا فرعون برسید دید که شخصی بر مرکب باد پایان سوار و از
پیش اسب فرعون می آمد و هر جا که سم آن اسب میرسید آن جا سبز میشد بدانست که آن جبرائیل است و مرکب فرس الحیوة است از آن خاک پاره
برگرفت و نگاه میداشت بدان آشنایی که شیر از پر او خورده بود او را بشناخت تا آن روز که آن فتنه در میان قوم موسی انداخت
چون موسی علیه السلام باز آمد دید که همه قوم گوساله پرست شده اند چنان در غضب رفت که الواح بینداخت و موی سر و ریش
هارون بگرفت و او را میگفت تو پیغمبری باشی که بگذاری که همه قوم تو گمراه شوند آن گوساله را بشکست و در آتش بسوخت
و دعای بد بر سامری کرد بعد از آن توریه بر ایشان خواند قوم چون احکام شنیدند فریاد بر آوردند و ایمان تازه کردند
و توبه میکردند گفتند یا موسی از خدای تعالی درخواه تا خدای تعالی توبه ما را قبول کند موسی مناجات کرد گفت بار خدایا بندگان تو
توبه میکنند و از تو آمرزش میطلبند توبه ایشان بچه قبول افتد حق تعالی فرمود که توبه ایشان آن بود که شمشیر بیکدیگر نهند و یکدیگر
بکشند توبه ایشان قبول کنم موسی پیغام توبه حق تعالی برسانید همه بگریه و زاری بر آمدند ناگاه تاریکی در میان ایشان پدید آمد
موسی گفت وقت توبه شماست شمشیرها برکشیدند و یک ساعت هفتاد هزار از یکدیگر کشتند چنانچه پدر پسر و پسر پدر و برادر
برادر میکشتند موسی علیه السلام دعا کرد وحی آمد که همین بود توبه ایشان قبول کردم و باقی را رحمت کردم و از گناه ایشان
در گذشتم این بود توبه قوم موسی بفضل خدای تعالی بر خود بشناسی و شکر این نعمت بشناسی که زلات محمد گردانید و این رتبت
بسمع تو رسانید که الندم توبه یعنی این امت من که از گناه پشیمان شوند توبه ایشان قبول است مصرع از کجا تا بکجا
بصری نتوان کرد پس مرد عاقل و زیرک آن بود که خود را بسیار گناه نشود و اگر ناگه بدست نفس اماره و شیطان گرفتار شود
و زلتی دست دهد زود بدرستی توبه و انابت آید و استغفار کند و آمرزش خواهد که حضرت او همیشه غفور رحیم است

فصل هفتم چون در فصل سابقه بیان توبه بعضی از پیغمبران گفته شد توبه بعضی از اصحاب صادقان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم نیز بیان کنیم جمعی که سابق شدند و دولت اسلام یافتند و جمعی که مختلف شدند و عاقبت بنور اسلام و ایمان مهتدی شدند زیرا
که بعد از انبیا علیهم السلام هیچ قوم و هیچ طایفه فاضل تر و بزرگوارتر از صحابه پیغمبر نبوده اند و در حدیث درست آمده که فاضل ترین
قرنها قرن منست و در کلام مجید بسیار در مدح ایشان آمده والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار
و در جای دیگر هم در شان مهاجران و انصار فرموده که من از ایشان راضی و ایشان از من راضی و بهشت اعلی ایشان را وعده فرموده و بعضی از صحابه را
بر بعضی فضیلت نهاده در میان صحابه نیز فضیلت نهاده اول فضیلت سابقان است در ایمان از مهاجر و انصار دیگر
اصحاب بیعت عقبه دیگر اصحاب بدر دیگر اصحاب بیعت رضوان اما فاضل تر ایشان خلفاء راشدین اند یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله
تعالی عنهم اجمعین بعد از ان فضیلت ایشان بر ترتیب خلافت ایشان است بدانکه چون وحی متواتر شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با خدیجه بنت خویلد حال خود میگفت او را پسر عمی بود که نام او ورقة بن نوفل بود و از علمای انجیل بود و بغایت پیر شده بود خدیجه
پیش وی رفت گفت ای عم محمد بن عبدالله میگوید جبرئیل بمن فرود می آید ورقه چون نام جبرئیل شنید در سجده افتاد و گفت
قدوس قدوس ای خدیجه در شهری که همه بت پرستانند کسی نام جبرئیل چه داند او ناموس اکبرست او آنست که بر موسی و عیسی فرود آمده
او را پیش من آر تا سوالی از وی بکنم روز دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیش او برد و ورقه سوالی چند بکرد و جواب فرمود
ورقه گفت ای محمد بشارت باد که این منصب نبوت است و تو آن پیغمبر آخر الزمانی که نعت تو و صفت تو در توریت و انجیل مذکورست اما
پیغمبری کاری عظیم است و تحمل بسی بلاها باید کرد و قضیه تو از همه مشکل تر خواهد بود چرا که منصب تو عالی تر است و کار تو در دنیا
و آخرت بغایت کمال است کاشکی آن روز که نبوت تو ظاهر شود من زنده باشم تا متابعت تو کنم که اول کسی که با تو دشمنی کنند
خویشان تو باشند بجهت دشمنی کنند که ترا از شهر خود بدر کنند و در غربت باشی چون این سخن بشنید عظیم غمناک شد و گفت مرا از مکه
که منشا و مولد منست بیرون کنند گفت بلی که تو آن پیغمبری که این کمترین دشمنی است و این کمترین بلایی است در طریق نبوت و ترا
تحملهای بیش عظیم تر باید کرد از آنجا بیرون آمد و بعد روزی رفت شبی بیرون آمد جبرئیل را دید در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته
بر صورت خود خوفی عظیم بر دل مبارک وی کار کرد که از خود برفت چون با خود آمد بخانه باز رفت و با خدیجه گفت زملونی
زملونی زملونی از انکه میلرزید گفت مراد کلیم و ابوطالب بپوش و دو کلیمی بپیچید بعد از زمانی جبرئیل آمد و بر بالین او نشست گفت

گفت یا ایها المزمل دیگر گفت یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر یعنی ای جامه در
خود پیچیده برخیز و بیم کن مردمان را و پروردگار خود را به بزرگی یاد کن و جامه خود را پاک گردان از هر چه بی نمازی است
چون حکم جزم رسید بر خواست و اول با خدیجه گفت اقرار کن که هیچ خدایی نیست الا الله تعالی که اوست سزاوار پرستش و بر من رسالت
من که رسول اویم و توبه کن از شرک و بت پرستی پس خدیجه ایمان آورد و زید بن حارثه که غلام پیغمبر بود و علی هفت ساله بود و در
کنار او پرورده بود هر دو را طلب کرد و ایشان نیز ایمان آوردند و این سه تن اول که بود خدیجه زن و فرزند و غلام بعد از ان
از خانه بیرون آمد با هزار خوف و منت کرد که هر کس که اول با ایشان این سخن با وی بگویم چون پاره راه رفت برابوبکر دید عظیم فرم
شد چرا که از طفلی باهم بودند و همیشه بروی مشفق و مهربان بوده با خود گفت که اگر تصدیق نکند قوم زنجاند پس سلامی بر یکدیگر
کردند بروی تازه گفت یا ابابکر سخنی دارم و اول با تو میگویم گفت بگوی فرمود اقرار کن که خدای یکیست و من رسول ویم
بحق گفت صدقت راست گفتی من مدتیست انتظار میکشیدم تا این سخن را از تو بشنوم گفت این خبر از کجا بتو رسید گفت دران
سال که باهم در سفر شام بودیم شبی خوابی دیدم و تعبیر آن خواب این بود که تو پیغمبری باشی و من پیرو تو باشم از ان وقت
انتظار این سخن میکشیدم پس او را تعلیم کرد کلمه توحید را گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و از هر جرم
پیش از ان بود توبه کرد و بنیاد و قواعد اسلام او نهاد که تا انقراض عالم هر کس که ایمان آورد او را ثواب ایمان و مسلمانی باشد
و مثل او از ان ابوبکر صدیق باشد و اتفاق جمیع ائمه مسلمانان برآنست که هیچکس در عالم شجاعت او نبوده چرا که وقتی که از شرق
عالم تا غرب عالم همه کافر و بت پرست بودند یا جهود یا ترسا و همه دشمن حضرت رسالت بودند صلی الله علیه و سلم ابوبکر صدیق با همه
شرق و غرب عالم تیغ مخالفت بر کشید و متابعت وی کرد لاجرم فرمود که اگر ایمان اولین و آخرین وزن کنند با ایمان ابوبکر
صدیق ایمان ابوبکر راجح آید و در حدیثی دیگر فرموده که بر هیچ کس ایمان عرضه نکردم الا انکه دران توقفی کردند الا
ابوبکر که فی الحال گفت صدقت و از امیرالمومنین علی رضی الله عنه روایت میکنند که فرمود که همه قریش چون ایمان برایشان
عرضه کردم در جواب گفتند کذبت الا ابوبکر گفت صدقت پس همان روز برفت و سیزده تن دیگر از بزرگان که هم
روزه در دکان وی با او صحبت میداشتند چون پیش وی بدر دکان او جمع آمده بودند مثل عثمان عفان و طلحه و زبیر و سعد وقاص
و سعید و ابوعبیده جراح و عبدالرحمن عوف و چند تن دیگر گفتند کجا بودی که در انتظار تو بودیم گفت بکاری مشغول بودم و نهایت در غا

عظمت گفتند باید گوی که آن چیست گفت که با من موافقت کنید تا شما را در میان نهم گفتند حال آنکه تو عاقل‌ترین شیخی و هنرمندان
عرب تجویز نمیزند هرچه تو گوئی ما موافقیم و متابع توییم گفت بدانید که محمد عبدالله که در میان ما بامانت و راستگویی مشهور است دعوی
پیغمبری میکند و از بت پرستی منع میکند و دعوت به پرستیدن الله تعالی میکند و گواهی دادن بر رسالت او و ایمان آوردن او و من تصدیق
کردم و ایمان بدو آوردم و از شرک و بت پرستی بیزار شدم ایشان بجمیع گفتند هرچه تو برآنی ما نیز برآنیم پس باتفاق بحضرت رسالت صلی الله
آمدند و مسلمان شدند پس در ان یک روز چهارده تن از بزرگان قریش و سه تن از غلامان سابق شدند بر کافه مسلمین پس روز بروز یک یک
بدین می آمدند و در سیر چنین مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه با یاران خود در خانه ارقم بسر می بردند و قریش اذیتها بدو میرسانیدند
اما هیچ کدام این دشمنی سخت نمیکردند که ابوجهل ملعون چنانچه روزی در راهی بوی رسید و دشنام و سفاهت بسیار با جناب حضرت رسالت
بکرد و آن حضرت را رنجانید و رفت در ان زمان حمزه عم او پسر عبدالمطلب از شکار باز میگشت چون بدان مقام رسید
کنیزکی با حمزه گفت کجا بودی که درین ساعت ابوجهل چه جورها بر برادرزاده تو کرد محمد بن عبدالله و او را رنجانید و رفت
این عاری عظیم باشد بنی هاشم را حمزه چون این سخن بشنید غیرتی در وی پدید آمد و از عقب ابوجهل برفت سفاهت کرد
ابوجهل بجواب مشغول شد حمزه کمان که در دست داشت بر سر ابوجهل زد و سرش بشکست و خون روان شد در ان دم حق تعالی نظری
حمزه کرد و قفل کفر و شرک از دلش بگشود و بحضرت رسالت آمد و مسلمان شد و توبه کرد از بت پرستی پس همه یاران باسلام حمزه خرمیها
کردند اما باید که چنین اعتقاد کنی که این قصه حمزه همه دروغ است بغیر از نام حمزه و بس آنچه در سیر نامه رسول الله و در کتب حدیث
و تواریخ آمده مذکور است اما تو اول میدان که او عم پیغمبر بود و چهل و پنج ساله که مسلمان شده و در چند غزای همین یاران لشکر اسلام بود
و بسیار صحابه از وی دلیرتر و پهلوان‌تر بوده اند و در غزای احد بدست غلامی حبشی شهید شد رضی الله عنه و ابوالمطیع این دروغها
بهم بسته در اول این قصه آورده که یکی از خلفای بنی عباس رنجی داشت و شب خوابش نمیگرفت من بر بالین او می نشستم و این دروغها
در می بافتم و میگفتم تا بنده که او در خواب شد و بشنودی این همه دروغ او خود در ان رنج بمرد و من خود توبه کردم از معصیت
دانستم که گناه کبیره بود پس هر کسی که روزی این قصه گفته باشد یا شنیده باید که البته توبه کند که دروغ گفتن و شنیدن از
گناهان کبیره است و بسیار ازین قصه خوانان دیده ایم و عاقبت ایشان بد بوده پس از ان توبه باید کرد و همه عاقلان دانند
که اگر حمزه این شجاعت داشتی که دروغ گویان در ان قصه میگویند حضرت رسالت صلی الله علیه با یاران خود در شعب نمانستی

نبایستی که بگریختی از دست جمعی و در رسوایی وضع که پادشاه بودند نه ملک و نه صاحبقران باشی که همه کفار قریش بیک لحظه منت
کردی پس مرد عاقل آن بود که از سخن معقول و مشروع سخن گوید و دروغ از راست بعقل تمیز کند والله اعلم بعد ازان عمرو را پیش یاران
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سیصد تن شدندی برادر عزیز دین دار باید که اعتقاد کنی که از فرزندان آدم بلکه از صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر هیچ کس شجاعت و دلیری و مردی و سخاوت وجود و بقوت ظاهر و باطن و رحیمی که شفقت و علم و حکمت و قدر
و منزلت بحضرت با نصرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نرسد چه جای آدمی و جن که هیچ ملک مقرب بدو نرسند
معرفت او و جاه او در روز قیامت بدانی و در دنیا بقدر محبت و معرفت با او و او را شناسی علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام
بیت: خورشید خلد و مهتر دنیا و آخرت ؛ سلطان شرع خواجه کونین مصطفی ؛ مفتی کل عالم و هادی وجود کل ؛
در هر دو کون بکل و بجزو پادشاه ؛ چشم چراغ امت و نور دو چشم دین ؛ صاحب قبول امت جنان صاحب لوا ؛
او بود کل عالم و او بود آفتاب ؛ مس وجود خاک آدم و او بود کیمیا ؛ او آفتاب مطلق و اصحاب او نجوم ؛ قد فاز بالهدی
منهم من اهتدی ؛ یا رب بفضل حاجت الکس روا کنی ؛ کین خسته را دوا کند از مرهم دعا ؛ و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم در دعا که بار خدایا دین را قوت بخش بعمر خطاب یا با ابوجهل و این حدیث درست و ثابت است پس از آن بقای او معلوم شد
که عمر و ابوجهل از حمزه دلیرتر بودند و پهلوان‌تر اما حمزه شرفی و مرتبه دیگر بوده اول آنکه عم پیغمبر بود و دیگر دولت اسلام
یافته که پسران عبدالمطلب ده بوده اند از میان ایشان این سعادت بحمزه و عباس رسید و از ان هر دو تاج دولت بر سر عمر خطاب
نهادند گویند روزی عمر در مجمع قریش نشسته بود و در غیبت حضرت رسالت بودند عمر گفت چند ازین سخن گویید اگر خواهید
بروم و سرش پیش شما آورم گفتند اگر راست میگویی بفعل نزدیک گردان فی الحال برخواست و شمشیر حمایل کرده بیرون آمد
حق تعالی نعمت بهشت ابدی روزی وی بود گذارش بدر خانه خواهر افتاد خواهرش مسلمان بود گوش کرد خواهرش سوره طه
میخواند زمانی بایستاد و استماع کلام خدای تعالی کرد ذوق معانی قرآن سراپای عمر فرو گرفت پس پای بر در زد خواهرش
ملاحظه کرد و عمر را دید بترسید اما توکل بر خدای تعالی کرد و در بگشود عمر درآمد گفت این چه بود که میخواندی گفت این کلام رب
الارباب است گفت بخوان تا بشنوم گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
الا تذکرة لمن یخشی چون چند آیه بخواند عمر در گریه آمد گفت ای خواهر این نسخه بمن ده خواهرش از عمر

دین گوید این کلام حقست و بی طهارت دست بران نشوان نهاد و تو نجست کفر داری وقتی که مسلمان شوی و غسلی کنی آنزمان زیارت
این توانی کرد عمر چون آن غیرت دین خواهر بدید گفت بگو تا چه باید گفتن پس تعلیم کلمهٔ شهادت بن او را بکرد و غسلی بکرد و صحیفه را بهمراه خواهر
بدر خانهٔ ارقم رفتند و در بزدند یکی از اصحاب آمد و از شکاف در عمر را بدید و باز گشت و با حضرت رسالت صلی الله علیه گفت عمر در ایستاده
بر خواست و خود در بگشاد و عمر در قدم آن حضرت افتاد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و عمر را در آغوش مبارک
گرفت و چنانش نفس در کریم بود که هلاک شود و اوراد کرد عمر بدانست که از نبی آدم هیچکس بر در او نیست پس عدد یاران بغیر چهل
تن بالغ تمام الاربعین این میگویند چون چهل شد گفتا در آن بدانسته شد پس صحیفه عدد چهل معنی عظیم دارد و سخن در آن بسیار است
در مسکان خود گفته آمده آن زمان عمر گفت یا رسول الله ما برحقیم و مشرکان بر باطل فرمود بلی گفت روا نباشد که دین باطل آشکارا
بود و دین حق پنهان بحق خدای که ترا براستی بر فرستاد که من در هر مجلس که در کفر بوده ام البته اظهار اسلام کنم پس شمشیر برکشید
و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آورد و همه یاران از عقب او تکبیر گویان بمسجد الحرام آمدند و نماز میگذاردند پس
آوازه در مکه افتاد که عمر خطاب مسلمان شده همه کفار قریش یکبار غمگین شدند و جمعی خود با در نمیدیده شدند و آمدند و از دور
نگاه میکردند در آن روز جمعی که می ترسیدند که مسلمان شوند بیامدند و مسلمان شدند پس مسلمانان غلبه شدند و اظهار اسلام میکردند
و بی محابا بمسجد می آمدند و نماز میگذاردند روزی سعد وقاص با جمعی نماز میکردند و جمعی مشرکان ایذای ایشان میکردند سعد
با ایشان بجنگ آمدند و پارهٔ استخوان اشتر بدست وی افتاد و در پی ایشان رفت و ایشان را میزد تا سر یکی شکسته شد و خون
روان شد قریش جمع شدند گفتند ما منع این مرد نمیکنیم و هر روز جمعی از راه می برد و ابوطالب تعصب او میکند پس جمعی بزرگان
قریش بشکایت نزد ابوطالب رفتند تا ترک تعصب کند و جمعی بر سر راه ها نشسته بودند و مردمان را گفتند زنهار فرمان
محمد مبرید و گوش سخن او مکنید تا روزی یکی که بزرگ بنی ثقیف بود بمکه می آمد همه قریش پیش او باز رفتند گفتند تو مردی
عاقلی زنهار چون بمسجد روی پیش محمد مرو و گوش سخن او مکن که او مردی از سحت میبرد گفت شما ایمن باشید که عقل
از آن بیشتر که سخنان هر کس فریفته شوم و این بزرگ عمرو بن طفیل ثقفی نام داشت چون نظرش بر جمال جهان آرای حضرت
رسالت افتاد گفت و الله روی این مرد نه روی دروغ گویانست و در پیش در کعبه نماز میکرد و عمرو بن طفیل زمانی توقف کرد
تا از نماز فارغ شد بیامد و دست پیغمبر بوسه داد و بنشست و سوالی چند کرد و جوابهای با صواب بشنید و او مردی سخت عاقل

عاقل بود بیقین بدانست که پیغمبر بحق است پس ایمان بیاورد و مسلمان شد و گفت یا رسول الله من بزرگ قوم خویشم چنان
خواهم که مرا نشانی باشد تا قوم را بدان نشانه باسلام آورم پس حضرت رسالت صلی الله علیه دعا کرد و گفت بارخدایا او را
نشانه بده ظاهر در حال نوری از جبین او ظاهر شد که از هیبت آن بیم بود از هوش برفت چون با خود آمد گفت یا رسول الله
دعا کن تا با سر انگشت مسبحه آید دعا کرد و باز سر انگشت مسبحه او شد هر گاه که انگشت بر داشتی که کلمهٔ شهادت بگوید چون
شعله از انگشت او تابان شدی مشرکان باسلام وی عظیم غمناک شدند هر چند که ایشان سعی میکردند که این نور بنشانند
او بازش نشد چنان زیادت شد که ایشان را غیرت کردانید بیت هر آن شمعی که ایزد بر فروزد هر آنکس پف
کند ریشش بسوزد آخر دیدی که در روز بدر همه بزرگان ایشان بعضی کشته شدند و جمعی اسیر کردند و دولت عمری
از آن محمدیان بود عمرو بن طفیل رجعت کرد و بمیان آن قوم رفت اول مادر و پدر و متعلقان خود دعوت کرد و همه
مسلمان شدند بعد از آن دعوت قوم میکرد و بیشتر آن قوم باسلام در آمدند تا موسم حج رسید و در میان بنی
ثقیف بتی بود از او ذو الکفین گفتندی و آنرا می پرستیدندی عمرو بن طفیل آن را بسوخت و همه قوم او مسلمان شدند
و در سال چهارم از هجرت با لشکری عزم مدینه کرد و در آن حضرت بسر می برد پس آن سال که دعوت ظاهر شد حجاج
که از اطراف بمکه آمدند و خبر نبوت او باطراف بردند از هر طرفی می آمدند و مسلمان می شدند چون این خبر بمدینه رسید
که در مکه پیغمبری ظاهر شده و هیچ طایفه واقف بودند با مدتها و که اهل مدینه چرا که سالها بود که از علمای یهود
می شنیدند که از توریه خبر میدادند که پیغمبر آخر الزمان در مکه پیدا شود و او را از مکه بیرون کنند و بمدینه فرود
آید و ایشان لشکر بمدینه آرند و حربها کنند و بسیار از ایشان کشته شود و عاقبت پیغمبر آخر الزمان غالب شود
و هم عالم دین وی بگیرد چون ایشان از یهود حوالی مدینه این معنی شنیده بودند سالها بود تا انتظار این حالت
میکردند و نام محمد بر دل خود نقش کرده بودند چون شنیدند که محمد در مکه مبعوث شده ایشان بسعادت
اسلام رغبت کردند و دولت سرمدی یافتند و آن جهودان حسودان در تاریکی کفر و حسد بماندند
وابد الابدین در دوزخ سوزان بماندند و این قصه بتمامی در مولود که سیرت محمدیست مذکور است الغرض
ازین چند سخن آنست درین باب توبه که هیچ توبه بزرگوارتر از آن نیست که توبه از شرک و کفر کنند

كه اكبر كبائر است ازين سبب توبه بعضى از صحابه بيان كرده شد كه در مكه بودند اما جمعى ديگر كه در مدينه دولت اسلام يافتند
هم شمه گفته آيد تو خوش بشنو كه قصه شان خوش باشد **فصل ششم** در بيان هجرت حضرت رسالت صلى الله عليه وآله بمدينه
و توبه و اسلام سلمان فارسى و عبدالله سلام و توبه عباس و جمعى از صحابه كه در غزوه تبوك مختلف شدند و توبه ثعلبه ديگر
از صحابه غير از زكوة كه كافر شدند در منع زكوة كه از پيش گفته شد چون حضرت رسالت صلى الله عليه هجرت فرمود و در مدينه قرار
گرفت عبدالله سلام كه از علما و احبار يهود بود و در علم توريه كسى چون او نبود و ما اوصاف حضرت رسالت صلى الله عليه وآله
در توريه خوانده بود دانسته چون ديد و بيقين دانست كه اوست و يهود از غايت حسد ايمان بوى نمى آريد با خود
گفت بروم و دولت اسلام دريابم اگر تراند كشكى هست سوالى چند از وى بكن كه آن بغير از پيغمبران ندانند اگر جواب
بگويد ايمان بيارم و خلوت بود كه پيش حضرت رسالت آمد و سلام كرد و با ادب بنشست گفت يا محمد آمده ام تا سوال
چند از تو كنم فرمود بگو تا چه سوال دارى گفت بگو كه اول نشانه از نشانهاى قيامت چه خواهد بود و اول طعام اهل بهشت
چه باشد و از چيست كه فرزند گاه به پدر ماند و گاه بمادر فرمود اول نشانه قيامت آن باشد كه آتشى از مشرق برآيد
و خلايق را بمغرب راند گفت آن آتشى باشد صورتا فرمود بلكه لشكرى باشد گفت راست گفتى ديگر اول طعام اهل بهشت
آن جگر ماهى باشد كه زمين بر پشت اوست و حق سبحانه و تعالى همه زمين نانى سازد و اهل بهشت آن نان با جگر گوشت آن ماهى
خورند گفت صدقت سيم آنكه اگر آب مرد غالب بوده باشد فرزند شبيه پدر بود و اگر آب زن زيادت بود شبيه مادر بود
گفت يا رسول الله من نيز اول توبه كردم از دين يهوديه و دوم اقرار كردم برسالت تو سيوم آنكه حاجتى دارم بتو فرمود
هرچه تو خواهى چنان كنم چرا كه اسلام او از صد هزار جاهل زيادت بود گفت اين جهودان قومى عجب‌اند چون اسلام من
معلوم كنند افترا بسيار در شان من كنند مرا جايى پنهان كن و ايشان را طلب فرماى و احوال من از ايشان سوال كن كه زمان در
حضور ايشان ايمان ديگر عرضه كنم پس وى را پنهان كرد و بزرگان يهود همه را طلب فرمود و گفت عبدالله سلام در ميان شما
چه كيست همه گفتند بهترين ماست و پسر بهترين ماست و عالمترين ماست فرمود كه اگر او اقرار برسالت من كند شما نيز موافقت
او كنيد گفتند حاشا كه او هرگز چنين كند درين سخن بودند كه عبدالله سلام از حجاب بيرون آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله جهودان هم در آن مجلس گفتند كه او بدترين ماست و پسر بدترين ماست و برفتند عبدالله سلام رضى الله عنه

رضى الله عنه درين قصه چند نكته مفهوم است كه حضرت رسالت صلى الله عليه وآله آشكار كند اول آنكه بزرگى و بلاغت در ميان يهود دوم
آنكه اعتماد بر قول ايشان نكنند سيوم آنكه ايمان او معتبر دانند چهارم آنكه همه يهوديان اسلام وى بدانند پنجم آنكه چون طمع از
وى بريده باشند دروغ در شان وى نگويند با مسلمانان يعنى گويند از وى ايمن مباشيد كه بمكر درين شما آمده چون عالم
بود اين همه حكمتها درين بود جهت ثبات او درين چند آيات در شان او آمد **توبه سلمان رضى الله عنه**
بدانكه چون عبدالله سلام فارسى از علماء انجيل بوده و او پسر دهقانى بوده از ولايت اصفهان كه آنرا جى گويند و پدرش آتش
پرست بوده و سلمان را دوست ميداشت و از غايت محبت او را نگذاشت نه بود و آتش مى افروخت روزى پدر او را بكارى
فرستاد و گذرش در دير ترسايان افتاد آنجا رفت قومى ديد كه عبادت ميكردند آن طريقه او را خوش آمد پرسيد كه اين چه
دينست گفتند اين دين خدايست و راه طاعت و پيغمبر ما عيسى است روح الله و شرح دين خود بگفتند و مذمت آتش پرستى كردند
چون قدرى از شب آمد ايستاده بود در خاطرش نشست چون بخانه باز آمد پدر گفت چرا دير آمدى حكايت دير ترسايان بگفت پدرش گفت
ديگر آنجا مرو گفت آن دين بهتر است از آتش پرستى گفت اين چه سخن است همه دنيا از آتش مى رسند پس زنجيرها بر پاى او بر بستند و بر
دين پدر مى بايد بود پدر گفت مگر ميل آن دين دارى سلمان گفت بلى پدر در خشم رفت و او را بند كرد و غلامى ملازم او كرد
سلمان آن غلام را با خود يكى كرد و پيش نصرانيان مى فرستاد و پيغام مى آورد روزى گفتند جمعى از ملك شام آمده اند چون
روند ترا خبر كنيم تا آنجا روى كه دين ما آنجا رونق دارد سلمان منتظر بود تا غلام خبر آورد كه سحرگاه روانه شوند پس در شب سلمان از
بند و بار ترسايان هم رفت و آنجا عابدى بود كه علم انجيل نيك ميدانست سلمان نزد او بود تا او وفات كرد و سلمان را وصيت كرده
بود كه در فلان موضع پيرى هست از من عالمتر نزد او رو سلمان آنجا رفت پيرى ديد نورانى و با وى بنشست و مدتى نزد او بود
چون وفات كرد سلمان را وصيت كرد بعالمى از وى اناتر چون نزد پير سيوم رفت و مدتى خدمت او كرد او نيز آخر چون رسيد گفت
اى مرد فارسى ترا وصيت ميكنم كه بعد از من در زمين عرب كسى كه وقت ظهور ميشود او از ملت ابراهيم باشد و چون پيدا شود ظاهر نشود تا هم بنهان سخن
ز نشانهاى او نگاه دار سلمان گفت او چه نشان دارد گفت اول آنكه زكوة نخورد و صدقه دوم هديه قبول كند سيوم آنكه بر ميان دو كتفش
او مهرى بود چون بيضه كبوترى و موى بر آن رسته بود و خلقى خوبى داشته بود و قرآن كلام او بود و معجزه او باشد چون پيغمبر سلام من بدان
حضرت رسان اين بگفت و روح بحق تسليم كرد چون او را دفن كردند قومى از اعراب عزم حج داشتند سلمان با ايشان برفت تا بجايى رسيد

وسلمان از نعلهای نو و خند و جهودی او را بخرید و هم روز نخلستان بسر می برد روزی برادر این یهودی از آمدن حضرت رسالت
حکایت میکرد او در نخل بود خرم شد و سوالی کرد او را بجنبانید بدانست که یهود دشمن او یند پس روزی خرمایی برگرفت و بخدمت رفت
و حضرت رسالت را دید که با جماعت صحابه مشغول بود پیش آمد و سلام کرد و آن خرما بنهاد و گفت این چیست گفت صدقه یاران را فرمود
تا بخوردند و خود نخورد و گفت این یک نشانه بود روزی دیگر اندکی خرما برگرفت و ببرد و پیش آمد و بنهاد فرمود که این چیست گفت هدیه
دست مبارک دراز کرد و از آن بخورد برخاست و در پس پشت آن حضرت رفت تا بر مهر نبوت که معجزه دالست که او طالب بود نظر کند آن حضرت ردا از دوش
مبارک برکشید سلمان نظر بر مهر نبوت افتاد آن را بوسه داد و گفت یا رسول الله مرا در راهی که یافتم عجب متوحش میبود در این زمان غلام یکی
یهودی افتاده ام فرمود هر چه توانی خود را باز خر پس از دین ترسایی توبه کرد و مسلمان شد و اسلام آن ترسا برجانید و باز نخلستان
رفت چون شب آمد با آن یهودی گفت که مرا بفروش و بهایی معین کن تا بیارم یهودی دانست که او مسلمان خواهد شد گفت
بهای تو سیصد بنه نخل است که بنشانی و هم بگیرد و چهل وقیه نقره سلمان بغایت غمناک شد بیامد و حال با آن حضرت بگفت فرمود
ای یاران این برادر را کسی مدد کنید بنخلی چند کوچک هر یاری چند بنه نخل تقبل کردند فرمود برو و مالک را بگوی تا سیصد گو
بکند آنجا که خواهد تا بامداد بیاییم و بنهیم سلمان خرم پیش یهودی آمد و گفت که جای نخلها راست کن که فردا نخل می آرند که
بنهند هر چند پیش یهودی محال می نمود اما بفرمود تا گوها بکندند بامداد آن ماه تابان و سرور پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم
با یاران بیامدند و آن نخلها بیاوردند و بدست مبارک خودی نهاد و یاران آب و گل میریختند بقدرت حق نخلها هم گرفت
که یکی خطا نکرد روزی غنیمتی بیاوردند و از آن قسمت فرمود چند یک بیضه نقره برگرفت و زبان مبارک در آن مالید و بسلمان
داد فرمود برو و قرض خود بگذار سلمان آن را پیش یهودی برد و گفت مالی این را برکش و بستان چون آن را برکشید چهل وقیه
تمام بود یهودی تعجب کرد و سلمان گفت ای کور دل این معجزه است پس آزاد گشت حضرت رسالت آمد صلی الله علیه و آله و دایم ملازمت
آن حضرت میکرد و حق تعالی عمری دراز بوی داد چنانچه در زمان عمر خطاب در مداین بر جای کسری حکومت کردی و عمر او
از دویست سال زیادت گفته اند و حضرت رسالت صلی الله علیه با وی نظری خاص داشت و فرمود سلمان منی اهل البیت
یعنی سلمان از ماست و از اهل بیت ماست رضی الله عنه **توبهٔ عباس رضی الله تعالی عنه** در سیر چنین مذکور است که در غزای
بدر چون صنادید قریش از بزرگان ترسان کشتند و صنادید اسیر کردند چون بمدینه آوردند با یاران مشورت کرد در باب اسیران مکه

تا ابوبکر گفت اولی آن باشد که خود را از ما باز خرند و لیکن از راه کنیم با مسلمان شوند عمر گفت اولی آن بود که هر یکی به خویش خود
دهی تا بکشند پس اسیران را حاضر کردند و فرمود حکم خدا ایست که مسلمان شوید و اگر نه شما را بکشیم و الا خود را باز خرید پس جمعی خود را
باز خریدند و بعضی مسلمان شدند و عباس با خود فکری کرد که چون امکان خلاصی نیست ایمانی بزبان بیاورم و خود را خلاص کنم
پس اجازت خواهم که میروم که فرزندان بیاورم چون بروم احوال نوعی دیگر باشد گفت یا رسول الله من ایمان آوردم حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم خرم شد باسلام عباس پس او بدروغ عرضه کرد دو کلمه شهادتین بزبان بگفت و اجازت طلبید و برفت
چون یک منزل برفت جبرئیل بیامد و خبر داد که عباس مرتد شد و او بزبان ایمان آورد و خود را خلاص کرد و نبوت تو او را
باز گردانند بگوی ایمان بدروغ آوردی تا خلاص یابی و دیگر آن شب که از خانه بیرون می آمدی در دهلیز خانه سر در گوش زن
خود نهادی و گفتی ای ام الفضل در فلان جای چندین زر نهاده ام و کار جنگ بد است و نتوان دانست که با یکدیگر رسیم یا نه تا ترا
بکشیم یا محبوس داریم تا بفروشی و آن زر بیاری و خود را باز خری پس امیرالمومنین علی رضی الله عنه با لشکری از عقب وی بشتافت
و او را در آن منزل بگرفت و او را بربست چون آن صلابت از علی بدید دانست که جان نخواهد برد او را بمدینه آوردند فرمود
ای عم پنداری که همچنان حیله و طراری با مردمان کنی با خدای و رسول و دروغ توانی گفت ترا بدست علی دادم تا گردنت بزند خدای تعالی
عالم الاسرار است مرا خبر داده که تو ایمان بدروغ آوردی تا از ما خلاص یابی عباس این سخن بر خود بلرزید و گفت این کار خود
کرده با او بگوید که از قیاس میگوید گفت خبر فرموده که در آن روز که بیرون می آمدی از خانه در دهلیز سر در گوش زن نهادی
و گفتی یا ام الفضل چندین زر در فلان جای نهاده ام و کار جنگ بد است و نتاید که ما هم دیگر باز بینیم یا نه اکنون حکم خدای تعالی
آنست که ترا بکشیم یا محبوس تا بفروشی و آن زر بیاری و خود را باز خری عباس چون این سخن بشنید گفت والله که این دو سخن راست
گفتی یکی بر دل من بود و یکی مشورتی بود که در مجلس بیان مطلع نبود مرا هیچ شک نماند که تو پیغمبری و سخن از وحی آسمان میگویی
و هر چه در زمان تو گفتم و اندیشیدم از آن پشیمان شدم توبه کردم و از بت پرستی بیزار شدم و دشمن همه بت پرستانم اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد انک رسول الله و هر کسی که خلاف این میگوید من بی شمشیر سرش بردارم و هرگز از تو جدا نشوم تا زنده ام
تو هر کس مصلحت فرمایی بفرست تا زن و فرزندم را بیارند پس مومنی حقیقی شد و تا بقیامت خطبه بنام او شد **توبهٔ**
سه تن از صحابه که از غزای تبوک تخلف شدند بدانکه از قرآن مجید و از صحیح بخاری چنین معلوم شده که حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله بغزای تبوک میرفت و موسم نجابت کرم بود جمعی از ان غزا تخلف شدند بر کسی بی سببی اما سه تن آن بود که کار ساز
ایشان مرتب بود اما امروز به فردا میکردند تا که خبر آمد که حضرت رسالت صلی الله علیه باز گشت این سه تن عظیم منفعل شدند یکی کعب
بن مالک بود دوم مراره بن ربیع بود و هلال بن امیه بود چون اهل مدینه باستقبال آن حضرت بیرون رفتند ایشان گفتند
ما چه عذر بگوییم کعب گفت بهتر از راستی نیست ما را است بگوییم باشد که برکت راستی خاطر مبارک رسول الله ما را نرنجد و علما
حکایتی درین محل آورده اند گویند شخصی در راهی میرفت و دزدی بوی رسید گفت ای مرد چه داری گفت پنجاه دینار دارم گفت
به بیرون آورد و بداد او شمرد پنجاه دینار بود دزد با خود گفت اگر این مرد گفتی چیزی ندارم او را رها میکردم چون راست گفت
اولی آنست که زرش باز دهم گفت ای مرد راست گفتی زر خود باز ستان و سلامت برو این مرد باز دزد گفت تو بر راستی چنین دست
میداری چرا ناراستی میکنی مگر نمیدانی که در قیامت حبه حبه سوال خواهند کرد و ترا دران روز چیزی نباشد چکنی این نصیحت
در دل او اثر کرد گفت راست میگویی چاره من چه بود گفت توبه کن آن مرد توبه نصوح بکرد و هرگز باز سر گناه نرفت
و همه عمر میگریست پس کعب بن مالک با آن دو دیگر بحضرت پیغمبر آمدند و سلام کردند فرمود چه مانع بود شما را که درین سفر نیامدید
کعب گفت یا رسول الله ما را هیچ مانع نبود و همه اسباب مهیا بود اما امروز بفردا میکردیم تا شما رجعت کردید فرمود
هر سه بخانهای خود روید و بیرون میایید و حکم آنست یاران با شما سخن نگویند تا حق تعالی در شان شما چه حکم فرماید آن بیچارگان
ملول و غمزده در خانها نشستند و زاری میکردند و آن حضرت نام ایشان نمی برد روزی فرمود تا زنان ایشان نیز جدا شوند
پس زن کعب آمد و گفت یا رسول الله شوهر من مردی پیر است و کسی ندارد که خدمت او کند شاید که من خدمت وی کنم فرمود شاید
تا یکماه درین عقوبت بودند تا حق تعالی آیه توبه ایشان فرو فرستاد و فرمود وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا تا
إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ چون این آیه بیامد صحابه همه خرم شدند و ایشان را بشارت دادند و توبه کردند و نجات
یافتند

توبهٔ ثعلبه ابولبید رحمة الله علیه

در کتاب بهجة الغافلین آورده که ثعلبه با سعید بن عبدالرحمن انصاری عهد
برادری داده بود سالی سعید بغزا بیرون رفت و ثعلبه کارسازی خانهٔ او کردی روزی نظرش بر زن سعید افتاد و زنی
بغایت صاحب جمال بود ثعلبه بی اختیار بدوید بروی و دست دراز کرد آن زن گفت از خدای بیشرم نداری و حق برادری چنین
نگاه میداری ثعلبه چون این سخن شنید ازین حرکت پشیمان شد و نعره زد و از مدینه بیرون رفت و چند شبانه روز در کوه و صحرا

میگشت و گریه میکرد تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله رجعت فرمود ثعلبه روزی پیش عمر رفت و حال خود باز گفت عمر او را
برنجانید پیش ابوبکر رفت و نیز سخت سخن گفت پیش علی رفت گفت این سخن با حضرت رسالت بگو انگه گفت پس خود برفت گفت
یا رسول الله چه گویی چنین از من صادر شده برکت فی سودای تو که صفت دوزخ شنیده برو تا خدای تعالی در شان تو چه فرماید بگریست از
مسجد بیرون آمد و روی بکوه نهاد و گریه میکرد و میگفت خدایا توبه کردم چون رسول مرا راند بکجا روم پس جبرئیل آمد گفت حق تعالی میفرماید
که تو این بنده را آفریده گفت حاشا من بنده ضعیفم گفت روزی تو میدهی گفت دیگر میفرماید که تو گناه ایشان را آمرزی گفت مرا کرم
باشم که این چنین توانم کرد گفت پس چرا در گناه صغیره که از بنده من صادر میشود تو او را از رحمت من بی نصیب و ناامید میکنی تو اگر گناه او رحمت
تو واقف شوی یکبار از ایشان بیزار شوی ثعلبه را طلب کن و بشارت رحمت و مغفرت او را بده که او در حال پشیمان شد و او را آمرزیدم
چون از وحی باز آمد آب از چشم مبارکش روان بود و فرمود که ثعلبه را طلب کنید که از برای او با من خطابهای کرد پس سلمان و علی رضی الله عنهما
بطلب وی فرستاد و تا شب دران کوهها گشتند تا شبانگاه برسیدند و حال او پرسیدند گفت هر شب می آید و درین درخت گریه میکند تا که
ثعلبه بیامد و او را بشارت دادند بتوبه و رحمت و مغفرت و با خود پیش بیاوردند چون به مسجد رسیدند تکبیر گفته بودند و نماز خفتن بود
ثعلبه در صف آخر عقد نماز در بست گوش کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله سوره الهکم میخواند چون بدین آیه رسید که لترون
الجحیم ثم لترونها عین الیقین چون بشنید نعره زد و جان بداد چون صحابه از نماز فارغ شدند بر سر وی جمع آمدند پس رسول الله
به بالین وی نشست و آب از دیده روان کرد و او را دختری بود حفصه نام شنید که پدرش را آوردند زود به مسجد آمد دید
پدرش وفات کرده دخترک فریاد بر آورد و گفت ای پدر مرا یتیم کردی و بگذاشتی و من هنوز در فراق مادر میسوزم فغان از صحابه
بر آمد حضرت رسالت صلی الله علیه میگریست و میفرمود ای حفصه اگر پدر برفت من امروز پدر تو باشم راضی نیستی که فاطمه خواهر تو باشد
و عایشه مادر تو باشد گفت یا رسول الله مرا جان من و مادر و پدر من فدای تو باد و او را پیش عایشه فرستاد و هم دران شب او را دفن
فرمود گویند در جنازه او حضرت رسالت صلی الله علیه وآله پای در سر انگشت زمین نمی نهاد فرمود چندان ملائکه بجنازه او حاضر شده اند
که جای پای من نیست که بر زمین بنهم گفتند یا رسول الله این منزلت بچه یافت فرمود بگناه و توبه و زاری بسیار که وی کرده است از عقوبت روز
قیامت بدانی که توبه چه امری عظیم است که انبیا و صحابه و هم مومنان را از آن گریز نیست و بسیاری از صحابه باندک زلتی که از
ایشان صادر شده توبه کرده اند و این ثعلبه نه آن ثعلبه بود که از جهت زکوة کافر شد چون الهکم نازل شد بعد از این

توبه جمعی از بزرگان تابعین و اتباع ایشان که در اول حال توبه کرده اند و آن زمان دولتهای ابد یافته اند از جمله ایشان یکی حسن
بود و بیان کنیم **فصل نهم** اول سبب توبه امام حسن بصری علیه الرحمة گوییم که بعد از صحابه افضل تابعین است و ذکر
علم و فضل او در باب علم بیان کنیم اما سبب توبه او آن بود که در اول جوانی در بصره جوهر فروشی کردی و مالی بتجارت روم رفت
و جوهر که داشت با وزیر قیصر معامله کرد وزیر او را جایی فرود آورد و گاه گاهی با وی صحبت داشتی روزی قیصر با همه مملکت
عزم جایی میکردند وزیر گفت با ما بیایید و مرکبی برای امام حسن بصری راست کردند چون یک فرسنگ برفتند مرغزاری
بغایت خوش دیدند و خیمه از دیبای رنگین زده و طناب از ابریشم و میخهای زرین بسته چون بر اطراف آن جمع آمدند اول
چند لشکر آراسته همه با زره و جوشن و شمشیر کشیده بر سر آن خیمه رفتند و گرد آن خیمه بر آمدند و سخنی چند بگفتند و باز گشتند
بعد از آن هر عالمی و حکیمی و شیخی که در آن مملکت بود جمع نزد آن خیمه رفتند و سخنی چند بگفتند و باز گشتند بعد از آن چند پیر
پیری و زاهدی و صالحی بدر آن خیمه رفتند و سخنی چند بگفتند و باز گشتند بعد از آن چند هزار غلام و کنیزک صاحب جمال با
طبقهای پر از زر و جواهر بدر آن خیمه بایستادند و سخنی چند بگفتند و باز گشتند بعد از آن قیصر با وزیر در آن خیمه رفتند و زمانی
آنجا بودند بعد از آن بیرون آمدند و هم باز گشتند حسن درین باب که بعجب و وزیر رسید صبر کرد تا مجلس خالی شد از وزیر سوال کرد
که من این وضع و طریقه هرگز ندیده ام تو آنرا با من بیان کن گفت بدانکه قیصر را پسری بود در غایت صاحب جمالی و او را بعلم دوست
میداشت بیش از آنکه وصف توان کرد ناگاه علتی بوی رسید و بمرد و او را در آن خیمه دفن کردند هر سال یکنوبت قیصر بزیارت او
میرود اول لشکریان میروند و میگویند ای شهزاده اگر جنگ و دلاوری بودی همه خود را فدای تو کردیمی اما با حکم خدای تعالی
برنمی آییم دیگر علما و حکما و مشایخ و زهاد میروند هم ازین جنس سخنان میگویند که اگر شفاعت بودی میکردیمی اما با حکم خدای تعالی
چاره نداریم دیگر غلامان و کنیزان با این همه مال میروند و میگویند ای شهزاده اگر ترا بدین همه مال و ما همه توانستی خرید بودی
بعد از آن من و قیصر با هم درون رویم و زیارتی کردیم و باز گشتیم حسن چون این قصه بشنید دنیا و مال دنیا بر دل او سرد شد و با
وقت خود افتاد و گفت ای نفس کار سازی مرگ می باید برد داشت و بکار آن جهان مشغول می باید شد چون ببصره باز
آمد همه مال در راه خدای تعالی صرف کرد و ترک کار و بار بگفت و هرچه بیش کسی داشت چون بسته بری ایثار کردی و در راه علم و عمل
چنان رفتی تا چنان شد که تنها بها از طریقت گشت چنانچه بعد از صحابه بزرگ و پیشوای اهل شریعت و طریقت بود علیه الرحمة

سبب توبه مالک دینار رحمة الله علیه در کتاب حلیة الاولیا چنین آورده که شیخ مالک دینار رحمة الله علیه از بزرگان
تابعین بود در اول حال در تقوی و صلاح بود و بیشتر اوقات خود در نماز صرف کردی و در مسجد بنی امیه معتکف بودی و آن مسجد اوقاف
بسیار داشت و متولی معین نداشت و هر چند روز حوالت بکسی دیگر میکردند مالک دینار را در خاطر چنین نهاده شد که چون اوقاف بی متولی است
جهت صلاح حال من اگر تولیت بمن دهند مرا از آنجا نفقه حلال بصرف معاش من بس باشد این داعیه در خاطر او بودی و نماز بود در آن
او را ذوقی حاصل نشد و گریه بسیار بر وی دست داد و با حق تعالی مناجات میکرد چون حق تعالی میخواست که او را بمرتبه اولیا رساند خواست که آن طاعت او ضایع
نشود پس او را از عالم غیب تنبیهی فرمود در آن حال هاتفی از غیب آواز داد و گفت ای مالک چند نماز ریا کنی و با ما سخن بنفاق گویی تو نماز از برای
تولیت این مسجد میکنی نه از بهر ما بگذار ریا و اخلاص پیش گیر مالک دینار از هیبت این خطاب نعره بزد و از خود رفت چون باز بهوش آمد
بگریه در آمد و در آن حال شب توبه ها از سر اخلاص بکرد و قدم در کوی انابت نهاد و گفت بار خدایا بد کردم و از آن اندیشه توبه کردم کرم کن
اهل این مملکت شفاعت کنند که این تولیت بمن دهند قبول نکنم و بعد ازین طاعت بغرض نکنم و هیچ جزو و هیچ کس در طاعت تو شریک نگیرم دل
شب غسلی بر آورد و دو رکعت نماز سنت توبه بگذارد که غسل و این نماز در توبه سنت است تا صبح استغفار میکرد و گریه و زاری میکرد چون نماز
صبح بگذارد جمعی بزرگان شهر دمشق آمدند و سلام کردند و از اطراف وی بنشستند و گفتند اتفاق کار چنان گشت که تولیت این مسجد را از آن تو
باشد که تو شایسته این امری گفت کلا و حاشا که من این قبول کنم ایشان مبالغت میکردند گفتند ما از غایت آنکه معتقد تو ایم و امانت تو
معلوم داریم کاری چنین بزرگ حوالت تو میکنیم البته از قبول می باید کرد تا خدا و خلق از تو خشنود باشند گفت من با حق قبول نکنم
اگر نخواهید درین مسجد بنشینم هم امروز بیرون روم بلکه ازین شهر نیز سفر کنم ایشان برخاستند و برفتند و بنفس خود گفت ای نفس بی طاعت ریا
کردی هیچ مقصود حاصل نشد یک ساعت که توبه کردی باخلاص این همه خدمت میکنند و قبول نمیکنی پس قدمی باخلاص در راه طریقت
نهاد و در ثبات قدم نمود تا بمقامی رسید که هر یکی از اولیا و طبقات مشایخ روی او دیده بودند بران فخر می آوردند که ما روی مالک دینار
دیده ایم یا بصحبت او رسیده ایم گویند روزی بکنار دریا میرسید و کشتی روانه میشد او نیز در کشتی رفت و اهل کشتی او را نمی شناختند
چون کشتی بمیان دریا رسید ملاح اجره کشتی طلبید چون بوی رسید اجره طلب کرد گفت من مردی فقیرم و از مال دنیا چیزی
ندارم اجره مردی شهاب بود گفت دیناری گفت شاید در دریا حق شناسی ببینیم و بدهیم کشتی بان گفت اجره کشتی بده
بر بنشست کشتی بانان او را بر گرفتند که در دریا اندازند چون او از جنب کشتی در آمدند چندین هزار ماهی از دریا سر بر آوردند

هر یکی دیناری طلا در دهن گرفته پیش نهادند مالک دست کرد و یک دینار از آن بستد گفت بروید که مرا این بس است پس آن کسان یکبار در قدم وی
افتادند و مرید او شدند پس حق تعالی این یک کرامت او را ظاهر گردانید و تا انقراض عالم او را مالک دینار نام کرد با وجود آنکه
کرامات او را نهایت نیست اما بدین یکی مشهور شد رحمة الله علیه از این قصه تو آن که طاعت خاص از بهر خدای تعالی کنی و از غرض طاعت
طمع بدنیا نکنی و هر مقدار شبهه که از طاعت فهم کنی زود توبه کنی و بدانی که تو بیخبری و از گروه هست که از طالب او باشی
بدست نیاید و اگر ترک کنی از پی تو دوان می آید و تو التفات بوی نکنی لاجرم اهل بصیرت بوی نمی نگرند چنانکه شیخ سعدی
شیرازی گفته **بیت** نظر آنها که نکردند بدین مشتی خاک ... الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند ... و درین بیان
دو بیت شیرازی مناسب است و نباید که درین بحر سعادت که از شیراز منتشی میشود این لفظ نیز باشد در اینجا **بیت شیرازی**
و خواه بین سحر و خضر دی علیه السلام ... چنانکه از نور او وی ظلمت سحر بدوی ... از نیش بگوید که هر چه یاران بجست بجست
چو ترک نان بکله از پی ما نیز بدوی ... اگر این لفظ بر عجمی مشکل بود معنی اینست که سحرگاهی خضر در خواب دیدیم و از دم
بدین کرد که از پی هر چه برفتیم از ما بگریخت و چون ترک کردیم از پی ما دوید و مراد دنیاست و چگونگی او

سبب توبهٔ حبیب عجمی رحمة الله علیه آورده اند که حبیب عجمی در اول حال مردی ربا خوار بود و در معاملت ربا
بغایت اسراف نمودی و چنان بر معاملان تنگ میگرفتی که اگر تقاضا میرفتی پای مزد بستدی روزی بدر خانه معاملی رفت
زنش گفت او در خانه نیست و هیچ نداریم حبیب گفت تا چیزی نستانم نروم زن گفت در خانه بغیر از گردن گوسفند نیست
گفت بیار که مراد در کار است آن بستد و بخانه میرفت جمعی طفلان بازی میکردند چون حبیب را بدیدند متفرق شدند
و با یکدیگر میگفتند زود بروید مبادا که پای حبیب عجمی بما رسد و بدبخت شویم او را این سخن منبهی شد او را حق عز و علا
از آن منشور سعادتی که بیها داده بود بیدار و روان شود بغایت ملول بخانه رفت با نفس خود گفت این بدبختی که من دارم و اندوهی
بر دل وی فرود آمد بخانه رفت آن گوشت بزن داد و آن را بر سر آتش نهاد و او در گوشه رفت سر بر زانو نهاد زن
آن را پخت چون سر دیگ برگرفت دیگ پر خون دید برگرفت و نزد شوهر آورد و گفت بشومی گناه تو نظر کن چه
میشود او نظر کرد و آن حال بدید بیفتاد و بیهوش شد چون با خود آمد آتش در دل حبیب افتاد که هرگز باز نگشت گفت
ای زن گواه باش که توبه کردم و باز آمدم از همه گناهی روز دیگر همه معاملان را طلب کرد و مجتهد شان باز داد و هر کسی

و هر یکی را چیزی از مال خود بداد و حلالی خواست و همه را خشنود گردانید اول رد مظالم کرد و برخاست بمجلس امام حسن بصری رفت
شیخ در سخنی بود موافق احوال او نعره بزد و سر و پا برهنه بر منبر حسن بالا رفت و توبه کرد چنانکه همه اهل بصره بدیدند و از شرایط توبه یکی
اینست که اگر گناه نهان و پنهان بود توبه پنهان کند تا پرده حق تعالی بنماید اما اگر گناه آشکارا بود توبه نیز آشکارا کند تا چون بر گناه مطلع بودند
بر توبه گواه باشند تا بعد از آن غیبت نکنند چون از وعظ شیخ بیرون آمد معاملی بدید که خواست که بگریزد او را آواز کرد گفت بیا و مگریز
تا پیش ازین ترا می بایست گریخت اکنون مرا از تو می باید گریخت ... در راه همان طفلان دید که بازی میکردند گفتند بیایید تا زیارت حبیب کنیم که توبه کرده است
حبیب همانجا سجده شکر کرد گفت یا مقلب القلوب با این گناه یکساعت که صلح کردی دل بندگان خود از آن صفت باز این محبت آوردی
بعد از آن بیامد و در خانه بگشود و منادی در شهر بصره داد و هر چه داشت ایثار کرد چنانچه شب خود و اهل و عیال از دنیا هیچ نداشتند
این کنار شط صومعه بود آنجا بعبادت مشغول شد شبی بخانه رفت زنش گفت کجا بودی گفت بخدمت کریمی رفته ام و اندک خدمتی
میکنم و امیدوارم که مراد شما را ضایع نکند سحرگاه باز بجای خود رفت زنش طمع در آن بست که آنکس که شوهرش کار وی میکند برای
عیال وی چیزی بفرستد آخر و بسختی بسر بردند آخر روز یکی در بزد زن برخاست و در بگشود جوانی خوش صورت دید چهار
بار بر داشت گفت این خانهٔ حبیب عجمی است گفت بلی آن بارها فرو گرفت و در خانه برد و بنهاد گفت شوهرت را بگوی که این یک
خوار آرد است و یکی برنج و یکی عسل و روغن و نمک و خوار گوشت قدید و این یک کیسه زر سرخ حالا خرج میکن و در کار تقصیر مکن
گفت و برفت شب حبیب را خاطر بدان اهل و عیال بود چون بدر خانه رسید بوی طعام از خانه شنید چون در آمد آن نعمتها دید
بر هم نهاده زن سفره آراسته پیش شوهر نهاد و احوالی که بود بگفت و کیسه زر نیز حاضر کرد حبیب بخواهد و سجده شکر کرد و دو
لقمه از آن بخورد و وضو تازه کرد و بعبادت مشغول شد تا نیم از شب بگذشت دید که زن و فرزندان همه در خواب اند در آن
دل شب با خدای تعالی مناجات کرد گفت خدایا بکمال کرم و رحمت مرا توبه دادی و از ظلمت گناه بنور طاعت آوردی و از خوان احسان
اهل و عیال مرا خشنود کردی این زمان مرا مستغرق محبت خود گردان که قطعا بغیر تو نپردازم و دل مرا از غیر خود پاک گردان و مرا
بمقام دوستان خود برسان آن دعا در آن دل شب مستجاب شد و هر چه طلبید بیشتر از آن بیافت و نور ولایت بر دلش تابید و علم لدنی
او را کشف شد برخاست و از خانه بیرون شد و در گوشهای عالم بگردید و با کسی الفت نگرفتی و با وجود آنکه چیزی نخوانده بود و یک
لفظ عربی نمیدانست مثل شافعی و احمد حنبل و علمای آن زمان هر سوالی که از وی بکردندی از مشکلات علوم همه را جواب دادی و او در حج تمام

الکن گفتی و امام غزالی میفرماید اگر کسی با خلق سخن میکرد از آن که دل وی از حق غافل است و اگر با حق بگوید پس مردی از بیرون حکم کنید
که گر دل او با حضرت حق شود با خلق سخن بگوید و اگر گوید بصفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گوید که زبان با مردمان بود و سخن
گفتی و دل او در مقام قرب با حق گفتی بس احوال عجیب و غریب داشت بالا گرفت ذکر او در بسیاری از کتب معتبره آورده اند و کرامت بسیار است
اما این مقدار سبب توبهٔ او بیان کردیم **سبب توبهٔ عتبة الغلام رحمة الله علیه** از بزرگان تابعین بود گویند روزی
میگذشت و نظر او بر جمال دختری افتاد و عنان اختیارش از دست برفت و بیقرار شد کسی پیش آن دختر فرستاد که یک نظر دل
ما را صید کرده چاره کار ما چیست آن دختر بغایت عاقله بود جواب فرستاد که تو کدام عضو مرا دیده که چنین فریفته شده گفت دو چشم ترا دیده ام
آن دختر هر دو چشم خود برآورد و در طبقچه نهاد و سرپوشی بروی افکند و پیش او فرستاد گفت که این محبوب تست چشمی که ما آن را محرم دیده
چشم نمیخواهیم عتبة الغلام چون آن بدید بگریه درآمد و توبه کرد و پیش امام حسن بصری رفت و توبه کرد و ارشاد از وی گرفت و در
تقوی بجایی رسید که بر یک لقمه چیزی خوردی سوال کردند که این ریاضت بسخت چرا میکنی گفت از کرام الکاتبین شرم دارم
که هر روز بقضای حاجت روم و دائم متحیر بودی و هرگز شب خواب نکردی و فرمودی **بیت** درهای جهان جمله شب دربندند
الا در عاشقان که شب بگشایند شبی چشم او در خواب رفت حوری را دید گفت تو از آن کیستی گفت از آن تو زنهار تا بهر چیزی
نکنی که میان من و میان خود جدایی افکنی چون از خواب درآمد گفت من طلاق دنیا دادم که هرگز رجوع نکنم و حالات او بسیار و مقامات
و در کتب حلیه و تذکره مذکور است اما مناسب باب توبه او بیان کرده شد اما ذکر ابراهیم ادهم و سبب توبه او در باب حج گفته شد اما
در آن زمان که بمقام کمال اولیا رسیده بود کسی از وی سوال کرد که اوقات چگونه میگذاری گفت چهار مرکب دارم بر خود بسته ام چون
نعمتی از حق میرسد بر مرکب شکر سوار میشوم و چون در طاعتی شروع میکنیم بر مرکب اخلاص می نشینیم و چون بلایی و محنتی روی میدهد بر مرکب
صبر می نشینم و چون تقصیری واقع میشود در مرکب توبه می نشینم **سبب توبهٔ بشر حافی** گویند در اول حال خماری بوده و شب
و روز در مستی بسر بردی و بیشتر اوقات ساکن خرابات بودی روزی در راهی میگذشت کاغذپاره دید برداشت بر آن نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم پس خاک ره از آن بیفشاند و پاره بوی خوش بخرید و آن را معطر ساخت و جای پاک بنهاد دیگر از اولیا در
بخواب دید که او وی گفتند که بشر را بشارت ده که چنانکه نام ما را پاک و معطر کردی ما ترا پاک کردیم هم در دنیا و هم در آخرت
بامداد آن بزرگ در پی جستجوی او برسید گفتند در فلان خرابات می باشد بدان خرابات رفت گفت بشر را بگویید که فلان کس

ایستاده و پیغامی آورده پس سخن با بشر بگفتند خوفی عظیم بر بشر کار کرد گفت تا چه واقعه دست داده که چنین کسی بدر خانه خرابات آمده
پس همچنان مست و پای برهنه بیرون آمد چون نظرش بر آن بزرگ افتاد بگریست گفت مگر عتابی در این ماجرا رفته گفت بیا که پیغامی
از حضرت حق تعالی آورده ام گفت بگو که بیم آنست که دلم پاره شود گفت حق عز و علا میفرماید که چنانکه تو نام ما پاک کردی و مطیب گردانیدی ما ترا
در دنیا و آخرت پاک کردیم بشر از غایت ذوق بگریه درآمد و روی با یاران کرد گفت شما را وداع کردم که هرگز دیگر مرا اینجا نبینید در وقت
غسلی برآورد و بدست آن بزرگ توبه کرد و مست محبت شد چنانچه یک لحظه نیاسودی و پای برهنه در بغداد گشتی هر روز شوق و مستی او زیادت
بودی و این بیتها گفتی **بیت** دوش مست و خفته بودم نیم شب کوفتاد آن ماه را بر من گذر چشم بستم گفت آن باشی که دو
لا جرم ماندم چنین بیخواب و خور در رخ آن آفتاب هر دو کون بست و لا تبعی میکردم نظر گرچه بود از عشق جانم بر سخن
یک نفس نامد زبانم کار کن ازو سوال کردند که چرا پای برهنه گفت آن دم که مرا خواندند پایم برهنه بود شرم دارم که بر بساط او با
پای افزار که فرموده زمین بساط منست و او بدین اسم مشهور است که بشر حافی یعنی پای برهنه و هرگز آب دهن بر زمین
نینداخت و استنجا بکلوخ نکرد چون او بآن حضرت ادب چنین رعایت کرد تا او زنده بود حق تعالی نگذاشت که هیچ چهارپای
در راه گذر او سرگین بیندازد روزی یکی از بزرگان در راه سرگین چهارپای دید گفت انا لله و انا الیه راجعون مریدان گفتند
چه واقعه دست داده گفت بشر حافی وفات کرده است چون دیدند چنان بود گویند زنی پیش امام احمد آمد گفت دوش که
گوشه بام دوک میرشتم و جمعی از پیش خلیفه بیرون آمدند و شمع و مشعله داشتند از ایشان بگذشتند چند تار بدان روشنایی رشتم
آن حلال باشد یا نه گفت تو از کدام خاندانی که این سوال میکنی گفت من خواهر بشرم احمد بگریست گفت این تقوی بجز از آن خاندان
بیرون نیاید ترا روا نبود زنهار که هوش دار تا آب صافی تیره نگردانی که برادرت اگر طعامی بشبهه بودی دست وی بدان کار نکردی
و زبان وی بردی گفتی اعضای من در فرمان بوده است تا آن حضرت رخصت ندهد هیچ حرکت نکند رحمة الله علیه و برکاته
سبب توبهٔ ذو النون مصری رحمة الله علیه در اول حال او در طلبی بدنیا آمد و مرشدی میطلبید او را نشان
دادند که در فلان کوه زاهدی در صومعه بسر میبرد چون آنجا رفت جوانی دید در صومعه نشسته و یک پای وی در بیرون صومعه افتاده بود
برفت و سلام کرد گفت بچه کار آمده گفت آمده ام که توبه بکنم گفت اگر توبه میکنی باید که بهر گناهی که صادر شود نفس خود را ادب کنی
گفت آن پای مرا می بینی گفت بلی گفت زنی درین جوالی میگذشت نفس مرا بدان داشت تا از پای فرو روم یک پای بیرون نهادم از غیب

شنیدم که بعد از طاعت معصیت خواهی کرد گفتم این پای گناه کرد از ابر بریدم و در بیرون رها کردم و نفس را در توبه بجا نهادم تا بعد از این
اندیشه‌های چنین نکند و توبه کردم تو نیز اگر سر توبه داری اگر چنین می‌توانی خوش آمدی ذوالنون گفت هر چه یافتم از آن یک اشارت او
یافتم بعد از آن از خلایق عزلت گرفت و در خلوت بسر برد گویند روزی قرآن میخواند و سخت گرسنه بود و بدین آیه رسید که وَأَنزَلْنَا
عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ گفت بار خدایا بر بنی اسرائیل من و سلوی باریدی و بر محمدیان نباری درین سخن بود که از روزنهای
من و سلوی باریدن گرفت پس روی به بیابان نهاد و آنجا بسر برد یکی از اولیا او را دید که میگریست گفت سبب گریه تو چیست گفت دوش
در خواب بخفتم خدای را دیدم گفت یا ابا الفیض خلق را بیافریدم دنیا را بر ایشان عرضه کردم ایشان ده جزو شدند نه روی بدنیا آوردند یک جزو
بماندند آن یکی نیز بهشت بر ایشان عرضه کردم ده جزو شدند نه روی به بهشت آوردند آن یکجزو دوزخ بر ایشان عرضه کردم نه جزو از آن
پراکنده شدند از ترس آن یک جزو بماندند متحیر گفتم شما چه میطلبید گفتند اَنتَ تَعلَمُ مَا نُرِیدُ یعنی تو میدانی که چه میخواهیم پس احوال او دایم
در علو محبت بعجم **اما دولت** سلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیه مادرزاد بود و او مجذوب سالک گویند از وی سوال کردند که این مقام بچه
یافتی گفت در کودکی شبی از بسطام بیرون آمدم و ماهتابی بنجابت خوش بود و خلق عالم یکبار آرمیده بودند چنان من مکشوف شدم که هژده
هزار عالم در جنب آن حضرت قدر ذره ندارد گفتم بارگاهی چنین بعظمت و چنین خالی افتاده است از غیب آواز آمد که درگاه ما خالی نیست
اما ناشسته هر ناشسته روی نیست پس این اتفاق خواستم که همه خلق را بخواهم و شفاعت کنم باز خاطرم آمد که این شفاعت کردن از آن محمد است صلی الله علیه
ادب نگاه داشتم آواز آمد که ای بایزید بدین ادب نگاه داشتی نامت را بلند کردیم تا قیامت سلطان العارفین خوانند **سبب توبهٔ**
عبدالله مبارک رحمة الله علیه گویند در اول جوانی بر کنیزکی چنان عاشق شد چنانکه شب و روز قرار نداشت شبی
در شب بام بسر برد کنیزکی برفی عظیم بارید او ایستاده بود تا صبح صادق بدمید و آن برف تا بالش در میان برف غرق بود چون روشن شد
بدانست که همه شب چنان ایستاده بوده و خبر نداشت با خود گفت شرم بادت ای پسر مبارک که بهر عشق مجازی ایستی تا شبی چنین بگذرد
بگذرد و ترا خبر نباشد و هیچ مرادی حاصل نشود اگر شبی چنین ملازم محبوب حقیقی شوی البته بسی فتوحات تو برسد پس از آن هوا باز آمد و توبه کرد
و قدم در راه رضا نهاد و شب و روز در عبادت آمد و چندان رنج بر خود نهاد که سالکان آن عهد تعجب میکردند و در علوم بمرتبه
رسید که همه علمای آن عهد مسایل جمع بدو میکردند و او را افضل الموقنین گفتندی یعنی همه علما او را مقتدا بر وی میکردند و استاد اولیه
جهت درس و تقوی همه صوفیه ارشاد و خرقه از وی و اسکرفتند چنانچه همه طوائف آن عهد موافق وی بودند و او را امام و مقتدای دانسته

دانستند گویند روزی با کوکبه بعظمت از مجلس باز میگشت و همه علمای زمان در پیش رکاب وی میرفتند و همه صوفیان در عقب او بودند سیدی
در آن راه ایستاده بود از سر تکبر با کمی بر عبدالله زد گفت ای هندوزاده این چه کار و بار و شوکت است که تو داری و من فرزند
رسول و از بامداد تا شب دویدن و گفتن بدم تا معاشی حاصل کنم عبدالله در جواب گفت که ای سید راست میگویی ترا پدری بود و مرا پدری بود و جد
و پدران شما علم ورزیدند و بمیراث گذاشتند و پدر من اهل دنیا بود و دنیا آن بود من از پی علم رفتم و میراث جد و پدران تو
یافتم و برکت آن عزیز شدم و تو میل میراث پدر من کردی و آن گرفتی از آن چندین مذلت میکشی آن سید چون سخن بانصاف شنید
انصاف داد و برفت اما سخت ملول بود جهت آن گستاخی که کرده بود زود توبه کرد شب عبدالله حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را
بخواب دید گفت ای عبدالله بر فرزندم این گستاخی نشاید هر چند که راست گفتی اما خاطر او خسته شد و توبه کرد و برو فاتحه خوان تا چون از خواب
در آمد هم در شب بیرون آمد سید نیز در آن دم آن حضرت را دیده که در خواب فرمود که اگر تو چنان بودی که بایستی او ترا چنین
نگفتی بعد از این با اولیا حق گستاخی مکن سید چون از خواب درآمد بیخود از خانه بدر دوید در میانه راه بیکدیگر رسیدند و همدیگر را در
آغوش گرفتند و هر دو عذر یکدیگر خواستند سید بدست شیخ توبه کرد چون نفس پاک بود دعا قبول لازم شیخ شد و باندک مدت
عالم ربانی شد و جذبه حق یافت و یکی از اولیا شد تا بدانی که بسبب توبه چه دولتهای یابند که از هر یکی ازین ازات تو نصیبی باشند
اگر چون حکایتی بشنوی بلکه در آن تدبری و تفکری کنی که ایشان نیز چون تو آدمی بوده اند بسبب که در راه حق سعی کرده اند
بدین دولتها رسیده اند و بشرف علم و عمل بدین مراتب منزلت برسند سبحانه **سبب توبهٔ سفیان ثوری رحمة الله علیه**
بدانکه او از مجذوب سالک بوده و حق تعالی او را دولتی داده بود که هنوز در شکم مادر بود کرامت او ظاهر بود چنانچه روزی مادرش
بر بام خانه چیزی ترش در بام همسایه دید نهاده و زنان آبستن را میل چیزهای ترش می باشد بی اختیار پاره از آن بخورد و او در شکم
مادر چنده سر بجگر مادر زد که بیم هلاک بود تا همسایه طلب حلالی بخواست او قرار گرفت و در اول طفلی قدم در راه نهاد و همه
عمر در زهد و تقوی بسر برد و هرگز هیچ صغیره و کبیره ملوث نشد الا این مقدار که روزی پای چپ در مسجد نهاد از بالای آن
آوازی شنید که ای ثور حاضر باش یعنی ای گاو حاضر باش از هیبت این خطاب بیفتاد و از هوش برفت چون با خود آمد
محاسن خود بگرفت و طپانچه بر روی خود میزد و میگفت ای نفس چنین غافلانه و بی‌ادبانه در بیت الله شدی لاجرم نامت از جریده
انسانی محو کنند پس تا زنده بود آن آزار از خود دانسته بود و از آن توبه میکرد و میگریست و این نام بر وی بماند که سفیان ثوری

نعمتی که خدای نهد بر بنده بدان مشهور شد و حالات و مقامات او بسیار است اما این دو بر وی غالب آمدی که التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله گویند روزی میگذشت مرغکی را دید در قفصی گرفتار خرید و آزاد کرد آن مرغک
ملازم شیخ شد هر جا که طاعت کردی برابر او نشستی و شب در گوشه خلوت او بر در بی چشم بر روی کاشتی و بر گرد سجاده او نشستی
آن روز که شیخ وفات کرد چون جنازه شیخ بر داشتند دیدند که آن مرغک خود را بر نعش شیخ میزد تا او را دفن کردند خود را
بر قبر شیخ میزد تا بمرد آوازی شنیدند که سفیان را بیامرزیدیم جهت شفقتی که بر خلق داشت رحمة الله علیه **سبب توبه شقیق بلخی رحمة الله**
گویند در اول حال بازرگانی کردی اتفاق افتاد که از بلخ بترکستان افتاد بشهری رسید همه آن شهر بت پرست بودند نظر او بر کسی
افتاد که سجده بتی میکرد و زاری مینمود با وی گفت ترا آفریده کاری هست زنده و قادر او را پرست شرم نداری که چیزی
که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع دارد و نه ضرر آن بت پرست گفت اگر ترا این یقین بودی این همه راه از بلخ روزی بیامدی
شقیق چون این سخن بشنید هیچ نگفت و روی ببلخ نهاد و دل از دنیا برگرفت و توبه کرد و روی بطاعت آورد و سالی در بلخ قحطی
واقع شد غلامی را دید بغایت خوش و خرم گفت ای غلام خلایق همه ملول اند تو چه خرمی میکنی گفت مرا چه غم است که خواجه من غله دارد
و نعمت فراوان و راست و مرا خوش میدارد شقیق ازین سخن غلام او را آگهی شد که از رسوم دعا را و خلق بکلی بتوکل بر خدای کرد
و در توکل بجایی رسید که مشهور عالم گشت و بسی از مشایخ اقتدا بوی کردند از جمله حاتم اصم از مریدان او بوده و سالی عزم حج کرد چون نزدیک
بغداد رسید هارون الرشید خبر شنید از آمدن شقیق بلخی با همه مشایخ باستقبال او شدند چون او را بدید گفت تویی شقیق زاهد گفت من شقیقم
اما زاهد نیم هارون گفت مرا پندی بده گفت هوش دار که حق تعالی ترا بر جای صدیق نشانده و از تو راستی خواهد طلبید و ترا بجای فاروق
نشانده باید که میان حق و باطل فرق چگونه کنی و ترا بر جای عثمان نشانده از تو حیا و کرم طلبد و ترا بر جای مرتضی نشانده ازو
تو علم و عدل و کرم خواهند پرسید چنان ببری که در آن حضرت شرمساری نباشی هارون گفت بیفزای گفت زیادت کن فرمود حق تعالی را
خانه ایست که آنرا دوزخ خوانند و ترا دربان آن ساخته اند و سه چیز ترا داده اند مال و شمشیر و تازیانه و فرموده اند که خلایق بدین
چیز از دوزخ دور گردانی یعنی چون حاجتمندی پیش تو آید مال از وی دریغ مدار و اگر خلاف امر حق کند او را تازیانه بزن و اگر خون
ناحقی بکند او را باز کش بشمشیر که اگر چنین نکنی پیش رو اهل دوزخ باشی هارون گفت زیادت کن فرمود بدانکه تو چشمه و عمال تو جویها
نشان چشمه اگر چشمه روشن بود جویها صافی بود و اگر چشمه تیره شود جویها چه امید توان داشت هارون گریه کرد ... شنوی چنانچه

چنانچه بنیم املاک بود اگر کسی آبی دهد گوید یک نیم ملک بمن ده تا ترا آبی دهم بدهی یا نه گفت بدهم و اگر آن آب بخوری و در مثانه بماند
و بیرون نیاید کسی گوید نیمه ملک بمن ده تا ترا علاج کنم بدهی گفت بدهم گفت هارون چه نازی بملکی که بیک شربت آب ارزد پس این را
در کار مملکت باقی صرف کن و کار آن جهان بساز و این مقدار نصیحت کرد و او را کرد تا انواع علم همه یادها را کفایت بود چون بمکه
رسید مشایخ حرم بر وی جمع شدند و از هر یکی سوالی کرد و علم هر یکی قیاس فرمود نظر با ابراهیم ادهم کرد گفت چون میبری گفت
اگر می یابم شکر میکنم و اگر نمی یابم صبر میکنم گفت سگان بلخ ما چنین میزیند گفت تو بگو گفت چون بیابی ایثار کنی و اگر نیابی
صبر کنی تا مقام شکر و صبر ترا بود ابراهیم برخواست و دست شقیق بوسه داد گفت انت استاد الطریقة و وعظ او همه مشتمل بر ایثار
و توکل بودی رحمة الله علیه **سبب توبه معروف کرخی رحمة الله علیه** گویند مادر و پدر او ترسا بودند و او را پیش یکی از ترسایان
فرستادند تا دین ترسایی بیاموزند هر چند استاد میگفت بگو خدا ثالث است میگفت خدا یکی است هر چند او را میگفت ثالث ثلثة او میگفت وحدت
قل هو الله احد هر چند که او را میرنجانیدند سودی نداشت یک روز او را سخت بزد معروف بگریخت و نزد علی بن موسی الرضا رفت
و مسلمان شد بعد از مدتی که پدر و مادر در فراق او بسوختند باز آمد و در خانه بزد گفتند کیست گفت معروف گفتند بر کدام دینی گفت
بر دین محمدی پدر و مادر در حال مسلمان شدند و از دین ترسایی توبه کردند پس نزد داود طایی رفت و ریاضت بسیار کشید نایبی
رسید که منصور بن محمد طوسی میگوید که در صحبت او بودم نماز شام از وی جدا شدم روز دیگر نشان بر روی او دیدم سوال کردم
نمی گفت گفتم ای محبوب کرمی برستی که این زخم دوش نبود از کجا بر تو آمد گفت چون تو رفتی میدهی نماز خفتن بگزاردم
و در خاطرم چنین آمد که بمکه روم و طواف کعبه کنم چون از طواف فارغ شدم بسر چاه زمزم رفتم تا آبی نوشم پایم بلغزید و رویم
بر دیوار آمد مجروح شد این نشانه آنست و احوال او بسیار و بی نهایت است رحمة الله علیه **سبب توبه سری سقطی رحمة الله علیه**
در اول در بازار بغداد بقالی کردی و چنان امین و متدین بود که هر چه بخریدی بده نیم یک فروختی روزی بادام بخرید
خرید بهای آن یکی و شد روزی دلال خریداری بیاورد تا بادام بخرد چون وجه با میان آمد سری نظر کرد دو بهای
اول بود گفت من از ده نیم زیاده نفروشم خریدار گفت من این کمتر نخرم که غضب کرده باشم عاقبت معامله نشد میان
ایشان گویند شبی آتش در آن بازار افتاد و همه بازار بسوخت الا دکان سری سقطی خلایق بیامدند و زیارت او میکردند
او در دکان باز کرد و هر متاعی که داشت بدان سوخته دلان قسمت کرد و توبه بکرد و در دکان در بست گویند نود و هشت سال

عزم داشت و هرگز پهلو بر زمین ننهاده بود مگر در قرب و در مقام آرزو شیخ شیخ جنید بغدادی بود رحمة الله علیه سبب توبهٔ پسر
شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیه گویند پسر داشت و دایم خمر خوردی و رباب زدی و در کوچها گردیدی و سرود گفتی شبی
زنی آواز وی بشنید فاز کنار شوهر برخواست و از روزنی تفرج او میکرد و گوش بوی کرده بود شوهر بخواست و آنحال از شنا...
کرد این مرد آواز داد و گفت ای پسر هنوز وقت توبه نیامد این سخن تیری بود که بر دل او زد در جواب گفت آمد آمد جامه بدرید
و رباب بشکست و چهل روز در گوشه رفت و چیزی نخورد چون بیرون آمد پیش پدر رفت و توبه کرد و شیخ فرمود آنچه ما در چهل سال حاصل
نشد او در چهل روز دادند و شا بها از طریقت شد رحمة الله علیه سبب توبهٔ ابوحفص حداد گویند در اول حال بر کنیزکی صاحب جمال
عاشق شد بادی گفتند در نشابور جادو هست که در جادوگری نظیر ندارد پیش او رو تا عملی کند که او منقاد تو شود برفت و حال خود با او
جهود جادو بگفت گفت ترا چهل روز نماز و هیچ طاعت نباید کرد تا من عملی کنم که او نزد تو آید او چهل روز طاعت نکرد و جهود عمل خود بجای آورد
و هیچ مقصود حاصل نشد ساو گفت البته تو نیکی کرده و الا من در عمل خود شکی ندارم ابوحفص گفت یک روز پای از سنگی دور کردم و از راه
دور کردم گفت این قدر بسیار است که این سحر من باطل کرد ابوحفص باز وقت خود آمد گفت از برای نفس چهل روز ترک طاعت کردی
و این قدر خیرات را ضایع نمیگذارد و نعمت با دختر تو چنین چرا بگذاری در حال توبه کرد و در راه طریقت ثابت قدم شد تا بمقامی رسید
که بسیاری از مشایخ اقتدا بوی کردند رحمة الله اما سعی می باید کرد تا بشهرت گرفتار نشود که بسبب شهرت بسی عبادتها باد برداده اند
که آورده که یکی از زهاد در زهد مشهور شده بود و یکی از معتقدان او کنیزی صاحب جمال بوی سپرد و خود بسفری رفت شبی کنیزک بکاری
بخلوت زاهد رفت زاهد یکنظر از دست برفت با خود گفت این کنیزک است از خواجه می توان خرید حالی با وی بنشینم چون خواجه باز آید
بیع کنم و او خود معتقد من است پس دست بکنیزک دراز کرد بعد از آن زاهد از کرده پشیمان شد چند بر نشست و زاری میکرد شبی هاتفی گاهی
آوازی شنید که برو نزد ابوالحسن نوری و توبه کن برفت و شهودی رسید و احوال او برسید گفت شده در نخلستان او را طلب کن با بر کی خمر
میخورد زاهد تعجب کرد برفت تا آنجا شیخ دید نشسته و بر صحبت ... خود زنند و چیزی در کاره خود خورد و یکی بوی داد شیخ دید که
زاهد فرو ماند گفت یا تا چه درمانده تو شهره و نیک نامی گزیدی تا امانت بتو سپارند و زنا کنی و ظاهر با خلق خراب میداریم و با حق
معاملت درست کرده ایم این پسر خواهر منست و خواهر او این مادر است تا او را تربیت کنم و این آب انار است پس زاهد بدست شیخ توبه کرد
و خود را در طریقت محکم ساخت و از بلای شهرت برست پس فتوحات گشاده شد از این جهة احوال ابتدا و انتها بزرگان دین که یاد

یاد کرده شد اگر بدیده اعتبار بدان نظری کنی از هر یکی باید که ترا کتابی معنوی روی نماید از جمله درین قصه زاهد و شهره واقفست
آن که شومی زشت شهره بیخبر دلیلش انجا معلوم میشود که طاعت خاص برای خدای تعالی باید کرد و در اینکار شهره نباید بود و شناسای
خلق فریفته نباید شد تا از فتنهها ایمن باشند و در دنیا و آخرت چرا که هر که در بند خلق بود از خدا دور افتد این سخن صعیفه بحر کرت
بس مخصوص نموده دل که از شر شهره برهد او را سه طریق است اول آنست و آسان تر است که در میان خلق نباشد و ظاهر با خلق یکسان
بود در لباس و معاش و در باطن و در سلوک طریقه سنت انبیا علیهم السلام و درویش اهل طریقه روزی میگذارند و خلق از زی خود تجاوز
نکنند و خود را بلباس صوفیه ملتبس نگردانند و در یکی مقام از ذکر تا معتقدان بروی جمع نشوند و احوال او بخلایق نرسانند تا شهره
نگیرد و از این شهرها باشد که بر هیچ طریق دوم آنست که هم در میان خلق باشد و دایم نفس خود را در بوته ملامت گدازد و این طریقت
مشکل است و با مرها مباح دل مردمان از خود متنفر گردانند و اصل ظاهر منکر خود گردانند چنانچه ابوالحسن نوری و بسیاری از مشایخ کرده اند و جمعی
دارو تلخ وارون زده اند تا از شر صحبت ایشان باز رهند و کلی از خود در مراقبه حق غره علاج کرده اند اما اصل معنی این راه نشناسند
و نظر ایشان بر دلهای عارفان باشد و شهره کردن ساند و یکقدم بی فرمان حق ننهند و خود را چنان بخلق نمایند که گویا در عین معصیت اند
این را ملامتی گویند نه جمعی ملحدان که بخمر و زنا و لواطه و کارهای ناشایسته مشغول کردند و گویند ما اهل ملامتیم نعوذ بالله من شر نفس
سیم عزلت است نه عزلتی که از میان خلق بدر روند و در خلوتی نشینند و خلایق حساب اربعین او گویند و چون بیرون آید
سماع زنند و اصل و بنا بدیدن او روند این خود بحقیقت محض بالش شهرت است و خلوتی که شیخ مرشد اقتضا کند آن نباشد هیچ فتوحی
نباشد و نفس او قوت گیرد و عجب و تکبر پیدا شود و پندارد که در کار است پس اگر کسی را که از زوهای شهوت دارند آن نیز از روی بعضی
درست اما اگر عزلت چنان کنند که علما طریقت بیان کرده اند البته فتوحات بسیار از غیب روی نماید چنانچه این مردان راه که توبه کرد
از ... نشنیدی پس حال فرد بشنو تا درین فصل آخر باب توبه فواید عزلت بیان کنیم فصل دهم بدانکه اگرچه میان علما طریقت خلافست
در عزلت اما مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی
و بشر حافی و بسیاری از مشایخ طریقت و متقیان همه آنست که عزلت از خلق اولیتر و فاضلتر است عمر خطاب رضی الله عنه فرموده که
نصیب خود از عزلت بردارید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اول حال عزلت دوست میداشت تا وقتی که وحی آسمانی یافت و ابن
سیرین که یکی از تابعین است میگوید عزلت خود عبادت است کسی داود طایی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه باش و مرگ

نکشتی تا وقت مرگ و از مردمان بگریز چنانچه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید از توریة این چند کلمه یاد گرفته ام و خلاصهٔ جهان
دران دیدم که چون آدمی قناعت کرد از خلق بی نیاز شد و چون عزلت گرفت از خلق سلامت یافت و چون شهوت زیر پای کرد آزاد
گشت و چون ترک حسد کرد مروة او ظاهر شد و چون چند روزی صبر کرد اندک برخورداری یافت جاوید و وهب ابن الورد
گوید حکمت ده جزوست نه در خاموشی و یکی در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی میگوید علم بیاموزید و از خلق عزلت گیرید
و مالک ابن انس بزیارت برادران رفتی و عیادت مریض و تشییع جنازه پس یک یک دست باز داشت و عزلت گرفت و فضیل
عیاض گفت منتی عظیم دارم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم مرا نپرسند و سعد وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما
که از بزرگان صحابه بودند عزلت کردند در عقیق که موضعیست نزدیک مدینه و بهیچ مصالح بمدینه نیامدند تا وفات کردند و یکی
از پادشاه حاتم اصم را گفت حاجتی داری بمن گفت بلی گفت بخواه گفت آنکه نه مرا بینی و نه من ترا و یکی با سهل تستری گفت میخواهم میان
من و تو صحبتی باشد گفت اگر از ما یکی بمیرد با که صحبت دارد آن دیگر اولی آنست که از هم عزلت گیریم که عزلت را فوائد بسیار است اوّل
فراغت ذکر و تفکر که افضل عبادات و یاد حق کردن در آلاء و نعمای حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن حق تعالی در دنیا و آخرت
پس درین فکر و ذکر از خود فانی شود و جز حق نماند و این دولت بی خلوت و عزلت میسر نشود و آن از خواص حضرت رسالت بود
صلی الله علیه که به تن با خلق بود و دل مبارک او با حق در مقام انس بودی بلکه بعضی از اولیا این صفت داشته اند چنانچه سهل تستری
میگوید سی سالست که با حق سخن میگویم و مردمان می پندارند که با خلق میگویم چنانچه از بزرگی پرسیدند که مردم از عزلت چه فایده دارند
گفت انس با خدا گرفته اند و حسن بصری را گفتند شخصی هست و همواره در پس ستونی می نشیند و با کسی انس نمیگیرد گفت مرا پیش وی برید
چون وی را بدید گفت چرا با خلق مخالطت نکنی و بمجلس حسن حاضر نشوی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق و مجلس حسن مشغول
کرده است گفت آن چیست گفت هیچ نفسی نیست که نه نعمتی از حق بمن میرسد و از من گناهی صادر میشود آن نعمت را شکر می کنم و آن
گناه را استغفار میکنم کجا با حسن و با مردمان پردازم فرمود که جای نگاه دار که تو از حسن فقیه‌تری و هرم بن حیان نزد اویس قرنی
رفت گفت بچه کار آمده گفت تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندیدم که کسی خدای را داند و بدیگری بیاساید فضیل گوید چون تاریکی
شب بینم خرم شوم گویم خوش وقت خلوت من با دوست چون روز شود داغی وی نماید و گویم مرا مردمان از دوست مشغول
دارند مالک دینار گوید در خلوت با حق گفتن دوستتر دارم از حدیث با مردمان و هر کسی حدیث با خلق دوستتر دارد جاهل است و دلش

و دلش نابینا است و عمرش ضایع و یکی از بزرگان گوید هر که خواهد که با مردمان نشیند و با ایشان گوید دل او از آنچه می باید خالیست
و هیچ دولت ماوراء آن نباشد که کسی ازین عالم برود و دل او مالامال محبت و انس حق باشد و انس بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ
معرفت و معرفت ثمرهٔ فکرات و این سعادت جز بخلوت و عزلت میسر نشود فایدهٔ دیگر آنست که بسبب عزلت از چهار معصیت برهد
اوّل از غیبت کردن و شنیدن که سبب هلاکت دیگر از امر معروف و نهی از منکر که اگر بیند و خاموش شود عاصی بود و اگر خواهد که تغییر
کند در بسیاری خصومت افتد و اگر با خلق مدارا و مساوا و سازکاری کند نفاق بود و در عزلت از اینها رسته شود و ابن مسعود رضی الله عنه
گوید مرد باشد که بکاری از خانه برون رود و چندان ثنا با خلق بجای آورد که چون باز آید از دین برآمده باشد و سری سقطی گوید
مخالطت با خلق چنان مشکل است که اگر برادری پیش من آید و من دست بمحاسن فرود آورم تا راست شود ترسم که نامم در جریدهٔ
منافقان ثبت کنند حاتم اصم به حامد گفت چگونه گفت سلامت و عافیت گفت سلامت و عافیت آن بود که از صراط گذشته باشی
و در بهشت آرام گرفته باشی دیگر آنکه بسبب مخالطت با هر کس نشینی وصف وی بر تو اثر کند چنانکه ترا خبر نبود و طبع تو آن خوی بد از وی
بدزدد و تو ندانی دیگر آنکه اهل دنیا بینند و حرص ایشان بر دنیا مثل آن دردی بدید آید یا آنکه اهل فسق بیند و منع نتواند کرد گناه
بر دل وی سبک شود و هر گناه که بسیار بیند انکار آن از دل بیفتد و این معنی آن حدیث است که فرمود صحبت اهل دنیا بلکه ذکر ایشان
چون صحبت آهنگر است که البته از دود آتش و تباهی بر تو اثر کند و صحبت با اهل آخرت چون صحبت عطار است که اگر مشک بتو ندهد البته
بوی در تو اثر کند و بس مثل این حدیث عزلت بهتر است از صحبت با عاقلان و با نیکان نشستن بهتر از عزلت و منکر دان بود که
رغبت دنیا از تو بیرون کند و ترا دعوت بخدای کند و منتر خلق بخلاف این صفت اند پس عزلت اولیتر از ایشان فایدهٔ دیگر آنکه هیچ آخر شری
الامان والله از خصومت و فتنه و سخنی خالی نیست و هر که عزلت گرفت از این فتنها رست و چون در میان بعضی دین وی در خطر بود
و حضرت رسالت صلی الله علیه فرموده که چون بینید که مردمان بهم برآیند و انگشتان در هم کنند شما در درون خانه ملازم باشید و زبان
نگاه دارید و آنچه دانید بدان عمل کنید و آنچه بکار نیاید بیندازید و بکار خود بردارید و دست از کار خلق بدارید و در حدیثی دیگر فرمود
که روزگاری در آید که دین مرد وقتی بسلامت باشد که از خلق گریزان باشد از جایی بجایی و از کوهی بکوهی و از سوراخی بسوراخی
چون روباه خود را از خلق بدزدد گفتند یا رسول الله آن کی باشد فرمود آن وقت که معیشت بمعصیت بدست نیاید آن وقت عزب
حلال بود گفتند تو ما را بنکاح فرموده گفت آن وقت بود که هلاکت مرد بدست مادر و پدر و زن و فرزند باشد و چیزهای زیاده

از طاقت می ازوی طلبند و او در حرام افتد و هلاک شود اگر چه این حدیث در عزلت نیامده اما از آن عزلت معلوم میشود و این بعد بعد از
دویست سال بعد از بعثت فرمود پس عزلت درین زمان بطریق اولی و سفیان ثوری رحمه الله علیه در زمان خود فرموده و الله لقد
حلّت العزلة یعنی بخدای تعالی که این زمان عزلت حلال است پس فضیلت بیش ازین فایده دیگر آنکه چون عزلت کرد از شر مردم
خلاص یافت و از غیبت و گمان بد و از طمع ایشان ناامید بست و از رنج تهنیت و تعزیت و ضیافت و خوردن مال حرام و شبهه که بیشتر چنین
است باز رسید یکی از بزرگان دایم در گورستان بسر بردی و کتابی با خود بردی و تنهایی شعار خود کردی باوی گفتند این چه
طریق است گفت هیچ سلامت بهتر از تنهایی ندیدم گویند ثابت البنانی بحسن بصری نوشت که شنیدم که حج میروی میخواهم که
در صحبت تو باشم حسن در جواب نوشت که بگذار تا در ستر خدای تعالی زندگانی کنیم که اگر با هم باشیم بر عیب یکدیگر واقف شویم و یکدیگر را
دشمن داریم و این نیز از قواعد عزلت است تا پرده مروت برجای بماند **بیت** تو عزلت جوی و دور از انجمن باش حریف
خویشتن هم خویشتن باش ز عزلت شاه مرغان گشت سیمرغ ز یکی عزت و خوانندش بسی مرغ فایده دیگر در عزلت آنست که طمع
از مردمان گسسته گردد و از آن مردمان از دو جهت از این دو طمع بیشتر در بنجا و صحبت تولد میکند که چون اهل دنیا بیند حرص دردی
پدید آید و طمع طبیعت حرص است و خواری از طمع خیزد از ین بود که فرمود که در دنیا بکسی منگرید که بالا تر شما بود و در دین بکسی منگرید
که از شما کمتر باشد پس بهر حال عزلت اولیتر بود فایده دیگر در عزلت آنکه روی احمقان و ظالمان و فاسقان و کسانی که دیدار
ایشان طبع مکروه باشد نه بیند از اعمش سوال کردند که چرا چشمت ضعیف شده است گفت از آنکه در روی ثقلا و بدبویان نگاه کردم
این همه فواید که در عزلت گفته شد اما نسبت با هر کسی نکرد این کسی را سود دهد که علمی چند که البته بروی فرض بود داند تا عبادت
کند از سر علم باشد و صحبت بزرگان یافته و آفات طریق شناخته و آموخته که اگر آن فقیه نداند ناگاه در بدعتی افتد یا بعجب
و تکبر گرفتار شود و چون جاهل بود شیطان بروی غالب شود دیده که در تصور او در آن خدای تعالی در خاطر آورد یا کفر بود یا بدعت و نداند پس علم و ادب
نباید که آفت نشناسد و از آنچه منافع تواند گرفت محروم ماند اول از کسب حلال که خود از آن نفع یابد و نفعی بدیگران رساند
و اگر عیال دارد ایشان را ضایع نباید کرد و اگر تواند که بدست یا بقدم مدد و معاونت برادر مسلمان کند آن از صدقه دادن
فاضلتر است یا آنکه بر جفای مردمان صبر کند و همیشه در پی تعلم دین باشد تا مسئله بیاموزد و بعمل آورد و تشییع جنازه کند
و عیادت بیماران کند و در هر کار که باشد بیاد الله تعالی مشغول باشد تا حق تعالی او را از شر مردمان نگاه دارد و در هر نفسی توبه و استغفار کند

کند که عزلت کار کسی است و در عزلت آدابی چند و شرطی چند می باید اول نیت کند که درین عزلت شر خود از مردمان باز میدارم و طلب
سلامت میکنم و از بهر عبادت خدای تعالی عزلت میگیرم پس هر دما از نخود راه ندهد تا حکایت دنیا نزد او نگویند که چون این بروز آن
مثل تخم شود در سینه او سر بر آرد و در آن فکرت فرو رود و بزرگترین عزلت آنست که قطع حدیث نفس نتوان کرد و باید که در لباس
و طعام قناعت کند و باید که از خدمت مردمان رنجیده و از مدح متوقع نشود و مقصود از عزلت آنست که مستغرق کار آخرت باشد
غرض ازین فواید عزلت درین فصل آنست که توبه امر بزرگیست و معنی آن گفتیم که باز گشتن است از راه بد بطریق صواب و چون بر جری
چند خوی و عادت گرفته اولی آن بود که از دیدار مردمان دوری جوید و عزلت اختیار کند باشد که بسلامت بمنزل نجات رسد

مراتب توبه اول مرتبه آنکه توبه را چند مرتبه است اول آنکه جمعی که دل ایشان بنور معرفت روشن است و جناب حق را بعزت و عظمت
و کبریا و قدرت شناخته اند و خود را در مقام عجز و انکسار و ضعف و بیچارگی و بی اختیاری و اعتباری بدانسته اند و این معنی بر دل
او متقرر شده پس میدانند که در حضرت چنین با ادب باید بود و پس صفات خود ندبر کنند و بتقصیری خود بینند پس عجز در اجرام دایم
و دایم توبه و استغفار کنند و آمرزش خواهند از غایت هیبت و جلال حق این مرتبه توبه جماعتی است که هرگز مرتکب هیچ صغیره
و کبیره نشوند و از غایت خوف توبه کنند **مرتبه دوم** جماعتی باشند که دانند که دو دشمن چون نفس و شیطان ملازم و بیندیکی از
بیرون و یکی از اندرون و هر دو از چشم پنهان و شب و روز در بند آنند که ویرا در معصیتی اندازند و دایم در کمین اند و تیر زهر آلود
در کمان نهاده اند پس نفس غافل نمیشوند و همیشه ایشان در مخالفت و مجادله است با وجود مخالفت طبع پیوسته ترسان و لرزان باشند
مبادا اگر از طرفی دخلی کنند که من ندانم یا در طاعت راهی یابند که آنرا ابطال کند پس همیشه میان خوف و رجاء و استغفار کنند و طاعت
توبه را تجدید کرده اند و این مرتبه طایفه باشد که دایم در صلاح و ورع بسر برند و لیکن از خود خبری باشد **مرتبه سوم**
آنکه جمعی باشند که گاهی بگناهی ملوث شوند و زود پشیمان شوند و توبه کنند ناگاه در گناه دیگر افتند و دانند که بد کرده اند از آن
توبه کنند ایشان که چنین باشند زود ترک گناه کنند چه اگر هر نوبت که بگناهی گرفتار شدند چندان غم و اندوه بر دل ایشان مستولی شود
که لذت آن گناه نماند و تلخی پشیمانی در جان او باشد زود توبه نصوح کند **مرتبه چهارم** آن بود که کسی را انواع گناهان
بود و نتواند که یکبار همه را ترک کند و توبه کند پس از یکی توبه کرد و بعد از مدتی از یکی دیگر تا بمرور ایام از همه توبه کند و علما این
را رخصت داده اند که این مثال کسی که او را چند مرض باشد و از یکی شفا یافت چه لذت صحت آن مرض یافت بمداوای مرض دیگر

مشغول شود تا بتدریج از همه بکجا انقطاع یابد مرتبهٔ پنجم آنکه جمعی غافلان باشند که ساعات شب و روز در معاصی بسر برند و از
پای خود ندانند و صغیره و کبیره از هم باز نشناسند و اصلا از اجتناب ندانند پس یک یکی از ایشان با ذوق خود افتند
و توبه کنند و دیگر بشکنند و این طایفه را اهل غفلت گویند و بیشتر این طایفه ملوک و سلاطین و اهل حکومت و اعوان و انصار
ایشان باشند یا جمعی از اهل اموال و ضیاع که با دنیا و محبت دنیا انس گرفته باشند و دایم در تنعمات دنیا و در مراد نفس کوشند
یا جمعی قلاش و اوباش که در بازارها بجهل و غفلت گرفتارند یا جمعی صحرانشینان و اهل رستاق که همچون بهایم بغیر از خوردن
و خفتن ندانند و هر چه تعلق بدین داشته بود چون ایشان بررسی قطعی ندانند با وجود این هر کدام از بدترین ایشان اگر
توبه کنند و باز سر گناه نروند حق عز و علا بکمال کرم در پذیرد و قبول فرماید مرتبهٔ ششم طایفه اند که یکبارگی روی
از عبادت گردانیده اند و در بیابان کفر و ضلالت سرگردان شده اند و هر طایفه معبودی از برای خود بهوای خود
پرستند هیچ گناه ازین بزرگتر و شنیع تر نباشد همین که ازین باطل توبه کرد و روی بدار اسلام آورد و مسلمان شد
خدای تعالی او را قبول فرمود و آنچه پیش از آن کرده همه را در گذارد چنانچه وحشی که حمزه را شهید کرد در روز احد بعد ازان
مسلمان شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با وی انس نمیگرفت و نظر بدان طرف نکردی که وحشی بودی و او نیز دایم شرمسار
و منفعل بودی تا حق تعالی جهة تسلی خاطر مبارک با وی خوش کرد اما دل وحشی هنوز خوش نشد تا این آیه کریمه
فرود آمد قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ
جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ یعنی بگو یا بندگان ما آنکه اسراف کردند بر نفسهای خود که ناامید نشوید از رحمت
بدرستی که الله تعالی آمرزنده گناهان است همه بدرستی که او آمرزنده بوده و خواهد بود آمرزنده و مهربان است بر بندگان خود
چون آیه جامعه برخواند دل وحشی قرار گرفت و امیدوار شد برحمت فرود این آیه خاص بود اما حکمش عام است در شان همه
اهل ایمان و اعتقاد کن که بنده بهیچ گناه کافر نمیشود الا بسبب یکی ناامیدی از رحمت خدای تعالی دوم آنکه گناه کند و نیک داند یا حرام
مستحق حلال داند یا چیزی که رسول از حق تعالی آورده قبول نکند و بتن و بزبان یا بدل سعی کن حق برآید و در مقام انقیاد
و [illegible] نماید البته باین صفات کافر شود پس مرد توبه کار باید که طلب حلال کند و خورد و در پاکی باطن سعی نماید و چون ارکان
و جوارح از گناه پاک گرداند باطن اصلاحی پذیرد تا [illegible] شود و جهت لقمه وسوسه بسیار بخود راه ندهد که دایم در رحمت

رحمت باشد که آورده اند که مردی دایم درین وسوسه بود و تفحص چیزها بسیار کردی و هیچ لقمه بی شبهه نیافتی و دایم متحیر و سرگردان
در کوهها و صحراها گشتی روزی بمیان کوهستانی رسید چشمه دید بغایت شیرین که از کوهی بیرون می آمد و بدریا میرفت و هیچ کس
دران تصرف نداشت گفت آب ازین حلال تر نباشد و هر چه باین آب رست هیچ شبهه ندارد پس دران موضع جای عبادت ساخت گرد
و بدان آب و گیاه قناعت میکرد و بعبادت مشغول بود شبی عجبی روی بدو شد گفت معاشی کیانی ازین بهتر نخواهد یافت آوازی شنید که
ای احمق عجب آوردی این قوت که ترا آنجا آورد از چه حاصل شد این چه عجب است برخیز و در میان خلق رو و معامله با بندگان
ما بهت کن و امید برحمت ما دار پس توبه کرد و پیوسته خود را مقصر میدانست و توبه میکرد پس هر چند که زهد و تقوی باشد باید
عجز و تضرع و مسکنت دران حضرت بیشتر برند که آنجا مقام بی نیازیست و بغیر از نیاز آنجا نباید برد و درین حدیث صحیح تاملی
نمای که از حضرت روایت کرده که اگر اول شما و آخر شما و جن و انس و تر و خشک شما بر یکدل باشید که متقی ترین خلق باشند
آن دل پاک محمد است در ملک من پر پشه زیادت نکند و اگر اول شما و آخر شما و جن و انس و تر و خشک شما بر دل مخبث ترین خلق باشند
که آن ابلیس است پر پشه در ملک من نقصان نپذیرد و اگر همه اول و آخر شما در یک زمین همه چون جمع شوند و هر یکی از من حاجتی خواهند
و همه را بکمال کرم بدهم چندانکه سوزنی بر دریا فرو برند از خزانه من کم نیاید و این حدیث طولی دارد اما مختصر معنی این است پس
بنده که عظمت حق تعالی بقدر استطاعت بشناسد هرگز بعجب گرفتار نشود و از مقام عجز تجاوز نکند گویند در زمان حاتم اصم رحمه الله علیه
سپاهی بود توبه کار پریشان روزگار و نام وی مبارک بود و مردمان عظیم بنظر حقارت در روی می نگریستند و با وی مزاحها
میکردند و او شیبانی کردی روزی حاتم اصم بطریق مزاح با وی گفت مبارک وقت آنست که زنی گیری و کدخدا شوی روی بحاتم کرد
و گفت اگر زن گیرم حوران بهشت خواهم زنان دنیا نخواهم حاتم اصم بدانست که او را حالی هست و این سخن از جایی میگوید پس شیخ
او را بنظر بزرگی مشاهده کرد روزی اتفاق غزا افتاد و حاتم اصم با لشکری متوجه کفار شد در اثنا راه مبارک را دید پیاده
چوبی بر دوش نهاده و در پیش لشکر میرفت حاتم گفت مبارک بکجا میروی گفت ای شیخ قدمی با غازیان می نهم باشد که در راه دوست
کشته شوم و به ازواج خود برسم چون لشکر بکفار رسیدند جنگ سخت شد مبارک دید که در میان کفار افتاده و بدان
چوبدستی چند کافر هلاک کرد چون لشکر کفار هزیمت یافت و مسلمانان مظفر و منصور شدند در میان کشتگان شهیدان را جمع
میکردند حاتم اصم مبارک را دید سر از طرفی افتاده و بدن از طرفی بر روی افتاده و هر دو دست در سینه [illegible] داشته گفت

خوشا وقت تو ای مبارک ازان حوریان چند یافتی دست از زیر سینه برآورد و انگشت بجانم نمود یعنی حور العین ثمن داده اند
ازین سخن معلوم میشود که دوستان حق تعالی بغایت پنهان اند و بیشتر در لباس بی اعتباری خود را گم کرده اند بدین جهت بچشم حقارت در مسلمان
نباید نگریست و باجمعی که مردمان بر ایشان طعنه زنند باادب باید بود دیگر آنکه شهید اگرچنی که مرده باشد جای آنست که اعتقاد کنی که او
زنده است و چون ترا این دولت میسر میشود که بغزا روی تا ترا شهید کنند اما صاحب شریعت ترا بغزای اکبر فرموده که آن نفس
و شیطان است پس مرد توبه کار هم ثواب غازی دارد و هم ثواب شهید چرا که با نفس شب و روز با نفس و شیطان در جنگ است و نفس را
از شهوات و مألوفات که سالها بدان عادت کرده او را ازان منع میکند و اگر درین حالت بمیرد ثواب غازی دارد و اگر در توبه نصوح
بمیرد شهید است و ثواب شهدا دارد خدای تعالی وعده چنین فرموده که هر که مرده تا بیم یعنی اگر توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح
کند البته او را ره نمایم یعنی راه معرفت و محبت و شوق بهشت و دیدار خود و در کلام مجید فرمود که وَاِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ
وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَىٰ و این سخن مشهور است و از بعضی مشایخ منقول است که تایب در راه طریقت از معصوم
معتبر تر است و دلیل بسیار دارند که چرا معصوم گاه گاه از عبادت عجبی خالی نیست و تایب چون بذکر تقصیرات کند او در طلب
زیاده شود و دایم اندوهگین باشد پس زودتر بمقصد رسد و ذوق طاعتش بیشتر یابد چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه بار بر خود گفت
تو حلاوت اسلام چه میدانی که تلخی کفر بمذاق تو نرسیده و کسی خبری بی تلخی نیابد قدر آن چنانچه حق ... نماند پس آنکس که
خبری یافته و ترک آن کند و صبر بر مفارقت آن کند البته کمال نفس او بیشتر باشد ازان کس که شیرینی عمل نماند و ترک عمل کند پس کمال
ازان کسی باشد که لذت عمل یافته و ترک آن کرده باشد و در کتب صوفیه آورده اند که یکی از مرشدان طریقت که بکمال ولایت
مشرف شده بود چنانچه هر کس در راه طریقت بصحبت ... او سیمرغی شدی که قاف تا قاف عالم در زیر همای و سجادت
ابدی رسیدندی چون وقت وفاتش رسید چهل تن در صحبت او بودند که همه بکمال ولایت رسیده بودند و همه مستحق و مستعد ارشاد
بودند شیخ میخواست که یکی از میان ایشان خلیفه و قایم مقام خود سازد ایشان را هر چهل در خلوتی فرستاد و صحنی حلاوه بخادم داد
جز ایشان فرستاد و گفت شیخ میفرماید که چراغ بکشید و این حلاوه بخورید ایشان باشارت شیخ چراغ را بکشتند و بسم الله گفتند پس
یکی با نفس خود مجادله کردی و ایثار کردندی و نمیخوردندی یعنی من نخورم تا آن برادر بخورد پس یکی ازان میان لقمه بخورد پس
با نفس خود گفت هر چند حلوا شیرین است بگذار تا دیگری بخورد پس هیچ حرکت دست و دهان میکردند و نمیخوردند چون ساعتی برآمد شیخ

شیخ با چراغ نزد ایشان آمد صحن حلوا بر جای دید اما یک لقمه ازان خورده بود شیخ دانست که ایشان همه مقام ایثار بوده اند مگر آنکس که
آن لقمه خورده بود از غایت تحسر هم بود که هلاک شود و خود را از همه بدتر دید شیخ فرمود که این لقمه که خورده است آن درویش که
خواست و در مقام ما جانشین است شیخ فرمود به ابتدای یاران که بعد از ما این مرد قایم مقام ما باشد باید که همه منقاد امر او شوید
و مشکلات طریقت از وی پرسید ایشان گفتند یا شیخ این مسئله بر ما روشن گردان که او چه بر ما سابق شد فرمود شما همه در یک مقام بودید
او یک قدم از شما پیش افتاد که طعم حلوا چشید و ترک کرد و نخورد و ایثار کرد و شما ناچشیده ایثار کردید پس مجاهده او با نفس او بیشتر بوده
و آنکه خود را مجرم دانست و طمع از بزرگی قوم برید و خود را از همه کمتر دید این دولت او را میسر شد و بحکم شیخ راضی شدند و ازین
سخن اعتبار ازکیا بشما شد غرض ازین سخن آن بود که آنکس که کمالی و مرتبتی یافت از مقام پستی و کم زنی یافت و چنین بوده
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مرض موت بود بسیاری از اکابر صحابه این داعیه در خاطر بود که بعد از وفات آن
حضرت خلیفه باشند خواه از مهاجر و خواه از انصار الا ابوبکر صدیق که خود را چنان می یافت که چون خبر وفات آن حضرت
رسد روح از جسد وی برود چون بر عمر خود اعتماد نداشت چه جای خلافت و بیشتر صحابه بران بودند که خلیفه عمر باشد که
این سخن شنیده که اگر بعد از من پیغمبری روا بودی عمر بودی اما لا نبی بعدی و دیگر هر کس دلیلی در خاطر داشتند و دیگر گویند
که چون مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم زیادت شد اکرمه عباس و علی رضی الله عنهما چیزی که بران کتابت کنند بیاوردند
عباس گفت یا رسول الله در امر خلافت بفرمای تا چیزی بنویسند دران بود که بفرماید که بنویسند تا کسی ... بر خود نشدند و متوقف
شدند چون وقت نماز شام رسید بلال گفت الصلوة یا رسول الله گفت مُرُوا اَبَابَکرٍ فَلْیُصَلِّ بِالنَّاسِ فرمود ابوبکر را بگویید تا امامت
کند عایشه گفت یا رسول الله پدرم مردی رقیق القلب است و در جای تو خود را نتواند داشت اگر بفرمایی تا عمر امامت کند
این سخن او را خوش نیامد و چیزی بر روی مبارک خود کشید بعد ازان گفت وا از عمر شنید بعد از نماز دران حضرت حاضر شدند فرمود
هیچ خبر نباشد در قومی که ابوبکر در میان ایشان باشد و امامت دیگری کند باید که ابوبکر امامت کند آن بود که هفده نماز در
حیات او امامت کرد و بعد از وفات چون در امر خلافت میان صحابه اختلاف واقع شد انصار میگفتند از ما و مهاجر میگفتند از ما
نامدی که گفتند یکی از مهاجر باشد و یکی از انصار عاقبت بنص قرآن و حدیث بر مهاجران قرار گرفت دیگر دلیل بسیار در میان
آمد و بر عمر قرار گرفت چون دید که اجماع صحابه بر اوست گفت من دلیل معتبر دارم گفتند بگو فرمود دین معتبر ترست یا دنیا همه گفتند

امروز معتبر نیست فرمود چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حیوة خود امامت به ابوبکر فرمود و مقتدای کرداید در امر دین و
دنیا بالطریق اولی بود پس بیعت بر دست ابوبکر نهاد و بیعت کرد پس همه صحابه بالطوع و رغبت تمام بیعت کردند و خدای تعالی و رسول او و همه
اهل ایمان تا دامن قیامت بخلاف ایشان راضی اند غرض آنکه او که خود را صورةً و معنیً نمیدید او بر سر آمد و حکم او بر همه مطاع و همه مطیع او
پس حکم ازل در پس پردهٔ تقدیر است بیت هیچ کس را از حقیقت آگهی نیست جمله میروند با دست تهی * زندگی بی درک بسیاری بود
گر بمیری زنده آن کاری بود * تا توانی در مقام نیستی کن ز طمع از سروری کوتاه کن کز تا چشم بر هم زنی در عالم برزخ افتاده
و ز رگ خود را نمایی باز آمدیم باز سر سخن توبه لوی بزرگست و حقیقت عهد آنست که با حق تعالی میکنند و اگر کسی عهدی با همچون خودی
میکند اگر آن عهد را بشکند او را ملامت کنند در دنیا و در آخرت که ان العهد کان مسئولا یعنی از عهدها سوال خواهد بود و فا بعهد
کردن از جمله مهمات دین است کر جایی که عهد با کافران درست میشود نگاه باید داشت که یحیی بن معاذ رحمة الله علیه مشهور است از اوقات بعضی
برروزی سالی با کفار بغزا رفته بود چون برابر کفار رسیدند و صفها بر کشیدند سرداران کفار بمیدان آمد و مبارزه نمود و گفت اگر کسی
جنوالی این لشکر است که خود بمیدان آید پس یحیی بن معاذ در میدان رفت و با آن کافر بمحاربه در آمد و مبارزه نمود از اول بامداد
تا اول شب و هیچ کدام غالب نشدند یحیی بآن کافر میگوید مرا وقت نماز فوت خواهد شد با من عهد کن که متعرض من نشوی تا نماز
بگذارم آن کافر عهد کرد یحیی فرود آمد و نماز را بحضور بگذارد و بعد از آن دیگر بجنگ مشغول شدند چون آفتاب بجانب غروب بود
کافر آفتاب پرست بود گفت مرا نیز وقت عبادت است از خود بجای آورم عهد کردند چون آن کافر زانو بر زمین در سجده بود یحیی با خود
فکر کرد که این کافر بدبخت در این زمان سجده بغیر خدای میکند بر خیزم و او را بکشم شمشیر بر کشید تا بر گردن کافر زند از هوا آوازی
شنید که او فوا بالعهد ای به عهد کافر عهد بجای آورد و تو عهد بشکنی یحیی شمشیر از دست بیفکند و آه در خاک افتاد و آب
از دیده روان کرد و زاری میکرد ربنا ظلمنا و توبه میکرد کافر او را حیران دید متحیر شد گفت آخر ترا چه رسیده است گفت این
عتاب از بهر تو میکشم گفت باز گوی باز گوی تا چه واقع است داده او احوال بگفت گفت اکنون توبه کردم باشد که خدای تعالی بر من
رحم کند و ببخشد کافر چون این سخن شنید با خود گفت ای بی شرم خدای که از برای دشمن با دوستان چنین خطاب میفرماید
وفاداری که عبادت غیر او کنی پس بی درد دین نشود و ایمان آورد و از کفر توبه کرد و بنده شیخ توبه کرد و مسلمان شد پس دیگر او را بخشیدند
و روی بلشکر کفار نهادند کافران چون آن حالت بدیدند همه ایمان آوردند و مسلمان شدند و جمعی بهزیمت رفتند و مسلمانان

بالفوت

بالفوت و غنیمت باز گشتند پس دانستی که توبه و عهدیست که با خدای تعالی میکنند سعی باید کرد تا بوفا رسانند تا موجب سخط و غضب باری
نباشد و توبه لوی چنان بزرگست که نفاق که بدترین همه گناهان است و معصیتها و جای ایشان در طبقه زیرین دوزخ خواهد بود
که ازا درک اسفل فرموده با وجود گناهی چنین بزرگ حق تعالی عفو و عطا فرموده که اگر توبه کنند و ایمان آورند بدل و عمل کنند صالحات
ایشان را بیامرزد و رحمت کند و این منافقان طایفه بودند در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه در مدینه و بزبان ایمان
اظهار میکردند بغزاها حاضر میشدند و دل ایشان مالامال کفر بود و بظاهر با مسلمانان دوستی میکردند و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آنچه پنهان بایستی داشت تمام بجهودان و مشرکان می نوشتند آشکارا میکردند و با ایشان دوستی میکردند و در غزا ایشان
مرادمندی تا باشند که شکستی بر مسلمانان آید و در غنیمت سهام گرفتندی و بعضی آنحضرت را غنی شدندی و بر حکم خدای
و رسول اعتراض کردندی و بهتان در شأن مرد و زن صحابه گفتندی و ایشان را مهتری بود او را عبدالله ابی سلول گفتندی
علیه اللعنه و چون از صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه بیرون آمدندی و با هم جمع شدندی گفتندی عجب استهزای
بدین قوم میکنیم حق تعالی از اول قرآن الی آخره چندین آیات در شأن ایشان فرو فرستاد و ایشان را رسوا کرد اینجا که حضرت
رسالت صلی الله علیه بر سر منبر گفتی ای فلان وای فلان برخیزید چون برخواستندی فرمودی مرا خبر دادند که شما منافقید
تا چند کس را چنین رسوا کرد جمعی چون فضاحت بدیدند میان خود و خدای تعالی توبه کردند و مسلمان شدند پس عمر خطاب برخواست گفت
یا رسول الله ما ظن نیک در شأن ایشان می بردیم اما عبدالله ابی سلول با جمعی مخالف بودند تا که اجلش برسید بیماری داشت پسری
مؤمن و پاک اعتقاد گفت نزد محمد رو بگو تا با من چند چیز بجای آورد اول آب دهن در دهن من اندازد دوم جامه خود
در پوشاند و نماز بر من گذارد و حق تعالی در این تمناهای او بسی حکمتها نهاده بود چون آن بچه برد پدرش آمد و وصیت
او عرضه داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برخواست با همه صحابه حاضر شدند تا غسل او تمام کردند اول آب دهان در دهان
وی انداخت دیگر جامه خود بر کند و در وی بپوشید چون جنازه بنهادند رفت تا نماز بر وی گذارد عمر خطاب رضی الله عنه
برابر او رفت گفت یا رسول الله نماز بر عبدالله منافق میگذاری التفات بسخن عمر نکرد و نماز بر وی کرد در حال جبرئیل آمد و موافق
قول عمر آیة آورد که بعد از این نماز بر کافران و منافقان مگذار که نماز و دعا و استغفار تو در شأن ایشان قبول نیست
بلکه بر عکس قرآن نازل است اما حکمتی چند در ضمن این کارها بود اول آنکه چون منافقان این خلق و کرم از حضرت رسالت

بدبختی با یکدیگر گفتند با این همه دشمنیها که عبد الله با این کرد و دید که او چه لطفها با وی کرد پس همه توبه کردند و بعضی مسلمان شدند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با یاران فرمود بدانید که این کس که در دین او داند ختم جهت آن بود که روزی در مقابل
کافری سخنی نیک از برای من بگفت و من در دنیا تدارک آن کردم و آن روز که عمر بن عباس مسلمان شد جامه بوی پوشانیدم من
در دنیا مکافات وی کردم و اینها که با وی کردم هیچ کدام سودی بوی نرسانید چرا که اصل ایمان نداشت و او جاوید در دوزخ
که توبه با ایمان نافع است و منافقان با زبان دل بیعت اند والله اعلم تمام شد باب توبه بعد از این در خلق شروع
نماییم انشاء الله و حسن توفیقه **بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین** بدانکه چون درین بحر ستحاده هشت باب
در سایر عبادات بیان کرده شد اول نیات در همه اعمال دوم در فضیلت علم سیوم طهارت چهارم نماز پنجم زکوة ششم روزه
هفتم حج هشتم توبه که هر بابی ازین کلید بابی از ابواب بهشت جاوید است و حق تعالی بندگان را که آفرید از برای عبادت آفرید و عبادت
وقتی مقبول حضرت عزت باشد که بنده متخلق باخلاق پسندیده بود که خلق نیکو خصلت انبیاست خاصه از آن حضرت رسالت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که بهترین انبیاست در کلام مجید حق عز و علا فرموده و او را بخلق نیکو ستوده که وانک لعلی
خلق عظیم یعنی تو را عظیم فرمود و خلق او عظیم فرمود باید که بدانی که بهترین چیزی باید که بهترین کسی هند حسن خلق و خوی نیکو
شانی عظیم دارد چنان خواهیم که یک باب در حسن خلق و خوی نیکو بیان کرده شود تا همه عبادات و طاعات با اخلاق حمیده قرین و محلی
تا سبب قربت حضرت جلال و جمال حق سبحانه و تعالی باشد **باب نهم در بیان خلق و خوی نیکو** بدانکه این باب مشتمل است بر ده فصل
و همه در خصلتهای پسندیده و فضیلت در جان هر کس که گذشته از آن بوده و خواهد بود بحسب استعداد و عمل او خواهد که آنکس
کمال این سعادت بر وی ختم شده بود و جود با وجود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پس در اول این باب حدیثی چند بیان خواهد
در فضیلت **فصل اول قال الله تعالی** و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین چون حق تعالی او را از برای رحمت عالمیان
فرستاده که حسن اخلاق او در کرامت فرمود تا به سبب آن شکال امت از سرچشمه دعا و شفاعت او بهره مند باشند و با دشمنان نیز برفق و خوی
خوش بسر برد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و فرمود گران ترین چیزی که در ترازوی مومنان
نهند در روز قیامت خلق نیکو بود و یکی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که دین چیست فرمود که خلق نیکو دیگری از
راست وی آمد همین سوال کرد فرمود خلق نیکو دیگری از چپ او آمد همین سوال کرد گفت خلق نیکو شرط آنکه خشمگین نشوی و یکی پرسید که فاضل

ترین اعمال چیست فرمود خلق نیکو شخصی دیگر گفت مرا وصیتی فرمای گفت هر جا که باشی از خدای ترس گفت دیگر فرمای فرمود
از عقب هر بدی نیکویی بکن تا آن را محو کند دیگر فرمود مخالطت با خلق بخلق نیکو کن و در حدیثی دیگر فرمود که هر کس را خدای تعالی او را
خلق و خوی نیکو داد و روی نیکو او را ارزانی فرمود وی را خورش آتش دوزخ نگردانند و چرمت بیامرزد و در دعای حضرت رسالت
آورده اند که فرمودی الهی تن درستی و عافیت و خوی نیکو مرا بده و کسی پرسید یا رسول الله بهترین چیزی که خدای تعالی به بنده دهد
چیست فرمود خلق حسن و فرمود خلق نیکو گناه را چنان نیست گرداند که آفتاب یخ را تباه کند و عبد الله عمر رضی الله عنه گفت در حضرت
رسالت بودم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دوش چیزی عجب دیدم ای عبد الله مردی را دیدم از امت خود که در حضرت عزت بزانو افتاده
بود و حجابی عظیم میان او و حق بود خلق نیکوی وی بیامد و آن حجاب برگرفت و وی را بحق رسانید و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بسی
بخلق نیکوی خود درجه کسانی بیابد که بروز روزه دارند و بشب نماز گذارند و درجات بزرگ بیابند در قیامت اگر چه ضعیف عبادات
باشند و در حدیث درست آمده که کمال ایمان در سه خصلت است اول علمی که جهل جاهلان از خود دفع کند دوم عبادات از سر
اخلاص سیوم خلق نیکو با بندگان حق تعالی و این معنی مقرر است که نیکوترین خلق حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روزی زنان
با او بانگ و غلبه میکردند عمر خطاب رضی الله عنه در شد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من شرم دارید و از رسول خدای تعالی
شرم نمیدارید زنان گفتند تو از وی درشت خوی تری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا ابن الخطاب بدان خدای
نفس همه در قبضه قدرت اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نبیند الا آنکه راه بگرداند و براه دیگر رود از هیبت تو با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که فلان زن همه سال روزه میدارد و شب نماز میگذارد اما خوی بد دارد و زبان همسایگان را میرنجاند فرمود
جای او دوزخ است بدانید که خوی بد طاعات را چنان تباه کند که سرکه انگبین را و فضیل عیاض گوید صحبت با فاسق نیکو خوی
دوستر دارم که با صالحی بدخوی و عبد الله مبارک با بدخوی در راه مصاحب شد چون از یکدیگر جدا شدند بگریست گفتند چرا گریه میکنی گفت
جهت آن که این بیچاره از نزد ما رفت و آن بدخوی همچنان با وی بماند و از شیخ کتانی پرسیدند که صوفی کیست گفت هر چند
نیکو خوتر صوفی تر و یحیی بن معاذ میگوید که خوی بد معصیتی است که با وی هیچ طاعت سود ندارد و خلق و خوی نیکو طاعتی است
که هیچ گناه با وی زیان ندارد پس معلوم و محقق شد که نیکو خوی مطلق نفس مطهره حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
آن همه تحملها که از خویش و بیگانه میفرمود و هر گز دعای بد بر ایشان نمیکرد از غایت خلق فرمودی بار خدایا ایشان را راه نمای

نمیدانید یا آنکه مبعوث بود بر کافهٔ عالمین چنانچه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که عطا داده اند مرا به پنج چیز و بزبان فرنگی اورم
یکی آنکه مرا فرستاده اند بر سرخ و سیاه یعنی عرب و عجم و ترک و سیاهان از همه اصناف و بگردانیده اند همه زمین از برای من مسجد و آن را پاک
و مطهر ساخته و حلال گردانیده بر من و امت من غنایم و پیش از من حلال نبوده و نصرتی مرا داده اند که پادشاهان ممالک یکماهه
از من ترسند و عطا داده اند مرا شفاعت و آن را ذخیره کرده ام از برای امت خود تا آنکه شرک بخدای تعالی نیاورده باشند
هیچ و فضایل آن حضرت بسیار است از جمله یکی آنست که حق تعالی بحیوة هیچ نبی سوگند نخورده و بعمر او سوگند خورده که لعمرک
و نام او قرین نام خود کرده و بر عرش و بر در بهشت نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و ذکر او بلند فرموده که و رفعنا لک
ذکرک و فرمود که حق تعالی عطا داد بمن اسمی از اسماء خود و فرمود عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ و مرا رحمت
مؤمنان گردانید و امت مرا از مسخ و خسف و عذابهای گوناگون نگاه داشت و خطاب پیغمبران بنام ایشان کرده اند و خطاب با من بالنبوة
و الرسالة فقال یا ایها النبی و یا ایها الرسول و انس مالک رضی الله عنه گفت ده سال در آن حضرت بودم از غایت خلق هرگز
کاری نکردم که با من گفتی چرا چنین کردی و هرگز چیزی ترک نکردم که فرمود چرا نکردی و خلق او بهترین خلق خلایق بود
و هیچ مس نکردم که نرم تر بود از کف مبارک او و هیچ بوی نبوییدم خوشتر از بوی او صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند
از ابو سعید خدری که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از غایت خلق و بی تکلفی که داشت چهارپای خود را علف دادی و خانه
خود رفتی و نعلین خود را پاره زدی و رقعه بر جامه زدی و گوسفند را دوشیدی و با خدمتکاران چیزی خوردی و آرد خمیر
کردی و شرم مانع وی نبودی که چیزی از طعام از بازار بخانه بردی و مصافحه با توانگر و درویش کردی و در سلام سبق گرفتی
و او ابتدا کردی و اگر او را دعوت کردندی قبول کردی و آنچه پیش او آوردندی حقیر نداشتی اگر خود نیم خرمایی بودی
و بار خود بر مردمان سبک کردی و با همه بخلق و خوی خوش بسر بردی و کارهای او پسندیده بود و دایم روی گشاده داشتی
و بسیار تبسم فرمودی بی خنده و گاه گاه اندوهگین بودی بی ترش رویی و تواضع او بی مذلت بودی و بخشنده بودی
بی اسراف و تنگ دل نبودی و رحیم دل بودی بر همه مسلمانان و دست طمع بمال کسی دراز نکردی و ابی سعید خدری گفتی
مادرم و پدرم فدای تو باد یا رسول الله و روایت کرده اند از عمر خطاب و سعید زید که بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه
گریه کردندی و گفتندی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله تو پیش ستونی از نخل خطبه میکردی و چون منبر از

چون خلایق بسیار شدند و منبر از برای تو ساختند و بر منبر رفتی آن ستون چوب خشک بر فراق تو ناله کرد چنانکه همه
کس شنیدند که از تو دور می نالید تا تو فرود آمدی و دست بر آن مالیدی تا او ساکن شد امت تو اولی بود که همیشه ناله و زاری
کنند در فراق تو مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله تو آن کسی که کافران در طبقات دوزخ عذاب کشند و گویند یا لیتنا
اطعنا الله و اطعنا الرسولا گویند ای کاش که ما فرمان خدا و رسول بردمانی مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله تو آن کسی
که چیزی نخوردی با کسی یا قوت نبودی همیشه پشمینه پوشیدی و از غایت خلق بر جامه نشستی و کسی نیز با خود بر نشاندی در پس خود
و چون طعام خوردی انگشت بدهان پاک کردی از برای تواضع این که گفتیم تتمه بود از خلق و خوی او صلی الله علیه و آله و سلم

فصل دوم

در بیان آنکه خلق نیکو چیست و کدام است و چند است و علما محققین درین سخنها فرموده اند و بعضی
گویند روی گشاده داشتن است با همه خلق و رنج مردمان کشیدن و جمعی بر آنند که مکافات بدی کردن است و بیشتر بر آنند که این فرعهای
آنست اصل این و حقیقت آن بباید دانست و حدود آن بیان باید کرد بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند جسم و روح و این
بچشم سر توان دید و روح بچشم دل توان دید و هر یکی ازین را دو خصلت نیک داده اند چنانچه یکی حسن خلق گویند و یکی را
حسن خلق که صورت باطن است چنانچه صورة ظاهر را حسن صورت گویند بسبب آنکه چشم و دهان و بینی همه درخور حسن بود
همچنین صورت باطن وقتی نیکو بود که چهار قوه نیکو در وی بود قوه علم و قوه خشم و قوه شهوت و قوه عدل میان
این قوتها مقصود از علم زیرکی بود که زود راست از دروغ بشناسد در گفتارها و نیک از بد بداند در کردارها و حق از
باطل بداند در اعتقادها و وقتی که این کمالها حاصل شود در دل آدمی حکمت ازین حاصل شود که سر همه سعادات است چنانچه فرمود
وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و نیکویی قوت غضب بآن بود که در فرمان حکمت بود و بدستوری او بر خیزد
چنانچه طاعت آن بروی آسان بود و نیکویی قوت شهوت بدان بود که سرکش نبود و بدستوری شرع و عقل بود و نیکویی
قوت عدل آن باشد که غضب و شهوت را ضبط کند و در تحت اشارت دین دارد و عقل چون این هر چهار بدین صفت بود
این کس نیکو خوی مطلق بود و اگر ازین بعضی نیکو بود و بعضی نه نیکو خوی مطلق نبود و اول آنکه هر یکی ازین چون زشت شود
از وی کارهای بد تولد کنند و زشتی هر یکی از دو جهت بود یکی از فزونی عقل که از حد بگذرد دویم آنکه ناقص بود و چون قوت
علم از حد بگذرد و در کارهای بد بکار دارد از وی گربزی و بسیار دانی خیزد و چون ناقص بود از وی ابلهی و حماقت خیزد

وچون قوهٔ خشم از حد بشود آن را تهور گویند و چون ناقص شود آن را بددلی و بی‌حمیتی گویند و چون معتدل بود یعنی میانه آن را
شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگی و بزرگ‌همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و تحمل و فرو خوردن خشم و امثال این
اخلاق نیکو بر می‌آید و از تهور چلغی و لاف زنی و خودبینی و خودرایی در کارهای با خطر انداختن و امثال این صفات خیزد
وچون ناقص بود از وی خواری خویشتن و بیچارگی و جوع و مذلت خیزد و اما شهوت چون با فراط بود آن را شره گویند و از وی
پلیدی و نامردی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص باشد
از وی سستی و مخنثی و بی‌خویشتنی خیزد و چون میانه بود آن را عفت گویند از وی شرم و قناعت و صبر و مجاهدت و ملاده و موافقت
خیزد و هر یکی ازین دو طرف دارد که هر دو مذموم و زشت و میانهٔ آن پسندیده است و این در میان این دو طرف راهی
بغایت باریک است و آن صراط مستقیم یعنی راه راست گفته و در همه امور حق تعالی میانه فرموده است که وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا
لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا یعنی در نفقه کردن تنگ نگیرید و اسراف نکنید باید که طریق میانه
نگاه دارید پس ازین تمام معلوم می‌شود که نیکوخویی مطلق آنکس بود که این معنی در وی معتدل بود و نیکوروی مطلق کسی را توان
گفت که همه اجزای روی وی نیکو بود و درین خلق بچهار طایفه منقسم اند قسم اول کسی را توان گفت که همه اجزای روی او بدین صفت
همه بدرجهٔ کمال باشد چنانچه یوسف صدیق علیه السلام که نیکوروی مطلق بود دیگر کسی را که همه صفات او زشت بود او را بدخوی
مطلق گویند و او نزدیک بود بصورت شیطان که در زشتی افتاده ظاهرا و باطنا سیوم آنکه در میانهٔ این دو بود اما صفت
بزشتی نزدیک‌تر بود پس چیزی می‌باید که اگر بدرجهٔ کمال نرسد باید که بدرجهٔ کمال نزدیک‌تر شود که اگر همه اخلاق نیکو نبود
باری بعضی نیکو باشد و یکی از بزرگان دین امام احمد ابی البرکات رحمة الله علیه که مصنف کتاب کامل است عدد حسن اخلاق
کرده است اول علم یعنی دانایی دیگر حلم و بردباری و صبر و عفت و قناعت و شجاعت و سخاوت و فتوت و مروت
و حریت یعنی آزادی و آزادمردی و عدالت و غیرت و عدل یعنی موافق بودن با شرع در همهٔ احوال و اقوال و نصیحت و حکمت
و بذل نیتهای نیکو و تواضع و عزت نفس یعنی آبروی نگاه داشتن و خواری و مذلت خلق بر خود نا گرفتن و علو همت
و علو نظر یعنی همت و نظر با مرتبهای عالی داشتن و از پی آن رفتن اگرچه دشوار بدست آید و روی کشاده داشتن و با خلق
خدا قوم بودن بخیر و رحمت و راحت و منفعت و عذر مردمان نهادن و پذیرفتن دیگر حیا یعنی از خدا و خلق شرم داشتن دیگر عفو

عفو کردن و خشم فرو خوردن دیگر بردی کرم و آن در گفتن و کردن دیگر سر مردمان پوشیدن و ناداده و ناشنیده ناگفتن
و از دروغ احتراز کردن و ظن بد نابردن و ظن نیک بمسلمانان بردن و خلق خدا را بر ظنهای تهمت نیاوردن دیگر راست
فهمی و درست گفتاری و بفرمودهای خدای تعالی و رسول او عمل کردن و حسن صلاح و سریرت یعنی ظاهر و باطن با خدای و خلق راست
موافق داشتن یعنی در خلوت از ملا بهتر بودن دیگر صدق و وفا و حسن العهد یعنی نیکویی مردمان بر خود شناختن و داشتن و پیری
بجای خود مکافاتی و جوانی لایق بجای آوردن مراد دیگر کرم یا زبان یا بهمت یا بدعا کردن و بهمت و شاد و خرم بودن بفضل حق تعالی
نه بمال و جاه و بآن مغرور نابودن و سینهٔ خود را فراخ داشتن و تازه روی و خوش طبعی و نرم سخنی و مدارا کردن با خلق خدای و دلهای
مردمان خرم داشتن و شفقت بر خلق کردن و یکدیگر را دوست داشتن و الفت گرفتن و خاموشی و گفتهای بی فایده ناکردن و سخنهای بی فایده
ناگفتن بلکه سخنی گوید یا نویسد که فایدهٔ دین مسلمانان در آن بود و صلح دادن میان مردمان و چیزی که سبب جنگ بود میان دوستان ناگفتن
تا فتنه برنخیزد و در غیبت همچنان بودن که در حضور یاد دوستان و تعظیم و توقیر و احترام بزرگان بجای آوردن و اقتدا بسیرت سلف
صالح کردن و از طریق اهل بدعت احتراز نمودن و بنور متابعت صحابهٔ کبار مهتدی شدن چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرموده أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ دیگر توحید و اخلاص در علم و ایمان و اعتقاد در اعمال طاعات
و خیرات چنانکه در علم و ایمان خدا را یکتا و یگانه میداند و بی شرک و انباز در عبادات و طاعات خالص همچنین خدا را یکند دیگر
آرزویی و مرادی دیگر دارد این جهانی یا آن جهانی یا هر دو جهانی همه از خدای تعالی باید خواست چنانکه ما را تعلیم فرموده که إِيَّاكَ نَعْبُدُ
وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ دیگر آنکه توکل بر خدای تعالی کند و تفویض امر خود در همه حاجتها بحضرت حق جل و علا بر دین کالا و راضی شود
و تسلیم شدن و رضا بقضا دادن آن در بزرگ خدایی است چرا که مخالفت بعض نفس و هوا و طبیعت کرده باشد و با صفات اخلاق
موافقت کردن با فراخ آن باختن (?) وقتی شاید که سه شرط باشد اول آنکه موافق شرع باشد و انحی (?) در آن نبود و نفس را فرمانبردار
مسخر و مقهور گردانیده و این عالم را در سوم عادات او را هیچ نشمرد و ازین جهان فانی حیات جاودانی حاصل کردن که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که الْكَيِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ یعنی زیرک و عاقل آنست که درین حیوة فانی
کار بعد از مرگ بسازد و دایم بتدارک تلافی فلات (?) پردازد و بداند که چه کرده و گفته در هر جا که بوده از نظر حق غایب نبوده بلکه چند ملک
موکل تو بوده است حسن اخلاق که هر که این خاصیتها در وی جمع باشد او را در حضرت عزت مرتبهای رفیع بود و این همه خصلتهای

پسندیده بدو خصلت باز میگردد یکی آنکه در خلوت از عزت ترسد و ظاهر و باطن متقی و پرهیزکار باشد دوم آنکه بهر چه آید و رسد
و رنج و راحت و خوشی و ناخوشی بقضای حق تعالی راضی باشند که در حدیث آمده که آن روز که همه خلایق را انگیزند و در محشر
قیامت جمع آورند جمعی باشند که چون از قبر برخیزند حق تعالی بر دو دست ایشان پرها دهد و پر کرداند تا از آنجا که برخیزند پرواز
کنند و بر در بهشت نشینند و نه فزع بینند و نه صراط و نه دوزخ و در بهشت پرانند خازنان بهشت گویند شما چه کسانید
گویند ما جمعی از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند ما را اجازت نیست که پیش از پیغمبر شما این در بر کسی دیگر بکشاییم پس از ایشان
سوال کنند که شما بچه عمل بدین درجه رسیده اید که پیش از همه خلایق به بهشت آمده اید گویند بدو خصلت یکی آنکه ترس ما از حضرت
عزت در خلوت بیش بود که در ملا دوم آنکه هر چه بما رسید بقضای حق راضی بودیم و استحقاق بغیر او ندیدیم پس در آن مقام
بر اهل عرفات مشرف باشند تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با اهل البیت و صحابه و صدیقان و شهدا و صالحین بیایند
و باتفاق در بهشت فرود آیند و این دو خصلت است از خصلتهای خوی نیکو آمدیم با حدیث اول که فاضلترین اعمال
خوی و خلق نیکوست و آن عطاییست از حضرت معطی ازل که رسیده و هر بنده که دوست دارد بدین دو تشریف مشرف فرماید
و اگر کسی گوید که این خلق نیکو عطاییست از پروردگار بسعی حاصل توان کرد یا نه گوییم نه که اگر کسی را زشت آفریده اند در صورت
ممکن نیست که او را خوش توان کرد و اگر برخلاف این بود همچنین که البته دراز را کوتاه نتوان کرد و کوتاه را دراز و زشت را خوب و خوب
زشت نتوان کرد چون در ظاهر نتوان کرد تغییر باطن چون توان کرد علما را درین جواب اقوال است و دلیلهای روشن گفته اند

فصل سیوم در بیان آنکه خلق نیکو حاصل می توان کرد یا نه علما درین چند جواب گفته اند اول آنکه این سوال کرده اند
خطایی عظیم کرده اند که اگر چنین بودی نصیحت انبیا و احکام کتب و تادیب و ریاضت و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و در
حدیث آمده که حَسِّنوا اخلاقَکم یعنی سعی کنید و خلق خود نیکو گردانید و همه عاقلان دانند که آدمی از حیوانات کم
نیست بلکه چارپایی که سرکشی کند بریاضت و تربیت و اصلاح باز می توان آوردن و ستور وحشی با آدمی انس میگیرد
اگر چه اصل خشم و شهوت از آدمی ممکن نیست که بیرون رود اما بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن است اما در حق بعضی از
خلایق دشوارتر بود و دشواری آن از دو سبب بود یکی در اصل قوی تر افتاده باشد دیگر آنکه مدتی دراز در آن پرورده
باشد و بر وی مسلط شده باشد بضرورت بعلاج و دفع آن مشغول باید و معالجه آن بدان توان کرد که هر چه اخلاق بد او را فرماید

خلاف آن کند چرا که شهوت جز بمخالفت نشکند پس علاج بضد آن کنند چنانچه خشم ببردباری و تکبر بتواضع و بخل بکرم
و باقی برین قیاس میکن و سر آنکه شریعت مردم را از کارها نیکو فرموده است از برای آنکه مقصود از آن گردیدن دل است از صورت
زشت بصورت نیکو چنانکه اطفال را بعنف که ترتیب بمکتب کنند و او گریزان بود چون عادت کند بشدت همه آرزوی او در طلب علم بود
یا مثلا کسی کار بد کند مثل کبوتربازی یا شطرنج یا دیگر چیزها که در طبع او شود گویی یا هم راحتهای وی در آنست و هر چه دارد در آن
می نهد پس این همه ثمره عادت است پس صاحب شریعت که طبیب دلهای بیمار است همه بمخالفت نفس فرموده است و علاج تن و علاج دل
هر دو یک راه دارد که اگر کسی را تکبر غالب است بتکلف بتواضع مشغول باشد و اگر تواضع غالب بود چنانچه بحد خسیسی رسیده بود
بتکلف تکبر او را اشتغال بود و سبب آنکه خلق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت و آن عطا و فضل خدای تعالی است که در اصل نیکو
خلق آفریده و بسیاری چنین بوده دوم بتکلف افعال نیکو کند تا عادت او شود سیوم آنکه با کسانی که اخلاق و افعال ایشان
نیکو بود صحبت دارد و با ایشان نشیند که البته آن صفات در وی اثر کند و طبع او شود اگر چه از آن خبر ندارد و وقتی بعلاج این
پردازد که اول عیب نفس خود بداند و پیوسته در طلب عیب خود بود چنانچه از مردمان پرسد و مثل آن از پیغمبر داود علیه السلام نقل کرده اند
و از عمر خطاب نیز روایت کرده اند گویند داود علیه السلام شب در مملکت گردیدی و از مردمان سوال کردی که داود در میان
شما چگونه است همه بروی ثنای نیکو گفتند شبی ملکی در صورت مردی بوی رسید پس داود همین سوال کرد از وی آن ملک گفت
داود پیغمبر عادل است و لیک عیبیست گفت آن چیست گفت این که از بیت المال نفقه خود میکند اگر چه بروی حلال است اگر کسب
دست بودی بهتر بودی داود دعا کرد حق تعالی آهن بر دست او موم گردانید و زره بافتی و نفقه از آن کردی و عمر رضی الله عنه
از حذیفه پرسیدی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اسرار منافقان با تو میگفت هیچ از آن در من می یابی و تو گفتی رحمت
خدا بر آن کس باد که عیب مرا با من بگوید کسی که طلب عیب خود کند چنین باشد و طریق دیگر آنست که نظر در افعال و اقوال مردمان
کند و هر چه بیند که بدست ترک آن کند و نقل از عیسی علیه السلام کرده اند که پرسیدند که نیکویی و ادب از که آموختی فرمود از مردمان
بی ادبان که هر چه کردند من دانستم که بدست من نکردم و از امیر المومنین علی رضی الله عنه پرسیدند همین جواب داد پس طالب
خلق نیکو را باید بود و دایم طلب عیب خود کردن و بعلاج آن مشغول شدن و مخالفت نفس کردن و در قاعدت حاصل کردن
که وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و در حدیث آمده که رنج خود از نفس خود بازدارید و بهوای وی

مدح کنند که فردا با تو خصمی کنند و بر تو لعنت کنند تا او بر تو لعنت کنند و حسن بصری گفته که هیچ ستوری که سرکش بلجامی سخت اولی تر از
نفس منیست و سری سقطی میگوید چهل سالست تا نفس من گزر با انگبین میطلبد و او را ندادم که اگر خواهش و تمنای نفس ترک کنند و او را
بریاضت فرمایند شهوتها در وی کم کند و ملازم طاعت باشند و بداند که هر چه در دنیاست همه را رها می باید کرد پس از هر چه جدائی خواهد بود
بیش از جدا شدن آن از وی جدا باید شدن و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جبرئیل در اندرون من دمید که احبب
ما احببت فانک مفارقه یعنی هر چه میخواهی دوست دار از دنیا که از تو جدا خواهد شد پس مرد عاقل کامل آن بود که دل
در لطف و رحمت خدای تعالی بندد و با خلق بخلق نیکو و خوی نیکو بسر برد تا رستگار شود اما خلق نیکو نشانه چند هست و آن
بسیارست هر کس که در وی بیشتر بود درجه وی بلندتر بود و هر کس که آن نشانها در وی کمتر بود سعی نماید تا وی را حاصل کند

نشانهای خوی نیکو

بدانکه نشانهای خوی نیکو آنست که حق تعالی میفرماید قد افلح المؤمنون الذین هم فی
صلاتهم خاشعون تا آنجا که هم فیها خالدون یعنی فلاح یافتند مؤمنان پس صفات ایشان میفرماید که در نماز خاشع باشند
و از بیهودها اعراض کنند زکوة کنند و محافظت فرجها کنند کانند مگر با زن یا با کنیزک خود ایشان از ملامت نباشند و اگر خلاف آن
کنند از حد در گذرنده باشند و رعایت امانتها و عهدها کنند و نمازها همه بجای دارند و محافظت اوقات آن کنند ایشان اند
میراث برندگان یعنی ایشان بمیراث برند فردوس اعلی و جاوید در آن باشند و فردوس بهشتیست بالای همه بهشتها که سقف
آن عرش خدای تعالی است و جای دیگر فرموده التائبون العابدون تا آخر آیه و جای دیگر فرموده و عباد الرحمن الذین
یمشون علی الارض هونا تا آخر این سوره صفت این بندگان خاص حق میفرماید یعنی از نهایت ایمان و خوی نیکو چنان نرم می
روند و آهسته و با جاهلان در جواب نیایند بلکه مبارکت کنند و در شبها نماز کنند از برای پروردگار خود یا در سجود باشند
یا در قیام و به پروردگار خود پناه میگیرند از عذاب جهنم و در نفقه کردن نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند بلکه میانه رو باشند
در همه احوال و هرگز بغیر خدای نترسند و خون بناحق نکنند و زنا نکنند بلکه هیچ گناهی نکنند که بسبب آن عذاب ایشان مضاعف
شود در روز قیامت و اگر گناهی کنند توبه کنند و ایمان تازه کنند و عمل صالح کنند پس بدل کند خدای تعالی گناه ایشان را
بنیکوییها و بیامرزد و رحمت کند و هرگز گواهی بدروغ ندهند و سخنان زشت نگویند بلکه پیوسته زبان ایشان بیاد خدای تعالی
و قرآن خواندن مشغول بود این چنین اند بندگان عزیز و ایشان اند مؤمنان براستی و با بندگان حق تعالی بخلق و خوی خوش

بسر برند ایشان نیز ابدا در بهشت غرفهای که انجا فرود آیند جزای آن صبر است که در دنیا کرده اند بر طاعتها و دوری جستن از معصیتها
و مشقتها که کشیده اند ملایکه و رضوان و حور العین سلام بر ایشان کنند این همه و بسیاری دیگر حق تعالی در حق مؤمنان خوش خلق فرموده
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نشانه مؤمن آن بود که همت او همه نماز و روزه و عبادتهای نیکو بود و همت منافقان
همه طعام و شراب بود چون ستوران و چنانکه نشانه مؤمن خوی نیکست صفت منافقان خوی بدست و حاتم اصم گفته مؤمن بفکرت و عبرت
مشغول شد و منافق بحرص و امل و آرزو و مؤمن از هیچ نترسد الا از حق و منافق از همه کس ترسد الا از حق تعالی و مؤمن مال فدای دین کند
و منافق دین فدای مال کند و مؤمن طاعت کند و گرید و منافق معصیت کند و خندد و مؤمن خلوت و عزلت دوست دارد و منافق
مخالطت با مردمان و مؤمن کارد و ترسد که نه بدرود و منافق نکارد و طمع دارد که بدرود و یکی از بزرگان دین گفته نشانه خلق
و خلق نیکو آنست که اول شرمگین باشد و کم گوی و کم رنج و راستگوی بود و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول
و نیکخواه همه مسلمانان و نیکوکردار در حق همه خلایق و مشفق با وقار و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و رفیق و متوکل
و کوتاه دست و کم طمع و نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه غیبت کند و نه سخن چین بود و نه شتاب زدگی کند و نه کینه دار بود و نه حسود بود
و بشاشی کشاده و زبان خوش بود و دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی وی از برای حق بود این همه نشانه خوی نیکو بود و چنانچه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رنجانیدندی و دندان مبارک شکستندی و فرمودی قوم مرا راه نمای که ایشان نمیدانند و گویند ابراهیم
ادهم در جایی میگذشت سواری چند بوی رسیدند گفتند بنده یا آزاد گفت بنده ام گفت آبادانی چون رویم اشارت بگورستان کرد
ایشان بخشم رفتند و چوبی بر سر او زدند و سرش بشکستند و روی او خون آلود شد او را با خود بشهر بردند چون مردمان او را بدیدند
گفتند این ابراهیم ادهم است ایشان فرود آمدند و پای او بوسه میدادند و عذری میخواستند گفتند چرا گفتی که بنده ام گفت بنده
خدایم و از تو آبادانی خواستیم و اشارت بگورستان کردی گفت نمی بینید که هر روز جمعی دفن میکنند و آبادانی زیادتی
شود گفتند چون سر تو بشکستیم برما دعا کردی گفت بلی دانستم که مرا بسبب این ثواب حاصل شود نخواستم که ثواب من ضایع شود
پس انبیا و اولیا را این خصلتهای نیک بوده هر کس که متخلق باخلاق ایشان بود همنشین ایشان شود در جنت اعلی گویند
ابو عثمان حیری کسی او را دعوت کرد چون بدر خانه رسید اندرون رفت و در در بست و شیخ زمانی توقف کرد و برفت از
عقبش بیامد و او را باز گردانید دیگر همان عمل تا چند نوبت چنین کرد پس بر قدم شیخ افتاد گفت معذور دار که خلق ترا

می‌آزمودم شیخ فرمود این کار مقامیست بکار اهمین خلق است که چون بخوانند بروند و چون برانند هم بروند گویند روزی در کودکی
میکند خشت و طشتی خاکستر بر روی فرو کردند اصحاب خواستند که انتقامی کنند فرمود بگذارید که جای شکر است کسی که مستحق آتش بود
بخاکستر با وی صلح کردند و آورده‌اند که امام علی موسی رضا از سر تنی هند آمده بود و سبزه رنگ بود و در نشابور بری بر دو در
در خانه حمامی نشست و هر وقت که آنجا رفتی برای عزت او حمام را خالی کردندی روزی بحمام رفت و حمامی حاضر نبود در دوستایی در حمام
رفت و امام را نمی‌شناخت بنده نشست که غلام حمامیست گفت برخیز و آب بر سرم ریز و آب بریخت گفت گل بیاور و بر سرم نه
چنان کرد و چند کار دیگر نیز بفرمود امام از غایت خلق همه را بجای آورد حمامی چون باز آمد آواز دوستایی بشنید بترسید حمامی
برون آمد حمامی عذر میخواست امام فرمود ترا هیچ گناه نیست جرم آن راست که تخم فرزند در کنیزک سیاه می‌نهد و خاطر حمامی
خوش گردانید اما اینجا نکته هست که اهل معرفت دانند حال آنکه موسی کاظم رضی الله عنه پسران بسیار داشت و همه بنظر حقارت در وی
نظر می‌کردند حق تعالی او را از میان ایشان برگزید و خلعت امامت در وی پوشانید و گویند حسن بن علی رضی الله عنه در زمان خلافت
غلامی آمد و کاسه طعامی می‌آورد تا پیش وی بنهد دستش بلرزید و آن آش گرم بر جامه و اندام مبارک او رسید حسین نظر تیز
در وی کرد غلام گفت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ روی از آن در کرد گفت ترا بخشیدم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ گفت ترا آزاد
کردم گفت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ بفرمود تا زری چند بوی دادند البته خلق حسن و خوی حسن از جد بمیراث بوی رسیده بود و اینها هم
نشانهای خلق نکو است رضی الله عنه گویند اویس قرنی رحمة الله علیه چون کودکان سنگ بوی زدندی گفتی سنگ کوچک
بزنید تا مرا از نماز باز ندارد که مردی بنهایت ضعیف بود و گویند احنف بن قیس رضی الله عنه کسی او را دشنام میداد چون نزدیک
قبیله رسید گفت اگر چیزی مانده بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت اهل بصره را
نام من فراموش کرده‌اند تا یاد آن آوردی و اینهاست کمال خلق نکو که این قوم را بوده است و این صفت طایفه است که نفس خود را
بریاضت از صفات بشریت پاک کرده باشند بکلی و قطع غرض حق نه بینند **حکایت** گویند شخصی در بیابانی از احیای عرب رسید زن دید
بنهایت خوش صورت و آثار صلاح بر روی او ظاهر این مرد سلام کرد و جوابی نیکو باز داد گفت از کجایی چون حالت آن مرد
حال خود باز گفت آن زن گفت بمنزل ما فرود آی و مهمان ما باش از غایت خلق مهمانی او شدم آن زن چند نوع طعام پیش وی بنهاد و زبانی
خوش و روی گشاده سخنان نیکو با من گفت با خود گفتم که این زن بدین حسن صورت و سیرت است و متحیر مانده بودم ناگاه

بیستادو

ناگاه شوهرش بیامد مردی سیاه بد شکل و چپ چشم کور چنانچه از دیدن او مرا نفرتی عظیم روی نمود بهر حال چون بخانه آمد او
بودم سلامی کردم چون در خانه رفت هر دم محبتی آغاز کرد و با زن سخنان سخت میگفت و طفلان را برنجانید و هیچ اضطراب نکرد
چنانچه سیرت او بر ظاهر صورت او بدتر بود و آخر روی نمود در قدر حق تعالی دست از طعام بداشتم و آن مرد بیرون رفت آن زن گفت
چرا چیزی نمیخوری گفتم مرا صورت شوی تو گفت نکو گفتم که صانع از آن خداوندی که میان صورت تو و سیرت چنین نیکو صورت
و سیرت چنان بنهایت زشت چنین الفتی و مناسبتی داده بظاهر هیچ مناسبتی نیست گفت ای مرد اگر در معنی نظر کنی بنهایت مناسبت دارد
حق تعالی ما را ایمان بکمال داده و هر دو از آنکه میدانیم گفتم چگونه گفت الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر او صورت و سیرت من نیکو می
بیند و شکر میکند و من با صورت و سیرت زشت او صبر میکنم و میسازم پس در ایمان که میدانیم و ایمان میکند اکنون در این
حکایت کمال خلق معلوم میشود و اینها بود نشانهای خلق نیکو **فصل چهارم** در بیان اکثر اخلاق را در جماعت و در خبر اول
سلام کردن است و سلام نامی از نامهای خداست که السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ اول تعظیم و حرمت آن باید و حق عزّ شانه همه را امر فرمود
بسلام بر یکدیگر کردن که وَإِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا
یعنی چون کسی شما را سلام کند جوابی بهتر از آن باز گویید مثلاً اگر کسی گوید السلام علیک در جواب باید علیک السلام و رحمة الله و اگر گوید
السلام علیک و رحمة الله در جواب باید علیک السلام و رحمة الله و برکاته البته باید که جواب زیاده بود اما بعد از برکاته زیادتی نیست
گویند یکی از صحابه سلام بر ابن عباس کرد رضی الله عنهم و رحمة الله و برکاته هر دو بگفت او همان باز گفت آن صحابه گفت تو هیچ بر سلام
من زیادت نکردی فرمود هیچ بر رحمت و برکات زیادت نمی‌توان کرد و حد آن همین است و گفته‌اند سلام تخم محبت است و چون
صیقل دلهاست زنگ کینها از دل میزداید و سلام کردن سنت است و جواب دادن فرض است و این فرض کفایت است که اگر کسی سلام
بر جماعتی کند بر همه فرض باشد که جواب بگویند اما اگر یک تن از ایشان جواب گوید از گردن باقی افتد و اگر هیچ کدام جواب ندهند
همه عاصی باشند و همچنین سنت کفایت است که اگر جماعتی برسند و یکی از ایشان سلام کند از گردن همه افتد و سر آنکه سلام
کردن سنت و جواب دادن فرض است آنست که سلام نام خداست و تحیه مؤمنانست که وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ اول حرمت
نام خدای را و حرمت مؤمن را جواب فرض شد و در اخبار آمده که یکبار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از قضای
حاجت بیرون آمد یکی بر وی سلام کرد دست بر دیوار زد و تیمم کرد جواب داد جهت حرمت نام خدای تعالی و گفته‌اند که مقربان

حضرت حق بی طهارت بآسمان نمیکردند و چون آدم در بهشت فرود آوردند همه ملایکه و خازنان جنت و حوریان سلام بر آدم میکردند
و حق تعالی بخودی خود سلام بر انبیا فرموده در کلام مجید که سَلَامٌ عَلَى إِلْيَاسِينَ وَآلِ يٰسِين نیز خوانده اند و معنی او
یکیست اگر کسی که معنی قرآن داند چون درین سوره قصه این چند پیغمبر فرموده در آخر هر یکی سلام فرموده و در آخر قصه الیاس
نیز همین فرموده اما فی الحقیقه سرّ قرآن هم تسلیه خاطر مبارک آن حضرت است در مرتبه و درجه او و اصل او و اثبات نبوت
بلکه هم کتب آسمانی در اوصاف آن حضرت آمده و بر همه انبیا سلام در غیبت فرموده بواسطه ملایکه و از آن حضرت رسالت صلی الله علیه
در شب معراج بی واسطه او را سلام فرموده اما و از غایت خلق نکو در حضرتی چنان بعظمت امتان صالح فرو نگذاشت چون
حق عز شانه فرمود سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته در جواب گفت سلام علینا و علی عباد الله الصالحین و برکت
سلام حق تعالی بر ایشان خود بیایند و مومنان در بهشت روند ملایکه سلام بر ایشان کنند گویند سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ
فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ چه جای رسیدن بهشت که در وقت مرگ بشارت دهد مومنان را و وعده دهند ایشان را که
سَلَامٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ تا بنده مومن جان با تا به هد و در روز قیامت ندا رسند که سلام
قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ پس مومنان خرم از کافران جدا شوند و موسی را فرمود
چون بفرعون رسی سلام مبر عبارت کن که وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى و در شان عیسی علیه السلام فرمود که سلام
عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا و در جای دیگر فرموده که سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ یعنی سلام
بر صابران باد که صبر میکنند بر طاعت یا دوری از معصیت و در هر بلایی که بایشان میرسد شکر میکنند و این هر دو صفت هم
از درجه خلق نکوست و هر که این دو صفت جمع شود ایمان کامل او را جمع شده باشد که الایمان نصفان نصف صبر
و نصف شکر پس بنده باید که ازین دو حال خالی نباشد چه اگر آن اجر بی حساب نه بهر صابران آماده کرده اند که إِنَّمَا يُوَفَّى
الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ یعنی هیچ محاسب بر حد اجر نرسد که صابر از اد دهند و صبر کردن از خلق نکوست
و اگر نیکو اخلاق ترین خلق بود صلی الله علیه و آله وسلم چه جفاها از دست مخالفان میکشید و صبر میکرد تا حدی که روزی پیش در
کعبه نماز میکرد و چون در سجود شد ابو جهل بیامد و روده شتر پر از نجاست بر قفای وی نهاد پس صفیه بنت عبد
المطلب که عمه او بود برفت و آن را برگرفت و روزی جبرئیل آمد گفت خدای گفت که بکوه صفا روی و ندا کنی قریش را

سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابراهیم سلام علی موسی وهارون سلام علی ال یاسین

قریش را حاضر شوند و بگویی ایشان را که گواهی دهید که هیچ خدایی نیست بجز الله تعالی و من رسول و فرستاده اویم پس بفرمان
خدای تعالی بکوه صفا رفت و ندایی کرد که یا معشر قریش چون ندای حضرت او شنیدند هر کسی فکری کردند بعضی گفتند مگر نشان
شده است از کعبه خود چون همه جمع شدند باواز بلند فرمود بگویید که لا اله الا الله محمد رسول الله ایشان چون این سخن بشنیدند
در خشم رفتند گفتند ما را از برای این طلب میکردی سنگ باران بر آن حضرت کردند چنانچه اعضای او مجروح شد و از غشی بیفتاد
پس خدیجه پیش ایشان بگرفت باز کردند و شب تاریک شد چون بر آن کوه رسید در حال جبرئیل بیامد و غشی از بهشت آورد و در
شیب آن حضرت انداخت و خاطر مبارکش باز میداد پس جمیع ملایکه آنجا حاضر شدند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سلام کردند
جبرئیل گفت حق تعالی ایشان را فرموده تا هر چه فرمایی بجای آورند یکی گفت دریاها در حکم منست اگر بفرمایی دریا بر ایشان روان کنم تا
همه غرقه شوند یکی گفت کوهها در فرمان منست اگر بفرمایی این دو کوه را بر سر ایشان زنم و همه را نیست گردانم یکی دیگر گفت زمین را در حکم
من کرده اند اگر بفرمایی همه را در زمین فرو برم حق تعالی میخواهد تا صبر او و خلق او بملایکه بنماید که ایشان دیدند که انبیا با قوم خود
چه کردند ابراهیم با نمرود و موسی با قارون و هر پیغمبری که از امت خود خشم گرفتند با ایشان چه کردند و این یک سر از اسرار انی
اعلم ما لا تعلمون بود که بملایکه نمود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با آن ملایکه گفت مرا صبر می باید کرد که کافران زنده بمانند و پیرو
دین یا مسلمان شوند یا از نسل ایشان جمعی پدید آیند که ایمان آورند جبرئیل و همه ملایکه ثنا بر وی گفتند و جبرئیل زخم در اعضای وی
مالید و آن جراحتها درست شد پس علی و خدیجه در اطراف آن کوه میگشتند آبی و طعامی در دست و با گریه میکردند که یا محمد پس جبرئیل
خبر خدیجه داد که بخواهد و علی را بخواند هر دو پیش آن حضرت شدند دیدند بسلامت بر آن کوه خرم شدند و از حال او پرسیدند
فرمود که سخن با ادب گویید که جبرئیل و چند ملک مقرب حاضرند پس با ادب بنشستند جبرئیل گفت یا رسول الله سلام من بر علی و خدیجه برسان
بگو صبر کنید و اندوه مبرید که در آخر کار ظفر شما خواهد بود و نصرت و ظفر از آن شماست و این دشمنان که بر شما ظلم و جفا میکنند
بعضی مسلمان شوند و بعضی به بیت شما کشته شوند ایشان بغایت خرم شدند و باتفاق بازخانه آمدند و حال با یاران باز گفتند
و بلی این بلاها از دست آن مشرکان می کشیدند و صبر میکردند روزی ابوبکر صدیق در میان بازار گذر بود و ابو جهل با جمعی
مشرکان بدو رسید گفت توی که نصرت و مدد محمد میکنی گفت ای لعین من که باشم که خدای تعالی نصرت او میکند ابو جهل
سخنی بی ادبانه بگفت ابوبکر طپانچه بر دهان ابو جهل زد و در هم آویختند و یکدیگر میزدند و کافران غلبه بودند و ابوبکر تنها

شبها او را چندان بزدند که بیهوش افتاد و کافری خنجری بر بینی او زد که بینی در روی او پهن شد کافران چون آن زخم بدیدند متفرق شدند
که مبادا قبایل شمشیر در هم نهند ابوبکر بیهوش افتاده بود جمعی خویشان او را در گلیمی نهادند و بخانه خود بردند خواهرش و اسما
دخترش بر بالین او میگریستند چون پاره از شب بگذشت ابوبکر باز خود آمد ایشان با وی در سخن آمدند گفت حضرت رسالت صلی الله علیه
بسلامت هست ایشان تعجب کردند در آن اظهار محبت چون زمانی دیگر برآمد گفت مرا پیش او برید گفتند صبر کن تا روز شود گفت نه پس
خواهر از طرفی و دختر از طرفی او را بر دوش نهادند و پای در زمین میکشید تا پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و او را بخوابانیدند
و حضرت رسالت بر بالین او نشست و میگریست ابوبکر گفت یا رسول الله من از آن المهای دیگر فکر ندارم اما بینی را حکیم دست بر بینی
او نهاد و دعا کرد حق تعالی بینی او را درست کردانید پس دست بر اعضای او فرود آورد که بیک بار الم او بوی رسیده بود پس صحیح و خرم
شد و شکر خدای تعالی بجای آوردند و کار ایشان همه صبر بود با شکر و از چنین بلاها کشیده اند و در کتب مطول همه مذکور است اما هر چند
کر ایشان صبر کرده اند بر جفای مشرکان اما هیچ کس را از انبیا و اولیا این صبر نبوده که ایوب پیغمبر علیه السلام را از انبیا بزرگ است حق تعالی
در شان او فرموده نعم العبد یعنی چه بنده برگزیده است ایوب علیه السلام

قصه ایوب صلوات الله علیه وسلامه

آورده اند
در آن عهد هیچکس بعفاف و نیکوخویی و صبر و شکر و عبادت و توکل او نبوده و حق تعالی از نعمت و فضل بر وی گشاده بود و هم ملایکه
تحسین او میکردند از جمله ده پسر نیکو سیرت هنرمند داشت و املاک و زراعت بی حد و گله و رمه بی شمار و چندان شتر و گاو و گوسفند
و اسبان نیکو آنچه حال توان گفتن و کرامت فرموده بود از جمله پانصد جفت گاو زراعت داشت با هر جفتی غلامی و دراز گوشی که
آلت آن کشیدی و با وجود این همه نعمت و کار و بار یک لحظه از طاعت حق نیاسودی چنانچه ملایکه در عبادت او تعجب میکردند و
ابلیس از طاعت او بی طاقت شدی و دایم گرد وی گشتی باشد که مکری با وی کند روزی با وی خطاب کرد ندا که ای لعین این درد
چه سلطنی گفت از طاعت او بجان آمده ام حق تعالی فرمود که اگر تو بیشتی اگر نباشی او بندگی ما خواهد کرد ابلیس گفت او را این حضور
طاعت از آنست که مال دارد و عافیت دارد و اگر او را بلایی رسد این عبادت و شکر نعمت نکند حق تعالی خواست تا صبر و شکر و ثبات در طاعت
و اخلاق پسندیده بکاینات بنماید فرمود ترا بر مال او مسلط کردم او بیامد و بادی بران گلها دمید آتش شد و همه یکبار بسوخت پس
بشکل گلبانی پیش ایوب آمد آن قصه بعبارت دلسوز گفت ایوب گفت انا لله و انا الیه راجعون و هیچ تغیری در وی پدید نشد باید
و در نماز ایستاد دیگر در آن مزرعها رفت و بدید و کشتکاران و کشت و گاوها را هم نهاده و بادی برانها نیز دمید همه سوخته شد باهم

باهم چارپایان و کارکنان پس بشکل نزاری پیش ایوب آمد و آن احوال بزاری تمام بیان کرد ایوب گفت انا لله و الیه
بوی نکرد و بطاعت پرداخت شیطان بغضب رفت و بدان خانه شد که پسران پیش معلم چیزی میخواندند و ستونی از بیخ
آن خانه بکشید و خانه بر ایشان افتاد با همه معلم هلاک شدند پس بیامد و گریه و دلسوز آغاز کرد گفت ای ایوب خانه فرود آمد
و فرزندان تو همه هلاک شدند گفت انا لله و روی از وی بگردانید دیگر گفت اگر تو بدیدی که پسر بزرگتر تو چگونه مغز از بینی
آمده بود و آن یکی چوب او در شکم رفته و هر یکی را از این جنس صفتی میکرد ایوب گفت یفعل الله ما یشاء و در ملک و ملک خود
تصرف میکند و غیر او همه فنا خواهد شد این بگفت و روی بعبادت آورد چون ابلیس چنین صابر و شاکر دید خود را در خاک مذلت میگردانید
و زاری میکرد حق تعالی فرمود ای لعین چون یافتی بنده مخلص مرا گفت بار خدایا او بوجود خود مستظهر است یعنی تنها هم در بیت
بن سلامت باشم دیگر حاصل شود فرمود بجلال و عظمت پاک تو در دماغ و نیکویی جسد او نیز در تصرف تو کردم او بیامد و ایوب
بسجود بود از شیب زمین بادی در بینی او بدمید و قول اصح آنست که در ناخن پای خویش دمید پس خارشی بر بدن مبارکش افتاد
و بخارید و مثل دانه گوسفند از وجود او بر می آمد و آب از آن روان میشد و متغیر میشد کرم در آن می افتاد و کس طاقت آن نداشت
پس دوستان از وی متنفر شدند و او را زنی بود رحمت نام و دختر زاده یوسف علیه السلام بود خدمتی از آن وی میکرد ابلیس خلایق را
وسوسه کرد که این رحمت که سرایت میکند ایشان او را از شهر بدر بردند پس آن نیک زن در صحرایی خالی خانه از شاخ درخت
راست کرد و او را آنجا محافظت میکرد و ایوب در آن بلا صبر میکرد و در عبادت و اداء شکر بجای می آورد و رحمت هر روز رفتی
و خدمت زنان کردی و اندک طعامی بدست آوردی و هر دو بدان قناعت کردندی و هرگز شکایت نمیکرد ابلیس هیچ ماید نداشت
تا رحمت نیز از خدمت او باز دارد روزی بسیاری بگشت و هیچ چیز نیافت شب هنگام بر وی ظاهر شد گفت تو را چه
گفت رنجوری دارم و چیزی می طلبم تا پیش وی برم گفت این هر دو گیسو بمن ده تا ترا طعام دهم رحمت گفت در راه خدا و رسول او
گیسو باز نتوان ماند گیسو ابرید و بوی داد آن لعین گیسو از وی بستد و از نظر او غایب شد رحمت بگوشه رفت و میگریست
پس نعره در ملکوت افتاد گفت بار خدایا تو دشمنی این چرکنها با دوستان تو کند بفرماید دانستن حق تعالی فرمود او در صبر خود تماشا
میکند بجلال ما که نالد تا بکند بر وی نخشم چرا که صبر کمال صفت ذات ما است پس ابلیس پیش ایوب رفت گفت آن زن که اعتماد
بکس بر وی داشتی تهمتی بر وی نهادند و گیسویش بریدند و گیسو بوی نموده برفت ایوب بدانست که ابلیس مکیده است

بوی میکند پس آن رنج می توانست ساخت اما با تمامت اعد التحمل نیست گفت إِنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ
وقولی دیگر آنست که کرمان قصد دل و زبان او کردند پس بنالید وقولی دیگر آنست که ابلیس با رحمت گفت علاج این رنج من میدانم
پس با هم پیش ایوب آمدند و این سخن بگفتند اما بشرط آنکه چون شفا یابی از من دانی ایوب بدانست که ابلیس است پس خشم گرفت و ابلیس بگریخت
و با رحمت گفت تو چرا گوش سخن او کنی یکبار گوش بوی کردی که صورت برید این زنان قصد دین تو کرده والله که اگر ازین رنج
شفا یابم صد چوب ترا زنم وقولی دیگر آنست که کرمی از وجود وی بیفتاد و او از غایت صبر گفت چون حق تعالی رزق او از بدن من
کرده آن را برگرفته باز بجای خود نهاد چنان او را بگزید که طاقتش نماند بنالید و گفت إِنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ
وَعَذَابٍ پس حق تعالی بروی رحمت فرمود پس جبرئیل آمد و فرمود ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ
وَشَرَابٌ یعنی پای را بر زمین زن تا دو چشمه ظاهر شود در یکی غسل کن که گرم است تا رنج ظاهرت برود و از آن یکی
سرد و شیرین است بنوش تا باطنت از رنج پاک شود پس در یکی غسل کرد و از یکی بنوشید و بحالی صحیح یافت و در آن نزدیکی مرغزار
ملائکه تختی بیاوردند و ایوب را بر آن نشاندند و جامهای فاخر وی پوشیدند رحمت آمد و اندک قوتی بدست آورده بود
ایوب را بر جای خود ندید گفت مگر حیوانی او را خورده پس از هر طرف میدوید که نشانی باشد از وی ناگاه شخصی را دید بر تختی
نشسته گفت ای زن چه میطلبی گفت بخوری داشتم و او را اینجا بگذاشتم دلم نگران اوست پس ایوب بخندید از رشته دندان
ایوب را بشناخت اما حسن او یکی در هزار بود پس همدیگر را در آغوش گرفتند هنوز از آغوش همدیگر بدر نیامده بودند که حق تعالی
همه مال او و فرزندان او در نظر وی بگذرانید و همه انبارهای او پر شده و همه کارکنان و عوامل همه زنده شدند با مرکب و لشکر و بارهای
ملخ زرین بروی ببارید و دولتش یکی هزار شد در دنیا و در آخرت اجرهای بی حساب جزای صبر و شکر او را داد و جبرئیل
با وی گفته بود که شیطان با رحمت چه گفت و چه کرد و با تو چه گفت ایوب گفت من سوگند خورده ام که ویرا صد چوب بزنم
و این همه وفاداری و جان سپاری با من کرده است جبرئیل برفت و صد برگ خرما بهم بست گفت ویرا بزن تا سوگند تو
راست شود و مدت رنج او گفته اند که چند سال بوده اصح اقوال آنست که هفت ماه و هفت روز بوده و غیر ازین نیز گفته اند
و درین قصه سرهاست و حکمتهای بسیار است که نه هر کسی آن را دریابد و هر دلی تاب تحمل اسرار نتواند اما بعضی علمای ربانی ترتیب
گفته اند اول عطای حق که بهر کس هر چه خواهد دهد دیگر دشمنی شیطان با بندگان خدای تعالی دیگر ثبات در صبر در بلاهای عظیم دیگر

دیگر وفاداری در راه طریقت از زنی آموختن دیگر شفا یابی همه بجای از حق دانستن دیگر ایمان بحشر اجساد بحکم دانستن که
زنده کردن بعد از مرگ بر خدای تعالی آسانست دیگر درجات صبر و شکر دانستن که از خصایل خلق نیکوست چون قصه ایوب
از تفسیر و علما بما رسیده بود بیان کرده شد والله اعلم آورده اند که موسی علیه السلام از حق تعالی درخواست که یکی از دوستان
خود بمن نمای گفت ترا طاقت دیدن ایشان نباشد که ایشان اهل بلا و محنتند گفت هم تو مرا قوت بخش فرمود در فلان
بیابان یکی از بندگان صابر بیابی که در مقام صبر و شکر چگونه بسر می برد موسی عزم آنجا کرد چون برفت مردی دید نابینا
و هر دو دست و هر دو پای نداشت و بزبان میگفت الحمد لله موسی گفت السلام علیک یا ولی الله گفت وعلیک السلام یا نبی الله
موسی گفت چون مرا شناختی گفت آنکس که ترا فرستاد مرا خبر کرد موسی فرمود این شکر بر کدام نعمت میکنی گفت نعمت او را
نهایت نیست در چشم و دست و پای فضول بود همه را از من باز بستد و بعوض آن نهاد دل صابر برا معرفت و زبانی شاکر و ذاکر
بداد و مرا بخود مشغول گردانید و از غیر خود بی نیاز گردانید که از عهده این نعمتها بدر آید موسی فرمود مرا توقعی هست تو نیز
که مرا خدمتی فرمایی گفت ای موسی ما هرگز از غیر او مدد نخواهیم موسی مبالغه فرمود گفت ای پیغمبر خدای خاطر تو از آن
گرامی تر است و تو خود از آن جای برو و آبی سرد بیاور موسی برفت و ظرفی پیدا کرد و برف پاره در آن نهاد و آبی
در آن کرد و بیاورد و او را ندید اما استخوان او متفرق دید دانست که ددی او را خورده است از غایت محبت آن ظرف
را بر زمین زد گفت الهی با دوستان خود چنین میکنی حق تعالی فرمود نگفتیم که ترا طاقت دیدن ایشان نیست و حکمت کارخانه ما
ندانی بالا نظر کن چون نظر کرد بهشت را دید و شخص بر غرفه نشسته و حوریان بالای وی بر یکدیگر ایستاده موسی چون
او را دید چنان حیران شد که این قصه فراموش کرد گفت بار خدایا این چه کس است گفت آنکس که از بهر او فریاد میکنی
گفت بار خدایا در آخرت چنین منصبی داری و در دنیا چرا چنان بود فرمود ای موسی هر کس مقصدی دارد در راه این مقام
جز بلا باشد و منزلتی چنین بیع جز بکناح صبر و شکر نتوان برید تا بدانی که درجات صابران و شاکران که فرموده که
وَالَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ طریق حق صبر کردن و شکر بجای آوردن و بر خدای توکل کردنست
در جامع الحکایات آورده اند که شخصی در دهی بود و او را ابو صابر میگفتند و همیشه طاعت بر زدی و هر کس بر قصد شخصی
او رفتی او را صبر فرمودی پادشاهی در آن ده از دیگری بود بغایت ظالم شخصی بحکومت بدان ده فرستاد و ظلم بنیاد میکرد و قوم آن

ده خویش ابوصابر رفتند و شکایت کردند گفت صبر کنید ایشان سخن وی نشنیدند و حاکم را کشتند خبر پیش پادشاه بردند لشکری
بفرستاد و آن ده را غارت کردند بزرگان آن ده پیش ابوصابر گفتند برخیز تا پیش این پادشاه رویم و حال خود بگوییم گفت اولی
آنست که صبر کنید ایشان نشنیدند و پیش آن پادشاه رفتند گفتند روا باشد که جمعی بودند و او بی‌خبر کسی را کشتند و ما بدان راضی نبودیم
خانه‌های ما و مالهای ما غارت کردند پادشاه ازان پشیمان شد گفت چرا پیش از غارت این عذر نگفتید گفتند زاهدی درین ده هست
و ما بی‌مشورت او کاری نکنیم او ما را نگذاشت گفت صبر کنید پادشاه گفت در کارهای چنین صبر نباید کرد بروید و او را از ده بیرون
کنید تا او در کار خود صبر کند بیامدند و او را از ده بدر کردند او زنی و دو پسری داشت بعد از چند روز به بیابانی رسید جمعی دزدان
بوی رسیدند و هر چه داشت با هر دو پسرش بردند زن فریاد میکرد او میگفت صبر کن چون پیشتر رفتند دهی دیدند زن را جایی بنشاند
و خود بدان ده رفت تا طعامی حاصل کند یکی از لشکریان میگذشت زنی صاحب‌جمال دید طمع درو کرد هر چند برفق بادی
بگفت که برخیز تا ترا بشهر برم زن قبول نمیکرد فرود آمد و او را بگرفت و بر مرکب نشاند و زن حال خود بر زمین بنوشت و او را
برد ابوصابر چون باز آمد زن را ندید و آن نوشته برخواند دران نیز صبر کرد آن شب در ویرانه طاعت کرد بامداد بکوهی
رسید چون بالا رفت ازان طرف شهری دید بعظمت و خلایق بیکبار بیرون آمده بودند و بر سر ایشان مرغی در هوا پر میزد
و همه خلایق نظر بران مرغ داشتند این مرغ بیامد و بر سر ابوصابر نشست آن خلایق بیکبار روی بوی نهادند او صبر کرد
تا چه میشود دید که همه امیران و وزیران پیاده شده اند و پیش او بخدمت بایستادند و سلام کردند گفتند مبارک باد گفت
احوال من بگویید گفتند که پادشاه این ملک وفات کرده است و وصیت کرده که بعد از من این مرغ را رها کنند بر سر هر که
نشیند او را بر تخت نشانید بعد از آن تاج خسروی بر سر نهادند و جامه‌های پادشاهی او را پوشانیدند و بر مرکب دولتش سوار کردند
تا کوکبه بعظمت بشهر درآمد و بر تخت نشست و منشور دولت او باطراف فرستادند ابوصابر پادشاهی مدتی مملکت را ضبط
نیکو کرد و عدلی بنا نهاد و منظری بساخت و درآنجا نشست و علمی را بر خود نهاد و حکم کرد که هر کرا حاجتی باشد در پای
علم بنشیند تا حاجتش روا کنیم روزی آن دزدان که پسری برده بودند فکری کردند که این پسران پیش آن پادشاه عادل بریم
باشد که در شان ما انعامی کند بامدادی هر دو پسر بردند و در پای علم بنشستند ایشان را حاضر کرد پسران خود را قبول کرد و دزدان
فرمود بردار کردند وزیران دران قصه در ماندند گفتند این ظلمی عجب بود که کرد اما هیچ نگفتند آن سوار که زن برده بود

بود هر چند سعی کرد زن با وی یکی نمیشد تا حدی که راضی شد که با او نکاح کند گفت من خود شوهر دارم این مرد بجان آن رسید
گفت او کی آن بود که او پیش این پادشاه برم و بوی و دو چشم بپیش او در پای علم حاضر گردانید او را بیاوردند گفت کنیزکی
صاحب جمال دارم و برقع از روی برفکند زن خود را دید زر انجام و بفرستاد و بشوهر داد و او را گردن بزدند وزیران چون
این قصه دیگر دیدند عظیم در ماندند جمع زانو زدند و دست ابوصابر بوسیدند گفتند احوال شما از سر عدل و انصاف
و صلاح آراسته است درین چند روز دو صورت واقع شد که ظاهر الظلم می‌ماند سر آن بر ما روشن گردان فرزندان را
حاضر کرد و زن در پس پرده حاضر شد و حال خود و زن بیان کرد ایشان خرم شدند و معتقدتر شدند دانستند که برای
او بهم صولت شب با زن و فرزندان از سر حضور و جمعیت و دولت نشست گفت ای زن دیدی که نتیجه صبر شما را از کجا
بکجا رسانید بامدادان زن از روزنه نظر کرد لشکر را دید با هزار غلام کمر زرین سوار بود و خود بانوی مملکت بود و
چندین خواتین صاحب جاه ملازم وی بودند تا بدانی که هر کس صبر کند روزی بمراد خود خواهد رسید و صبر کردن
از درجات خلق نیکوست و صبر اگرچه ظاهر آن تلخ می‌نماید اما عاقبت آن بغایت شیرین است و حق تعالی میفرماید که سلام
علیکم بما صبرتم آخر درین سلام اندیشه نمای و وعده بدار السلام که فرموده آنی فانه صابر آنست که آن بهشت باشد و آن
و ما در درجه سلام می‌نوشتیم که بابشکر و صبر افتادیم که آن نیز از درجات خلق نیکوست اگرچه علی التفصیل گفتیم که بر چند پیغمبر
معین سلام فرموده اما آنجا بر همه انبیا و مرسلین سلام فرموده که و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین پس همیشه باید
دل و زبان بحمد پروردگار جاری باشد و باید که بدانی که سلام موهبتی عظیم است و در حدیث است که فرمود صلی الله علیه و آله
رَأَیْتُ رَبِّی تَبَارَکَ وَتَعَالَی فِی أَحْسَنِ صُورَةٍ و در حدیث صحیح مطول است اما حاصل معنی آن اینست که دیدم
پروردگار خود را در بهترین صورتی و این اعم از آنست که در خواب دیدم یا تجلی بهم بحسب مرتبه چنانچه در معنی صوری که نمی
بلا کیف باشد یعنی چونی و چگونگی نگنجد و علما آنجا توجیه بسیار کرده اند مثل آنکه کسی گوید صورت حال چنین است یا صورة مسئله
چنین است یعنی دیدم در صفات خود عظمت و کبریا اگر در خواب دیدن حاجت بتوجیه نیست و اگر در شب معراج دیده آن حضرت
نیز خوش است فی الجمله فرمود دیدم در بهترین صورتی و فرمود یا محمد خصومت ملاء اعلی در چیست گفتم نمیدانم یا رب پس کف دست
بیچون بر میان شانه من نهاد چنانچه خنکی آن را و راحت آن در میان هر دو پستان خود دریافتم پس علم اولین و آخرین

بر دل من کشف شد بعد از آن سوال کرد که خصومت ملاء اعلی در چیست یا محمد گفتم در کفارات و درجات یعنی عملی چند که سبب کفارهٔ
گناهان بود یا سبب درجات باشد اول وضو ساختن تمام وقتی که سرما باشد یا مانعی دیگر که نفس را از وضو ساختن کراهیت باشد
یعنی آب را تحمل فرمودن بالاتر برد اسباغ الوضوء و قدم نهادن در راه مسجد جهت نماز گزاردن بجماعت دیگر انتظار نمازی که
بعد از نمازی این خصلت است که کفارهٔ گناهان است اما آنچه رفع درجات است اول سلام فاش کردن است بر شناسا و بیگانه
و اطعام طعام کردن است و نماز در شب گزاردن وقتی که مردمان در خواب باشند صدق رسول الله این حدیث دلیل است
که سلام کردن رفع درجات بهشت است و در حدیثی دیگر فرموده که چون دو مسلمان بهم رسند صد رحمت میان ایشان فرود آید
نود و نه از آن کسی باشد که اول سلام کند و روی او تازه تر باشد و آنچه بر اسامه بن زید آمد رضی الله عنهما از آن بود
یکی از اهل اسلام سلام بر وی کرد او وی را بکشت و سلام او را اعتباری نکرد حق تعالی آیه فرستاد و با وی خطاب کرد تا وی
توبه کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را دوست میداشت از بهر او استغفار میفرمود بشنو که قصهٔ اسامه چگونه بود بدانکه زید
بن حارث غلام حضرت رسالت بود و او را آزاد کرد و بفرزندی قبول کرد چنانچه او را زید بن محمد می گفتند و این قاعده
پیش از اسلام بود چنانچه میراث می بردند حق تعالی خواست که این قاعده براندازد بکلی پس در سورهٔ احزاب چند
آیه درین باب فرود آمد و حکم فرمود که مردمان را بنام پدر خود بر خوانند و زینب که دختر عمهٔ آن حضرت بود زن زید بود
روزی بخانهٔ زید رفت نظرش بر زینب افتاد و او را خوش آمد زید چون بخانه رفت خطری در خاطرش پیدا شد آمد
و گفت یا رسول الله زینب را طلاق میدهم او را نصیحت فرمود که مکن و او را نگاه دار در حال او را طلاق داد چون عدهٔ او
بآخر رسید حضرت رسالت صلی الله علیه او را نکاح کرد مشرکان و منافقان زبان دراز کردند که پیغمبر این کند که زن پسر را
نکاح آورد حق تعالی در رد سخن ایشان چندین آیات فرو فرستاد تا کافران و منافقان و مسلمانان چند که بودند که نو در
مسلمانی آمده بودند بدانند که بیگانه هرگز پسر نشود و محمد پدر هیچ یکی از رجال شما نیست فرمود ما كان محمد
ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين و خدای تعالی درین احکام بسی حکمتها درج
فرموده پس از این که حق تعالی نام او صریح فرموده پسری بود مر اسامه بن زید و حضرت رسالت او را سخت دوست میداشت
چنانچه او را حب رسول الله میگفتند و در سن جوانی او را بر لشکر اسلام امیر کردی و بغزا فرستادی یک نوبت او را بجمعی فرستاد

بغزا چون لشکر اسلام نزدیک آن قوم رسیدند ایشان را خبر شد همه بگریختند و در شکافهای کوهها رفتند و پنهان شدند
مردی مسلمان در میان آن قوم بود و دین خود را پنهان میداشت چون لشکر بدید گلهٔ خود را باز داشت و ز رفت ایشان در پیش
لشکر بود با شمشیر برهنه برسید این مرد پیش او باز آمد و سلام کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
اسامه در خاطرش چنان آمد که او از ترس کشتن این کلمه گفت تا گلهٔ او غارت نکنند ایمان او را اعتبار نکرد و حربه بزد و او را بکشت
و از عقب ایشان برفت و آن غزا با تمام رسانید چون باز گشتند حق تعالی این آیه فرو فرستاد يا ايها الذين امنوا اذا
ضربتم في سبيل الله فتبينوا ولا تقولوا لمن القى اليكم السلام لست مؤمنا تا آخر آیه حضرت
رسالت صلی الله علیه با اسامه خطاب کرد و فرمود کسی بر تو سلام کرد و ایمان آورد و تو هیچ جستی از کار وی ندیدی و در دل او نگریدی
و او را بکشتی گفت یا رسول الله من تصور کردم که از ترس شمشیر ایمان عرضه کرد فرمود ای اسامه تو شکافتی تا بدانی که ایمان او
بود یا نه یعنی ترا بر ظاهر او حکم میرسید چون سلام شعار اسلام است چرا او را بکشتی پس آیه برخواند تا آنجا که تبتغون عرض الحیوة
الدنیا اسامه خجلت در پیش افکند و میگریست و توبه میکرد و میگفت بد کردم و خطا کردم پس همه صحابه بلکه همه مؤمنان از حکم این
آیه با خبر شدند تا در کارها فکر کنند و تعجیل نکنند در کشتن مردمان از برای متاع دنیا پس فرمود که زوال دنیا نزد حق تعالی چنان نیست
که یک مسلمان بکشند بنا حق پس اسامه با وجود چنان عزتی که در آن حضرت داشت همه اوقات گریه کردی و استغفار نمودی
فرمود با قول لا اله الا الله چه خواهی کرد فردای قیامت پس دعا فرمود حق تعالی خطای او در گذشت پس طریق مرد مومن آنست که
اول سلام کند و سنت است که سوار سلام بر پیاده کند و ابتدا بسلام از درجهٔ خلق نیکوست بخلاف جمعی متکبران احمق بد خوی که جواب
سلام ندهند یا بر اشارت کنند یا روی بگردانند یا اگر جواب دهند چنان گویند که خود نشنوند این طریقهٔ جاهلان بد خوی
متکبر باشند پس سلام بر ایشان نباید کرد که نام خدای از آن عزیزتر است که پیش غافلان برند بلکه اگر کسی رنجیده باشد چون
سلام کند با وی خاطر خوش کنند و این صفت در میان اهل صفاهان رعایت میکردند که اگر مدتها در میان ایشان جنگ بودی
و قتلها در میان رفته بودی چون سلام کردندی همه خاطرها جمع شدی و کینه برخاستی این همه آیات و احادیث و حکایات در
فضیلت سلام گفته شده هنوز تتمه بیان نکرده ایم و سلام شعار اهل اسلام است

فصل پنجم

در آنست که بر
دوستان رحم کنند و معاشرت با زنان و رعایت ادب پدر و مادر و صلهٔ رحم و حقوق فرزندان و حق همسایگان و حق

برادران دینی و حقوق گذشتگان و حق درویشان و از ان مسکینان نگاه داشتن که این همه از خلق نیکوست و از هر یکی چند
طاعتست دلیل از قرآن و حدیث و قول علما داریم و از هر یکی شمه بیان کرده شود ان شاء الله تعالی تا بنده مؤمن خود را بدان متصف
گرداند و از مکارم اخلاق بهره بردارد تمام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللهِ یعنی متخلق
شوید باخلاق حق عز و علا که آن صفت رحمت است و این حدیث قدسی الرَّاحِمُونَ يَرْحَمُهُمُ الرَّحْمٰنُ اِرْحَمُوا مَنْ فِي الْاَرْضِ
يَرْحَمْكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ یعنی اگر رحمت کنید بر اهل زمین البته رحمت کنند شما را آنکه در آسمانند پس رحمت صفت خدایست و حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم رحمت عالمیان آمده اند و بخلق عظیم مدح فرموده و بعضی از اخلاق او صحابه بیان کرده اند و بتواتر تا بمتأخران رسیده اند از جمله
یکی آنکه هیچ کس سبقت بسلام بروی نگرفتی و با همه خلق بروی گشاده داشتی و اگر کسی مصافحه وی کردی تا آنکس دست نکشیدی او رها نکردی
و اگر با کسی سخن گفتی همه روی بوی کردی و اگر کسی بار سنگین داشتی و خسته شدی بار بروی سبک کردی چنانکه روزی کنیزکی انبان
آرد داشت و خسته شده بود بار وی برگرفت و بخانه او برد و کارهای خانه بدست خود کردی چنانچه بعضی از پیش رفت و با زنان معاشرت
کردی که همه راضی بودندی و بدخویی زنان تحمل کردی و ایشان را نرنجانیدی بلکه رنج ایشان بکشیدی و بر محال گفتن و ناسپاسی
کردن ایشان صبر کردی و فرمودی زنان را از ضعف و عورت آفریده اند دوای ضعف ایشان خاموشی بود و دوای عورت ایشان
زندان کردن است و در حدیثی فرموده که هر کس بر خوی بد زن صبر کند ثواب وی چندان بود که ایوب را داده اند در بلا و هر زن که
بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب وی چون ثواب آسیه زن فرعون بود و آن حضرت چون ازین عالم رحلت میفرمود دیدند که سخنی
نرم میفرمود گوش کردند میگفت نماز بر پای دارید و با زیردستان نیکویی کنید و با زنان که اسیران شمااند در دست شما نیکویی
کنید گویند روزی زن عمر جواب او باز داد گفت ای بی شرم جواب من باز میدهی گفت چه باشد زنان حضرت رسالت جواب
میدهند عمر گفت پیش حفصه روزی حفصه را گفت زینهار تا جواب آنحضرت باز ندهی و بدختر ابوبکر غره نشوی که او را دوست
میدارد گویند روزی زنی دست بسینه مبارک او زد مادرش حاضر بود با دختر جنگ کرد که با حضرت چرا بی ادبی کردی فرمود
او را بگذار که ازین بیش ازین میکنند و من فرو میگذارم و فرمود خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ وَاَنَا خَيْرُكُمْ لِاَهْلِي یعنی بهترین شما
آنکس است که با اهل خود بهتر است و من با اهل خویش از همه کس بهترم و دیگر فرمود که با زنان مزاح کنید و تنگ مگیرید و گرفته
مباشید و گاه گاه با دخترها عقل ایشان آید و من با ایشان بازی میکنم چنانکه با عائشه فرمود بیا تا بدویم تا که پیش میرود پس یکنوبت

یکنوبت خود پیش رفت و یکنوبت رسول الله او پیش رفت و فرمود که یکی بیکی گویند روزی زنگیان در مسجد بازی میکردند و دف
میزدند و رقص میکردند فرمود با عائشه خواهی که بینی گفت بلی پس دست مبارک بنهاد تا عائشه زنخ خود بران نهاد و نظاره میکرد
گویند سه نوبت گفت که هنوز بس نیست از انکه درنگ کرد روزی با عمر گفت با زنان درشتی مکن که مردان می باید که با زنان چون
کودکی بسر برند و در وقت مباشرت چون مردان باشند و بزرگان دین گفته کرد باید که خندان با خانه رود و خاموش بیرون
آید و از هر چه بخانه برد باز نطلبد و فراخ چندان با ایشان نکند که هیبت خود از دل ایشان بدر برد و هیچ جز دور از شرع نکو
نکند و امر سیاست فرو نگذارد که حق تعالی فرموده الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ یعنی فضیلت خود با ایشان بزبان نرم چنانکه
بنده شود که فرموده نکو نیست باد کسی که بنده زن باشد چرا که زن باید که بفرمان شوهر باشد و الا از زن کمتر باشد و باید که زن
از خانه بیرون نگذارد و اگر سخنی شنود که غیرت نبود زود خشم نگیرد و چنان نیز راضی نشود که دیوث دوزخی شود پس فرق کار

در حفظ آداب بدانکه آداب وجه لیست از درجات خلق نیکو و رعایت بجای آوردن و بر همه کس واجبست اما جناب حضرت
عزت جل جلاله نگاه داشتن و حدیث احسان بر جسم خود دارد چنانچه گویا او را می بیند و این کمال احسانست و اگر نداند که
نظر او غایب نیست بهر طریق که خواهی در همه احوال رعایت ادب بر خود واجب داند که گفته اند که اگر کسی گناهی میکند اگر داند
که می بیند نهی بی شرمی و اگر اعتقاد کرده که نمی بیند نهی کافری پس رعایت نظر حق باید کرد و بعد از ان ادب کلام حق دیگر ادب
ملائکه و نامهای ایشان دیگر با انبیا و مرسلین و نامهای ایشان علیهم السلام دیگر با صحابه و نامهای ایشان دیگر با اولیاء حق و نامهای
ایشان دیگر با علمای دین آنچه گذشته اند و آنچه در حیوة اند دیگر با همه مؤمنان و مسلمانان و با برادران دینی رعایت ادب کردن
چون آداب بجای آورد دیگر خصالی از خلق نیکو حاصل کرده باشند دیگر رعایت ادب پدر و مادر و حقوق ایشان نگاه داشتن
و رعایت خاطر ایشان کردن بهر چه مقدور باشد و آزار خاطر ایشان نا کردن و از وعد و وعید حق در قرآن ترسیدن و امید داشتن
گویند روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پای بر منبر نهاد و فرمود آمین در پایه دوم فرمود آمین در پایه سوم فرمود
آمین سوال کردند که یا رسول الله دعا کننده که بود فرمود جبرئیل گفت خوار باد و زیان کار باد که نام تو شنود و صلوات
بر تو نفرستد من گفتم آمین دیگر گفت خوار باد و زیان کار باد که ماه رمضان بوی درآید و چندان طاعت نکند که آمرزیده شود
من گفتم آمین دیگر گفت خوار باد و زیان کار باد که مادر و پدر دریابد و چندان خدمت ایشان نکند که رستگار شود من گفتم

آمین پس رعایت ادب با پدر و مادر بجای آوردن و نیکی با ایشان کردن از جمله خلق نیکوست اگر کسی این دو دست دهد گو غنیمت
دان و اگر ازین عالم رفته ایشان را بدعا و صدقه یاد میکن و با دوستان و آشنایان ایشان نیکویی میکن و علما آورده اند که هیچ خیر
زودتر از آب بمیت نمیرسد بلکه هر چه بصدقه دهند بنیت پدر و مادر دهند که روح و راحت با ایشان میرسد و در
حدیثی دیگر فرموده نیکویی با مادر و پدر فاضل تر است از نماز و روزه و حج و غزا کردن و وحی آمد بموسی علیه السلام که هر بنده
که فرمان مادر و پدر برد و در فرمانهای من تقصیر کند او را در سلک فرمان برداران بنویسیم دیگر حقوق با فرزندان آنست که
با ایشان بخوی خوش بسر برند تا بدخوی نشوند که عاق شوند و فرموده رحمت خدای بر پدر و مادری باد که فرزندان را
بخوی بد نیاموزند بنافرمانی و انس روایت میکند که فرمود که فرزند چون هفت روزه شد طعامی بسازید بقدر استطاعت
و نامی نیکو او را نهید و چون شش ساله شد جامه خوابش جدا کنید و اگر نماز نکند او را بزنید چون ده ساله شود او را فرایض و قرآن
بیاموزید و چون شانزده ساله شد زن از برای او بخواهید پس گوید ادب آموختیم و زن دادیم و ترا بخدای تعالی سپاریم
و پناه بخدای می بریم از فتنه تو در دنیا و عذاب تو در آخرت و باید که میان فرزندان راستی کنند تا کینه در میان ایشان نبود
و بوسه بر طفل دادن سنت بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر حسین داده و روزی در سجود پای در گردن او آورد
و او درنگ فرموده چنانچه می پنداشتند که مگر وحی آمده چون سر برداشت فرموده حسین مرا شتر خود کردانید اما حق پدر و مادر از حق
فرزند متوکد تر است و در فضیلت نیکویی با مادر و پدر کردن علما چند حکایت آورده اند گویند مردی مؤمن نیکو اخلاق
بود و دو پسر داشت بزرگتر مردی بغایت نیکو سیرت خوش خوی بود و کوچکتر بغایت بدخوی و هر دو خدمت پدر میکردند
چون دو کار پیش آمدی برادر بزرگ گفتی جان برادر را نگه آسان تر است تو اختیار کن پس در همه امور طریق سازگاری با وی
بسر می برد و ایشان را گله گوسفند بود که معاش ایشان از ان حاصل میشد هر روز یکی با گله میرفت و یکی خدمت پدر میکرد
اما پسر کوچک هر شب مجادلت کردی اگر با گوسفند بودی گفتی من تحمل این کار ندارم و اگر پیش پدر بودی گفتی من تحمل سخنان او
ندارم برادر مشفق خوش خوی گفتی ما را بغیر ازین دو شغل نیست اگر هر دو از من راست بودی بکردمی روزی کوچکتر گله
بصحرا برد پس آن کوه بدخوی بشخص گشت گرد و شیطان او را وسوسه کرد که تا چند ازین زحمت کشم اولی آنست که این گله
بر گیرم و سر خود گیرم و عالم خود باشم پس گله را براند و از طرفی بدر رفت شب پدر و مادر هر چند که انتظار کردند پسر ناخلف باز

نیامد آن شب بسر بردند و شب دیگر نیامد و ایشان بغیر از آن فرزند نداشتند روز سیوم این پسر خلف بصحرا رفت و بسته علف آورد
و بفروخت و نفقه خود و پدر و مادر کرد پس مدتی جانی میکند و معاشی پیدا میکرد و خدمت پدر نیز بجای می آورد پس لباس
پدر کهنه و دریده شده و دران فقر و نامرادی پدرش وفات کرد او در کار خود در ماند از خرقه خود و ازان پدر کفن او راست
کرد و بخاکش برد آن زمان خود برهنه و بیکس روی بصحرا نهاد تا بجایی رسید که درخت بسیار آنجا در هم کشیده بود و آبی روان
بود خود را به برگ درخت و گیاه باز پوشید و آنجا طاعتی میکرد و بآب و گیاه قناعتی می نمود هر وقتی کاروانی آنجا گذار
افتادی نان پاره چند بوی دادندی روزی نماز صبح گذارده و روی بقبله نشسته و بذکر خدای تعالی مشغول بود گفت بار خدایا
چون میدانی بگفتن حاجت نیست و راضی ام بداده تو ناگه پیری بروی ظاهر شد و سلام کرد و گوسفندی ماده داشت گفت ای
پسر این گوسفند بتو می سپارم بامانت هر چه منفعت آن باشد از ان تو بود و بر تو حلال باشد اما اگر من باز آیم از من باز
دهی این بگفت و برفت هم دران روز آبی گله در گذار بود که گوسفندی از فحل او شد و بچه بیاورد و شیر بسیار جمع شد و او را
از ان فقر برهانید و هم در آنجا خانه چند ساخته آینده و رونده گان را خدمتی میکرد پس جماعتی بر ان موضع او عمارتها کردند
و بنا و زراعت میکردند چنانچه دهی معمور شد و همه آن صحرا گوسفندی بگرفت پس حق تعالی بر خود حاضر داشت و حق
خدای تعالی بر خود بشناخت و خانه جهت مسافران ساخته بود و دایم خوان احسان گسترده بود و از غایت خلق خاک قدم درویشان
شدی روزی پیری ضعیف بیامد گفت مرا می شناسی گفت نه گفت من آن کسم که گوسفندی بامانت بتو سپردم این زمان
بدان محتاجم بمن باز ده گفت درست میگویی نظر درین صحرا کن نظر کرده همه صحرا گله گوسفند بود گفت این همه نتیجه گوسفند
تست و من مدتی تمتع ازان برده ام مرا حلال کن و باقی از ان تو باشد آن پیر گفت چون ترا این انصاف هست همه
از ان تو باشد و مرا بدان حاجت نیست بدانکه من ملکی ام که آن گوسفند بر برکت پیش تو آوردم جزای آن نیکویی ها که
با پدر پیر کردی این زمان آمده ام تا ترا یاد دهم که حق خدای بر خود می شناسی برو و همین خوی خوش نگاه دار و خدمت
بندگان حق میکن که روز بروز ترا نعمت زیادت بود گفت بگو چه نام داری گفت عبدالله بن نام الله و ناپدید شد
پس بدین نام مشهور شد و دایم خوان احسان از برای یکیان کشیدی روزی بدر خانه نشسته بود آن جماعت بر رسم
خدمتکاران پیش وی ایستاده درویشی بینوا از راه برسید سلام کرد و اظهار عجز و احتیاج کرد او را بنشاندند و سفره برای

او بیاوردی میخورد و دعا میکرد عبد الله پرسید که از کجایی و بدین کوری بهر چه میکشی گفت مرا درین دیار پدری و برادری
بود و مدتیست تا ایشان را رها کردم نمیدانم تا حال ایشان بکجا رسید عبد الله بدانست که آن برادر بدخوی اوست گفت
چون میرفتی چنین کور بودی و درویش گفت نه پدرم گله گوسفند بمن داد من از آن هیچ برخورداری ندیدم و بماند
روزی از دستم برفت و چنین کور و درویش ماندم گفت مگر نه برضای ایشان برگرفتی که اگر برضای ایشان بودی
حق تعالی دران برکتها نهادی من این سخن تجربه کرده ام و میگویم گفت تو حال خود باز گوی گفت مرا پدری بود
و برادری از من کوچکتر داشتم و با من بهیچ حرکتی نه بخشنبا راضی میشد و نه بخدمت پدر را فرا آن گوسفندها برگرفت
و برفت و من مدتی جانی میکندم و معاشی حاصل میکردم تا پدر من ازین عالم رفت و جامه خود کفن پدر ساختم تن
برهنه و بی کس اینجا میان درخت بسر بردم تا حق تعالی گوسفندی بفرستاد ماده و حق تعالی برکت دران نهاد و برکت
خدمت پدر و دعای او این همه نعمت حاصل شد من نیز ایثار بندگان خدای تعالی کرده ام چون این سخن بشنید او یقین
کرد که برادر اوست و پدر وفات کرده برخواست و در قدم برادر افتاد و گریه میکرد و گفت من آن برادر بدخوی توام
و تا آن حرکت با شما کردم یکدم مرادی ندیدم و چندان سیلی روزگار خوردم که حالم بدین درجه رسید اکنون بد کردم
و با خود کردم مرا درگذار عبد الله بگریه آمد گفت من ترا حلال کردم اما آن پدر از تو آزرده آزرده بدان عالم رفت
تدبیر آن چکنم بهر حال اخلاق خود را باصلاح آور و درین گوشه بنشین و طاعتی میکن و گوسفندها برای پدر میخواه تا من
صدقه از برای او میدهیم باشد که از تو خشنود شود پس تا زنده بود با برادر بطریق احسان بجای می آورد و هر عیبی که از
وی دیده بود با وی نکوئی میکرد و بخلق و خوی خوش میزیست پس از این حکایت حصه تو آنست که تا توانی خدمت
مادر و پدر بجای آوری و نکوئی با ایشان کنی و با خوی بد مردمان بسازی و در بلای فقر راضی شوی و خوان احسان از
برای بندگان حق گسترانی هر آنچه توانی و فضل خدای بر خود دانی و اگر کسی با تو بدی کند یا کرده باشد تو با وی
نیکوئی کن اینها همه از درجات خلق و خوی نیکوست درجه دیگر صله رحم از خلق نیکوست یعنی با خویشان پیوستن و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی میفرماید که من رحمانم و رحم از نام من مشتق است یعنی هر که با خویشان
پیوندد و من بدو پیوندم و هر که ببرد من از وی ببرم و فرمود که خواهد که عمر وی دراز بود و روزی او فراخ بگو

با خویشان را نیکو نگه دارد و فرمود که ثواب بهیچ آن کس را رسد که صله رحم کند و فرمود هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که
بخویشانی که از ایشان رنجیده باشند که هم صدقه باشد و هم صله رحم و خلق نیکو آن بود که اگر ایشان از تو ببرند تو با ایشان بپیوندی
و اگر ترا محروم کنند تو ایشان را عطا دهی و اگر بر تو ظلم کنند درگذاری و اگر از تو بزرگتر باشند ادب رعایت کنی و اگر کوچکتر
باشند شفقت کنی و اگر از دنیا رفته باشند بدعا و صدقات ایشان را یاد کنی و یک درجه دیگر از خلق نیکو رعایت همسایگانست
و حقوق ایشان نگاه داشتن و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همسایه کافر را یک حقست و مسلمان را دو حق
و همسایه خویش سه حق دارد و فرمود که جبرئیل امین چندان وصیت کرد در حق همسایه که پنداشتم مگر میراث می برد و فرمود که
هر کس ایمان بخدا دارد و بروز قیامت باور کند همسایه را نیکو دارد و فرمود که مؤمن نشود یکی از شما تا همسایه از تو ایمن
نبود و فرمود که حق همسایه بجای نیاورد الا آنکه خدای بروی رحمت کند پس باید که زنان همسایه همچو خواهر خود دانی
و اگر درویش باشند از مال خود نصیبی بایشان دهی این نیز درجه ایست از ایمان و خلق نیکو امام یافعی رحمة الله علیه در
کتاب روضة الریاحین آورده که سلیمان علیه السلام در کنار دریا میرسید آنجا قرار گرفت تا که الهامی بدل او رسید که در
قعر این دریا تربتیست پس یکی از آن جن بقعر آن دریا فرستاد برفت و باز آمد گفت هر چند درین بحر سیر کردم هیچ
عجایب ندیدم با آصف گفت اسم اعظم بر خوان او برخواند قبه از آن دریا بر آمد از یکدانه مروارید تختی دران نهاده
و جوانی آنجا بعبادت مشغول بود چون فارغ شد سلام بر سلیمان کرد و فرمود که تو چه کسی و چند مدت تا درین قعر دریا
بسر میبری گفت یا نبی الله من از زمان ابراهیم علیه السلام درین قعر دریا بعبادت حق مشغولم بدانکه مرا پدری و مادری بود
شب و روز خدمت ایشان میکردم و مادرم وفات میکرد و دعا در شان من کرد گفت بار خدایا او را عمری دراز
در طاعت بده و او را از شر شیاطین و جن و انس نگاهدار چون او وفات کرد مدتی دیگر خدمت پدر بجای آوردم او را
نیز اجل برسید در وقت رفتن او نیز همین دعا در شان من بکرد روزی بکنار این دریا رسیدم این قبه بر لب ظاهر شد
در آنجا رفتم ملکی بیامد و آن را در قعر دریا برد من آنجا بعبادت مشغول شدم این زمان هزار و چند سالست که هیچ
رنج و زحمت ندیدم و پیر نشدم و هر روز فصل سر آن کوی پیش من حاضر میشود و ازین انواع نعمت میخورم و بعبادت
برکت دعای مادر و پدر چون این سخن تمام کرد ملکی آمد و آن قبه را باز قعر آن دریا برد تا بدانی که خدمت

ما درویدر کردن چه نتیجه ها دارد و دعای ایشان چگونه اجابت میشود تا در دنیا و آخرت بدولتهای چنین میرسند بهر حال
تا این دولت غنیمت دانی دیگر آداب با برادران دینی از خلق نکوست و آن بسیار و بی شمار است اما از هر یکی نمونه بیان
کنیم بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که وقتی مؤمن باشی که آنچه بر خود پسندی بر برادر مسلمان پسندی
دیگر فرمود که مسلمان کیست که مسلمانان از دست و زبان او ایمن باشند در تن و مال و عرض و فرمود مهاجر آنکس باشد
که از گناه هجرت کند و بریده شود و تکبر بر برادران مسلمان نکند و سخن بد در پس ایشان نگوید و نشنود و اگر کسی
نرنجد و اگر برنجد باید که از سه روز زیاده نکند و بهتر ایشان آنکسی بود که ابتدا بسلام کند و عکرمه گوید که حق تعالی
با یوسف گفت علیه السلام که درجه ترا از آن بلند کردم که از برادران عفو کردی پس هر کس که عز و بزرگی میخواهد باید که از
برادران دینی عفو کند و فرمود بر اطفال رحمت آرید و بر طفلان خود رحمت کنید و هر کس حرمت موی سفید بدارد
دلیل آنست که به پیری خواهد رسید و دل و زبان با همه مسلمانان راست داشتن و بعهد وفا کردن هم از خوی نکوست
که دروغ گفتن و خلاف وعده کردن و خیانت کردن و دشنام دادن همه خوی منافقان است و حدیث راست
گویند روزی بره زنی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد پس ردای خود در پیش وی افکند تا بران نشست و فرمود
خوش آمدی ای مادر و فرمود یک نوبت شیر وی خورده ام پس حصه از غنایم بوی رسیده بود ببوی داد و بده هزار
درهم بعثمان فروخت درجه دیگر از خلق نکو آنست که میان برادران دینی اصلاح کنند اگرچه دروغ بگویند تا آن
وحشت بصفا مبدل شود آن دروغ است که در شریعت وا داشته اند و اگر راستی چند بگوید که دلهای برادران
از یکدیگر متنفر شود عاصی باشند و دوزخی و اگر باصلاح آورد طاعت باشد و بهشتی باشد و اگر قصد کند تا در میان
دو برادر صلح اندازد فقها آورده اند که از حصه زکوة قرض وی باز دهند و انس روایت کرد که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم تبسمی فرمود که دندان مبارک او ظاهر شد عمر گفت پدر و مادرم فدای تو باد سبب این خنده
چه بود فرمود دو مرد از امت من در حضرت عزت حاضر کرده اند یکی ظالم و یکی مظلوم پس ظالم را هیچ نیکی نبود و مظلوم را
هیچ گناه نبود که برگردن او نهد حق تعالی بمظلوم گوید بر نگر چون نگه کند بهشت را بیند گوید بار خدایا این خانه
و این جای کیست فرماید از آن آنکس که بخرد گوید بار خدایا بهای این که تواند داد فرماید تو گوید بار خدایا آن چیست

چیست گوید آنکه برادر خود را عفو کنی گو عفو کردم فرماید دست وی گیر و با هم در بهشت روید و از عقب این حدیث فرمود
از خدا بترسید و میان برادران صلح افکنید که خدای عز و علا میان مسلمانان صلح افکند و ستر بر یکدیگر کنید که هر که در دنیا
ستر کند حق تعالی در دنیا و آخرت بر وی ستر کند آورده اند که شبی عمر خطاب رضی الله عنه در کوچه مدینه میگذشت آواز سرودی شنید از
راهی بام آن خانه رفت زنی و مردی دید که خمر میخوردند گفت ای دشمنان خدای پندارید که معصیتی چنین پنهان
بماند آن مرد گفت شتاب مکن یا امیر المؤمنین اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی اول حق تعالی فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا و تو
آن کردی و فرموده که بخانه ها از در خانه در روید و تو از بام آمدی و فرموده که بی دستوری بخانه مردمان مروید و تو بی
دستوری آمدی عمر چون دید که دلیل از قرآن میگوید و انصاف میداد اما فرمود که اگر من عفو کنم توبه کنی گفت بلی پس هر دو
توبه کردند یعنی هم مرد و هم زن و فرمود دشنام مادر و پدر خود مدهید گفتند یا رسول الله کسی چنین کند فرمود بلی دشنام
کسی دهید و او در جواب دشنام مادر و پدر شما دهند پس دشنام خود بخود داده باشید و فرمود دیگر بر یکدیگر رحمت کنید و در
شفاعت کنید و زبان خیر باز مگیرید که هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست و اگر کسی غیبت کند باید که مداوا کنید
که هر که نصرت برادری کند خدای تعالی نصرت او دهد جایی که حاجتمند تر باشد درجه دیگر میل صحبت مسکینان کردن است
و از صحبت اهل دنیا دوری کردن که فرموده با مردگان صحبت مدارید گفتند ایشان چه کسانند یا رسول الله فرمود توانگران
دنیاپرست و سلیمان علیه السلام با چنان شوکت با مسکینان نشستی و عیسی علیه السلام فرمودی که هیچ چیز خوشتر نیاید که گویند
ای مسکین و این دعا کردی که اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِی مِسْکِیناً وَاَمِتْنِی مِسْکِیناً وَاحْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ الْمَسَاکِینِ و موسی علیه السلام
در مناجات گفت یا رب ترا کجا طلب کنم فرمود نزدیک دلهای شکسته و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که
حاجت برادر مسلمان برآورد چنانست که همه عمر در عبادت نشسته است فرمود که هر که تلطف در سر کار برادری کند از بهر قضای حاجت او اگر برآید و اگر نه
ویرا بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف شود و فرمود دو خصلت است که بدتر از آن نیست یکی شرک دوم رنجانیدن مردمان
و دو خصلت نیکوست که فضل آن نیست یکی ایمان دوم راحتی بدلی رسانیدن پس رحمت بدلها رسانیدن است طاعت که هیچ طاعت بدان
نرسد چنانکه هیچ گناهی بآزار خاطر مسلمانان نرسد والله اعلم **فصل ششم** در بیان بعضی از اخلاق حضرت رسالت
و از آن ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیهم اول آنکه از خلق نکو قرآن است یعنی هر نیکویی که در قرآن آمده هم

ذات شریف او بوده یکی آنکه پیش از سخن گفتن سلام کردی و آن سنت است چنانکه نبی آمده و پیش از سلام سخن گفت فرمود بیرون
شو باز آی و سلام کن و انس میگوید فرمود که طهارت تمام کنید تا در عمر شما زیاده کنند و هر گاه ببینید سلام گویید تا حسنات شما
بسیار شود و چون در خانه روید سلام بر اهل و عیال و هر کس که در خانه باشد کنید تا خیر و برکت بیابید و درین حدیث حکمتهاست
اول تکبر در نفس نکند دوم اهل خانه بران دل خوش شوند و خیر و برکت خود معلوم است گویند یکی بران حضرت سلام کرد فرمود
او را ده حسنه بنشستند یکی دیگر آمد و برکاته زیاده کرد فرمود او را سی حسنه نوشتند و فرمود چون جایی روید سلام کنید و چون
بیرون روید سلام کنید که هر دو در ثواب برابرند و افشاء در سلام بسیار است اما بوسه بر دست دادن دیدیم علما از متن و شیخ
طریقت گفته اند مستحب است و دیده اند که ابو عبیده جراح رضی الله عنه بوسه بر دست عمر خطاب داده است انس پرسید که یا رسول الله
چون بهم رسیم پشت خم دهیم فرمود نه اما مصافحه کنید اما معانقه و بوسه بر روی دادن وقتی که از سفری آمده باشد سنت بود
اما بر پای خاستن بجهت مردمان بکرد و اگر چه خود را کوه میشد اما الفضار را فرمود قوموا لسیدکم یعنی پیش سعد بن عباده
که بزرگ شماست برخیزید پس جایی که عادت باشد برپا باید خاست تا تحمل تکبر نکنند اما اگر جمعی پیش خود برپای دارند آن حرام است
و در حدیث است که هر کس دوست دارد که مردمان پیش وی بایستند گو جای خود بر دوزخ بگیرد پس این طریقه متکبرانست و از
خوی بد است پس سعی کنید که خلق خود نیکو گردانید **خلق ابراهیم علیه السلام** بدانکه حق تعالی او را بوفاداری ستوده
یعنی هر امری که نبوی کردیم از عهده آن بر آمد و آن ده چیز بوده اول ختنه کردن و ناف بریدن و موی لب برداشتن
و ناخن چیدن و موی عانه ستردن و فرق راست کردن و موی بغل پاک کردن و مسواک کردن و ریش نه کردن و سرمه
در چشم کشیدن این هر ده از فطرة دین است دیگر آنکه مهمان را عزیز داشتی چنانچه اگر مهمان نیامدی چیزی نخوردی گویند
روزی مهمان رسید و سلام نکرد دانست که بیگانه است اکرام او نکرد آن کافر برخاست و برفت جبرئیل آمد گفت حق تعالی
میفرماید بنده چند سال روزی دادیم بکفرش حوالت کردیم او را محروم کردی ابراهیم چون این خطاب شنید چند میل از
پی او برفت و او را تعظیم نمود و باز گردانید آن کافر گفت بخانه تو آمدم و التفات بمن نکردی این زمان این همه راه از
پی من آمدی و این تواضع میکنی ابراهیم گفت بیگانه یافتم از آن ملتفت تو نشدم حق تعالی با من خطاب کرد و من تاب
عتاب حق تعالی ندارم این بگفت و بگریست این کافر خود دل را دید با خود گفت از برای یک کافر با نبی خطاب میکند تربیت باید است

بدست ابراهیم مسلمان شد گویند در شام قحطی واقع شد و ابراهیم چیزی نمی یافت که پیش مهمان برد و در مصر دوستی داشت
غلام را با چند شتر پیش آن دوست فرستاد تا غله چند بیاورد غلام چون پیش او رفت آن مرد زبان بعذر گشاد گفت اینجا
نیز بغایت تنگیست و قوت بدست نمی آید غلام باز گردید چون نزدیک شهر رسید فکر کرد که خلایق چشم در راه دارند که من طعام
آورم این زمان شتران تهی چون برم در ریگستان بود آن تاوارها پر از ریگ کرد و شتران بار کرد و بشهر آورد و مردمان خرم شدند
چون در خانه آن بارها فرو گرفت و پیش ابراهیم رفت و احوال باز گفت سارا علیها السلام نمیدانست آن حال دید که مهمان رسید
بر خاست و آن تاوارها بگشود بعضی آرد بود و بعضی گندم و چندی عدس و باقلا و انواع قوتها پس نان بپخت و طعام راست کرد
و پیش مهمانان فرستاد ابراهیم علیه السلام آمد دید که مهمانان چیزی میخورند پرسید که این طعام از کجا ساختی گفت از آن
نعمتها که خلیل مصری فرستاده بود از بهر تو ابراهیم نبود معجزه دانست که در از کجا شده پس فرا ذوقی وی نمود گفت
این از نزد خلیل حقیقی فرستاده اند این از معجزات او بود در حال جبرئیل آمد و تشریف خلعت آورد و نام خلیل الله نهاد
و دایم مهمانداری کردی و با خلایق بخوی خوش بسر بردی و در وی گشاده بودی گویند روزی جبرئیل با چند ملک بصورتهای
جمیل پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و سلام کردند او تصور کرد که جمعی مهمانانند زود گوساله فربه بریان کرد و پیش ایشان
آورد ایشان نظر میکردند و نمی خوردند ابراهیم علیه السلام ترسید که دران وقت هر کسی که نان کسی نخوردی بد اندیشی کردی
دشمن او است جبرئیل گفت مترس که ما فرستادگان خداییم و ما را بعذاب قوم لوط فرستاده اند تا شهرهای ایشان زیر و زبر
گردانیم پس ساره در گوشه ایستاده بود و گوش سخن با ایشان کرده بود دیگر گفتند آمده ایم تا ترا بشارت دهیم به پسری که نام
وی اسحق است و او را پسری شود یعقوب تو هر دو را ببینی پس ساره از غایت تعجب بخندید گفت یا ویلتی ءالد
و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب یعنی من زن پیرم و حال آنکه من زنی برم و شوهرم
بغایت پیر از ما فرزند در وجود آید گویند ابراهیم را صد و بیست سال بود و ساره را هشتاد سال پس از تعجب میداشت
ملایکه گفتند ای تو عجب میداری از امر الله رحمت الله و برکاته و که در نسل شما پیدا کند تا چندین هزار پیغمبر از نسل شما پیدا شوند
پس باید که شما شکر خدای بجای آورید ازین بشارت ابراهیم علیه السلام عظیم خرم شد و ساره از غایت فرح در حیض او ظاهر شد
و بعد از ظهر آن آبستن شد و اما ابراهیم علیه السلام از غم لوط که برادرزاده او بود جبرئیل گفت غم مخور که ما را گفته اند که اول

او و متابعان او برهنیم الاذان او که کافر است پس در ان صورت پیش لوط علیه السلام آمدند علیهم السلام زن لوط چون
ایشان بدید بدر رفت و خبر قوم کرد که ای قوم جمعی امردان خوش صورت مهمان لوط اند ایشان بدر خانه لوط آمدند گفتند
این مهمانان بدست ما ده لوط فریاد میکرد و ایشان مبالغه میکردند پس ایشان نقبی در خانه لوط کردند تا در آیند جبرئیل علیه السلام
پری بر چشم ایشان زد و همه کور شدند پس لوط را گفتند مترس که ما را از برای عذاب ایشان فرستاده شما با جمعی مؤمنان
ازین زمین بدر روید که عذاب ایشان رسیده است پس لوط با جمعی متابعان بدر رفتند چون نزدیک صبح رسید جبرئیل علیه السلام
یک پر فرو برد و آن پنج شهر ایشان از بیخ بر کند و تا عنان آسمان برد چنانکه ملایکه آسمان اول آواز خروسان و سگان
آن شهرها شنیدند بعد از ان سرنگون کرد و سنگ بر ایشان بارید تا همه هلاک شدند پس روی زمین از کفر و گناه ایشان
پاک شد گویند ایشان را چند عمل بد بود اول کفر دیگر لواطه بی حجاب میکردند و بادی دادند و غمازی میکردند و کبوتر بازی
میکردند و چون مخنثان انگشتک میزدند و القعال(?) مردمان میدادند پس ... کافر و بدعمل بودند لاجرم به عذابهای
الیم گرفتار شدند پس مسلمانان باید که ازین گناهان و مثل اینها اجتناب نمایند که مبادا بشومی گناه قهر خدای تعالی
بایشان رسد پس مسلمانان باید که اگر گناهی کنند زود توبه کنند و باز گردند که حق تعالی بر توبه کاران رحمت میکند و این گناهان همه
... ازین خوی بد است و بدانکه غرض ما ابراهیم را بلقب خلیل ... فرموده یعنی هر گز از یاد حق تعالی خالی نبودی بلکه اگر نام حق تعالی
بشنیدی از لشکر کار رفتی از ذوق نام دوست چنانچه گویند اورا گله بسیار بود از گاو و گوسفند ابراهیم علیه السلام شبی پس
آن گله ها بود جبرئیل پس از لشکر از روی هوا گفت الله ابراهیم از ذوق نام الله از هوش برفت چون باز خود آمد گفت
ای بنده خدای یکبار دیگر بگوی که ثلث این گله ها ازان تو باشد دیگر گفت الله گفت یکنوبت دیگر بگوی که تمامی این گله ازان
تو باشد سیوم بار که گفت جبرئیل بر ابراهیم ظاهر شد و گفت ای ابراهیم نکو صادقی در محبت حق تعالی اکنون گله ها همچنان ازان
تو باشد که ما را بدان حاجت نیست ابراهیم گفت ما هرچه از برای محبت دوست رها کردیم دیگر تصرف در ان نکنیم و آن از اهمال(?) ...
حق کریم پس آن گله ها رها کرد و همه در عالم متفرق شدند در کوهها و جایها همه منتشر شدند و از خلایق وحشی شدند
پس ایشان را جزء ... خوان گرفت پس همه الکه این شکارها که در عالم پراکنده است خوان ابراهیم خلیل است علیه السلام
و نعمت حلال ازان می توان خورد و در شهر ... قدس خلیل و این قیامت خوان جهان ابراهیم علیه السلام کشیده اند بلکه در اقطار عالم

عالم هر جا بوده باشند چون بردارند روح خلیل الله از خود شان کرده اند و محبت او حق تعالی در همه دلها نهاده است چنانچه
همه ملتها خود را نسبت بوی کنند چنانچه یهود و نصاری و مشرکان همه دعوی میکنند که او از ماست حق تعالی سخنان
ایشان در قرآن فرموده که ابراهیم نبود از جهود و نه بود از ترسایان بلکه او میل نکرد به دینهای باطل و او از مسلمانان است
و نه نیز از زمره مشرکان است و در جای دیگر فرموده که اولی بمتابعت ابراهیم محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و امت وی پس اهل
اسلام باید که در همه احوال و اعمال اقتدا بسنت خلیل کنند و خلق و خوی نکو پیش گیرند نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در شب معراج در آسمان هفتم به ابراهیم علیه السلام رسید فرمود ای محمد امتان خود را از من سلام برسان که این بهشت زمینی نیکو است
خوش است تا توانید آنجا زراعت کنید پرسید که زراعت آنچه باشد فرمود سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر هر یکی ازین
کرامت تو بگویند گوشکی بنا کنند یا درختی بنشانند و تو قدر خود چه دانی که خلیل الرحمن در آسمان هفتم بر حبیب سبحان سلام
بتو میفرستد و ترا امر ... بهشت میفرماید لاجرم صاحب شریعت صلی الله علیه و آله و سلم در همه نماز سنت گردانیده تا سلام و صلوات
بر ابراهیم و آل او فرستد باید که چون این حدیث معراج شنوی علیک سلام الله و رحمة الله و برکاته بگوی این همه فضیلت سلام کردن بیان
کرده شد اما در چند جای مکروه است سلام کردن یعنی ناکردن اولی بود از کردن اول چون قرآن خوانند دیگر چون بانگ نماز
گویند و جماعه اجابت کنند دیگر در میانه خطبه جمعه دیگر چون جماعتی تکبیر نماز بسته باشند دیگر در حمام دیگر در قضاء حاجت پس درین
حالها علما گفته اند که جواب فریضه نباشد چرا که مستحق جواب نیست اما اگر برادری را عطسه آید یرحمک الله بگوید وقتی که الحمد لله
ازوی بشنود و او دیگر در جواب گوید یهدیکم الله و یصلح بالکم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون عطسه آمدی الحمد لله
بلند گفتی و دست مبارک بر روی باز نهادی و اگر در قضاء حاجت عطسه آید پس الحمد لله بگوید و کعب الاحبار روایت میکند که
موسی علیه السلام گفت یا رب تو نزدیکی تا سخن پنهان گویم یا دوری تا بآواز گویم فرمود یا موسی هر که مرا یاد کند من همنشین وی ام
گفت انا جلیس من ذکرنی گفت یا رب ما را حالتهایی می شود مثل جنابت و قضاء حاجت ترا درین حالتها یاد کنیم فرمود در
هر باشد مرا یاد کنید باک مدارید پس همه حال خدای تعالی باید کرد و دعا بر یکدیگر می باید کرد که دعای مؤمنان در حق یکدیگر
مستجاب است و عطسه الله ملکی است پس در آن دم که ... ازین است که در آن دم که کسی سخنی میگوید ویرا عطسه آید
گویند ... شاهد و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فرموده که اگر کسی نزد من سخنی گوید و ویرا عطسه آید من آنرا دو گواه عدل

بهتر است چو اگر چون عطسه آمد اینجا ملک حاضر است و شیطان اینجا نباشد پس آن سخن راست بود و این نیز از دید خلق معلوم بود که چون
برادری رنجور شود بعیادت او روند و میان آشنا و بیگانه و دوست و دشمن فرق نهند باید که خاص خدا را بود که در حدیث درست
آمده که هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشیند و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته از برای او آمرزش خواهند تا قیامت
و سنت آنست که دست بیمار بگیرد یا دست بر پیشانی او نهد و اظهار شفقت نماید و دعا شفا بخواند و در حدیث است که چون بنده بیمار شود
دو فرشته بروی موکل کنند تا ببینند که شکر میکند یا شکایت اگر او پرسند گوید الحمد لله حق تعالی فرماید ای بنده اگر ترا برم برتو رحمت کنم
و اگر شفا کنم این بیماری کفاره گناه تو کنم و گوشتی و خونی بهتر از آن ترا بدهم و باید که بیمار شکایت نکند و بگاه بر سر بیمار نباید رفت
و شب هنگام نیز نرود که در این وقت دو بیمار را فراغت باشد و باید که بسیار بر سر بیمار ننشیند و سخن بسیار نگوید و هفت نوبت بگوید
أَسْئَلُ اللهَ الْعَظِيمَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ أَنْ يَشْفِيَكَ الْعَظِيمَ در حدیث است که اگر از این عالم باز رود شفا یابد
و اگر از این جهان باشد جان کندن بروی آسان باشد و اگر وفات کند بجنازه او حاضر شود و نماز بروی بگذارد تا موجب سعادت
دو جهان گردد و آن حکایت است این است که این هم دست فعل نیکویست و منها و محمودات **فصل هفتم** این فصل در بیان آنست که
ترتیب خلق نیکو داشت و در غیبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ادب رعایت کردی و حق تعالی او را بدولت اسلام رسانید
و بدانکه این قصه بغایت دلکش است و اول هجرت است و ابتدای نصرت دین است و در این باب بغایت مناسب است بدانکه در آثار چنین آمده
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مدتی در مکه رنجها کشید از دست مشرکان جمعی از صحابه اجازت طلبیدند تا هجرت کنند ایشان را
اجازت فرمود تا بحبشه روند و ایشان چهل تن بودند مرد و زن مثل عثمان عفان و جعفر بن ابو طالب و رقیه زن عثمان رضی الله عنهم اجمعین
پس چون سفر کردند چون از دریا خوف بسلامت بساحل نجات رسیدند در نزدیکی حبشه شهری بود آنجا فرود آمدند و بعبادت مشغول
شدند نجاشی که پادشاه حبشه بود و خلایق آنجا همه ترسا بودند خبر پیش نجاشی بردند که جماعتی از دیار دریا بیرون آمده اند از عرب
و نسبت پرسیدند و نه یهود و نه ترسا از دین ما اند و در فلان شهر فرود آمده اند و عبادت میکنند بطریق دیگر نجاشی گفت تا از اهل
گفتند نیکو جمعی غریبانند بجای خودشان بگذارید پس در آن مملکت سیاه راه زن بود دینی پیش برهم و جمعی با وی بودند
پس وی خبر برد که جمعی در فلان شهر فرود آمده اند اما درمیان ایشان مالی و قماش نیست اما چند زن صاحب جمال با ایشان است
آن سیاه با ملازمان قصد ایشان کردند و در کمین می بودند چون پاره از شب بگذشت رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و ام سلمه و زنی

و زنی چند دیگر از خیمه بیرون آمدند جهت قضای حاجت ناگاه آن سیاه با قوم تیغها کشیده قصد رقیه کردند و ایشان از قوم
پاره دور بودند رقیه مضطر شد خدا را بخواند آتشی بجست و آن سیاه را بسوخت و باقی بگریختند و ایشان بسلامت باز بخیمه آمدند
روز دیگر این خبر با حبشه افتاد و خلایق خبر مهاکردند و تعظیم معتقد صحابه شدند این خبر بنجاشی رسید نعمتی چند تمام پیش ایشان فرستاد
و قدم ایشان بر خود مبارک دانست که شر چنان از آن مملکت دور شد اما ایشان چون از مکه بیرون شدند کفار قریش تفحص کردند
که از کدام طرف بدر رفته اند خبر آوردند که بحبشه رفته اند پس بزرگان قریش جمع شدند و نامه بنجاشی نوشتند که جماعتی دزدان
و گناهکاران که از دین آبا و اجداد خود برگشته اند از ما گریخته اند و بملک تو آمده اند زینهار چون این نامه برسد ایشان را بگیر
و بدست دارندگان ده و باز فرست پس دو مرد عاقل سخندان فصیح معین کردند و هدیه بسیار از برای نجاشی و نواب او
تا تعصب کنند بفرستادند چون بحبشه رسیدند خبر پیش نجاشی بردند که دو کس از بزرگان مکه برسالت پیش تو آمده اند نفرمود
تا جای نیکو ایشان را فرود آوردند ایشان اول رشوه چند بنواب دادند نواب چون رشوه ستدند پیش نجاشی سعی ترتیب ایشان
کردند روز دیگر دو کرسی در بارگاه از برای ایشان بنهادند و ارکان دولت حاضر شدند پس عمرو بن عاص و عبد الله ربیعه هر دو
درآمدند و تهنیتی که قاعده ایشان بود بجای آوردند و بر کرسیها نشستند اول هدیه ها بعرض رسانیدند بعد از آن نامه بدست حاجب دادند
چون نامه برخواند روی بایشان کرد گفت بگویید که ایشان چه گناه دارند و این خصلتها که در این نامه نوشته اند مارا معلوم
نیست بلکه اهل این مملکت ذکر ایشان بخیر و خوبی میکنند ما ایشان را طلب کنیم و سخن ایشان نیز بشنویم بفرمود که ایشان را حاضر کنند
نواب برخواستند گفتند ملکا از دیدن و نادیدن ایشان و بودن و نابودن ایشان چه زیان و ضیفه انکه این جماعت را بدست
ایشان دهند تا برود نجاشی چون دید که نواب تعصب اینها میکنند بخشم رفت گفت لا والله جماعتی از همه ممالک عالم پناه
بملک من آورده اند چگونه ایشان را بدست دشمن دهم من سخن ایشان بشنوم و آن زمان حکم براستی کنم جمعی بطلب ایشان فرستاد
و در آن ملک حبشه پیری بود که از علم انجیل از وی کسی نمیدانست او را حاضر کرد و بر تخت پیش خود بنشاندند چون پیغام نجاشی
بصحابه رسید جعفر ابی طالب و ستون دیگر از صحابه برفتند چون بدر بارگاه درآمدند اول نظر نجاشی بر روی ایشان کرد نزدیکی
بر دل نجاشی با پیدا شد چون درآمدند گفتند السلام علی من اتبع الهدی پس علمای یهود و نصاری که در حبشه بودند همه در آن
بارگاه حاضر شده بودند و نسخهای توریة و انجیل بدست گرفته بودند پس نجاشی سوال کرد که چه دین و ملتست که شما دارید

جعفر رضی الله عنه بسخن آمد گفت بدانکه جمعی گمراهان بودیم و معبود خود نمی شناختیم و بتان می پرستیدیم و مردار میخوردیم و ارتکاب
فواحش میکردیم حق تعالی بر ما رحمی کرد و از میان ما کسی برانگیخت که او بحسب و نسب و امانت از همه قبایل قریش بهتر و نیکوتر بود و برسالت
وی فرستاد و ما را بتوحید و عبادت خداوند فرمود و از پرستیدن بتان منع کرد و ما را امر بمکارم اخلاق کرد و از جمله فواحش منع فرمود
و قرآن کلام الله معجزه اوست و جبرئیل برو آورد چون نام جبرئیل شنیدند همه علما انجیل بسجده افتادند گفتند قدوس قدوس
و جعفر ابی طالب دیگر گفت از میان این گمراهان و مشرکان ما تصدیق او کردیم و متابعت او میکنیم پس این قوم ظلم و تعدی
بر ما میکردند پس آن پیغمبر ما را دستوری داد تا هجرت بملک تو کردیم قوم چون دیدند که ما را اینجا خوش است و ترا با ما عنایت حسد
بردند و این دشمنان خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم جهت ما نوشته و فرستاده بنجاشی و همه علما چون سخن جعفر شنیدند همه را یقین شد
این آن پیغمبر است که حق تعالی در توریة و انجیل وعده فرموده است بنجاشی گفت از آن کلام که بر وی فرود آمده چیزی یاد داری گفت
بلی گفت برخوان پس با آواز خوش گفت بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص ذکر رحمة ربک عبده زکریا تا بقصه عیسی
علیه السلام رسید و بعضی از آن برخواند نجاشی با همه علما بگریه در آمدند و چندان بگریستند که کنارشان تر شد نجاشی گفت
والله که این قرآن و آنچه موسی و عیسی علیهما السلام آوردند همه از یک مشکوة بیرون آمده پس بر ترسا در گوش نجاشی نهاد و گفت
مرا هیچ شک نماند گواه باش که ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم آوردم نجاشی گفت تو نیز گواه باش که من نیز ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم
آوردم اما از بیم قوم حالیا اظهار نمیکنم بر ترسا از جعفر سوال کرد که جبرئیل علیه السلام در مکه که همه بت پرستانند فرود
می آید جعفر گفت بلی این بت پرستان بر مثال مردگانند و بر کسی فرود می آید که همه مردگان عالم بدم او زنده میشوند
و حیات ابد و بهشت جاویدی یابند جعفر چون دید که سخن در میگیرد چندان اظهار بلاغت بکرد که بیشتر اهل آن کلیس
بدل مسلمان شدند عمرو عاص گفت آن روز مسلمانی در دل من قرار گرفت پس عمرو عاص میخواست که تا سخنی دیگر گوید گفت
ایشان میگویند که عیسی بنده خداست نجاشی گفت چه میگویید درین سخن جعفر گفت عیسی عبدالله و رسوله و کلمته
القیها الی مریم و روح منه نجاشی تعجب کرد و چوب پاره برگرفت گفت ای سبحان الله آنچه گفت راست گفت از صفت
عیسی علیه السلام آنچه در توریة و انجیل است یک حرف خطا نگفت جمعی ترسایان چون دیدند و بر سخن تصدیق قول ایشان
کردند برخیزیدند و گردنها خود کج کردند که اعتقاد ایشان بخلاف این بود نجاشی گفت اگر خواهید روی برگردانید و اگر خواهید

خواهید گردن کج کنید اینست که محمدیان میگویند پس با جعفر گفت برخیزید و بروید و در قلمرو خود ایمن باشید و دارید که دین شما حق است و مشرکان
بر باطلند بفرمود تا هدایای ایشان رد کردند که ما نمی گذاریم اگر کوهی از زر پیش من آورید از شما دست بر نداریم بروید که من رشوه قبول خواهیم
نمیکنم پس عمرو عاص و عبدالله ربیعه از حبشه خوار و منفعل مراجعت کردند چون ایشان بمکه آمدند کفار قریش عظیم پشیمان شدند از
فرستادن ایشان بحبشه پس همیشه نجاشی رعایت صحابه کردی و دلخوشی شان میدادی و ایشان در جمعیت و امن و خوشی گذ
روزگاری میگذرانیدند پس نجاشی اظهار مسلمانی کرد و خلایق را دعوت باسلام میکرد و همیشه صحبت با اصحاب پیغمبر میداشت صلی الله علیه و سلم
و چون قرآن شنیدی آب از دیده او روان بودی و حق تعالی مدح او در قرآن مجید فرموده و اذا سمعوا ما انزل الی
الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع و این جماعت صحابه چون خبر ایشان می شنیدند که در چه رفاهیتند اجازت
میطلبیدند تا هجرت کنند میفرمود صبر کنید که حق تعالی دار هجرة من پس بنموده چون مشرکان شنیدند که پادشاه حبشه مسلمان
شده حسد جمعی از ایشان زیادت شد و شب و روز مکرها می اندیشیدند جمعی میگفتند محمد را بکشیم و بعضی میگفتند در بند کنیم دیگری گفت
او را از شهر بیرون کنیم حق تعالی فرمود که ایشان مکری میکنند و ما تدبیر مکر ایشان میکنیم البته از آن ما بهتر باشد و ما درین مکان
چنان خواهیم که از هجرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تتمه گوییم چنانکه در سیرنامه مذکور است باید دانست که انبیا علیهم السلام هر یک را ما شنیده اند
او که افضل و اکمل انبیا شده و درجه او عالی تر است لاجرم اذیت او بیشتر بوده که از شهری که مولد و منشا او بوده بدر
او را از آنجا بدر کنند

فصل هشتم در سبب هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

بدانکه چون هنگام نصرت رسید حق تعالی سببی چند
پیدا کرد چنانکه گویند در حوالی مدینه جمعی جهودان بودند و با اهل مدینه همیشه در جنگ بودند و میگفتند اینک وقت ظهور پیغمبر آخر
الزمان است محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم که دمار از روزگار شما برآریم چرا که دین او همه عالم فرو خواهد گرفت و همه بت پرستان را
قتل خواهد کرد و اهل مدینه سالها این سخن از ایشان می شنیدند و انتظار میکشیدند و امیدواری بود و در باب شاعر گوید مفرد
چو خواهد بود روزی آشنایی ۔ بدید آید ز هر سو روشنایی ۔ اما سالی در موسم حج از مدینه بمکه آمدند و در حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم خود را بر اهل موسم عرضه میکرد چون بمیان اهل مدینه رسید نشست و خطبه بلیغ برخواند بعد از آن گفت شما از قوم
کیستند ما از خزرجیم فرمود بدانید که من رسول خدایم و حق تعالی مرا بخلق فرستاده تا بندگان خدا را راه راست نمایم و از بت پرستی
منع کنم و قرآن بر من فرو می آید و چند آیه از قرآن برخواند ایشان با هم مشورت کردند گفتند این آن پیغمبر است که یهود همیشه

ما را از وی می ترسانیدند و میگفتند که اول کسی که ایمان بروی آورد ما باشیم باید تا ما بر ایشان سبق بریم و پیش از ایشان
مسلمان شویم و این دولت ما بریم پس همه راضی شدند و ایمان آوردند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله هیچ اعراب کینه خواه
تر از ما دشمنان نباشد و هیچ قوم با ما بجنگ درنیاید دستوری ده تا قوم خود را باسلام دعوت کنیم و ایشان شش تن بودند
یکی سعد بن زراره و عوف بن حارثه و برادر او معاذ و رافع بن مالک و قطبه بن عامر چون بازگشتند و بمدینه آمدند
و احوال حضرت رسالت با قوم بگفتند و دوستی وی در دلهای افکندند و ایشان را باسلام ترغیب میکردند تا این خبر در مدینه منتشر شد
پس در هیچ خانه نبود که چند کس مسلمان نشده بودند چون موسم حج رسید علیه مسلمانان از مدینه بیامدند و شبی با حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم وعده کردند و دوازده تن از بزرگان مدینه در عقبه بحضرت رسالت رسیدند صلی الله علیه و سلم و بیعت کردند و ایشان را نقبای
خود کردانید و مصعب بن عمیر رضی الله عنه با ایشان بفرستاد تا علم دین و قرآن ایشان را تعلیم کند چون بمدینه آمدند مصعب بن عمیر
در خانه سعد بن زراره فرود آمد و اهل مدینه می آمدند و احکام دین می آموختند و هر روز جمعی مسلمان میشدند پس نماز جمعت بجا
بنیاد کردند روزی بمیان قوم بنی اشهل رفتند تا سعد بن معاذ را دعوت کنند و او بزرگ آن قوم بود او را چون خبر شد
حربه برگرفت و از غضب بیامد و تندی نمود مصعب بخلق خوش با وی گفت یا سعد تندی مکن سخن ما بشنو اگر در خاطر نشست
فبها و الا کسی با تو کاری ندارد مصعب موعظه آغاز کرد و قرآن برخواند و او را باسلام دعوت کرد سعد رغبت کرد در اسلام
و کلمه شهادتین بگفت و شرایط آن بجای آورد و چون پیش قوم رفت گفت مرا در میان خود چون میدانید گفتند تو مخدوم و بزرگ
مایی گفت بگویید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله همه آن قوم یکبار مسلمان شدند بعد از آن در موسم حج
هفتاد و سه تن از بزرگان مدینه با خلایق بسیار بمکه آمدند که دعوت او بمدینه کنند مصعب بن عمیر پیش حضرت رسالت رفت
و احوال قوم بگفت شب دوم ایام تشریق در عقبه بهم رسیدند و شرف پای بوس آن حضرت دریافتند و عباس همراه وی بود اول
عباس ابتدا بسخن کرد و گفت ای قوم او در میان ما عزیز و مکرم است اما در خاطر دارد که با شما هجرت کند شما بیعت با وی بچه
میکنید ایشان گفتند یا رسول الله تو بفرمای تا ما جواب سخن تو بگوییم حضرت رسالت صلی الله علیه حمد خدای تعالی و چند آیه از قرآن
برخواند و ایشان را بنصرت دین تحریض فرمود بعد از آن گفت بیعت کنید با من که با دوست من دوست باشید و با دشمن من دشمن چون
سخن تمام شد اول کسی که دست وی گرفت براء بن معرور بود بعد از آن همه بیعت کردند که بجان و مال و زن و فرزند از وی بازنمانند

نمانند بعد از آن گفتند ما از آن می ترسیم که این همه بکنیم و تو ما را رها کنی و باز بمکه آیی آن حضرت تبسمی فرمود و گفت جان شما بلکه خون من
و خون شماست و حرم من حرم شماست و من از شمایم چون بیعت تمام شد همان دوازده کس نقیب ایشان کردانید ناگاه از سر عقبه
آوازی شنیدند که ای قریش اهل مدینه با محمد بیعت کردند که با شما جنگ کنند انصار ازین آواز خوف خوردند فرمود این شیطان است
شما کوچ کنید و بسلامت بروید ایشان برفتند بعد از آن صحابه دستوری هجرت خواستند و میرفتند جمعی پنهان و جمعی آشکارا بدان
و قومی تا چنان شد که امیرالمومنین ابوبکر و علی و چند تن دیگر بماندند دستوری میخواست فرمود صبر کن که حق تعالی رفیقی نیکو دهد
قریش چون دیدند که اهل مدینه همه مسلمان شدند و صحابه هم هجرت کردند در خانه که آن را دار الندوه میگفتند جمع شدند گفتند این
مرد چون بمدینه رود لشکر بکشد و بجنگ ما آید تا او هنوز در دست ماست چاره باید کرد پیش از آنکه اصلاح پذیر نباشد ایشان
درین اندیشه بودند که شیطان بشکل پیری آن در رسید گفتند کیست او گفت که من پیرم از نجد که شنیدم که شما در کار محمد رایی میزنید من نیز
آمدم تا همراهی شما باشم پس هر یکی رایی میزدند و آن پیر نجدی رد میکرد همه را رد کرد تا آنگاه که ابوجهل لعین گفت مرا چیزی بخاطر
می آید شیطان لعین گفت بگو گفت چنان مصلحت می بینم که از هر قبیله جوانی جلد با شمشیری تیز انتخاب برآوریم و یکبار او را بزنند
و او را بکشند پس خون او در میان قبایل متفرق شود و آن زمان بنی عبد مناف با همه قریش برنیایند پس بدیت راضی شوند ابلیس علیه اللعن
این رای را بپسندید پس همه بدین اتفاق کردند و چندین تن جوانان معین کردند اما از آن جانب جبرئیل علیه السلام بیامد و این قصه
با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگفت و آن حضرت چون شب درآمد امیرالمومنین علی المرتضی رضی الله عنه را طلبید و بر جای خود
بخوابانید و خود از خانه بیرون آمد و کفار گرد خانه وی گرفته بودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشتی خاک برگرفت و بر سر و چشم
ایشان بریخت و این آیه از قرآن مجید برخواند که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
و کفار او را ندیدند و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دران شب بدر خانه ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و احوال با وی گفت ابوبکر گفت
یا رسول الله من نیز دو شتر معد داشته ام فرمود که حالیا راه کن و کسی را معین کن که بعد از سه روز بدر غار ثور آورد پس امیرالمومنین
ابوبکر رضی الله عنه این را معین کرد و دران شب از مکه بیرون رفتند و از آن جانب چون مشرکان در خانه آنحضرت رفتند مرتضی علی
رضی الله عنه چون غلبه ایشان بدید از بستر آن برخاست و بدر آمد و شمشیر برکشید و ایشان چون مرتضی علی را بدیدند که برخواست و شمشیر
برکشید منفعل شدند و گفتند یا علی محمد کجاست امیرالمومنین علی فرمود که او برفت گفتند که تو این چه کنی گفت اما تنهای مردمان

در خانه ماست باز پس دهیم و من نیز همچنین بروم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ابو بکر صدیق رضی الله عنه بغار ثور رفتند و کفار
سه شبانه روز می گشتند و طلب ایشان میکردند تا بعد از سه روز آرام گرفتند اما درین سه روز و شب چندین معجزه در آن غار ظاهر
شد اول آنکه چون در رفتند درختی آمد و بدر غار نشست بامر خدای تعالی و کبوتری بیامد و در پای درخت بیضه نهاد و عنکبوت بیامد
و خانه بران درخت ببست و چون کفار بدر آن غار آمدند و آن نشانها دیدند گفتند که کسی اینجا نرفته باشد دیگر آنکه در
غار بودند امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه از سوراخی دو چشم ماری دید و پای خود در آن سوراخ نهاد و مار زخمی بر پای یار غار زد
و او بنالید و حال خود با جناب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باز گفت و آنحضرت خطاب با مار کرد که چرا این دوست ما را بیازردی
مار گفت بدان یا رسول الله که چندین سال است تا من اینجا بسر می برم بدین وعده که روزی روی مبارک تو ببینم اکنون چون دیدم
و نظر کردم این یار خود چشم من باز نهاد و مرا محروم کرد و شما معذور دارید پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آب دهن مبارک
در آن مالید فی الحال شفا شد پس روز شد کفار بر بالای غار میگذشتند و سوراخی بود که اگر نظر بنشیب میکردند آنحضرت و ابو بکر را
میدیدند و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه خوفی عظیم داشت پس هم در حال جبرئیل بیامد و این آیه آورد که بگو یا محمد با این یار
غار خود که چه را تخوف کرده است که ظن تو چیست در شأن دو کس که سیوم ایشان خدای تعالی باشد و مژده رسید که من با شمایم
و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون از الله تعالی بشنید به یکبار ترس از دل او بدر رفت و دانست که هیچ دشمن بر ایشان
نیابد و حضرت شیخ صفی الدین رحمة الله علیه در کنز الخفی آورده که امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه در آن روز مرغی میدید که بر روی غار
نشسته بود و قطعی بیرون نرفت پس بخاطر آن افتاد که این مرغ قطعی بیرون نرفت و آب و دانه از کجا میخورد پس
جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا رسول الله خدای تعالی میفرماید که ابو بکر را بگوی که هر سؤالی که داری از این مرغ بکن پس آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم چون با وی بگفت امیر المؤمنین ابو بکر گفت ای مرغ اکنون سه روز است که ما اینجاییم و ترا ندیدیم که بیرون روی
بازگوی که روزی از کجا بتو میرسد پس آن مرغ بزبان فصیح گفت یا صدیق و یار غار حبیب خدا بدانکه من چندین هزار سال است بمحبت
تو و این مرد در اینجا قرار گرفته ام که وعده شده بود که او در اینجا فرود خواهد آمد و من درین مدت در انتظار بودم و حق تعالی
جل جلاله ذکری تعلیم کرده که بدان ذکر گرسنگی و تشنگی من ساکن است ابو بکر صدیق رضی الله عنه پرسید که آن چه ذکر است مرغ گفت
بدانکه وقتی که گرسنه میشوم رضوان ترا میفرستم سیر میشوم و چون تشنه میشوم لعنت بر دشمنان تو میکنم و سیراب میشوم پس بعد از سه روز

روز عامر بن فهیره با اسماء بنت ابو بکر شب چهارم آن دو شتر بیاوردند و خوردنی و ایشان روان شدند و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
شش هزار درهم با خود داشت روز دیگر سراقه ابن مالک بمکه آمد و قریش با وی گفتند که اگر این محمد را بگیری و او را باز آوری صد شتر بتو دهیم
پس او سوار گشت و مرکب از عقب ایشان بتاخت تا بایشان رسید و ابو بکر نظر باز پس کرد و سراقه را بدید بترسید و گفت یا رسول الله
اینک سراقه آمد پس آنحضرت نظر مبارک باز پس کرد دست ها و پایهای اسپش در زمین فرو شد و محکم شد و سراقه خود بغلتید پس دانست
که بر این دستی ندارد گفت یا محمد مرا خلاص کن که من خبر تو بکسی نرسانم پس دعا کرد و خلاص شد و خجل باز گشت و ایشان رفتند پس چون بدر
خانه ام معبد رسیدند و او گوسفندی داشت که پستان او خشک شده بود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر پستان گوسفند
نهاد و حالی شیر از پستان او فرو ریخت صلی الله علیه و آله و سلم پس شیر بدوشیدند و همه بیاشامیدند و این ام معبد چون این معجزه بدید در حال ایمان
آورد و مسلمان شد بعد از آن خبر بشهر مدینه بردند که اینک حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید اهل مدینه یکبار بیرون آمدند
و چون برسیدند جمعی که ویرا ندیده بودند زیارت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق میکردند پس ابو بکر گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدات باد
اهل مدینه یکبار بیرون آمده اند و غلبه می کنند اکنون مصلحت آنست که زمانی بنشینی تا همه جا بنشیند آنوقت روانه شویم پس آنحضرت را
فرود آورد و خود را سایه بان آنحضرت کرد پس چون این بدیدند اهل مدینه را معلوم شد که پیغمبر کدام است و همه بیامدند و شرف پای بوس
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دریافتند و همه بر نشستند و دیگر در قبا فرود آمدند و امیر المؤمنین مرتضی علی رضی الله عنه بعد از سه روز
که امانتهای مردمان باز پس داد روان شد هنوز در قبا بودند که او برسید و در آن روز مسجد قبا ساختند و روز جمعه بمدینه آمدند
و نماز جمعه در مدینه گذاردند و تمام بزرگان و اکابر می آمدند و زمام شتر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگرفتند که جان ما فدات
در خانه ما فرود آی آنحضرت فرمودی که شما شتر مرا رها کنید که آنجا دستوری دهند فرود آید تا بدر خانه ابو ایوب انصاری رسید
پس شتر زانو نهاد و هر چند که خواستند که برخیزد برنخاست و ابو ایوب خانهای وی در خانه می کشید پس آنجا فرود آمد و روز دیگر
در میان مدینه زمین پاره بود در مسطح آنحضرت برسید که این زمین از کیست گفتند از آن دو یتیم از بنی نجار فرمود تا برفتند
و ایشان را حاضر کردند فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که این زمین بمن بفروشید تا مسجدی سازم گفتند هزار جان ما فدای تو باد
ما بتو بخشیدیم فرمود که من بیع میکنم پس آن زمین را بخرید و زر بداد و بنا و مسجد کرد و صحابه از سر نشاط کار میکردند تا مسجد تمام
و حجرات ساختند و آنحضرت دعا کرد در مهاجر و انصار و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم تا همه با هم برادری گرفتند پس خود با علی رضی الله عنه

برادری گرفت پس چند در شرع بیان فرمود و بانگ نماز نیز مقرر شد و اسلام در همه اطراف مدینه منتشر شد و انصار که خویشند
با مهاجر در میان نهادند و با ایشان در مقام ایثار بودند و در قرآن مجید مدح ایشان آمده که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ
وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و همه صحابه وعده بهشت عنبر سرشت داده و فرموده وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ و اوصاف بهشت
چندان است که در وصف نیاید و بدانکه بهشت از آن دوستی باید داشت که وعده دیدار حق تعالی جل جلاله آنجاست و بندگی حق تعالی نه
از برای بهشت می باید کرد و نه از ترس دوزخ بلکه خاص لله تعالی می باید کرد که اگر نه بهشت بودی و نه دوزخ ما را بندگی می بایست
کردن و عبادت بجای می بایست آوردن پس آنکه عبادت می باید کردن و امید رحمت حق تعالی باید داشت تا باشد که او از ما
راضی شود و خشنود و ما چنان خواهیم کرد در اینجا شمه از احوال بهشت عنبر سرشت نیز بنویسیم تا مؤمنان منفعت رسند و ما را بدعای خیر
یاد کنند و خدای تعالی برکت بر مردان ایشان رحمت کناد ان شاء الله **فصل نهم در صفت بهشت** بدانکه
شمه از احوال هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده شد و بدانکه بهشت تمام شد شمه نیز از اوصاف بهشت بگوییم و بعد از آن
احوالی که در مدینه واقع شد از غزا و غیر آن بیان کنیم اول این بدانکه حق تعالی جل جلاله در کلام مجید فرموده که اگر صفت آسمان و صفت
زمین در پهلوی همدیگر نهند چون پهنای بهشت بود و هم عاقلان دانند که در آن هم چیز بیش از اینها بود و نعمت و عظمت و فراخی
بهشت کس نداند الا الله سبحانه و تعالی و آن نعمتها و آن بخششهای آن که کسی صفت آن نتواند کردن و در حدیث قدسی آمده که أَعْدَدْتُ
لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَىٰ قَلْبِ بَشَرٍ یعنی آنچه مهیا کرده ام
از برای بندگان صالح که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در خاطر و دل آدمی نگذشته و اما نموداری چند از آن نعمت باقی
در عالم فانی ظاهر کرده ام و وصفی چند فرموده چندانکه عقل آدمی آن را دریابد اما آنچه حقیقت آن عالم است تا بعین الیقین نبینند
نتوان دانست فی المثل نخل و انار و زیتون و انگور و باقی آن میوه ها که در قرآن یاد فرموده و حور و قصور و غلمان و ولدان
و انهار و فرشهای سندس و استبرق و آن حله ها که از شب عقاد حله مغز استخوان ایشان پیدا باشد از غایت لطافت عقل
آدمی ناقص که درین خاکدان فانی برآمده و بهزار علایق و عوایق بازمانده بود ادراک آن چگونه تواند کردن پس ما را که
آنجا نور هدایت می باید و ایمان و معرفت استدلال بآن کنند و یقین دانند که اسم این نعمتها مناسبت بهم آن نعمتها دارد
بطلم هیچ مناسبت ندارد و البته قادر حکیم درین عالم نموداری از هر چیزی پیدا کرده و روزی ناقص عقلی و ناقص ایمانی بدین

بدین گنجینه رسید و گفت که نموداری از هر چیزی در عالم در می یابیم اما بعضی هست که عقلا دور می نماید مثل آنکه از شب عقاد
حله مغزهای استخوان شخص پیدا باشد نمودار آن چه بود من گفتم که این نقصان عقل و ایمان تست و الا حق تعالی جل جلاله درین عالم گیاه
آفریده که آن را انگور منجوانند که چون مجوف باشد به هر غلظه که باشد موی در میان آن بود ظاهر ببینند و آبگینه و آینه و چند چیز
دیگر این عقلا بود اما اگر ایمان کامل بود بقول مخبر صادق محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اعتماد کند که گویا معاینه می بیند و آن
از عالم امر است و اینجا عالم خلق از یکی تا بجای بی بصری نتوان کرد و بدانکه فرموده حق جل جلاله و عم نواله حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ
یعنی آن حور العین در قصرها و خیمه ها باشند و در حدیث درست آمده است که خیمه باشد در بهشت از یکدانه مروارید که گرد آن
تیز تک چند سال رود و از شب آن خیمه بدر نرود و بسی مثل اینها با ایمان کامل دریابد و در بهشت درجات است که از درجه
تا درجه پانصد ساله راه و بهشت هشت است بر بالای یکدیگر و بالاترین همه فردوس اعلاست و سرچشمه آبهای بهشت هم
از آنجا فرود می آید و اصل درخت طوبی در فردوس اعلاست و در هشت بهشت هیچ خانه نباشد که از آن شاخی نبود و خانه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در پای آن درخت بود و همسایگان او ابراهیم خلیل الله بود و حضرت موسی کلیم الله علیهم الصلوات
والسلام و خلفاء الراشدین و اهل بیت الطاهرین همه آنجا باشند و در حدیث است که اهل بهشت اهل غرفها چنان بینند که
در دنیا ستاره آسمان و با وجود این همه درجات هیچ حسد در آنجا نباشد چرا که همه در مقام رضا فرموده باشند و همه از حق تعالی خشنود
باشند و خدای تعالی از همه خشنود و پس کسی که در دنیا حرص و حسد ندارد و بداده حق تعالی راضی بود و با همه بندگان حق تعالی صلح دارد و کینه
هیچ کس در دلش نبود بنقد در دنیا در بهشت است و با خلق بخلق و خوشی خوش بسر برد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که همت عالی دارید و چون بهشت خواهید فردوس اعلی طلب کنید که سقف آن عرش رحمن است و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که طمع
نیک بخدای تعالی برید که فرموده جل جلاله که من نزد گمان بنده ام تا بنده چه گمان بمن برد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ
کس بعمل خود به بهشت نرود الا بفضل خدای تعالی پس صحابه گفتند تو نیز یا رسول الله فرمود بلی من نیز بفضل و رحمت خود خدای
برد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس سه نوبت بگوید اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ الْفِرْدَوْسَ الْأَعْلَىٰ
وَنَعُوذُ بِكَ مِنَ النَّارِ البته اجابت شود پس طمع نیک بحضرت خدای تعالی باید برد و امیدوار بودن بفضل و رحمت
بی نهایت او و همیشه این بگوید شعر إِلٰهِي أَنْتَ ذُو فَضْلٍ وَمَنٍّ ۞ وَإِنِّي ذُو خَطَايَا فَاعْفُ عَنِّي ۞ فَظَنِّي فِيكَ

یا رب جمیل فحقق یا الهی حسن ظنی آورده اند که یکی از اکابر بزرگ وفات کرد و او را در حضرت عزت جل جلاله
حاضر کردند و حق تعالی از سر غضب با وی خطاب کرد و فرمود تا وی را بدوزخ برند آن شخص گفت یا رب جناب تو نه چنان بمن رسانیده
بودند بشنا و درست بمن رسیده که تو فرموده که من نزد گمان بنده ام من بس همیشه گمان نیک می بردم و تو را بفضل و رحمت تو
میداشتم که با من بفضل و رحمت معامله کنی نه بعدل پس فرمود حق جل جلاله که تا وی را به بهشت اعلی بردند و فرمود که بنده من راست میگوید پس
بدانکه راستی میان خود و خدای تعالی نگاه می باید داشتن و با خلق بخلق و خوی خوش نیکو بسر می باید بردن و بهشت از برای وعده
لقاء دوست می باید داشتن که آنجاست که محب بمحبوب میرسد و آنجا خانه مراد است که فرموده جل جلاله فیها ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین و جاوید آنجا باشند و هرگز بیرون نیایند و هر چه مشتهای طبع بود فی الحال حاضر باشند و حسنی نام بهشت
است و زیاده لقاء بیچون است و در حدیثی فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که بیشتر اهل بهشت ابلهان باشند و علمای دین بدین معنی چنین
گفته اند اما محققان بر آنند که جماعتی که باشند که برین نعمت بهشت سر فرو د آورند و جمعی باشند که بنعمت بهشت
سر فرو نیاورند و بگذرند و نظر بدان نکنند و گویند که ما ترا نه از برای شکم و فرج پرستیده ایم بلکه غایت همت ما هم تو دانی که آن لقاء
تو بود و مقصود ما هم دیدار کریم تو بوده چنانکه شاعر گوید مثنوی نعیم جنت اگر بی جمال بیچونست : بنزد اهل حقیقت بعینه دوزخست
مراد عاشق صادق وصال حضرت است : وگر نه طمع لئیمان بخلد مفتونست : طمع مدار که راضی شوم به بهشت که
دل عارف جمال بیچونست : مرا بلذت وهمی ز عشق باز مدار : چرا که لذت وجدان ز وهم بیرونست : پس طایفه بلذت خود را کس
میرانند تا ابد الآبدین و دهر الداهرین جوانی بود که هرگز پیر نشوند و دولتی باشند که هرگز باخر نرسد و هر کس بحسب استعداد خود
و مهر محبت از لقاء کریم او بهره یابند چرا که آنجا خانه مراد است و بغیر از مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات با آنجا راه نیست چنانکه
میفرماید حق جل جلاله و عم نواله و عز شانه که وعد الله المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار تا آخر آیه یعنی بهشتهای که روان باشد
در میان آن جویهای شیر و شراب طهور و آب صافی و عسل مصفی و هر چهار در هم رود و در همه کرسیها میز بند و بعضی آسمان
کوزه های زرین و سیمین آنجا نهاده و درختهای آنجا همه را ساق از زر بود و تمام خاک آن مشک بود و زعفران و عنبر باشند و سنگ ریزه
آن در و جواهر و یاقوت و مرجان بود و مسکنها طیب شود جنت حوران باشند و رضوان در آنجا بزرگ باشند یعنی رضایی که بآن ختم بود
چون این وصفها فرمود و فرمود اینست فیروزی بزرگ که شما را دادیم و آن جای متقیان و صابران و غازیان و نماز گذاران

گذاران و روزه داران و زکوة دهان و صدقه دهان و یتیم نوازان و توبه کاران و پاک اعتقادان و رحم داران
و جماعتی که خلق و خوی نیکو داشته باشند و روی ایشان تازه بود و سلام فاش کنند بر برادران مسلمانان و بدانکه یک نام
بهشت دار السلام است یعنی همه بهشتیان بر همدیگر سلام کنند و حق تعالی جل جلاله همه بندگان را به بهشت میخواند اما آن کس را بدانجا
میدهد که خود میخواهد و راه راست می نماید و میفرماید والله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و در حدیث
صحیح آمده که فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که کسی بود که او را بود صد درجه از درجه تا بدرجه صد ساله راه و چون خواهد که بران تخت رود
آن تخت سر فرو د آورد تا آن نیکبخت بران تخت نشیند و بدانکه همه بهشتیان از روی بروی یکدیگر بود که فرموده جل جلاله و عم نواله
که علیها متقابلین و همه جوانان باشند در سن سی و سه سالگی و همه امرد باشند و خوش صورت و سرمه چشم باشند و در قامت آدم باشند و خوش
خلق و خوش خوی باشند و زنان باکره ایشان را بود خواه از زنان دنیوی و خواه از حور العین و غلامان باشند بر مثال مروارید تازه و انعم
و همه مطبوع و مشتاق و مالک خود باشند و انواع نعمتهای لذیذ باشند تا حدی که اگر خیال مرغی پرواز کند و در نظر بهشتی خوش آید و میل
خوردن آن کند زود آید در حال بریان و پخته فرود آید تا بهشتی آن مقدار که خواهد از آن بخورد و باقی زنده شود و دیگر پرواز کند و برود
و اگر بهشتی خواهد که با دوستی صحبت دارد در حال حاضر شود تا حدی که اگر کسی خواهد که با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صحبت دارد در حال آنحضرت حاضر
شود و از در قصر او در آید و با همه انبیا و صحابه و مشایخ همین سبیل چرا که آنجا خانه مراد است و نامرادی نیست و آن همه نعمتهای بهشت که خورند
و آن شرابها که نوشند هرگز بول و غایط نبود بلکه عرقی بر وجود ایشان ظاهر شود هزار بار از مشک خوشبوی تر و آن نعمتها را نه از بهر گرسنگی
و تشنگی خورند بلکه از برای لذت خورند و نعیم و آنجا آفتاب نباشد بلکه همیشه سایه بود و در غایت روشنی و هوای غایت اعتدال گرما
بود و نه سرما و هر دم طلوع انوار مشاهده کنند و آن انوار از چند جا صادر میشود یکی از خنده حوریان دیگر از اشتغال انبیا علیهم السلام
دیگر از اشتغال صحابه و اولیا که از غرفه بغرفه روند و در نقل درست آمده که ناگاه نوری بدرخشید که تمام اهل بهشت متحیر آن نور شوند و سؤال
کنند از همدیگر که این نور چه بود گویند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود که از غرفه بغرفه رفت و غرفهای بهشت چنان بود که همه اندرون
از بیرون پیدا باشد و بیرون از اندرون و بدانکه آن مقام کسی بود که ایمان دارند و عمل صالح کنند و صبر کنند بر طاعت و در بلیات
و همیشه توکل بحضرت خدای تعالی کنند و رحمت الله علیهم مکافات ایشان چنین بهشت و غرفه ها منع کرده اند و فرموده صلی الله علیه و آله که جمیع امم بر من عرض
کردند و با هر یکی قومی بودند بعضی بود که با وی ده تن بودند و بعضی را دیدم که دو تن با وی بودند و بعضی را دیدم که یک کس با وی

علی هذا بعد از آن سیاهی دیدم که کناره آسمان را پوشیده گفتم که این امت منست جبرئیل علیه السلام با محمد گفت این امت موسی علیه السلام است باز
پس سیاهی دیگر دیدم که همچنان کناره آسمان را پوشیده گفتم این امت منست پس جبرئیل گفت یا رسول الله این امت عیسی علیه السلام است باز از کناره سیاهی
دیگر دیدم که همه افق یکبار فرو گرفت پس جبرئیل علیه السلام گفت بهذا و بهذا یعنی آن طرف و این طرف بنگر که این امت تست صلی الله علیه و آله
پس فرمود که من حمد خدای تعالی کردم دیگر جبرئیل علیه السلام گفت که بغیر ازین که دیدی یا رسول الله هفتاد هزار دیگر و با هر یکی هفتاد هزار دیگر بودند
و همه بی حساب به بهشت رفتند و چون این حدیث بفرمود صلی الله علیه و آله عکاشه رضی الله عنه برخواست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدایت باد
دعایی کن تا من از ایشان باشم آنحضرت دعا کرد پس شخصی دیگر برخواست گفت مرا نیز دعایی کن تا من نیز از ایشان باشم فرمود صلی الله علیه و آله
سبقک بها عکاشه یعنی سبق از تو عکاشه برد پس صحابه و یاران سوال کردند که یا رسول الله آن قوم این درجه بچه یافتند فرمود صلی الله علیه و آله که
ایشان قومی بودند که هرگز فال بد نگرفته بودند بلکه هرگز فال بد پیش فال نگرفتند و اعتقاد بر سحر و بر نجات و افسون نکرده اند و در همه احوال
توکل بر خدای تعالی کرده اند صدق رسول الله صدق صحیح رسول الله نقلست که در بهشت آواز نغمه داود علیه السلام شنوند و در بهشت آوازهای
دلکش باشد و هر روز حق تعالی تجلی کند بر اهل بهشت و همه در سجود روند فرمان آید که سر بردارید که اینجا نه خانه تکلیف است و مجاهده بلکه خانه
تشریفات و مشاهده و در حدیث در آمده که فرمود صلی الله علیه و آله که در بهشت چون بقدر یک هفته دنیا بگذرد چون روز جمعه بود بهشتیان عزم
مقامی معین کنند و آنجا جمع شوند همه بحسب منازل بر منبرهای از زر و نقره و نور بر آیند و بر کرسیها از زر و جواهر و قبهای مشک و کافور
نشینند و خلقی بگستر انند که همه در آن حیران بمانند پس حق تعالی جل جلاله تجلی جمال کند و چندان نثار رحمت و لطف بر ایشان بیارند که چند آن
بغیر از خدای سبحانه و تعالی نداند و چون بمقامهای خود باز آیند حوریان در جمال ایشان نظر کنند و همه متحیر بمانند و گویند که شما را چه شده
حسنهای شما یکی هزار است و در حدیث است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شبی که ماه بدر بود فرمود که شما هیچ شک ندارید در دیدن این ماه یاران
گفتند نه یا رسول الله فرمود صلی الله علیه و آله که در بهشت حق تعالی جل جلاله را ببینید و شما را هیچ شک نماند و چنانکه در میانه روز که ابر نباشد و آفتاب
ببینید و شما را شک نباشد که آفتابست حق تعالی را چنان ببینید و شما را هیچ شک نباشد پس بدانکه آن نعمتیست که بالاتر از آن تصور نتوان کرد
و بیشتر اهل بهشت از این امت باشند محمد که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده که اهل بهشت صد و بیست صف باشند و هشتاد صف از آن
امت من باشند و چون دیگران بهم باشند و دایم حمد خدای تعالی گویند که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
اما جماعتی باشند که شوق خدای تعالی جل جلاله و عم نواله از ایشان ... که بهشت نیز بر ایشان زندان ... و همیشه در ترقی باشند چنانکه شیخ ابو الحسن خرقانی قدس

سره فرموده که تا ذات حق تعالی یافتم در بهشت نیافتم و در کتاب بستان مبین که آنحضرت در قصه یوسف علیه السلام بیان لطیف آورده اند
و نقل از محققان چنین کرده اند که حق تعالی چون ارواح را بیافرید فرمود که شما را از بهر کاری پیدا کرده ام اکنون بدنیا روید و تجارت کنید
ارواح انبیا علیهم السلام در صف اول بودند گفتند بار خدایا ما بغایت لطیف افتاده ایم ما از کجا یابیم پس حق تعالی جسد را بیافرید و فرمود که
این جسد شما را مرکب باشد دیگر گفتند که تجارت را مایه باید پس حق تعالی جل جلاله عقل را بیافرید و بفرمود که این مایه شما باشد پس گفتند که
برین سرمایه چه آوریم فرمود که محبت و شوق من بیاورید پس چون بدین عالم برفتند آمدند بعضی ... بدنیا
رده باز گشتند خسر الدنیا و الآخرة و جمعی مایه در ایمان و عمل صالح صرف کردند پس ایشان ... رسیدند و بخانه بهشت راضی شدند پس آن
کسان سود کردند که بدنیا و آخرت هیچ ننگریدند و با آن شوق بدان عالم رفتند و این بیت گفتند بیت که مرا هیچ نباشد نه دنیا و نه
عقبی چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید و بدانکه ایشان جمعی خاصانند اما اهل بهشت نیز قومی اند که حق تعالی جل جلاله ایشان را
بنظر لطف و عنایت عزیز و مکرم فرموده نه بنظر حقارت ایشان را دیده چنانچه بنظر حقارت بر اهل شرک کرده و در کلام مجید فرموده
فلنعم دار المتقین جنات عدن و متقیان قومی اند که محبت دنیا بکلی از دل خود بدر کرده اند و بقدر حاجت بدان اندکی قناعت
کرده اند و در حدیث آمده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از بالای مکه می آمد و جمعی صحابه با آنحضرت بودند ناگاه
بزغاله مرده در راه دید پس زمانی در آنجا توقف فرمود چنانچه یاران از گند آن به تنگ آمدند پس فرمود صلی الله علیه و آله که این بزغاله مرده
پیش شما چه ارزد گفتند یا رسول الله این هیچ نیرزد بلکه دیدن این عقوبتی است پس فرمود که بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت
اوست که دنیا نزد حق تعالی ازین مکروه تر است تا بدانکه از دنیا بقدر حاجت تصرف کردن جهت مدد طاعت و نفقه از آن عیال از
دنیا نباشد از اینست که اگر کسی از گرسنگی میرد و چند لقمه از مردار بخورد تا نمیرد بروی حلال باشد اما اگر دنیا را محبوب و مطلوب حقیقی سازد
تا ملعون شود آنچنان اهل دین ترا دیده و حکما گفته اند که دنیا مثال طشتی عسل است و خلایق بر مثال مگس اند که گرد وی بر آمده اند که
بر کناره نشسته و دایم دست و پای خود لیسند و خلاصی یابند و جمعی که خود را آلوده آن کنند و زحمت بسیار باید کشید که از آن پاک
شوند اما اکثر مردم در میان آن غرق اند و سرگردان زیرا چه بر گشتن پاک نتوان کردن و حق تعالی تشبیه اهل دنیا بدان جماعه کرده که در دریا
غرق اند و هر یکی تمسک بچیزی کرده اند و اگر نجات یابد کسی بایمان و عمل صالح تمسک کند و اگر بغیر آن بود هلاک شود دیگر گفته اند
که در بیابانی کسی شتری مست در پی وی افتد و قصد او کند که آن شخص را ... جاهی ببیند و در آن چاه جهد و از اطراف چاه دو بند خار

انرا بگیرد و نظر در بن این چاه کند و اژدرهایی بیند که دهان باز کرده و در آن حالت دو موش بیند که یکی سیاه و یکی سفید که بیخ آن درخت را میکاوند
در حالتی چنان سخت بر خار بن ترنجبین بیند و از غایت غفلت بخوردن آن مشغول شود و شیرینی آن او را چنان مشغول کرد که از نیش زنبوران و از دها
و موشان که بیخش برند تا آنکه آن بیخ را سست گردانند و او بقعر چاه افتد بدانکه این مثال آدمیست که در دنیا آمده و در بستن گرگ
عقبه و ازین نظر کند و گور را میبیند پس دستی در حلقه زده و یکی در اصل درازی این موش سیاه و سفید شب و روز بیخ عمر او میکاوند و او از میان
این همه بی‌خبری و شیرینی دنیا مشغول است پس از این غفلت در چاه گور افتد و در دهان اژدرهای دوزخ گرفتار شود و این قوم اندر کلی
همت ایشان در دنیا باشد و در پی ملک و مال و جاه دنیا بسر برند و بکلی از کار معرفت و محبت دور افتاده باشند و در معصیت گرفتار شوند
از جهت آنکه بدخلق و بدخوی اند و جماعتی دیگر باشند که از احوال خود از دنیا قانع شده باشند و بقدر استطاعت بندگی خدای تعالی
بجای آورند و بنیاد کار بر عقیده پاک نهاده اند و بطریق سنت و جماعت میروند و با بندگان خدای تعالی بخلق و خوی نیکو بسر می‌برند
و از دست و زبان ایشان بهیچ کس ضرر نرسد و تا بتوانند حقی بد اهل نکنند و با این همه ترسان و لرزان باشند از عاقبت کار و از همه کار
آفت ساز نمانند تا باشد که ایمان بسلامت بدان عالم برند و امید آن دارند که از اهل بهشت باشند و آن بهشتی که شمه از وصف
آن بیان کرده شد که گاهی در بیان بهشت گفته این کتاب تحمل آن نکند و سنت الهی آنست که در قرآن هر جا که ذکر بهشت فرموده ذکر دوزخ
و دوزخیان نیز فرموده چنانکه گویند که اهل دوزخ با اهل بهشت گویند ازین آب روزی شما کرده اند لختی بما دهید اهل بهشت گویند
که این آب بر شما حرامست که کافر بودید پس بدانکه دوزخ این زاویه هند و بدانکه دوزخ هفت طبقه است طبقه اول جای عاصیان این امت
بی توبه از این عالم رفته است و در طبقه دوم ترسایان نشسته باشند و در طبقه سیوم جهودان نشسته باشند و در طبقه چهارم ستاره پرستان نشسته باشند و در طبقه پنجم
فرعونیان نشسته باشند و در طبقه ششم گبران نشسته باشند و در طبقه هفتم منافقان نشسته باشند که آنرا درک الاسفل گویند اما عاصیان بقدر گناهانی که باشند پس عاقبت
برکت نور ایمان از آنجا خلاص یابند و در بهشت فرود آیند گویند جبرئیل علیه السلام روزی بر دوزخ گذار افتد و جمعی از امت محمد علیه
الصلوة و السلام بیند که سیاه و تباه شده باشند از ایشان پرسد که شما امت کدام پیغمبر اید که حال شما چنین است و ایشان از شدت عذاب نام محمد
فراموش کرده باشند و گویند که نمیدانیم اما این قدر میدانیم که ما ماهی روزه داشتیم که آنرا رمضان می‌گفتند جبرئیل علیه السلام چون این بشنود
گوید مگر شما امت محمد اید ایشان چون نام محمد صلی الله علیه و آله بشنوند بیکبار فریاد بر آورند که یا محمد پس جبرئیل علیه السلام ملول از نزدیک ایشان بخدمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله آید و آن حضرت گوید که جبرئیل چرا ملولی جبرئیل گوید که بر دوزخ می‌گذشتم و جمعی از امت تو دیدم که سوخته و از شدت

شدت عذاب نام تو را فراموش کرده بودند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سجده کند و گوید یا رب امتی امتی پس حق تعالی فرماید برو و هر کس که
کلمه توحید گفته و بران مرده او را خلاص کن پس آن حضرت برود و ایشان را خلاص کند و به بهشت رساند از زمان حق تعالی هر کس که مثقال ذره
از ایمان در دل بوده به بهشت بیچون خود سه نوبت در نهر الحیات ریزد و بدانکه آن جوییست در بهشت و آن جمله سوختگان از آن بیرون
آیند چون مروارید تازه و بر پیشانی ایشان نوشته باشد که اینها آزاد کردگان رحمن اند و همه را در بهشت برند و هنوز در بهشت خالی جای
بود و حق تعالی خلقی بیافریند و در آنجا همه را فرود آورد اما دوزخ هرچند که کفار و فجار و شیاطین و یاجوج و ماجوج در آنجا ریزند و گویند
پر نشود هل من مزید میزند پس حق تعالی جل جلاله پای بر دوزخ گذارد که همه دیوار آن در هم رود پس گوید یا رب قط قط یعنی بس بس
یا رب چرا کرم او روا نمی‌دارد که جمعی بی‌گناهان بیافریند و در دوزخ کند و در حدیث صحیح آمده که شخصی چندین مدت در دوزخ گرفتار
گرفتار بود و از شرار آتش عقوبتهای بسیار دیده باشد ناگاه درختی بیند در غایت خوشی و سبزی گوید بار خدایا چه باشد از کرم تو اگر اجازت
فرمایی و مرا در پای این درخت بنشانی فرمان آید که دیگر چیزی نطلبی گوید نه یا رب پس چون در پای آن درخت زمانی بیاساید درختی
دیگر بیند هزار بار ازین دیگر خوشتر گوید بار خدایا چه باشد اگر اجازت فرمایی تا آنجا روم گوید ای بنده نه شرط کردی که چیزی
دیگر نطلبی گوید که بعد ازین نخواهم پس اجازت دهد تا آنجا رود و چون در آنجا رود دیگر درختی بیند که هزار بار از آن خوبتر و خوشتر
دیگر گوید بار خدایا بفرما تا آنجا روم فرمان آید که ای بنده چه بدعهدی بنده گوید این نوبت عهد میکنم که دیگر هیچ نخواهم پس اجازت
دهد تا آنجا فرود آید پس چون آنجا فرود آید بهشت را بیند و بهشتیان که همه در طرب و عیش باشند و آمده این شخص هوس آنجا کند و شرم
دارد که سخنی گوید پس حق عز و علا فرماید ای بنده من چرا چیزی نطلبی گوید یا اکرم الاکرمین شرم میدارم تو خود در دل من میدانی
فرماید که او را در بهشت برند و هفت نوبت چند همه دنیا بوی دهند از بهشت صدق رسول الله اکنون بدانکه می‌توانست که از
اول او را در بهشت فرود آورد اما دوست میدارد که با بنده لطف و شفیعی کند پس اهل بهشت همه قدحهای شراب طهور
بقدرت خدای سبحانه و تعالی در گردش باشند و عیش بر دوام باشد که بهیچ غم مکدر نشوند و چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و اهل دوزخ
در دوزخ آن زمان مرگ را بیارند بشکل قوچی و در میان دوزخ و بهشت بدارند و ملکی منادی کند که ای اهل بهشت و ای اهل دوزخ
این را میشناسید گویند بلی این مرگ است که خلق را فنا میکرد پس آن را در میان بهشت و دوزخ بخوابانند و بکشند پس ملکی
منادی کند که ای اهل بهشت جاوید و مخلد در بهشت باشید که بعد ازین مرگ نخواهد بود و ای اهل دوزخ شما نیز در دوزخ جاوید

و مخلد بمانند پس اهل بهشت از فرح بر فرح بیفزایند و اهل دوزخ فغان بر آرند و درد و حسرت ایشان زیاده شود و دانند که
ازین عذاب ایشان را خلاصی نخواهد بود و درین عذاب جاوید خواهند بودن و هرگز نمیرند و در عذاب جاوید مخلد چنانکه گویند بیت
بسوزد چون بسوزد آخر شود خلاص از بند ؛ بیچاره آنکه دایم میسوزد و نمیرد . اکنون چون درین باب سخن در خلق و خوی نیکو بود و هم از خلق
بهترین عالمیان محمد علیه الصلاة و التحیات بیان کردیم و از سبب هجرت او و صحابه او هم شمه گفتیم و از ان وعدهای جنت علی که فرموده
و وصف بهشت شمه در سلک بیان آوردیم و حق تعالی جل جلاله و عم نواله در قرآن مجید وعده کرده که دعای بندگان مستجاب است کسانیکه بتبرع جان خود و مال خود
فدای دین متین کرده اند تا قواعد شرع سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مستحکم نهاده اند و ثمرات و نتایج آن برخورداری می یابند در دنیا و آخرت
پس این دعا ورد خود سازیم که رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ
آمَنُوا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ و این دعا در شان امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و علی المرتضی رضی الله عنه و جماعتی که از مهاجران و انصار
که پیشتر از دیگران ایمان آوردند و به دولت اسلام مشرف شدند رضوان الله علیهم اجمعین

فصل دهم

این فصل در بیان حکایتی چند از احوال سید اولاد آدم محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه چون در هر بابی در فصل آخر حکایتی چند ختم میشود میخواهیم که این باب را بحکایات حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله ختم شود آن مقدار که ممکن شود و توانیم که گفته اند بیت از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است ؛ پیغام آشنا
نفس روح پرورست اکنون بدانکه محمد بن اسحق رحمه الله که از بزرگان تابعین بود و استاد امام بخاری بود در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
چنین آورده که آن حضرت چون در مدینه قرار گرفت و حکم قتال نازل شد صحابه روی بغزا آوردند اول بیان آنکه جمله غزاء او بیست و شش بود
و حسان بن ثابت رضی الله عنه از هم بنظم آورده اول غزا ابوا دوم غزا بواط سیوم غزا عشیره چهارم غزا بدر الاولی پنجم غزا
بدر الکبری ششم غزای بنی سلیم هفتم غزای بنی سویق هشتم غزای غطفان نهم غزای نجران دهم غزای احد یازدهم غزا
حمراء الاسد دوازدهم غزای بنی نضیر سیزدهم غزای ذات الرقاع چهاردهم غزای بدر آخر پانزدهم غزای دومة الجندل شانزدهم
غزای خندق هفدهم غزای بنی قریظه هژدهم غزای بنی لحیان نوزدهم غزای قرده بیستم غزای بنی المصطلق و بیست یکم
غزای حدیبیه بیست دوم غزای خیبر بیست سیوم غزا عمرة القضا بیست چهارم غزای فتح مکه و بیست پنجم غزای طایف بیست ششم
غزای تبوک و بدانکه ازین جمله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در نه جنگ فرموده اند اول از غزاها که فرموده غزا بدر بوده نقلست
که روزی خبر آوردند بحضرت رسالت صلی الله علیه که ابوسفیان با جمعی از مکه با مال بسیار از سفر شام مراجعت کرده اند و بصوب حجاز خواهند رسید

رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله همه صحابه را جمع کرد و حال ایشان باز گفت پس گفت اکنون ما برغبت غزا بیرون میرویم تا غزا کنیم با مال ایشان
بدست آوریم همه گفتند که هزار جان فدای تو باد هرچه تو فرمایی بر آنیم پس کار سازی کردند و هم دران روز بیرون رفتند و چون رسیده بودند ده
تن بودند چرا که جمعی از مدینه فکر کردند که مگر آنحضرت جهت خوشی با ایشان جنگ نکند و جاسوس ابوسفیان در مدینه بود و خبر بابوسفیان
رسید و او کسی بمکه فرستاد و بشتاب که مال خود دریابید پیش از آنکه این خبر بمکه رسد عاتکه که عمه پیغمبر بود صلی الله علیه و آله خوابی دید
و با عباس بگفت که چنان دیدم که شتر سواری بر کوه قبیس سنگی در مکه انداخت و هم در هوا خورد شد و هیچ خانه نبود الا آنکه پاره در ان
افتاد و ندایی کرد که ای سروران قریش می آیند که بعد از چند روز دیگر بعضی از شما کشته شوند و بعضی اسیر کنند و عباس این خواب با ولید بن عتبه گفت
و او با پدر گفت پس این خواب در میان قریش منتشر شد تا روزی ابوجهل لعین عباس را دید و گفت ای بنی هاشم کی مردان شما دعوی پیغمبری میکنند
که این زنان شما نیز خبر از غیب میدهند اگر این سخن راست شد فبها و الا خبری نویسیم و مسجل کنیم که دروغگوی ترین قوم و خلق بنی عبد المطلب اند و عباس
درین جواب تحمل کرد پس بنی عبد المطلب زبان در عباس نهادند که چرا جواب ندادی که ناگاه سوار ابوسفیان رسید و جامه دریده و فریاد کنان
که ای قریش محمد مال شما خواهد بردن مال خود دریابید پس قریش یکبار سلاح برگرفتند و بیرون رفتند پس جمیع شیب در سید از بزرگان
مکه بغیر از ابولهب در مکه نبود پس لشکری می آمدند تا بوادی صفرا رسید خبر آمد که همه قریش بیرون آمده اند و ابوسفیان براه ساحل
بمکه روانه کردند و روی شما و میان شما ملک منزل نبض منیت پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با همه یاران مشورت فرمود درین باب
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت برویم و بر ایشان زنیم و هیچ باک ما را نیست و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه نیز همین فرمود
پس مقداد بن عمرو برخواست و گفت هزار جان فدای تو باد همچنین باید کرد چون مهاجر چنین گفتند روی بانصار کرد و فرمود شما
چه مصلحت می بینید سعد بن معاذ گفت یا نبی الله اگر ما را بفرمایی که در آتش روید و بسوزید در رویم و از فرمان تو روی نگردانیم
پس این سخنان دل مبارک او خوش شد پس امیر المومنین مرتضی علی رضی الله عنه و زبیر و سعد وقاص بسر آب فرستاد و ایشان چون بر آنجا رفتند
دو غلام قریش با شتری چند بر سر آب آمده گرفتند و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند و آن حضرت در نماز بود چون
نماز تمام کرد پرسید که شما از ان کدامید گفتند از ان قریش فرمود که ایشان کی اند غلامان گفتند که در فلان منزل فرمود صلی الله علیه
که چه مقدار مرد باشند گفتند که ما نمیدانیم اما هر روز ده شتر میکشند آنحضرت فرمود که ایشان میانه صد و هزار اند تمام
همه بزرگان قریش گفتند الا تمام از ان ابوسفیان و او چون از کنار ساحل بمکه رفت کسی پیش لشکر بمکه فرستاد که چون من بسلامت

بیکبار رسیدیم شمشیر باز کردیم ایشان همه راضی شدند که باز گردند الا ابوجهل که رضا نداد و سوگند خورد بلات و عزی که ما برویم بر سر آب بدر و بزم و عشرت کنیم
تا آوازه ما در عرب منتشر شود و اخنس بن شریق که از بزرگان قریش بود در وی تعجب کرد و گفت که ما از بهر خود بیرون
آمده بودیم چون مال بسلامت رفت ما ازین بیشتر نرویم این بگفت و با جمعی باز مکه رفتند و باقی کوچ کردند و در نزدیک بدر فرود می آمدند پیش از آن
که لشکر اسلام بدانجا رسید تا خاک و ریگ آنجا فرو خوابانید و آنجا که مشرکان بودند بادی می آمد و خاک در چشم ایشان میکرد پس حباب
بن المنذر با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که یا رسول الله درانجا بوحی فرود آمده گفت نه پس حباب گفت مصلحت آنست که ما پیشتر
برویم تا چاهها همه با ما باشد و حوضها همه با ما باشد و پر از آب کنیم تا در جنگ آب ایشان خوریم و ایشان را آب نباشد چون این سخن بشنید در حال
کوچ کردند و رفتند و همه چاهها را بدست فرو گرفتند و بر سر چاهها حوضها بزدند و پر از آب کردند و سایه بانی از برای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بزدند و شتری خوش رو پیش آن حضرت باز داشتند و گفتند که یا رسول الله وقتی که ما همه کشته شویم تو بر نشین برین شتر
و بسلامت برو بمدینه که زن و فرزندان چون ترا ببینند از کشتن ما نیازارند پس روز دیگر لشکر کفار پیدا شدند و بر سر تلی بر آمدند و
روی بلشکر اسلام نهادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دعا میفرمود و الحاح میکرد و جمعی مشرکان بیامدند تا از حوض آب خورند
صحابه بر ایشان زدند و بعضی بکشتند و بعضی بگریختند و خبر بلشکر قریش بردند که ایشان کم بیش سیصد تن باشند اما همه طمع از جان خود
بریده اند و خود را فدای محمد ساخته اند و تا شما از ایشان یکی نکشید ایشان پنج و شش از شما نکشند فکری کنید و بگذارید پس قریش ازین سخن
بیکبار بددل شدند و زمینی همی بزوال ایشان مستعلی شد و از ایشان یکی پیش عتبه شد و گفت که هنوز جنگ ناشده چند کس از ما کشته شدند
اولی آنست که این جنگ باقی کنیم و باز گردیم عتبه گفت من بدین راضیم اما شما این با ابوجهل بگوئید او و یا شخصی دیگر بیاید و
قول عتبه پیش ابوجهل لعین بگفت ابوجهل گفت که این چه سخن است با لشکری چنین و محمد با نفری چند اندک اگر امروز با وی
کاری بکنیم پس کی خواهیم کرد پس همه صفها راست باز کردند و اول کسی که قصد جنگ کرد اسود بن الاسود بود چون نزدیک رسید
حمزه برابر او رفت و جنگ کردند و همه میان آن کافر پوشیده بود و هیچ ضرب حمزه با وی کاری نمیکرد ناگاه امیر نظر بساق پای او
انداخت و دید که آنجا آهن ندارد پس شمشیر را بر آنجا زد و هم درحال پایش بیفتاد و امیر حمزه رضی الله عنه فرود آمد و سرش ببرید چون
آن ملعون کشته شد لشکر اسلام تکبیر گفتند و همه بیکبار بر ایشان زدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مشتی ریگ بر گرفت و بر روی کفار
افشاند و باد از ابر چشمهای ایشان بیامد و همه بچشم خود مشغول شدند و در آن دم جبرئیل امین علیه السلام بیامد و بشارت نصرت آورد که

یا محمد اینک پنج هزار ملک حق سبحانه و تعالی بمدد تو فرستاده و صحابه چون این خبر شنیدند دلیر شدند و بار دیگر جنگ میکردند بیک گره فرو
بر ایشان زدند سروی از بدنش می افتاد و آوازی می شنیدند که گویا سنگ ریزه خرد در طشت میزنند پس حق تعالی عظیم بر آن
مشرکان کار کرد عبدالله مسعود گفت که در میان آن جنگ جوانی انصاری دیدم که دست بر من زد و گفت یا عم ابوجهل کدام است
من ابوجهل بوی نمودم او و برادرش روی بوی نهادند و از دو طرف در رفتند و من پیاده بودم و دیدم که ایشان هر یکی ضربی
بر پای او زدند و هر دو پایش بینداختند و از مرکب در افتاد و ایشان برفتند پس من نیز برفتم و بر گردن او نشستم و کارد بر کشیدم تا سرش
ببرم با من گفت ای شبانک گوسفند بر جای بلند بر آمده گفتم که ای ملعون این عزت اسلامست اینجا نشستم که هیچ سگ دزد نشنید
پس سرش ببریدم و بدوزخش فرستادم و ابوجهل مردی کوتاه بود و سری بغایت بزرگ داشت پس من میکشیدم تا بحضرت رسالت پناه صلعم
آوردم و آن حضرت چون سر ابوجهل بدید عظیم خرم شد و فرمود که این فرعون این قوم بود پس صحابه می آمدند و سرهای آن سرکشان در
پای آنحضرت می افکندند گویند که عبدالرحمن عوف امیه بن خلف در گوشه دید که نشسته بود و دست بر سر باز نهاده بود و پسرش
پیش وی ایستاده و او در مکه با او دوستی داشت گفت ای عبدالرحمن اگر او پسرم را زینهار دهی و از کشتن برهانی من ترا صد شتر سرخ موی
بدهم او بطمع شتر دست او بگرفت و دست پسرش و هر که قصد ایشان کردی او میگفت که در زینهار منند تا که بلال بشنید و جمعی
انصار را بلال گفت که امیه بن خلف هنوز زنده است عبدالرحمن گفت که در زینهار منست بلال گفت او لایق زینهار نیست
که او هزار بار از ابوجهل لعین بدتر است پس حمله کردند و هر دو را پاره پاره کردند و حال آنکه بلال رضی الله عنه غلام او بود و چون مسلمان شده
بود و آن ملعون هر روز در رود خانه مکه در آفتاب نیم روز بخوابانیدی و سنگ بر شکم او نهادی و عقوبتهای سخت کردی که از دین
محمد برگرد تا روزی امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه او را بدید فرمود که او را بمن فروش او گفت بدان غلام که تجارت
فرستاده ام مرا با او بتو میفروشم و آن غلامی مستوی بود در کار دنیا اما کافر بود او را بداد و بلال رضی الله عنه بخرید و آزاد کرد
پس آنروز بلال او را و پسرش را بکشتند از برای انتقام بلکه برای رضای خدا تبارک و تعالی پس کفار بهزیمت برفتند و بسی کشته شدند
چنانچه هفتاد تن از بزرگان قریش بکشتند و اسیر کردند بغیر از عوام ایشان و بدانکه این غزای بدر در روز جمعه بود هفدهم ماه مبارک
رمضان بود و آن روز از مسلمانان اندکی شهید شدند پس کشتگان کفار در چاهها انداختند و غنایم جمع کردند و بحکم
خدای سبحانه و تعالی قسمت کردند و خبر بمدینه بردند و ایشان در خرمی و نصرت بر خود بگشادند و در مکه هیچ خانه نبود که عزای چنید

کس نمیدانستند والله اعلم تمام شد باب خلق نیکو بعد ازین در بیان با خوی بد شروع کنیم ان شاء الله تعالی وبالله التوفیق والمستعان

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

اما بعد بدانکه چون معلوم شد که سعادت ابدی و دولت سرمدی در خلق وخوی خوش است که انبیا و اولیا را این طریقه بوده است
و مومنان که متابعت ایشان کرده است تا بدرجات اعلی رسیده اند وجماعتی که بخلاف ایشان خلق وخوی بد پیش گرفته اند
و از پی نفس وهوای نفس رفته اند تا از اوج فلک سعادت بقعر چاه شقاوت افتاده اند واز جنت جاودانی به هلاک ابد رسیده اند پس
ضرورت باشد بیان آن نیز کردن که اصل آن چیست و چند است تا شخص از آن خصلتهای بد دوری جوید و اگر کسی را از آن شعبه
باشد نعوذ بالله زود بعلاج آن مشغول شود و دوستان شریعت غرا اند تا از شر خوی بد برهند ان شاء الله تعالی

باب دهم در پیدا کردن خوی بد

بدانکه این باب مشتمل است بر هشده فصل در هر فصلی عقبه از عقبات خوی بد که هر یکی از آن
رنجیست که اگر نعوذ بالله شخصی بدان رنجها گرفتار شود به هلاک معنوی رسد البته بعلاج آن باید پرداخت و دوای آن از دار الشفای
علم وعمل باید کرد که البته شفا یابد واگر باز وقت آن غفلت نماید با دلی پر از حسرت وندامت بدان جهان رود و خسر الدنیا
والآخرة برین لعب بود که علی التفصیل آن چنانکه علمای دین رحمهم الله بیان کرده اند در هشده فصل هم رنج وهم دوا بیان کنیم
تا مرد عاقل و زیرک دین باو هم از کتاب بحر سعادت بتوفیق و هدایت فکر کند و ظاهر و باطن خود را بر محک امتحان زند و در نفس خود
نظری و فکری کند قوله تعالی وفی انفسکم افلا تبصرون اگر ازین مرضها چیزی در خود یابد زود بعلاج آن مشغول شود و نفس خود را
طاهر کند تا از خوی بد باز رهد و بدانکه هم چنانکه اخلاق نیکو نهایت ندارد و نیکوترین همه خوبیهاست اخلاق بد نیز حدی ندارد اما
علمای شریعت آنرا اصل هشده اند و باقی شاخهای آن گرفته اند که از آن تولد میکنند و ما آنرا با هشده اصل آورده ایم و باقی فرع آن
و بدانکه هر اصلی از آن عقبه نام کرده ایم که در حقیقت هر یکی عقبه است در راه دین پس در هر فصلی یکی بگوییم و دوای آن هم در آن
فصل بیان کنیم **عقبه اول** شهوت شکم است ثمره آن غالب شدن از بسیار شکم همیشه خوار چیقدر بود و در بدر گردد
عقبه دوم شهوت فرج است که چون غالب شود از طریق تقوی بیفتد و بی حیا شود و بی باکی و ناپاکی مشهور شود عقبه سوم
محبت دنیاست چنانکه عمر عزیز صرف آن کند بلکه عزت و دین در سر کار آن کند عقبه چهارم بخل و شح است که خود البته بماند
که مستحق فضیحت شود عقبه پنجم طمع است که آن نیز بد است عقبه ششم حرص است عقبه هفتم جمع مال است عقبه هشتم دوستی جاه است

عقبه نهم ریاست در طاعت عقبه دهم کبر است نعوذ بالله عقبه یازدهم عجب است و خود بینی عقبه دوازدهم غفلت است عقبه سیزدهم
ضلالت است یعنی گمراهی عقبه چهاردهم غرور است عقبه پانزدهم شره سخن است یعنی بسیار گفتن بیهوده عقبه شانزدهم آفات
خشم راندن است عقبه هفدهم آفات زبانست که سبب آن در فتنها افتد عقبه هیجدهم حسد است وحسود دائم از زندگانی خویش بیزار باشد
و همیشه با خدای تعالی و خلق در خصومت باشند تا از جهات تیر شود پس هر کس که ازین رنجها چیزی در خود مشاهده کند باید که زود
بعلاج آن پردازد و طریق آن است که اول رنج را بشناسد آن وقت تدبیر دوا کند که اگر طبیب رنج نشناسد هیچ مداوا را فایده
نمی باشد و بدانکه در کتب صوفیه طب که آورده اند که خدای تعالی سه هزار رنج آفریده هزار از آنست که اطبا آن شناخته اند و دوا
از کتب متقدمان و بعضی تجربه معلوم کرده اند و هزار دیگر آنست که رنج شناخته اند اما بکنه دوا نرسیده اند و هزار دیگر
آنست که نه رنج شناخته اند و نه دوا از آن شنیده اند چنانکه طبیب مسلمان بر صد نسخه می نویسد که ان الشفاء فی ثلثة و حوالت شفا بجز
حق تعالی میکند که اگر استعداد خود در میان آورند در حال گاه شوند چرا اگر نیکو یابند که او را چند رنج بود نه طبیب رنج آن شناسد
و نه دوا او نیز بجوید پس اول علم طب شناختن مرض است آن زمان معرفت ادویه بعد از آن تجربه مزاج او آن گاه علاج حکیم است که علما
و حکما این همه کتب در آن نوشته اند تا بدانند که تحفظ ازین رنج بدنی بر هر بهیمه در که سعی باید حیل چون له کل شیء هالک الا
وجهه له الحکم والیه ترجعون اما آن رنجهای مهلک که بحقیقت هلاک ابدی است و شخص را باشد قطعی باز
باز وقت آن نیفتد وحق سبحانه وتعالی در قرآن مجید فرموده و بر زبان پیغمبر صلی الله علیه وآله از دار الشفای شریعت با شربه علم وعمل
فرمود تا مرد عاقل بدوای آن پردازد تا بسبب آن سعادت ابدی و دولت سرمدی او گردد و بسیار این صورت مشاهده کرده که یکی از اهل
این غفلت رنجور شود فی الحال چند طبیب طلب کنند و هر یکی تجربتی کنند و اشربه درست کنند تا باشد که رنجش زیاده نشود و
چند رنج بد مهلک معنوی او را باشد و هرگز بعلاج آن نپردازد بلکه منکر باشند و آنرا هنری دانند و گویند که بشیوه بزرگیست
و همه عمر در طلب مال وجاه بود و از پی دنیا رود و تصور کنند که مگر نظر حق تعالی با من است این دین ضلالت عمر و بسر برد تا بمیرد
و هرگز بعلاج آن رنجها نپردازد و درد و رنج پشیمانی سود ندارد و پس امکان آن هست که تدارک می توان کرد خود را ازین
برهانند و از امیر المومنین علی المرتضی رضی الله عنه سوال کردند که چرا مال کم میداری فرمود از برای آنکه سه عیب دارد اول آنکه
بحرص جمع میشود و به بخل نگاه می باید داشت و بحسرت رها می باید کرد و در آخرت حساب آن همه مخرات است الی اصل القصد ازین بحجاب احتراز

تمام کرده اند و در مرضهای صورتی خلایق متفاوت افتاده اند جمعی از متوکلان هستند که التفات بطبیب و دوا نکنند چنانچه ابوبکر
صدیق رضی الله عنه رنجور بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت او حاضر شده فرمود برو بدان طبیب را تا بیاید ابوبکر گفت
یا رسول الله حق تعالی بر حال من آگاه است و این رنج فرستاده فرمود بلی گفت شفا از حضرت او توقع میدارم روا باشد که با وجود دعای
تو و رحم و شفقت حق تعالی اینچنین تدبیر بیاید کنم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لاجرم چون تو در صدق چنینی حق تعالی ترا صدیق خوانده
بر تو دعا فرمود و صحابه آمین گفتند در حال شفا یافت گویند در غزای خیبر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را درد چشمی بود و قطعاً هیچ نمیدید او را کمر
تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را طلبید و آب دهن در چشم او کرد در حال شفا یافت پس علی بوی داد و در وقت فتح خیبر کرد و این
هم از معجزات او بود و بعضی از اولیا از متابعت آن حضرت این می باشند که برای دفع مرضها می کنند گویند شیخ ابی عبدالله خفیف رحمة الله علیه روزی تب کرفت
و در میان مسکنه که کلوخ بخفت بعد از آن با بت گفت جایی رو که ترا در میان چند نهالی بخفتانند و بر زبان ترا شربتی دهند و هیچ
فقیری نبیند که چند روز است تا ترا آبی نداده و تب فی الحال از وجود حضرت شیخ مفارقت کرد و گویند عضدالدوله را که پادشاه عجم بود
تب گرفت یکی از نجاب پیش شیخ فرستاد که تب از عضدالدوله بگیرد شیخ نخجایستی بانشما دارم شیخ بر بالین عضد حاضر شد و گفت چون عضدالدوله گفت
مهمانان چنین حوالت بما میکنی شیخ فرمود که من تعیین شخص کردم اما تقدیر چنین بود پس شیخ فاتحه برخواند و دعایی کرد و او
شفا یافت و بدانکه در آن ایام شیخ و پادشاه چنین با خبر بوده اند پس حال ما مسکین و الم ماند چون بود در زمین دم باد قیامت باشد
مسلمانان را بظلم میکشند یا عذاب میکنند از بحبت مال و خلایق همه تنگ دست و دل افکار در حیرت مانده و ترک عبادت کرده و فقرا و
و مساکین در کار اهل و عیال درمانده باشند که حق عز شانه بفضل عمیم خود برین غم زدگان آخر الزمان رحم فرماید و از فتنها رهایی
بخشد **بیت** قدرت و علم داری چون تراست ۞ هر چه خواهی می توانی کرد راست ۞ با دلی پر غصه و درد آمدیم ۞ پادشاها با دم سرد آمدیم ۞
گر نجوا طاعت آرم چون نیاز ۞ تو ز جمله بی نیازی بی نیاز ۞ از در خود بی نصیبم مدار ۞ این من بکذشت آن خود بیار ۞ تو جهان را کار
کین دم آمدم بکرم پس برآمدم هم آمدم ۞ چون بصعب جستم از تو هیچ کار ۞ عفو کن بی علتی ای کردگار ۞ کرد ما بکذرد و دولت صبحی
بس مر چون نه صعب مبدهی ۞ رهنمایم بپیش دیوانم نبوی ۞ وز دو عالم تخت جامم نبوی ۞ و بدانکه احوال جماعتی که دست از دو کون
نشسته اند بر خلاف رسوم و عادات خلق روزگار ند چنانچه این کمینه خاکی که مؤلف این کتابست در دولت اصفهان بصحبت یکی از اهل الله
رسیدیم و آن بزرگوار ابتی بحرف داشت چنانچه صاحب فراش بود چون در ضمیر این کمینه بحکم معنی طلبی تب بود که در خلوت و صحبت زده و بابت

و بابت میگفت چون نهار رسیده تو حالی برو فی الحال شتره مبارکش از حال خود بکردید گویا هرگز تب نداشت و بستر در نجید و از حضور
بنشست و بر من در ارشاد بکشود و در اثنا کلمات هر سری کرد ضمیر این کمینه خاکی بود بیان فرمود و از حضور پر نور او بر تو نها
بر من رسید و در آن چند ساعت چندان ولایت از وی مشاهده افتاد که در سلک شرح آن درد و از احوال آن مثل اینها غریب
و عجیب باشد غرض ازین سخنان که گفته شد آنست که حق تعالی بحکمت کامله خلایق را هر یکی طبیعتی و مزاجی و اعتقادی داده
و هر چه آفریده بیکار نیافریده و از حکیم عبث هرگز صادر نشود چنانچه هیچ گیاهی در کوه و صحرا نیافریده الا آنکه منفعتی در آن نهاده
بعضی آنست که آدمی آن را شناسد و چندی نشناسد که نقل درست آمده که هر وقت که علما نماز کردی پیش سجاده او گیاه سر بر آوردی
گفتی نام من فلانست و خاصیت من چنین و چنان است آن را میفرمود تا جای باز می نوشتند و حکما در کتب می نوشتند چنانکه آورده
که موسی علیه السلام را مرضی بود در مناجات گفت بار خدایا مرا شفا ده حق تعالی فرمود فلان گیاه بخور تا شفا یابی گفت بار خدایا
شفا از تو خواستم این گیاه خورده گیر فرمود در گفتی ای سبب شفا تو در آنست و حکمت ما در آنست تو میخواهی که حکمت ما باطل کنی پس
موسی آن را بکار برد و شفا یافت و این محض شریعت است و انبیا علیهم السلام حجت اند که هر چه بیرون از شرع تجاوز نمایند که
ایشان رهنمایان خلق اند اما اولیا هر یکی با نفس خود معاملتی دارند و دایم در مخالفت نفس اند که اگر با بی پر بیرون نهند احوال خفیه
باز جویند که قدمی نهاده اند که بهتر از آن میسر بود نهادن ملامت خود کنند و بتدارک مشغول شوند اکنون چون مرضی معنوی بیان
خواهیم کرد و علاج آن حالیا مثالی چند در حکمت ظاهر گفته شد **فصل اول** عقبه شهوت شکم است و آن یکی از خلقهای
بدست یعنی بسیار خوردن و عادت بدان کردن و دایم در فکر آن بودن و از حرام و شبهات احتراز نا کردن و نظر بر آن داشتن
که در کجا سفره می گسترانند تا ایشان آن بر دو بی دستوری و رضا خود را در میان اندازد و بعضی باشند که گرسنه نخورد و چندی بگیرد
و در زله بندد و درین حالت مبادا هر چند گرسنه شده باشد یکی ندی بود که بی دستوری طعمه نخورد اگر کسی دعوت عام کرده باشد
که خلایق بی دستوری روند باکی نباشد اگر انصاف نگاه دارد دوم آنکه کسی طبخی کرده و سفره راست کرده تا در وی عیدی یا شاد
در میان افتد و آن سفره برسم زنند و هر چه بهتر بود از پیش مردمان برگیرد و در زله بندد و آن سفره را هیچ بر آورد و آن غارت
باشد و بدانکه غارت از جمله کبایر بود اما اگر صاحب ضیافت باخوشی چیزی بوی دهد حلال بود دیگر آنکه چون عادت بسیار خوردن
کرده باشد چندان بخورد که از حد اسراف بگذرد و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و شاید بود که برنج امتلا مبتلا شود چنانچه

احتمال فایده نکند و رنجور شود و هر لقمه که از آن معرفت خیزد حرام شده باشد و حرام خوار عاصی باشد و همیشه میان مردمان خوار باشد و کسی حرمت وی
ندارد چنانکه بزرگان گفته اند که پرخوار پر خوار باشد و نیز شاعر گفته بیت ز کم خوردن کسی را تب نگیرد ز پر خوردن بروزی صد بمیرد
دیگر آنکه اگر زیاد و عادت بر آن کرده باشد و در کشش متغیر شود و نبض ضعیف گردد و چشمش در مغاک افتد و دست و پا سست شود و از کسب
نیز بماند و عیال او ضایع بمانند بلکه رنجور و محتاج شود و وبال مردمان گردد و چون نفس ضعیف شد بد خلق و بد خوی شود و آزار
دلها کند و در آن بمیرد و از دست نفس خود باز رهد و مردمان نیز از خوی بد او باز رهند

علاج شهوت شکم

پس هر کس که خواهد که ازین رنج خلاص شود علاج او آن بود که اندک اندک خود را از آن باز گیرد و قناعت پیش گیرد و طلب حلال کند
و چون اندکی از حلال بیابد بجای بسیاری حرام نخورد و اگر تواند روزه گیرد و شب اندکی طعام افطار کند تا ثواب بی حساب یابد و وقتی
وقتی که چنین کرد فواید کم خوردن بداند لذت نخواهد که هرگز لقمه زیادت بخورد پس تنش صحیح تر باشد و تن درست گردد که در خبر آمده است
که یکی از ملوک طبیبی را بحضرت رسالت فرستاد تا در مدینه معالجه اصحابه کند مدتی در مدینه بود و هیچ رنجور پیش وی نرفت روزی
بحضرت رسالت آمد گفت من چند مدت است تا درین شهرم و هیچ رنجور پیش من نیامد تا تجربتی کنم و نفقه بمن رسد هر چند خرج داشتم
کردم اجازت فرمای تا باز بشهر خود روم فرمود در شهر ما رنجور اندک باشد گفت چه علت فرمود قوم ما قومی اند که توکل بر خدای تعالی کرده اند
و باقی چون طعام خورند ناسیر نخواهند که دست از آن بردارند و تا گرسنه نشوند چیزی نخورند طبیب گفت قومی که چنین معاش کنند
هرگز بیمار نشوند پس آن طبیب مدینه را رها کرد و برفت و در حدیث آمده که هیچ ظرفی که پر شود نزد خدای تعالی دشمن تر از معده پر نیست
و حکما گفته اند که معده که خالی بود رنگ روی سرخ دارد و روشنایی چشم بیفزاید و عقل قوت گیرد و وضو نگاه تواند داشت و حضور
در نماز بهتر بود و خواب غالب نشود و بلغم نیست گرداند و اگر معده پر کند و بخسپد و غفلت با هم جمع گردد و شیطان مسلط شود و در فواید
کم خوردن علما و حکما کتب پرداخته اند تا بدین اختصار کرده اند که بهترین همه نعمتها انار است و بدترین نعمتها گوشت قدید است
که با آفتاب خشک کرده باشند که انار بسیار خورند از گوشت قدید خوردن بدتر باشند اگر کسی گوید فواید کم خوردن ازین سخن بدانی و در شب
سبک بودن فواید بسیار دارد و در هفته صافی تر و ناشتا گشت عسل خوردن دفع صفرا کند و میل هریسه نیکو بود و وقتی که کاف
در آن نگاه دارد اول نگاه دوم گرم سیوم کم و حکما گفته اند که هریسه غذای بهتر هضم است و از عقب گوارش زیره بغایت نیکوست و بادرا بیل
و انگور نیز مصلح آنست و در فواید هریسه رسالها ساخته اند اما امام غزالی در کیمیای سعادت آورده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

جبرئیل علیه السلام مشورت فرمود که چند روز است که در شهوت ضعفی دارم جبرئیل گفت چند روز بیانی هریسه خورد و این نقل علما
آورده اند اما اکنون چون خمر حرام شد و آنحضرت فرمود که هریسه خورید تا در غزا قوی باشند اگر چه این سخن نیکوست و از حکمت است اما
در حدیث ثابت نمیشود غرض آنکه اندک باید خورد و از حلال خورد و طریقه میانه در همه احوال نگاه دارد و لیکن زهاد کنند اما اهل ریاضت
طایفه اند که همیشه به نهی نفس مشغول اند بلکه خود را به گرسنگی میپرورانند که چند روز چیزی نخورند چنانچه ابوبکر صدیق بسیار بود که چند
روز چیزی نخوردی و از تابعین دوازده تن بودند که چهل روز چیزی نخورده اند و جماعتی بوده اند که ریاضت ایشان بی
اختیار بوده بلکه اراده حق چنان بوده که در دنیا هیچ آرزوی ایشان بر نیاید چنانکه وهب بن منبه رضی الله عنه روایت میکند که در
آسمان چهارم دو ملک باهم رسیدند یکی بزمین می آمد و یکی بالا میرفت سوال کردند از یکدیگر آن یکی گفت من فرستاده بودم تا ماهی
را که جهودی صاحب اضیافت کرده بود و میخواست تا ماهی تازه در خوان او بود رفتم تا مراد وی در دنیا حاصل شود و در آتش
هیچ نصیبی نبود آن ملک گفت من بدان کار میروم که یکی از اولیاء حق چند سالست که آرزوی حلوا کرده این زمان اسباب آن حاصل
کرده میروم تا از او برگیرم تا این نیز در دنیا بدو نرسد و اضافه آن نعمتهای جاودانی شود و درجات آن بسبب ملالت بلند شود پس
قناعت شعار خود باید کرد که این دنیا بهر حال میگذرد

فصل دوم

از عقبه خوی بد شهوت فرج که چون غالب شد اول ترس
خدای از دلش برود و شرم از چشمش برود و ایمانش ضعیف شود و از زن و مرد خویش و بیگانه نیندیشد و باک ندارد کسی
بنا پاکی و بی باکی بر آورد و چون بدان مشهور شود مردمان بنظر حقارت در وی نگرند و در وی اعتبار نماند و چشمه شهوت در دو
جز هست اول نظرست و دوم همنشین بد که چون نظر کرد و از پی نظر برود شیطان وسوسه نفس کند و شهوت غالب شود و چون ایمان قوت
گرفتند دل و روح اسیر شدند البته از وی کارهای ناشایسته آید دیگر همنشین بد که شخصی بود مصاحبت وی اگر چند بار احتراز کند
تا که سرایت کند و در آن افتد لیکن کار وی مشکل تر بود که شیطان انس و جن یار وی و قرین شوند و او را متحیر و سرگردان گردانند چنانچه
گناه کردن پیش وی سهل نماید و آن را بد نداند بلکه هنری داند چون بدین درجه رسید نزدیک بود که اگر کسی نصیحت وی کند از آن سرکش شود
بلکه جوابی گوید از سر تکبر بزبان یا بدل انکار آن حق کند که بنده بگناه کافر نمیشود اما گناه ننگ داشتن کفر است و هر چیزی که در دنیا
کند و در طبیعت راسخ شود چنانکه زدن و زنا کردن [illegible] بلکه بدان فخر آورد و گوید من دوش چند من خمر خوردم
یا فلان دختر بحرام بکری بودم یا با فلان پسر چند بار جمع شدم لکن چنین را از عاقبت [illegible] غضب باشند بر سبب شهوت هلاک

مطلب علاج شهوت

رسد عقوبه چنین سخت ضرورت باشد بعلاج آن مشغول شدن تا ایمان ضعیف نشده ناقص با زنوتی باید و قدم در بادهٔ پیروی نهند
تا ازین خوی بد خلاص یابد علاج شهوت علما دین گفته اند که هر چیزی که خواهند که بشکنند از اضداد آن باید شکست پس شهوت را
بمخالفت نفس توان شکست و آن چند شرط است شرط اول آنست که چشم نگاه دارد که حق تعالی فرموده با حبیب خود علیه السلام قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ
يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ یعنی بگو با همه مؤمنان که چشمها فرو خوابانید و با محرمان منگرید و محافظت
فرجهای خود کنند و حق سبحانه و تعالی از غایت شفقت و رحمت که با بندگان دارد این نصیحت جامع فرموده که اگر چشم از دائرهٔ حسن فرو
گیرند در دام شهوت گرفتار نشوند پس طریق مرد مؤمن عاقل آن بود که اگر بی اختیار نظر بر چیزی افتد زود نظر با خود گیرد و در حال استغفار
کند اما اگر نظر کند و دراز باز کند چنانکه داعیهٔ شهوت در وی پدید آید مخالفت نفس نماید و نظر از آن بگرداند شیطان خوار و فاکل
از وی باز گردد و بهشت باقی و را کرامت فرماید بدلیل کلام مجید که وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
پس هر چند شهوت این کس غالبتر در مخالفت با نفس ثواب و درجات بیشتر و برضای حق تعالی واصل تر با دامکه از ترس حق نگاه کرده باشد
بهر حال ثواب نگاه کردن آن معصیت او را باشد که اگر کردی بزه مند شدی پس آن کس که خاص از بهر رضای حق مخالفت با نفس کند در روز
قیامت بغایت بزرگ باشد چنانچه در حدیث که از پیش گفته شد که از آن هفت طایفه که در سایهٔ عرش باشند یکی این طایفه باشند و در حدیث
آمده که هر کسی که مخالفت شهوت حرام کند روز قیامت درجهٔ او با درجهٔ یوسف صدیق علیه السلام برابر بود چرا که مقتدای این طایفه او ست
نقلست که سلیمان یسار رضی الله عنه سالی عزیمت حج کرد با یکی از اصحاب چون از مدینه بیرون رفتند گفت که در منزلی فرود آمدیم که نام آن
منزل ابوان بود گفت رفیق من رفت تا طعام آورد و سلیمان در غایت خوبی و شکل بود گفت تنها نشسته بودم زنی از اعراب بیامد
نقاب از شب چارده روی بگشاد با من گفت بر خیز من بنشستم گمان بردم که طعام میخواهد سفره پیش وی نهادم گفت من آن نمیخواهم که زنان
از مردان خواهند من چون این سخن شنیدم از ترس خدای تعالی سر در خود فرو بردم و گریه عظیم بر من دست داد و چندان بگریستم که آن
زن از گفتن خویش پشیمان برخواست و برفت چون رفیق من باز آمد اثر گریه در چشم من دید گفت این گریه از بهر چه کرده گفتم
تنها بودم و فرزندانم یاد آمد و اندوهی بر دلم رسید و بگریستم گفت مدت مفارقت بسیار نشده تا موجب گریه شود الحاح کرد و سوگند
داد که راست بگوی من آنچه دیده بودم گفتم او نیز بگریه در آمد گفتم تو چرا گریه میکنی گفت از آنکه میترسم که اگر مثل این قصه بمن دست دهد
مخالفت با نفس چنین نتوانم کرد بعد از آن چون بمکه رسیدیم و طواف و سعی بجای آوردیم و در حجره زمانی بنشستیم چشمم در خواب
رفت

رفت شخصی دیدم در غایت حسن و جمال کشاده روی و بلند قامت و خوشبوی گفتم تو کیستی گفت یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام
گفتم تویی یوسف صدیق گفت بلی گفتم عجب کاریست قصه تو با زن عزیز مصر فرمود قصهٔ تو با زن اعرابی عجبتر است حق تعالی از تو خشنود باد و تو را
رحمت کناد چون مراجعت کردیم این خواب بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفتیم او چند حدیث بفرمود در ثواب کسی که مخالفت نفس کند و ما آن
احادیث در باب بنات آورده ایم هر چند این کار نجابت مشکل است اما اگر نظر بر ثواب آن کار کنند آسان گردد گویند روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بر قومی میگذشت که به سنگ زور آزمایی میکردند فرمود پهلوان وقتی شوید که با نفس خود مخالفت کنید آورده اند که انوشیروان در سفری
جایی فرود آمده بود و قاعدهٔ او چنان بود که در میان لشکرگاه تختی بزدندی چنان بلند بودی که همه لشکرگاه در نظر وی بودی چنانکه از
طرف که کسی حرکتی کردی و دیدی شبی ماهتاب بود شخصی دید که از خیمه بدر آمد و از لشکرگاه بدر رفت تا بدستی کند در سر آب و دست سبزی
بعظمت قصد او کرد او برخواست و بدستی بند زیر جامه داد و بجستی شمشیر بر کشید و آن شیر حمله کرد و او را بکشت و باز گشت و در خیمه رفت
انوشیروان آن خیمه را نشان کرد روز دیگر انتظار میکرد که آن شخص که این کار کرده باید و مردانگی خود عرضه کند هیچ کس نیامد و میانهٔ روز
بر نشست و گرد لشکر میگردید تا بدر آن خیمه رسید کسی بفرستاد و صاحب خیمه طلب کرد پیری دید که از آن خیمه بدر آمد گفت بغیر از تو کسی هست گفت نه
و بدانست که این دلاوری او کرده است پرسید که درین مدت عمر چه دلاوری کرده بهر زمانی سر در پیش افگند بعد از آن گفت در جوانی بر دختری عاشق بودم
و مدتی در سودای او گرفتار چون دست در روی یافتم و در ام من بی انس با نفس مخالفت کرده ام و از سر وی در گذشتم و در همه عمر بغیر از آن پهلوانی نکردم
بفرمود پس پنجه دوشیزه که در وی بهم بود گفت ای باده دو بار تو با دختر قصد من کرده اند بشتم انوشیروان از این سخن بغایت خوش آمد پایه
او را چنان بلند گردانید که بر همه امرای لشکر بالا و اعتبار گردانید بیت رستمی بد که خنثای کند با دگری نفس خود گر بدو خاک سیاه
افکنده و این کاری نجابت مشکل است خاصه در زمانه که کودکان عشق بازی میکنند و پیران محفل در پی شهوت میروند و زنان نیست
بی شرم شده اند چنانچه خود را آرایش کنند و در میان خلایق گردند و شوهران با این همراه باشند و امر بمعروف و نهی منکر یکبار برخواسته
چنانچه در بازارها زنان و مردان در هم مخلوط شده و بیشتر فتنه های آخر الزمان پیدا شده و میشود پس در وقتی چنین هر کس در میان خلق نباشد او را
بهتر بود و اگر در میان بود باید که نظر با خود گیرد که در حدیث آمده که فرموده حذر کنید از تیر زهر آلود شیطان گفتند آن کدامست فرمود نظر در زنان
نامحرمان کردن گویند یکی از صحابه در راهی نظرش بر ساق زنی افتاد چون پیش عثمان رفت رضی الله عنه و سلام کرد عثمان روی از وی بگردانید گفت
یا امیر المؤمنین چه کرده ام گفت چشمم را در چشم تو زنا کرده است توبه کرد و فرمود از تو بتاد و زنی مکن دیدیم و بوی آن لشو به بلکه چشم زنا

و بجای دیگران نگاه دارید و سخن با ایشان بگویید و اگر ضرورت بود در زمان باید که از در آنکه سخن نرم و حزین بگوید که زمان صحابه چون با مردی سخن گفتندی
انگشت در دهان خود نهادندی تا سخن ایشان درشت باشد و اگر زنی ببینید و خواهش شما تقاضا کند شما زود نکاح زوجه و بازن حلال خود جمع شوید که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله چنین کرد و غسل کرد و فرمود شما نیز چنین کنید که آنچه با اوست همانست که با زن بگذارد و فرمود با مرد زنی یکی شیطان است اول نظر
و از مردان بازگرفتن فرو آن زیاده بود و فرمود که اگر کسی عاشق شود و پنهان دارد تا در آن بمیرد او را درجه شهیدان باشد ان شاء الله این بود
علاج آن **فصل سیوم** در دوستی دنیاست و این عقبه ایست در راه دین و از جمله خلق و خوی بدست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مذمت
دنیا و دوستان او بسی وعید شده و فرموده اگر دنیا را نزد خدای تعالی قدر پر پشه بودی یک شربت آب هیچ کافر ندادی و فرمود دنیا ملعون است و طالب آن
ملعون و یکی از صحابه روایت کرد که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیش وی حاضر بودم کاسه شربت عسل بدست وی دادند خواست که
بازخورد از دهن باز گرفت و بگریست چنانکه من نیز بگریستم چون از آن گریه باز آمد سوال کردم که سبب چه بود یا خلیفه رسول الله فرمود که نزد
حضرت رسالت صلی الله علیه نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دفع میکرد و من آن را نمیدیدم گفتم یا رسول الله این چیست که از خود دفع میکنی فرمود
دنیاست که خود را بر من عرض میکند و من او را دور میکردم باز آمد گفت اگر تو از من بجستی کسانی از پس تو باشند که نجهند ازان من میترسم
ازان و گر دنیا از حق تعالی نظر بدان نکرده و فرمود که دنیا سرای بی سرایان و مال بی مالان است و جمع آن کسی کند که بی عقل است و طلب آن
کسی کند که بی علم است و حسد کسی بر آن برد که بی فقه است طالب آن کسی باشد که یقین ندارد و بس معلوم کرده شد که سر همه شرها دنیاست و اصل همه
و ماده همه خطاها دوستی دنیاست و فرمود صلی الله علیه و آله که چنانکه آتش و آب در یکجای قرار نگیرد دنیا و آخرت در یک دل قرار نگیرد و جمع
نشود و دوستی حق با دوستی دنیا در یک دل جمع نشود و عیسی را گفتند از برای خود خانه بساز فرمود که کهنه دیگران ما را کفایت بود و نقلست که سلیمان علیه السلام
بر عابدی از بنی اسرائیل بگذشت گفت سلیمان خدای تعالی ترا ملکی عظیم داده است سلیمان گفت یک تسبیح از صحیفه موسی علیه السلام بهتر از آن که بمن داده
چه اگر آن بماند و همه دنیا نماند و در خبر است که چون آدم علیه السلام گندم بخورد تقاضای حاجت کرد جایی طلب میکرد که بنهد آنرا فرشته
گفت ترا چه شده است گفت چیزی در شکم دارم میخواهم که بنهم گفت این مکان طیبست جای این پلیدها دنیاست و در خبر است که جبرئیل
با نوح علیه السلام گفت که دنیا چون یافتی گفت چون خانه که آنرا دو در باشد یکی در رفتم و از یکی بیرون آمدم و با عیسی علیه السلام گفتند
که [illegible] فرمود که دنیا را دشمن دار که حق عز و علا نیز دشمن دارد و از علی رضی الله عنه نقل کرده اند که هر کس
چیزی [illegible]

[illegible] سیوم آنکه حق تعالی آن را دشمن داشته و روی از وی گردانیده چهارم باطل [illegible] و از آن دوری کردن پنجم دنیا [illegible] و ترک محبت آن کرد
و بینداخت ششم آخرت را دوست داشته و در طلب آن سعی کرد پس بدین سکار رسید پس سوال کرد که دنیا یا امیرالمومنین دنیا خود چیست فرمود شش چیز است اول
خوردنیها دوم آشامیدنیها سیوم پوشیدنیها چهارم بوییدنیها پنجم نشستنیها ششم راندنیها و اینها در طلب اینها مبالغت میکنند که شریفترین
خوردنیها عسل است و آن فضله مگسیست و شریفترین بوییها مشکست و آن خون آهویست و شریفترین آشامیدنیها آبست و همه مردم بر
[illegible] و بهترین جامها ابریشم است و آن فضله کرمیست و عظیم ترین شهوتها شهوت زنانست و حاصل آن [illegible]
ازین است که حق تعالی آنرا دشمن میدارد و لعنت بر آن کرده اما جمعی با دلهای ضعیف ایمان به تیزی و شیرینی آن فریفته شده اند و در
آن افتاده اند و عمر عزیز شریف خود را در طلب آن ضایع کرده اند اما آنچه قدر کفایت بود و تقوی و مدد دین باشد آن مقدار از دنیا
نیست و آنرا از دنیا نگویند و درین بر خلایق متفاوت افتاده اند بعضی در تقوی و زهد از دنیا مبالغه کرده اند مثل اویس قرنی
و امثال او و بعضی بقدر ضرورت خود و عیال خود بسر آن شده اند و در طلب آن دقیقه [illegible] و بعضی آنچه از آن زیاده بوده همه
در راه خدای صرف کرده اند و بعبادت بسر برده اند و جمعی آنچه یافته اند ایثار کرده اند و از حظ نفس خود گذشته چنانچه سرور انبیا صلی الله علیه و آله
که هیچ کس از خویش در فقر بصبر نرسیده که شبها در خانه او چراغ نبودی و گاه از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بستی و باختیار روی از دنیا بگردانید
چنانچه وحی آمد اگر خواهی کوه مکه زر گردانیم و همراه تو باشد هر جا که روی فرمود نمیخواهم چنان خواهم که روزی گرسنه باشم و روزی سیر
صبر کنم و روزی شکر بجای آورم گویند یکی از اکابر دین در خاطرش بود که توانگر شاکر فاضلتر یا درویش صابر توجه کرد که تا بدید که حضرت رسالت
بخواب به بیند و این سوال کند چون شب درخواب رفت جمال انوار احمد دید صلی الله علیه و آله و سلیمان علیه السلام پهلوی او نشسته بود تا که امام غزالی
آن بزرگ سوال کرد فرمود که از غزالی پرس وی به غزالی کرد و این سوال کرد غزالی در جواب گفت ای مرد غافل کن در جواب بگوی این
دو پیغمبر را ببین تا کدام فاضلتر اند که او دست فقیر شاه شان که از غایت غنی نظر بهر دو کون نکرد که مازاغ البصر و ما طغی و جمعی
که تابعت او بر آن سعی کردند و بگوشه ای خشم بر دنیا و اهل دنیا نگاه نکردند و بکلی از آن بیزار شدند و عیش خوش تر در جهان و در عالم از ایشان بود
و شاعری **بیت** جهان بخوش تماشاییست ولیکن کسی راست • که دنیا را ابد نیاید بسیر دن • تکلف کی باشد خوشی تمام نیست • تعلق کی باشد خوشی تمام این
و صحیح عمر آن رفتم **مفرد** نظر ابها که نکرده ند بدین مستی فاکی • کی تعلق با دکر خاطر اند • الدنیا جیفة و طالبها
کلاب • الدنیا ساعة و بار کهلا راحة **فصل چهارم** از خوی بد بخل است و این عقبه بغایت مشکل است در راه دین

آدمی بطبع مال را دوست میدارد و تا بخیل نباشد از جمع نتوان کرد و چون جمع شد در تصرف بود پس بسبب آن از طاعت خدای تعالی باز ماند و چنین نباید
که دیگر را باید برد و او را نباید برد و اگر وقتی باز وقت مرگ افتد گوید آخر فرزندان دارم و نداند که خدای تعالی فرموده با مومنان که باید که
هلاک مکنید مالهای خویش را و فرزندان چنانکه از یاد خدای تعالی باز مانید که آنزمان زیانکاران باشید پس کسی که بسبب مال از طاعت حق باز ماند او هلاک
شود و در حدیث چنین آمده که فرموده دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره رویاند و در حدیث دیگر فرموده که دو گرگ گرسنه در گله آن تباهی نکنند
که دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان کند گفتند یا رسول الله بدترین امت کیستند فرمود که توانگران قومی که بطعم نعمت پرورده اند که طعامهای
گوناگون خورند و جامهای رنگارنگ پوشند و در پی زنان خوب می روند و بر اسبان گرانمایه نشینند و شکم ایشان باندکی پر نشود و به بسیاری
نیز قناعت نکنند و همت ایشان دنیا باشد و دینار را خدای فرا گیرند و نظر ایشان همه بر مال و جاه دنیا باشد و صحبت من گذشت که هر کس
این زاد بیابد سلام نکنند و بیمار ایشان را نپرسند و از پی جنازه ایشان نروند و خوان ایشان ندارد که با ایشان بار باشد در خرابی دین فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که دنیا بگذارید که هر که چیزی از آن فرا گیرد بیش از قدر حاجت و کفایت در هلاک خویش است فرمود آدمی گوید مال من مال من ترا از مال چه حاصل مگر
آنکه بخوری و نیست شود یا بپوشی که کهنه شود یا بصدقه دهی و جاوید بماند پس فکری بکن که آن طبیب الهی یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ترا چگونه راه می نماید در خبر است که حواریان عیسی علیه السلام سؤال کردند که چونست که تو بر روی آب میروی و ما نمی توانیم فرمود قدر مال در دل شما
چونست گفتند نیکو فرمود پیش من با خاک یکسانست و در آثار آمده که کسی ابوالدردا را برنجانید گفت بار خدایا او را تن درست و عمر دراز و مال بسیار ده
و بد نمی خواست هیچ دعایی بتر ازین نبود یعنی چنان بدان مغرور شود که از آخرت باز ماند و هلاک شود علی رضی الله عنه درمی بر کف نهاد گفت
تو آن کسی که تا از دست نروی هیچ سود نرسانی و در آثار آمده که اول که درم و دینار زدند ابلیس آن را برگرفت و بوسه داد و بر چشم نهاد
و گفت هر که ترا دوست دارد بنده منست ابلیس کسی خواهد که مال را جمع می کند از کار آخرت صرف کند و مال را این صفت است که هم
بدان مثل می توان کرد و هم بدوزخ و بر هر دو روی او این معنی ظاهرست که بر روی نام خدای تعالی و بر روی دیگر نام پادشاهان ظالم و در
روزگار خود مشاهده میکنی که چه ظالمان بر ستمها گماشته اند و کار ایشان خطرناکست چرا که ایشان زر را از برای رعایا غصب کرده اند چون ایشان بخلاف
آن رسیده و دایم باسباب تنعم خود مشغول اند و هر چند که بیش دارند حریص تر شوند بس جهت آنکه زر برخلاف محبت باشند بس کسی که این معنی فهم کرد و در روی
منافق بیت آورد در هر دو روی آن تامل نماید که در رضای حق صرف میشاید یا در رضای شیطان و اگر صرف نکند و در بند کند از آن زمان بخل
در نفس او محکم شود و در خود از آن تمتع گیرد و دیگران چون بیخ محبت آن در دل او محکم شود حق تعالی نظر عنایت باز گیرد و شیطان مسلط شود و او هر دم

و هر دم اندیشه قسمتی کند تا اگر دهد برباد دهد یا زکوة ندهد یا عمارتی سازد که رنج و بلای بی جا باشد و بسبب آن متکبر شود و تکبر بر مردمان
کند پس سعی چندین خلق و خوی بد در وی بدید آید که سبب هلاک ابدی وی باشد اکنون معلوم شد که بسبب بخل چندین بلاهای عظیم گرفتار شوند

علاج بخل

علمای دین اسلام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین گفته اند که علاج هر چیزی بضد آن می باید کرد پس علاج بخل سخاوت است
که مال را بمثال مار نهاده اند که در وی هم زهرست و هم تریاک وقتی که زهر از تریاک باز شناسد و تریاق نداند و بعلم آن زر کم حکم و
خرج می باید کردن بدانکه در مال فایده و منفعت دینی و دنیوی آن بود که اول زکوة و فرض ایشان بدهد و صدقه سنت نیز بمستحقان
رساند و در سخاوت بر خود بگشاید و خویش و بیگانه نوازد و هدایا بدوستان صالح فرستد و علما و درویشان را از مال خود بهره مند گرداند و بر
و بر اهل و عیال خود نفقه کند و در عبادات دیگر و سایر عبادات حج و فرج غازیان و در هر چیزی که مدد طاعت او بود و حضور دل در فوت
عبادت بود آن عین عبادت بود و از دنیا نباشد و دلیل آن آن باشد که دوستی آن در دل او محکم نباشد که بخل نبود
مقام است دیگر اکرام ضیف کند یعنی دایم خوان احسان برای دوستان کند که آن صفت خلیل الرحمن بوده علیه السلام و بجهت مردمان قیام نماید
و قرض حسنه به برادر مسلمان دهد و مواساه کند و وظیفه مردمان بایشان رساند و منت ننهد که آن باطل کند بلکه منت از جناب حق تعالی خود
داند که روزی دیگران حواله بوی کرده این همه اقسام بذل و سخاوت است و علاج خوی بد که از آن دور جویند و عادت با خوی نیکو
کنند پس مالی که چنین باشد بغایت محمود است در دنیا و در آخرت نافع بود و تخم سعادت بود که گفته اند **بیت** بدنیا توانی که عقبی خری
بخر ورنه بسیار حسرت بری گویند شیخ محمد پارسی رحمة الله علیه در ماورالنهر رسید دید که بر بام هر خانه علمی چند فرو کرده سؤال کرد از آن علمها
گفتند در این شهر رسم این است که هر کس که یک خمره زر دارد یک علم دارد و اگر دو دارد دو علم دارد علی هذا شیخ گفت این قوم زر پرستند
و ایشان را از این ضلالت منع باید کرد و دعوت بخدای پرستی کردن پس شیخ بر رفت خانه پیدا کرد و خمره چند حاصل کرد و علمی
چند راست و آن خمرها را از سنگ کرد و علمها برافراخت آن غافلان بخیل نگاه کردند و دیدند که در هیچ خانه آن مقدار
علم نبود همه جمع شدند گفتند برویم و این گنج تفحص کنیم بدر خانه شیخ آمدند چون در رفتند و آن خمرها بر گرفتند دیدند همه سنگ بود
ایشان نظر بیکدیگر میکردند شیخ بنیاد نصیحت کرد و ایشان را پند میداد و گفت خدا پرستید و این زرها مپرستید چرا که این
مثال بت پرستی است و این زرها در راه خدای تعالی صرف کنید با لحاجت دایمی برسید که این زر از بهر کار سازی بندگان آفریده است نه اینکه
او را در بند کرده اید بندی است که سود کنید و این بیت از شیخ در آن جا گفت **بیت** زر از بهر خوردن بود ای پسر برای

نهادن پنجگانه و چیزی بس ایشان بر یکبار توبت کردند و همه در سخاوت کوشیدند و باز راه هدایت آمدند بلکه آنکس که مال نبخشد و آن
کرم و سخاوت چند از عطای حق تعالی خواهد تا او را از بد هدایا بیمحابا سخاوت کند و اقتدا بوی کنند تا آن ثوابهای وی را نیز باشد که او را نیز
همان ثواب حاصل آید که در حدیث درست آمده که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که شخصی باشد که مال داشته باشد و بعلم و شرع خرج کند و ثواب
بی حساب یابد و دیگری باشد که او را مال نباشد گوید اگر خدای تعالی مرا مالی دادی مثل این کارهای نیک بکردمی حق تعالی همان ثواب در دیوان
عمل او بنویسد که هیچ کمتر از وی نبود جهت نیت نیکو دیگر آنکه عمال عرض خود نگاه دارد و زبان عوانان و جمعی ظالمان که طمع در و کنند
و شاعران بدگوی و فاحشان و غیبت کنان را از بدی ایشان در بندد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که هر که عرض خود نگاه دارد بمال از آن
صدقه در دیوان عمل او بنویسند و از وی قبول کنند اگر از این خیرات زیادت بود در خیرات جاودانه صرف کند مثل اگر پل و رباط و مساجد
و سقایه و طهارتخانه و دار الشفا و غیر آن چیزی که منفعت آن بمسلمانان رسد و همیشه لهذا از وی سایر رسد که در حدیث است که فرموده
صلی الله علیه و آله که شادی دل مسلمان برابر عمل چند هزار عابد بود و بزرگان دین گفته اند که بهترین مال قدر کفایت است در راه دین و زیادتی
زهر قاتل است و اسراف کردن حرام است این است راه اعتدال نگاه باید داشت که آن در ترک خوی بد کردن است والله اعلم

فصل پنجم

طمع است و طمع از خوی بد است و از اخلاق ناپسندیده و طمع همیشه ذلیل و شرم زده و خجل باشند و لیکن اخلاق بد از وی تولد کند چنانکه
بیشتر ریا کنند و بر استحقاق وی حسد کنند و منت کراو و لعنتی باشند و باندک خشنود نشوند و بسیاری نیز قناعت نکنند و حضرت رسالت
فرموده هیچ چیزی از آدمی برون شود مگر دو چیز امید بزندگانی و دوستی مال خنک آن کس که راه اسلام بوی نمودند و قدر کفایت بوی
دادند و بدان قناعت کردند روزی حضرت رسالت صلی الله علیه فرمود با ما بیعت کنید ما دستها بیرون کردیم و گفتیم یا رسول الله بر چه
بیعت کنیم فرمود خدا را پرستیدن و پنج وقت نماز بجای آرید و هر چه فرمود و سمع و طاعت کنید و پیش دیگر آهسته فرمود از هیچ کس هیچ چیز
سوال مکنید پس آن جماعت چنان بودند که اگر تازیانه از دست ایشان در افتادی بکسی نگفتندی که بمن ده و موسی علیه السلام گفت یا رب از
بندگان تو که توانگرتر فرمود آنکس که قناعت کند بدانچه من او را داده ام و شعبی رضی الله عنه میگوید که شخصی مرغکی بگرفت و مرغک گفت
مرغک بآواز آمد گفت مرا چه خواهی کرد گفت ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن چه بر آید که از دست ما بر نسیند ترا بدهم که آن ترا بهتر
بود از خوردن من گفت بگوی گفت اول چیزی از تو فوت شود بر آن حسرت مخور دوم سخن محال مشنو سوم چیزی که بدست نیاید از
روی خود مریز پس او را رها کرد در رفت و بر درختی نشست گفت ای بیدولت در تو که تو را اگر بکشتی دو مروارید در شکم من بود هر یکی بیست

مثقال این مرد انگشت خود بدندان گرفت و غمی عظیم بروی فرود آمد و گفت بهر حال بازآی که ترا عزیز دارم مرغک گفت ای بدبخت
طامع پندهای مرا فراموش کردی ترا نه گفتم بر گذشته غم مخور من از دست رفتم این غم چه میخوری و گفتم سخن محال مشنو و باور مکن و همه وجود من
مثقال نمیرسد تو این سخن باور کردی که بیست مثقال در شکم من است و از این زمان آب روی خود میریزی بهرزه بدان که طامع همیشه خوار
این گفت و پرواز کرد و برفت این مثال جهت آن گفته شد که چون طمع در شخصی پیدا آید همه محالات باور دارد و ابن سماک رحمه الله
میگوید طمع رسنیست بر گردن و بندیست بر پای هر کس که طمع برید از قید و بند خلاص یافت و برهید و طامع همیشه بر خواری صبر کند و چون طمع در
چیزی یا کسی است و بر نیاید بآن کس کینه دار بود و از جهت آن خسته دل بماند از این رنج خود میگدازد تا هلاک شود صورت و معنی و علاج آن
بجز قناعت نباشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که اگر فرزند آدم را دو وادی زر بود البته طلب سوم کند لیکن بجز از خاک
شکم وی پر نگرداند و از طمع بسی بلاها می افتد که همه بیم هلاکت دارد رباعی با بریدیم بد و ان تو از کام طمع هر کز نشد بخت به
دو ان نبود خام طمع از طمع بود که در دام غم افتد جهان از مرد برکرد سوی دام طمع پس آدمی باید که عزت خود نگاه
دارد و طمع از خلق کوتاه باید کرد و خواری و مذلت از خود دور باید کرد و تن بقناعت بر باید برد چنانکه گوید رباعی با دل گفتم
یاری مطلب و زشاخ برهنه سایه داری مطلب عزت ز قناعت است و خواری ز طمع با عزت خود بساز و خواری مطلب

فصل ششم

خوی بد حرص است و آن نیز عقبه از عقبات دین است و رنجی بغایت عظیم و مهلکات و آن در طبیعت بنی آدم سرشته است
چنانکه همیشه در فکر آنست که چیزی حاصل کند و نگاه دارد که بهری بهست و درویش نشود اگر از دست بدهی مبادا بدان محتاج شوی پس همیشه
شیطان این وسوسه میکند و او را بخیل و درویش میکند و حق تعالی از آن خبر داده که الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء پس همیشه
او را بر حرص میدارد و از درویشی و بی نوایی میترساند و او را بکارهای بد میدارد و حق تعالی روزی هر کس را پیش از وی مقدر فرموده و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله میگذشت ابن مسعود رضی الله عنه را دید که بغایت غمناک نشسته فرموده اند و بسیار بر دل خود منه که هر چه تقدیر کرده اند
آن باشد و هر چه روزی تست بتو برسد که روزی هر کس از جایی رسد که وی نمیداند و این آیه برخواند که و من یتق الله یجعل
له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هر که از خدای تعالی بترسد و ترک حرص کند راه روزی بروی گشاده گرداند از جایی که در
حساب او نباشد و این حرص از جمله خلق و خوی بد است و چنانکه نیکوترین خصلتها خوی نیکوست بدترین همه عیبها خلق و خوی بد است
چنانکه ابو القاسم قشیری رحمه الله در تصانیف خود آورده که پادشاهی چند تن را کار بختی بیک دگفت بگویید که بدترین چیزها

در این عالم چیست یکی گفت همسر بد که فرمان شوهر نبرد و دایم شوهر برنجاند و خیانت با نفس خود کند از این بدتر نباشد یکی دیگر
گفت همنشین بد از همه چیزها بدتر است که دایم او را بکارهای بد میدارد و یکی دیگر گفت همسایه بد از همه چیزها بدتر است پادشاه گفت
خلق و خوی بد از همه چیزها بدتر است پس یکی بر قول خود مبالغه میکردند پادشاه گفت ما را حکیمی بباید تا حکم کند تا ما بحکم او راضی شویم پس جمع
فکر کردند از علما و حکمای مملکت بر قول ایشان هیچ موافق نمیشدند پس پادشاه گفت برنشینیم و از شهر بدر رویم هر کس را اول بینیم او را
حکم سازیم در این [illegible] پس از شهر بیرون رفتند مکاری دیدند با چند استر بار پادشاهان بایستادند این مرد التفاتی بایشان نکرد پادشاه
بانگی بوی زد گفت چرا بر ما سلام نکردی گفت شرع و سنت در آنست که سوار بر پیاده سلام کند نه پیاده بر سوار همه بخندیدند و راست گفتی
پس سلام بوی کردند پادشاه گفت سوالی دارم جواب بگوی گفت چهارپایان من میروند و بارهای ایشان بر دل گران است چه جای جواب
و سوال است ایشان چند غلام بفرستادند و آن چهارپایان بگرفتند و بر روی بنشستند پس گفتند اکنون بشنو سوال و جواب ما بگوی
گفت هرگز این بود که من پیاده ایستاده باشم و شما که بمن محتاجید سوار باشید وقتی که مرا بعزت بنشانید و خود چون شاگردان برابر من
بنشینید سوال کنید من از شما جواب شما بگویم ایشان چنان معتقد علم و عقل و حکمت او شدند که بحکم او راضی شدند پس فرود آمدند
و فرشی بینداختند و ایشان برابر وی با ادب بنشستند پس چهار مسئله بر وی عرض کردند گفت اگر زن بد نیک نشود او را طلاق
دهند تا خلاص شوند و همسایه بد را نصیحت کنید اگر نیک نشود از آن وطن بجای دیگر روند و آن خانه بفروشند و یار بد چون نشنوند
که صحبت او نقصان دین است ترک او کنند و او را رها کنند اما خلق و خوی بد با وی بر آمده و از وی بدر نمیرود و پس بدترین همه
چیزها خوی بد است پادشاه را سخن او بغایت خوش آمد بفرمود تا جامه نیکو او را بپوشیدند و وزارت مملکت بدو حوالت کرد پس
خوی بد خصلتی است از همه چیزها بدتر پس البته بعلاج آن می باید پرداخت پس علمای دین و حکمای شرع سید المرسلین دوای آن کرده اند
اما بغایت تلخ است و ثمره آن بغایت شیرین و نام او صبر است و پس بعضی خوردن آن دشوار است اما بقوت علم و عمل آن شیرین
می توان کرد و هم پنج چیز نافع است آن پنج اول آنکه خرج خود کم کند در خوردنی و پوشیدنی و اسراف نکند و فرموده که سه چیز از اسباب است
که نجات خلق در آنست ترسیدن از خدای تعالی در سر و جهار و خرج کردن باحتیاط در توانگری و درویشی و انصاف دادن در خشم و خشنودی
درین حدیث فکر کن که اگر آن بیابی خلاص و نجات ابد یافتی دیگر آنکه چون کفایت روز بیابی دل در نیامده نبندی سوم آنکه قهر
کند و از هیچکس نرنجد و از سختی و ذلت باز ندهد و فرموده عزت مومن در آن بود که از خلق بی نیاز بود و امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود

فرمود هر که ترا بوی حاجت است اسیر وی و هر که حاجت بتو دارد امیر وی و هر که حاجت نداری بوی برابر باشی که خود پادشاه است چهارم
اگر فکر کند که این [illegible] برای شکم است فروکاه و از وی پیش نخورند و اگر از برای شهوت است گنجشکی در شهوت از وی پیش خواهد بود
و اگر از برای تجمل و اسباب بسیار است جهودان و ترسایان را مال و اسباب بیش از وی دارند اگر حرص خود بدر کند و قناعت پیش گیرد و بنیاد
حق تعالی را فانی شود نظر خود نه بیند مگر انبیا و اولیا اندیشه مبارک ایشان کرا مانند این طایفه بود بهتر است یا مانند یهودی و نصاری پنجم
آنکه از خطر مال بیندیشد و آفتهای آن که چون بسیار شود چه تصورها در دماغ پیدا کند خاصه درین زمان که پادشاهان ظالم حریص
بی برکت پیدا شده اند که اگر مسلمانان را اندک معاشی ارزانی (?) تواند که زکوة آن ظاهر بدهد که گویند چیزی داری و باندک افتری او را
مفلس سازند و هم بدان رسم او را بچوب و شکنجه میکشند مرد عاقل آنست که نظر بکسی کند که از وی درویش تر است تا حرص او کم شود و در عبادات
نظر بکسی کند که از وی بیش باشد تا در طاعت افزاید و در سخاوت کوشد گویند جمعی کافران اسیر پیش حضرت رسالت آوردند تا همه فرمود
بکشند الا یکی را امیرالمومنین رضی الله عنه سوال کرد یا رسول الله چه گونه همه یکدین بود این مرد چرا نکشتی فرمود صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل
در آمد گفت او را مکش که مردی سخی است آن مرد این سخن بشنید در حال مسلمان شد و فرمود در بهشت درختی است و سخی دست در آن زده تا عاقبت
او را بالا کشد و در دوزخ درختی است و بخیل دست در آن زده البته او را فرو کشد **فصل هفتم** از عقبه های منجی جمع کردن
مال است و این عقبه بزرگ است و اگر از پیش رفت سببی دوستی مال بود و چون در دل راسخ شد بی خبر از آن تقلید کند و دایم
از حرام و شبهه جمع کند و از مظالم احتراز نکند و از برای حبه حرمت برادران فرو گذارد و خاطر ایشان بیازارد و عرض فدای
مال بلکه دین نیز در سر کار آن کند و مال معشوق وی شود هرگز نخواهد که از وی جدا شود پس زکوة ندهد و حج نکند و صدقه ندهد بلکه
از نفس خود دریغ دارد و در بخل بجایی رسد که اگر کسی چیزی بکسی دهد از غصه بیم بود که هلاک شود و اگر ناگاه حادثه بر مال وی دست دهد
چیزی بر آتش کار کند و بمیرد و میراث گیر برگیرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که دوستی مال سر همه گناهی است و امیرالمومنین
علی رضی الله عنه بشر مال البخیل بحادث او وارث یعنی در محنت بمیرد و میراث گیر برگیرد وقتی که این علتها پدید آید باید که بعلاج آن مشغول
شود و گوش در آن کند [illegible] و از قران فنای دنیا بداند و رسیدن مرگ و کشش حساب و مظالم مردمان و چون در آن روز کنان مظلوم
برگردن او نهند و بدوزخ برند پس اول آن [illegible] مظالم کند و باقی در راه خدای صرف کند و خویش و بیگانه از خود شاد کند تا رستگار
شود **فصل هشتم** از عقبه منجی بد دوستی جاه است و حشمت و بیشتر مردمان میل بآن دارند و همه سعی در آن میکنند تا در میان

خلق صاحب جاه و بزرگ باشند پس کسی متمسک بسببی شده اند تا مگر بدان سبب بمنصب و جاهی برسند و بیشتر خلایق درین عقبه هلاک شده اند
چرا که این جامع همه شرهاست در دنیا و آخرت و این در نفس چندین طایفه بیشتر است اول سلاطین دیگر وزرا دیگر امرا دیگر ارباب
ایشان که اول خدمتکار باشند و در نفس ایشان و در دل ایشان داعیه خواجگی باشد تا بهر تدبیر که توانند قصد مسلمانان کنند تا باشد
خواجگی شوند و آن وقت داعیه وزارت پدید آید چندان قاعده بر انگیزند که خود را بوزارت رسانند تا باشد که اسم او خواجه
صاحبقران و آصف دوران باشد آن وقت دماغش مخبط شود و سلطنت خواهد و در دلش قصد ولی نعمت باشد چون در ان جاه و منصب
غلو کنند او را بگیرند و بکشند برای او هر چه حاصل کرده باشند بستانند و از وی نه نام ماند و نه اثر و ما بسی ازین جنس مشاهده کرده ایم
که از مقام ادنی باعلی رسیده اند و بعد از ان هر پاره از ایشان بجایی فرستاده اند و هر چند جاه بیشتر غفلت زیاده تر و
ظلم و فسق دلیرتر و اگر در محفلی کسی بالای یکی ازین جنس نشیند گاه وحشت قصد خون وی کنند و اگر نتوانند باشد که از غصه
بمیرد و چون این غالب شده راه دین بریده شد این یک طایفه اند از اهل حکومت دیگر بعضی از علما و صلحا و شیخ زادگان را
این داعیه می باشد و این تعلق بهمت هر یکی همت بر کسی میگردد و این داعیه بغایت بد است و البته توقع از دعا دارند
که حرمت ایشان دارند که اگر از ان کمتر بود ایشان از دشمن باشند و اگر توانند قصد کنند و اگر ایشان را مصیبتی رسد گویند که از خشم
خورده بسیار ازین علم و طاعت غرض ایشان جاه و حشمت بود و همه ریا بود و در یاد ایشان ازین جنس بسیار بوده است و هستند که ساعتها گرد ایشان اند
و آواز در عالم انداخته اند و حکام بدیدن ایشان روند و خلایق تقلید ایشان کردند و بجای روی بخلق آورند و از راه خدای تعالی
باز مانند بسبب مجالست با خلق چنانچه ازین جنس بسیار دیده ایم و بتجربت معلوم کرده ایم و در کلام مجید مذمت این طایفه فرموده
تلک الدار الآخرة تا آخر آیه پس حالت خوش زنان متقیان است که در دنیا جاه و بزرگی نجویند و عمل آخرت اینجا برای جاه دنیا
نکنند که اگر چنین کنند در قرآن و حدیث فرموده که در آخرت ایشان را نصیب نباشد بجز حسرت پس هلاک ابد شوند پس بنده را که
خدای تعالی ازین فتنه نگاه دارد او را شکر این نعمت واجب است تا تواند خود را از نظر خلق محجوب کرده اند و این بی اعتباران
بجاه دنیا هیچ اعتبار نکنند که بیشتر در غایت کمال منصب و جاه فرو میرند با دل پر از حسرت و فرموده که بیشتر اهل بهشت جمعی
خاک آلودگان ژولیده موی باشند که اگر از شما درهمی یا فلسی طلب کنند ندهید و کسی ایشان را اعتباری نکند و آرزوهای ایشان
در سینهای ایشان جوش میزند و اگر نور ایشان در عرصات قسمت کنند بهمه کس برسد و اگر از خدای تعالی بهشت خواهند بهر

واگر

و اگر دنیا خواهند هیچ ندهد و نه از خواری ایشان باشند و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید که روزی در مسجد نبی معاذ را دیدم که میگریست گفتم چرا
میگریی گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیدم که اندکی ریا شرکست و حق تعالی پرهیزکاران را دوست میدارد که پوشیده باشند که اگر غایب
شوند کسی ایشان را نخواند و اگر حاضر باشند او را نشناسند دلهای ایشان چراغ راه هدی باشد و از همه ظلمتها و شبهها رسته باشند و فرموده که بس کسی را
که انگشت نمودند و رای کار دنیا کشتند و ابراهیم علیه السلام فرموده که هر که شهرت را دوست میدارد در دین خدای تعالی صادق نیست و ایوب علیه السلام
میگوید نشان صدق و صادق آنست که نخواهد که هیچ کس برات وی شناسد و بشر حافی گوید هیچ کس نمی دانم که دوست دارد که مردمان او را
بشناسند که نه دین وی تباه شد و رسوا شد پس شهره و دوستی جاه بلایی سخت است چنانکه گفته اند شهره شوی بشهر شر الناسی
در گوشه گرفته مرو سواسی آن به که اگر خضر و اگر الیاسی کس نشناسد و تو کس نشناسی پس دانستی که دوستی جاه و حشمت و حشم
رنجی عظیم است که آن پی دروغ و نفاق و حسد میآید و اینها همه سبب بیمار دلست اما اگر کسی را از ان جاه آنقدر بود که دین وی
بسلامت در ان بود و بیش از ان نخواهد دل وی بیمار نشود چرا که زیادتی دعوت نماند بلکه فراغت کار دین دوست دارد اما اگر کسی را همه
اندیشه مستغرق آن باشد تا خلق او را بشناسند یا معتقد او شوند یا مدح او کنند دل وی بیمار است البته بعلاج آن مشغول می باید شد

علاج دوستی جاه

بدانکه علاج آن علمی و عملی می باید اول آنکه در آفت جاه تاملی نماید که تا حاصل نشده چه سود و چون حاصل شد
مردم بران حسد برند پس همیشه در رنج عداوت بود یا در دفع قصد دشمنان و دایم از غدر و مکر دشمنان و خوف و قصد ایشان باشد
که اگر مغلوب شود خلایق یکبار روی از وی بگردانند و غم تنش برود و اگر حاکم بود دل او با وی بد شود و معزول گردد و اگر کسی در
جاه بمرتبه رسد که وی را سجده کنند روزی چند برین لذت صبر کند چون بمیرد اینها همه باطل شود و با بدی ازین دنیا برود و در عذاب
بماند مگر نشنیده که سلطان محمود غزنوی را در خواب دیدند با وجود صلاح و غزا کردن و دین پروری و چندین خصلتهای حمیده داشت پرسیدند
که حال تو چیست و خدای تعالی با تو چه کرد او گفت ای عزیز من چگویم که بر من چه کار رفت و دیگر گفت کاشکی صد جاه بودی جاه نه
و لی بودمی گوهر نه خنک باد آن همای کو مرا در سایه خود داد جای این است علاج علمی اما عملی آنست که از آنجا که باشند
هجرت کند و جایی رود که کسی او را نشناسد این بهتر بود و محققان این را پسندیده اند یا آنکه حرکتی کند که در شرع روا باشد
یا نسبت با او در چشم مردم زشت نماید تا از نظر ایشان بیفتد بر آنکه بچیزی مشغول شود که با تعلق حرام بود مثل خمر و زنا که جمعی محققان
ملحد چنین میگویند که اهل ملامتیم ایشان از اهل ملامت و عذاب قیامت باید که حرکتی کند که شرعا مباح بود اما بنسبت بوی زشت نماید

تا خلق از وی متنفر شوند و او با حق پردازد چنانکه آن بزرگ دین که آب انار در آبگینه خوردی مردمان پنداشتندی که خمرست تا خود را
دست مال خلق نسازد و پس طاعتی که کند خاص خدای را باشد چه اگر کسی که خلایق دست و روی مالند با هم زیارت کنند شیطان از وی
گریزانست این بود کشتن حب جاه چون عنایت حق باشد **فصل** از عجبه خوی بد ریا بود در ریب عباد او نیز عجیب نیست
مشکل است که بسیاران بسته درین پیشه ازین نترسیده اند بدانکه ریا در حق از جمله کبایرست و من بعضی خود کفرست و نزد بعضی نزدیک است
بشرک و هیچ بیماری بر دل آدمی ازین سخت تر نیست که هر عبادت کند خواهد که مرد و زن ببینند تا مرید و معتقد او شوند و هر کس عبادت کردن
او غرض اعتقاد خلق باشد در شان او و بحقیقت خلق را پرستنده باشد نه حق تعالی آن شرک محض باشد و حق تعالی فرمود وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ
رَبِّهِ أَحَدًا یعنی هر کس که امید دارد بلقای پروردگار باید که هیچ چیز و هیچ کس را شریک او نگرداند بعبادت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده که رستگاری در آنست که طاعت خاص از برای خدا کند نه از برای فرمان و در حدیث دیگر فرموده از امت خود از هیچ چیز چنین
نمی ترسم که از شرک کوچک گفتند آن چیست یا رسول الله فرمود ریا در عبادت که روز قیامت حق تعالی فرماید ای ریا کنندگان نزدیک آن
کسان که روید که عبادت از برای ایشان کرده اید و جزای خویشتن از ایشان طلب کنید و فرموده پناه بخدای تعالی برید از غار اندوه گفتند
آن چه جایی است فرمود آن وادیست در دوزخ از برای مرائیان و فرمود ملایکه عمل بندگان با آسمان برند بر یکی بسببی باز گردانند
تا عمل بنده از هفت آسمان بگذرانند و همه ملایکه تشییع آن کنند و از نور آن تعجب نمایند تا بحضرت خدای تعالی رسانند همه گواهی دهند
بپاکی آن عمل حق تعالی فرماید شما ناظر بظاهر این عمل است من بر دل او نگهبانم این عمل خاص مرا نیست لعنت بر وی باد پس ملایکه لعنت
بروی کنند و بر روی او باز زنند گویند عمر خطاب رضی الله عنه بر مردی بگذشت و سر پیش انداخته بود یعنی زاهدم فرمود ای کج
گردن سر راست دار که خشوع در دل میباید نه در گردن و علی رضی الله عنه فرمود مرائی را سه نشانست چون تنها بود کاهل بود در طاعت
و چون مردمان ببیند از نشاط بود و چون بروی ثنا گویند در عمل افزاید و اگر کسی ملتفت او نشود کمتر کند و فرمود که چون بنده حسن
عبادت بریا کند حق تعالی با ملایکه گوید بنگرید که بنده من با من استهزا چون میکند پس نظر از وی باز گیرد و بدانکه ریا چند درجه است اگر
کلی نظر بخلق است آن خود شرکست و این وعید بران مرتب باشد و اگر خاص از برای خدای تعالی بود و در اثنای آن ریایی داخل شود
چنانچه مشترک شود نظر کنیم اگر طرف حق زیاده شود بدان مقدار زیادتی ثواب یابد و اگر از برای حق بود خاص خواه اگر کسی او را
ببیند و خواه نبیند یکسان بود آن ریا نبود اما بهتر آن بود که کسی نبیند که نفس دشمنی بزرگ است و علما گفته اند که اگر کسی را هوی

و روی باشند و در بسیار قومی اتفاق دو آن طاعت نکنند گویند که مردمان گویند ریاست و او ترک آن عبادت کند آن ریاست که اگر کلی نظر او دل
با حق دارد و آن خلق را چون جمادات بیند او درد و توجه خاص نزد جناب الهی آورد و یکی از محققان فرموده که تو چنان بعبودیت حق
غرو علاقه‌ها را انتها آفریده و بعبادت خود فرموده پس یکبار نظر از غیر فرو گیرد و نقلست که عیسی صلوات الله علیه در جایی میگذشت در آن جای
مرغزاری بود و عبادتخانه دید در غایت خوشی و شخصی تنها مستغرق عبادت بود عیسی از معبدگاه و آن عابد بخلوت و آن عمارات و آن
بستانهای خرم و آب روان عظیم ذوقی پدید آمد و آن عابد چنان استغراق داشت که از احوال عیسی علیه السلام خبر نمی یافت چون باز آمد عیسی گفت
ای برادر چه حاجت داری گفت یا رسول الله ای پیغمبر خدای تعالی در عبادت بسر میبرم و حاجتی دارم بر نمی آید فرمود چه حاجت داری گفت میخواهم از حق تعالی
که یک ذره محبت حق تعالی میخواهم عیسی دعا کرد و آن حاجت روا شد عیسی رفت بعد از مدتی باز آمد دید که معبدگاه خراب بود و بستانها همه خشک شده
بود و هیچ اثری از آنها نمانده عابد را دید در گوشه افتاده و چشم در صحرا گرفته عیسی بغایت متحیر شد رفت و سلامش کرد و جواب نداد عیسی
وحی آمد که او ذره محبت ما خواسته این چنین از سر همه برخاست که اگر زیادتی کردی قطره از وجود او نماندی و بدان ای عیسی که محبان ما از غیر ما
غرامت برانند و میخواهند چنانکه شاعر گوید **رباعی** تا گر غیری در محبت مانده است : در درون کعبه دیری مانده است : چون نماند در دل
از اغیار نام : پرده از محبوب برخیزد تمام : اکنون بدان و آگاه باش ای برادر عزیز که این عبادت گوهری است نام دارد و محبت
پادشاهی می بری باید که چشم اغیار بران نیفتد که اگر ظاهر کنی و نظر دزدان و طراران و راه زنان در وی افتد از تو بربایند و تو
تهی دست و دل پر حسرت بحضرت پادشاه در وی خطاب عظیم با تو کنند که امانت ما را ضایع کردی و در زندان آید بر بلای جان من این ریا
ازانست که معرفت ندارد و محبت ذره موفقست چون این هر دو باشند شوق و درد و طلب قطعی باشند و شیخ فریدالدین عطار ره خوش گفت
فرموده **مثنوی** تا نیاید درد این کارت پدید : قصه این درد نتوانی شنید : ذره این درد اگر بخشندت : دل العبد درد دیگر بخشد
گر بود این درد دامن گیر تو : بس بود این درد دایم پیر تو : درد او گر دامنت گیر ددی : رستگاری یابی از عالم همی : عاشقان
این درد را راه دراز : می نشستند ای عجب بوی باز : چند کن چون ناحیل ای خود پرست : تا ز غفلت ذره آری بدست : درد حاصل
کن که درمان درد تست : درد و عالم دارویی جان در دلست : از سر دردی که کس نفزودمت : از صد یک درد داری باورم
در گذر از زاهدی و سادگی : درد باید درد کار افتادگی : هر که در ذلت در تن افتاد : هر که درمان خواهد او جان را بداد
مرد باید تشنه بیخورد و خواب : تشنه کو تا ابد نرسد بآب : هر که زین شیوه سخن مویی نیافت : از طریق عاشقان بویی نیافت

زین سخن گر غصه عمر را از یک نفس پیدا دل کرد دبر از بی‌شکی دانم برآید کار من * مشتعل کرد دو غم و تیمار من * روز خوردم در شب
خوابم نماند * بر جگر خون دل آبم نماند * باد دلم گفتم سرای بسیار گوی * چند گویی تر زبان ما را رجوی * گفت عشق آتشم عیبم مکن
می بسوزم گر بگویم سخن * ذره تا هستی خود نیست بود * صد هزاران پرده در پیش بود * چون زبان من برون آیی تمام هر دو
عالم کل تو باشی والسلام * پس بدانکه ریا رنجی بغایت مهلک است و علاج آن بغایت مشکل است چو اکثر از طفلی مردمان دیده است که در
پی آن افتاده اند و این خوی بد در طبیعت ایشان مستحکم شده و هر روز زیادت میشود تا بجایی که علاج پذیر نیست پس البته زود بعلاج
آن و تجربه آن باید پرداخت تا در طبیعت محکم نشود و زود آن از خود دفع کند **علاج ریا** بدانکه این خوی بد در طبیعت هر کس که باشد
وای بر حال او در دنیا و در آخرت و اسباب ریا بسیار است آن مرتبت که از حق تعالی پوشیده نیست پس باید که در عملی که شروع خواهد کرد در
تحکک اخلاص نیت آنوقت در آن شروع کند و از همه غرضها پاک گرداند و غرضش نه بر مدح خلق بود تا نام نیک حاصل کند یا زنده کا نشت
بد و طاعتی کند یا مذمت او نکنند و چیزی نگویند که سبب انفعال او بود یا آنکه طمع در مردمان کند تا چیزی بوی دهند و حق تعالی بر ضمیر همه
مطلع است تا غرض او چیست چنانکه اعرابی پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و گفت هر که غزا از برای خدای تعالی کند تا کلمة الله عالی گردد و در
راه خداست فرمود علیه السلام بلی اما هر که غزا کند تا از او بشنوند شتری بدست آورد و دیگر از آن غزا غرض آن نبود چرا که نیت او بر آن نیست و این
همه تعلق به نیت میدارد و بدانکه طاعت برای خوشنودی حق تعالی باید کرد که اگر اخلاص نیت دارد وی را غرض و [illegible] ریا کند همه خلایق از خود خشنود
نتوان کرد پس [illegible] بهره کننده باشند و در آخرت او را هیچ نصیب نباشد پس حال که باشد طاعت را پنهان کردن بهتر است و با خلاص
نزدیکتر بود دعا دائم که زبان نیز با ذکر گویا اما اگر کسی باشد که مردمان بوی اقتدا کنند و او از نفس خود ایمن بود و این عجبهات بیش جنبه
بود او را رخصت بود که طاعات و خیرات و صدقات آشکارا کند تا دیگران بوی اقتدا کنند و موافقت نمایند و او را مثل ایشان ثواب
بود اما گناه پنهان داشتن فرض عین بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس گناهی بر وی برود حق تعالی پرده
ستر بر وی نگاه دارد باید که زود توبه کند و در حدیثی دیگر فرموده صلی الله علیه و آله که فردای قیامت حق تعالی بنده خود را در کنف عنایت خود
گیرد و بمشورت با وی گوید ای بنده من یاد داری که در فلان روز در فلان مقام فلان گناه کردی و من بر تو ستر کردم پس بنده گوید بلی باز
می فرماید چنانکه امروز نیز ترا هیچ قدر رسوا نکنم و ترا آمرزیدم اکنون برو و بفضل من در بهشت پس باید که بداند که حق تعالی در وی
ناظر است و همت نظر او نگاه دارد و ترک ریا کند اما ترک نماز جماعت و حج و زکوة و سعی در اخلاص کند تا باشد که بر همه

فصل دهم
از خوی

از خوی بد کبر است و این عقبه بغایت بزرگ است و رنجی عظیم است و از مهلکات است و معنی تکبر آنست که خویشتن را بغایت بزرگ داند
و آن از خوی ابلیس است و متکبر همیشه با جناب حق تعالی در جنگ است چو الکبریاء و عظمت صفت خداییست و از این سبب در قرآن مجید
مذمت متکبران بسیار آمده چنانچه فرماید و خاب کل جبار عنید و دیگر فرموده کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار پس بیان
و ناشناختی و گردن کشی و عناد ایشان همه را بیان کرده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که در بهشت نشود کسی که مقدار
خردل دانه از کبر در وی بود و در خبر است که خلایق نزد سلیمان علیه السلام جمع آمدند و بیست هزار آدمی و دویست هزار پری و با
شاذروان وی بر داشت و تا نزدیک آسمان برد چنانکه آواز ملایکه بشنیدند و دیگر بزمین باز آورد تا بعضی دریاها رسانید پس آواز
شنیدند که اگر یک ذره کبر در دل سلیمان علیه السلام بودی وی را در زمین فرو بردی پیش از آنکه بر هوا بردم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که فردای قیامت متکبران را حشر کنند بصورت مورچگان فرود در زیر پای خلایق افتاده باشند از برای خواری که پیش
حق تعالی داشته باشند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که در دوزخ یک وادی است که آن را هبهب گویند و آن جای متکبران است و فرمود
صلی الله علیه و آله که حق تعالی نظر نکند بر آن کس که دامن در زمین کشد و خرامد بتکبر و فرمود صلی الله علیه و آله که شخصی میخرامید جامه های فاخر
زمین میکشید و بر خویشتن می نگریست خدای تعالی او را در زمین فرو برد تا قیامت همچنان فرو میرود و سلمان فارسی رضی الله عنه میگوید
گر گناهی هیچ عقاب آن سخت بود و گویند که یکی از اولیا شخصی دید که میخرامید گفت ای بنده خدای تعالی رفتن چنین دشمن
میدارد آن شخص گفت مگر [illegible] که مرا نمی شناسی گفت بلی میدانم که تو اول آبی بودی گنده و آخر مرداری باشی
و این زمان حمال نجاستی و پلید بهایی و عاقبت دوزخ جای متکبر است و در حدیث درست آمده که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که هر که تواضع کند خدای تعالی او را برکشد و بلند گرداند و اگر تکبری کند او را خوار گرداند و اگر کسی را گاه بر رنجی گرفتار بود باید که
تکبری در وی نگیرد نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی با صحاب چیزی میخوردند شخصی از در در آمد که بغایت [illegible] داشت
و همه خود را از وی باز میگرفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را بپهلوی خود بنشاند چنانچه ران خود زیر او نهاد و با وی چیزی
میخورد و یکی از قریش آن را کراهت داشت و آن را نپسندید او هم در آن رنج گرفتار شد پس معلوم شد که متکبری خوی بد است
و بسیار آفتها دارد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اعوذ بک من نفخة الکبر یعنی پناه میگیرم بتو بار خدایا از باد کبر
پس کسی که در مقام خودبینی باشد مردم گوید تو خود که باشی و تو کیستی [illegible] من [illegible] نهاد چنانچه حمقان که [illegible]

تعالی بپسندد که کمتر از آن بود که او در شأن خود تصور کرده است آنرا بد برند و میبینند از غیر زبان سفاهت کنند و بدبختی و دشمنی دارند در دل مؤمن
مؤمن دانست که از صحبت این طایفه دوری جویند که واقف باشند که این کس مسلمان کجا رود و چون بیرون آید کافر بود و ما این سبب روشن بگویم
تا عاقلان از صحبت متکبران احتراز نمایند بعضی که ادراک ایشان ضعیف بود اول آنکه اگر کسی پیش ایشان رود و در مجلس ایشان منکرات بسیار
می باشند مثل خمر و زنا و غیبت کردن و مال مردمان بظلم ستدن یا آنکه عود و چنگ زنند یا فی خانه مطربه یا امردان جهت انفعال حاضر کرده باشند
فی المجلس این جوانها ببیند که همه مذهبی محرمات است اگر امر معروف و نهی از منکر نکند و بیرون آید ایمانش ضعیف شود و اگر نهی از منکر بکند و گوید اینها همه
حرامست و همه خلاف امر خداست و نهی بنماید کرد آن متکبر بزرگ گوید تو چه کار داری و چرا پیش ما فضولی میکنی در حال کافر شود و اگر در
برابر حق استکبار کرد این جمعی فاسقان که آنجا باشند همه یکبار بدو گویند که بدبخت چرا پیش بزرگان گستاخی میکنی و تو از کجا و اینها
میرسد پس اینها نیز همه کافر شوند پس این مرد تنها اگر در دینش قوتی دارد گوید که من آنچه حق بود گفتم اگر نشنوید بود که بکنید و آنها انکار
و اعراض کنند و خود ایمان سلامت بدر برد و اگر از تکبر ایشان بترسد و گوید بگفتم بعد ازین چنین نگویم در حال این نیز کافر شود
پس کافر از آنجا بیرون آید پس اولی و بهتر آن باشد که از متکبران دوری جویند چرا که متکبران از خدا دور شوند و از اهل دوزخ شوند
که فرمود جل جلاله الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین **درجات تکبر** بدانکه تکبر چند درجه است که اگر چه همه بد است اما بعضی بد
بدتر است و فاحش تر و ابلیس است که یک تکبر او را ابد الآبدین از درگاه رحمت حق تعالی براندند و ملعون شد یکی آنکه حکم خدای تعالی
ابا کرد دوم آنکه استکبار نمود و سجده آدم علیه السلام نکرد سیوم آنکه گفت که من از وی بهترم لاجرم داغ شقاوت بر پیشانی وی
کشیدند و دیگر جماعتی که تکبر با جناب حضرت کردند و دعوی خدایی کردند مثل نمرود و فرعون لعین و بخت نصر و دقیانوس و امثال
ایشان و متابعان ایشان که همه ملعون شدند و مخذول و در عذاب قیامت مخلد بمانند دیگر جمعی با انبیاء علیهم السلام کردند مثل قوم
نوح علیه السلام و قوم ابراهیم علیه السلام و قوم هود و قوم صالح و قوم لوط و قوم شعیب و قوم موسی و قوم عیسی علیهم الصلوة والسلام و از قوم موسی
علیه السلام یکی قارون بود و این همه متکبران که بوده اند هر یکی بسببی هلاک کرده و در عذاب ابد گرفتار شده اند همه را در قرآن مجید
بیان میفرماید و دیگر متکبران که با بهتر و مهتر عالمیان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تکبر کردند مثل کفار قریش و یهود و نصاری و منافقان
و امثال ایشان و قطعی دیده اعتبار نگشودند و هر روز کوری ایشان زیاده بود و اگر چه قصه هلاک هر یکی ازین طایفه را در چند جای
ذکر فرمود اما درین آیه جمع فرمود که فکلا اخذنا بذنبه تا آخر آیه یعنی که ظالمیم همه را بگرفتیم هر یکی بگناه ایشان و بعضی را سنگسار کردیم و بعضی بباد

به باد هلاک کردیم و بعضی را به آواز جبرئیل هلاک کردیم و بعضی در زمین فرو بردیم و جماعتی در آب غرق کردیم و بعد از آن میفرماید که
ما هیچ ظلم بر ایشان نکردیم و لکن ایشان بر نفسهای خود ظلم کردند و این خود عقوبات دنیاست که پیوسته بعقوبات آخرت باشد که دیگران
ازین عبرت گیرند و ایشان در عذاب مخلد بمانند که هرگز روی خلاص نبینند اما بدانکه تکبر قریش آن بود که میگفتند چون پیغمبری بمالی آمد چرا
بدنیا بمردی محتشم بجا نفرستادند میان این همه کرانکه در ملکهای ما و این بزرگان که هستند یتیمی درویش فقیر را فرستادند و آن بیچاره
از بسکه متکبر و از خود راضی بودند چنان بر کسی بخود در کشیده بودند بخدایی رفته بودند و کسی بحسب و نسب و دنیا از همه قبایل ایشان بهتر و بهتر بود …
قبول نمیکردند لاجرم در درکات جهنم با آن طایفه برابر شدند پس تکبر ایشان چون درجه تکبر اهل اینجا نباشد اگر چه حال این طایفه نیز هلاک خواهم
بود اما اگر خود را باز شناسند و بعلاج خود بپردازند از آن رنج توانند که برهند و تکبر ایشان یا بسبب علم باشند یا زهد یا بسبب پادشاهی و سلطنت
یا بسبب مال و جاه یا بسبب جهل و نادانی که اگر از علم و عقل باشد بدانند که تکبر خصلتی بد است و زود بعلاج آن مشغول شوند و ما درین باب نیز حکایتی
بگوییم آورده اند که در بنی اسرائیل زاهدی بود که از بسکه طاعت کرده بود ابر بالای سر وی ایستاده بود و هر جا که رفتی با وی رفتی و شخصی
تبه کار بود … که کار … روزی این شخص این زاهد را دید که در سایه آن ابر نشسته بود برفت و در سایه آن ابر نشست … شکسته که باشد که حق تعالی
نظری بوی کند و توبه روزیش کند پس آن زاهد نظرش بوی افتاد و از تکبر بانگی بر وی زد و گفت برو ای فاسق بدبخت تو که باشی که با من
نشینی پس آن عاصی بگریست و با دلی خسته روان شد از آنجا پس بقدرت حق تعالی آن ابر از سر زاهد برفت و سایه بر وی افکند پس آن زاهد فریاد میکرد
وحی آمد به پیغمبر آن وقت که او را بگوی که تکبری کردی به یک تکبر تو بردی طاعت و هم ولایت تو بوی دادیم که توبه کار بود اکنون ای زاهد
بگوی که تو نیز توبه کن و کار از سر گیر پس آنکه این یک اشارت علاج همه متکبران بود اگر بشنوند و در خبر چنین آورده اند که روزی پیش
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودند که ناگاه مردی در مسجد در آمد گفتند که این مرد بغایت بزرگ است رسالت صلی الله علیه و آله نظری بوی کرد و نور
نبوت از باطن او چیزی … فرمود آن مرد آمد و سلام کرد و پیش آن حضرت بنشست پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ای مرد حق تعالی
بر تو کرامت بگوی که هیچ در خاطر تو می آید که ازین قوم مجلس بهتر از تو هست پس آن مرد گفت بلی یا رسول الله فرمود که این مقدار کبر است و نفاق
پس یاران همه تعجب کردند و بعضی عابدان نیز ازین نوعها باشند که خود را بغایت بزرگ دانند و جمعی از علما آن که … و تکبر بازنشناسند
و طلب برات خود کرده اند که آن علم است و مجرد این هم تکبر کنند و تکبر ایشان خود ظاهر دیگر جمعی شاهزادگان و فرزندان ملوک
این تکبر می باشد و ما دیدیم جمعی از سلاطین که همه از یک نسل بودند و تکبر بر یکدیگر کردند و با هم دشمنی میکردند که ناکس … با …

آمد و ممالک ایشان مسخر کرد و همه را هلاک کرد که قصه ایشان همین است و یک طفل از ایشان باز نگذاشت و آن قصر و ایوان ایشان بیکبار خراب کرد
چنانچه نه نام ماند و نه نشان دیگر جمعی شیخ زادگان و پیرزادگان و خواجه زادگان و بعضی هندو و از این بگری باشند علی الخصوص ابدین شیخ اهل التفاخر شنیده‌اند
و این قسم می باشند که ایشان را هنری نمی باشد و نیز از معنی خبری ندارند لا جرم افتخار بر پدران و پدرزادگان کنند و فخر بر پدران برده‌اند تا نمانند پس
بدانکه اینست که حق تعالی در کلام مجید میفرماید أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ و در اخبار آمده که در کتب حضرت موسی علیه السلام تفاخر
به پدران میکردند تا به دو پدر پسر رسیدند که مهتران قوم بودند و هم گفتند که ما بزرگ زاده‌ایم پس حق تعالی وحی فرستاد به موسی علیه السلام که یا موسی ایشان را
بگوی که از آن ده نفر در دوزخ اند و تو از ایشان نه‌ای بعضی دیگر باشند که تکبر بجمال کنند و آن نیز بیک تب زایل شود و درین باب شیخ گوید

مفرد

گر غره بجمالی بتبی بریزد ور غره بحسنی بتبی بریزد و بدانکه درین باب حکایتی گفته‌اند **حکایت** گویند که جوانی پیش استادی علم نحو خواندی
و بغایت عاقل و زیرک بود و در خوش قامتی بی‌بدل بود و این استاد را کنیزکی صاحب جمال بود در خانه و روزی این جوان زیرک بخانه استاد رفت
بکاری و ناگاه نظرش بران کنیزک افتاد و دلش از دست برفت پس چون باز آمد به پیش استاد استاد در حال او نظر کرد جوان را از جمال خود دید
پس بغیبت ما طری بخوان آن جوان بیامد و بنهاد درس گرد و آنچه خوانده بود و آموخته بود در حال استاد بدانست که جوان کنیزک دیده است
و این زمان دلش از دست رفته پس حیله‌ای ساخت که کلمه‌ای دفع آن بکند پس بخانه رفت و مسهلی راست کرد و بخورد کنیزک داد و یک طشتی بنهاد و فضلات او
جمله در آن طشت جمع کرد و دیگر از دو شیئی یک کاسه خوش بزیر آن کرد پس آن کنیزک بکنش زعفرانی کرد و چیزی بر روی بست
و کنیزک ضعیف دلش استاد آن جوان را در خانه برد و گفت بگو تا ترا چه رسیده که بر قرار خود نیستی آن جوان بگریست و گفت در این خانه کسی
دیده‌ام و بر وی عاشق شده‌ام پس استاد برفت و آن کنیزک را پیش وی آورد و گفت اینست گفت بلی اما این زمان نمیخواهم که بر
رد کان می‌ماند پس استاد برفت و آن یک طشت فضلات بیاورد و پیش وی نهاد و گفت تو بر عاشق این بوده‌ای پس آن جوان
خجل شد و برخاست و برفت پس بدانکه بر چیزی چنین تکبر کنند آن را نه حقیقت و جایی نشکرات نه جای تکبر و این اهم تا دم مرگ شد
و اینجا هو الله نعت و نعت فرموده چنین میاد و له الکبریاء فی السموات و الارض و دیگر فرموده العظمة ازاری و الکبریاء ردائی پس هر کس منازعت کند در این
او را بشکنم پس هر کس این معنی دریابد و عظمت و بزرگی حق تعالی بداند بقدر فهم خود با او منازعت نکند پس خود را حقیر و زار و خوار و لی
اعتبار روی اخی تا رسنا سرد و دایم مرگ برابر چشم خود دارد و اندیشه لحد و خاک کند و هول قیامت البته هیچ تکبر نکند و وی نماند
بلکه ابتدای کار خود یاد آورد که از وی نه نام بود و نه نشان و هیچ کس یاد وی نمیکرد و اصل او آب پلید بود چنانکه نه چشم داشت و نه دست و نه

و نه گوش و نه جان دیگر آنکه چون بدین عالم آمد چنان ضعیف و نحیف بود که مگسی از خود دفع نمی توانست کرد پس او را قوت و حس و عقل
و دانایی کو بیابی بکمال فضل خود ترا بداد و این همه نعمت ظاهر و باطن ارزانی فرمود پس جای آنست که حق حق تعالی بر خود شناسی
و سر نیک بر آستانه عبودیت نهد چه جای تکبر است این جای شکست و بیچارگیست دیگر در حال زندگانی که همه گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما
و رنجها و بیماریها و صد هزار بلای مختلف که بر سر روی خلق آویخته چنانکه هیچ ساعت از خود ایمن نباشد که مبادا چشمش کور شود یا آنکه
دیوانه شود یا رنجی دیگر سبب هلاک بود دیگر نسیان که بسیار چیزها فراموش کند و با این همه عیبها مادام خود حامل نجاست بود پس چون
شخص این فکرها کند البته دعوی تکبر نماند دیگر آنکه فکر کند که چون بمیرد دیگر روز ... کنند او در آن خانه نتوان بود و زن و فرزند
از وی گریزان باشند و سعی کنند تا زود تر او را بر خاک پنهان کنند و حشرات زمین سر در وی کنند و وجود نازپرورده او خورند
و اگر فکری در اینها کند هیچ قدر کبر نماند و از عاقبت آن خود فکری مکن و علاج تکبر بغیر از اینها نیست و اما دوای عملی آنست که اول
تواضع پیش گیرد و نظر بمتواضعان کند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرده و فرموده و خوی وی آن بوده که بر زمین نشستی
و نان خوردی و هرگز تکیه نزدی و فرمودی که من بنده‌ام و بنده وار نشینم و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است و در رکوع و سجود
پس بدیکه هر چه کبر فرماید نکند و بخلاف آن تواضع پیش گیرد و آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تنها جا بهار فتی و تنها نشستی که هیچ کس پیش وی
نایستد و اگر پیش وی برخاستندی رنجیدی بلکه دوست داشتی و چیزهای طعام خود بر داشتی و بخانه بردی و نمک ندادتی و صحابه گر
نیکو هستندی که از وی بستانند ندادی و میفرمودی که خداوند کالا اولی بود که بر دارد و امیر المؤمنین عمر الخطاب رضی الله عنه در زمان
خلافت دیدند که در بازار میگذشت و از دست چپ ... و یک خرمه بود و دره در دست داشت و خلیفه روی زمین بود و گویند
ابو هریره رضی الله عنه امیری شهری فرستادند روزی پشته هیزم بر پشت بر برد و در بازار میگذشت و میگفت راه امیر بدهید پس بدانکه
ایشان در متابعت چنین بی تکلف و بی تکبر میزیستند و گویند که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در زمان خلافت روز جمعه بمسجد رفت
تا خطبه بخواند و دیگر امامت کند و جامه پوشیده بود و آستین آن دراز بود در راه بقصاب رسید و آستین را بگرفت و گفت این را بر
قصاب آن را ببرید و امیر همچنان بر منبر رفت و خطبه میخواند و چنین بی تکلف و بی تکبر بودی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
شتر خود خود ببستی و علف خود دادی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین خود بدوختی و جامه خود پاره زدی و با خادم
بخوردی چون خسته شدی و بردی و بدوش و با هر که سلام کردی او ابتدا و جامه شب و روز یکی بودی و هر که او را دعوت کردی برفتی

و هرچه بودی بخوردی و هیچ چیز نداشتی اکنون تو خود فکر کن که کی شرف بر آن آسمان و زمین دارد و چنین نیست اندر آن کی نمی
میرسد که تکبر بر مسلمانان کنی و گویی که من بهتر از فلانم و از فلان فلانم حرمت باید چرا که تا میری آن وقت جهل و نادانی خود بدانی و تمیز نشناسی
پس کسی که تکبری ورزد از غایت احمقی باشد و خود را هلاک ابد سازد پس می‌باید که نیک بخت آن باشد که سیرت انبیا علیهم السلام و صحابه کبار
و تابعین و اولیاء حق تعالی پیش گیرند تا از ورطه کبر برهند و حضرت عیسی علیه السلام فرمود که خنک آن کسان که دل ایشان از دنیا پاک گردیده
حق سبحانه و تعالی جزای ایشان است و خنک آن کسان که صلح دهند میان مردم که فردوس اعلی جای ایشان است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود
با صحابه که تواضع کنید تا حلاوت عبادت دریابید و فرمود که چون متکبری ببینید او را تکبر کنید تا مذلت او بوی نماید و چون یار شوید تواضع
پیش گیرید و گویند که هرون الرشید سالی عزلت میفرمود پس خشم بر سواد مصر افتاد و گفت این بود که فرعون بی عون لعین با و تکبر کرد
با جناب حق تعالی و الله که من آن را بجا زوم و بکمترین بندگان دهم و از آنجا باز گشت پس شان که این بود علاج تکبر اگر فهم کردی

فصل

یازدهم عجب است و آن عجوبت بغایت مشکل و از جمله خوبی بد است و حضرت رسالت صلی الله علیه فرمود که اگر هیچ گناه نکنید بترسم از
چیزی می‌ترسم که از گناه بدتر است و آن عجب است یعنی خود بینی و نظر اعمال خود کردن چنانکه اگر کسی صد سال همه شب نماز گذارد و هر روز
روزه دارد و پندارد که کاری کرده است آن پندار را عجب گویند پس آدمی باید که فکر کند که هیچ کس پیش تر از ابلیس طاعت نکرد و بسبب
عجب کار او و حال وی چنان شد که بدترین همه فرشتگان شد که از طاعت نعمت خدای تعالی داند هر که عجب آورد باید که ترس خدای تعالی از
دل بیرون نکند و از مکر خدای تعالی ایمن نشود و داند که در حق الوهیت چه تقصیرها از وی صادر شده و آنها بیاد خود آورد و آه ندامت از سینه برآورد و
آب حسرت از دیده میریزد و خود را حقیر و شکسته میدارد و داند که او را نزد خدای تعالی چه قدر و قیمت بود و جایی که مقربان حاضر باشند
و بدانکه نشانه عجب آنست که شخص همیشه ثنای خود گوید یا اگر کسی ناگاه ثنای وی گوید او را خوش آید بلکه تصور کند که خود بیش از ثناست
مردمان بگویند و میدانند یا اگر کسی او را مدح گوید و دیگر بگواهی رد تا باشد که جمعی دیگر معتقد او شوند و بزیارت او آیند این
عجب است که اگر صد طاعت براسودی می‌بیند اما زیان دنیا و آخرت است او را و هرچند که از ابلیس قدر ... اگر بسیار داند عجب است
و حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که نماز کسی که عجب در آن بود از سری بگذرد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که اگر کسی خنده میکند
و خود را مقصر داند بهتر از آنکه گریه میکند و آن کاری داند غرض آنکه در هر کاری که شخص خود را مقصر دانی و معترف باشی بگناهان خود
و طاعت خود بر بس دانی و استغفار کنی بسیار و امید برحمت حق تعالی داری چرا که این عجب آن زمانی صادر شود پس وقتی که طاعت از سر

از سر علم باشد و آفتهای راه شناخته بود هرگز بر نجی چنین گرفتار نشود پس اگر البته بعلاج آن مشغول شود و اولا باید که همت در دامن
مردی راه دیده زند تا وی ویرا بوی نماید و او عجز خود را بداند و او را خود یقین شود که هیچ چیز نخواند تا حضرت خدای تعالی
چندین هزار نعمت در شان بنده نکند و او را هدایت ندهد یک سجود نتواند از حضور و بداند که سعی و قوت و قدرت و ارادت
در اعضای ظاهر و باطن او پیدا میکند تا قدم در کوی عبادت نهادن تواند و این عمل از وی صادر میشود و این خواهش و داعیه که در
تو آفریده و این سلسله قهر که در گردن تو کرده تا عبادت از تو در وجود آید پس چون همه ملک اوست و در تصرف اوست همه بدانستی او مدد و
قبول آن بر تو پوشیده اند پس عجب از برای چیست و گفته اند که عجب دو چیز پیدا میشود یا در علم او خللی شده باشد یا در عقل او نقصان که اگر در
علم او عقل کامل جمع شود ذره عجب غالب نشود و اگر باشد ترک آن کند اما این قدر هست که تو راه کردانی و ثواب آن عمل هم بفضل
خود بتو میرساند که عمل بی قدرت و علم و ارادت ممکن نیست پس این همه بر مثال کلیدیست عطای خداست که اگر خزینه را در بسته باشد
و کلید بتو دهد که تصرف در آن کنی سودی نبود پس وقتی که کلید بدهد و رخصت بتو دهد تا در آن تصرف کنی پس چه از آن نعمتها
بیابی نه بقوت و قدرت خود یافته باشی و چون این معنی بدانی البته از رنج شفا یابی پس باید که تعجب تو در فضل و رحمت
نهایت حق تعالی باشد که کلید خزاین عنایت بتو داده و همه کفار و فسق را از آن منع کرده و کلید کفر و شرک و معصیت بدیشان داد و در
خزینه طاعت بر ایشان بسته بی آنکه از ایشان جنایتی در وجود آمده بود بعدل خویش جل جلاله و تو بی آنکه سابقه خدمتی بود
بفضل خود در توفیق و توحید و معرفت و طاعت بر تو گشود پس باید که ترا هرگز ذره عجب نبود و گویند که نبی علیه السلام این قدر
بگفت که هیچ شب بر او نگذشت که نه در طاعت بود و هیچ روز نبود که نه بروزه بود پس وحی آمد که یاد او را این توفیق از
کجا بود تو نه آنی که ترا یک لحظه بخود گذاشتیم و بر تو اندک خطایی رفت و تو همه عمر در حسرت و ندامت آن بودی ایوب علیه السلام گفت ای
بار خدایا این همه بلاها که بر من نجی بگذرد بهوای خود هرگز بر مراد تو اختیار نکردم درین بود که ناگاه ابری پدید آمد و منادی
شنید که ای ایوب این صبر تو از کجا بود و بعد از آن ایوب علیه السلام بگریست و گفت بار خدایا بد کردم گفتم که آن نیز بفضل و رحمت
و شفقت تو بود اکنون توبه کردم و حق عز و علا فرمود که اگر نه فضل و رحمت ما بودی بر شما هیچ کس راه را پاکی نیافتی و
نه راه شناختی تا بکاری دیگر چه رسد از اینجاست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ کس بعمل خود به بهشت نرود و نجات
نیابد الا بفضل و رحمت حق سبحانه و تعالی صحابه گفتند تو نیز یا رسول الله فرمود بلی من نیز از این بود که اکابر صحابه میگفتند که کاشکی ما هم

خاک بودمانی با خود نبود مانی پس انکه کسی کمراهنما باند اصحاب درو غ نمایند اما جمعی احمقان باشند که خود را بکسی نسبت کنند بدروغ و بدان
عجب آورند که ما از نسل فلان ابن فلانیم آخر فکری نمیکنند که هیچ نسبت نزدیکتر از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نیست از اولاد و
عترت او و عجب نیز هم دران باطل است چرا که حق تعالی فرموده که در روز قیامت نسب سود ندهد لازم بود که فاطمه دختر خود را گفت که
روز قیامت بعمل باید آمدن نه بنسب پس چه جای کسی که آن حضرت با جگر گوشه خود چنین فرموده چه جای آن بود که کسی اعتماد بر نسب کند و عجب
آورد و جمعی احمقان چنان تصور کرده اند که مگر معصیت ایشان را زیان ندارد و هر چه خواهند کنند و از خون و مال و عرض مسلمانان نـ
اندیشند و این فکر نکنند و ندانند که پسر صلب نوح نبی علیه السلام بیک مخالفت که با پدر کرد حق تعالی فرمود که او از اهل تو نیست یا نوح
بدانکه نسبی چنان سود نبوی نرساند و جایی که فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله آن تقوی و زهد داد و او را ابدا فرمودند پس فاسقان
چون شاید که عجب آورند پس باید که طاعت کنند و امید برحمت حق تعالی و بشفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارند و تا در هر دو سرای آزاد
باشند **فصل دوازدهم** غفلت و از جمله عقبه خوی بد است و عقبه غفلت مشکل است و مظلم هر که در آن تاریکی بماند غفلت بر وی
مستولی شود و بس کسی بر سر چشمه حیات ابدی نرسد و علما گفته اند که غافلان مثال کسی باشند که در سرایی در خواب باشد فاما تمام بگذرد که کسی او را
بیدار و آگه کند پس چون برخیزد کسی بیند دران جا بناسرگردان بگردد تا هلاک شود و سعادت ابدی از وی فوت شود و بسی تبهکار از غفلت
خیزد و بهمه کافران و عاصیان بسبب غفلت در دوزخ گرفتار شده اند و حق تعالی میفرماید در قرآن مجید که غافلان از خوک و کفتار و بدتر ند
چنانکه میفرماید اُولٰئِکَ کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اُولٰئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ و بدانکه غفلت بجنت که شخص را چنان میکردانند
که همه وسال و بیشتر روی بگذرد و قطعی با ز وقت خود نیفتد که او را خود از برای چه آفریده اند و او را چه در پیش است و کاری
از برای آن راه و آن منزل می باید ساخت و همه عمر در فکر آن باشد که چه خورم و چه پوشم و چه کوشم و چه خرم و چه فروشم و در طلب
اسباب این جهان بچه کوشم که ناگاه در میان آن بی خبری اجل برسد و با دلی پر از حسرت از این جهان برود بلکه در آخر عمر خرف شود و نیک از
بد نداند پس فرزند خویش و بیگانه چنان از وی ملول شوند که خواهند تا زود بمیرد و این حاصل اهل غفلت است پس باید که اهل غفلت
بپیری نرسند و درین باب حکایتی بگوییم **حکایت** بدانکه از استاد علما و عالم علیهم الله شنیدم که در شهری از بلاد کوه
مردمان چنان بر شیدند که فرزندان پدران را بر دوش می نشاندند و در کوهی می بردند و می انداختند تا دران صحرا
میخوردند تا روزی پسری پدر خویش را بر گرفت و می برد تا بیندازد در راه خسته شد و او را بر سنگی نهاد پس پیر زنش میگوید که من

نیز چون پدر خویش می بردم که بیندازم هم بر این سنگ زمانی ویرا نشاندم پس چون پسر این سخن بشنید گفت که چون تو هنوز از آن
قدر میدانی ترا نباید انداخت و او را بر گرفت و بخانه آورد و غرض که اهل غفلت چنان میشوند که از هلاک خبر نمیدانند و هم
زندگانی چون خوک و کاو میکنند و بدانکه البته اهل غفلت در پیری بدین بلاهای سخت گرفتار میشوند و مردم از ایشان به تنگ می آیند پس باید
که زود علاج آن بپردازند پیش از آنکه مرگ در آید و امان نیابد امید که حق سبحانه و تعالی همه را از کید و بند شیطان لعین خلاصی بخشد
علاج غفلت بدانکه خلایق بسبب غفلت در حجابند و از خطر کار آخرت بیخبرند که اگر خبر داشتندی چنین غافل و نا پروا
نه نشستندی که آدمی را چنان آفریده اند که اگر خطری بیند از آن حذر کند و این خطرها بنور شرع و دین توان دید و شفقت
اینست که اگر کسی بر سر راهی بیند که خفته بود او را بیدار کند و هم انبیا علیهم السلام از برای این کار آمده اند پس علمای دین نیز به
وظیفه آنست بجای می آورند و احکام خدای تعالی و رسول آن میسازند که اگر بشنوند و بیدار شوند و بدان عمل کنند نجات یابند
و اگر بهوای نفس غافلانه رود در دوزخ افتد که گفته اند هوا و غفلت چون حصیر است که بر سر چاه دوزخ کشیده اند و هر که
غافلانه قدم بر آن نهد در چاه دوزخ افتد و هر که مخالفت شهوات کند در بهشت رود که فرموده حُفَّتِ الْجَنَّةُ
بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ پس جاکه علما بند جماعتی که از قید شهوات آن کنند از این رنج برهند و آنها که از آن
محروم اند در ظلمت بمانند و بیشتر ایشان اهل دیه و وحشت اند که سیاه با از این باشند و بدانکه اهل غفلت بر سه نوع اند بعضی
در خواب اند اگر ایشان را بیدار کنند بیدار شوند و جمعی چنان اند که هر چند لگد بر سر ایشان زنند قطعی بیدار نشوند و بعضی خود
مرد کانند که نه بگوش می شنوند و نه بچشم می بینند و نه بدل نیز فهم میکنند تا در آن غفلت بمیرند پس مرد باید که بیدار شود و از دو
توبه کند و جهدی کند در کار دین و اصلا از رحمت حق تعالی نا امید نشوند **فصل سیزدهم** ضلالت است و معنی ضلالت
گمراهیست و آن نیز از عقبات راه دین است و رنجی عظیم است که ناگه یکی از راه راست بگردد و با این همه دلیلهای روشن در اعتقاد
فاسد افتد و بجز سخنی که از نادانی بشنود و شیطان آنرا در خاطر وی نشاند این همه سخن دانایان پر از دلیل و برهان رها کند
و روی از راه راست بگرداند و هیچ قدر قول صحابان نشنود و راه ضلالت پیش گیرد تا بدوزخ رود نعوذ بالله و این نیز از عقبات
خوی بد است و خصلتهای بد و بسیاری خلایق بدین طریق رفته اند و هم در بیابان ضلالت از راه راست دور افتاده اند
و تحیر و سرگردان اند تا بدوزخ روند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امت من هفتاد و سه گروه هند یکی ناجیه اند

برسانند

و معنی دو دو دیگر در ضلالت اند و گمراهی و مآل ایشان همه دوزخ است پس آن فرقه که اهل نجات اند اهل سنت و جماعت اند باقی
آن معنی دو دو مذهب دیگر همه باطل اند و راه ضلالت گرفته اند و نام هر یکی ازین طوایف در کتاب ملل و نحل علی التفصیل گفته اند
و بدانکه هر یکی ازین قوم باز بچند فرقه منقسم میشوند همه مخالف همدیگر چنانچه فرقه روافض خود چند گروه اند و دهریه چند قوم اند و قدریه
نیز چند فرقه اند و جبریه همچنان و مشبهه و معطله نیز هر یکی چند گروه اند و معتزلی و رافضی و ناصبی و خارجی همچنین هر یکی بچند قسم
و همه گمراه و بی راه و سرگردان در بیابان تاریک بدعت گرفتار شده اند تا بسر ایمان ازین عالم بدان عالم روند و با وجود
شریعتی چنین روشن سر بتاریکی کفر و بدعت برمی آرند و همه نتیجه آنست که از صحبت علما دور اند و ناگزیر بصحبت گمراهی می افتند
و سخن چندی می شنوند و از غایت نادانی آنرا در خاطر خویش جای می دهند پس هر روز ظلمتی و بر سر ظلمتی دیگر در می آید تا در آن ظلمت
متحیر بدان عالم میروند نعوذ بالله و علاج گمراهی آنست که چشم دل گشاید و گوش معنی با کلام ازلی کند که حق تعالی این کتاب هم
بجهة کار فرستاده و به کرم فرستاده و این پیغمبر حکم آن چون بیان فرموده پس آنکه علما این همه سعی بردند تا معنی آن دانسته اند
و آنرا بتواتر دست بدست بیاورده اند تا بما رسیده پس طالب سعی نماید و همیشه ملازم علما باشند و حکمهای قرآن و حدیث رسول الله
صلی الله علیه و آله یاد گیرد و بداند که چون این معنی در دل مقرر شود هر چه خلاف آن بود از هر کس شنود آنرا اعتباری نکند بلکه اعتراض کند
اگر ورا قوت بحث باشد و الا منکر شود و هر چه نداند از علما سوال کند و هر چه از جاهلی جدال کند زود آمنا و صدقنا گوید که اهل بدعت
هر چه میگویند دلیلی چند بر آن میگویند تا نادانان از راه ببرند و بیشتر مبتدعان نظر بانتظام دنیا دارند و از آن آخرت
بکلی بیخبرند و شیطان لعین ایشانرا بدین تسویل داده که حالی دنیا نقد است و آخرت نسیه حالی نقد را بنسیه نتوان داد که دنیا
یقین است و آخرت بدانیست از غایت گمراهی و مثال این کس چنانست که تشنه بر سر آبی رسد و خواهد که از آن آب بنوشد
و کسی وی را میگوید که ازین آب مخور که مار زهر در آن کرده او گوید حالی آب یقین میدانم اما زهر در آن شک دارم پس حالی یقین
میروم و آب خوردن بغایت خوش است پس از آن آب بخورد و هم در آن حال هلاک شود و این قدر نداند که این دنیا باندک
مدتی بگذرد و آن رنج جاویدان بماند پس بلذت چند روزه دنیا مغرور نشود که گوید که درین عالم مرا مالی و جاهی است
اکنون در آخرت مرا هم چنین خواهد بودن و نداند که حق تعالی دشمنان خود را بدنیا فریفته تا از آخرت محروم گرداند و هم از دین
قصه آن دو برادر است که حق تعالی در سورة الکهف بیان فرموده که یکی گفت وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِّنْهَا مُنقَلَبًا

منقلبا و آن یکی دیگر گفته اِنَّ لِي عِندَهُ لَلْحُسْنَىٰ و آن تصور باطل است که احمقان کرده اند که سنت الهی آنست که دنیا از دوستان خود دریغ دارد
و بر دشمنان خود بریزد تا چون دوستان بناز و نعیم بهشت رسند قدر آن بدانند و نعم دنیا را زیاده کنند و دشمنان در دنیا استیفاء
لذات کنند تا عذاب بر ایشان سختر نماید و بدانکه آن دو برادر که در قرآن مجید از حال ایشان خبر میدهد آنست که چون پدر ایشان وفات
کرد مالهای بسیار رها کرد و ایشان هر یکی نیمه برگرفتند و یکی دو باغ بغایت خوش بساخت و قصر نیکو بنا کرد و تجارتها بسیار میکرد و در
و در محبت دنیا گرفتار شد و آن یکی دیگر حصه خود را در راه خدای تعالی صرف میکرد تا همه مال خود بآخرت فرستاد و بعد از آن درویش شد
و زنی و چند فرزند داشت تا روزی زنش میگوید که پیش برادر خود رو باشد که با تو انعامی بخشد این مرد مدتی صبر میکرد تا عاقبت
روزی پیش وی رفت و سلام کرد و از غایت گمراهی جواب نداد و بعد از آن گفت که آخر مال تو از مال من کمتر نبود کجا بردی این مرد
گفت که همه را در راه حق تعالی صرف کردم گفت اکنون برو از وی چیزی بخواه که این که پیش منست بهتر است از آنکه تو فرستاده او
بدین سخن کافر شد و این مرد با دل شکسته روی بحضرت عزت کرد و حق تعالی از جایی که خبر نداشت روزی تمام بوی رسانید و شبانگاه
آتشی برآمد و آن دو باغ و قصرها و زن و فرزندان یکبار بسوخت چنانچه از وی چیزی نماند و بر آن گمراهی بدوزخ
رفت پس سعی می باید کرد که ترک هوی نفس کنند و ترک گمراهی کنند و راه سنت پیش گیرند و متابعت شریعت سرور انبیا محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم کنند **فصل چهارم** غرور است و آن نیز عقبه ایست از خود و آن پندار است که شخص بدان فریفته شود
و حق تعالی در کلام مجید فرماید وَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ یعنی مغرور نشوید بدین حیوة دنیا
و مغرور نشوید بفضل خدا و گمان نیک بخود مبرید و از آفات دنیا و آخرت غافل نشوید پس باید که نظر باز کنید و قلب با سره از نقد خالص
بشناسید که آدمی را عقلی داده تا آبگینه از لعل بداند و سنگ را از بیجاده تمیز کند و زر را از مهره بداند و در طلب باقی چیزی بهتر باشد
که اگر باندک چیزی باز ماند و بدان مغرور شود آن خود سهل چیزی باشد و نشاید که بهیچ وجه نشنید که آورده که شخصی آبگینه پاره در راهی
بدید و بدان مغرور شد پنداشت که گوهری گرانمایه است به بازار جوهر فروشان برد و بدست خواجه صاحب نظر داد که این را قیمت
کن آن مرد بدانست که این کس معرفت جواهر ندارد و بدین آبگینه فریفته شده از کمال عقلی که داشت بر روی وی نهاد که این هیچ
قیمتی ندارد گفت حال آنکه هر چند مدت فریفته جوهر چنین شدی بدو گفت که حالی فرحی از من بستانی و هر روز وقت
بازار پیش من نشینی تا مشتری جوهر تو برسد پس روزی آمد و پیش آن خواجه بزرگ می نشست و جوهرها میدید که قیمت میکردند

وخواجه عیب و هنر هر یکی با وی میگفت تا مدتی بر آن بگذشت او را موقف جواهر حاصل شد چنانچه خود عیب و هنر هر یکی با وی میگفت خواجه
بدانست که شمه راه بدان برده و او را موقف حاصل شده گفت وقت آنست که قیمت جوهر خود بدانی پس آن را از صندوق برآورد و بدست
او داد و او نظر کرد چیزی دید که یک فلس نیرزد متحیر شد و در میان راه اندر جست گفت معذور دار که آن روز موقف این
متاع نداشتم مرا اصلاح کن پس آن خواجه کریم النفس خاطر وی را خوش کرد گفت چون انصاف دادی چنین تا ترا مایه بدهیم و خرید
و فروختن میکن و خواجه خود باش و بمردمان تا توانی کرم کن که من ترا اصلاح کردم پس مایه بوی داد و آن مرد نیز دکانی نهاد و خرید
و فروخت جواهر میکرد اکنون بدانکه مرد جاهل که طاعتی از سر نادانی کند و میخواهد که جمعی بر معتقد خود سازد پس بنیادی
کند و خوابهای دروغ با مردمان گفتن و سخنان بغیاث میان انداختن تا باشد که یکی بر سر شود و مردمان گویند که کرامات
میگوید پس جمعی جهال از روی حمق بر معتقد وی شوند و اجتماعها کنند تا جمعی اهل دنیای بی عقل و حکام بی علم پیش ایشان روند
و هر روز میان مغرورتر شوند و نظر حقارت بمردمان کنند و در محافل و مجامع خواهند که بالای علما و مشایخ و سادات نشینند و خواهند
که هر کس دست و پای ایشان ببوسند پس روز بروز غرور این طایفه زیادت میشود و چون بمیرد بدانند که همه باش آن بهم و بدانکه
علاج غرور آن بود که اول علم عبادت بیاموزد و از آثار و اخبار سلف و مشایخ کبار بازپرسد که ایشان چون بسر برده اند
و معتقدات ایشان برخواند یا از علما بشنود تا هر طاعتی که کند از سر علم و تقوی بود تا باشد که ذوق آن بجان وی برسد و از دوری
برتری بدیگران دهد و صلحا اقتدا بوی کنند و او خود را مقصر داند و بر تقصیرات خود گریه کند و چنان نکند که مدح وی کنند
تا مغرور شود و باید که از حق تعالی ترسان باشد که کسی عاقبت کار خود ندیده اند که در ازل چه قلم بر وی زده اند **فصل**
پانزدهم شره سخن گفتن است **فصل شانزدهم** در آفت زبان بدانکه این فصل تعلق بیکدیگر میدارد و دو بیان
آن هم با هم آمیخته خواهد بود جهت این معنی هر دو را باهم جمع کردیم و این نیز دو عجبست از عجایب طریق دین اسلام و بسی مردمان
بسبب زبان هلاک شده اند و بدوزخ گرفتار شده اند و آن هم از خوی بدست اول بدانکه زبان عجیبی است از عجایب صنع
حق تعالی که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هر موجودی که آدم در تصرف اوست بلکه هرچه در عدم بود در عبارت آورد و آنچه هست
عقل است و هرچه در عقل و وهم و خیال بود زبان از آن در عبارت آورد و اعضاهای دیگر این خاصیت نیست و زبان در همه
مملکت تن تصرف میکند چه اگر در مقابل آدمی افتاده است و هر صورت که در آن نقش است او آنرا بیان میکند و صورت نهان از جبل

بدل مبرا مانند و دل نیز از وی صورت چند میگیرد و شرح آن بسیار بود شمار است ما بدانکه ایمان که اصل همه سعادت است هم بزبان راست میشود
پس دل تابع وی میشود اما اگر بدل کسی اندر و بزبان اقرار نکند ما حکم باسلام وی نکنیم از حکم شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اگر جهودان
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از فرزند خود بهتر شناسند و در دل ایشان یقین بود در رسالت و نبوت او پس چون بزبان اقرار نکردند
همچنان کافر بماندند و بمردند و بعضی بر بیم از خویشان نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودند که در دل ایشان یقین بود در رسالت آنحضرت
اما اقرار بزبان نکردند جهت عار و حمیت و جاهلیت لاجرم کافر از این عالم بدر رفتند چنانچه عبدالله سلام سوال کردند که محمد را چون میشناسی گفت
از پسر خود بهتر می شناسم و یقین من در نبوت وی بیشتر است که از آن پسر خودم چرا که در شأن پسر خود شک دارم که تا کاه باشد که مادرش خیانتی
کرده باشد اما در نبوت و رسالت محمد صلی الله علیه و آله هیچ شک ندارم پس از اینجا بجز دو حسن ایمانیست که بزبان اقرار کنند در جای شد پس اول بار
کلمه شهادت بباید گفتن پس ایمان در باید شد و آن زبان عمل بارکان باید کرد و جمعی نیز بوده اند که بزبان اقرار کرده اند و ظاهر عمل کرده اند
اما بدل ایمان نداشته اند پس ایشان منافق بودند اما بسبب گفتن بزبان خون خود و مال و زن و فرزندان ایشان در امان ماند پس اینکه
عبادت از اینجا آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که الایمان قول باللسان و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان و در حدیث دیگر فرمود
صلی الله علیه و آله که ایمان مستقیم نبود و دل راست نبود تا زبان راست نبود پس بدانکه اسرار زبان بسیار است و آفت آن نیز بی شمار پس جمعی از طاعات
خواندن قرآن و ذکر و تسبیح و ثنا و دعا و تصدیق و سخنان نیکو گفتن در شأن مسلمانان و بیان علم و حکمت و بیان احکام خدای تعالی
و رسول وصلی الله علیه و آله و امر معروف و نهی از منکر و جواب نامه و ملاحده و اصلاح میان مسلمانان و خلق و تواضع و شفاعت و مدح
و بسیاری دیگر از خیرات و حسنات که سبب درجات و ثوابهاست هم از زبان صادر میشود و دیگر فضول و جدل و خصومت و فحش و دشنام و دراز
زبانی و لعنت کردن و مزاح و سخریه و دروغ گفتن و غیبت کردن و سخن چینی و گواهی بدروغ و دو رویی و مداحی بیجا چنانچه موذی
بگوش شود که همه سبب شقاوت و گرفتاری آخرت باشد پس بدانکه بیان کردن این همه فصلها از ضرورت و مهمات دین باشد و عاقل باید از زبان احتیاط
بجای آورد که حکما گفته اند که اللسان جرمه صغیر و جرمه کبیر که علاج آن بجز خاموشی نیست و فضیلت خاموشی بسیار است حق تعالی
در کلام مجید میفرماید لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس یعنی در بسیار مشوره
کردن شما هیچ نیکویی نیست الا فرمودن بصدقه یا امر معروف یا اصلاح میان مردمان پس سخن نباید گفتن الا در خیری یا خاموش بودن و عادت
کردن بخاموشی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که هر که خاموشی پیشه کرد رست و معاذ جبل رضی الله عنه پرسید که یا رسول الله

فضیلت باد کدام عمل افضل است پس آنحضرت زبان از دهان بیرون آورد و انگشت بر آن نهاد و گفت این را نگاه دار یا معاذ که بیشتر
سبب این بدوزخ رود دیگر فرمود صلی الله علیه و آله خبر دهم شما را از آسانترین عبادت صحابه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که خاموشی و خوی نیکو
بسیار گوی سقط گوی بود و حضرت علی علیه السلام فرموده که عبادت ده است نه در خاموشیست و یکی گریختن از مردم و بدانکه بیشتر صحابه را عادت بود که سنگ
در دهان نهادندی تا سخن بی اختیار نگویند و ابن مسعود رضی الله عنه گفتی که از اهل زندان بهتر از زبان نیست بالجمله فضیلت خاموشی از آنست
آفت زبان بسیار است و همه بیهوده ها بر سر زبان می آید و گفتن آن آسان و خوش است فرمود صلی الله علیه و آله که نیکوئی اسلام مرد در آنست
ترک سخن کند که بکار وی باز نیاید هم چنانچه کسی سرگذشت خود بگوید و شاید بود که زیادت و کم در آن بود که اگر نگوید بهتر بود که این سخنان بیشتر
فضولست و لقمن حکیم گوید که سر همه حکمتها خاموشیست و گویند لقمن حکیم مدتی در صحبت داود نبی بود علیه السلام و داود علیه السلام زره بافتی
لقمن میخواست که بداند که این از برای چیست و فضولی می پرسید پس چون تمام کرد در پوشید گفت که نیکو جامه است از برای جنگ پس لقمن حکیم گفت
دانستم که خاموشی عین حکمت است فی الواقع مردمان کمتر در آن چیز رغبت میکنند و بدانکه بسیار گفتن مردم را از ادب بیرون انداخته و کلام ده
میگوید و نمیداند پس علاج این رنج آنست که بداند که مرگ ملازم است و هر آینه بدو خواهد رسید و بذکر و تسبیح کند که خجست است از
برای خود ذخیره میکند پس چون ضایع کند زیانی عظیم بر خود کرده باشد پس زبان باید که بیاد حق مشغول کند یا خاموشی اختیار کند و کسی
کند که از خلق عزلت جوید که سخنهای بیهوده گفتن هم بسبب اختلاط می باشد و یقین بداند که هر چه میگوید بروی می نویسند و حساب
آن خواهد بود آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که درین ساعت یکی از اهل بهشت ازین در درآید پس نظر کردند
و عبد الله سلام در آمد صحابه از وی پرسیدند که عمل تو چیست عبد الله سلام گفت که عمل اندکست لیکن هرگز سخن که مرا بکار نیاید نگویم و مردمان را نخواهم
و طریق صحابه این بوده که چند سخن با کسی گفتندی و آن نیز هم میگفتندی که مبادا که فضول باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که خنک آنکه سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی بکار برد یعنی بنده از کریمه نگشود و بر سر زبان بند نهاد و خاموش شد پس مرد باید
که زبان در حکم وی بود تا سخن بی فکر نگوید تا عادت کند و اگر هر روز بیهوده گوید یا فحش و لعنت کند یا مزاح و مسخرگی کند چنانکه
مردمان را خوار شود یا خنده بسیار کند تا دلش سیاه شود اما اگر گاهی مزاحی کند که کسی از آن نرنجد و سخنی راست گفته باشد بلکه نصیحتی
در ضمن آن بود شاید چرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در همه عمر چند مزاح کرده و هم در کتب آورده اند چرا که رحمة للعالمین بود و او
بیشتر با زنان و طفلان فرمود از این جمله روزی با پیرزنی گفت که زنان پیر در بهشت نروند پس آن پیر زن بگریست و آن حضرت

حضرت علیه السلام فرمود که دل خوش دار که ترا جوان کنند و در بهشت برند دیگر آورده اند که یکی زنی روزی با آنحضرت گفت که شوهر من
کاری بود دارد پس فرمود صلی الله علیه و آله که شوهر تو آنست که در چشم وی سفیدیست آن زن گفت که شوهر من چشمی بغایت خوش دارد
پس فرمود صلی الله علیه و آله که کسی باشد که در چشم وی سفیدی نباشد دیگر زنی در آمد و گفت که مرا بر شتری نشان فرمود صلی الله علیه و آله
که ترا بر بچه شتر نشانم زن گفت که بچه شتر مرا چون برد فرمود صلی الله علیه و آله که هیچ شتر نبود که اول بچه نبود گویند که طلحه رضی الله عنه
پسرکی بود ابا عمیر نام گنجشکی داشت بمرد و او میگریست چون آنحضرت وی را بدیدی صلی الله علیه و آله فرمودی که یا ابا عمیر ما فعل النغیر
و بدانکه بیشتر با زنان و کودکان این سخنها فرموده جهت دلجوئی ایشان تا از هیبت وی نهراسند و عمار رضی الله عنه گوید که روزی پیش
همین آنحضرت بودم نزد من آمد که من از شتر چیزی پخته بودم گفتم که بخور گفت میخورم پس پاره برده و میمالیدم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در میان ما هر دو نشسته بود دست مبارک فراخ بازنهاد تا وی نیز در روی من بازمالید و آن حضرت تبسم فرمود و صهیب رومی
فرمود رضی الله عنه که خرما میخوری و چشمت درد میکند او گفت که بدان جانب میخورم که درد ندارد پس آنحضرت تبسم فرمود
و گویند که روزی آنحضرت خوات بن جبیر را دید که با جمعی زنان سخن میگفت و چون آنحضرت بدید خجل شد و آن حضرت صلی الله علیه و آله
فرمود که چه میکنی او گفت یا رسول الله اشتری سرکش دارم رسنی از برای وی میبافم خوات گوید که بعد از آن آن حضرت هر گاه که مرا دیدی
فرمودی که آن شتر رم کردی و من از آن شرمساری خاموش شدمی تا روزی دیدم که آن حضرت بر خری سوار بود و هر دو پای از یک
جانب فرو کرده نشسته پس فرمود صلی الله علیه و آله که ای خوات آخر آن شتر سرکش چیست گفتم که بدان خدای که ترا براستی بخلق
فرستاده که تا اسلام آورده ام دیگر سرکشی نکرد فرمود صلی الله علیه و آله که الله اکبر الله اکبر این بود مزاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
که در همه عمر فرموده و علمای شریعت آن را بیان کرده اند اکنون بدانکه اگر ازین جنس مزاح بود جهت مطایبه شاید اما اگر دایم مسخرگی
کنند و استهزا بر مسلمانان کنند تا پیش سلاطین معتبر شوند و خود را از برای خورش آتش دوزخ فربه سازند و بزبان دروغ گویند
و وعده خلاف کنند و این دو خصلت از نفاق است و روزی بگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی فرمود که خبر دهم
شما را از اکبر کبایر گناهان شرک است بعد از آن آزار مادر و پدر بعد ازین که فرمود تکیه زده بود نشست آن حضرت و در راست بازنشست و فرمود
که گفتن بدروغ و سوگند بدروغ و فرمود که مومن دروغ نگوید که فرشته از گند آن یک میل راه بگریزد و دل را کور گرداند
دیگر غیبت که دلت واندک کسی ازین برسته اند عائشه گفت زنی را روزی که بغایت کوتاه است فرمود غیبت کردی آب دهن بینداز

چون بیند اخشم خون سیاه بود چه لازمست اگر سخنی گویند که فایده نبود و بزه کار شوند ترک آن کردن اولی بود و قی دیگر سخن چینی است
وحق تعالی فرموده هماز مشاء بنمیم و در حدیث درست آمده که نمام در بهشت نرود و فرموده بدترین شما کسی است که میان مردمان سخن
چینی کند تا میان دوکس یا دو قوم فتنه اندازد گویند حق تعالی چون بهشت بیافرید امر فرمود که سخنی بگو گفت نیک بخت آنکه بمن درآید
فرمود هشت طایفه را بتو راه نبود اول خمر خوار و زناکار و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکس که عهدی بخدای
کند و بجای نیاورد گویند در بنی اسرائیل قحطی بود چند نوبت بدعای باران رفتند و هیچ اجابت نشد وحی آمد بدان پیغمبر که در میان شما نمامی
هست بسبب وی قبول نمیکنم پس منادی کردند و آن نمام بشنید و توبه کرد و دلش پاک کردند اجابت شد آن نیز از خوی بد است خواه که زبان
گوید خواه که چیزی بکسی بنویسد یا بغمازی کند تا فتنه میان قومی پیدا شود **حکایت** آورده اند که شخصی غلامی بفروخت و گفت عیبی نیست الا نمامی
او را برد که بگوید شد بدین عیب بخلاف او بخرید گفت شاید که ترک کند که من وی را از این خوی بد باز آورم پس چون وی را بخانه برد
و چند روز در آنجا بود پس روزی با زن خواجه میگوید که من دانسته ام که خواجه ترا نیک نمیدارد و طلب کنیزکی صاحب جمال میکند که بخرد
اگر بتوانی از سبلت زیر زنخ او چند موی تراشی که من بر آن فسونی کنم که کلی دل خواجه میل بتو کند و عاشق تو شود زن که این سخن باور کرد
پس آن غلام در بازار با خواجه گفت که من تا آمده ام بخانه شما چیزی دانسته ام شاید که بگویم یا نه خواجه گفت بگو پس گفت زن
تو بر جوانی عاشق است و آن جوان پیغام کرده که اگر امشب خواهی شوهرت را بکش اکنون زنت مسلم شب قصد کشتن تو دارد و گفتم
تو حاضر باش پس آن خواجه چون در خانه رفت شب بخفت و گفت که این را امتحان کنم پس چشم هم نهاد یعنی که بخوابم و زنش چنین
دید که شوهرش بخواب رفت برخاست و استره بیاورد تا پاره موی از سبلت بگیرد پس خواجه پنهانی دید که زنش استره
دارد و بر سینه وی بگرفت پس با خود گفت که ما خواهی کرد حالی سر ببرد غلام این سخن راست گفته پس برجست و زن را بکشت و برادران
زن را خبر شد و بیامدند و خواجه را بکشتند پس دو قوم شمشیر در هم نهادند و قتل بسیار واقع شد پس آنکه بهر یکی از این خصلتهای بد
ببینی شر نمام چه خیزد پس آنکه زبان را صدق باید کرد و خاموشی و عزلت اختیار باید کردن والله اعلم

فصل هفتم اندر خشم

و خشم گرفتن از عقبهای مشکل است و از جمله خوی بد است و صفتی مذموم است و آن آتشی است از شیطان لعین که شعله بر دل میزند و هر کس
خشمگین شود چنانکه خود را باز نشناسد گفت پس نسبت وی با شیطان ظاهر است که آدمی چه گویند که ابن عمر از حضرت رسالت صلی الله علیه
سوال کرد که چه چیز باشد که مرا از خشم خدای تعالی برهاند فرمود صلی الله علیه و آله که آن وقت که خشمگین نشوی پس گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای مختصر

مختصر امیدوار فرمود لا تغضب یعنی خشم مگیر که خشم ایمان را چنان تباه کند که آب انگبین را و فرمود صلی الله علیه و آله که هر که خشم تواند که
براند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل وی از رضا پر کرداند و یکی از پیغمبران علیه السلام فرموده که کیست از من بپذیرد و تکفل آن شود
که خشم نگیرد و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت باقی در یک درجه باشد پس ذو الکفل علیه السلام آن را قبول کرد و بران وفا کرد و ترک
خشم کرد و حق تعالی نبوت او را کرامت کرد و بدانکه حق عز شأنه میفرماید که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس یعنی خشم را فرو
خورید و عفو کنید مردمان را پس امتثال امر خدای تعالی و رسول او باید کرد و ترک خشم باید داد اما باید دانست که اصل خشم جبلت و این خشم را
از برای چه آفریده اند و در چه مقام بکار باید بردن و باید که حدود آن داند اول آنکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاحی بود وی را
تا آنچه او را زیان دارد از خود دور کند و باز دارد چنانچه شهوات در وی آفریده اند تا هر چه سودمند است بخود کشد و او را از این
هر دو چاره نیست و لیکن اگر از حد خود بگذرد آتشی شود که در دل زند و دود آن بدماغ رسد و جای عقل و اندیشه تاریک گرداند
تا وی روی صواب و راه نجات نه بیند و بدانکه حکما گفته اند که خشم غول عقل است و لیکن اگر آنچه حق بدیر ضعیف شود حمیت از وی
برود خواه با کافران و خواه با قوم خود و با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و در
مدح صحابه فرموده جل جلاله که اشداء علی الکفار و بدانکه این همه از خشم خیزد پس باید که حد آن نگاه دارند نه زیاد کنند و نه کم
و در میانه نیز باید که باشارت شرع و عقل باشد چرا که فرموده صلی الله علیه و آله که بدان خدای که مرا براستی و درستی بخلق فرستاده
که اگر در خشم باشم بر زبان من بجز از حق نرود پس معلوم شد که مراد از خشم نیست پس آدمی باید که در خشم چیزی بر خلاف شرع و عقل نگوید و نکند
اگر خشمی از کسی بگیرد زود عفو کند و قطعا کینه در دل نگیرد که فضیلت عفو کردن بسیار است چنانچه در حدیث صحیح حضرت رسالت صلی الله علیه
سوگند یاد کرده و فرموده که هیچ مال از صدقه دادن کم نشود و هر کس عفو کند در قیامت عزت یابد و هر کس که مظلمه را از غیر حق تعالی
بخواهد البته درویش شود و محتاج و ثواب عفو آن وقت تمام یابد که بر مکافات قادر بود و عفو کند چنانکه یوسف صدیق علیه السلام برادران را بر
قدرت مکافات داشت و گفت لا تثریب علیکم الیوم و همه را ایمن گردانید از خود و آمرزش نیز خواست از برای ایشان که یغفر الله
لکم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که روز قیامت منادی کنند که بیاید هر که مزدی بر خدای تعالی دارید و چندین هزار خلایق
بی حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله با عایشه رضی الله عنها گفت که هر کس که از رفق بهره مند
گردد بهره خویش از دین و از دنیا یافته باشد و هر که محروم گردد از خیر دنیا و دین محروم شد پس آنکه ترک خشم از مهمات دین است اگر کاری

سختست با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی نظر بکوه احد کرد و فرمود که بتوان چنید که یکی از شما این کوه را چون نقره طلا و زر بدهد

گفتند یا رسول چون توان کرد فرمود صلی الله علیه و آله که یک خشم که فرو برید از بهر خدای تعالی همین مثل است و ثواب آن نزد خدای تعالی پیدا

فصل هژدهم حسد است و این عقبه الیسار نهم مشکل است و از همه بدترین خویهاست و ازان رنجهای مهلکست و تاریکی آن ز زمین بیفتد

رنج که بیان کردیم معظم تر است و نیز فتنهای کار ابلیس لعین بسبب حسد است و بسی از این همه رنجها زاده است و هر فتنه که از اول آفرینش تا اکنون

واقع شده و شود همه زاده او از حسد است و بدانکه اول کسی که حسد برد ابلیس لعین بوده که بر آدم علیه السلام حسد برد و ملعون ازلی و ابدی شد

و این قاعده بد اوست تا هر کسی که حسد برد مثل بزه او نیز ابلیس را باشد چنانچه کسی که اول قاعده نیک نهاد و هر کس که بدان عمل میکنند

مثل ثواب آن عامل نیز بوی میرسد و از ثواب وی چیزی کم نمیکنند از اینست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که اگر ایمان همه امت

من با ایمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه وزن کنند ایمان ابوبکر با همه راجح آید چرا که این قاعده نیک ایمان او نهاد و بدانکه اول خون ناحق

که در زمین واقع شد بسبب حسد بود که قابیل هابیل را بکشت پس از تمام عالم بزه خون ناحق نصیب قابیل بود و بشومی آن حرکت که او کرد

آبهای شور و تلخ شد و زمینها شوره شد و این همه خار و خاشاک از زمین برآمد و ما این قصه ایشان نیز جا ساختیم بگوییم تا وقوف حاصل

قصه هابیل و قابیل بدانکه چون ایشان هر دو پسر آدم علیه السلام بودند و در اول اولاد پسری و دختری با هم می آمدند پس خواهر برادری

با برادر دیگر میدادند پس خواهر قابیل بغایت جمیله بود و خواهر هابیل نه چنان خوب بود و این خود آثار قدرتست که از یک صلب

خوب و زشت زایی آفرید و گویند که حسد وی برای این بوده که خدای تعالی آدم را فرمود که خواهر هر یکی از ایشان را با فرزند دیگر کن

قابیل بدین راضی نشد پس آدم فرمود که قربان کنند زیرا که در آن زمان قربان میکردند از برای خدای تعالی هر چه قبول بود آتشی می

آمد و آنرا می برد و اگر قبول نبود آن نشانه نبود القصه ایشان هر دو قربان کردند و ازان هابیل قبول شد و ازان قابیل رد شد

پس قابیل حسد برد و میخواست که هابیل را بکشد و نمیدانست که چگونه بکشد تا روزی شیطان را دید که سنگی بر سر جانوری زد و بکشت و قابیل

آنرا بیاموخت پس روزی هابیل را دید که جایی خفته بود و او نیز همچون شیطان سنگی برگرفت و بر سر وی زد و هابیل را بکشت پس وی را

بر دوش نهاده میگشت و نمیدانست که با وی چه کند تا ناگاه کلاغی را دید که مرداری یافته و زمین را بکافت و آنرا دفن

کرد و قابیل آن نیز بیاموخت و چنان کرد و در معنی فاصبح من النادمین گفته اند که اگر ندامت قابیل از کشتن هابیل بودی

حق تعالی توبه او قبول فرمودی ندامت او ازان بود که چیزی چنین آنرا در خاک پنهان می توانست کردن چرا چند روز

آنرا بر دوش میکشید و پس از آنکه خون ناحق بعد از شرک اکبر کبایرست و آنکه برادران یوسف علیه السلام قصد یوسف کردند هم بسبب حسد بود

و قصد قتل کردند و بر این هیچ که برادر بزرگتر ایشان بوده با ایشان گفت که او را شما مکشید و در چاه اندازید پس او را در چاه

انداختند و هیچ قدر رحم بران طفل نازنین نکردند و خواطر آن پیغمبر بزرگوار که پدر ایشان بود بیازردند چنانچه هشتاد سال در فراق

یوسف میگریست تا هر دو چشمش سفید شد و آن هم بسبب حسد بوده و ما این قصه را بتمامی در آخر باب بیان آورده ایم و بدانکه

همه دشمنهای ظلم که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ورزیدند و خویشان که آن همه جفا و جورها و خواریها با وی کردند همه

بنتیجه حسد بوده و اهل نفاق هم از حسد منافق شدند و بیقین بدانکه دوزخ از حسودان پر خواهند کردن و بنده باید که بداند

که حسد زهر قاتل است در دنیا و در آخرت چرا که در دنیا دایم تنگدل و کینه دار بود با همه مسلمانان و ازان رنج اندر غم و تنگی باشد

چون کاه بود و کار او نیز تباه بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که حسد عملهای نیکو چنان خورد که آتش هیزم را و دیگر

فرموده که سه چیز است که خلایق ازان خالی نباشند گمان بد و فال بد و حسد که بتر از همه است و فرمود صلی الله علیه و آله که بیاموزم شما را

که علاج آن بچه کنید اول باید که چون گمان بد بری بزبان مگوی و از معاملت آن نگاه دارید و ترک آن کنید و بران مایستید

و بر فال بد هیچ قدر اعتماد مکنید و چون حسد پدید آید پس شما زبان خود را از مقالت آن نگاه دارید و دیگر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم

که در میان شما پدید آمد چیزی که بسیار امتهای پیش از شما بسبب آن هلاک گردند و آن حسد و عداوتست بدان خدایی که جان محمد

بدست قدرت اوست که شما در بهشت نشوید تا ایمان ندارید و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست ندارید و این بدان حاصل شود که سلام

بر یکدیگر فاش کنید و در خبر است که حضرت موسی کلیم علیه السلام مردی را دید که در سایه عرش بود دانست که عزیز کرده خداست

سوال کرد که این چه کس است و نام وی چیست یا رب العزه پس حق تعالی جل جلاله فرمود که نام وی را نه بگویم اما از کردار وی ترا که

تا از خبر دهم بدان یا موسی که او کیست هرگز حسد نبرده و پدر و مادر خود را نیازرده است و نمامی نکرده است و زکریا پیغمبر علیه السلام

فرمود که حق تعالی وحی کرد بمن که حسودان دشمن من اند و بر قضای من خشم میگیرند و قسمتی که من در میان بندگان کرده ام

نمی پسندند یعنی گویند که بهتر ازین می بایست کردن چرا که این همه نعمتها فلان را داده و بمن نداده و حسد آن باشد که زوال

نعمت کسی خواهد و ازان وی باشد و وی را نباشد و این حسد است و گویند اما اگر خواهد که او را باشد و مثل آن از خدای تعالی

خواهد آن حسد نباشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که شش کس اند که بشش گناه بدوزخ روند بی حساب اول امیران

بجور و عرب بعصبیت و دهاقین به تکبر و بازرگانان بخیانت و اهل روستا بنادانی و علما بحسد و انس بن مالک رضی الله عنه گوید که روزی پیش حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودیم فرمود که این ساعت یکی از اهل بهشت از در درآید پس نظر کردیم مردی از انصار از در درآمد و نعلین
از دست چپ آویخته بود و آب از محاسن وی میچکید پس روز دیگر آن حضرت همان بفرمود دیگر نگاه کردیم و همان شخص درآمد تا سه روز هم
چنین فرمود پس عبدالله عمرو بن العاص رضی الله عنهما خواست که بداند که عمل وی چیست پس چون شب درآمد بخانه وی رفت و گفت باید زمانی
دارم حالیا امشب مهمان توام پس شب با وی ببرد و از وی هیچ عملی زیادتی ندید بغیر از آنکه شب از خواب درآمدی یاد حق کردی پس عبدالله
عمر رضی الله عنه با وی گفت حال آنکه من با پدر هیچ نزاعی نداشتم اما سه روز از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درشان تو چنین شنیدیم و من
خواستم که عمل تو بدانم که چیست تا ما نیز بدان کار کنیم او گفت که همینست که دیدی عبدالله میگوید که خواستم که بروم گفت ای عبدالله بدانکه یک چیزی
دیگر هست گفتم که آن چیست گفت آنست که هرگز حسد بکس نبرده ام و نبرم پس عبدالله عمر گفت دانستم که این منزلت بدین یافت و عون بن
عبدالله رضی الله عنه یکی از ملوک را پند میداد و میگفت دور باش از کبر که اول معصیتی که بکردند کبر بود و حسد بود دور باش از حسد و حرص
که آدم را علیه السلام بسبب حرص از بهشت بیرون کردند و پسرش بحسد برادر بکشت و در باب حسد بسیار حکایات آورده اند از جمله بکر بن عبدالله
این روایت کرده **حکایت** روایت میکنند که شخصی ملازم پادشاهی بود و هر روز از میان مجمع برخاستی و این سخن بگفتی که نیکان
را نیکویی برسد و بدکردار را کردار وی کفایت بود و ... پادشاه را این سخن که این شخص میگفتی خوش می آمد
و این مرد را سخت عزیز میداشت و هر روز او را عطایی بدادی شخصی بروی حسد برد روزی در غیبت او با پادشاه گفت این کس را چنین عزیز
و مکرم میداری میگوید که پادشاه را بوی دهن بغایت ناخوش است پادشاه این سخن را باور نکرد و گفت دلیل برین چیست گفت فردا او را نزد
خود بخوان و با وی سخن در میان آر بر شما روشن شود روز دیگر بگاه رفت و آن مرد را بخانه خود برد و طعامی پیش آورد و سیر بسیار
در آن طعام کرده بود و بخورد پس چون بیرون آمدند گفت پیش پادشاه رو و این مرد گفت تو برو که من با تو کاری و حقی دارم پس آن مرد
برفت بدرگاه پادشاه همچنان بقاعده اول احترام او کرد و پیش خود نشاند و با وی سخن آغاز کرد و این مرد از جهت
آنکه سیر خورده بود دست بدهان و بینی باز نهاد و پادشاه را گمان افتاد که آن مرد راست گفته است پس بغایت در خشم شد و او را
عادت چنان بود که هر عطایی بزرگ که بکسی دادی خود بخط خود نبشتی بیکی از عاملان خاص نوشتی که برسانند و این جرم فرمانها چون
نزدیک تو آید زود وی را بکش و پوستش پر از کاه کن و بمن فرست پس نامه را مهر کرد و بوی داد و او بستد و قوم و نشادان بیرون آمد و راه

و راه پیش گرفت پس در حال آن حسود را بدید گفت کجا میروی این شخص گفت بدانکه امروز عطایی یافته ام که هرگز نیافته بودم
و پادشاه بخط خود بفلان عامل نوشته است که بمن دهد و بستانم پس آن حسود حسدش زیادت شد و گفت چه باشد که بحق
آن نمکی که بامداد با هم خوردیم که این عطا در کار من کنی و آن را بمن بخشی پس این مرد اجابت کرد بامداد یاد آمد و آن را بوی داد
و خود بخانه خود رفت پس آن مرد حسود چون این خط بستد بشتاب پیش آن عامل رفت و بوی داد عامل آن را چون باز کرد
گفت ای مرد چه کرده که اینجا فرمانست که من ترا فی الحال بکشم و سرت پیش ملک فرستم پس گفت والله که این در حق دیگری نوشته اند
این را تو رجوع با ملک کن پس عامل گفت که من در فرمان ملک توقف نکنم پس وی را بکشت و سرش پیش پادشاه فرستاد و چون پیش
پادشاه بردند نگاه کرد و خصم وی دید ازین تعجب کرد اما صبر کرد تا بامداد که آن مرد حاضر شد و بقاعده خود برخاست و همان
سخن بگفت پس پادشاه گفت که ای شخص آن نامه چه کردی این مرد گفت که فلان کس از من درخواست بسیار کرد و سوگند داد و من او را
بوی بخشیدم پس گفت که ای مرد در شان تو چنین و چنین گفت این مرد گفت حاشا که من هرگز این نگفته ام و نگویم پس پادشاه
گفت تو پس چرا دی روز که با من مشورت میکردی دست بر دهن و بینی باز نهادی گفت ای ملک بدانکه او دی روز بامدادگاه بدر خانه
من آمد و مرا ضیافت کرد و سیر بسیار در طعام کرده بود و من آن را خورده بودم در اجتماع شما گفتم مبادا که از آن بوی سیر بدماغ
رسد دهان و بینی از آن بگرفتم پادشاه عظیم خرم شد فرمود حسد وی او را بکشت و تو بصلاحیت نیکی پس وی را انعام بسیار بداد و گفت
که تو هر روز همین سخن میگوی تا مردمان از آن پندی یابند بعد از آن وی را عزیز و مکرم داشت **حکایت** در جامع الحکایات آورده اند که
شخصی بود و بر همسایه خود حسد می برد روزی با غلام خود گفت ترا کاری بفرمایم اگر بجای آوری از مال من آزاد شوی گفت چه
باید کرد شب غلام را بر بام خانه همسایه رفت گفت مرا آنجا بکش و سر خود گیر که آزادی غلام گفت غرض تو ازین چیست گفت
میخواهم که او را بگیرند و مالش بستانند و او را بازکشند غلام مبالغه کرد که این ... بدین چه داعیه است من چگونه ولی نعمت خود را
بکشم گفت البته ترا این کار می باید کردن و سر خود گرفتن غلام از جهت آزادی قبول کرد و خواجه را در آن بام بکشت و از
در برفت روز دیگر آن همسایه را بگناه بگرفتند و جمعی دیگر و هم محبوس کردند تا ثابت شود و قصاص کنند پس خویشی از آن این
خواجه حسود در شهری بدین غلام رسید گفت اینجا چه میکنی گفت چه مرا آزاد کرد و من اینجا آمدم گفت هیچ حجتی داری غلام
سوگند بخورد گفت این چه سخن باشد پس او را باز پس آورد و رفت که بخواجه سپارد گفتند چند روز است تا وی را کشته اند و خلقی در

زحمت بس طپانچه بر غلام افتاد او را پیش حاکم بردند که چندین کار تو کرده است بگوی والا از چوب زنیم و تعذیب کنیم گفت من را بگویم
حال اگر خواهید من بر این مرد همسایه حسدی بردم شبی او را بر بام خانه او بردم و گفتم مرا بکش که از مال من آزادی هر چند که من مبالغه
میکردم گفتی که میخواهم زحمتی بدین همسایه رسد من نیز فرمان وی در بکشتم پس آن بیچاره را خلاص دادند و غلام را قصاص کردند
و آن حسود در عذاب الیم بماند تا بدانی که حسد خصلتی چنان بد است که بکشتن خود راضی است و از عمر خود بیزار میشود و چنین گفته اند
که حسد بس کارها کند **بیت** حسد گر بر نهادت چیره گردد ✽ دلت از زندگانی سیر گردد ✽ حسد خصلتی اول کین بر آرد ✽ با خر تخم را از دین
بر آرد ✽ حسد چون آتش افتد در رگ و پوست ✽ که سوزش خود نداند دشمن از دوست ✽ حسد بردن ندارد هیچ سودی ✽ از این
آتش نبینی غیر دودی ✽ حسد اول که ابلیس ملعون ✽ خدای آسمانش کرد بیرون ✽ حسد کم بری بر کار دین بر ✽ علم بر عالم
علم یقین بر ✽ و ابن سیرین رحمه الله علیه میگوید که من بر هیچ کس حسد نبردم چرا که اگر از اهل بهشت است که همه دنیا از آن است بخش
آن نعمت آخرت هیچ قدری ندارد که او را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است اگر همه نعمت دنیا او را باشد و همه ایام دنیا در
تنعم بسر برده باشد چون نظر بر دوزخ افتد همه از یاد ببرد و دیگر این نعمتها و راحت سود دارد چون مآل آتش بود و اگر
علاج حسد مطلبی این یک سخن آن بزرگ دین تمام شده است ابو درداء رضی الله عنه میگوید که هر که از مرگ بسیار یاد میکند وی را
شادی بود و نه حسد و از شیخ حسن بصری رحمه الله علیه سوال کردند که مؤمن را حسد باشد گفت برادران یوسف را فراموش کردی و گفت چنین
توبه کنند خدای تعالی عفو فرماید و در گذارد پس تعجب باید کرد و حسد حرامست و اصل آن دوستی که کسی را نعمتی باشد و زوال آن خواهد و خواهد
او را نباشد و از آن وی بود حسد نیست اما اگر نعمتی بر کسی بیند و حمد خدای کند و داند که دهنده آن نعمت الله تعالی است هم از بی طلب
کند و بخواهد نیکو باشد اما اگر ظالمی یا فاسقی نعمت حق در فسق صرف کند زوال آن نعمت حسد نباشد چرا که زوال فسق طلب کرده باشد
نه ظالم اگر توبه کنند آن کراهت نماند و از آن حسد بود و اگر نعمت کسی که ره نباشد و مثل آن خواهد آن غبطه باشد و آن در کار دین بود
بغایت نیکو و پسندیده و اگر خواهد که دیگری عالم شود یا زاهد شود یا سخی گردد اینها همه نیکوست و حکم خدای تعالی که سابقوا الی مغفرة من
ربکم یعنی خود را در پیش افکنید از بهر ثواب آخرت و حسود نمیداند که زیان خود میکند و سود بحسود که اگر بداند حسد نبرد و خود را در
عقوبت ندارد این قدر عقل ندارد که هرچه تقدیر کرده باشد البته خواهد رسید و سر موی زیاده و کم نخواهد شد و بحسد وی کم و بیش
نشود پس حاسد را فایده نبود گویند که یکی از انبیا علیهم السلام در حق زنی بدخوی گرفتار بود و بنالید بحضرت عزت پس وحی آمد که از وی

وی بگریز که مدتها منغص شود و بگذر که تقدیر چنین رفته است و یکی از پیغمبران در بلای عظیم گرفتار بود و بسیار دعا میکرد و زاری
می نمود وحی آمد که پیش از آفریدن آسمانها و زمین این تقدیر کرده ایم و قسمت تو این آمده اکنون چه گویی از برای تو قسمت باز گردانیم
کریم صبر کن تا با خود رسد چون بداند که تقدیر رفته بمقتضای قضا دید و حسد نبرد که عقوبت حسود از آن است که بقسمت حق تعالی راضی نیست
و ابلیس چون کسی را دید در فقر و درویشی و ثواب آن میداند که چند است او را وسوسه میکند بحسد تا از آن ثواب محروم شود و بدوزخ
و نشستید پس باید که بداند که حسد از شیطان است و آن را از خود دفع کند و باطن خود را از این اخلاق بد پاک گرداند چرا که این وجود آدمی چون
بستانیست اگر آن را عمارت نکند باندک مدتی خارستان شود و ثمره آن فاسد شود پس باصلاح آن باید پرداخت که هر تا درختی فاسد
از بیخ بر آورد و درختی با ثمره بازجای آن نهد تا باموره را باصلاح آورد چنانچه هر چیزی بضد آن دفع کند تا از مهلکه خوی
بد باز رهد و بخلق و خوی نیکو خود را محلی و آراسته گرداند و واقعه الجناب حضرت رسالت که صلی الله علیه و آله که شبی یکی از کفار عرب
که بزرگ قبیله بود از اهل بادیه آمد و گفت امشب مهمان توام با مجد او را در حجره خود فرود آورد و طعامی نیکو پیش وی نهاد و بخورد
و بخفت فرمود تا در حجره در بستند که از کافر ایمن نتوان بود پس در اثنای شب او را اقتضای حاجت دست داد چون در را بسته دید
مضطر شد فرشی که بود بار گرفته فراغت کرد بامداد چون در بگشادند آن مرد از خجالت زود بدر رفت و شمشیر فراموش کرد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله چون از نماز بامداد باز آمد در آن حجره رفت بوی ناخوش شنید احتیاط کرد آن را بدید با هیچ کس نگفت
بنشست و آن را پاک میکرد اعرابی چون بصحرا رسید شمشیر بیاد آمد پس زمانی فکر کرد که باز گردم یا نه عاقبت باز گردید و گفت
باشد که هنوز کسی آنجا نرفته باشند و بتعجیل باز آمد دید که آن حضرت خود آن را پاک میکند از غایت انفعال گفت یا محمد ترا خادمی نیست
که خود این کارها میکنی فرمود کرم من روا نمیدارد که بگذارم که دیگری بر عیب مهمان مطلع شود ترا چه باز گردانیده گفت
شمشیر رها کرده ام شمشیر برداشت و بدستش داد و عذرش میخواست که معذور دار گناه ما بود که در نوبسته بودیم و چندان عذر
خواهی بکرد که او را از آن خجالت بدر آورد این مرد با خود فکر کرد که این خصلت در این مرد نشاید که در هیچ کس از
بنی آدم نباشد اول اگر او را چه که با چندین دشمنی کرد و عیبی چندین بر من بپوشید در جای چنین خجالتی نرسید و شمشیر بدستم داد و دیگر
چندان عذر خواهی کرد که آن خجالت از من بدر برد این خلق و کرم و شجاعت و مکنت که او دارد هیچ کس نیست که او پیغمبر
گفت یا رسول الله ایمان بر من عرضه کن پس او را تلقین کلمه شهادتین کرد و مسلمان شد و بقوم خود باز گشت و همه را دعوت باسلام کرد و همه

ایمان آورده‌اند برکت آن خلق نیکو اکنون بدانکه درین هژده فصل اسرار و حکمت بیان کرده شد که اگر کسی را عقل فایز بود و عزم دین
و مسلمانی داشته باشند در آن تأملی نیکو نماید تا از همه شقاوتهای دنیا و آخرت برهد و بهمه سعادت دنیوی و اخروی برسد و او را حاجت
بعلوم بسیار و مطالعه کتب نباشد چراکه در بسی گنجینهای اسرار غوطه خورده‌ایم تا این گوهرهای شب‌افروز بدست آورده‌ایم و بر اهل ایمان
نثار کرده‌ایم والله الموفق والمعین اما اصل آنست که بخوانند و بدانند و در آن فکری کنند و در خاطر ممکن کردانند و بران عمل کنند
و در تهذیب اخلاق کوشند و در طلب رضای حق سعی نمایند و عقیده خود را از هرچه خلاف مذهب سنت و جماعت است نگاه دارند و با همه مخلوقات
بخلق و خوی خوش بسر برند و در همه امور حق تعالی را بر خود حاضر دانند و بزرگان دین و مرشدان شرع سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بر خود
نصیحتی کردند و رفتند سعادتداران آنست که آن نصیحت را قبول کرد پس حق ایشان بر خود بشناخت و در هر عملی که شروع کنند
ایشان را بدعای خیر یاد آرند و طریق آنست که اگر یکی ازین اخلاق ذمیمه و آن خصلتهای ناپسندیده که ازین پیش رفت اگر در
خود مشاهده کنند بدفع آن مشغول شوند تا از خوی بد بکلی خلاص یابند و توفیق از حق تعالی جویند و در سحرگاهان بتضرع و زاری
بلکه از خدای تعالی خواهند و صحت و عافیت جهت طاعت و عبادت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم همیشه این دعا فرموده و در حدیث
صحیح آمده و اثرهای عظیم ازین دیده‌اند دعا اینست اللهم انی اسئلک الصحة والعفة والامانة وحسن الخلق
پس شب باید مداومت بدین دعا کردن ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد وسلم اللهم ارزقنی الحیاة علی الاسلام والسنة وامتنی الموت علی الایمان
والسنة واحشرنی فی زمرة العاملین بالکتاب والسنة برحمتک یا رب و درویشی چند بیت گفته و ما آن را نیز
بگوییم **بیت** درین زندان حریف چند باتست * کزان یاران جدایی بایدت جست * یکی بخل و دوم خشم و سیوم جهل
چهارم مکر و پنجم شهوت و ناز * ششم کبر و حسد هر هفت یارت * کزین یاران قبیح رفت کارت * ازاینها بگسل و بهفت
دیگر جوی * تواضع پیش گیر و انگه قناعت * کم آزاری کن و پرهیز و طاعت * ز حکمت گر هستی خردمند * بگسل ازاینها و با اینها
۷ رفیقان زرین و ناموردی ۳
درپیوند * تمام شد باب دهم از کتاب بحر السعادة بعون الله تعالی و بعد ازین در باب اخلاص و تقوی شروع نماییم ان شاء الله تعالی والحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

چون درین کتاب بحر السعادة ده باب را بعبارت بیان کرده شد و بسی اسرار و حکم از قرآن و احادیث و سخنان صحابه و تابعین و بزرگان

و بزرگان دین و سالکان شرع سید المرسلین صلی الله علیه و آله و بارک و سلم معلوم این زمان شد در دانا اخلاص زنیم و قدم در طریق
تقوی نهیم باشد که از برکات انفاس مخلصان و متقیان و متابعت آثار ایشان حق عز شانه نظر عنایتی درین شکسته
بضاعت فرماید و همچنین از انفاس نوربخش مخلصان و عزیزان التماس حق تعالی نظری دارد تا کار هر دو جهان برآید باینکه نظر شفقت
دریغ ندارند آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشه چشمی بما کنند *

باب یازدهم در اخلاص و تقوی

بدانکه این باب مشتمل است بر چهار فصل همه در فضیلت اخلاص و تقوی که مراد از عبادت اخلاص است و هر طاعتی که دران اخلاص نبود
چون جسدی بود بی روح و تن بی سر پس هم عملی باید که نیت خود را خالص کرداند از همه ریا و سمعه و هرچه غیر رضای حق تعالی
و توجه خالص بحضرت عزت کند و این معنی بداند که اخلاص ثمره تقوی است و تقوی ثمره از رضای الهی باشد و این هر دو خصلت
ثمره معرفت بود که هرچند بنده عارفتر تقوای او بیشتر و این هم اصل سعادت است و سبب رحمت جنات است

فصل اول در اخلاص

بدانکه حق تعالی جل جلاله در کلام مجید بندگان را در چند آیه باخلاص فرموده که وما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و جایی دیگر فرموده الا لله الدین الخالص یعنی امر نکردیم الا بانکه
بندگی با اخلاص کنند چراکه دین خالص از آن خدایست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که اخلاص سری است از اسرار حق سبحانه
در دل بنده مومن پس هرکس که وی را دوست دارد اخلاص روزی وی دهد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با معاذ جبل رضی الله عنه گفت
که یا معاذ عمل باخلاص کن تا اندکی ترا کفایت باشد و عمل وقتی خالص بود که از همه کدورت ریا پاک و مطهر کرداند که حضرت
پاک بجز از عمل پاک نپذیرد و بدانکه اخلاص رکنی اعظم است بر جمیع اعمال و تقوی دران نگاه باید داشتن و از بینی خیانت باینکه
است که بهر چشمی نزانه بیند چنانکه یکی از بزرگان دین رحمه الله در خواب دیدند و از وی باز پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت
که در ان حضرت مرا حاضر کردند و اعمال من عرض کردند و هر یکی بسببی باطل کردانیدند و من بخجلت سر در پیش انداختم پس حضرت عزت
فرمود که تو یک عمل باخلاص کرده بودی که ترا بدان عمل بخشیدم پس گفتم که یا رب العزة آن کدام است فرمود روزی در سرما
وضو میکردی و مگسی از سرما بسوی آب آمد ایستی خلاص کردی ما نیز ترا امروز عفو کردیم بعوض آن و بفضل خود آمرزیدیم و
اخلاص آن بود که یکبار نظر از خلق فرو گیرد و جمله آفرینش را هالک و فانی داند و مرتبه ریا در طاعت خود راه ندهد که گفته‌اند
ریا فرموده که شرک است و شیطان رجیم درین معامله کرد یار ریایان و اهل صلاح میگردد پس بیشتر این طایفه در ورطه می افتند

بدین سبب که در خاطر ایشان این داعیه پیدا میشود که مردم معتقد ما شوند و دوست ما دارند و در معاملات با ما مسامحت کنند و در محافل ما را
بلند نشانند و امثال اینها اما آن نیز بچند درجه باشد بعضی کمتر و بعضی بیشتر اگر نظر وی کلی بخلق است این خود شرک است و حق تعالی
در کلام مجید فرموده که وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا پس هر کس که کلی نظر وی بر خلق است از دیدار حق تعالی محروم است و حق تعالی در جای
دیگر فرموده که فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِینَ هُمْ یُرَاءُونَ وَیَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ
یعنی ویل چاهی که در دوزخ است و از آن میترسند و این جای آن کسانیست که نماز کنند و نماز ایشان بر سهو بود و خلل از غایت غفلت با
ریا کنند و اخلاص و تقوی با آن نباشد و سر بسر همه بر سهو و خلل بود و اگر آمیخته بود آن مقدار که خالص بود ثواب یابد و آن مقدار
که ریا در آن بود عذاب یابند پس معلوم شد که عمل با اخلاص در آن حضرت قدری و قاری خوب دارد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در این حدیث فرموده که چهار طایفه حاضر کنند روز قیامت اول جمعی شهیدان و جمعی عالمان و دیگر جمعی مالداران و جمعی عابدان پس از ایشان سوال
کنند و هر یکی جوابی گویند فرمان آید بسوی غازیان که شما چون بغزا میرفتید نیت آن بود که گویند مردی دلیر است و حال آنکه
آن گفتند مردمان و با عالم گویند که تو علم بدان نیت آموختی که گویند مردی بغایت دانشمند است و حال آنکه آن گفتند و با مالدار
گویند که تو سخاوت بدان کردی که مردمان گویند مردی کریمست و آن مردم گفتند و پس عابد را گویند که تو عبادت از بهر آن کردی
تا بانند که خلق در شأن تو گمان نیک برند و بر تو ثنا گویند و آن گفتند پس بفرماید تا اینها را بدوزخ برند و در سجین بایشان در رسد
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که بر امت خویش از هیچ چیز چنین نمی ترسم که از شرک کوچک پس صحابه گفتند یا رسول الله آن چیست
فرمود صلی الله علیه و آله که ریا در طاعت و فرمود که روز قیامت حق تعالی فرماید با مرایان که شما نزدیک آن کسان روید که طاعات از
برای ایشان کرده اید مزد خود از ایشان طلب کنید و حضرت حق تعالی فرموده که من از شریک بی نیازم و در روز قیامت ندا آید که ای
نابکار غدار کردارت ضایع و مزدت باطل و شداد بن اوس رضی الله عنه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیدم که میگریست
پس از وی سوال کردم فرمود که میترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بت را پرستند یا آفتاب پرستند یا ماهتاب پرستند یا
آتش بلکه می ترسم که عبادت بریا کنند نقل است که حفظه اعمال علما را دفع کنند و از سر آسمان البسبب فتح کنند که هر یکی بنوعی
آلوده شده تا عملی از صفت آسمان درگذرانند چنانکه همه ملایکه از نور آن تعجب کنند پس حق تعالی فرماید که لعنت بر آن کس باد که عمل
کرده است که من مراد وی میدانم که نه از برای من کرده بلکه ریا کرده پس چون ایشان این بشنوند همه ملایکه بر وی لعنت کنند و بر وی

وی زنند پس این همه وعید که در شأن ریا آمده بنده مومن که اخلاص پیش گیرد و بداند که همه خلایق مامورند بعبادت و هیچ کس از این
رسته اند پس شخص باید که همگی همت و نظر او بجناب حق تعالی باشد و کلی نظر از خلق قطع کند و بداند که نوعی از ریا آنست که چون در خلوت
باشد در طاعت خشوع و آرام کند و چون کسی پیدا شود در خشوع و طمانیت افزاید و بسیار بوده که اصل عبادت خدا را بوده و در اثنای
عبادت ریا ناگاه آلوده میشود و خدای تعالی باسرار دل همه مطلع است و گویند که یکی از مخلصان شبی که مردمان از مسجد بدر آمده بودند در مسجد رفت
و چراغ را کشت و خواست که نمازی چند از سر اخلاص کند و بخفتند پس چون در نماز ایستاد در اثنای نماز آواز در شنید و پنداشت که شخصی در
مسجد آمد پس شیطان او را وسوسه کرد که این کس ترا دیده باید خفتن پس تا صبح نماز گذارد پس چون صبح شد چراغ آورد شخصی دید که در نماز بود
و این عابد نگاه کرد سگی را دید که در گوشه خفته بود پس این عابد طپانچه بسیار بر روی خود زد و گفت ای نفس از سگ با ترسیدی چنین این
همه نماز از بهر سگی کردی پس از سر شد خود را دانید و توبه کرد و چنان مخلص شد که هرگز نفسی بریا نزد و آنکه بعضی گفته اند که ریا
بل اخلاص است گویا بدین معنی حمل کرده اند اما آنچنان نادر می شد پس آن باشد که قطع ریا نبود و بدانکه اسباب ریا بسیار است
و هر یکی بنوعی باشند جمعی باشند که خود را بوضعی برآورند و فوطه بر سر نهند و خرقه در پوشند و سر را در پیش افکنند و پیش ایشان بهمین
کنند و با آنکه قدرت عالی جاهی دارند خرقه دریده در پوشند و اظهار زهد کنند از دنیا و همگی همت ایشان خود دنیا باشد و بدر خانه
حکام ظالم روند بعضی بطمع یا از جهت تعصب تا از املاک ایشان را چیزی باز ستانند و عزی بریا صرف کنند و ظاهر صوفی باشند
و سر مویی از معنی خبر ندارند و دیگر جمعی باشند که در گوشه بنشینند و عبادتی کنند و جمعی از عوام گرد ایشان برآیند و آوازه ایشان
برند که فلان کس صائم الدهر است و چندین سال است تا حیوانی نخورده و هیچ از کسی نیز قبول نمیکند چه اگر اندک باشد اما اگر طلا بسیار باشد
بستانند یا اگر قریه ده هزاری باشد یا پنج هزاری بستانند و مدتی در میان خلق بریا نزیند تا که مرگ برسد و همه باطل کنند و آنچه حاصل
کرده باشند با سهم بیت المال گیرند و بلشکری دهند و ما هم دیده ایم و بتجربه معلوم کرده ایم دیگر جمعی باشند که بهر مسجدی مقیم شوند تا
اسم ایشان بصلاح شهرت گیرد پس قدم از آن نشناسد و یکباره باز نمیگردد چون مدتی چنین کنند حکام سبیل بدان وی کنند و از غایت
طالب چیزی از ایشان قبول نکنند و اگر مسافر فقیر پیش او رود و مرید او شود تا رعایت او کنند تا آوازه زهد و کرم او باطراف
برند یا بازرگانان چون بدان شهر روند اول بدیدن وی روند و با آن دوستی کنند تا مال بضاعت بوی دهند یا از بهر وی
تجارت کنند پس شب و روز همت وی بر آن باشد که جذب قلوب کند جهت جاه و مال الیق اوقات طاعات بصحبت خلق و سخن دنیا

گذارند تا هم دران ریا بمیرد و نفی دست و دل بسازد حسرت بدان عالم رود هر کس بدرد طلب شهرت گرفتار شد و نفوذ خود را ثابت
تا در شهر مشهور نشود چنانچه کسی ویرا نشناخت بلکه هیچ کس نام وی نمیدانست تا کرد وضعی خوب برآورد و در مکان شرع طاقها و خطبات
با فراط گوید و جمعی که آن فهم ورزند بر وی جمع شوند و در شهر شهرتی بیابد و باید که تا بنهایت مشهور شود و داند که شهرت در طلب
عظیم است اما طالب هر خوش می نماید باقی امن نمانت بغیر از حق نداند باشد که نور علم هم را از شر شهرت برهاند **بیت** که شهره شهر
مثنوی
نز الناس ضع در گوشه نشین خوبی هم و سواسی ضع آن به که از خود را کیاسی ضع کس تو نشناسد و تو کس نشناسی ضع خصوص در وقت
که خلایق بجود عظیم درمانده اند از جهت معاش تنگ لاجرم هر کس اگر جان ریا در میکنند و محققان مخلص چنین گفته اند که هر مقدار
از طاعات که تعلق با آفت دارد هر قدر غرض دنیوی که بدان جنم دارند البته بریا آلوده شود پس طریق اخلاص آنست که کلی نظر از
غیر حق فرو گیرند که حق تعالی بر اسرار و ضمایر جمیع اشیا مطلع و داناست و چنان علم او محیط است بر همه کاینات که ریگان نشیند
ضعیف می بیند پس سعی باید کرد که عمل خود خالص گرداند که دران روز که ابلیس سوگند خورد بعزت خدای تعالی که من همه بندگان ترا
راه برم الا بندگان مخلص پس ازین است معلوم میشود که مخلصان دستی ندارد پس سعی باید کرد تا مخلص شوند و آنکه فرموده که مخلصان
بر خطر عظیم اند از آنست که راه اخلاص بغایت باریک است و ابواب ریا بسیار و بی شمار است و وعید بسیار در قرآن و حدیث بر آن آمده
پس بنده مومن باید که اخلاص پیش گیرد و بداند که همه خلایق مامورند بعبادت و هیچ کس ازین رسته و ناجی علما محققین گفته اند
که این کس چنان داند که حق تعالی بغیر از وی نیاز دیده و او را بعبادت فرموده پس طاعتی که کند غیر حق را نبیند و بیکبار از خلق دل بگرداند
و هیچ غرضی از اغراض بر نفس نیاورد و این کاری بغایت مشکل است و چنان دقیق است که فرموده که مثال مور سیاه در
که در شب تاریک بر پلاسی سیاه و یا بر سنگ سیاه رود تو خود اندیشه فرمای که چه چشمی تیز بین باید که آن را دریابد غرض آنکه نظر
از خلق قطع کند **حکایت** آورده اند که منصور عمار رحمة الله علیه چون وفات کرد یکی از اولیا او را در خواب دید که در بهشت بر تختی
نشسته بود و بغایت در نعیم داشت پس از وی سوال کرد که مگر بسبب آن طاعتها که میکردی بدین منزلت رسیدی گفت نی
برادر بدانکه هر نمازی که در همه عمر خود کرده بودم هیچ قبول نکردند و این در گفت که از بهر چه رد کردند گفت از بهر آنکه بسبب نشستی در
مسجدی نماز میکردم و خلیفه میگذشت پس من سختی کردم تا بدانند که من در مسجدم و هم نماز من بدین قدر رد کردند پس گفت
که مگر از برای آن حجها که کردی این مرتبه یافتی گفت که من چهل حج پیاده عرض کردم قبول نکردند و فرمود که یک نوبت فاری در

در بادیه رفت با بیدی دیگر گفتم مگر بدان ثوابها که در راه حق تعالی کردی گفت نه آن نیز قبول نشد فرمود که روزی در بغداد در دولت
بگذشت که عجب دلیری بها کردم در راه حق تعالی گفت که چون همه را رد کرد بچه چیز این درجه یافتی گفت که چون دیدم که جمله طاعات
همه بباد بی نیازی آمد پس سر خجالت در پیش افکندم و آنحضرت فرمود تا مرا بدین درجات فرود آوردند پس سوال کردم که همه بفضل
گفت یا رب سبب رستگاری من بسبب چه بود فرمود چون حالا که روزی تو وعظ میگفتی و در دعا گفتی الهی بر من و بر همه مجلسیان من رحمت
فرمای و بنده مخلص دران میان بود و گفت آمین ما ترا و همه مجلسیان در کار آن بنده مخلص کردیم پس ثابت شد که عبادت خالص باید کرد
و از ریا احتراز باید کرد و چون میداند که حق تعالی بروی ناظر است و علم وی بروی محیط دانایی حق تعالی ترا کفایت بود کس حاجت
بعلم دیگری نیست و اگر زبان بازگوید آن نیز هم ریا بود و شمه اگر راست گوید و اگر نگوید بنده دروغ گوید آن بدتر باشد
و عقوبت آن زیاده تر بود پس آنکه اخلاص صدق نزد خدای تعالی قدری دارد و در آخرت نافع باشد پس بکلی نظر از
رعیت داشتن و مسامحت کردن خلایق فرو گیرد و از شادی و نشاط نفس نیز حذر کند که من این همه عبادت را پنهان میکنم
یا اگر بی اختیار روی ظاهر شود شادی نکند بلکه شادی بفضل و کرم حق تعالی باشد که این تقصیر و گناه که از من صادر میشود آن
حضرت پرده ستر برین پوشید و یکی ظاهر نکند و این طاعت شکسته که از خلق پنهان میداشتم آن را ظاهر کرد پس در اخلاص فواید
و آن ستایش خلق را کاره بود و شادی وی از برای آن باشد که حق تعالی بر کسی که بهوای محبت چیزی مشغول گردانیده و این کمترین بندگان
بفضل و رحمت خود دفع عتاب از دنیا داده و محبت طاعت خود داده و در دل وی نهاده و او را بخود مشغول گردانیده و از غیر
خود بی نیاز گردانیده پس درین مقام حمد ثابت قدم باشد و بدین شکرانه در اخلاص بکوشد و در طاعت افزاید و از خطر راه نیاه
حق تعالی و فضل حق سبحانه و بر خود نشناسد و فرح او بدین باشد که فرموده عز من قائل قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ
فَبِذَٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا و بدان نیز شاد نشود که دیگری بقول و فعل او اقتدا کند و بسعادت ابد رسد اما بشرط آنکه مدح و ذم پیش وی
یکسان باشد تا مخلص باشد و این را وقتی بداند که بر دقایق علوم واقف شود و آفات بداند که از جاهل چه داد و از این واقعات بسیار
دست دهد و ندانسته از امتست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که دو رکعت نماز از سر علم بهتر است از عبادت سالها که نادانی کند
و بدان نماز مغرور شود پس عمل کننده و فرض باشد که اخلاص نیز ریا جلند که تا عبادت را پاک و مطهر گردانند از ریا و سمعت و آراسته گرداند
باخلاص و صدق و امید دارد که در نزد آن حضرت قبول فرماید و سعی در اخلاص کند تا رستگار شود چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمه گوید **بیت**

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی . صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست . و بدانکه اخلاص ثمره تقویست که تا ترس خدای تعالی بر دل غالب
نشود طاعت از سر اخلاص نکند و تقوی اصل کار است و هر وعده خیر که بندگان را داده اند بسبب تقوی خواهد بود پس این فصل دیگر
درین باب در فضیلت تقوی و درجات آن بیان کنیم والله اعلم و خاتمه این کتاب بنور تقوی منور کردانیم تا ختم کار هم بتقوی بود
که فرموده والعاقبة للمتقین **فصل دوم** در بیان تقوی بدانکه حق تعالی از اول قرآن تا آخر فرمود بندگان را بتقوی و فرموده و همه را
بدان فرموده چنانچه در اول سوره بقره فرموده که الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين در معنی الم مفسران را
چند قول است بعضی گفته اند که امیر المؤمنین ابوبکر الصدیق رضی الله عنه فرموده که این سریست که هیچ کس نداند الا الله سبحانه و تعالی و بعضی
گفته اند که نام سوره است و جمعی بر آنند که نام قرآن است و بعضی گویند که نامی از نامهای خدای تعالی است یعنی انا الله اعلم و اری
یعنی معبود سزاوار پرستش که جامع جمیع صفات کمال است و دلالت بر ذات همه ذرات کاینات و هیچ از لطف او غایب نیست
دیگر گفته اند که الف اشارتست بآلاء و نعماء حق سبحانه و تعالی و لام اشارتست بذات الله تعالی و لطف او و میم اشارتست بمنت او
بر جمیع موجودات دیگر گویند که الف اشارتست بذات خدای تعالی و لام جبرائیل است علیه السلام و میم محمد است صلی الله علیه و آله و جمعی دیگر
گفته اند که الف اشارتست بقیام در نماز و لام اشارتست برکوع در نماز و میم اشارتست بحالت سجود در نماز اما اختیار قول صاحب
کشاف ایقاظ و قرع عصا است یعنی فصحای عرب چون حرف چنین بشنوند بیدار شوند پس بعد از آن مستمع شوند که از عقب
آن چه خواهد آمد چون بشنوند که ذلك الكتب بیک متوجه این کلام شوند پس ذلك اشارتست بکتاب یعنی قرآن که کلامیست از حق تعالی
که در آن هیچ شکی نیست و راه نمایست مر متقیان را پس معلوم شد که اول هدایت می باید دیگر تقوی بعد از آن نماز و زکوة و یقین بآخرت
و ایمان بغیب و دیگر احکام پس هیچ لباس مر اهل ایمان را بهتر از تقوی نیست و فرمود حق جل جلاله و لباس التقوی ذلك خیر و گرامی
ترین خلق نزد حق تعالی متقیانست چنانکه میفرماید حق جل جلاله ان اكرمكم عند الله اتقيكم که اگرچه نزولش خاص در شان امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق است اما حکمش عام است یعنی هر کس که قدم در کوی تقوی نهد البته او را گرامی فرماید و فرموده در کلام قدیم و لنعم
دار المتقین جنات عدن یعنی چه نیکو خانه ایست متقیان را این بهشتهای جاودانه پس بنده که حضرت حق جل جلاله خیر
و خوبی و سعادت جاودانی خواسته او را براه تقوی ثابت میکرداند و بدانکه هیچ پیغامبر از تقوی نرهیده و با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله چنین خطاب فرموده که یا ایها النبی اتق الله یعنی ای برگزیده ما بترس از خدای خود و با هم مردمان این فرموده

که بترسید از پروردگار خود چنانکه میفرماید یا ایها الناس اتقوا ربکم و این بدانکه معنی تقوی ترس خدای تعالی است و تا تقوی نبود
ترک نافرمانی نکند و بفرمودهای حق تعالی کار کردن ننهد پس اصل کار تقوی باشد و آن نیز بحسب درجات بعضی را بیش تر بود و چون
انبیا و اصفیا و صحابه و اولیاء الله اهل صلاح هر یکی را مرتبتی باشد اول بیان تقوی و ترس انبیا علیهم السلام و ملائکه مقربین
علیهم السلام با وجود آنکه انبیا همه معصومند بلکه همه واجب العصمة اند و ملائکه هم چنانکه میفرماید لا یعصون الله ما امرهم
و یفعلون ما یؤمرون در شان ایشانست ایشان همیشه از ترس خدای تعالی ترسان و لرزان اند چو اکه معرفت بجلال و عظمت
حق تعالی دارند پس ترس در دل ایشان مستولی شده ازین بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که افضل و اکمل انبیا بوده شبها بودی
که بر خواستی و چندان نماز کردی که پای مبارکش آماس کردیدی و چندان بگریستی که خاک سجده گاه را گل کردی تا حق سبحانه و تعالی
فرمود که طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقى یعنی ای حبیب ما این فرو فرستادن قرآن بتو نه برای آنست که این
همه بار بر جان خود نهی الا که از بهر آنست که پند دهی مر مردمان را تا از ما بترسند و عایشه رضی الله عنها میگوید که من شبی از خواب در آمدم
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در جامه خواب ندیدم پس دست هم در آن حجره احتیاط میکردم که ناگاه دستم بر پای مبارک آن
حضرت آمد و آن حضرت صلی الله علیه و آله سر بسجده نهاده بود و میگریست پس گفتم یا رسول الله حق تعالی نه گناهان اول و آخر ترا آمرزیده
پس این همه ترس برای چیست پس گفت ای عایشه چنین است نه شکر این نعمت باید کرد و ابراهیم خلیل صلوات الله علیه چون نماز کردی
جوشش دل مبارک او از یک میل راه می شنیدندی نفقت چون ابلیس مطعون شد جبرئیل علیه السلام و میکائیل و همه ملائکه علیهم السلام
میگریستند تا آمد پس حق تعالی فرمود که این گریه از بهر چیست گفتند یا رب العالمین از مکر تو ما ایمن نیستیم فرمود جل جلاله که چنین
باشید و قطعا ایمن مشوید و از محمد بن المنکدر رحمة الله علیه روایت کرده اند که چون حق تعالی دوزخ را بیافرید فرشتگان بگریه در آمدند
و میگریستند تا آنگاه که آدمی بیافریدند آن وقت در حال خاموش شدند و دانستند که از بهر ایشانست و حضرت رسالت صلی الله علیه
فرمود که هر وقت که جبرئیل علیه السلام بیامدی نزد من لرزه بر اعضای وی دیدمی از ترس خدای تعالی تا روزی از جبرئیل علیه السلام
سوال کردم که میکائیل علیه السلام چرا هرگز نمیخندد گفت تا آتش دوزخ را بیافریدند وی هرگز نخندید از غایت خوف و فرمود
صلی الله علیه و آله که داود علیه السلام چهل روز در یک سجده میگریست تا از آب چشم او گیاه برست پس گفت بار خدایا خطای مرا
بر کف دست من بنویس پس حق تعالی گناه او بر کف دست او نقش فرمود پس داود علیه السلام همیشه در آن می نگریست و زار زار

میگریست چنانکه اگر یک قدحی بدست وی دادندی نیم از آب دیدهٔ وی پر شدی و گویند که چندان بگریست که آب در چشمش نماند پس
خطاب آمد بوی از حق تعالی که یاد آور دمی که گناه را فراموش کردی هر چند که گناه تو عفو کردیم اما تو آنرا فراموش مکن هیچ وقت پس
هر مدتی روزی معین بودی که داود علیه السلام نوحه کردی پس چون آن موعد برسیدی داود علیه السلام هفت روز چیزی نخوردی
و پیش زنان نیز نرفتی پس در صحرایی همه خلایق جمع شدندی و از وحوش و طیور نیز داود علیه السلام ابتدا بحمد خدای تعالی کردی و بعد از آن
وصف بهشت بکردی و دیگر از مهابت دوزخ سخنی چند بگفتی پس گناه خود یاد آوردی و بنیاد نوحه و زاری کردی پس ترسیدی و بهر آن
بر زمین بیفتادی که چندین هزار مرده شدندی تا زمانی که سلیمان علیه السلام بر سر وی بایستادی و گفتی ای پدر بس که بسیاری
از خلایق مردند و یحیی ابن کثیر رحمة الله علیه روایت کرده که روزی چهل هزار از خلایق حاضر بودند در مجلس داود علیه السلام و سی هزار
در نوحه و زاری وی بمردند و او کنیزکی بود که ویرا گرفتی مبادا که اعضای وی از هم دیگر جدا شود از ترس خدای تعالی که گردی
غایب بودی و گویند که آدم علیه السلام چون بزمین آمد در زمین سیصد سال میگریست از ترس خدای تعالی و نوح نبی علیه السلام همین
از ترس حق تعالی نوحه کردی چنانکه از بسیار نوحه او را نام نوح شد و یحیی بن زکریا علیه السلام چنان نظری جلالی یافته
بود که در طفلی آن ترس بدل مبارک او غالب بودی که دایم در بیت المقدس طاعت کردی و میگریستی و گویند که کودکان او را
گفتندی بیا تا بازی کنیم او گفتی بروید که ما را نه از برای بازی آفریده اند و چون پانزده ساله شد از میان خلق بدر رفتی و در
کوه و صحرا گشتی و گریه کردی و زکریا علیه السلام روزی بوی رسید و او چندان گریسته بود که دو شکاف در روی وی پدید آمده بود
و پاره نمد بر روی خود باز نهاده بود و او را بخانه برد و مادرش با وی گفت که ای جان مادر که این دوزخ نه خاص از برای تو
آفریده اند حال اگر تو خود هیچ گناه نکرده این همه ترس چیست و از این گونه چند سخن خوش با وی بگفت و بعد از آن بالش
بنهاد و تا زمانی سر بنهاد که ناگاه بنوحه برخاست و از جای بجست پس مادرش گفت آخر ترا چه رسید گفت که الهام از حق تعالی رسید که
ای یحیی سکرات موت و اهوال قیامت و خوف دوزخ باز پس پشت خود انداختی و چنین ایمن خفتی پس او دایم با طاعت کردی
و گریستی پس آخر تو فکری بکن که یحیی معصوم که گناه هرگز نکرده و در دلش نیز نگذشته هرگز در مقام تقوی چنین ترسناک
بوده پس عجبا از این غفلت که ما داریم و در قیامت که خلق اولین و آخرین سر خجلت در پیش انداخته باشند و در
عرق خود غرق باشند و هم در مقام دهشت و حیرت باشند و هیچ کس را مجال سخن گفتن نماند حق عز و علا فرماید که ای محمد

محمد و ای حبیب من امروز روز بازار تست اکنون بخواه تا بدهم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در زیر عرش سر بسجده نهد و فرماید
یا ربی امتی پس در شفاعت گشاده شود و اهل ایمان همه نجات یابند تا حدی که فقرا نظر باز پس کنند و در میان خلق کسی را ببینند
که روزی لقمه نان بوی داده باشند در دنیا و شفاعت از برای ایشان کنند و با خودشان به بهشت برند و هر کس که بهر قدر دوست
شفاعت یافت و از حوض کوثر شربتی خورد چنان ذوقی یابد که چون برق خاطف بر صراط بگذرد چنانکه از آتش محبت این
آتش دوزخ فرده شود و گویند آتش دوزخ گرد زود بگذر از من ای مؤمن که نور تو آتش مرا بکشت و بدانکه این صراط بر
دوزخ کشیده سه هزار ساله راه و از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و محققان گفته اند که صراط بر مثال الحکمت در راه بهشت
تا هر کس ایمان و تقوی خود بران عرض کند اگر ایمان خالص بود چون برق خاطف بگذرد و اگر اندک غباری یافته بود چون
باد بگذرد و گویند که بعضی چون اسب تیز تگ بروند و اگر آلوده گی زیاده بود چون پیاده روند و اگر نعوذ بالله بمحبت دنیا
گرفتار شده باشند آن قوم افتان و خیزان روند پس معلوم شد که این تفاوت بحسب ایمان کامل و ناقص باشد تا از تپش آتش
دوزخ از همه کدورت پاک شوند آن زمان شایسته بهشت عنبر سرشت شوند که بهشت جای پاکان و متقیان است چنانکه حق تعالی
فرموده قوله تعالی اُعِدَّت للمتقین اما کافران و بدبختان و منافقان و ظالمان و بسیاری از عاصیان بینی که چون باران
در دوزخ ریزند و آن قلابها از دوزخ در ایشان زنند و در دوزخ کشند ایشان را پس آنکه سعی باید کرد تا ایمان خود را از غل
و غش عصیان نگاه دارند و با خلاص و تقوی بجا آرند که حق تعالی همه مؤمنان را بتقوی فرموده بلکه چنان برسید که از حق ترسندگان باشید
و باید که نمیرید الا آنکه مسلمان باشید پس هر که راه تقوی پیش گرفت حق تعالی جل جلاله او را نیز دوست دارد و او را بهشت در
فرود آورد و بلقای کریم خود او را البته مشرف گرداند و بر پیشانی اهل ایمان بخط از نور نبشته باشد که بسم الله و بر روی راست الرحمن و بر روی
چپ الرحیم و چون قدم بر صراط نهد چون بگوید بسم الله هزار ساله راه رفته باشد و چون بگوید الرحمن هزار سال دیگر رود و چون
بگوید الرحیم از صراط بسلامت گذشته باشد و در حدیث درست آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که مرا در بهشت بردند
و زنی از انصار زن ابوطلحه دیدم که بر تخت خوب نشسته بود و از وی پرسیدم که این درجه بچه یافتی او گفت که بدان خدمت که روز
خندق از آن تو و از آن یاران تو کردم و حق تعالی این درجه مرا کرامت فرموده و این قصه اگر چه درین باب مناسبت
چرا که درین غزا هم بیان ترس حضرت ولی اسرار و معجزات نیز درین قصه مندرج است و هر کس که درین قصه خوب تأمل نماید بسیار در بهای

و موفق بر آن وی گشاده شود ان شاء الله تعالی **قصه غزوه احزاب** محمد بن اسحق رحمه الله در سیرت چنین آورده که در سال پنجم از هجرت
حضرت صلی الله علیه و آله جمعی از یهود بنی نضیر و غیرهم اتفاق کردند مثل سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانه بن الربیع با جمعی از
قبیله یهود بپیش قریش رفتند و گفتند که شما این تحمل از محمد میکنید از بهر چیست ایشان گفتند که او دعوی پیغمبری میکند و ما صدق و کذب او معلوم
نداریم و حال آنکه شما اهل کتابید اکنون شما بگویید که ما بر حقیم یا او ایشان گفتند که شما بر حقید و اکنون ما آمده ایم تا با شما متفق
شویم و دفع او و لشکر او را بیندازیم و مدینه خراب کنیم پس مشرکان چون این سخن بی مغز شنیدند همه بغایت خرم شدند و گفتند که
اگر راست میگویید شما با ما موافقت کنید و بتان ما را سجده کنید و آن بدبختان با وجود آنکه نبوت او را بیقین میدانستند از غایت
حسد سجده بتان کردند و با ایشان هم سوگند شدند پس همه قبایل عرب عزم غزو کردند و همه کفار عهد و پیمان بستند و کارساز
کردند و بنی قریظه رفتند که ایشان با حضرت رسالت صلی الله علیه عهد کرده بودند و چندان مبالغت کردند که ایشان را نیز از
عهد بدر آوردند و چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسانیدند آن حضرت همه صحابه را جمع کرد و فرمود که ای یاران
بدانید که یهود غطفان و بنی نضیر با قریش و جمیع وفود عرب یکی شده اند و روی با ما دارند اکنون فکری درین باب بکنید
پس صحابه همه گفتند که ما تا جان در تن داریم بدولت تو شمشیر بر فرق کافران زنیم پس فرمود صلی الله علیه و آله که این لشکری بیقیاس است
و تدبیر این لشکر باید کرد پس سلمان فارسی رحمه الله علیه گفت که یا رسول الله در ملکهای عجم از برای لشکر بسیار خندق گرد شهرها میکنند
اکنون تو نیز بفرمای تا ما نیز گرد مدینه خندقی بزنیم پس حضرت رسالت صلی الله علیه این رای را پسندید و بعد از آن بدست مبارک
خود گرد مدینه طرح خندق بکشید و هر چهل گز بر ده صحابه بخش کرد و صحابه همه در آمدند و از سر جد کار میکردند چنانکه
آنحضرت صلی الله علیه و آله بدست مبارک خود کار میکرد و خاک میکشید و در ان حفر خندق بسی معجزات ظاهر شد اول آنکه جابر
بن عبدالله انصاری رضی الله عنه گفت که در میان خندق بسنگی رسیدیم و هر چند که کلنگ و تیشه بدان میزدیم ذره از آن
جدا نمیشد پس رفتیم پیش آن ماه روی و گفتیم یا رسول الله بدانکه حال ما بدین موجب است آن را بگذاریم و بگذریم پس آن
آب طلب کرد و چیزی بران بخواند و با دهن بران دمید و فرمود که این آب بر آن سنگ زنید پس چون ما آن آب بر آن سنگ
ریختیم سنگ بگداخت و همچون موم نرم شد و معجزه دوم آنکه خواهر عبدالله رواحه رضی الله عنه قدری خرما بدختری داد
و بنزد عبدالله رواحه فرستاد تا عبدالله از آنجا نشت بکار برد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آنجا حاضر بود و گفت بیار ای

ای دختر آن دختر آن را در هر دو دست حضرت پیغمبر ریخت و چندان بود که دست آن حضرت پر شد پس ردای مبارک خود
و بر ردا ریخت و گفت که ندا کن همه اهل خندق را پس آن شخص ندا کرد و همه جمع آمدند و همه از آن قدر خرما بخوردند و سیر شدند و دیگر باره بکار
رفتند و همچنان خرما بود چندانکه در روی آن ردا نگنجید و بجا ماند و آن ردا بر گرفتند و از کنار آن میریخت و معجزه سیوم
آن بود که جابر بن عبدالله رضی الله عنه میگوید که در حفر خندق قوت در مدینه بغایت تنگ بود چنانکه همه یاران گرسنگی عظیم داشتندی
و آن کار سخت میکردندی و مرا در خانه بزغاله بود و دو من جو پس آن بزغاله را بکشتم و آن جو را آرد کردم و زن را گفتم تا آن را
بپزد و طبخی کند تا من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را با دو تن بیاورم و ضیافت کنم ایشان را پس رفتم و این مشورت با جناب
مصطفی صلی الله علیه بکردم و آن حضرت فرمود که بیاییم پس بهیچ اهل خندق یکبار آواز داد و گفت که امشب همه بخانه عبدالله بیایید
و طعام بخورید و جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفت که من سر بخجلت در پیش انداختم و با خود گفتم که انا لله دیگر چه کردی جاهل
آنکه این طعام من از آن دو کس باشد یا کم پس میرفتم درین اندیشه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از عقب من در آمد و نظری در آن
گوشت کرد که در آن دیگ بود و بپوشید پس خمیر برداشت و بادی بران بدمید پس برفت و در آخر و یاران همه روی بآنجا
نهادند و گویند که چند زنان آمده بودند و آن نان می پختند و آن حضرت خود آن طعام میکشید و ده تن می آمدند و می نشستند و طعام
میخوردند و میرفتند و دیگر ده تن دیگر می آمدند تا مجموع صحابه از آن سیر بخوردند و هنوز گوشت در دیگ بود و خمیر نیز همه باقی بود و معجزه
چهارم آنکه سلمان فارسی رضی الله عنه روایت میکند که چون در حفر خندق کار میکردیم ناگاه سنگی سخت بغایت پیش ما باز آمد و ما هر چند که تیشه
و کلنگ بران میزدیم هیچ فایده نمیکرد پس پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله رفتیم و حال او بگفتیم و آن حضرت خود بیامد و تیشه را از من
بستد و بران سنگ زد ناگاه برقی بجست که نور آفتاب را بپوشید و دوم بار که بزد همین نور ظاهر شد سیوم بار که بزد همان نوری برآمد
که گویا در خانه تاریک چراغی باز کنند پس آن سنگ خورد گردانید پس من گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این نور چه
بود که از ضرب بر خاست فرمود صلی الله علیه و آله که تو آن را دیدی من گفتم بلی فرمود که در نوبت اول قصرهای یمن بمن نمودند و من دانستم
که همه مسخر امت من خواهد شد و در نوبت دوم ممالک شام بمن نمودند و در سیوم بار ممالک کسری بمن نمودند دانستم که همه مسخر امت من خواهد
شد پس چون خندق تمام شد لشکر بیامدند و بیکبار گرد مدینه فرو گرفتند و گویند که بیست هزار سوار و پیاده بودند و لشکر پیغمبر صلی الله علیه
هزار سوار و پیاده بودند پس از مدینه بیرون آمدند و از پس خندق فرود آمدند و بیست و پنج روز در برابر یکدیگر فرود آمدند و بنشستند

و هیچ جنگ نشد بغیر از سنگی یا تیری که می انداختند تا روزی عمرو عبدود که از دلیران مکه بود با چند سوار در خندق جهانیدند و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه با جمعی در برابر وی رفتند و با وی جنگ کردند تا عمرو را کشت و از آن نیمه باقی بگریختند و در مدینه تنگی عظیم بود و سرمای و گرسنگی
بر ایشان غالب بود و نیز منافقان سخنها می گفتند و حرکتها میکردند و صحابه عظیم محزون بودند که حق تعالی از غیب فتحی و نصرتی بفرستاد
و سبب این آن بود که نعیم بن مسعود از بنی غطفان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد شب و مسلمان شد و گفت یا رسول الله آن جهودان که
هنوز از اسلام من خبر ندارند شاید که در میان این قوم تفرقه اندازم فرمود صلی الله علیه و آله که الحرب خدعة یعنی در جنگ حیلها رواست
برو و بهر طریق که توانی این لشکر را از هم جدا کن و بگذار ابن نعیم بن مسعود همان شب از مدینه بیرون آمد و پیش یهود بنی قریظه رفت
و گفت حال آنکه شما میدانید که من از اهل مکه ام تا با شما دوستی میورزم همه گفتند بلی همچنین است پس گفت بدانید که این لشکر که آمده اند
که کار محمد را بان لشکر بشکنند در عرب سرافرازی کنند و اگر نتوانند محمد را بشکنند زود بامکانهای خود در روند و شما بدست محمد و بدین لشکر
او باز گذارند و رها کنند و خود باک ندارند و حال آنکه شما عهدی شکسته اید آخر فکری در کار خود بکنید پس ایشان همه گفتند که تو راست
میگویی اکنون بگوی که طریق ما چگونه بود گفت شما پیش قریش و بنی غطفان کسی فرستید که اگر میخواهید که با شما موافقت کنیم در جنگ با محمد
جمعی از بزرگان شما بنوا پیش ما فرستید تا ایشان را در قلعه خود بنشانیم و ما بکار همه بجنگ مشغول شویم تا باشد که ایشان جهة اینها
پیش شما باشند در جنگ بجان بکوشند و زود دیگر باز بندهای ایشان همه گفتند که راست گفتی پس با هم فردا پیش ایشان فرستیم و از ایشان
نوا طلب کنیم پس و هم در آن شب پیش بزرگان قریش آمد و گفت که من سخنی معلوم کرده ام ای سران قریش شاید که با شما بگویم یا نی
همه گفتند شاید پس گفت بشرط آنکه غیر شما دیگری آگاه نشود گفتند که نه پس نعیم گفت که بدانید یهود از عهد شکستن پشیمان شده اند که عهد محمد را
شکسته اند و با شما عهد بسته اند پس اکنون میخواهند که جمعی از بزرگان شما بستانند بسبیل نوا و پیش محمد فرستند و همه را گردن بزنند پس
با اتفاق بر شما زنند و همه را مستاصل گردانند و بدانید که همه جهودان از خود پشیمان شده اند که چون شما باز گردید محمد و یاران با ما
جها کنند پس مدارا پیش بنی غطفان شد و سخنی چند هم ازین نوع بگفت و از آن جانب قریش و از این جانب همین سخن در کار بودند که اول
صبح بگاه دو شخص از بنی قریظه پیش ابوسفیان آمدند و در آن همه قریش جمع آمدند و میگفتند که ما تا بکی اینجا باشیم شما اکنون از قلعها
فرود آیید یا جوابی بدهید تا ما خود با محمد و لشکر او جنگ کنیم پس آن دو کس گفتند که ما وقتی بیاییم که جمعی از بزرگان شما بدست ما دهید
تا ما ایشان را در قلعه نشانیم پس ما بیاییم و جنگ کنیم که ما می ترسیم که بیاییم و شما دو سه جنگ کنید و از جنگ ملول شوید و ظفری نیابیم و تنها

و شما بروید و ما را بدست محمد یاران رها کنید پس اصل قریش با هم دیگر گفتند که سخن نعیم راست است پس قریش گفتند که ما یک طفل بشما ندهیم
و بعد از آن با بنی ایذا کردند و آن دو کس بر خواستند و رفتند و پیغام قوم قریش باز پس دادند و اختلافی در میان ایشان قبایل پدید شد
که بعد از آن پدر از فرزند خود ایمن نشود و چون شب در آمد حق سبحانه و تعالی بادی و صاعقه بفرستاد که همه دیگهای ایشان که بر آتش بود
بریخت و همه آن خیمه های ایشان بر میکند و همه شتران و اسبان میرمیدند و در حال گردی و غباری بگرفت که ایشان قطعی یکدیگر نمیدیدند و هر
قومی براهی بهزیمت میرفتند و همه رخت و تمامی سلاحها و چهارپایها گذاشتند پس در آن حالت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که کیست
که درین وقت برود و خبر قوم بیاورد از غایت سرما هیچ کس جواب نداد این را نوبت بفرمود که کیست که برود و خبری بیاورد بعد از آن
فرمود صلی الله علیه و آله که هر کس برود و خبر قوم بیاورد در بهشت هم صحبت من و مصاحب من باشد هم کس برنخواست پس حذیفة الیمان را جواب داد
و گفت لبیک یا رسول الله فرمود که بیا پس او بیامد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست مبارک خود در همه وجود او مالید پس گفت اکنون برو
و خبری بیاور و زنهار که تو کاری نکنی بغیر ازین که گفتم پس حذیفه تیر و کمان برگرفت و در میان قوم رفت و او روایت میکند که
آن شب چنان بودم که گویا در حمامی بودم و بدانکه این یک معجزه دیگر بود پس چون حذیفه برفت ابوسفیان را دید که در پیش آتشی
ایستاده بود و خود را بآتش گرم میکرد تا لشکریان بروند پس حذیفه تیری در کمان نهاد که بزنم ابوسفیان را ندیدم پس یاد کردم آن
و آن وصیت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود پس نزد آن نیز یک معجزه دیگر بود که ابوسفیان بعد از آن مسلمان شدن میخواست
آن بود که گفت زنهار تا کاری نکنی پس حذیفه باز آمد و خبر آورد پس روز دیگر چندان نعمت و غنیمت در مدینه آوردند که خدای تعالی
داند و لا دشمن پنهان رفته و از سختیها رسته و هرگز صحابه خوفی چنان دست نداده بود لاجرم از عقب آن شادی چنین یافتند پس
فرمود صلی الله علیه و آله اگر دو خوف جمع شود و دو امن هم جمع نشود یعنی اگر در دنیا ایمن شود در آخرت روز دیر لخوف خواهد بودن و اگر
در دنیا ترسان باشد در عقبی ایمن باشد و در حدیث است که در قیامت نامه عمل بدست بنده دهند چون مطالعه کند نظرش بر گناهی افتد
گوید و احسرتا من همیشه از تو می ترسیدم حق تعالی فرماید ترا بدین ترس عفو بخشیدم پس او را بهشت عنبر سرشت برند الحمد لله رب العالمین
اکنون چون درین فصل بیان ترس و تقوی انبیا علیهم السلام گفته آمد ما بعد ازین بیان ترس و تقوی بعضی از صحابه و تابعین نیز بگوییم

فصل سیوم بدانکه بیشتر مفسران بر آنند که ان اکرمکم عند الله اتقیکم در شان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق است رضی الله عنه
و گویند که او روزی قدری شیر نوشید بعد از آن معلوم کرد که در آن شبهه بود پس آن را قی کرد و چندان در آن مبالغت نمود که نیم بود

که چشمش از صدقه برون آید از غایت تقوی و همیشه یک سنگی در دهان خود داشتی تا سخن با احتیاط گوید چنانکه روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از مهابت قیامت سخنی چند میفرمود که دلها پاره پاره میشد و همه صحابه گریان بودند از خوف آن روز که یوم تبیض وجوه و تسود وجوه یعنی در آن
روز خلایق بعضی سفید روی باشند و بعضی سیاه روی باشند و از این هیبت جمعی صحابه بیهوش افتاده بودند چنانچه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
میگفت که کاشکی من چون از مادر نزادمی و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه میگفت کاشکی من خاک بودمی یا خاشاکی که آن را بسوختندی و باد بردی و امیر
المومنین علی رضی الله عنه میگفت کاشکی من گیاه بودمی و حیوانی آن را بخوردی که چنان ترسی بر دل مبارک ایشان مستولی شده بود که چون
از آن مجلس برخاستند ده تن با هم اتفاق کردند و در خانه عثمان بن مظعون رفتند و چون مصیبت زدگان در برابر یکدیگر نشستند و از ترس
آن روز و خدای تعالی زار میگریستند و این ده تن عارفان و متعینان صحابه بودند ابوبکر و عمر خطاب و علی مرتضی و عمار یاسر و عثمان بن مظعون
و پنج تن دیگر که هر چند که شخص عارف تر متقی تر باشد و آن بزرگان دین گفتند که باید تا عهدی کنیم و بکلی از لذات این جهان درگذریم
و از این طعامهای لذیذ هرگز نخوریم مثل گوشت و عسل و نان گندم و آنچه تعلق بنعیم داشته باشد بر خود حرام کردیم که بغیر از آن هیچ
نخوریم و از لباس بپلاسی کهنه بسر بریم و تمام آنچه آلت شهوت باشند از خود زایل گردانیم یعنی که خود را خصی گردانیم و از زنان دوری جوییم
پس از غایت ترس خدای تعالی بر اینها عهد بستند و سوگند غلیظ نیز بران یاد کردند که از آن نگردند و از اینجا برون آمدند و هر یکی بمنزل خود
رفتند پس در حال جبرئیل علیه السلام بیامد نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و این چند آیه آورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برخواست و بدر خانه
عثمان بن مظعون رفت و ایشان همه برون رفته بودند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله با زن عثمان بن مظعون گفت که در خانه شما جمعی چنین
عهدی کرده اند زن عثمان بن مظعون گفت یا رسول الله اگر عثمان با تو این سخن گفته راست است پس رسول صلی الله علیه و آله که حق تعالی او را خبر داده
پس بازگشت و بمسجد آمد و همه را طلب کرد و عظیم در خشم بود چون یاران آمدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این آیه برخواند که یا ایها
الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین وکلوا مما
رزقکم الله حلالا طیبا واتقوا الله الذی انتم به مؤمنون یعنی ای مؤمنان حرام مکنید بر خود نعمتهای
پاک حلال که خدای تعالی آن را حلال کرده است شما و از حد بدر مروید که بدرستی که حق تعالی دوست نمیدارد آن کسانی که از حد بدر برند کانند
پس بخورید از آنچه روزی کرده حق تعالی بشما حلال از حلال پاک و از خدای تعالی بترسید تا شما مومن باشید ای یاران من این نعمتهای پاک
حلال بخورید که من میخورم هر وقتی که مییابم و از لباس آنچه حق تعالی میدهد می پوشم و با زنان نیز صحبت میدارم و حال آنکه گر
بتقوی

بتقوی اولیترم از شما و بدانید که در همه احوال متابعت من کنید و خلاف طریقه من مورزید و دست از سنت من هیچ مدارید تا رستگار
شوید و هر کس که رغبت بگرداند از سنتهای من از امت من و البته گمراه شود پس ایشان همه توبه کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
آمرزش از برای ایشان از حق تعالی درخواست پس امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله اکنون با این سوگند که خوردیم چون بود
پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خاموش شد هم در حال آثار وحی بر جبین مبارک او ظاهر شد پس آنحضرت آیه کفارت برخواند که
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم تا آخر آیه پس حکم کفارت سوگند بیان فرمود که ده مسکین را طعام دهید یا ده کس جامه
دهید یا هر یک بنده آزاد کنید که ترتیب قرآن چنین است که هر یکی که تواند روا بود پس مسکینی بقدر شرعی باید داد طعامی
میانه و جامه یکی کفایت بود و هم از میانه یا بنده آزاد کنند تندرست و اگر از این هر سه عاجز بود سه روز بروزه باشد و این کفارت
نه همه سوگندی را باشد که کسی بقصد سوگندی بخورد تا حق مسلمانی ببرد بلکه سوگند بر مباحی باشد که کردن آن اولی شد و این که
فرموده واتقوا الله یعنی بترسید چون سوگند خورید و صحابه همه اهل تقوی بودند و ترس ایشان در غایت کمال بوده چنانکه چون
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه وفات کرد امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه زن او را در نکاح آورد و پیوسته احوال او می پرسید تا باشد
که بداند که این فضیلت او چه بود و روش چه بوده و هر طاعتی که او کردی امیر المومنین عمر رضی الله گفتی که ما نیز این طاعت بجای می آوریم
تا زنش گفت که ای امیر مرا که او را یک چیز بود که در توان نمی بینم عمر خطاب رضی الله عنه گفت که آن چه بود گفت آن بود که هر شب چون از
اوراد فارغ شدی سر در جیب فرو بردی تا زمانی دیر بگذشتی پس سر برآوردی و یک آهی بزدی و دودی از دهان وی برون
آمدی که من بوی جگر سوخته بشنفتمی پس امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه چون این بشنید بگریست و دست بر سر میزد و میگفت هیهات
لک یا ابابکر بیچاره عمر این از کجا حاصل کند پس وی را الیقین شد که فضیلت وی از این آتش محبت حق تعالی بوده است اما هر چند اگر چه عمر را فضیلت
او بسی معلوم بود و اگر چه بسیار دلیلهای دیگر داشت و این یکی بیشتر بسیار شنفته بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودی که هیچ
علمی نبود که از حضرت عزت بر سینه من فرود آمد الا آنکه در سینه ابابکر ریختم پس اگر کسی را علم و اعتقاد درست باشد این یک
حدیث در فضیلت وی کافی باشد اما اگر تقدیر اسرار قرآن همه در فضیلت او بودی با همه احادیث صحاح در مدح او بودی رافضی
بدبخت بی دین از اسلام نداشتی چرا که ایشان ایمان بقرآن و بر حدیث ندارند و آن عقبه بد در صحبت ایشان محکم شده است چنانکه
آورده که ثعلبه که یکی از متقیان صحابه بوده با یکی از انصار برادری داشته بود روزی بمصلحتی بخانه وی رفت و نظرش بر زن آن

انصاری رفت و نفس وی قبضت یا او ورد و قصد کرد که دست وی بگیرد زن گفت اتق الله یعنی بترس از خدای تعالی پس خوف بر ثعلبه دست داد که
بیخود شد از مدینه بیرون رفت و شب و روز در آن کوهستان میگشت و گریه میکرد و توبه کرد و استغفار میکرد تا جبرائیل علیه السلام آمد
به پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و گفت که یا رسول الله ثعلبه را طلب کن و او را بشارت ده که حق تعالی گناه وی عفو فرمود پس امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه با سلمان بطلب وی فرستاد و وی را بیاوردند پس به مسجد رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در نماز و قرأت
خفتن بود و آن نیز تکبیر نماز دریافت شد و ثعلبه گوش کرد و این آیه بشنید که حضرت رسالت صلی الله علیه میخواندند کلا لو تعلمون
علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثعلبه چون این آیه را بشنید نعره بزد و بیفتاد و جان بداد پس
چون از نماز فارغ شدند صحابه دیدند که بجوار حق تعالی پیوسته بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفت و سر او را در کنار نهاد و آب
از دیده مبارک می بارید و صحابه نیز بهم میگریستند و درین حالت ثعلبه یک دختری کوچک داشت حفصه نام در سن هفت سالگی
بیامد و پدر خود را مرده دید خود را بر روی پدر انداخت و فزع در میان صحابه افتاد و میگفت که ای پدر من ای دریغا که اکنون یتیمی
من یتیم به پیش که روم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ای حفصه تو راضی نیستی که پدر تو من باشم و عایشه صدیقه مادر تو حفصه نام بود
باشند و فاطمه خواهر تو بود آن دختر گفت که بلی جان من و مادر و پدر من فدای تو باد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن طفل را خشنود
کرد و بحجره خود فرستاد و ثعلبه را رضی الله عنه هم در آن شب تجهیز کرد و بروی نماز بگذارد و بخاک سپرد تا تو نیز بدانی که آن پاکان
بقصه صغیره از برضای جان داده اند رضی الله عنه و در نقل درست آمده که شبی حسن بن علی رضی الله عنهما کعبه را خالی یافت که
هیچ کس در طواف نبود و از غنیمتی دانست و طواف کعبه میکرد پس چون از طواف فارغ شد در پای ملتزم چیزی سیاه دید
و پای بران نهاد و دید که شخصی در سجود است صبر کرد تا او از سجود سر برآورد پس نظر کرد و دید پدر بزرگوار خود دید که گریه میکرد و زاری
می نمود پس در قدم وی افتاد و گفت که یا امیر المؤمنین حق تعالی بزبان رسول خود ترا بشارت بهشت عنبر سرشت فرموده ترا این گریه
و زاری از برای چیست پس آن پیر و بالا متقیان فرمود که ای فرزند عزیز من از خدای تعالی بترس که استغنای حق تعالی بیش از آن است
که تو تصور کرده که انبیا علیهم السلام از عاقبت خود ایمن اند اما باقی جای خوف است اکنون ای جان پدر تا جای خود در بهشت نبینی
از مکر خدای تعالی ایمن مباش پس هر دو در پای ملتزم روی بر روی هم دیگر کردند و تا صبح صادق گریه میکردند افسوس خود
فکری بکن که کسی همه عمر چندانکه تو چشم بر هم زنی در هیچ گنه نبوده شب جامه سیاه پوشیده و در پای دیوار کعبه از ترس خدای تعالی

تعالی چنین میگرید و ما در غفلتی چنین خوش و ایمن و بدنیا مشغول که استغفر الله العظیم آورده اند که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
در شبها دره بر پای خود میزد که امروز چه کردی و انس بن مالک رضی الله عنه میگوید که امیر المؤمنین عمر را دیدم رضی الله عنه در جای دیواری بود
که با خویشتن میگفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین میخوانند والله که تا از خدای تعالی نپرهیزی و از وی نترسی عقوبت وی ترا یابد حتم
و ناگاه گرفتار شوی پس چنان و چنین ملامت نفس خود میکرد و دیگر آورده اند که علقمه بن قیس رضی الله عنه همیشه نفس خود را در بوته ریاضت
میگداخت گفتند که آخر چند عذاب نفس خود کنی و گفت از آنکه وی را دوست میدارم تا باشد که از دوزخش نگاه دارم پس گفتند که این همه رنج تو نهاده ام
گفت من آنچه توانم بکنم تا روز قیامت مگر و احسرتا نباشد و دیگر گویند که یکی از صحابه امیر المؤمنین علی را دید رضی الله عنه که در نخلستانی ایستاده
بود و گریه میکرد و سوال کرد از آن گریه فرمود که در فکر قیامت بودم که مردمان چون برخیزند بعضی روی ایشان سفید بود و بعضی روی ایشان سیاه
پس من از هیبت آن روز میگریم و از سخنان دوست که میفرماید لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی که اگر این همه حجاب
یکبار برخیزد سر موی زیادت نشود یعنی چنانست که آنچه مرا خبر داده اند گویا می بینم و یکی از صحابه روایت میکند که در شهر کوفه ملازم امیر
المؤمنین علی بودم رضی الله عنه در زمان خلافت چون نماز شام بگذاردی شخصی ملازم انبانی مهر کرده پیش وی آوردی پس گرده نان
باز کردی و خشک و سخت بود چون بیرون آوردی و با آب تر کردی و بران افطار کردی گفتم که یا امیر المؤمنین این همه نعمتهای لذیذ در عراق
هست و شما برین مقدار قناعت میکنید فرمود که این جو که درین انبانست من خود کسب کرده ام و از وجه حلال حاصل آمده و دیگر این لقمها
بی شبهه نیست و باطن جای معرفت است و ذکر حق تعالی و نبود که از الطعام حرام آلوده شود و اگر ما از تقوای وی تنها گوییم چندین کتاب
باید نوشتن و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده که اگر قطره خمر بدریای افتد و آن دریا خشک شود و گیاهی چند از آن بروید و دیگر حیوانی
آن گیاه بخورد من گوشت آن حیوان نخورم پس چگونه روا بود که جمعی احمقان دروغ گوی فاسق خمر خورنده فاحش لواطه کنند و ظلم
و جور و ستم بر مسلمانان کنند و گویند که ما شیعه ایم و متابعت وی کنیم والبته او را دوست میداریم زهی دعوی بی معنی پس آن که دوست
و محب و موالی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه است نیکو کند و در تقوی متابعت کنند و شب و روز در تحصیل آثار او باشند که چگونه در سنت محمدی
رفته پس در آن طاعتها متابعت آن حضرت کنند تا چون وی در نماز خاشع باشند و در تقوی و صلاح کوشند و طالب علم شوند و در شبهای
ناموزون
بیع صلی الله علیه و آله رغبت نمایند و سخاوت ورزند و از تجرید و تکلف دنیا و گیتی متابعت ایشان کنند و او را دوست و دار از زمان گویند
در کرم کوشش و سخا و لطف در راه خدا تا رفیق حیدر کرار گردانند پس هر کس که تقوی او زیادت تر خدای تعالی از وی راضی تر و هر کس که خدای تعالی

ازوی راضی روح منور حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وآله ازوی خشنود و هر کس که روح منور محمدی ازوی خشنود هم صحابه و اهل بیت از ان بنده خشنود

واود و فاطمی نشان و در بهشت جاوید همچنین دشمنان ایشان و دشمنان و مخالفان ایشان با منافقان و کافران در عذاب دوزخ جاودانند که

حدیث صحیح ثابت شده که حضرت رسالت صلی الله علیه فرموده که دشمنی ابوبکر صدیق و عمر فاروق کفرست و دشمنی مرتضی علی و اولاد او از نفاقست

پس این هر دو طایفه اهل دوزخند یعنی رافضیان و خوارجیان علیهم ما یستحقون اما اهل سنت و جماعت که با اینها خشنود و صحابه و اهل بیت و صدیقان

در جنات عدن و در ریاض فردوس بناز و نعیم فرود آیند **فصل چهارم** در تقوای بعضی از اولیا متقین رحمة الله علیهم اجمعین

که از ترس حق سبحانه و تعالی چه شغلها بر جان خود نهاده اند اول آورده اند که یکی از متقیان دست دراز باز نهاد بعد از آن در آتش نهاد تا بسوخت

دیگر گویند که یکی از عباد در بنی اسرائیل در صومعه بسر می برد ناگاه زنی خود را بروی عرضه کرد و آن عابد یک قدم از صومعه خود بیرون نهاد بترسید

و میخواست که باز گردد پس با خود گفت که این پای معصیت کرده آزاد بیرون صومعه نهاد تا با آفتاب تباه شد و از وی جدا شد دیگر گویند

شخصی در زنی نگریست و بدانست که بد کرده از غایت تقوی با خدای تعالی نیت کرد که همه عمر آب سرد نخورد و باقی عمر هیچ قدر آب سرد نخورد و گویند

ابو طلحه رضی الله عنه در نخلستان نماز میگزارد و مرغی در نظر وی خوش آمد و نماز را سهو کرد چنانکه نمیدانست که سه رکعت گذارده یا چهار رکعت

پس چون نماز تمام کرد از ترس خدای تعالی آن نخلستان را در حال بصدقه بیرون داد رضی الله عنه و طلحه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه

در جایی میگذشت و شخصی دید برهنه که خود را بروی ریگ گرم انداخته بود و میگفت که ای نفس در شب در خواب غفلت و در روز چنین بطال

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله پرسید که چرا چنین میکنی آن مرد گفت که یا رسول الله نفس من در کار حق تعالی تقصیر میکند و من از خدای تعالی

می ترسم فرمود که چنان می بینم که درهای آسمان از برای تو گشاده اند و خدای تعالی با ملایکه با تو مباهات میکند که بنده می بینید که از ترس حق

چه عقوبت بنفس خود میدهد پس وی با صحابه کرد و گفت صلی الله علیه وآله که زاد خود از وی فرا گیرید پس صحابه نزد وی میرفتند و میگفتند

که ما را دعایی کن پس او بگوید دعا میکرد پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که همه را جمع دعا کن پس آن مرد گفت بار خدایا همه را براه راست

ثابت قدم دار و تقوی را زاد ایشان گردان و صحابه همه آمین گفتند پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله گفت بار خدایا دعایی که ازین بهتر

بر زبان او جاری گردان پس آن مرد گفت بار خدایا بهشت اعلی جای قرارگاه ایشان گردان تا همه از تقوی تو بیاسایند و آن حضرت صلی الله علیه

با همه صحابه آمین گفتند اکنون چون دانستی که حضرت رسالت صلی الله علیه با همه صحابه رغبت در دعای متقی پرهیزکار می نمایند پس تقوی حاصل کن

بغایت خوبست دیگر گویند که مجمع [illegible] رحمه الله [illegible] نظر با آسمان کرد ناگاه چشم وی بر زنی افتاد بر بام پس عهد کرد که تا بقیت عمر بر آسمان ننگرد از ترس خدای تعالی

خدای تعالی آورده اند که ابن الصمه رحمه الله که از جمله متقیان بود روزی حساب عمر کرد و شصت سال بود حساب کرد بیست و یکهزار و پانصد روز

بود پس گفت آه اگر هر روز یک گناه کرده باشم بیست و یکهزار و پانصد گناه بوده رستگاری من چون خواهد بود و روز با چندین گناه شد

کرده باشم پس از ترس خدای تعالی نعره بزد و بیفتاد چون بر وی رفتند جان بحق تسلیم کرده پس مردم اگر اهل تقوی باشید بنفس خود چنین کنید

که یکی از بزرگان فتح موصلی را دید رحمه الله که زار میگریست و آب چشمش با خون آلوده بود از وی سوال کرد که این خون و این گریه چیست

او گفت من حالی بر گناه خود میگریستم و آب بود و این زمان خون میگریم مبادا که آن گریه که کردم نه با خلاص بوده باشد از ان میترسم

پس چون وفات کرد او را در خواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت که مرا عزیز گردانید بدان گریه و ترس که مرا بود و فرمود بعزت

و جلال من که چهل سال نظر بصحیفه تو کردم هیچ خطایی ندیدم نقلست که عیسی پیغمبر صلی الله علیه روزی در بیابانی میگذشت و جمعی را

دید بغایت ضعیف و نزار که در عبادت حق تعالی بودند و رنگ ایشان بغایت زرد بود پس چون عیسی علیه السلام دیدند پیش وی آمدند و سلام

کردند پس حضرت عیسی علیه السلام فرمود که شما را چه رسیده که همچنین شده اید ایشان گفتند که ما صفت دوزخ شنیده ایم و از ترس خدای تعالی

چنین نزار گشته ایم پس عیسی علیه السلام دعا کرد و گفت بار خدایا ایشان را از آنچه می ترسند ایمن گردان و از آنجا زود بگذشت چون پیشتر رفت

پاره تن دیگر دید از ایشان ضعیف تر چون پیش آمدند و سلام کردند حضرت عیسی علیه السلام سوال کرد که شما را چه شده ایشان گفتند که ما

صفت از آن بهشت شنیده ایم و از شوق آن چنین شده ایم پس عیسی علیه السلام دعا کرد و گفت بار خدایا ایشان را آنچه میخواهند بدیشان برسان

و ارزانی ایشان را بده و از آنجا نیز بگذشت چون پاره دیگر پیشتر رفت سه شخص دیگر دید که از ان هر دو تن دیگر ضعیف تر و نزارتر و در غایت

تحیر چنان بودند که قطعی ملتفت حضرت عیسی علیه السلام نشدند ناگاه باز حال وی افتادند بروی سلامی کردند پس عیسی علیه السلام پرسید که

شما را چه رسیده ایشان گفتند که ما حق تعالی میخواهیم و محبت و شوق حق تعالی جل جلاله ما را چنان بربوده که ما قطعی پروا نداریم پس چون

این گفتند بگریه در آمدند و عیسی علیه السلام نیز بگریست و میگفت بار خدایا مرا از زمره دوستان خود گردان و ایشان را نیز بشارت داد که حق تعالی

دوستان خود را دوست میدارد و گویند که یحیی بن معاذ رحمه الله علیه شبی شمعی در پیش وی نهاده بود ناگاه باد آنرا باز نشاند پس شیخ بگریه

در آمد سوال کردند که شیخا گریه از سبب چیست همین دم باز کنیم و روشن کنیم گفت از ان میگریم که شمعهای ایمان و چراغهای سینه که افروخته اندمی

ترسم که مبادا از صرصر بی نیازی بادی بوزد و همه را فرو نشاند گفتیم که ازانست ای برادران از بی نیازی حق تعالی بترسید که خوف از

حق تعالی در حقیقت در دل ثمره آن دعا و تضرع است و چون دل اولیا بود همه جوارح بطاعت اجابت کند و از تمام معاصی اجتناب نماید

و فرمود که بلندترین منزلات و اصلان خوف است و حیا و هر چیزی زینتی دارد و زینت عبادت حق تعالی خوف است و نشانهٔ خوف امل کوتاه
و آن عمل بقربانست حکایت امام یافعی رحمة الله علیه در کتاب روض الریاحین چنین آورده که ابراهیم شعبی رحمة الله علیه میگوید که جمعی از علما
بصره پیش ما جمع میشدند و مذاکرهٔ درسی میکردیم و هر روز یک جوانی در میان ما حاضر میشد و یک پیرهن نداشت و در میانهٔ درس
سؤالها کردی که درهای فتوحات از آن سؤال وی گشاده شدی پس ما را معلوم شد که او یکی از اولیاء الله است و باطن او منور و
آراسته است از وی روزی سؤال کردیم که تو از کجایی و چه نام داری آن جوان گفت که من ابو عبدالله صیاد نام دارم و در فلان
ده بسر می برم پس ما را با او آشنایی و محبتی تمام پیدا شد ناگاه چند روز نیامد و ما را اشتیاق دیدار وی غالب گشت تا روزی با یاران اتفاق کردیم
و بدان ده رفتیم و خانهٔ وی باز پرسیدیم و چون آنجا رفتیم زنش گفت که او بصیدگاه رفته زمانی صبر کنید که این زمان برسد پس ما در آنجا
بودیم تا بعد از زمانی که او بیامد و چند مرغ در دست بعضی زنده و بعضی کشته و خرقه پارهٔ کهنه بر دوش خود داشت پس چون ما را بدید
بغایت خرم شد و ما را در خانه بنشاند و آن مرغهای کشته پیش زن نهاد تا طعامی بسازد و آن مرغهای زنده ببازار برد و بفروخت
و نان شیرینی چند بیاورد و ما را ضیافتی کرد پس چون چیزی خوردیم سؤال کردیم که شما را چه بود که این زمان چند روز است که بخدمت
نرسیدید پس او زمانی خاموش شد و هیچ جواب نمیداد پس من گفتم که چون است که جواب نمیگویی گفت که اگر جواب گویم نوعی شکایت بود
از حق تعالی و من از آن حضرت عظیم میترسم پس من گفتم که حال خود با برادران دینی گفتن حکایت بود نه شکایت پس گفت مرا همین یک جامه بود
و هر وقت که بصحبت شما حاضر میشدم آن جامه از وی بعاریت میستدم و این چند روز بسوی رفته است و مرا از دنیا بغیر ازین خرقهٔ
پاره کهنه ندارم اکنون بدانید که این مانع همین چیز بوده پس ما را از وی شفقت و برادری بروی رحم آمد و بعد از آن عزیمت
شهر کردیم و در بین راه با یاران مشورت کردیم که چون بشهر رویم از برای او توزیعی کنیم تا او از آن تنگی خلاص یابد پس چون
از دروازهٔ بصره باندرون رفتیم گذر ما بر در خانهٔ ولید عبدالملک افتاد که خلیفهٔ عهد بود و او از روزنه ما را بدید پس حاجبی بفرستاد
و ما را پیش خود برد و چون برفتیم تعظیم و اکرام بسیار کرد و با ادب پیش من نشست و گفت که درین وقت از کجا می آیید که گذار شما برین
باب افتاد و ما بتقدیم مشرف شدیم پس من نخواستم که هیچ دروغی بگویم پس احوال آنچه بود با وی همه بگفتیم پس او گفت چه باشد اگر از
این دولت روزی من شود پس آنگاه هزار دینار طلا طلب کرد و بیک غلامی داد از خاصان و او را ملازم من کرد تا آن را بسوی
وی بریم پس ما چون آنجا رفتیم و این سخن چنانکه دست داده بود با وی بگفتیم ابو عبدالله استغنا کند و گفت یا شیخ بعد از

چندین ریاضت و قناعت مرا بمحبت دنیا و مال حرام میخواهی کرد من هرگز این را قبول نکنم پس من گفتم که اولا آن باشد که
قبول کنی که پس خلیفه مردی خشمناک است مبادا که از این برنجد و ابو عبدالله گفت که من از خدای تعالی میترسم و از رنجش او باکی ندارم پس
چون مبالغه های بسیار کردیم و بجایی نرسید ما آن زر را برگرفتیم و پیش خلیفه آوردیم پس چون بدید از این خشم گرفت و گفت که اگر کسی
مخالفت امام برحق میکند او را قتل باید کردن پس جمعی بفرستاد و برا قتل کنند و من شفاعت کردم و گفتم که من بروم و او را
دیگر بار نصیحت کنم و بخدمت خلیفه آورم پس ایشان را از راه باز گردانیدند و من در پیش وی رفتم و چون من آنجا رفتم آواز گریه شنیدم
پس او را طلب کردم زنش گفت که او چون شما برفتید برخاست و وضوی تازه کرد و دو رکعت نماز از سر رغبت بگذارد و دعا کرد و گفت
بار خدایا چون حال من پیش خلیفه آشکار کردی اکنون روح مرا قبض فرمای که حق آن مرا نیست و روح بحق تعالی تسلیم کرد رحمة الله علیه پس ابراهیم پیش
ولید خلیفه رفت و حال وی چنان که بود بگفت پس خلیفه دانست که او یکی از اولیاء الله و متقی بوده پس برنشست با همهٔ اهل مملکت
بجنازهٔ او حاضر شدند و نماز بروی بگذاردند و در جوار مشایخ او را دفن کردند رحمة الله علیه پس بنگر که حال اهل تقوی چنین بوده و ما حکایت
پدر امام غزالی رحمة الله علیه در باب علم تمام گفته ایم و حق تعالی ببرکت تقوی او را دو پسر داده بود چنانچه آیته تا بدانی که تقوی در دل اثر
دارد پس سعی در تقوی و پرهیزکاری میباید کرد که حق عز و علا در کلام مجید بسیار جای بندگان را بتقوی فرموده از جمله میفرماید فاتقوا الله
یا اولی الالباب لعلکم تفلحون یعنی بترسید و بپرهیزید از خدای تعالی ای خداوندان عقل خالص که شاید که فلاح یابید و خلاص شوید
از آتش دوزخ و در خبر آورده اند که داود طایی رحمة الله علیه پیش امام ناطق جعفر صادق رضی الله عنه رفت و گفت ای فرزند رسول خدای تعالی
مرا نصیحتی کن او فرمود یا ابا سلیمان تو زاهد زمانی و درین عصر تو زاهدتری و دانشمندی ترا چه حاجت بنصیحت من داود طایی گفت که
تو از فرزندان پیغمبری صلی الله علیه و آله و عالمترین خلقی پس متابعت تو بر همه کس واجب است پس فرمود که یا ابا سلیمان من از آن میترسم که فردای قیامت
جد من دست در بر من زند و گوید که چرا متابعت من نکردی پس داود طایی بگریست و گفت که ای بار خدایا کسی که جد وی رسول خدا
و جدهٔ او فاطمهٔ زهرا باشد و عاشق علی مرتضی باشد رضی الله عنه چنین میترسد پس وای بر حال ما و بدانکه در آن عهد از وی زاهدتر نبود
پس تا وفات کرد از آن سخن امام جعفر رضی الله عنه می اندیشید و میگریست و بدانکه از حق تعالی بدیر رسید اهل البیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه او
اثبات حق تقوی بجای آورده اند و دست باید داشت تا باشد که ببرکت تقوی ایشان بار از در کنار زند که در کتب تجلی فی المناقب
این نقل درست صحیح آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی فرمود که دو کس عم خود حمزه بن عبدالمطلب و جعفر ابن ابی طالب برادر

خواب دیدم در غایت بهجت و سرور پیش ایشان سؤال کردم که از همه ثوابها چه چیز فاضلتر و بزرگتر یافتید در نفس اعلی ایشان گفتند
ثواب کلمهٔ لا اله الا الله گفتم که بعد از آن پس گفتند که ثواب دوست داشتن صحابه بر تو و گفتم که دیگر گفتند که محبت با یاران تو ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
پس بدانکه این اشارت بشارتیست اهل سنت و جماعت را که ایشان همه متابعان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را دوست میدارند و مخالفان
او را که اهل بیت او را و صحابهٔ او را دشمن میدارند جهت مخالفت و باشد که حق سبحانه و تعالی همه را از دشمنی ایشان نگاه دارد **حکایت**
اویس قرنی رضی الله عنه بدانکه اویس قرنی از جملهٔ تابعین بوده چرا که بصحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نرسیده اما آنحضرت ذکر وی بسیار
فرمودی در میان صحابه و ایشان را بسیاری از صحابه دریافته و عادت او آن بوده که از مردمان میرمیدی و کنجها عزلت گرفتی از خلق و تربیح عظیم
او را بود در دنیا با نهایت زهد و حکایت او بسیار در کتب است اما آنچه مناسب این فصل باشد در تقویت آن را بیان کنیم آورده اند که
در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در ایام حج در روز دوم ایام التشریق عمر رضی الله عنه نصیحت خلایق میکرد از قرآن و حدیث
و احکام خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله بخلق میرسانید و جمله اهل موسم حاضر بودند پس آغاز فرمود که ای اهل کوفه همه یکبار برخیزید
پس همه برخاستند پس گفت که هر که از قرن است بایستد و باقی همه بنشینند پس همه بنشستند الا یک کس پس امیر فرمود که تو از قرنی گفت بلی یا امیر المؤمنین
فرمود که اویس را می شناسی گفت بلی یا امیر المؤمنین اما او از آن حقیرتر است که تو نام او بری که او فرومایه تر است از مردم قرن و ما همه
او را دیوانه میخوانند پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود که شما او را چه دانید و چه میشناسید که من از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود فردای قیامت حق تعالی بعدد موی گوسفندان ربیعه و مضر از امت من بدو بخشد و همه به بهشت برند و بسیار از فضیلت اویس گفت
پس چون خلایق از منا کوچ کردند هرم بن حیان رضی الله عنه داعیهٔ دیدار اویس پیدا آمد و با اهل عراق بکوفه شد و از هر کس نشان وی
می پرسید تا روزی شخصی گفت که من او را بر کنار فرات دیدم که جامه را غازی میکرد پس هرم بن حیان بدان نشان برفت و او را دید که جامه
انداخته بود و وضو می ساخت مردی با نهایت ضعیف و نحیف چنانکه استخوانهای وی پیدا بود و نوری از روی وی تابان بود پس پیش وی رفت و بر وی
سلام کرد او جواب داد و تیز روی بگریست خواستم که دستش بوسه دهم او نگذاشت هرم گفت رحمک الله یا اویس غفر الله لک چگونه این گفتم
و گریه بر من دست داد از غایت محبت و رحمی که مرا بود بر ضعیفی اویس و نیز بگریست گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چونی ای برادر من کی ترا
نشان داد پس گفتم عمر خطاب رضی الله عنه و گفتم تو چون نام من دانستی و نام پدر من و هرگز ما همدیگر را نادیده گفت نبأنی العلیم الخبیر
آنکه هیچ چیز از علم او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت بدان آشنایی که در عالم ارواح بود پس گفتم
حدیثی

حدیثی بر من بخوان از پیغمبر فرمود که من بصحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله نرسیده ام و نمیخواهم در روایت حدیث بر خود بگشایم که مرا خود شغلهاست که بدان
نمی پردازم پس گفتم که آیتی از قرآن برخوان تا ما از تو بشنویم پس او دست مرا بگرفت و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و زار زار بگریست
و گفت که چنین میفرماید جل جلاله وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ و تا آنجا که هو الغفور الرحیم برخواند
و پس نعره بزد و بیهوش شد پس چون باز خود آمد گفت ای پسر حیان بچه آمده گفتم که من آمده ام تا با تو انس گیرم و از صحبت تو بیاسایم گفت
هرکس که خدای را بشناخت بر کسی انس نگرفت پس گفتم که مرا وصیتی کن گفت ای هرم بن حیان شب باید که مرگ بر بالین نهی و چون بخفتی
و چون برخیزی در برابر چشم خود داری و گناه خود مدان که عاصی گردی در خدای تعالی و او را خود داشته باشی و اگر بزرگ دانی او را
بزرگ داشته ای پسر حیان پدرت مرد و آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی هم علیهم السلام از این عالم رفتند و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
که بهترین همه بود بمرد و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه که خلیفهٔ آن حضرت بود بمرد و برادر من عمر بمرد رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن
گفت واعمراه من گفتم رحمک الله عمر هنوز زنده است پس گفت که حق تعالی مرا خبر داد از مرگ او و من و تو نیز از مردگانیم ای هرم وصیت
من آنست که دست از کتاب خدای تعالی نداری و راه اصلاح پیش گیری و یک ساعت از یاد مرگ غافل نشوی و چون با قوم خویشتن
رسی ایشان را نیز بند ده و نصیحت کن و هیچ قدر نصیحت از خلق خدای تعالی باز مگیر و یک قدم از متابعت سنت و جماعت بیرون مشو که بی دین
شوی و ندانی و در دوزخ افتی و صلوات بر روح خواجه کونین و مکان فرستاد و چند دعا دیگر مرا تعلیم داد پس گفت یا هرم بن حیان
اکنون برو که بعد از این نه تو مرا بینی و نه من ترا و من ترا بدعا یاد آورم و تو نیز مرا یاد کن اکنون تو از آن راه برو که من ازین راه روم
و او بر کنار فرات برفت و من در عقب وی می نگریستم و میگریستم تا او از چشم من غائب شد این بود مجمل از احوال اویس قرنی رضی الله عنه
حکایت امام یافعی رحمة الله علیه در روض الریاحین آورده که یکی از بزرگان دین چیزی از بازار بخرید و از برداشتن آن عاجز بود و کسی
طلبید تا آن را بردارد و با وی بخانه برد و یک طفلی در گذار بود که هنوز بسن تمیز نرسیده بود از شیخ پرسید که چه چیز می طلبی و چه
حاجت داری شیخ گفت که کسی میطلبم تا این متاع با من بردارد و بخانهٔ من برد و او را چیزی بدهم آن طفل گفت که من بیایم
پس پیش رفت و آن را برگرفت و همراه شیخ میرفت در اثنای راه بمسجدی رسیدند و در آنجا اقامت نماز میگفتند پس آن طفل
آن را بنهاد و گفت که اول نماز بجماعت بگذارم و آنوقت آن را بیارم پس شیخ در حال آن طفل عجب ماند پس هر دو بنماز جماعت
حاضر شدند و بگذاردند پس چون بخانه رفتند حال آن طفل با زن خود بگفت و زنش گفت که او را در آر تا با ما نوکری کند

پس زن و ابیشان بنشستند و طعامی حاضر کردند پس آن طفل گفت که من بروزه ام و تعجب ایشان هم زیادت شد پس مبالغت کردند که البته مهمان ما باش
امشب آن طفل گفت که این اجرت که شما را داده اید در کار نیست و دیگر روزی فردا از خدای تعالی بر آمد پس آن شیخ بسیار مبالغت
کردند که از بهر رضای حق امشب مهمان ما باشید و با ما افطار کن پس آن طفل قبول کرد و گفت بهر حال یک مسجدی بمن نمایید پس نزدیکی
تا من آنجا معتکف شوم و بکار خود و اوراد خود مشغول شوم و بعد از نماز شام باز پس آیم و بر مسجدی بردند و او بطاعت داوری
کردن مشغول شد و چون نماز شام بگذاردند شیخ بیامد و او را بخانه برد و آن طفل با شیخ افطار کرد و بعد از نماز خفتن گفت که کنون
بمن بنمایید تا من بکار خود مشغول گشتم پس یک حجره بوی دادند و او در رفت و در را فرو کرد و همه شب طاعت میکرد و آن شیخ را دختری
بود و مدتی بود تا رنجور بود و همه اطبا از معالجه او عاجز شده بودند پس شیخ چون احوال آن طفل بدید گفت یا بنی از برای بحرمت آبروی این
طفل معصوم که دختر مرا ایحق حوالت فرمای هم در حال دختر شفا یافت و پیش مادر دوید در آمد تن درست و آن طفل بغایت خرم شدند
و گفت که ای دختر سبب صحت چه چیز بود گفت از قدم آن طفل که مهمان شماست بحرمت آبروی وی حق تعالی مرا شفا بخشید پس شیخ
گفت که من هرگز این ترس و تقوی که از این طفل دیدم ندیده بودم از هیچکس بدانی که برکت ترس و تقوی شخص بکجا میرسد

حکایت در نام چنین آمده که در زمان بنی اسرائیل جوانی بود قصاب و بر زنی صاحب جمال عاشق بود و بطمع لقای وی میرسید
تا روزی ناگاه بر سر راهی بوی رسید و این جوان حال خود بان زن بگفت که من مدتی تا در محبت تو سوزم و این راز با هیچ کس
نگفته ام و در درون خود نگه میدارم و همچنین میگدازم اکنون اگر باز وقتی من افتادی فبها و الا من هلاک میشوم پس آن زن در جواب
گفت که مرحبا خوش آمدی ترا خود از حال من خبر نیست که محبت من با تو بهزار چندانست که تو از آن من داری و من نیز بخت بی
طاقتم پس آن جوان قصاب بغایت خرم شد و گفت که چرا امر کزارتی نمیکردی زن گفت از شرمساری حضرت عزت می ترسیدم
و حال آنکه از طاقت خشم و عقاب حضرت باری تعالی باشد پس آن جوان چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و خوفی عظیم بر وی دست
داد و در حال توبه کرد و از پیش آن زن برگشت از غایت ترس روی بصحرا نهاد و زار زار میگریست و متحیر در آن بیابان میرفت
ناگاه یکی از پیغمبران بوی رسید و با هم میرفتند و گرمایی نیم روز بود و هر دو تشنه شدند چنانکه بیم هلاک بود پس آن جوان گفت
یا نبی الله دعایی بکن تا باشد که حق تعالی ما را آبی دهد که هلاک خواهیم شدن پس آن پیغمبر دعا کرد و آن جوان آمین میگفت در حال
پاره ابر بر سر ایشان ظاهر شد و باران از آن می بارید و آب بخوردند در حال بر دو راهی رسیدند پس آن پیغمبر گفت که من بجنب بروم

میروم و جوان قصاب گفت من هم چنان میروم پس یکی راهی برفتند و آن پیغمبر دید که آن ابر با آن جوان همراه برفت پس بازگشت و گفت
ای جوان بخدای تعالی بر تو که چه عمل کرده تو که این همه اثر اجابت از دعای تو بود پس آن جوان زبان برآورد و احوال این تمام با وی
بگفت و آن پیغمبر او را بشارت رحمت حق تعالی داد و فرمود که هر کس از ترس خدای تعالی از شهوتی درگذرد هر چه از حق تعالی بخواهد
در حال اجابت شود بی توقف و حکایتی آورده اند که این ترس که بر دل مقربان حضرت عزت جل جلاله مستولی شده از خوف این حدیث
است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که مرد باشد که او عمل اهل بهشت کند تا میان او و بهشت نماند الا یک گز که ناگاه آن نوشته
ازلی سبقت کرد و عملی کند بدوزخ رود و دیگر شخص باشد که همه عمر عمل دوزخیان کند تا میان او و دوزخ نماند الا یک گز که ناگاه کتاب
ازلی سبقت کرد و توبه کند و عملی کند که مستحق بهشت عنبرسرشت القاء بجوان کرد و سبب اینست که جگر صدیقان خون شده و این احوال حجت
آن بر همه پوشیده است تا همه در مقام خوف باشند و در تقوی ثابت قدم باشند و بدانکه این ترس از دو امر است بعضی از اول میترسند
که در ازل چه چیز از ایشان نوشته اند که السَّعِیدُ مَنْ سَعِدَ فِی بَطْنِ اُمِّهِ و بعضی را خوف از آخرت که ایا ایمان بسلامت بر دیا نه و از این بود
که حضرت شبلی فرموده که هیچکس نبوده و هیچ روز نبوده که خوف بر دل من غالب نشده که تا آن روز در بر دل من گشاده شد از حکمت و عبرت
هر دلی که در دنیا خایف بود و آن نشان آنست که در آخرت از الخوف نباشد که حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله فرموده که دو خوف در یک دل
جمع نشود و دو ایمن نیز در یکدل جمع نشود یعنی که اگر در دنیا ترسد در آخرت ایمن بود و اگر در دنیا ایمن و شادان زید پس در آخرت ویرا
خوفی عظیم بود و شیخ حسن بصری رحمة الله علیه فرموده که شما صحبت با کسی دارید که شما را بترسانند تا شما از ترس خوف قیامت برهید نه با
کسی که شما را ایمن کند و در قیامت ترسان باشید نعوذ بالله و عایشه رضی الله عنها از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سوال کرد که یا رسول الله این
آیه که یُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ در شان چه طایفه است فرمود صلی الله علیه و آله که در شان جماعتی که نماز کنند و روزه
گیرند و زکوة مال دهند و همیشه دل ایشان ترسان باشد و کوکب الا جاری میگوید که والله که اگر از ترس خدای تعالی بگریم چنانکه آب بروی من
فرود آید دوستر دارم از آنکه کوهی بصدقه دهم در راه خدای تعالی و بدانکه این ترس دو وجه می باشد اول آنکه در عیوب خود نظر کند
و تقصیرهای کرده یاد آورد و از ترس سیاهی حضرت بیندیشد از آن ترسی رعبی بر دل غالب شود دوم آنکه نعمتهای حق سبحانه و تعالی یاد آورد
و تذکر نماید و تقصیری که در اداء شکر آن کرده یاد آورد و از انتقام حضرت عزت جل جلاله بترسد اما باید که ترس نیز از حد بدر نبرد
که مبادا بالقنوط انجامد و از رحمت حق امید بردارد که ناامیدی کفر است و فرموده جل جلاله که لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ

بر این همه احوال تو میانه را رعایت باید کردن و راه تقوی با پیش گرفتن و امید رحمت و کرم حق سبحانه و تعالی باید داشت حق تعالی در قرآن
اهل ایمان را بتقوی فرموده و این همه احوال قیامت بیان کرده تا آن را یاد کنند و تقوی ایمان بسبب دل خود را بتقوی بیارایند
و تقوی نیز متفاوت است هر کس را بحسب معرفت بحضرت حق سبحانه و تعالی متقی همه اهل ایمان بتقوی یکی اند و انبیا حق تعالی خبر میدهند و از ان
اولیا و همه مؤمنان بتقوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود که او خاتم پیغمبران و با فرزین همه خلق بوده با جناب حضرت عزت جل جلاله و با وجود آن
فرموده که ما عرفناک حق معرفتک فرموده صلی الله علیه و آله که حاضر بودند و صحابه همه را دیدم که همچون برق بر آن میگذشتند
الا عبد الرحمن که افتان و خیزان میرفت عبد الرحمن بن عوف این سخن بشنید رضی الله عنه و بگریست و گفت یا رسول الله این عقوبت
از جهت چیست فرمود صلی الله علیه و آله که از برای مال عبد الرحمن گفت یا رسول الله هر چند که بصدقه میدهم بیشتر است و گویند که غلامی را مال
بسیار داد و بسفر فرستاد تا باشد که در دریا غرق شود و آن غلام باز آمد و ده چندان بیاورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
این احوال با جبرئیل علیه السلام بگفت و جبرئیل علیه السلام برفت و چون باز آمد گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید بگو که صدقه
میدهد تا مالش کم شود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این را با عبد الرحمن بگفت او گفت که و الله که من بیشتر از صدقه دادن ندارم اگر حق تعالی
مرا بدوزخ کند و بعد از آن حق تعالی وی را ببهشت فرستاد و السلام تمام شد باب اخلاص و تقوی بعون الله تعالی و حسن توفیقه
بعد ازین در باب دوازدهم شروع کنیم ان شاء الله رب تمم بالخیر مصرع با جانا دمی بنشین و صحبت را غنیمت دان

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بدانکه چون درین کتاب بحر سعادت و آفتاب ایمان القدم جهد و اجتهاد درین یازده برج بطالع سعید مشغول بودی و از هر بابی ترا
فتح الباب شد و بسی گوهرهای معنوی بکف کفایت آوردی و کمال رتبت طالبان و مقصد سالکان و غایت مراد ازان عارفان
و محبان و مشتاقان قرب بحضرت عزت است و بنده وقتی مقرب آن جناب شود که از دوزخ خلاص شده بود و بسبب خوشنودی در یاد کردن حضرت
جل جلاله و یاد کردن الله سبحانه و تعالی وقتی سبب شود که دل از غوغای سوی الله پاک و مطهر بود و طریق آن است که اول دل را با حضرت
عزت راست کرده اند و نیت خود را از هر کدورت صافی دارد و از علم آنچه فریضه بود بداند و نفس را طهارت کند و عبادت حق تعالی از نماز
و با خلاص بجای آورد مثل نماز و زکوة و روزه و حج و همچنین ملازم باب توبه باشد و با بندگان حق تعالی بخلق و خوی نیکو بسر برد و از
اخلاق بد دوری جوید و تقوی و اخلاص شعار خود کرده اند و آن زمان قدم در باب ذکر و فکر و تلاوت و استغفار و صلوات نشاند

و دعا و تضرع نهد تا همه ساعات لیل و نهار با ذکار و اوراد صرف کرده باشد تا از واردات غیب لحظه بلحظه بر دل طالبان فرود آید که

باب دوازدهم در اذکار

واردات جایی فرود آید که آنجا وردی و استغفاری باشد ان شاء الله اکنون بدانکه
حق سبحانه و تعالی شانه بکمال قدرت آفریده یکی خانه دنیا و یکی خانه بهشت و یکی خانه دوزخ پس بنده کا را از کتم عدم بدین خانه دنیا
روان کرد و کتاب و پیغمبران بهر طایفه فرستاد و ایشان را خبر داد که این خانه راه گذر آخرت است و قطع در آن بی زحمت اقامت منهید
و چند روزی که شما را مهلتی داده اند کار سازی و عمارت و زراعت خانه بهشت کنید و طالب آن باشید که وعده دیدار محبوب حقیقی
در آنجا است و از خانه دوزخ بپرهیزید و هیچ قدر مخالفت کتب و رسل مکنید تا در آن خانه عقوبات گرفتار نشوید پس نفس و شیطان از طریق
ایشان عجبه کردانید و همه را دعوت بخانه بهشت فرمود که و الله یدعوا الی دار السلام پس آنرا که خود خواست راه راست نمود چنانکه
میفرماید و یهدی من یشاء و همه امور کاینات در لوح المحفوظ ثبت کردانید و همیشه بنی آدم مسکین در کشاکش چهار طلسم باند آنجا
که نظر عنایت است با الهام ربانی بر دل بنده میرسد با لمه ملکی و بعضی خود بوسوسه شیطان و هوای نفس مبتلا کردانید لیکن ازین میان
کسی گوی سعادت برد که دل از غیر حق تعالی پاک کرده و دایم متوجه نفحات پروردگار شده و یاد جان فزای حق تعالی جل جلاله قرین
دل و جان خود کردانیده و نفس عمر عزیز غنیمت دانسته و بتن صابر و بدل شاکر و بزبان ذاکر باشد در جناب اعلی بفضل و رحمت
حضرت حق عز و علا فرود آید ان شاء الله اکنون بدانکه این باب مشتمل است بر هژده فصل هر فصلی مشتمل بر سببی مثوبات و حسناتی که هم
سبب درجات عالیه باشند هم بدلیل حدیث صحیح و اخبار درست و آثار که در کتبهای معتبره بزرگان دین آورده و اول این سلسله در آن
که فاضل ترین همه اذکار و اوراد خواندن قرآن است و در فضیلت قرأت قرآن بسی آیات و احادیث وارد است و ما نیز هم در فصل اول

آن را بیان کنیم **فصل اول** در بیان آیتی چند که در فضیلت قرآن است قال الله تعالی الم ذلک الکتاب لا ریب
فیه هدی للمتقین وقال جل ذکره واذکروا نعمة الله علیکم وما انزل علیکم من الکتاب
والحکمة یعظکم به وقال عز من قائل واعتصموا بحبل الله جمیعا وقال عز شانه هذا بیان للناس
وهدی وموعظة للمتقین وقال جل جلاله ومن اصدق من الله حدیثا وقال عز وجل قد جاءکم
من الله نور وکتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ویخرجهم من الظلمات الی النور
باذنه ویهدیهم الی صراط مستقیم و بسیار آیة دیگر است اما حدیث عن امیر المؤمنین رضی الله عنه قال سمعت

رسول الله صلی الله علیه و آله یقول الا انها ستکون فتنة فقلت ما المخرج منها یا رسول الله قال کتاب الله فیه نبأ ما قبلکم
وخبر ما بعدکم وحکم ما بینکم هو الفصل لیس بالهزل من ترکه من جبار قصمه الله ومن ابتغی الهدی فی غیره اضله
الله وهو حبل الله المتین وهو الذکر الحکیم وهو الصراط المستقیم هو الذی لا تزیغ به الاهواء ولا تلتبس به الا
لسنة ولا یشبع منه العلماء ولا یخلق عن کثرة الرد ولا تنقضی عجائبه هو الذی لم تلبث الجن اذ سمعته
حتی قالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به من قال به صدق ومن عمل به اجر ومن عدل به حکم ومن دعا
الیه هدی الی صراط مستقیم صدق رسول الله وصدق اصحابه یعنی این حدیث آنست که امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه
فرموده که من شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود بدرستی که زود باشد که فتنه بر شما واقع شود من گفتم یا رسول الله بچه چیز توان
رفتن از آن فتنه فرمود صلی الله علیه و آله که بکتاب خدای تعالی که در آن خبر آن چیزیست که پیش از شما بود و خبر آن چیزیست که بعد از شما خواهد
بود و حکم کند بر آنچه در میان شماست و آن جدا کننده ایست که نیست بازی در آن و هر کس که ترک کند آن را از جباران حق تعالی او را شکسته
گرداند و آنکس که راه راست از غیر قرآن جوید خدای تعالی وی را گمراه میگرداند و بدانکه قرآن ریسمانیست از حق تعالی که هر کس که دست در آن زند خود
رستگار شد و قرآن یادکردنیست محکم کننده و قرآن راه راست است و آن چیزیست که هوای نفس میل از آن نجنبیده نشود و قرآن ملتبس زبانها نشود
از آن علما و کهنه نمیشود از بسیار خواندن آن و عجایبهای قرآن هرگز نمیرسد باخر و قرآن چیزیست که باز نه ایستادند جن چون شنیدند
قرآن را تا آنکه گفتند که بدرستی که ما شنفتیم قرآنی عجیب که راه می نماید بزیرکی پس ایمان آوردیم بآن و هر کس که از قرآن گوید راست گفت
و آنکس که بدان عمل کرد اجر از آن یافت و آنکس که حکم بقرآن کرد عدل کرد پس کسی را که بقرآن دعوت کنند او را به راه راست باز یافت و در حدیث
دیگر فرموده صلی الله علیه و آله که نیست هیچ شفیعی بزرگتر نزد حق تعالی در روز قیامت از قرآن و فرمود صلی الله علیه و آله که اگر فی المثل قرآن در چیزی
کنند آتش دوزخ از آن نسوزد و فرمود صلی الله علیه و آله که بهترین شما آنکس است که قرآن آموزد و بدیگران آموزد و فرمود صلی الله علیه و آله
که حق تعالی میخواند طه و یس پیش از آفریدن خلایق بهزار سال پس ملایکه می شنیدند از او و میگفتند که خوشا امتی که این برایشان فرود آید
و خوشا درونهای که بردارنده آن بود و خوشا زبانهای که متکلم شود بخواندن آن و فرمود حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله که هر کس
مشغول شود بتلاوت قرآن و او را از دعا و چیزی خواستن حاجت نباشد و حق عز و علا او را هر چیز خوب بدهد و فاضلتر و بهتر از آن فراهم
که شاکران و خواهندگان میدهد و بر ایشان دهد و در حدیثی دیگر فرموده صلی الله علیه و آله که سه طایفه در روز قیامت بر تلهای مشک سیاه باشند

باشند و ایشان را از هول و فزع قیامت و حساب کردن هیچ خبر نبود تا آن وقت که از حساب مردمان فارغ شوند اول مردی
که قرآن خواند از بهر رضای حق تعالی و امامت قومی کند و ایشان از وی همه راضی باشند و مردی که در مسجدی بانگ نماز گوید فقط برای
و دیگر مردی که وی را به بندگی مبتلا گردانند در دنیا و بدان مشغول شود و از طلب آخرت باز نایستد یعنی در آن بندگی مخلوق از عبادت
حق تعالی باز نماند و ابن مسعود روایت میکند که فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که قرآن برخوانید که شما را اجرها خواهد بودن بر آن بهر
حرفیکه برخوانید ده حسنه و نمیگویم که الم یک حرفست بلکه الف حرفی و لام حرفی و میم حرفیست پس بر این مقدار سی حسنه می نویسند
قرآن خوان را و امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید که خواننده قرآن در نماز ایستاده بهر حرفی صد حسنه بنویسند و در غیر نماز چون با وضو خواند
بهر حرفی بیست و پنج حسنه بنویسند و اگر بی وضو خوانده هر حرفی ده حسنه بر آن بنده بنویسند و عمرو بن عاص رضی الله عنه روایت کرده که هر آیتی
از قرآن که بخوانند در بهشت درجه از برای آنکس رفیع کنند و چراغی نور فزای خانهای ایشان و ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که هر خانه که در آن تلاوت قرآن کنند خدای تعالی روزی بر اهل آن خانه فراخ گرداند و خیر بسیار در آن خانه ظاهر شود و ملایکه
در آنجا حاضر شوند و شیاطین از آنجا بیرون روند و در خانه که قرآن نخوانند همیشه تنگی شود و خیر کم باشد و ملایکه از آنجا بدر روند و شیاطین
در آنجا حاضر شوند و از امام احمد حنبلی رحمة الله علیه روایت کرده اند که فرمود حق تعالی جل جلاله را در خواب دیدم و گفتم یا رب فاضلترین چیزی که مقربان
بتو تقرب جویند چیست فرمود جل جلاله که کلام من یا احمد پس گفتم یا رب اگر معنی آن فهم کنم و اگر نکنم فرمود اگر فهم کنی و اگر نکنی و وهب
بن الورد گوید که نظر کردیم در همه احادیث و مواعظ و نیافتیم چیزی که صفا دهد دل را از حزن بهتر از قرآن خواندن و فهم کردن آن یافتیم و در آن
تدبر کردن همچنان که از آهن زنگ بزداید و آینه را روشن و نورانی گرداند و ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که از خدای تعالی و رسول او
صلی الله علیه و آله کار بجایی رسیده که از نفس خود این معنی باز دانید اگر شما قرآن را دوست میدارید و عجب نداریدش بدانید که خدای تعالی و رسول او را
دوست میدارید و اگر نعوذ بالله قرآن را دشمن میدارید بدانید که خدای تعالی و رسول او را دشمن داشته باشند و بدانکه مراد از دوستی قرآن آنست
بحکم آن و باوامر کردن بنهند و بعمل آورند و از نهی آن منزجر باشند و از حرام کرده آن دوری جویند چنانچه کسی قرآن خواند و خمر خورد
و زنا کند و ربا دهد و ستاند و قمار بازد و نماز نگذارد و زکوة مال ندهد و حج نیز نگذارد و یتیمان ننوازد بلکه آزارد و مال یتیم خورد
روا دارد مثل این کس که چنین باشد قرآن از وی بیزار است و خصم وی است با وجود و چون خواند بر وی لعنت کند همچنانچه فرموده رب تال
للقرآن و القرآن یلعنه و فضیل عیاض رحمة الله علیه گوید که حامل قرآن چون کسی است که علم لشکر اسلام بدست دارد و چگونه روا باشد که غافل

زیرا که اسلام شکسته شود و گناه در گردن او بود پس حاضر باش ای بردارنده قرآن و سفیان ثوری رحمه الله علیه گوید که هر مردی که ختمی از قرآن
با خر رساند ملکی میان هر دو چشم وی بوسه دهد و یوسف اسباط رحمه الله علیه گوید که چون ختم قرآن کنید مصحف دو نوبت بگویید اللهم لا تمقتنی و عمر
بن میمون رضی الله عنه گوید که هر کس که بعد از نماز صبح مصحف بگشاید و صد آیت از قرآن مجید برخواند حضرت عزت رفع کند از برای وی
مثل جمیع اهل دنیا پس این دولت غنیمت دانید و ازین آیات و اخبار معلوم شد که قرآن راه نمای متقیان است و نعمت الهی خدای تعالی مر او را
آن بقصور نمی توان کردن پس شکر این نعمت بجای باید آورد و اگر هیچ کس عهده آن بدر نیاید و حضرت رسالت صلی الله علیه که من قسم
و دو مواعظ میان شما بگذاشتم یکی گویا و یکی خاموش گویا قرآن است و خاموش مرگ پس شخص باید که هر مقدار از قرآن که خواند از سر حضور
خواند و رعایت الفاظ آن نیک بجای آورد و در معنی آن تدبر نماید تا نکات و لطایف آن دریابد و قطعا از سر غفلت و علامت نخواند
و بداند که هیچ نعمتی باورتر از قرآن نیست که اگر کسی را حق سبحانه و تعالی قرآن روزی کرد و نظر بکسی کند که نعمت این جهان دارد و آنرا بزرگتر ازین
داند که بوی داده اند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که او کوچک داشته باشد چیزی که حق تعالی آنرا بزرگ گردانیده پس باید که حق آن
نعمت بر خود بشناسد و خلاف احکام آن نکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بیشتر امت من در قرآن خواندن منافق شوند یعنی که خوانند
و بخلاف حکم آن کار کنند چنانکه آورده اند که قرآن بر میتی میخواندند و او را عذاب میکردند و میگفتند چرا بر خلاف حکم این عمل کردی و گویند
که زبانیه در قرآن خوان مغضوب زودتر آویزند که در بت پرست و بتحقیق باید که بداند که قرآن نامه ایست از حق تعالی بنزد مؤمنان پس هر کس که
بوی رسد باید که اول حرمت آن نگاه دارد دوم در آن تامل نماید سیوم بحکم آن عمل کند و حلال آن حلال داند و حرام آن حرام شناسد
و گردن تسلیم بر فرمانهای آن بنهد اگر در عالم صورت بینی که کسی نامه بخدمتکاری نویسد و او بجهت آن او را حرف بحرف برخواند و هر چه آن مکتوب
نبشته باشد همه را بجای آورد و اگر تقصیری کرده داند که بوی عتاب خواهد کرد پس مؤمن عاقل فکری نیکو بکند که را طاقت عقوبت خدای تعالی باشد
که غرض از خواندن قرآن عمل است که همچنین باشد که الفاظ آن بجای آورند و الفاظ آن بجای رسانند که کسی بتجوید بخواند این نباشد
و از حکم آن بیخبر و نظر ایشان بر مال حرام و جاه دنیا باشد و همه احوال وی بر خلاف احکام قرآن باشد مثل وی چون کسی باشد که نامه
پادشاه بوی رسد پس آنرا بتعظیم برخواند هم چنانچه حرفهای آن جمله بجای خود بگوید بعد از آن آنرا بپس پشت اندازد و از فرمودهای پادشاه
یکی بجای نیاورد پس البته مستحق عقوبت باشد پس حافظ قرآن و خوانندگان و دانندگان قرآن اگر بر خلاف حکم قرآن زندگانی نمایند بنود
عقوبت ایشان سختتر باشد از آنکس که قرآن نداند چنانکه درست وی نیز سختتر باشد و آنکس که استماع قرآن از وی کرده باشد به بهشت برند و او را

و او را بدوزخ کشند چرا که ثواب خواننده و مستمع یکیست که در حدیث درست آمده که قاری و مستمع در ثواب برابرند پس باید که هر مقدار از قرآن که خواند
از سر حضور خواند و ظاهر و باطن خود را بادب دارد و در دل خضوعی و خشوعی پیدا کند و بشتاب نخواند و در آن تامل و تدبر نماید و در آیت
رحمت دعا کند و از فضل حق تعالی بخواهد و اگر بآیه عذاب رسد نفس خود را بدان عرض کند و نظر کند بآن موافقت یا مخالف و از تقصیر خود اندیشه
کند و حق تلاوت در ابتدا اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید و در آخر صدق الله العظیم و دعا بکند که البته دعایی که بعد از قرآت قرآن
کند مستجاب بود و ابن عباس رضی الله عنه فرموده که اذا زلزلت و القارعه که بتانی خوانم دوستتر دارم از سوره بقره و آل عمران
که بشتاب خوانم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس که ختم قرآن کم از سه روز کند فقه در آن نیابد یعنی فایده و مقصود آن
فهم نکند غرض آنست که شتاب نکند در خواندن و آنکه کسی گوید که البته هر روز ختمی برخوانم آن حاجت نیست حاجت آنست که کسی کند
که بر ما بخوانند از غرضهای فاسد پاک بود و عمل آخرت بسبب ادراک دنیا نکرده اند و چشم و زبان و دل بر یاد حق بالا آن بسبب سلیقت پیش
حضرت عزت آورد و چون بآیه سجود رسد سجده تلاوت بکند و بتکبیر و سلام و شرایط نماز در آن بجای آورد و هر چند که فضیلت حفظ قرآن
بسیارست که هر کسی که این دولت میسر شود گنجی با وی همراه است که مثل آن در همه آسمان و زمین نباشد اما از مصحف خواندن ثواب بیشتر دارد
بجهت دلیل که دل او و چشم او و زبان او با هم جمع است و متفرق نیست و با وجود آنکه بخوانند بهتر بود اما دایم که در آن نباشد که نغم
وی را باطل کرده اند و در حروف زیادت و نقصان پیدا شود و عاصی شود و باید که عظمت کلام حق تعالی بشناسد که اگر حقیقت آنست از ظاهر
شود بهیبت آسمان و زمین و کوهها طاقت تجلی آن نیاورند چنانکه فرموده عز من قایل لو انزلنا هذا القرآن علی جبل
لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله اما حقیقت و عظمت آن در کسوت حروف پوشیده اند تا دلها و زبانها طاقت
یاد گرفتن و قوت خواندن آن دارند و اهل این معنی بدان که حقیقت قرآن نه این حروفست که بر کاغذ نوشته اند و آواز که در
میان آنست بلکه اینها بر مثال روح و جسد است و این خود مثلی مشهور است در میان مردمان که هر کس که گفت آتش زبانش بسوخت و اگر آتش
بر چیزی بنویسی آن حروف را بسوزاند پس حقیقت آتش نه این چهار حروفست پس مردمان محقق درین رمزی فکر بکنند و آنچه مقصود
باشد دریابد و حاجت بشرح بسیار نیست اما از برای عزت آن حقیقت قرآن هر چند مصحف قرآن کاغذ است و مداد و جلد پس
پوست بی وضو مس آن نتوان کردن که فرموده لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین پس
طهارت قطعی است و به مصحف نتوان نهادن بلکه اگر در صندوقی بود هم نشاید اما اگر در حیا باری تا قانی بود به تبعیت آن بر داشتن

بی وضو نشاید پس معلوم شد که حقیقت قرآن در دل بی طهارت هرگز فرود نیاید دل را از ذمائم اخلاق پاک کند و مطهر باید داشت تا تجلی
قرآن دران دل اثر کند و بدیدهٔ دل مشاهدهٔ جمال قرآن کند چنانکه گوید **بیت** عروس معنی قرآن جمال آنگاه بنماید • که دار الملک جان را
مجرد بیند از غوغا • پس هر آنکه این معنی بداند الا عارف چراکه عارف قول حق تعالی است چراکه کلام صفت متکلم است پس عظمت قرآن
عارفان حق دانند و مقام معرفت نیز هم تفاوتست بعضی برآنند که گویا از لفظ نازنین حضرت بهترین عالم صلی الله علیه وآله وسلم قرآن می
شنوند و جمعی دران مرتبه اند که گویا از جبرئیل امین علیه السلام میشنوند و گروهی که در عالم شهود بمشاهدهٔ قرب رسیده اند گویا بی واسطه
از جناب حضرت قدس میشنوند پس عظمت قرآن شناختن بحسب مراتب معرفت حق تعالی باشد این کار دولت کنون تا کرا رسد چنانکه گوید
بیت هر که جان درباخت در دیدار او • صد هزاران جان شود ایثار او • تا توانی در فنای خویش کوش • تا شوی از خویش
برخوردار او • چشم مشتاقان روی دوست را • لیس نبود پرتو رخسار او • نقد باشد اهل دل را روز و شب • در مقام معرفت دیدار او
دست یکدم بیت خاموش از سخن • گوش کو تا بشنود اسرار او • پنبه را از گوش دل باید کشید • بو که یک یک بشنوی گفتار او

فصل دوم
بدانکه قرآن کلام حق تعالی است در هر حرفی این درجات و حسنات که از آیات و سخنان اکابر معلوم کردی هم در
واضح فی آن چنانچه یکی ده و صد و هفتصد و بغیر حساب بخوانندهٔ قرآن برسد و در وعدهٔ خدای تعالی و رسول صلی الله علیه وآله هیچ خلاف نباشد اما
آن سورتی و آیاتی که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در ثواب و فضیلت آن فرموده باشد و صدقی عددی بر آن معین فرموده باشند
هیچ شکی دران نیست که آن حسنات حروف بود و فواید تمام خاصیتها که دران دیده و فرموده آن نیز بیابد بشرط طالب که قدم بر متابعت صاحب
شریعت صلی الله علیه وآله وسلم نهد هر حدیث صحیح ثابت بران باشد اوقات خود را بران قسمت کند و ساعات شب و روز صرف قرآن گرداند و بداند که
هر چه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صدق و عددی دران پیدا کرده از سری خالی نیست خواه از قرآن خواندن و خواه از اذکار
و علما از این مثال گنج نامه نهاده اند چنانچه در گنج نامه مسطورست که از فلان مکان بچند قدم باید رفت تا بگنج رسد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بدیدهٔ ما زاغ البصر و ما طغی بر چند مشاهده کرده و از غایت شفقت بر امت خود نشانی چند فرموده که اگر فلان سوره یا فلان آیه
یا فلان دعا یا فلان اذکار در فلانه وقت از اوقات در شب یا روز چند نوبت برخواند البته بر گنج سعادت ابدی رسد پس آن اعداد
و صدود را رعایت باید کرد که کمتر از آن نباشد که بمدعا [بمقصود] نرسد پس سورتی و آیتی که حدیثی صحیح بران باشد و علما آنرا مسلم
داشته باشند ما نیز بتوفیق الله سبحانه و تعالی آنرا بیان کنیم از موضوعات بکلی اجتناب نماییم بلکه موضوعی که در فضیلت سورها آورده اند هم

هم از ابی کعب رضی الله عنه روایت کرده بیان کنیم که در وعظت و اکثر کسی وضع کرده که بود دو از کی بود و چه غرض او بود و مآل حالی
بچه رسید بدانکه ائمهٔ حدیث آورده اند که شخصی از عبادان بصره ازین داعیه پیدا شد که در فضیلت هر سورتی ثوابی چند بنویسد پس این
همه احادیث موضوع بنوشت از اول تا آخر و بر هر سورتی ثوابی چند از پیش خود بنوشت از اول تا آخر خود وضع کرد و منتشر گردانید و بعد
ازان نسخهای فراوان شد و مفسران عصر در تفسیر نوشتند پس اهل حدیث که نقادان این فن بودند از وقت آن افتادند
و تفحص بلیغ کردند تا وی را بدست آوردند و پیش خلیفهٔ وقت بردند وی را وادار بگرد [اقرار کرد] که من اینها وضع کرده ام پس گفتند که چرا چنین
کار برین عمل زشت کردی گفت که دیدیم که مردمان روی بفقه ابو حنیفه آوردند و تعلیم قرآن نمیکردند پس من این احادیث وضع کردم از
ترغیب مردمان تا از برای ثواب ازلی قرآن بروند و آنرا بیاموزند پس خلیفه بفرمود تا او را بردار کردند تا مردمان عبرت گیرند و
دروغ بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نه بندند تا دوزخی نشوند که فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که هر کس دروغ بقصد بر من بندد
گو جای خود در دوزخ بس سعی باید کرد که نقل صحیح از کتب معتبره روایت کنند تا باشد که در حضرت حق تعالی جل قبول شود و موجب
شرمساری نباشد اما آنچه در حدیث صحیح آمده ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که کل امر
ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع یعنی هر امری که ابتدا کنند اگر در اول آن بسم الله الرحمن الرحیم
نباشد آن دم بریده باشد پس در همه امور و احوال باید که ابتدا بنام خدای تعالی کنند تا دران همه یمن و برکت باشد و در نقل درست آمده
که جبرئیل علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله سوال کرد یا محمد رسول الله چرا که من بسر تو وفات شما را ملول می بینم فرمود صلی الله علیه وآله
که از امت و امت پس جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله من نیز همچنین بر امت تو ترسان بودم پس چون بسم الله الرحمن الرحیم بر تو فرود آمد
من یکباره ایمن شدم چراکه دو صفت است که بر هیچ قوم فرود نیاید الا آنکه حق سبحانه و تعالی بران قوم رحمت فرماید پس حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله ازین بشارت بغایت خرم و شادمان شد و آورده اند که در شب معراج در فردوس اعلی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چهار چشمه دید
که از شیب غرفه بیرون می آمد و درخت بهشت وان بود یکی شیر بود دیگر آب صافی دیگری شراب طهور و یکی دیگر عسل صافی بود پس گفت
که سران چشمها به بیند و گفت بار خدایا این در بر من بسته کردان فرمان آمد که یا محمد کلید این در انگشت است پس آنحضرت بانگشت
مبارک اشارت کرد و آن در گشاده شد و حضرت بهترین عالم صلی الله علیه وآله قدم مبارک عرش فرسای دران غرفه نهاده دید
که بخطی از نور نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم و نظر کرد از میم اول چشمهٔ شیر بیرون می آمد و آن شیر بود و از ... شراب طهور

بیرون می آمد و از میم دوم اصحاب فیل بیرون می آمد و از میم رحیم عشق عشقی خوب بیرون می آمد پس چون این شرح بفرمود بعد از ان
گفت که هر بنده مؤمن که این کلمه بگوید باخلاص ازین چهار چیز دور اجتناب کند و فرمود صلی الله علیه و آله که هیچ دعا رد نکنند که در اول آن
بسم الله الرحمن الرحیم باشد و اول هر امری که کنند باید که ابتدا به بسم الله الرحمن الرحیم کنند تا در ان کار همه خیر و برکت باشد دیگر فرموده صلی الله علیه و آله
که خبر دهیم شما را از بزرگترین سورتی از قرآن مجید صحابه گفتند بلی یا رسول الله فرمود الحمد لله رب العالمین است سبع المثانی و القرآن العظیم
برمن فرود آمده و در حدیثی دیگر فرموده صلی الله علیه و آله که فاتحة الکتاب سوره‌ایست که حق سبحانه و تعالی قسمت کرده میان خود و بنده
خود به دو نیم چنانچه چون بنده گوید الحمد لله رب العالمین حق سبحانه و تعالی فرماید حمدنی عبدی یعنی که بنده من حمد من کرد و چون گوید
الرحمن الرحیم حق تعالی فرماید ثنا من کرد بنده من و چون گوید مالک یوم الدین فرماید مجدنی عبدی و چون گوید ایاک نعبد
و ایاک نستعین حق تعالی فرماید که این سورت میان من و بنده من و مر او راست آنچه از من خواست و چون گوید اهدنا الصراط
المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین حق سبحانه و تعالی فرماید هذا لعبدی و لعبدی ما سأل یعنی از ان
بنده من است و بنده مراست آنچه از من خواست و گویند که یکی از صحابه بر قومی بگذشت و با وی گفتند که شخصی درمیان ما دیوانه
شده است هیچ افسونی میدانی که بروی بخوانی گفت بلی پس آن مرد پس بردند و این صحابه سوره فاتحة الکتاب بخواند و بدمید بر ان
بادی بوی دمید و هم در حال صحت یافت پس گوسفندی چند بوی دادند و از او بگرفت و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آورد و حال
این قصه تمام بگفت پس آنحضرت فرمود که از ان گوسفندی که هیچ کراهت در ان نیست و مرا از ان بخور که ترا در ان حق است و نصیبی از ان
برای من بیاور پس این حدیث دلیل باشد که هرچه بسبب خواندن قرآن و ذکر بدان حلال و طیب باشد و ابی الدرداء رضی الله عنه گوید
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که اگر فاتحة الکتاب در یک کفه میزان نهند و همه قرآن در کفه دیگر نهند زیاده باشد فاتحة الکتاب
بر همه قرآن بهفت نوبت و فرمود صلی الله علیه و آله هرچه در همه کتب آسمانهاست معنی آن در قرآن هست و همه معنی قرآن در فاتحة الکتاب
درجست بلکه در بسم الله الرحمن الرحیم همه درجست و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نقل کرده اند که فرمود که اگر خواهیم از با بسم الله
چندین خروار شتر معنی بنویسیم پس این نعمت خدای تعالی را باین بهتارزانی فرمود و در نماز فریضه فرمود تا بیک نوبت که بنده مؤمن
برخواند از ثواب جمیع کتابهای آسمانی بهره‌مند شود و ثواب بحساب یابد و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سؤال کردند از اسم اعظم
حق تعالی فرمود که درین دو آیه بیرون نیست که میفرماید و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و الله لا اله الا هو

هو الحی القیوم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با یکی از صحابه گفت که خبر دهم ترا از آیتی از کتاب حق تعالی که اعظم آیاتست گفت بلی
یا رسول الله پس آنحضرت آیة الکرسی را برخواند پس فرمود بدان خدای که جان محمد بید قدرت اوست که این آیة زبانی دارد و دو لب
و در ساق عرش تقدیس حق تعالی میکند و امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه گوید شنیدم از پیغمبر خدای تعالی صلی الله علیه و آله از بالای منبر فرمود
که هر کس که آیة الکرسی از پس نمازی برخواند یعنی نمازهای فریضه هیچ چیز مانع او نشود که در بهشت رود الا مرگ یعنی چون روح
از جسد مفارقت فی الحال در بهشت فرود آید و او را در مقام صدیقان و عابدان و عارفان فرود آورند و چون بجای خواب رود
و این آیة برخواند در امان خدای تعالی باشد نفس او و همسایه او و همسایه همسایه او و هر چه در پیرامون ایشان باشد و فرمود صلی الله علیه و آله
که بیاموزم شما را دعایی که آن فاضلترین همه دعاها باشد در دنیا و در آخرت پس صحابه گفتند بلی یا رسول الله فرمود اللهم ربنا
آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و از ابن عباس آمده است که گفت که پیش حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله حاضر بودم و جبرئیل علیه السلام حاضر بود که ناگاه بانگ و آوازی عظیم از بالای سر آمد پس جبرئیل علیه السلام گفت که یا رسول الله این
دریست از درهای آسمان چنین از این هرگز نگشوده اند و امروز گشوده اند و ملکی می آید که هرگز بزمین نیامده الا امروز پس حاضر بودیم تا آن
ملک بیامد و سلام کرد و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله بدو نور که پیش از تو هیچ پیغمبر نیامده که آن فاتحة الکتابست و آخر سوره البقره
یعنی آمن الرسول الی آخره و گفت که نخوانند کسی از ان الا آنکه بهر حرفی او را عطایی دهند و فرمود صلی الله علیه و آله که بخوانید قرآن را که بیاید در روز
قیامت و شفاعت کند خواننده خود را و فرمود صلی الله علیه و آله که برخوانید دو زهرا یعنی سورة البقره و آل عمران که در ان خیرات و برکات
و میراث بی شمار است و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود که هر کس بعد از نماز فریضه
فاتحة الکتاب و آیة الکرسی و شهد الله انه تا ان الدین عند الله الاسلام و قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب بخواند آن معلق شوند میان عرش و حق
و چندان مبالغت کنند در شفاعت خواننده که حق تعالی فرماید که فرود آیید و در حظیره قدس فرود آورم و هر روز هفتاد
نظر رحمت بر آن بنده کنم و در دنیا هر روز هفتاد حاجت وی برآورم که کمترین آن آمرزش بود و از شر دشمنان و حسودانش نگاه دارم
در همه احوال مدد و معاون او باشم و چون این حدیث میفرمود مبالغت بسیار میفرمود که اگر شرط کنید که بجای آورید پیش کسی این
روایت کنید باید که با حاضران همچنین بسیار مبالغه کنند تا ازین ثوابها محروم نشوند و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما میگوید که
شبی در خانه خاله خود بودم میمونه و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیامد و زمانی بود آن آفتاب رسالت در ان شب بیارامید و چون

دو دانگ از شب مانده بود برخاست و نظر مبارک به آسمان کرد و ده آیه از آخر سوره آل عمران اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ تا آخر سوره برخواند

و در حدیث دیگر فرموده که هر کسی در آن دم که بخواب خواهد رفت این آیه برخواند که شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰئِکَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ

قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ اِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّٰهِ الْاِسْلَامُ و بعد از آن گوید وَاَنَا عَلٰی ذٰلِکَ مِنَ الشَّاهِدِینَ حق تعالی هفتاد هزار

ملک بیافریند تا استغفار از برای وی کنند تا بروز قیامت و بسیاری از صحابه روایت میکنند که درین آیه چون باین جا رسیدی که لا اله الا هو

العزیز الحکیم فرمودی وَاَنَا اَشْهَدُ بِمَا شَهِدَ اللّٰهُ بِهٖ وَاَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ هٰذِهِ الشَّهَادَةَ وَهِیَ لِی عِنْدَ اللّٰهِ وَدِیعَةٌ از آن پس گفتی اِنَّ الدِّینَ

عِنْدَ اللّٰهِ الْاِسْلَامُ و سخن تمام فرمودی تا خفتن در خواب شدی فرموده صلی الله علیه و آله هر بنده که هر شب این بجای آورد در روز قیامت حق تعالی

فرماید این بنده من گفت نزد من عهدی دارد و من خود سزاوارم بر عهد که وفا کنم و او را در بهشت فرود آورم فرموده صلی الله علیه و آله

که هر کس ده آیه از اول سوره الکهف بخواند از فتنه دجال ایمن بود و در حدیثی دیگر فرموده که ده آیه از سوره الکهف چون برخواند

از فتنه دجال ایمن بود و ابی درداء رضی الله عنه روایت کرده از حضرت رسالت صلی الله علیه که هر کس پیش از بر آمدن آفتاب و بعد از نماز

شام هفت بار بگوید حَسْبِیَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ همه شب و همه روز در امان و فرمان حق تعالی باشد

و یکی از بزرگان دین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در خواب دید و شبلی رحمة الله در پیش آنحضرت ایستاده بود و رسول صلی الله علیه و آله بوسه بر دهان

شیخ شبلی میداد سوال کرد که این دولت بچه چیز یافته پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرمود که او بعد از هر نمازی فریضه لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ

اَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَءُوفٌ رَحِیمٌ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ

الْعَظِیمِ میخواند و فرموده صلی الله علیه و آله فرمود که چون دردمندی کالی بشنید دعای یونس علیه السلام بخواند که فرج یابد پس فرمود که این

آیه بخوانید لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ و فرموده صلی الله علیه و آله که در سوره الحج دو سجده هست

گفتند یا رسول الله فرمود که آن سجود نکنند چنان باشد که آن سوره نخوانده باشند و فرموده صلی الله علیه و آله که هر کس این دو آیه

برخواند در اول روز که فَسُبْحَانَ اللّٰهِ حِینَ تُمْسُونَ وَحِینَ تُصْبِحُونَ تا آنجا که وَکَذٰلِکَ تُخْرَجُونَ هر وردی که در آن روز از وی

فوت شود این آیه تدارک آن شود و اگر در شب خواند این آیه تدارک اوراد شب باشد و جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت میکند که

حضرت محمد صلی الله علیه و آله هر شب در خواب نرفتی تا سوره الم تنزیل و سوره تبارک الذی برخواندی و ابو هریره رضی الله عنه

روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که هر چیزی را دلی دارد و دل قرآن یس است و هر کس یس بخواند حق سبحانه و تعالی

بنویسد از برای آن بنده ثواب ده ختم قرآن و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که اگر در شب برخواند یا در روز و از برای قضای حاجت

خواند البته وی را بیامرزد و بر وی رحمت فرماید و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت میکند که فرموده صلی الله علیه و آله که هر کس دوست دارد

که بکیال اوفی یعنی پیمانه ثواب او تمام بدهند در آخر هر مجلس چون برخیزد بگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

وَاللّٰهُ اَکْبَرُ وَسُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ

و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که هر بنده که اول سوره حم مؤمن تا اِلَیْهِ الْمَصِیرُ و آیة الکرسی در بامداد برخواند در حفظ حق تعالی باشد تا شب و اگر

در شب بخواند تا بامداد در حفظ حق تعالی باشد و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که هر بنده که هر شب سوره حم دخان برخواند بامداد از خواب آمرزیده

برخیزد و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که هر که هر شب اذا وقعت برخواند او را هرگز درویشی و نامرادی نبود و فرموده صلی الله علیه و آله که هر بنده

که بامداد سه نوبت بگوید اَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِیعِ الْعَلِیمِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ تا آخر سوره برخواند حق سبحانه و تعالی

هفتاد هزار ملک بر وی موکل گرداند و تا شب بر وی صلوات دهند یعنی آمرزش و رحمت خواهند و اگر در آن روز بمیرد شهید بمیرد و اگر

در شب این بخواند همچنین باشد یعنی منزلت شهید وی را بدهند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که سوره تبارک الذی بر قبر هر

میتی که برخوانند او را از عذاب برهانند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیده اند که در هر دو عید و در جمعه در نماز سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلٰی

و هَلْ اَتٰیکَ حَدِیثُ الْغَاشِیَةِ خوانده بجا آنکه اگر عید و جمعه جمع شدی در هر دو نماز همین برخواندی و فرموده صلی الله علیه و آله که هر بنده که اذا

زلزلت در شب بخواند او را ثواب نیم قرآن بدهند و اگر قُلْ یَا اَیُّهَا الْکَافِرُونَ بخواند ثواب دانگی و نیم از قرآن بیابد و اگر قل هو الله احد

برخواند ثواب دو دانگ قرآن وی را بدهند و گویند که یکی صحابه گفت یا رسول الله مرا چیزی تعلیم کن تا آن را من در خود سازم فرمود صلی الله علیه و آله

که چون در جامه خواب شوی قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و قُلْ یَا اَیُّهَا الْکَافِرُونَ تمام برخوان تا بخواب روی که ترا بدهند برات از شرک یعنی دور از

شرک باشد و گویند که صحابه در جایی امامت قومی میکرد و در همه نمازها بعد از فاتحة الکتاب قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ میخواند پس این بحضرت رسالت صلی الله علیه

بر رسانیدند بسبیل شکایت پس چون آن صحابه حاضر شد آنحضرت فرموده صلی الله علیه و آله که ای فلان کس چه چیزی ترا بر سبیل آن میدارد که هر نماز این

سوره میخوانی در نماز تا اصحاب از تو شکایت میکنند پس آن صحابه گفت یا رسول الله من این سوره را بسیار دوست میدارم پس حضرت صلی الله علیه و آله

فرمود بدانکه حق سبحانه و تعالی ترا دوست میدارد و ترا در جنت فرود آورد و دیگر فرموده صلی الله علیه و آله که هر بنده که هر روز دویست نوبت

قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ برخواند بنویسند گناه پنجاه ساله او مگر آنکه بر وی دینی بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی شنید که مردی قل هو الله

میخواند فرمود وجبت و ابو هریره رضی الله عنه گفت یا رسول الله چه چیز بروی واجب شد فرمود صلی الله علیه و آله که بهشت جاوید و فرمود که
شما را عاجز کرداند که هر شب دو دانگ قرآن بر خوانید صحابه گفتند چگونه توان خواندن یا رسول الله فرمود صلی الله علیه که یک نوبت
قل هو الله احد بر خوانید که بر جای دو دانگ از قرآن است و عایشه رضی الله عنها گفت که هر شب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در جامه خواب آمدی
هر دو کف خود را جمع کردی و باد در ایشان دمیدی پس قل هو الله احد و قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق بر خواندی و هم
جسد مبارک خود مسح کردی تا آنجا که دست رسیدی اما ابتدا از سر کردی و دیگر روی آنوقت هم بدن مبارک فرمود صلی الله علیه و آله
که بعد از نماز جمعه هفت نوبت قل هو الله احد و هفت نوبت قل اعوذ برب الفلق و هفت نوبت قل اعوذ برب الناس بخواند که
حق سبحانه و تعالی شما را نگاه دارد از همه بدیها تا جمعه آخر و عقبة بن عامر رضی الله عنه گفت که با حضرت رسالت صلی الله علیه گفتم روزی که یا رسول الله
بسفری میروم و توشه ای میخواهم فرمود صلی الله علیه و آله که من چیزی بیاموزم ترا بهتر از آن دو سوره نزدیک بهم گفتم یا حبیب الله بفرمای
فرمود قل اعوذ دوگانه پس آن حضرت آنرا بر خواند و باد بر من بدمید و گفت یا عقبه این دو سوره را بخوان که ترا از همه بلاها
نگاه دارد و حضرت عزت جل جلاله اکنون بدانکه در فضیلت قرآن احادیث بسیار وارد است اگر بدان مشغول شویم خود کتابی بود
اما اینمقدار از جهت طالبان آمادین بحر سعادت غواصی کنند و در فصلی گوهری چند نامی بیت آرند و در خواندن قرآن در دل
رقتی و خضوعی باید که باشد که صالح مری رحمة الله علیه گوید که بخواب دیدم که قرآن بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میخواندم با من گفت یا صالح
این قرآنست که میخوانی گریه کو فرمود صلی الله علیه و آله که تلاوت قرآن کنید و بگریید که هر که گریه نکند بران زاری کند و قال عز و جل
سجدا و بکیا

فصل سیوم در فواید ذکر الله سبحانه و تعالی

یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و فرمود فاذکرونی اذکرکم یعنی ای اهل ایمان من تصدیق یاد من کنید یاد کردنی بسیار دیگر
فرمود شما یاد من کنید که من یاد شما میکنم یعنی اگر بطاعت یاد کنید من شما را بمغفرت یاد میکنم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرموده که ذاکران الله تعالی در میان غافلان همچون درخت سبز است در میان درختان خشک و فرمود صلی الله علیه و آله که ذاکران الله تعالی
چون آن کسانی اند که در صف غزا جنگ کنند و دیگران گریزند و فرمود صلی الله علیه و آله که حق تعالی جل جلاله میفرماید بدرستی که من با بنده
خودم وقتی که بیاد من مشغولست یا لبهای او بذکر من حرکت میکند و فرمود صلی الله علیه و آله که هیچ عملی آدمی را از عذاب رهاننده تر
نیست از عذاب خدای تعالی گفتند صحابه که یا رسول نیز غزا کردن در راه حق تعالی فرمود صلی الله علیه و آله که نیز غزا کردن الا آنکه آنکس کردن او

او شمشیر زند و شمشیر بشکند و شکسته برزند و فرمود صلی الله علیه و آله که شما دوست دارید که بچرید در ریاض بهشت گفتند بلی یا رسول الله
فرمود خدای تعالی را بسیار یاد کنید و گویند که شخصی سوال کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که یا رسول الله چه عمل فاضلتر است از عملها
فرمود صلی الله علیه و آله که آن عمل بهتر است که چون بمیری و زبان تو تر باشد بذکر الله تعالی و فرمود صلی الله علیه و آله که بامداد و شبانگاه
و شب شما زبان شما تر بود بذکر الله تعالی که گناه شب و روز بر شما هیچ نماند و فرمود صلی الله علیه و آله که ذکر کردن شما در بامداد و شب
فاضلتر است از آنکه در جنگ کافران شمشیر شما شکسته شود و مال بسیار بخشید و فرمود صلی الله علیه و آله که حق عز و علا شانه فرمود که اگر
بنده من مرا یاد کند در نفس خود من نیز او را یاد کنم در نفس خود یعنی در نزد خود و اگر مرا در میان قومی یاد کند من نیز او را یاد کنم در
میان قومی بهتر از آن و اگر بنده من نزدیک شود بمن مقدار یک وجب من نیز نزدیک شوم بوی مقدار یک گز و اگر او بمن نزدیک
شود بمن یک باع من بوی نزدیک شوم و اگر او شتاب کنان بیاید بر من من از برای اجابت بشتوی باز روم و فضیل عیاض رحمة الله علیه
میگوید که چنین بمن رسیده که حق سبحانه و تعالی فرمود ای فرزند آدم اگر بعد از نماز صبح یک ساعت و بعد از عصر یک ساعت بیاد ما مشغول
شود کفایت کنیم ترا آنچه در میان آن بود و ابو درداء رضی الله عنه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود ای من شما را خبر کنم به بهترین
اعمال شما که سبب آن بلند گردانند درجات شما را و پاک گردانند شما را نزد خداوند شما و بهتر از آن باشد که زر و نقره بسیار بدهید و مردمان در
در راه خدای تعالی و بهتر از آن باشد که شما در برابر دشمن حق روید و ایشان گردن شما زنند پس صحابه گفتند بلی یا رسول الله فرمود صلی الله علیه و آله
که شما ذکر خدای تعالی کنید بسیار و ابو هریره رضی الله عنه میگوید بدرستی که اهل آسمان همچو دیگری نماید فانوسی اهل زمین که در آنجا
ذکر حق تعالی کنند و بعبادت حق تعالی مشغول باشند همچنانکه شما ستاره آسمان همی نماید و تا ذکر در آنجا کنند آن نور در آنجا باشد
نکنند و عطا گوید که هیچ نفسی چون از دنیا بیرون روند تشنه باشند الا ذاکران الله تعالی و تقدس و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده
که چون حافظان اعمال اعمال بنده رفع کنند بحضرت باری تعالی و نظر در آن صحیفه کنند چون در اول نیکویی بود و در آخر نیکویی بود
حق تعالی فرماید با ملایکه که گواه باشید که من آمرزیدم بنده خود را آنچه در میان صحیفه اوست یعنی چون اول و آخر او عبادت حق تعالی بود
تقصیر میانه در گذرانند و معاذ جبل رضی الله عنه فرموده که اهل بهشت را هیچ حسرت نباشد مگر آن یک ساعتی که یاد حق تعالی بر ایشان
گذشته باشد پس از این همه احادیث معلوم شد که ذکر کردن الله تعالی این فواید میکند و در بهشت نیز بغیر از این حسرت نخواهند بود
که ساعتی از یاد جان فدای حق تعالی غافل شده باشند پس مرد مؤمن موحد طالب باید که انفاس شریف خود را مغتنم شناسد و نگذ

و بکنفس از یاد حق تعالی غافل نشود **فصل چهارم در فضیلت ذکر** روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
انه قال افضل ما قلت انا و النبیون من قبلی لا اله الا الله وحده لا شریک له یعنی فاضلترین سخنی که من گفتم و پیغامبران
پیش از من گفته اند این است لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و فرمود
صلی الله علیه و آله که هر بنده که هر روز صد بار بگوید لا اله الا الله وحده آنچنان باشد که ده بنده را آزاد کرده باشد و صد حسنه در نامهٔ اعمالش
بنویسند و صد گناه از نامهٔ او محو کنند و صد درجه در بهشت او را بردارند و وی را روزی بود از شیطان در آن روز تا بشب و هیچکس نیاید
در عمل از وی فاضلتر بود مگر آنکس که همین عمل وی بود که مثل او عمل کرده بود و فرمود صلی الله علیه و آله که هر آن بنده که وضو بسازد پس نظر
باسمان کند و بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله حق سبحانه و تعالی فرماید تا در بهشت
بر روی وی بگشایند و گویند که در آی از هر در که میخواهی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که نباشد بر اهل لا اله الا الله هیچ وحشت در
قبرهای ایشان و نباشند در آن روز که ایشان از گور بر انگیزند و گویا هیچ وحشت ندیده اند بر در دنیا و در آخرت و گویا من نظر میکنم در نزد صیحه
وی بهم که چون برمیخیزند و خاک از سرهای خود می افشانند و میگویند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور
شکور و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که یا ابا هریره همه عملهای کو وزن کنند در روز قیامت الا شهادة ان لا اله الا الله که او را
در میزان نهند و گوینده آن صادق بود و هفت آسمان و هفت زمین در برابر آن نهند یا هر چه در آنست البته لا اله الا الله زیاده آید
از همه و فرمود صلی الله علیه و آله که گوینده لا اله الا الله اگر صادق باشد و به پری زمین گناه داشته باشد حق سبحانه و تعالی وی را بیامرزد و فرمود
من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس
در بازاری از بازارها که مردمان در معاملت مشغول باشند بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر او را بدهند هزار هزار حسنه و محو کردانند از وی هزار هزار گناه و بنا کنند وی را در
بهشت قصری و ابن عباس رضی الله عنه گفت از قول خدای تعالی که میفرماید غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب بدرستی که
آمرزنده گناه و گوینده لا اله الا الله است و سخت کننده عذاب آنکس است که نگوید لا اله الا الله و چون گوید لا اله الا الله محمد رسول الله
البته جای وی بهشت است **حکایت** در خبر است که پادشاهی کافر با لشکری روی بدیار اسلام نهاد و مسلمانان پیش وی
باز رفتند و جنگ بنیاد کردند در اثنای جنگ آن پادشاه کافر بدست مسلمانان افتاد و چون پادشاه اسیر شد لشکر کفار همه بهزیمت شدند

شدند و مسلمانان میخواستند تا وی را بجزائی که سزاوار باشد بکشند پس بر سر دیگی پر از آب نهادند و آتشی عظیم در زیر آن دیگ کردند
بسی چون آب گرم شد آن کافر نام بتهای خود را یک یک میخواند و آن آب گرم تر میشد و هیچ فایده نمیکرد ناگاه از اخلاص گفت
لا اله الا الله ما را بفریاد رس پس هم در حال یکباره ابری پیدا شد و بر آن دیگ نهاد و دیگر بادی بیامد و آن آتش را بنشاند
و آن دیگ را برداشت و بمیان لشکر خویش برد پس قوم او تعجب کردند و آن پادشاه گفت که ای قوم بعد ازین بتان را مپرستید که از ایشان
هیچ بر نمی آید پس قوم او همه بیکبار مسلمان شدند و از آن جانب مسلمانان هم در تعجب بودند پس یکی از صادقان در خواب دید که گفتند
که خلاص او برکت کلمهٔ طیبه لا اله الا الله بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که بسیار گویید لا اله الا الله که اینست کلمهٔ
توحید و کلمهٔ اخلاص و اینست کلمهٔ تقوی و کلمهٔ طیبه و اینست دعوة الحق و عروة الوثقی و بهای بهشت که حق سبحانه و تعالی
فرموده هل جزاء الاحسان الا الاحسان یعنی نیکوئی دنیا و نیکوئی آخرت یعنی نیکوئی دنیا قول لا اله الا الله و نیکوئی آخرت بهشت باو دهیم
و فرمود صلی الله علیه و آله که بعد از نماز صبح باید که هم بر هیئت نماز نشسته ده بار بگوید که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد
یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر چندان ثواب در شرح این فقیر نوشته اند که حد و احصای آن نداند و اصل آن
حضور دل است تا ثمرهٔ ذکر یابد و همه اجزای ظاهر و باطن بنور ذکر منور گردد و بجاروب لا در و دیوار وجود از ما سوای الله
پاک گرداند تا شایستهٔ تجلی الا الله شود و دل و زبان با معنی ذکر با هم راست گرداند و با ذکر حق تعالی انس گیرد که یکی از بزرگان فرموده
رحمة الله علیه که یکساعت بنده بذکر الله مشغول شود گرامی تر است از سالها که نماز کند و روزه دارد و لیکن این وقت حاصل میشود در آن
که دل خود را باز جوید و در نظر مطالعهٔ او در ورطهٔ آن مشغول شود و چون کاتب شکل لا اله الا الله بر صحیفهٔ دل می نگارد پس هر چه
لا اله بود از آن تیغ الا الله محو گرداند تا دل لله آنکه در پس اول سعی کن تا دل آنگاه آری پس چون صاحب دل خوی اسرار دل بر تو
کشاده شود و بعد از آن آگاهی یابد پس چون آن آگاهی یافت بعد از آن خواب و بیداری وی یکسان باشد بلکه زبان با دهان گوید
و اصل دل را از دل وی مشغول این حاصل نمیشود الا به دو چیز اول آنکه دل از شغل دنیا و محبت آن بردارد دوم دوام ذکر تا
چنان مستغرق شود و بیاد حق که اصلا از خودی خود خبر نشود و فانی مطلق گردد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون از خواب در
آید باید که اول کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان براند و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له
الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر الحمد لله و سبحان الله

والله اکبر و آن زمان هر دعایی که کنند مستجاب بود و همچنان باشد که همه شب عبادت کرده باشد پس ای عزیز تو نیز درین حدیث فکری کن که یک
نوبت همچنین چه دولتی حاصل میشود پس هر کس که یک لحظه از یاد و ذکر حق تعالی خالی نباشد چه فیوضها بدان کس رسد و بدانکه مشایخ کبار
در کتب ارشاد تقدیری معین کرده اند که سالک شبانروزی باید که کم از هفت هزار بار ذکر نکند بلکه باید که سعی کند تا بیشتر بود
و فرمود صلی الله علیه و آله که بعد از هر نمازی فریضه سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر بگویید و ختم آن
این کنید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر که حق تعالی گناهان
شما در گذارد اگر چه مثل کف دریا بود و در حدیثی دیگر فرموده که ده نوبت سبحان الله و ده نوبت الحمد لله و بیست و پنج نوبت لا اله الا الله
و بیست و پنج بار الله اکبر آمده و در حدیثی دیگر یازده بار هر یکی آمده و در حدیثی فرموده صلی الله علیه و آله که چون بجامه خواب در آیید سی و سه بار
سبحان الله و سی و سه بار الله اکبر و سی و چهار الحمد لله بگویید و در خواب روید تا بامداد هفتاد هزار ملک از برای شما آمرزش خواهند همچنانچه
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که تا من این سخن از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم هر شب بجای آوردم که از من هرگز این فوت نشد
شخصی گفت که یا امیر المؤمنین حتی لیلة الصفین فرمود که بلی در آن شب نیز از من فوت نشد و محروم نشدم و بدانکه مراد از شب صفین
شبی بوده که دو لشکر چنان بعظمت دو سال و شش ماه در برابر یکدیگر نشسته بودند و آن شب که هر دو بر یکجا جمع شدند و در هم ریخته
بودند و هر یکی بر دیگری فرصت می یافت کار خود میساخت و شبی بغایت ظلمانی بود که بدر بار زوال برغی افتاد پس هم در آن شب آن
با فور رسید اکنون ما نیز فضیلت تسبیحات هم درین فصل بیان کنیم که بیشتر حدیث در ذکر تسبیح و تحمید جمیع فرموده صلی الله علیه و آله و سلم
آن بود که چندین حدیث دیگر در تسبیح بیاوریم راویان اخبار آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر بنده که در روزی
صد نوبت بگوید سبحان الله و بحمده گناهان وی بخشیده شود تا تمام اگر فی المثل چون کف دریا بود و گویند که مردی نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله دنیا بیکبار از من روی گردانیده و بغایت تنگدست شده ام فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
ای تو مگر غافلی از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق که بدان روزیهای خود میرسند آن مرد گفت یا رسول الله آن کدام است فرمود صلی الله علیه
و آله و سلم که بعد از طلوع صبح پیش از فریضه صد نوبت بگوی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله که چون نماز صبح بگذاری
دنیا بتو در آید بسجده و خوار و حق تعالی از هر کلمه ملکی بیافریند همه تسبیح حق تعالی کنند تا روز قیامت از برای تو و ثواب آن همه ترا باشد
و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر بنده که بگوید الحمد لله ثواب او پر گردانند میان آسمان و زمین و چون دوم بار بگوید الحمد لله میان هفت آسمان

آسمان و هفت زمین از ثواب پر گردانند و چون سوم بار بگوید الحمد لله پر گردانند هر چه در میان آسمان و زمین باشد و چون چهارم بار بگوید
الحمد لله حق تعالی فرماید سل تعط یعنی بخواه تا من بدهم و ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید که مردی دیدم که بر در کعبه ایستاده بود در آن
حالت که از طواف حج فارغ شده بودم و میگفت الحمد لله بجمیع محامده کلها ما علمت منها وما لم اعلم علی جمیع
نعمه کلها ما علمت منها وما لم اعلم وعدد خلقه کلهم ما علمت منهم وما لم اعلم پس قصد بنمود
کردم پس چون سال دیگر بحج رفتم دیگر همان شخص دیدم که بر در کعبه ایستاده بود و همین دعا میخواند و منادی شنیدم که میگفت ای بنده خدای
بدرستی که حفظه اعمال تو خسته شدند درین یکسال از نوشتن ثواب تو و هنوز فارغ نشده اند از آنچه پارسال تو گفته و رفاعه ارزقی
رضی الله عنه میگوید که من یک روزی نماز میگذاردم از عقب رسول الله صلی الله علیه و آله چون از رکوع سر برداشت فرمود سمع الله لمن حمده مردی
گفت ربنا لک الحمد حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه پس چون نماز تمام کرد روی مبارک بصفهای مردمان کرد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که چه کس بود که چنین گفت آن مرد برخواست و گفت من بودم یا رسول الله فرمود عجب چیزی دیدم چنان دیدم که سی و چند ملک بر یکدیگر
پیشی میگرفتند که ثواب این مرد بنویسند از جهت گفتن این کلمه و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بسیار گویید این سخن که لا حول ولا قوة
الا بالله بدرستی که گنجیست از گنجهای بهشت در مشکات ابن عمر آورده و در صحیح آورده که چون شما بگویید که لا حول ولا قوة
الا بالله لا منجا من الله الا الیه حق تعالی عزت نه کار دین و دنیا و آخرت و بفضل خود دفع کند و بخیر و سعادت و معاذ جبل رضی الله عنه
میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با من گفت که ترا من دلالت کنم بر دری از درهای بهشت من گفتم بفرمای یا رسول الله فرمود
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و یا هر که بگوید که مردی از خانه بیرون آید و گفت بسم الله ملکی گفت هدیت و دیگر گفت توکلت علی الله
ملکی گفت کفیت و دیگر گفت وقیت پس همه شیاطین از وی متفرق شدند و همه بگریختند و میگفتند که ما را بوی راهی نیست و با وی کسی
نداریم که او را راه نمودند و کار وی کفایت کردند و نگاه داشته شد از شر ما و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر بنده که
بامداد بگوید رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم رسولا و نبیا حق است بر خدای تعالی که از وی راضی شود در روز قیامت
و در روایت دیگر سه نوبت بگوید حق تعالی از آن بنده راضی شود و غرض از این همه وسیله هم خشنودی خدای تعالی است گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
روزی دست معاذ را بگرفت و فرمود که یا معاذ ترا وصیتی میکنم از آنکه من ترا دوست میدارم یا معاذ بعد از هر نمازی فریضه البته بگوی
اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه گفت که حضرت فرمود که خدا شد بنده که بامداد و شبانگاه

سه نوبت این کلمات بگوید الا آنکه حق تعالی وی را از همه بلاها و گزنده ها نگاه دارد بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا
فی السماء وهو السمیع العلیم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با جویریه گفت که یکی از زنان آن حضرت بوده که با تو بگویم
چهار کلمه که اگر سه نوبت بگویی عملهای ترا که آن روز کرده با همه بندگان کرده باشند با آن وزن کنند از آن تو زیادت باشد پس فرمود صلی الله علیه و آله
که بگو سبحان الله و بحمده عدد خلقه و رضاء نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته و ابو امامه رضی الله عنه
روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر لبی بگذشت و در پیش وی چیزی که بدان تسبیح میکرد و می شمرد بدان فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که ای ترا خبر کنم از آسان ترین چیزی بر تو و فاضل این بگو سبحان الله عدد ما خلق فی السماء و سبحان الله عدد ما خلق
فی الارض و سبحان الله عدد ما خلق بین ذلک و سبحان الله عدد ما هو خالق و الحمد لله و بحمده ولا اله الا الله
همچنین و الله اکبر همچنین و لا حول ولا قوة الا بالله همچنین و فرمود صلی الله علیه و آله که اگر شما اغنی بر بدان این کلمات بگوید که تا فرج یابد
لا اله الا الله العظیم الکریم لا اله الا الله رب العظیم الوهاب لا اله الا الله رب السموات و رب الارض رب العرش العظیم و ابو هریره
رضی الله عنه فرمود که بدانید که گفتن سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر دوست ترست بر من از آنچه آفتاب بر آن تابد یعنی از دنیا
و هر چه در آنست دوست تر میدارم و فرمود صلی الله علیه و آله که در شب اسری ملاقات شد مرا با ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه و مرا گفت یا محمد
امتان خود را از من سلام برسان و خبر ده ایشان را که بدرستی که بهشت خاکی نهایت پاک دارد و آبی نهایت شیرین و زمینی هموار است و درختی
بر شما باد که در آنجا زراعت کنید و درخت بنشانید گفتم که چه چیز فرمود علیه السلام سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم با ابو موسی اشعری رضی الله عنه گفت که ترا دلالت کنم بر گنجی از گنجهای بهشت ابو موسی گفت رضی الله عنه بفرمای
یا رسول الله فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و دیگر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که دو کلمه است که سبک است بر زبان و گران است
در میزان و دوست است خواننده آن بر خدای رحمن سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که بگوید
سبحان الله و بحمده نخلی در بهشت از برای وی بنشانند و فرمود صلی الله علیه و آله که چون بنده طعام خورد و بعد از آن گوید که الحمد لله
الذی اطعمنی هذا الطعام و رزقنیه من غیر حول منی ولا قوة حق سبحانه و تعالی همه گناه وی که از پیش بوده بیامرزد و چون جامه در پوشد گوید
الحمد لله الذی کسانی هذا و رزقنیه من غیر حول منی ولا قوة حق تعالی همه گناهان کرده و ناکرده وی بیامرزد و بر وی رحمت کند و فرمود صلی الله علیه و آله
که هر کس در مجلسی بنشیند و بسیار سخنان در میان آید لغو و بعد از آن که برخیزد بگوید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا

اله الا انت استغفرک و اتوب الیک گناهان وی بیامرزند اگر خود از غزا کرده باشند نقلست که آدم صلوات الله علیه و سلامه گفت
که بار خدایا مرا چیزی بیاموز که همه حمد تو بجای آورده باشم و جامع باشد تحمید و تسبیح را پس وحی آمد از حق تعالی که یا آدم صبح و بامداد سه نوبت
و شبانگاه سه نوبت بگوی الحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده فذلک مجامع الحمد و التسبیح
و ابو هریره رضی الله عنه میگوید که هر کس که هر روز یازده نوبت بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت
و هو علی کل شیء قدیر احدا صمدا لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد بنویسند او را ایصد هزار حسنه و نقلست از ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
که گفت که با جمعی از ابدال بر کنار دریای نماز میکردیم و آوازی بلندی شنیدیم که کسی تسبیح میکرد و ما هیچ کس نمیدیدیم پس من گفتم که تو
کیستی که ما آواز تو می شنویم و ترا نمی بینیم او گفت که یا ابراهیم ادهم بدانکه من ملکی ام از ملائکه که موکلم بدین دریا و این تسبیح حق تعالی
میگویم تا مرا آفریده اند پس گفتم که نام تو چیست گفت مهلهیا پس من گفتم که ثواب این تسبیح چیست که تو میگویی او گفت که هر کس صد نوبت
این تسبیح بگوید نمیرد تا جای خود در بهشت عنبر سرشت ببیند یا بکسی بگر بنماید جای وی و آن تسبیح اینست سبحان الله العلی الدیان
سبحان الله الشدید الارکان سبحان من یذهب باللیل و یاتی بالنهار سبحان من لا یشغله شان
عن شان سبحان الله الحنان المنان سبحان الله المسبح فی کل مکان و در کتاب مصباح این نقل آورده که حق تعالی را
ملکی آفریده که هفتاد هزار سر دارد و بر هر سری هفتاد هزار روی دارد و بر هر رویی هفتاد هزار دهان دارد و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان
دارد و بهر زبانی چندین هزار لغت تسبیح حق تعالی میگوید تا روزی در خواطر وی بگذشت که هیچ کس از آفرینش از من بیشتر تسبیح نمیکند پس حق تعالی
که اسرار همه میداند فرمود که مرا بنده ایست که تسبیح وی زیاده است از تسبیح تو پس آن ملک عجب بماند و گفت ای بار خدایا آن کیست که تسبیح او
زیاده از تسبیح من است فرمود جل جلاله که او یکی از فرزندان آدم است و گفت بار خدایا او را بمن بنمای پس فرمان بدو داد که
ملک پیش وی رفت و دید که مردی بازار بود و کار میکرد و وظایف عبادت خدای تعالی بجای می آورد اما بعد از نماز صبح زمانی مراقب میبود
و در آن ذکری میکرد پس آن ملک بشکل آدمی پیش او رفت که این ذکر که دم میگویی مرا تعلیم کن آن شخص گفت سبحان الله اضعاف
ما سبحه المسبحون بجمیع خلقه کما یحب ربنا و یرضی و کما ینبغی لکرم وجهه ربنا و عز جلاله و الحمد لله
اضعاف حمد الحامدین بجمیع خلقه کما یحب ربنا و یرضی و کما ینبغی لکرم وجهه ربنا و عز جلاله و لا اله
الا الله اضعاف ما هلله المهللون بجمیع خلقه کما یحب ربنا و یرضی و کما ینبغی لکرم وجهه ربنا و عز

جلاله والله اکبر اضعاف ما کبره المکبرون وجمیع خلقه کما یحب ربنا ویرضی وکما ینبغی لکرم وجه ربنا
وعز جلاله پس آن ملک میگوید که این تسبیح او وازان همه مخلوقات در تحت این تسبیح در حسب من درحال ازان اندیشه توبه کرد
اکنون بدانکه این همه احادیث وروایات درست وصحیح که آورده شد وبالصد هزار دیگر در فضیلت ذکر وتسبیح که گفته اند قطره ایست
بادریایی چو اگر عظمت حق تعالی من ملائکه بیش از آنست که در فهم ووهم وخیال گنجد واین همه شمه ایست بقدر استطاعت ابنیا علیهم السلام
که بندگان مخلص رسانیده اند واین همه مثوبات بران مرتب فرموده اند

فصل پنجم در فضیلت مجالس ذکر

واول این معنی آنکه هر جایی که عبادت حق سبحانه وتعالی میکنند وقومی از برای احراز ثواب وخشنودی رب الارباب مجتمع شوند از اهل مجلس
ذکر گویند خواه که نماز بجماعت گذارند یا قرآن خوانند یا معنی قرآن گویند یا درس حدیث مصطفی صلی الله علیه وآله بخوانند یا جایی که معنی
حدیث گویند یا مسایل فقه گویند یا جمعی درویشان طلب حلقه کنند وذکر لا اله الا الله گویند یا جماعتی مراقب شوند وهر یکی بذکری
وتسبیحی مشغول باشند از این مجلس ذکر گویند بلکه اگر وعظ گویند وعلما تفسیر در آنجا جمع شوند واستماع کنند آن نیز هم مجلس ذکر
بود وهمچنین جایی که صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله دهند واستغفار کنند یا دعا کنند یا نهی از منکرات کنند وجمعی بعد از آن در بند
این همه مجلس ذکر باشند علی هذا حتی که دو تن با هم بنشینند واحوال واقوال وافعال ایشان طلب رضای حق عز وعلا بود از مجلس ذکر
گویند پس ملخص حدیثی چند در فضیلت مجالس ذکر بیان کنیم یروی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ما جلس قوم
یذکرون الله عز وجل الا حفتهم الملائکة وغشیتهم الرحمة وذکروا الله فیمن عنده یعنی هیچ قومی
نباشند که در مجلسی جمع شوند وبیاد خدای تعالی مشغول شوند الا آنکه ملائکه پیرامون ایشان در آیند ورحمت حق تعالی بر ایشان فرو پوشند
وبا ایشان موافقت کنند در یاد کردن وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده که هیچ قومی مجتمع نشوند که ذکر حق تعالی کنند ودل
ایشان متوجه حق تعالی باشند الا آنکه منادی ندا کند از آسمان که شما بر خیزید آمرزیده وما بدل کردیم گناهان شما بحسنات ودیگر فرمود صلی الله علیه
وسلم که هر قومی که جایی بنشینند وهیچ ذکر حق سبحانه وتعالی نکنند وصلوات بر پیغمبر حق تعالی نفرستند در قیامت ایشان را حسرت خواهد بود ودیگر
فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که نظر کنید بر مرغزار بهشت ودر اینجا بچرید صحابه گفتند یا رسول الله وما ریاض الجنة یعنی کدامست باغ بهشت
فرمود صلی الله علیه وآله حلقهای ذکر یعنی مجلسی که جمعی بیاد حق تعالی مشغول باشند وعون بن عبد الله گوید که مجلس ذکر
که یاد کردن در آن همه حکمت است ومتفرق شدن از آن حسرت است وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که یک مجلس نشست با مومن

با مومن کفارت دو هزار مجلس گناه او وازامیر المومنین عمر خطاب روایت رضی الله عنه فرموده صلی الله علیه وآله که بدرستی که مردی از منزل
خود بیرون آید وچندان گناه داشته باشد که مثل کوه تهامه بود پس بمجلس علما رود وسخن ایشان بشنود واز خدای تعالی بترسد چون بیرون آید
بر وی هیچ گناه نمانده باشد وپاک شده باشد از همه گناهان پس باید مفارقت نکنید از مجلس علما که بدرستی که حق تعالی نیافریده در روی
زمین بقعه گرامی تر از آن جایی که مجلس علما باشد وضحاک ابن قیس میگوید طالب عبادت نیابد چیزی بهتر وفاضلتر از مجالس ذکر ونشستن
با اهل ذکر وابو هریره رضی الله عنه روزی در بازار رفت وگفت ای شما همچنین بیطال نشسته اید ودر مسجد میراث محمد صلی الله علیه وآله قسمت
میکنند پس مردمان یکبار ترک بازار کردند وروی بمسجد نهادند گفتند یا ابا هریره کدام میراث است که قسمت میکنند گفت نمی بینید
قومی ذکر خدای تعالی می کنند وجمعی قرآن میخوانند اینها همه میراث محمد است صلی الله علیه وآله وحسن بصری گفت که در دل من قساوتی بود
پس در مجلس ذکر آن از دل من زایل شد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رحمت خدای تعالی بر خلفای من باد دو نوبت این دعا
بفرمود گفتند یا رسول الله این خلفا تو چه کسانند فرمود جماعتی که زنده واکنند سنتهای من وبیاموزند به بندگان حق تعالی وتعلیم
بندگان حق تعالی کنند وبر آن ومرتبه نجابت بزرگ باشند در ملکوت آسمانها وزمینها وعیسی بن مریم علیهما السلام فرموده هر بنده که علمی بیاموزد
وبر آن عمل کند وتعلیم بندگان حق تعالی کند پس بر ایشان ومرتبتی نجابت بزرگ باشند در ملکوت آسمانها وزمین وروایت کرده اند که حق تعالی
وحی کرد به داود علیه السلام یا داود دوست میدارم جماعتی از بندگان خود گفت یا رب آن چه کسانند که ایشان را دوست میداری فرمود
که ایشان همیشه یاد من میکنند ویاد کردن من خبر ایشان است وگفت حق عز وعلا مطلع میشود بر مجلسی که در آنجا یاد حق تعالی کنند پس فرماید ای
ملائکه من نظر کنید به بندگان من که چگونه مجتمع شده اند وهر بنده از بندگان من تا آیات من بر ایشان خوانند ومعنی واحکام آن
با ایشان گویند ودل وجان ایشان مستغرق ذکر من است از من بگواه باشید که همه را آمرزیدم وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
جمعی از ملایکه هستند که بر روی زمین طواف میکنند ونظر میکنند وهر جایی که جمعی از مومنان بیاد حق تعالی مشغول کرد ایشان فرو
میآیند وبا ایشان مجالست میکنند چون باز میگردند حق تعالی که عالم الاسرار است سوال میفرماید که شما در زمین چه دیدید گویند
بار خدایا جمعی بندگان دیدیم که بیاد جمال تو مشغول بودند فرماید جمال مرا که تمنا وخواهش ایشان چه بود ملایکه گویند
بهشت ولقای تو فرماید که بهشت ولقای من دیده اند گویند که نه یا رب العالمین فرماید اگر دیده بودندی شوق ایشان زیادت تر از این
بودی بهزار بار باز فرماید از چه میگریستند ومی ترسیدند گویند که از تف دوزخ وعذاب تو فرماید اگر آنرا نیز دیده بودندی ترس ایشان

از این بیشتر بودی پس حق تعالی جل جلاله گوید شما گواه باشید که من آنچه میخواهند ایشان را دادم و از آنچه ایشان می ترسند ایشان را بهم باز گویند که در آن
مجلس حاضر بودند از ایشان نبود بلکه آنجا میگذشت اما زمانی بر کنار آن مجلس توقف کرد حق سبحانه و تعالی فرماید همنشین ایشان بدبخت نباشد و
درین همه احادیث و آیات و اخبار و آثار تاملی فرمای و فکری بکن که درین ایام اندک چه نیابد و دولتهای سرمدی حاصل توان کردن حیف
باشد که سرمایه عمر عزیز بغفلت و بطالت و جهالت بگذرانند بلکه دراز آز طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی و تقدس همه صحبت
برند تا چون قدم بر دروازه مرگ نهند ایشان را جز حسرت و ندامت نبود و لیکن طریق مردم مومن عاقل آن بود که سرمایه حیات غنیمت دانند
و بوعده های خدای تعالی عز جلاله امید وار بود و بقول مخبر صادق یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم وثوق و اعتماد حاصل کنند
و یقین بدانند که این ثوابها که درین احادیث صحیحه بیان کرده شد حق عز و علا باضعاف و مضاعف یکی را ده و صد و هفتصد و بغیر حساب
به بندگان خود عطا میفرماید و بر خدای تعالی آسانست و این تعلق بیقین اعتقاد و ثبات بنده دارد که فیض و رحمت او جل جلاله
گرانست و رحمت او بی نهایت که اگر بنده این یک حدیث صحیح مرشد خود سازد و دران تامل نماید و بداند که اگر کسی ثواب صد هزار
خزاین رحمت او عدد و احصا ندارد و ذات مقدس حق سبحانه و تعالی از بخل منزه است و حدیث اینست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود هر بنده که بامداد صد بار بگوید سبحان الله و صد بار بگوید الحمد لله و صد بار بگوید الله اکبر و صد بار بگوید که لا اله الا الله بهر یکی
که بگوید چون سبحان الله گوید ثواب صد بنده بدهد که آزاد کرده باشد و چون الحمد لله بگوید او را ثواب چندان بود که صد اسب در راه
خدای تعالی بسته بشمار برای غزا کردن و در ثواب الله اکبر ثواب صد حج قبول او را بدهد و ثواب لا اله الا الله در روز قیامت صد حج
نیاید تا قیامت که آن قدر ثواب در آن نوشته باشد الا آن شخص مگر کسی که همان عمل بجای آورده باشد و در شب نیز همین ثواب دارد اکنون بداند که مرد
باید که کار کند و عمل آورد که در فیض گشاده است و نزد حق بخیل است و بداند که این گوی دولت در میدان دنیا توان زدن و می
توان بردن و ساعات عمر را خزینه این جواهر کرده اند مغتنم باید داشتن و انفاس عمر عزیز را گرامی باید داشت تا فوت نشود چنانکه
شاعر گوید **مفرد** فراغی دل است و نیروی تن : چو میدان فراخست گویی بزن : در آن روز که ساعات عمر بنده عرض کنند
بداند که چه گوهرهای نفیس بوده که همه ضایع کرده و آن زمان حسرت هیچ سود ندارد چون رفته بود پس باید که در زندگانی سعی کند تا آن بمقدار
که از عمر عزیز مانده باشد صرف عبادت و طاعت خدای تعالی کند و یک لحظه از یاد حق تعالی غافل نشود و بر زبان ذاکر و بدل حاضر و وقت شریف متعرض
نفحات پروردگار باشد که ناگاه جذبه از جانب حق سبحانه و تعالی برسد که زیاده از تمام عمل ثقلین بهتر باشد از آن و او را باید فقید

قید خودی و هستی باز رهد و در دریای وحدت غرقه گردد تا بو که بساحل نجات رسد **بیت** ذره تا هستی خویشت بود : صد هزاران
پرده در پیشت بود : بیت آنجا جز فنا زهیچ روی : زانکه آنجا در نگنجد هیچ موی : چون تو عاشق نیستی دل مرده : دعوی عشق از
چه در سر کرده : عشق در معشوق فانی گشتن است : مردن او را زندگانی کردن است : گر کمال عشق می باید ترا : جز دولت این
پرده نگشاید ترا : پس طریق تو بتوهمان رفتن است : بیخودی در وادی جان رفتن است : جان اگر شد محو در جانان تمام :
جان همه جانان بگیر در بر دوام : گرچه در صورت بود در کثرتی : جز یکی نبود و لیکن معنوی : ای جان برادر غرض ازین همه گفت و گوی آنست
تا باز وقتی خود واقف شوی و درین آمد شدن فکری نمایی که مرشدان طریقت فرموده که سالک راه را هشت خصلت باید تا مستعد جذبه
الهی شود اول دایم الوضو باشد که یک لحظه بی وضو نباشد دوم خلوت و عزلت جوید از خلق سیوم ذکر بدوام ورد خود سازد چهارم
دل و زبان در ذکر با هم راست کرده اند تا اگر زبان خاموش شود ذاکر بود پنجم قطع اعتراض بر قضای حق تعالی نکند و در مقام رضا
متمکن قرار گیرد ششم شیخ را بر خود حاضر داند چنانچه گویا در حضور شیخ بذکر مشغولست هفتم آنکه صادق بود در قول و فعل هشتم
آنکه بدل متعرض نفحات رب شود تا فرصت فوت نشود که اگر دل از آن غافل بود چون برق بگذرد ازین فرموده الا فتعرضوا
پس چون این شرایط بجای آورد دل را در حق سبحانه و تعالی بندد و بدعا و تضرع توفیق از حق تعالی طلبد و عجز و انکسار و بیچارگی بر آن
حضرت عرض کند و دایم بمخالفت نفس و شیطان برخیزد و نفس را در بوته ریاضت در آورد و بعد از آن صبر و قناعت پیش گیرد و از
روح منور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مدد خواهد و بتوسط صلوات بر آنحضرت فرستد **فصل ششم در فضایل**
صلوات قال الله تعالی إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ
وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی بدرستیکه معبود کاینات و فرشتگان صلوات می فرستند برین نبی مبعوث ای کسانیکه ایمان آورده اید شما نیز
شرطها که گفتیم بکار کنید و بدین تشریف شما را مشرف گردانیده ایم و صلوات دهید بر وی و سلام کنید بر او تا در دنیا و آخرت بسلامت
بمانید و گردن نهید حکم او را تا مسلمان باشید و در تفسیر این آیه گفته اند که هر کس که این آیه بشنود و صلوات نفرستد ملائکه خدای
بروی لعنت کنند پس در استماع این آیه واجب بود صلوات بر آن حضرت فرستادن صلی الله علیه و آله و سلم و بارک روزی از حجره
بیرون آمد و روی مبارکش از شادی می افروخت فرمود این زمان جبرئیل علیه السلام آمد و مرا گفت تو راضی نیستی که هر امتی از
امتان تو که یک نوبت صلوات بر تو دهد حق تعالی ده بار صلوات بر وی دهد و اگر بر تو سلام کند ده نوبت سلام بر وی کنم و صلوات و سلام

حق تعالی رحمت فراوان باو در رساند دیگر فرموده که ده گناه از دیوان وی محو کنند و ده درجه در بهشت وی را بلند کنند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
انگشتری باشد جز در روز قیامت که صلوات بر من بیشتر فرستاده باشد که من او را شفاعت کنم و هر کس که صلوات بر من بیشتر فرستد بیشتر
شفاعت او کنم و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بخیل آن کس بود که نام من در پیش وی یاد کنند و وی صلوات بر من نفرستد و ابو هریره رضی الله عنه
روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس سلام بر من کند خدای تعالی روح مرا بمن باز دهد البته تا جواب آن
بنده باز دهم و فرمود صلی الله علیه و آله که هر کس بر من صلوات دهد ملایکه بسیار بر وی صلوات دهند اکنون او داند اگر خواهد که بسیار
دست و اگر نخواهد اندک خود داند و دیگر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر بنده که نام من نویسد و صلوات نیز بنویسد تا نام من در آن ورق
باشد ملایکه از برای آن نویسنده آمرزش خواهند و آمرزش کنند آنحضرت خدای تعالی و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که در روز جمعه صلوات
بر من بسیار دهید و دیگر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که شما چون حاجتی از حق تعالی خواهید اول صلوات بر من فرستید و در آخر هم صلوات بر
دهید که حق تعالی بکرم خود آنچه در میان دو صلوات بود قبول فرماید و روا کند و دیگر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس استماع
بانگ نماز کند و جواب موذن باز دهد و این دعا بخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلاة القائمة
آت محمدا الوسیلة والفضیلة والدرجة الرفیعة وابعثه مقاما محمودا الذی وعدته حلت علیه شفاعتی
یعنی واجب شد بر من که وی را شفاعت کنم در روز قیامت و چنین نقلست که یکی از بزرگان دین روایت میکند که با جماعتی در کشتی بودیم
و ناگاه بادی مخالف برآمد و نزدیک شد که کشتی غرق شود و در این اثنا ناگاه چشمم در خواب شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب
دیدم که فرمود که هزار بار صلوات چنین بر من فرستید که خلاص یابید اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد
صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها جمیع الحالات والحاجات وتطهرنا
بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع
الخیرات فی الحیات وبعد الممات وسلم تسلیما کثیرا دائما ابدا پس چون سیصد نوبت گفته بودیم همه خلاص
یافتیم و در خبر است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پای مبارک بر منبر نهاد و فرمود آمین و در پایه دوم نیز هم فرمود که آمین و در پایه
سیوم نیز هم فرمود که آمین پس صحابه سوال کردند که یا رسول الله دعا کننده که بود که شما آمین میگفتید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که در پایه اول جبرئیل علیه السلام گفت که خوار و زیان کار باد که نام تو بشنود و صلوات بر تو نفرستد من گفتم آمین و در پایه دوم

دوم جبرئیل علیه السلام گفت خوار و زیان کار باد که ماه رمضان بوی در آید و او چندان در وی طاعت نکند که آمرزیده شود من گفتم
آمین و در پایه سیوم جبرئیل علیه السلام گفت که خوار و زیان کار باد که پدر و مادر دریابد یا یکی از ایشان و چندان خدمت ایشان نکند
که بهشت یابد پس من گفتم که آمین و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شستن
زلات و صلوات فرستادن گناه چنان محو کند که آب سرد آتش را و سلام بروی فرستادن فاضلتر است در پیش خدای تعالی از آزاد کردن بنده
کردن و شیخ حسن بصری رحمة الله علیه فرموده که هر کس آرزو دارد که بنوشد قدحی از حوض کوثر از دست مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باید که بگوید
اللهم صل علی محمد وعلی آله واصحابه واولاده وازواجه واهل بیته وذریته وحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فاضلترین صلوات
بر من آنست که گویند اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک النبی الامی وعلی آله واصحابه وازواجه وذریاته وسلم کلما ذکره الذاکرون وکلما
سهی عنه الغافلون و یکی از صحابه گفت یا رسول الله من دو دانگ صرف صلوات تو میکنم فرمود که اگر زیاده کنی ترا بهتر بود پس گفت که چهار
دانگ دعا بر صلوات تو بر بریم فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که اگر زیادت کنی ترا بهتر بود پس گفت که اگر همه دعا بصلوات تو بر بریم فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که همه دعای تو مستجاب شود و در نماز دو رکعت صلوات لکن آنقدر که گویی سلام علیک ایها النبی ورحمة الله دیگر اللهم صل علی محمد و بعض سلام
بوی نماز باطل میشود از غایت فضیلت او و در نماز بر آل سنت باشد اما در غیر نماز صلوات بر محمد و بر آل باید فرستادن چنین که اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد وسلم تا به تبعیت باشد چنانکه جمعی از اهل بدعت گویند محمد و آل محمد و آن جاهل مبتدع نداند که همه شرف ایشان برکت
متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یافته اند خواه اهل بیت و خواه صحابه بلکه صلوات بر همه انبیا به تبعیت آنحضرت باید فرستادن چنانکه
گویند صلی الله علی نبینا وعلیهم اجمعین و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شبی عایشه رضی الله عنها گفت ای عایشه باید که هیچ قدر خواب
نکنی تا اول ختم قرآن نکنی و حجی و عمره بجای نیاوری و باید که صلوات بر همه انبیا علیهم السلام بفرستی و همه مومنین و مومنات را از خود خشنود
گردانی پس عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله این همه را در یک شبی که تواند و چون توان کردن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
سه نوبت قل هو الله احد برخوان که ثواب ختمی قرآن بیابی و بگو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر که ثواب حجی و عمره در دیوان
عملت بنویسند دیگر بگو اللهم صل علی محمد وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی آل محمد وسلم که صلوات بر همه انبیا داده باشی و بگو اللهم اغفر للمومنین
والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک یا رب که همه مومنان و مسلمانان را از خود خشنود کرده باشی و فرمود صلی الله علیه
و آله و سلم که هر کسی زیارت قبر من کند واجب شود بر وی شفاعت من و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس از مکه آمد مرا زیارت نکند

همچنانست که وا زبان کرده در حیات و هر کس در میان دو حرم بمیرد چون او را بر انگیزانند از ایمنان باشند و بجنت رسد بی حساب و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که میان خانه من و منبر من روضه ایست از روضهای بهشت و منبر من بر حوض منست و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که حوض من چندانست که از عدن
ایله تا بصنعای یمن و بعدد ستاره آسمانست قدحهای آن و نقره بر لب آن نهاده باشد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر پیغمبر را برای یکی دعا
مستجاب دادند و همه بکردند اما من دو داشتم آنرا از برای شفاعت امت من در آخرت دیگر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که شفاعت من از
بهر اهل کبیره است از امت من و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر که رشتی از رشتهای من نو کرد از آن من او راست و دارم در بهشت و فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم که اعمال امت من بر من عرضه میکنند اگر نیکویست دعا کنیم تا باشد که قبول کنند و اگر بدست دعا میکنیم تا بیامرزند پس انس
بن مالک رضی الله عنه پرسید یا رسول الله ما ترا در کجا یابیم تا شفاعت کنی ما را فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که اگر مرا طلب کنید نزد حوض من بیابید
و اگر نیابید در نزد میزان و اگر نیابید در نزد صراط بجویید و اگر نیابید بدانید که من ازین مقام خالی نیستم و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که بنده مومن نباشد تا آنزمان که مرا از خود و مال خود و از همه مردمان دوستر ندارد پس بدانکه طریق رستگاری در دوستی اوست و دوستی
انکس دانسته باید قدم بر متابعت او نهد دایم و صلوات بسیار بر روح فتوح او فرستد صلی الله علیه و علی آله و عترته و سلم و بارک علیهم اجمعین آورده اند
که کسی را دختری وفات کرده بود شبی او را در خواب دید که در غل آتش او را عذاب میکردند انکس ازین غم رنجور شد شبی دیگر او را در بهشت بر تختی
بصد عزت و ناز نشسته دید احوال او پرسید گفت یکی بر گورستان ما بگذشت و ده بار صلوات فرستاد و ثواب آن بما بخشید یکماه است تا ثواب
آن بخش میکنیم و هنوز تمام نشده پس صلوات بر سید کاینات سنت است و ما بلغ زین هم آیات و احادیث دیگر
علی الاجمال بگوییم که در چهل موضع سنت باشد اول در ابتدای غسل و وضو و در اثنای وضو و در ابتدای بانگ و در آخر بانگ و در ابتدای
اقامت و در دخول مسجد و در بیرون آمدن مسجد و در مکان نماز کردن و در ابتدای دعا و در میانه و در آخر دعا و در ابتدای اذکار مثل
تجارت و بیع و نکاح و عیادت مریض و نماز جنازه و زیارت قبور و در زمان خفتن و برخواستن چنانچه در همه امور صلوات فرستد و ثواب آن بر
روح مبارک او فرستند و این همه ثواب برد صلی الله علیه و علی آله و علی سایر الصالحین **فصل هفتم** در فضیلت استغفار ابن مسعود
رضی الله عنه میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که دو آیه در قرآنست که هر کس که بگناهی مبتلا شود و این دو آیه بخواند و استغفار
کند حق تعالی ویرا بیامرزد اول وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ
وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ آیه دوم وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ

نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که استغفار بسیار گویید
تا از همه اندوهها فرج یابید و از تنگدستی برهید و روزی شما از جایی برسد که شما را از آن خبر نباشد گویند که روزی دو شخص از زمان
معاویه رضی الله عنه پیش امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنهما آمدند و یکی گفت که یا امیر المومنین بدانکه دنیا از من مفارقت کرده و آنچه
مزارعت که میکنم آفتی مستعف میشود یا باران نمی آید و همه خشک میشود فرمود که استغفار باش و دایم باید که استغفار گویی ملازم ۴
و آن یک دیگر گفت که یا امیر بدانکه من مال بسیار دارم و فرزند ندارم میخواهم که خدای تعالی مرا فرزندی دهد تا مرا یادگاری باشد پس امیر
المومنین حسن رضی الله عنه فرمود باید که شب و روز استغفار گویی پس چون ایشان مراجعت کردند هر دو ملازم استغفار شدند و این حکایت در پیش معاویه
بگفتند او نامه پیش امیر المومنین حسن رضی الله عنه نوشت که حال آنکه دو مرد بخدمت شما آمدند و در پیش شما هر یکی بحاجتی عرضه کردند و نیز
هر دو را یک شربت دادی بیان این بر ما روشن کن امیر المومنین حسن این آیه در جواب نوشت حق تعالی میگوید فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا
رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا
و فواید معانی این آیه را چنان بیان فرمود که معاویه رضی الله عنه متحیر ماند پس آن دو مرد ملازم استغفار شدند و باندک زمانی آن یکی را نعمت و توانگری
شد و آن یکی دیگر را چند فرزند شایسته بیامد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که استغفار بسیار گویید که من نیز هر روز هفتاد بار و در روایتی
صد بار استغفار میکنم و مراد ازین عدد کثرت آن میخواهد یعنی که بسیار میگویم استغفر الله و وقتی که جناب مقدس او که معصوم بوده از
صغیره و کبیره بلکه گناه را از وی نبوده و ازان امتان که بعد از وی باشند در کار وی خواهند کرد و او استغفار میکند پس اولی باشد امت
مقصر که عمر عزیز در گناه صرف کرده باشند دایم استغفار گویند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که در آن وقت که در جامه خواب رود
سه نوبت بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه همه گناه آن بنده بیامرزند اگر چه بسیاری کف دریا
باشد یا بعدد ریگ بیابان و برگ درختان و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ بنده گناه نکند و بعد از آن طهارت کند و دو رکعت نماز
بگذارد و استغفار کند که نه گناه وی بیامرزند و در حدیثی دیگر فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از نمازی سه نوبت بگوید استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه و تاکید بعد از نماز فرضیه بیشتر است و چون از خواب در آید سه نوبت گفتن سنت است
غرض آنکه در همه اوقات استغفار گویند خصوص سید الاستغفار که در صحیح بخاری از شداد بن اوس رضی الله عنه روایت است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که کسی در شب این بگوید و هم در آن شب بمیرد او را در بهشت فرود آورند و اگر بامداد بگوید و در آن روز بمیرد

جای وی بهشت باشد و دعا اینست اللّهمّ انت ربّی لا اله الّا انت خلقتنی و انا عبدک و علی عهدک ما استطعت
و اعوذ بک من شرّ ما صنعت ابوء لک بنعمتک علیّ و ابوء لک بذنبی فاغفر لی فانّه لا یغفر الذّنوب الّا انت
صدق رسول الله و صدق اصحاب رسول الله و نحن ان شاء الله من الصّادقین پس از این شیء معلوم
میشود که فرزند آدم از تقصیرات خالی نیست و دشمنان چون نفس و شیطان در کمینند و همیشه در بند آنند که مکری و کیدی بسازند
تا بنده را از راه حق تعالی جلّ جلاله بگردانند و داعیهٔ دروی بدید آید تا شخص گوید دلم میل فلان کس یا فلان چیز دارد و قطعی تمیز میان
دل و نفس نکنند و نام دشمن بر دو نهند چنانکه دل که مخزن اسرار الله و نظرگاه حضرت اله است و جای محبت اوست کلام فری که
همیشه مخالفت حق تعالی کند و با شیطان رجیم موافقت نماید بر دل اطلاق کنند و متابعت فرمان او کنند چنانکه عطار گفته **نظم** نفس تند
شکم آمد که یک علوی جهود کرد پس او آنست که لمهٔ ملکی از و شود شیطان بشنود و دایم توبه رجوع کنند و دایم استغفار گویند
و پناه بحق تعالی برند و اشک ندامت از دیده بارند و در اندرون سینه ها بدعا و تضرّع از حضرت عزّت مدد خواهند و گویند که
اللّهمّ انّی اعوذ بک من شرّ نفسی و من شرّ کلّ شیطان مرید

فصل هشتم

در دعوات مأثوره بدانکه
دعا نسبتی است میان بنده و حضرت عزّت جلاله که البته در دعا عجز و انکسار بنده بیشتر ظاهر میشود و حق تعالی از بنده نیازی طلبید
و انبیا و اولیا و صلحا و عامهٔ بندگان بدعا فرموده که ادعوا ربّکم تضرّعاً و خفیة انّه لا یحبّ المعتدین یعنی
بخوانید پروردگار خود را از سر تضرّع و شکستگی در سرها بپنهان که به درستی که حق تعالی دوست نمیدارد گردن کشان را و فرموده ادعونی
استجب لکم یعنی بخوانید مرا که البته من اجابت کنم دعای شما پس هر کس که دعا کند باید که او را امید اجابت بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که دعا کنید که اول در اجابت می کشایند و آن وقت بنده را بدعا فرموده اید و در حدیثی دیگر فرموده که الدّعاء مخّ العبادة
یعنی دعا اصل عبادت است یعنی غرض از عبادت اظهار خلاص من عجز و تضرّع است و شکسته دلی و آن در دعا حاصل میشود و جایی دیگر فرموده
صلی الله علیه و آله و سلم که الدّعاء هو العبادة یعنی دعا خود عبادت است که چون بنده دل از هر چه غیر حق است بر گرفت و دل و روح و
خود را بدان حضرت عرض کرد و احتیاج خود و حاجات و مهمات از و خواهد و راز و نیاز با حق تعالی گوید و جواب از حق تعالی شنود که در حدیث
است که چون بنده سه نوبت بگوید یا ربّ یا ربّ یا ربّ حق تعالی فرماید جلّ جلاله لبّیک لبّیک لبّیک عبدی تا زین بالا از جمله باشد و فرموده
صلی الله علیه و آله و سلم که چون حق تعالی خواهد که چیزی به بنده دهد وی را الهام فرماید که ای بنده فلان چیز بخواه و چون بخواهد وی را بدهد و خوان بدعا

بدعا خواسته بود و قدر آن بهتر شناسد و باید که در اجابت دعا هیچ شک و تردد نباشد الّا آنکه دعا به شرط باشند که اگر شرط نگاه دارد
البته اجابت شود پس اوّل شرایط دعا بیان کنیم و بر هر شرطی از آن حدیثی چند که آمده بیان کنیم و آن زمان در دعوات شروع کنیم

شرائط دعا

بدانکه علما و ائمهٔ دین رضوان الله علیهم اجمعین در دعا هشت شرط گفته اند اوّل رعایت اوقات شریف کردن که در آن
اوقات هیچ دعا ردّ نکنند البته بمحلّ اجابت رسد دوم آن زمان که غازیان صف مبارزت کنند که با کفّار جنگ کنند سیوم آنکه در دعا
دست بردارد و هر دو کف را برابر روی دارد که حق تعالی از جهات منزّه است اما آسمان و عرش قبلهٔ دعاست چهارم آنکه بر و شک و تردد
نکند و دل بر آن دارد که اجابت خواهد شد پنجم آنکه دعا از سر خشوع و خضوع دل باشد که دعا از دل غافل قبول نیست ششم آنکه در دعا
الحاح کند و نیاز عرضه دارد هفتم آنکه در اوّل دعا بسم الله و الحمد لله و صلوات بگوید تا مستجاب شود هشتم آنکه زبانی که دعا بران میکند از فحش
و دروغ و غیبت و نمّامی نگاه دارد تا ره که دعا به زبانی آلوده نشود که این هشت حجاب بزرگ است میان بنده و حضرت عزّت
پس وقتی که این شرایط نگاه دارد در اجابت دعا هیچ شکّ نباشد امّا در اوقات دعا و آداب آن که فرموده و للدّعاء اوقات
ترتجی فیها الاجابة فمنها الاسحار لقول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ینزل ربّنا تبارک و تعالی
کلّ لیلة الی السّماء الدّنیا حین یبقی ثلث اللّیل الآخر فیقول من یدعونی فاستجیب له من یسئلنی فاعطیه
من یستغفرنی فاغفر له و لقوله عزّ و جلّ و المستغفرین بالاسحار و قوله و بالاسحار هم یستغفرون یعنی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر شبی حق تعالی نزول میفرماید به آسمان دنیا یعنی چون یکی سه دو دانگ از شب میرود باید که کجا
دعا کننده که دعا کند تا اجابت کنم و کی خواهنده تا وی را بدهم و کجا توبه کننده و آمرزش خواهی تا وی را بیامرزم و مدح فرمود آنانکه
در سحرگاه استغفار کنند و آنکه یعقوب علیه السلام فرزندان را وعده فرمود که من بهر شما سحرگاه دعا کنم که در آن دم امید اجابت و دعای
همهٔ پیغمبران در سحر بوده و هر امتی از اهل ایمان که در سحر خواسته دعا میکرده اند حق تعالی وحی بدان پیغمبران کرده که وی را آمرزیدیم دیگر روز
عرفه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که فاضلترین دعاها دعای روز عرفه است و فاضلترین چیزی که من گفتم و پیغمبران پیش از
من این بوده که لا اله الّا الله وحده لا شریک له دیگر روز جمعه که در آن روز ساعتی هست که دعا البته مستجاب است باید که در روز جمعه
دانست که آن ساعت دریابند و در آن دم که بانگ می آید و در آن وقت که قامت نماز فریضه گویند غنیمت دانند دعا را که
مجاهد گوید بهترین ساعتها آن ساعتهاست که وقت نماز فریضه است پس شما باد که دعا کنید و بعد از نمازهای فریضه و آداب آنست که در دعا

آواز بلند برندارد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کسی را دید که در دعا آواز بلند برمیداشت فرمود مراقب با نفس خود بکن که کسی را که میخوانی
کر است و نه غایب بلکه شنوا و بینا است بر همه و حق تعالی مدح زکریا علیه السلام فرموده که اذ نادی ربه نداء خفیا و در دعا شاید که انگشت
مسبحه را اندک حرکت دهند که در مشکات این حدیث آورده که در آن اظهار خشوع و عجز ظاهر است و الحاح باید کرد که فرموده اگر
امید اجابت دارید در دعا تعجیل مکنید که در دعا چیزها باید خواست که دهنده کریمست و فرموده همت بلند دارید و چیزهای بزرگ از حق تعالی
بخواهید که بر خدای تعالی دشوار نیست و رحمت و مغفرت او از همه چیز و از همه کس بزرگتر است و باید که در اول و آخر دعا صلوات فرستد که حق تعالی
از آن کریمتر است که آنچه میان دو صلوات بود قبول نکند و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی از آن کریم تر است و شرم میدارد که بنده دست
بردارد و پیش وی و او را تهی دست برگرداند و فرموده دعا بقدر نیت بنده دعا کننده باشد و سفیان بن عیینه گوید اللهم [illegible]
تعجیل گفتند یعنی این حیث فرمود اگر بنده شر در دنیا و در آخرت و ابوذر فرمود دعا در میان طاعات چون نمک است در طعام و حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که دعا کردن بنده از حال بردن نیست یا آنکه گناهش پیش از زمند یا چیزی زود بوی رسانند یا چیزی خیر
بوی رسانند و از بهر وی ذخیره کنند و فرموده ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة واعلموا ان الله لا یستجیب دعاء من قلب غافل
یعنی دعا کنید و از حق تعالی بخواهید باید که شما را یقین باشد در اجابت آن و بدانید که حق تعالی اجابت نمیکند از دلهای غافل دیگر وقت
اجابت دعا آن دم است که روزه کن بنده خاصه در ماه رمضان یکی دیگر آن دم که در دل رقتی پیدا کند تا آن گاه که در رحمت گشاده اند
دیگر اگر کرا از اجابتی نمی بیند ترک دعا مکند که حق تعالی مصلحت بنده بهتر داند و چون اجابت شود بگوید الحمد لله الذی بنعمته
تتم الصالحات که سنت بود و چون اجابة دیر تر شود الحمد لله علی کل حال بگوید و پیش از دعا بگوید سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب
که گفتن این سنت است پس هر چند دعا ها هم نکوست و فضیلت بسیار دارد اما دعاهای که حق تعالی در قرآن مجید تعلیم بندگان فرموده و حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم غنیمت دانسته و ثواب آن هر آینه زیادت بود و ثواب قرائت قرآن و دعا هر دو یابد اول دعاء ابراهیم
علیه السلام ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و بیشتر دعاء حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این بوده که
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار دیگر ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطأنا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به
واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین و در سورهٔ آل عمران ربنا

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا انک جامع
الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد دیگر ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاکتبنا مع
الشاهدین دیگر ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
دیگر ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته
وما للظالمین من انصار ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا ربنا
فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا وآتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا
یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد در خبر است که این پنج ربنا هر کس که بخواند البته آن دعا مستجاب شود دیگر دعاء آدم علیه السلام
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین دیگر دعاء موسی علیه السلام ربنا
لا تجعلنا فتنة للقوم الظالمین ونجنا برحمتک من القوم الکافرین دیگر دعاء سحرهٔ فرعون ربنا
افرغ علینا صبرا وتوفنا مسلمین دیگر دعاء یوسف علیه السلام رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تأویل
الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین دیگر
دعاء اصحاب الکهف ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا دیگر دعاء موسی علیه السلام رب
اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی دیگر دعاء یونس لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین دیگر دعاء زکریا علیه السلام رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین دیگر
دعاء نوح علیه السلام رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین دیگر ربنا آمنا فاغفر لنا وارحمنا وانت
خیر الراحمین دیگر رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین دیگر ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا
قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما دیگر دعاء سلیمان علیه السلام رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت
علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضاه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین دیگر دعاء
بلقیس رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فغفر له انه هو الغفور الرحیم دیگر دعای که [illegible] مؤمنان را
دارد ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم ربنا وادخلهم

جنات عدن التي وعدتهم ومن صلح من آبائهم وازواجهم وذرياتهم انك انت العزيز الحكيم دیگر دعاء
سابقان در ایمان ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا
ربنا انك رؤوف رحيم دیگر ربنا عليك توكلنا واليك انبنا واليك المصير ربنا لا تجعلنا فتنة للذين
كفروا واغفر لنا ربنا انك انت العزيز الحكيم دیگر ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شيء قدير
بعد ازین دعوات ماثوره قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال عبد قط اذا اصابه هم او حزن اللهم اني عبدك
وابن عبدك وابن امتك ناصيتي بيدك ماض في حكمك عدل في قضاؤك اسألك بكل اسم هو لك
سميت او انزلته في كتابك او علمته احدا من خلقك او استأثرت به في علم الغيب عندك ان تجعل القرآن
ربيع قلبي ونور صدري وجلاء حزني وذهاب همي الا اذهب الله همه وابدله مكان حزنه فرحا وحضرت
رسالت صلى الله عليه وآله وسلم بعد از خواندن قرآن این دعا خواندی اللهم ارحمني بالقرآن العظيم واجعله لي اماما
ونورا وهدى ورحمة اللهم ذكرني منه ما نسيت وعلمني منه ما جهلت وارزقني تلاوته آناء الليل
واطراف النهار واجعله لي حجة يا رب العالمين دیگر دعاء معراج اللهم اني اسألك الطيبات وترك المنكرات
وفعل الخيرات وحب المساكين وان تغفر لي وترحمني وتتوب علي واذا اردت فتنة في قوم فتوفني غير مفتون
و بسیار دیده اند که آن حضرت این دعا فرمودی اللهم اني اسألك الثبات في الامر والعزيمة على الرشد واسألك شكر
نعمتك وحسن عبادتك واسألك قلبا سليما ولسانا صادقا ورزقا واسعا وخلقا مستقيما
واسألك من خير ما تعلم واعوذ بك من شر ما تعلم واستغفرك لما تعلم انك انت علام الغيوب
انس میگوید مردی سه نوبت از حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم سوال میکرد که فاضلترین دعاها کدام است فرمود اللهم اني
اسألك العفو والعافية في الدين والدنيا والآخرة و بسیار فرمودی یا مصرف القلوب یا مقلب القلوب ثبت
قلبي على دينك وطاعتك و عایشه روایت میکند که شبی حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه در پهلوی من خفته بود چون از خواب
در آمدم و ویرا ندیدم احتیاط کردم دست من بر پای مبارک او آمد و در سجود بود و این دعا میکرد اللهم اني اعوذ برضاك
من سخطك وبمعافاتك من عقوبتك واعوذ بك منك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

نفسك و ام سلمه در شب قدر پرسید که چه دعا کنم فرمود بگو اللهم انك عفو تحب العفو فاعف عني و بسیار خود این دعا فرمودی
اللهم اني اسألك الصحة والعفة والامانة وحسن الخلق و این نیز فرمودی اللهم اني اعوذ بك محتاجا والتضرع اليك فانيا
وابكي اليك مكروبا وارجوك ناصرا واتوكل عليك محتسبا اللهم فاهد قلبي وآمن خوفي واعذني من مضلات الفتن و فرمودی اللهم
طهر لساني من الكذب وقلبي من النفاق وعملي من الرياء وبصري من الخيانة فانك تعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور اللهم
اوزعني لما خلقتني ولا تشغلني بما تكفلت به ولا تحرمني وانا اسألك ولا تعذبني وانا استغفرك دیگر دعای عمر خطاب رضی الله عنه اللهم اغنني
على الدنيا بالقناعة وعلى الدين بالعصمة اللهم امن نفسي بخوفك وخشيتك واحي قلبي بحبك وذكرك
اللهم اني اعوذ بك من الفقر الا اليك ومن الذل الا لك ومن الخوف الا منك و روایت از مکحول دمشقی که
هر بامداد و شبانگاه این گفتی السلام على الملكين الكريمين الكاتبين الحافظين اكتبا بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله احد الله الصمد لم
يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان الجنة حق وان النار حق وان الساعة
آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور گفت که از دنیا رفتم تا این ملک بن سخن گفتند دعا زبرگ کجست اللهم اني
اسألك حبك وحب من يحبك وحب عمل يقربني الى حبك اللهم اهدني من عندك وافض علي من فضلك
وانشر علي من رحمتك وانزل علي من بركاتك اللهم اني اسألك تمام نعمتك ودوام عافيتك على محبتك اللهم
ارزقني طيبا واستعملني صالحا وتوفني مسلما اللهم انجني في العقبات وانقذني من الكربات وفرج عني الكربات
و دیگر دعاء مجرب از شیخ اللهم اني اسألك زيادة في الدين وبركة في الرزق وتوبة قبل الموت ومغفرة بعد الموت اللهم
اني اسألك تعجيل عافيتك وصبرا على بليتك وخروجا من الدنيا الى رحمتك اللهم اسألك الجنة الفردوس الاعلى
واعوذ بك من النار دعا بعد از ذکر اللهم ارزقنا الاخلاص والخلاص واليقين والايمان وارنا الحق حقا وارزقنا
اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم اعني على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك و از بزرگی زقوفین دعای
مجربست اللهم اغنني يا حميد يا مبدئ يا معيد يا غفور يا ودود اغنني بحلالك عن حرامك وبفضلك عمن سواك و بعد از تمام در وقت نماز
تمام سنت باید خواند بر کعتین اللهم اجرنا من النار سالمين بعزتك وادخلنا الجنة الفردوس آمنين بفضلك وارزقنا
النظر الى لقاء وجهك الكريم و در حدیث است که هر کس که سه بار بگوید یا ارحم الراحمین هر دعا که کند اجابت شود ان شاء الله تعالی

ويركويد اللهم اجعلني من السعداء المقبولين ولا تجعلني من الاشقياء المردودين واغفر لي يا غافر المذنبين اللهم
اغفر لنا ولآبائنا ولامهاتنا ولاخواننا ولاحبائنا ولمشايخنا ولجميع المسلمين ودر سحرگاه آن بسيار گويد يا نور
كل شيء وهداه انت الذي خلق الظلمات بنوره وبعد از نماز فريضه صبح اين دعا اثر عظيم دارد اللهم اجعل صباحنا
صباح الصالحين والسنتنا السنة الذاكرين وقلوبنا قلوب الخاشعين اللهم تقبل منا صلاتنا وصيامنا
وقيامنا وركوعنا وسجودنا وتشهدنا وتضرعنا اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحيا وبك نموت
واليك المصير سه نوبت بگويد كه سنت اللهم اجعل اول يومنا هذا صلاحا واوسطه فلاحا وآخره نجاحا
اللهم افتح لي ابواب الرحمة والرزق والبركة والفتح والمسئلة منه العافية في الدين والدنيا والآخرة
ودر آخر هر دعا ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار بگويد ودر دعا كردن از دو صفت بيرون نيست اگر تنها
بود بلفظ مفرد گويد واگر با جماعت بلفظ جمع گويد اما آن دعائي كه ميان سنت وفريضه صبح آمده واز شيخ شهاب الدين سهروردي نقل است
اللهم اني اسئلك رحمة من عندك تهدي بها قلبي وتلم بها شعثي وتجمع بها شملي وترد بها الفتي وتصلح بها
ديني وتحفظ بها غائبي وترفع بها شاهدي وتزكي بها عملي وتبيض بها وجهي وتلقنني بها رشدي وتعصمني
بها من كل سوء اللهم اعطني ايمانا صادقا ويقينا ليس بعده كفر ورحمة انال بها شرف كرامتك في الدنيا
والآخرة اللهم اني اسئلك الفوز عند القضاء وعيش السعداء ومنازل الشهداء والنصر على الاعداء
ومرافقة الانبياء اللهم اني انزل بك حاجتي وان قصر رأيي وضعف عملي وافتقرت الى رحمتك فاسئلك يا قاضي
الامور ويا شافي الصدور كما تجير بين البحور ان تجيرني من عذاب السعير ومن دعوة الثبور ومن
فتنة القبور اللهم ما قصر عنه رأيي وضعف فيه عملي ولم تبلغه نيتي وامنيتي من خير وعدته احدا من
عبادك او خير انت معطيه احدا من خلقك فانا ارغب اليك فيه واسئلك يا رب العالمين اللهم اجعلني
هاديا مهديا غير ضالين ولا مضلين حربا لاعدائك سلما لاوليائك نحب بحبك الناس ونعادي بعداوتك من
خالفك من خلقك اللهم هذا الدعاء ومنك الاجابة وهذا الجهد وعليك التكلان وانا لله وانا اليه
راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم يا ذا الحبل الشديد والامر الرشيد اسئلك الامن يوم

يوم الوعيد والجنة يوم الخلود مع المقربين الشهود والركع السجود والموفين بالعهود انك رحيم
ودود وانت تفعل ما تريد سبحان من تعطف بالعز وقال به سبحان من لبس المجد وتكرم به سبحان الذي
لا ينبغي التسبيح الا له سبحان ذي الفضل والنعم سبحان ذي الجود والكرم سبحان الذي احصى كل شيء بعلمه
اللهم اجعل لي نورا في قلبي ونورا في قبري ونورا في سمعي ونورا في بصري ونورا في شعري ونورا في بشري
ونورا في لحمي ونورا في دمي ونورا في عظامي ونورا من بين يدي ونورا من خلفي ونورا عن يميني ونورا عن
شمالي ونورا من فوقي ونورا من تحتي اللهم زدني نورا واجعلني نورا برحمتك يا ارحم الراحمين وامام غزالي عليه الرحمة
در كتاب دعوات اين دعا را ذكر كرده واثر عظيم دارد اينست اللهم اني اسئلك من النعمة تمامها ومن العصمة دوامها
ومن الرحمة شمولها ومن العافية حصولها ومن العيش ارغده ومن العمر اسعده ومن الاحسان اتمه
ومن الانعام اعمه ومن الفضل اعذبه ومن اللطف انفعه اللهم كن لنا ولا تكن علينا اللهم اختم
بالسعادة آجالنا وحقق بالزيادة آمالنا واقرن بالعافية غدونا وآصالنا واجعل الى رحمتك مصيرنا
ومآلنا واصبب سجال عفوك على ذنوبنا ومن علينا باصلاح عيوبنا واجعل التقوى زادنا وفي
دينك اجتهادنا وعليك توكلنا واعتمادنا وثبتنا على نهج الاستقامة واعذنا من موجبات الندامة
يوم القيامة اللهم خفف عنا ثقل الاوزار وارزقنا عيشة الابرار واكفنا واصرف عنا شر الاشرار واعتق
رقابنا ورقاب آبائنا وامهاتنا واولادنا واقربائنا اجمعين من النار يا عزيز يا غفار يا كريم يا ستار
يا حليم يا جبار بحق محمد وآله الابرار وصحبه الاخيار وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين برحمتك
يا ارحم الراحمين دعاء حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم اللهم اقسم لنا من خشيتك ما تحول بيننا وبين معاصيك ومن
طاعتك ما تبلغنا به جنتك ومن اليقين ما تهون به علينا مصيبات الدنيا ومتعنا باسماعنا وابصارنا
وقوتنا ما احييتنا واجعله الوارث منا وانصرنا على من عادانا ولا تجعل مصيبتنا في ديننا ولا تسلط
علينا من لا يرحمنا برحمتك يا ارحم الراحمين وديگر در رساله قشيري آورده اند كه در زمان حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم
شخصي از قافله دور افتاد وخواري ميان ... وي بود ناگاه دزدي بوي رسيد شمشير بر كشيد گفت ترا كردن بزنم آن مرد گفت

غرض تو مال است برگیر و مرا هلاک مکن گفت لابد است که ترا بکشم و مال خود از آن منست این مرد گفت چون مرا خواهی کشتن چندان مرا مجال ده
دو رکعت نماز بگذارم او را مهلت داد چون نماز تمام کرد این دعا خواند که اللّهمّ یا مبدئ یا معید یا ذا العرش المجید
فعّال لما یرید أسئلک بنور وجهک الّذی ملأ ارکان عرشک و بقدرتک الّتی قدّرت بها علی
خلقک و برحمتک الّتی وسعت کلّ شیء یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی در کرّت سیوم سواری
از آسمان فرود آمد حربه انور در دست داشت بزودی آن دزد را هلاک کرد آن مرد گفت بخدای که بگو که تو چه کسی گفت من ملکی ام از آسمان
چهارم چون تو این دعا بخواندی ما را امر آمد که بنده مرا دریابید من سبقت گرفتم بر ملایکه و آمدم پس مرا لقا فرمایند چون بمدینه آمد این قصه
با آن حضرت باز گفت فرمود صلّی الله علیه و آله و سلّم که این دعا یاد گیرید که اسم اعظم حق تعالی در آن درج است و از روح مبارک شیخ کبیر این
کمینه این دعا رسیده بسم الله الحمد لله و استغفر الله ربّنا لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا و لا بسوء اقوالنا و لا بسوء ظنوننا و لا تسلّط
علینا بذنوبنا من لا یرحمنا و لا تخذلک ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انّک انت الوهّاب برحمتک
دیگر دعا نافعی تعلیمش لا املک لنفسی ضرّا و لا نفعا و لا موتا و لا حیاة و لا نشورا و لا استطیع ان آخذ
الا ما اعطیتنی و لا ان اتّقی الا ما وقیتنی اللّهمّ و فّقنا لما تحبّ و ترضی من القول و العمل فی عافیة
دیگر عتبة الغلام را در خواب دیدند گفت رستگاری من در این دعا بود که بر دیوار نوشته ام یا هادی المضلّین و یا راحم
المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین کلّهم اجمعین و اجعلنا
مع الاحیاء المرزوقین الّذین انعمت علیهم من النّبیّین و الصّدّیقین و الشّهداء و الصّالحین
آمین یا ربّ العالمین و در اذکار آورده که هر که صبح روز جمعه سه نوبت این کلمات بگوید جسم او آتش دوزخ نبیند اللّهمّ
ربّ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم اعوذ بک من النّار دیگر بابا زرک
اللّهمّ انّی اعوذ بک من جعاری من الشّرک ان اشرک من النّاس بان اشرک بک و انا اعلم و استغفرک
لما لا اعلم و دیگر در اخبار است که در ده روز اول ذی الحجّه این پنج ذکر بسیار گویند اول لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک
و له الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر و هو علی کلّ شیء قدیر دوم لا اله الا الله وحده لا شریک له الها واحدا احدا صمدا لم یتّخذ صاحبة
و لا ولدا سیوم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له احدا صمدا لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد چهارم اشهد ان لا اله الا الله وحده

وحده لا شریک له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کلّ شیء قدیر پنجم حسبی الله و کفی سمع الله لمن دعی لیس وراء الله منتهی و در روایتی
و من اعتصم بالله نجی و اگر شرح این دعاها نوشته شود کتابی بود بر خود بس دعا اختصار کردیم و بعد از نماز این تسبیح که گفته شد
اللّهمّ انت السّلام و منک السّلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام اللّهمّ لا مانع لما اعطیت و لا معطی
لما منعت و لا ینفع ذا الجدّ منک الجدّ و اگر در مجلسی سخنی چند در میان آید پیش از آنکه برخیزد بگوید سبحانک اللّهمّ
و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فانّه
لا یغفر الذّنوب الا انت کفّارت گناه های آن مجلس شود الا اگر در غیبت بوده و هر وقت که نظر بآسمان کند بگوید تبارک
الّذی جعل فی السّماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا و هنگام آواز رعد این دعا کند اللّهمّ لا تقتلنا
بغضبک و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک و چون رعد غرّد بگوید سبحان من یسبّح الرّعد بحمده و الملائکة من خیفته
و چون در آیینه نگاه کند بگوید اللّهمّ کما حسّنت خلقی فحسّن خلقی و همیشه گوید توفّنی مسلما و الحقنی بالصّالحین و بنده باید که دائم
یاد مرگ کند و بکار سازی آن مشغول شود که شب و روز چون دو مرکب اند که ترا بطرف آخرت میبرند تا بدروازه مرگ
رسانند و اگر غفلت غالب شود بگورستان رود و در حال مردگان نظر کند که بجز یاد مرگ تنبیه غافلان نیست چنانکه از ابراهیم ادهم پرسیدند
که چرا با هیچ کس نمی نشینی و سخن کمتر میگویی فرمود چندان اندیشه مرگ مرا مشغول کرده اند که بهیچ دیگر نمی پردازم و آن چند اندیشه
است اول آنکه مرا از پشت آدم بیرون آوردند بعضی بدست راست بودند و بعضی بدست چپ و حق تعالی فرمود هؤلاء فی الجنّة و لا ابالی
و هؤلاء فی النّار و لا ابالی و من نمیدانم که از کدام فرقه بودم اندیشه دیگر آنست که چون نطفه بود در رحم مادر قرار گرفت و چند
روزی ملکی آمد و بر پیشانی من نوشت نمیدانم که سعید نوشت یا شقی دیگر در آن وقت که ملک بقبض روح آید نمیدانم که روح من
با ایمان خواهد برد یا بی ایمان اندیشه چهارم آنکه در محشر قیامت که اولین و آخرین آنجا جمع آیند حق فرماید و امتازوا الیوم ایّها المجرمون
یعنی جدا شوید در این روز ای مجرمان از مطیعان پس خلایق دو فرقه شوند چنانکه فرماید فریق فی الجنّة و فریق فی السّعیر نمیدانم
که در میان کدام فرقه باشم این اندیشه هاست که مرا از خلق مشغول کرده اند پس اهل عزم و حزم دایم از این اندیشه ها خالی نباشند
و پیوسته فکر ابتدا و انتها خود کنند و خود را از مرگ با خبر دارند و از مردگان عبرت گیرند و نظر کنند که لشکری چون تو و بقوّت تر
بشوکت و عظمت تر بیش خیمه اند و اکنون بیش از مرده ها اعتبار کنند باید و چند روزی بسبیل عاریت در این عالم زیسته چنین غربان که حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله

فرموده کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور یعنی در دنیا چون غریبان زید یا چون کذریان که در
منزلی قرار نکیرند و با نفس خود کوید عن قریب از اهل کورستان خواهید بود و دیکر فرموده اکثروا ذکر هادم اللذات یعنی الموت
فرمود بسیار ذکر شکننده لذات کنید که آن مرکست و چون قدم بکورستان نهید بادب باید بود که در هر قبری خدای تعالی میداند که چه طایفه
آسوده می شنید که وقتی باشد که پای بر قبری خواب نهی و دران چند ولیا مدفون باشند آخر فکری بکن که نزدیکست هفت هزار سال
تا بندکان حق تعالی درین خاک نهان میکنند ازین بوده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بکورستان رفتی فرمودی السلام علیکم
یا اهل الدیار من المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات انتم لنا سلف و نحن لکم تبع و انا بکم لاحقون ان شاء الله پس فاتحة الکتاب و ده
بار قل هو الله احد برخواند سنت باشد و صلوات فرستد و دعا بر همه مؤمنین و مؤمنات کند و کوید اللهم نور قبورهم و روح ارواحهم
پس نظر کند بآن استخوانهای پوسیده و آن جسدهای که همیشه بعقوبت آن مشغول بوده اند چکونه از هم فرو ریخته پس عاقل درین خراب آباد
دنیا بهیچ وجه رخت اقامت ننهد خوش کفته است **بیت** دلا از کردش کیتی وفا چه مطلبی ٭ درین سرابچه فانی بقا چه مطلبی ٭ صفا و عیش
ز دنیا مجوی که سرتاسر ٭ کدورتست درینجا صفا چه مطلبی ٭ ترا که منزل اصلی سرای آخرتست ٭ ازین اقامت دار فنا چه مطلبی ٭ پس یاد آن
باید کرد که اسرافیل صور دمد و لرزه در زمین افتد و از هر ذره خاک صد هزار با بانک برخیزد و همه برهنه و متحیر برخیزند و ملایکه ایشانرا
بحشرکاه رانند و از غایت دهشت پدر با حال فرزند نپرسند و همه بر فعالات در پیش افکنند و ندانند که سرانجام هر کسی بچه رسد این اندیشه ها
باید که دل از دنیا بردارند و امل کوتاه کنند و از معصیت دور باشند و در کار آخرت افزایند و بکارسازی مرک که آخرت پردازند که یکی از اولیا
دایم در دست او چیزی بود حقیر کرستی سوال کردند که چه میجویی فرمود که بیقین میدانم که مرک خواهد رسید منتظرم که از کدام طرف میرسد پس باید که دایم در فکر آن
با انکار هست و شته دار منتظر مرک بود پس این همه کلمات حکیمانه که درین کتب جمع کرده شد بفضل خدای تعالی غرض آنست که اول نفس خود بنده
باشد که بیدار باشد و بدان عمل کند شاید که دیکری اثر کند و بدان عمل کند و دعایی در کار این شکسته خاکی عمر تباه کند و پنج
حق تعالی بر حم رحمت کند و ختم این کتاب برین چند بیت کنیم در وصف حال خود و ماتم نفس خود برداریم و آن زمان در خاتمه کتاب بشروع کنیم ان شاء الله
بیت یا خدا ما توقع است مرا ٭ که کناهم بخلق ننمایی ٭ آنچه من کرده ام تو میدانی ٭ که سمیع و بصیر و بینایی ٭ در جوانی نبردم فرمان ٭ زرسیتم بر
طریق خود رایی ٭ این زمان پیرم و پشیمانم ٭ داده بر باد روز برنایی ٭ مرکب عمر اکر خطا نکند ٭ بعد ازین آن کنم که فرمایی ٭
خاک هستی زخاکدان توایم ٭ که تو ما دانی و توانایی ٭ چه شود کر همه بیامرزی ٭ چه بود کر بهم ببخشایی **خاتمة الکتاب** بسم الله

بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله بدانکه هر فوایدی که درین کتاب بر سبیل تحریر رفته از کلام ربانی و احادیث نبوی و از قصص انبیا
و مواعظ و حکایات در صلوة و صلوات و استغفار و عبادات از هر نوع بنوشته غرض ازان عمل بر آنست و ثبات بران و رعایت اوقات کردن که مردان
عالم کرامت و طالبان کرده اند و صحبت مریدان بر نجات کرده اند تا فیوض ربانی یافته اند پس وقت را غنیمت باید دانست تا صحبت فوت نشود و
تفکر در احوال عاقبت کنند که منتظر کفر و طغیان و بت پرستی بر آورده بودند و ایشان را توفیق اعتبار بود نداشته در کرامت ایشان
کفر و طغیان بر آورده اند تا اهل ایمان و عرفان نعمت ایمان و اسلام بر خود بشناسند و شکر آن نعمت بآداب طاعت تقدیم رسانند و سنت الهی
اقتضای این کرده که هر چیزی از آفرینش را ضدی پیدا کرده تا قدر آن بدیکر پیدا شود که اکر در عالم همه روزی بودی انوار
بودی پس ظلمت را آفرید تا چشم بینا قدر روشنایی بداند پس تا ظلمت کفر نبودی نور ایمان را کسی قدر نشناختی پس اکر همه عمر دنیا از ان
یک بنده باشد و همه انفاس عمر بشکر این نعمت بسر برد هنوز بتقصیر پیش آید که ما عبدناک حق عبادتک اکنون غرض ازین مقدمات آنست که تا در
خاتمه هر مثالی و حکایتی که تعلق باین سنت فضل داشته باشد که علمای دین در کتب معتبره آورده اند بیاریم ان شاء الله تعالی تا باشد که خاتمه همه سعادت باشد

حکایت امام یافعی رحمة الله علیه در کتاب روض الریاحین آورده که یکی از بزرکان دین میخواست که یکی از صادقان حضرت عزت دریابد و مدتی
بتلاوت قرآن مشغول شد و این حاجت میخواست که شبی هاتفی با وی کفت که اکر کسی که تو مطلبی در میان کفار در جابلی پس رو کرد و متوجه بلاد کفر شد
چون بدان دیار رسید وی را کرفتند و بشهری بردند و بفروختند و در آن شهر بتخانه بود پس با خازن بتکده او را بخدمت بخرید و او را
بتخانه بازکذاشت کفت مردی ضعیفی اینجا فراشی میکن و خیال این بتان میکن فرشها در خوبی می بسوزان عود دمی بند این کارها
میکرد و عبادت حق میکرد تا روزی مالک بیامد کفت امروز فراشی نیک بکن و این بویهای خوش بسوزان که امروز پادشاه ملک اینجا
می آید و تنها درین اندرون بتخانه ببری برد و او در آن ورد دارد تا وی در خلوت یکدستی بکمال هست که کفت بر زمین زنند
درین سخن بودند که کوکبه پادشاه برسید الهامی بدل وی آمد که درین خلوت امروز سری است ایستادن غلبه و آشوب در کوشه نهان شد
چون پادشاه درآمد بتکده خالی شد پادشاه بدست خود در را در بست و در کوشه رفت و سجاده بر او آورد و روی بقبله چیند
و در نماز ایستاد و نمازی بخضوع و خشوع میکذارد و در دعا تضرع و کریه بسیار میکرد چنانچه من نیز بکریه درآمدم پس دانستم که
صدیق که طلبیدم اوست پس بر وی ظاهر شدم و سلام کردم حیلی خوش شد کفت دانست که من از اهل اسلامم احوال خبر رسید و حال
خود با وی بکفتم فرمود تو هیچ غم مخور که من ترا خلاص کنم و ببلاد باز ملک خود روی من کفتم احوال تو در میان این طایفه چونست کفت

حق تعالی احوالت بدین دیار کرد و مرا بر ایشان حاکم و مسلط گردانید و اختیاری چند بمن داده اول آنکه طاعتی خالص بجا آریم و رزق حلال

کفار بر اهل اسلام و اگر مسلمی در دست ایشان گرفتار میشود چون بر آن مطلع میشوم بهر نوع که ممکن است خلاص میکنم و بسی حکمها در ضمن این

نهاده اند و از احوال خود شمه با من اظهار کرد مرا یقین شد که او از صد لقانست گفت برخیز و بر جای خود رو که ترا طلب کنم آن زمان آنچه

وظیفه برادری باشد بجای آورم من با آن گوشه رفتم و بایستادم تا بشب طاعت کرد آن وقت در بگشود و برفت و خلایق بسیار در تنجا در بخفتند

و من بیرون آمدم و کسی از وقت من بخشاد روز دیگر او طلب کرد و چند روز با وی بسر بردم و شبها با وی طاعت میکردم بعد از آن العلم بسیار

شان من بکرد و جمیع ملازم من کرد و آمد تا بر حد ملک اسلام رسیدند و باز گشتند تا بدانم اگر کسی خلاص برزد در میان بر ایشان بمقام صدیقان

رسد دیگر آنکه طالب باید که در میان آنکه از آشنایان باشد پس هر کسی بقدر طلب و یقین او باشد حکایت آورده اند که در زمان حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یکی از صحابه بیامد و گفت یا رسول الله مرا نحلی چند هست و معاش عیال من از آن حاصل میشود امسال آفتی بدان رسید

و خرج تنخواه چیزی نیست خورده تا چند ادا کنم اندکی خرمایی نزد آن حضرت بود فرمود این را بگیر و بدر خانه فلان صحابه ببر و بگو که این پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده آن خرما بدر خانه آن صحابه برد و گفت این حضرت رسالت پیش تو فرستاده آن صحابه گفت برادر جان من فدای

او باد سلام من بدان حضرت برسان که قوت امروز داریم اگر زنده باشیم روزی فردا از این پس کسی هست که از ما محتاج تر باشد آن

آن مرد خرما باز پس آورد و پیغام بگذارد فرمود تفاوت درجات شما نزد پروردگار شما بحسب یقین شماست پس حق تعالی بحکمت دین

هر کسی نگاه میدارد پس جمعی درویش میدارد و دین وی بدان نگاه میدارد و جمعی توانگر میدارد و حکمت در آنست و بعضی تن درست

میدارد که ایمان او بدان محکم است و بنده مدام بیمار بود در دمند میدارد و ایمان او بدان نگاه میدارد پس کسی بمقتضای حکمت

و علم خدا نگاه میدارد پس بنده باید که در هر چه او را داده اند راضی بود و سرمایه عمر غنیمت دانند و اوقات شریف نگاه دارد و اهل

طریقت دو وقت اختیار کرده اند بعد از نماز صبح تا آفتاب یک نیزه بر آید و بعد از نماز پیشین تا آفتاب فرو رود که هر فیض که بدل اولیا

فرو رسیده بدین دو وقت رسیده پس سعی کنند که سخن کمتر گویند و متوجه قبله نشینند و بتلاوت و ذکر مشغول باشند که ابلی انوار درین

اوقات بدل طالبان رسیده است و از ان اوراد ها درین دو وقت یکی مسبعات عشر است که بر مداومت آن بسی کرامتها رسیده اند

و امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء علوم این نقل آورده از ابراهیم تیمی رحمة الله که در موسم روزی در فنای کعبه نشسته بودم شخصی

ظاهر شد بغایت خوشبوی و خوش صورت مرا بوی تحیر عظیم پیدا شد بپرسیدم که تو چه کسی گفت من خضرم و اولیای خدا مرا می‌گویند که

که بر هر زمین خشک که مشتی آن زمین سبز شدی پس گفتم که مرا نظری کن و از بهر تقرب بحضرت عزت مرا تعلیمی فرمای گفت من روزی از حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله و سلم یمین در خدمت کردم و مسبعات عشر مرا تعلیم فرمود و از اوراد خود ساخته ام پس آنرا یاد من داد و من همیشه مداومت بر آن

میکردم تا شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم و سوال کردم گفتم یا رسول الله خضر نقلی چنین از شما کرده چه فرمایی از مسبعات

عشر فرمود خضر راست گفت و من او را تعلیم کرده ام بر تو باد که ملازم این ورد باشی البته تا سعادت دو جهانی یابی گفتم قرآن آن از کدام

و هم دعا و ورد و وقت شریف مرد طالب البته مداومت بران کند پیش از بر آمدن آفتاب بجایی خلوت بحضور بنشیند و هفت نوبت فاتحة الکتاب

بخوانند و هفت بار قل اعوذ برب الناس و هفت بار قل اعوذ برب الفلق و هفت بار قل هو الله احد و هفت بار قل یا ایها الکافرون و هفت بار

آیة الکرسی این بخش از قرآن برخوانند بعد از ان هفت بار بگوید سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ و هفت بار

بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ وَسَلِّمْ و هفت بار بگوید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي

وَلِوَالِدَيَّ وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْأَمْوَاتِ و هفت بار

بخوانند اَللّٰهُمَّ افْعَلْ بِي وَبِهِمْ عَاجِلًا وَآجِلًا فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مَا أَنْتَ لَهُ أَهْلٌ وَلَا تَفْعَلْ بِنَا يَا

مَوْلَانَا مَا نَحْنُ لَهُ أَهْلٌ إِنَّكَ غَفُورٌ حَلِيمٌ جَوَادٌ كَرِيمٌ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ از جمعی زاهدان طبرانی حدیثان انکار وجود و جود خضر علیه السلام

و حیات او کرده اند اما اکثر علمای محققین و از محدثان بزرگ که ایشان را از علم و ولایت نصیبی بوده او را یافته اند و بصحبت او رسیده اند و از

او بمقام ولایت رسیده اند و توجیه آن حدیث که دلیل جمعی دون الفعلین است کرده اند بوجه جمیل و ما را درجات او هیچ شکی نیست چرا که خود

بدیدار او مشرف شده ام و از مشایخ کبار نقلهای معتبر بمن رسیده مفرد آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم ❊ و آنکس که نیافت در دو

آلست ❊ اما آنچه از حدیث صحیح عایشه رضی الله عنها روایت میکنند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خواب در آمدی ده بار گفتی

الله اکبر و ده بار الحمد لله و ده بار سبحان الله و بحمده و ده بار گفتی سبحان الملک القدوس و ده بار گفتی لا اله الا الله و ده بار گفتی استغفر الله

و ده نوبت گفتی اللهم انی اعوذ بک من ضیق الدنیا و ضیق یوم القیمة و این حدیث را معشرات سبع گویند یعنی هفت چیز هر یکی ده بار و آنرا

مسبعات عشر از ان گویند که ده چیز هر یکی هفت بار می‌باید خواند و در شرح این هر دو بسی ثواب نبشته اند باقی و دانند که اگر قبول کند

هر چه دهد در خور عطا و فضل او باشد و از مولانای اعظم سعید شهاب الحق و الملة و الشریعة و الدین شنیدم در جامع عتیق بر منبر و چندین

تن از فحول علما و فقها و محدثان در پای منبر او حاضر بودند که فرمود یکی از مریدان شیخ کبیر بسیار ذکر خضر از شیخ می‌شنید روزی گفت

بسخواهیم که بشرف پای بوس خضر مشرف شوم شیخ فرمود در روز جمعه در مسجد عتیق در فلان صف در پای فلان ستون بنشین و منتظر باش اگر کسی پای بر سجاده
تو نهد دامنش بگیر که آن خضر باشد آن مرد روز جمعه در آن مقام سجاده بیفگند پاک بگسترانید و منتظر بود تا که خضر علیه السلام درآمد و در نود فاتحه
جعفرآباد وضو کرده بود و رنگ آب سرخ بوده و همین که پای بر سجاده او نهاد او نهاد رنگ سرخی آب بر سجاده او بماند و از سجاده
گفت چه کردی که پای بریده باد کسی که من سجاده ش از دست برفت چون از نماز فارغ شد زمانی دیگر توقف کرد و برخاست و نزد
شیخ رفت گفت انتظار بسیار کشیدم و او را نیافتم شیخ گفت ای بدیده دل و چشم از تو آمد و شکایت از تو کرد که چون پای بر سجاده وی
نهادم دعا بد کرد گفت پای بریده باد مرید چون این سخن شنید بگریه و زاری درآمد پس شیخ فرمود تو اول الفیفته طلب خود بکن
و از قید خودپرستی بدرآی وقتی که سخنی در توبه بیاید اهل معنی بشناسی و در روز عرفه در زمین عرفات هر سال بسیار خلق او را دیده اند
و نشان نماز وی داده اند و در بسیار شب جمعه در مزار شیخ کبیر او را دیده توان یافت اما نه هر کسی او را بیند و نه هر جائی او را شناسد و در کتب معتبر
آورده اند که شخصی بخضر رسید گفت بدعوتی که با حق داری که مرا چیزی بده و او از دنیا هیچ چیزی نداشت گفت ای مرد مرا در بازار ببر و بفروش
و در کار خود صرف کن و مبالغه کرد پس آن مرد خضر علیه السلام را به بازار برد و بفروخت قضا را یهودی بخرید و با خود بخانه برد چون
بر ضعیف میدید او را کاری نمیفرمود خضر علیه السلام هر روز گفتی اجر او را کاری بفرمای او هیچ کاری نفرمود تا چند نوبت این بگفت آن
یهودی در غضب رفت گفت البته میخواهی که کاری بکنی این کوه که در میان شهر است سنگ است بیرون بر که تا آزادت کنم این بگفت و از خشم برفت
چون شب درآمد و خلایق در خواب رفتند خضر علیه السلام وضو تازه کرد و در پای آن کوه دو رکعت نماز بگذارد و روی بر خاک نهاد و نیاز
عرضه کرد و گفت تو میدانی که بمحبت تو در قید بندگی افتادم مرا آزاد گردان و او نیز محروم مگردان چون سر برداشت بکمال قدرت آن کوه در صحرای افتاده
و جای آن خالی شده بامداد آن خواجه بیامد و آن کوه را ندید گفت ای مرد آن کوه کجا رفت گفت حق تعالی از آنجا برداشت و بسهل کرد گفت تو از
کدام دینی فرمود از ملت محمد صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم فی الحال خواجه مسلمان شد و کلمه شهادتین بگفت و اهل و تبع او همه مسلمان شدند و هم بهره
یافتند برکت صحبت خضر علیه السلام و اگر در دنیا کسی گم کرده باشد از عزت خضری شنیده باشد البته روی طلب بر شود و راه بسیار ببیک اشارت مرد را
بمقصد برساند و جمعی هستند که خود مشاهده کرده اند پس اوقات عزیز را که کرم می باید دید و از ذکر و تسبیح حق تعالی جدا نباید شد و اول مرتبه آنکه حقیقت ذکر
بر جمیع قلب است بر یکی چهار درجه دارد درجه اول آنکه بزبان گوید و دل آگاه نباشد این درجه کمتر است اما از ثواب خالی نیست چرا که عضوی از عبادت دست
اگر بیهوده گفتی بزه مند شدی و یا خاموش بودی حالی باشد حق تعالی روانست درجه دوم آنکه بزبان گوید و دل نیز با آن دارد و اما متمکن نباشد

نباشد یعنی تمام قرار نگرفته باشد و گاه گاه غافل شود و بازش آن دارد یعنی خود را از حدیث نفس نگاه نتواند داشت درجه سیوم آن باشد
که ذکر در دل قرار گرفته باشد و بر دل مستولی گشته و دل آن انس تمام یافته و در هر لحظه نوری بر دل ظاهر شود و این درجه بغایت بزرگ باشد
درجه چهارم آن باشد که ذکر بر دل چنان مستولی شود که از غلبات شوق خود را فراموش کند بیش گو ماند و او در دریا فنا محو شود پس
قطره بر دریای توحید غرق شود و از وی نام نماند نماز چون بدین مقام رسید با اول التصوف رسیده باشد پس از آن او را اصحاب منزل
در پیش است مفرد چو قطره بحر عمان گشت و دریا هم شبنم : ندانی این لغز الا بذاذانی و مجنونی : و تا بنده بدین مقام رسد محو شود ملکوت بروی
کشف نشود اما چون بدین حال رسد ارواح ملائکه و انبیا بصورتهای جمیل وی را بنماید و احوال چندی بروی روی نماید که قطعا آن نتوان
گرد و چون از آن باز آید اثر آن با وی بماند و شوق چنان بروی غالب شود که دنیا همه در دیده بر دل او سرد شود و بتن در میان باشد
و بدل از خلق غایب و تعجب میکند که خلایق بکار دنیا مشغول بنظر ترحم در ایشان نگرد که میداند که ایشان بسبب چه از ... محروم
افتاده اند و عجب دارند که مرد ما بروی خندند و نسبت دیوانگی و بیعقلی بوی کنند لاجرم چنین درویش شده و او بزبان حال گوید رباعی
چون جز سبزی رخ بختم سیاه باد : با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم : تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب : صد ملک نیم روز بیک جو
نمی خرم : پس اوقات را مستغرق ذکر حق می باید کرد که اگر درین عالم چیزی ظاهر شود ملول نگردد و دست از ذکر بر دوام ندارد و تفکر
در معنی اسم و صفت کند که آن کلید معرفت ذات شود و باید که معنی اسمی الله بداند و ما تمام از شرح اسما در باب عبادت گفتیم و از حول
و قوت و اختیاری خود تبری نماید و خود را مقصر داند که از عهده کدام نعمت بدر توان آمد و بسیار گوید سبحانک ما عبدناک حق
عبادتک سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما شکرناک حق شکرک سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
چون خود شکسته و مقصر داند شاید که نظری بکار وی کنند و از بی نیازی حق تعالی اندیشه کند که با اندک عجبی طاعت معتقد هزار سال
ابلیس هیچ آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که سرور انبیا و عرفا بود با وجود چنان علو مرتبه شب نماز کردی و اظهار عجز و شکستگی آن
حضرت کردی پس متابعت جناب آنحضرت باید کرد و صلوات او را بر نفس مطهر و مرقد منور و مطهر او باید فرستاد که معلوم کردی که هر یک صلوت
که تو فرستی حق تعالی ده رحمت بر تو نازل میفرماید پس حکایتی در فضیلت صلوات بیان کنیم حکایت امام یافعی رحمة الله علیه آورده که یکی از جمله
این امت را فرزندی متولد شد و چنان فقیر بود که بر یک نقیر قدرت نداشت و آن طفل کنند ... در پی نبود آن شب که گوشه رفت و ده
رکعت نماز بگذارد تا صبح صلوات میفرستاد تا که چشمش در خواب رفت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید فرمود با مداد بنزد

علی بن عیسی رومی او را از من سلام برسان که بداند کی من دوش چهار هزار بار صلوات بر من داده صد دینار طلبی بمن داد این مرد چون از خواب در آمد قوم
بر خواست و نماز صبح بگذارد و بدر خانهٔ علی بن عیسی رفت و یکی از حجاب پیش وی فرستاد باز آمد و او را پیش وی برد گفت سخنی با تو دارم پیش خویش
نشاند سلام و پیغام آن حضرت بگذارد علی بن عیسی بغایت خرم شد غلام را فرستاد و صد دینار طلبی بیاورد و گفت آن صد دینار حوالهٔ حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و صد دینار شکرانه این بشارت و صد دینار دیگر ابتدا و وظیفه نیز باشد که هر سال کی بستانی پس آن مرد از ذل
درویشی بعز توانگری رسید به برکت صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پس چندانکه صلوات بیشتر فرستی و متابعت بیشتر کنی
از دولت آن حضرت بهتر یابی **حکایت** آورده اند که پیر مردی عزم سفر حج کرد و با پسر بیرون رفتند در منزلی پدرش وفات کرد و بعد از آن
زمانی نظر بروی پدر کرد دید روی او مثل سیاه شده بغایت مضطرب شد غریب و بیکس و سوای خیال که با هیچکس حال خود نمی توانست گفت از غایت
غم خاطر بسیار بگریست و در آن گریه در خواب رفت حضرت رسالت را دید صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله بفریاد رس که مصیبت من آن گشت
و او را بکسی نمی توانم نمود که غسل کنند فرمود که پدر تو مردی ربا خوار بود و مال ربا خوار را این چنین باشد اما او وردی داشت که هر شب صلوات بر
من فرستادی و در خواب میرفتی من از برای او شفاعت کردم و روی او سفید شد من از خواب بیدار شدم نظر بروی پدر کردم بغایت سفید و
نورانی شده بود پس خدای را شکر کردم و بتجهیز او مشغول شدند و بخاک سپردند باید دانستن که از برکات صلوات که چه اثرها دارد و دیگر در روایت
آمده که شخصی عیالی چند داشت و مرد عزت و علم مشکلات بود و دختری داشت که وقت شوهر کردن بود و همه گرسنه و برهنه بودند شبی توجهی کرد تا صبح
صلوات میفرستاد و ناگه چشمش در خواب رفت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید احوال خود را بر آنحضرت عرضه کرد فرمود بامداد که از
خانه بیرون روی هر کی پیش تو آید بدین صفت بر استری سوار ویرا بگوی که رسول خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که هزار بار هر شب صلوات بر من می فرستادی و دوش ترا
غفلتی دست داد و از آن دو بار نماندی بغرامت هزار مثقال زر بمن ده چون از خواب در آمد وضو کرد و نماز صبح کرد و چون از خانه
بیرون رفت آن خواجه دید بهمان صفت بر استری سوار بر وی سلام کرد و پیغام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برسانید خواجه چون این سخن بشنید فرود آمد و سجده
شکر بکرد و بگریست و او را با خانه برد و ضیافتی بکرد و دستی جامه در وی بپوشید و هزار مثقال زر تسلیم او کرد و گفت هر وقتی که ترا حاجتی باشد بما
تا مدتی بجای آورم این همه نتیجهٔ صلوات با اخلاص است **نقلست** از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که هر کس هر روز نوبت بگوید صلوات الله و ملائکته
و انبیائه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و آل محمد و علیه و علیهم السلام و رحمة الله و برکاته چون در هفته هر روز نوبت بگوید باشد در روز جمعه صد نوبت
چنین بگوید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بر من واجب شود که شفاعت وی کنم و در فردوس علیین همنشین من شود و همه انبیا

انبیا و رسل او را دوست دارند و نوری در دل وی پیدا شود که اهل بهشت وی را بیکدیگر نمایند و از همه بهتر آنکه حق تعالی از وی خشنود باشد و این حدیث
در صحیح ابن ماجه بصحت و ثبوت رسیده و راوی این امیر المؤمنین علی المرتضی فرموده **حکایت** امام یافعی رحمة الله علیه آورده که پادشاهی
جوهری گرانمایه بدست آورده بود فکری کرد که آنرا ذخیره ای بکند از برای روز احتیاج پس بجایی می طلبید که آنرا با امانت بوی بسپارد
با وی گفتند خواجه چه حرمت بغایت امین و پیر اطلب و در خلوت آنرا بوی سپرد خواجه آنرا بخانه و جایی نیکو بنهاد و بی فطلب آن
میکرد روزی بیرون آورد و احتیاط میکرد طفلی داشت و او را دو میده از دست پدر بستد و نگاه میکرد خواجه از آن غافل شد طفلک آن
را زد و بچهار پاره شد خواجه چون آن بدید از غایت دهشت از هوش برفت اهل وی بر بالین وی گرد آمدند تا باز خود آمد متحیر شده روز
و در شب هیچ نخورد و با کس سخن نگفت پس توجهی بروح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و شب و روز صلوات میداد تا که یکی از اهل
حال بر وی ظاهر شد و نزدیک بود که روح بسپارد گفت ای مرد ترا چه افتاد حال خود بگفت گفت سه روز در خلوتی رو و توجهی تمام
بحضرت عزت کن و با کس سخن مگوی و صلوات بسیار بفرست که کارت بر آید باز گشت و وضویی کرد و بحجره تاریک رفت و توجهی تمام
بحضرت عزت کرد شب الاول بسیار بسی بیدار کرد و او را رها نیدند و بیان بود که پادشاه را کنیزکی صاحب جمال بود و عظیم او را دوست داشتی رنجی
بدید و حکما و اطبا اتفاق کردند که مداوای وی آنست که جوهری بدین صفت بچهار پاره کنند و در آب نهند و از آن آب
بخورد و صحت یابد پادشاه کس پیش آن خواجه فرستاد که آن جوهر تو سپرده ام با ما آنرا بچهار پاره کن و با خود بیار پیش پادشاه رفت گوش خراب
رسانیدند آنرا گرفت و پیش پادشاه برد آنرا با هم نهاد هیچ ذره از آن فوت نشده بود و پادشاه را این خوش آمد و بسیار زری
بوی داد و گفت که هیچکس این چنین نیکو پاره نمی توانست کردن پس آن خواجه از آن اندوه برهید و خلاص یافت ببرکت توجه با اخلاص
و مداومت بر صلوات و عزلت از خلق و دوستی پسر نیز یکبار از دلش زایل شد که غیرت حق تعالی نمیگذارد که کسی با چیزی جای محبت وی
بگیرد که البته از مهر آن محبوب مجازی به بلاها مبتلا میشود و اول دوستی آن خواجه با پسر دیگر دوستی پادشاه بان دختر صاحب جمال
و دیگر بان جوهر نفیس پس دل ببرد و از محبت این همه پاک شد دیگر در دامان دلش غیر حق تعالی نبندند **بیت** غیرتش غیر در جهان
نگذاشت لاجرم عین کل اشیا شد و دانستی که خلوت و عزلت چه اثرها دارد اما از مکر نفس و شیطان ایمن نباشد و اگر ناگه
وسوسه کند باستغفار مشغول باید شد که در کتب احیاء علوم آورده که ابلیس بامداد فرزندان و اعوان خود را جمع میکند و هر
گروهی بسوی طایفه فرستد هر چه فاسقان و فجار اند خود مسخر اند بس جمعی از بزرگان این موضع صالحان و گوشه نشینان

واین خلوت و عزلت و علما و قرا میکرده اند تا وسوسه‌شان کنند بهر طریق که توانند اما با مخلصان که در حقایق این عیب و ریا بود و خود را
مقصر دانند و دایم استغفار کنند بر ایشان دستی نیابند و از قومی که لا حول و لا قوة الا بالله گویند از ایشان نیز دور باشند اما جمعی که
بعجب و ریا مشغول باشند بر ایشان سوار باشند و بهر جای که دانند دوستی جاه و منصب در دل ایشان شیرین کردانند تا بعجب و بخیل
دینار و درم و عصایی بدست گیرند و مریدان در پیش و پس خود دارند و بدر خانه ظالمان فاسق روند که شب چندان خمر خورده باشند تا بامداد
چون مردار کنند و آن شیخ بدحال و آن عالم دنیادار بدست چنین فاسقی نشینند و دعا بروی کنند و مدح او گویند چون ایشان از حال خود
بی خبر افتاده لاجرم ببلاهای چنین گرفتار میشود **بیت** زان چشمه که خضر یافت زو آب حیات ✽ در منزل تست لیکن انباشته
اگر چشم دل باز کنند و از پی معنی بروند از پی صورت پرستی البته معنی چند بروی کشف شود که چنین گفته اند اهل معنی **بیت**
تو چشم در خور و یوسف زلیخایی ✽ و گر نه یوسف اندر کاروانست ✽ بلکه حافظان سبعه خوان بیایند و در دهلیز خانه ایشان بنشینند
و قرآن خوانند جهت وظیفه و مواجب اینها همه عمل شیطانست و ضعف یقین و ایمان که اگر ایشان را اصلاح قوت یقین بودی بدین
خواری در دست ابلیس گرفتار نشدندی پس استغفار باید کرد و بپناه حق تعالی باید رفت و دست از دعا و تضرع ندارد که دعا اثرهای
عظیم دارد حق تعالی نیاز بندگان را دوست میدارد و میفرماید ادعوا ربکم تضرعا و خفیة یعنی بخوانید پروردگار خود را در دعا
تضرع و آهستگی گویند عربی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت حق تعالی بمن نزدیکست تا او را آهسته خوانم یا دور است تا با آواز
بخوانم این آیت نازل شد که وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ یعنی سوال میکنند
از من بندهای من بگو بدرستی که من بر ایشان بغایت نزدیکم اجابت میکنم دعا خواهنده را هر که مرا خواند بلکه از رگ جان بتو نزدیکترم
پس از غیر او چیزی مخواهید لاجرم هر چه که غیر حق چیزی خواهند محتاج تر باشند **حکایت** آورده اند که زن صالحه مدت بیست سال بعلت
چنانکه هیچ حرکت نداشت و خویشان از وی دور شده بودند الا یک کنیزک بر وی مانده بود و خدمت وی میکرد شبی کنیزک را میخواند و قطعی
جواب نمیداد از آنکه ملول شده بود چون دید که کنیزک جواب نمیدهد عظیم مضطر شد و آن بیمار زار زار بگریست و روی بحضرت نهاد اگرچه
همیشه دعا میکرد اما آن شب از سر تضرع تمام دعایی بکرد که بکلی امید بحق بست تا که چشمش در خواب رفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را
در خواب دید که گفت حضرتش ای فرزند برخیز گفت نمی توانم فرمود دست بمن ده دستش بگرفت و فرمود برخیز و برخواست از غایت فرح
از خواب درآمد کنیزک را گفت چراغی بیار چراغ را بیاورد او برخواست و روان شد و هیچ رنجی در وی نمانده و بکلی صحت یافت تا بامداد که دعا از

ازین تضرع کنند زود باجابت میرسد و در فواید اسماء الله علما گفته اند که بنده در هر چه درماند متوجه اسمی شود که لفظ آن مناسب آن معنی
بود البته اجابت شود و علما دلایل بسیار بدین معنی گفته اند چنانچه اگر کسی عزت خواهد مداومت بر اسم عزیز کند تا در دنیا و آخرت عزیز
شود و چون مغفرت خواهد اسم غفار ورد خود سازد و اگر مال خواهد گوید یا غنی و اگر روزی خواهد گوید یا رزاق و اگر رحمت خواهد
گوید یا رحیم و اگر خواهد که کار ایشان باصلاح آید گوید یا جبار و اگر خواهد که در دنیا و آخرت رسوا نشود گوید یا ستار و اگر نعمت خواهد
گوید یا منعم و اگر خواهد که دشمنانش نیست شوند گوید یا منتقم و اگر خواهد که توبت کند گوید یا تواب و اگر در بندی و قیدی گرفتار باشد
گوید یا فتاح و اگر در اندوهی باشند گوید یا قابض و یا باسط و اگر حوایج او را نهایت باشد گوید یا لطیف علی هذا از بهر اسمی
از اسماء الله که توجه کنند و مداومت بران نمایند اثرهای عظیم یابند چنانچه در کتب معتبره آورده اند که یکی از بزرگان دیدند
که همیشه این ورد داشت که یغفی اللطیف اللطیف از وی سوال کردند که از میان این اذکار تخصیص ازین میکنی گفت من در
جوانی شغفی داشتم با زنان و در هر جای که جمعی زنان مجتمع شدندی من چادر در سر کردمی و در میان ایشان رفتمی شبی دختری ملکی
زفاف میکردند و همه خواتین آنجا بودند من چادر در سر کشیدم و در آن رفتم و نظاره میکردم چون پاره از شب بگذشت آواز
در آن خانه افتاد که دره از تاج عروس افتاده و گم شده پس درهای آن خانه دربستند و یک یک را تفحص میکردند و مبالغه میکردند
من در آن میان مضطر شدم و متحیر ماندم پس گفتم یا لطیف دانستم که بجز لطف او در آن ماند تا صدی تفحص کردند که من ماندم و یکزن
دیگر چون دست بر من دراز کردند گفتم یا لطیف آوازی برآمد که رها کنید که یافتیم من از آن فضیحت خلاص یافتم و توبت کردم و ملازم
این اسم شدم چندان الطاف الهی روی بمن نهاد که در بیان نیاید پس کلید همه درهای خیر اسم خداست گویند که زنی بود که همیشه
گفتی یا غنی یا غیاث المستغیثین حق تعالی درهای فتوحات بروی بگشاد و در کتب احادیث صحیح آمده که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
زنی سیاه بود از حی عرب نام وی ولیده حق تعالی او را هدایت داد و مسلمان شد و هجرت کرد بمدینه و در گوشه مسجد بسر بردی و از نساج خرما
سایه بان بر سر خود زده بود و گاهی بخانه عایشه رضی الله عنها رفتی و حکایتها کردی و شعری چند خواندی و در آن ذکر وشاح کردی روزی عایشه
رضی الله عنها گفت که این ذکر وشاح در سخنان تو بسیار میابم سبب آن بگوی گفت همه دولت که یافتم بسبب وشاح بود و پیش از آنکه از اول
بگویم عایشه فرمود که البته از اول بگوی ولیده گفت من در میان قومی بودم کنیزکی ایشان بودم روزی خاتون من بعضی مشغول
بود و جامهایش پیش من نهاد و وشاحی که داشت بر روی آن جامها نهاد و آن مثل گوهر نشانده دیدم نیک و بجواهر مرصع بکردانند و زنان در

بر می اندازند پس آن زاهد بر سر خم نهاده بود مرغ زیرک از هوا در آمد و آن شانه را بربود و برفت آن زن چون از غسل فارغ شد و شانه را
ندید گفت و شانه من کجاست گفتم مرغی بدین صفت آنرا بربود گفت این چه سخن است البته آن تو برده و تهمتی چنین بر من نهاد پس متعلقان
او جمع آمدند گفتند چون تو تنها این جا بودی از تو بر خیزد اگر باز دهی فبها و الا ترا چوب زنیم و عقوبتها کنیم من دران حالت خوف
فکری کردم و اول مسلمان شدم و بتضرع میگفتم اغثنی یا غیاث المستغیثین و رقتی عظیم بر من دست داد دران تضرع و زاری بودم آن
مرغ بیامد و بالای سر ایشان طوفی میکرد چنانچه همه آنرا بدیدند که از منقار او آنچه بود آنرا بینداخت و برفت ایشان چون آن
بدیدند عذر خواهی من کردند و مرا آزاد نمودند و بنده بصحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید بسبب آن و شانه دولت اسلام یافتم
و مجاورت شما را حاصل شد لاجرم آنرا در سلک نظم آورده ام و دایم تذکار آن نعمت میکنم و در روایت آمده که شخصی دختری از عم خود داشت
و علیم دلش مایل او بود هر چند طلب میکرد تا بزنی بوی دهند با وجه خویشی و جوانی و جمال که داشت بوی ندادند جهت درویشی وی
بیگانه دادند بر غیر شکل جهت مال این جوان بغایت عاشق بود و شب و روز گریه میکرد تا شب عروسی رسید این جوان باز وقت خفی
افتاد و گفت از هوای نفس بگذر و روی بحضرت پروردگار خود کن و حاجتی که داری از بارگاه او طلب پس وضوی کرد و در اندرون شب
خالی رفت و نمازی چند بگزارد و تا سحرگاه این میگفت یا مقلب القلوب و یا محول الحول و الاحوال حول حالنا الی احسن الحال وقت صبح
که دختر چنین شوهر آورده اند نظر که بدختر انداخت هیچ کس از وی زشت تر نیافت برخواست و بحجتی از آن خانه بدر رفت روز دیگر تتمه کاوین
و بر سر طلاق پیش پدر فرستاد و پدر پرسش کرد گفت لاجرم چنین مرا و ابر برادر زاده خود ندهم جزای من این بود پیش قاضی رفت و آن جوان
طلب کرد و عقد دختر بوی در بست و آن جوان بمراد رسید بدانکه هر که امید و دل بخدای تعالی دهد هر چه خواهد از آن حضرت خواهد
کرد هنده و دارنده است این چند حکایت بود از احوال نیکان چون در قرآن خطاب بحق تعالی با زنان و مردان است اما درین
غایت از احوال صالحات نیز بیان کنیم آورده اند که شخصی زنی داشت بغایت صالحه و عابده و نیکو سیرت و خوب صورت سالی شوهرش عزیمت
سفر حجاز کرد و برادر خود را گفت که خبر گیر و ما یحتاج بوی بده و نگاه دار فرج خانه او کن و در کارهای آن زن قیام نماید چون شوهرش
برفت چند روزی خدمتی میکرد روزی نظرش بر صورت آن زن افتاد دل از دست رفت چند بحیل خود پند میداد با عشق بر نیامد روزی
حال خود با زن بگفت آن زن گفت از خدا بترس و شرم ندار چه میگویی هرگز کسی روا دارد که در امانت خیانت ورزد آن زمان
برادر که بعبادت حج رفته و ترا بر حرم خود امین ساخته باز گرد ازین سخن و توبه کن که این وسوسه شیطان است و این طریقه اهل دین باشند هرچه که او را

او را پند میداد و نصیحت میکرد فایده نمی کرد گفت اگر با من در نسازی البته ترا هلاک کنم زن گفت ناشناسم من از هلاک دنیا باکی ندارم
اما از عقوبت آخرت می ترسم آن نامرد چون دید که وی در عفت و دین داری محکم است مکری چند میکرد شیطان او را وسوسه کرد که
چون برادرم بیاید این سخن با وی بگوید اولی آن باشد که او بنا شد پس بامداد برفت و چهار بی دین از خود بدتر زری چند بداد
پیش قاضی برد و گواهی دادند که این زن زنا کرده است چون ثابت شد زن را از خانه بیرون آوردند و سنگسار کردند قضا را سنگ
اول که بر سر وی زدند آن نیک زن از خود برفت و از آن سنگهای دیگر او را خبر نشد چون بی گناه بود حق تعالی او را نگاه داشت
در شب آن سنگها و خلایق رفته همه شب بیخود بود چون بامداد صبح بدمید باز بخود آمد از آن الم می نالید عربی بر شتری سوار بود
آنجا میگذشت آن بشنید فرود آمد و او را از زیر سنگها بدر آورد و بر شتر نشاند و بخانه خود برد و رعایت او میکرد تا صحت یافت
آن عرب را غلامی بود بر آن زن عاشق شد و طمع وی کرد هر چند میگفت او ملتفت نمیشد و با حضرت عزت راز میگفت شبی
آن غلام پسر آن عرب در گهواره بکشت و کارد خون آلود در شب بر سر این زن نهاد بامداد اعرابی پسر را کشته دید فریاد
بسیار کرد چون دیدند که کارد خون آلود در زیر بالین آن زن بود اعرابی گفت ای زن من با تو نیکی کردم این بر جای من کردی
زن گفت حق تعالی میداند که این عمل من نیست اما آنکس که این کرده البته جزای خود بیابد عرب گفت که نه کار تو است پس صد دینار
بوی داد و او را بکشتی کرد زن از آنجا سفر کرد تا در شهری رسید مردی بر دار آویخته بودند جمعی میگفتند او را بصد دینار
باز می توان خرید این نیک زن فکری کرد که چون حق تعالی مرا ازین بلا خلاص کرد این بنده حق را خلاص کنم پس آن زر بداد
و او را از کشتن باز خرید آن جوان خلاص یافت بامداد بر آمدند تا عذر آن زن بخواهند نظرش که بروی افتاد عاشق شد و در
او افتاد و میگفت چون مرا خلاص کردی با من باش و الا مرا کشتن خوشتر است هر چند که او را نصیحت کرد نمی شنید زن میرفت و او از
عقبش تا بکنار دریایی رسیدند کشتی ایستاده بود و جمعی بازرگانان آنجا بودند چون دانست که زن با وی سر نمی
آورد پیش آن بازرگانان رفت گفت کنیزکی صاحب جمال دارم و میفروشم بازرگانان او را بصد دینار بخریدند هر چند زن فریاد
میکرد که من زن آزادم و شوهر دارم التفات بسخن زن نکردند و او را بکشتی بردند و در وقت شب آن کس که او را خریده بود در وی
آویخت او فریاد میکرد که ای مسلمانان که درین کشتی اید من زن مسلمانم و آزادم و شوهر دارم چرا بر من ظلم میکنید
اهل کشتی بر وی جمع آمدند هر کدام که نظر بوی کردند عاشق او شدند و طمع در وی کردند و یکبار رو بوی آوردند

کرد برایشان فرو گیرند زن در آن حالت مضطر شد روی بحضرت عزت آورد و دعا و تضرع آغاز کرد گفت پناه بتو میگیرم از شر این
درین میان دریا در حرکت آمد و آب از دیده روان کرد و درین سوز و نیاز و ایشان در خصومت که اول من ناگاه آتش بجهید و همه اهل
کشتی بسوختند و خاکستر شدند آن زن تنها بماند در میان و آن خاکسترها بدریا ریخت و کشتی پر از مال و نعمت با او بماند
پس خود را بشکل مردی برآورد و جامهای مردانه درپوشید و دستار خویش بر سر نهاد و کشتی با مرحمت حق خویش میرفت تا بساحل نجات
رسید جماعتی که بر ساحل بودند کشتی دیدند پر از مال و بجز از یک جوان صاحب جمال کس آنجا نه از حال او سوال کردند گفت من خود با
کسی نگویم الا با پادشاه شما برفتند و پادشاه را خبر کردند که کشتی آمده پر از مال و نعمت و بجز جوانی صاحب جمال هیچ کس دیگر در آنجا نه
و شما را می طلبد پادشاه با ارکان دولت بر کنار ساحل حاضر شدند پادشاه نظر کرد جوانی صاحب جمال دید تنها و درین کشتی مال بیحد با وی
و هیچ ملاحی و خدمتکاری با وی نه تعجب کردند که هر کشتی را لا محاله از کسی چند می باید که در آن کار کنند تا بساحل رسد این جوان تنها
آمده پادشاه سوال کرد که حال تو چون بوده گفت بدان که جماعتی بازرگانان درین کشتی بودند و همه نظر شهوت در من کردند
و طمع در من کردند و باتفاق قصد من نمودند و من درماندم و از سر تضرع پناه بحضرت عزت بردم و دعایی کردم آتشی
بیامد و ایشان را همه بسوخت و من تنها بماندم و بسلامت بدین ساحل رسیدم و قطعا این مالها نمیخواهم بلکه حضرت عزت را از همه
دوست دارم توقع بشاه دارم که درین موضع صومعه از برای من بسازی تا من بعبادت حق مشغول گردم و حکم فرمای که کسی مزاحم
من نشود و این مالها همه از آن تو باشد پادشاه چون این احوال بشنید عظیم معتقد او شد و همه ارکان دولت و اکابر معتقد و مرید
وی شدند پس چند روز در آنجا بود و آمد و صومعه رفیع تمام کردند با اسباب و هر التماس که کرده بود کردند پس در آنجا بعبادت
مشغول شد بعد از مدتی پادشاه را اجل فرا رسید در حالت مرض همه ارکان دولت را طلب نمود و وصیت کرد که من پسری ندارم
و بر شما مشفقم رأی من آنست که این جوان عابد صاحب کرامات مستجاب الدعوة حاکم گردانم و قایم مقام و خلیفه من باشد
تا رعیت از عدل وی در رفاهیت باشند و از احسان وی بیاسایند همه گفتند ما بدین وصیت راضی شدیم و بفرمان تو مطیع امر او
شدیم چون این وصیت تمام کرد روح بحق تسلیم کرد چون از دفن او فارغ شدند یکبار بر در صومعه آن نیک زن حاضر گشتند
و وصیت نامه پادشاه بوی بنمودند او زمانی بگریست جهة حقوق پادشاه و آن وقت گفت من گوشه با حق گرفته ام کجا پروای
جهان داری دارم پس امرا و وزرا الحاح بر همه کردند و الحاح و شفاعت بسیار نمودند تا قبول نمود اما از من می باید که بخواهم

بخواهم تا شما بدانم گفتند ما و دختران ما همه بنده و کنیزک توییم تا تو چه فرمایی گفت صد دختر صاحب جمال با ما در پیش من فرستید تا از آن یکی
خواهم قبول کنم ایشان برفتند و صد دختر صاحب جمال در پیش او فرستادند یک یک ایشان را می طلبید و امتحان می نمود تا یکی از
همه صالح تر و عاقل تر پیش خود نگاه کرد و باقی باز فرستاد و بحکم شرع خود را بآن دختر نمود و گفت من نیز یکی اختیار کردم اما این از برای
آن کردم تا پدر او را قایم مقام خود سازم تا مردمان مطیع او شوند یعنی پدر زن من است اکنون دختر پیش من مشغول تا عالی
عبادت میکند و پدرش حکومت کند تا آنچه که من مصلحت دانم زن آمد و آن اسرار با شوهر بیان کرد او بغایت خرم شد پس همه
اکابر بحکم او شدند و او بی مشورت آن زن هیچ حکم نکردی پس آن مملکت را بعدل و صلاح بیاراست و خود مستجاب الدعوه
بود پس بیمار رنجوری و مبتلایی مفلوجی می آوردند و او دعایی میکرد و شفا می یافتند او در آن مقام بدین دولت برسید اما حال
شوهرش چون از سفر حجاز باز آمد خانه را خالی و خراب دید و برادرش کور و مفلوج شده سوال کرد که زن من کجا رفت گفت زن
تو زنا کرد و پیش قاضی ثابت شد و او را سنگسار کردند و فریاد بسیار کرد و چاره ندید گفت ترا چه رسید گفت چون آن قضیه واقع
شد من از غصه رنجور شدم و کور و مفلوج بماندم و خانه من برادر بسوخت گفت درین راه از مسافران شنیدم که در فلان ساحل دریا
شخصی مستجاب الدعوه هست و بسی دردمندان بدعای او شفا یابند اگر خواهی ترا آنجا برم تا که صحت یابی گفت نیک باشد مرکبی برای او
پیدا کرد و متوجه آن دیار شدند بحی عرب رسیدند و شب آنجا منزل ساختند اعرابی گفت این کور کجا می بری احوال با وی گفت عرب گفت من نیز
غلامی دارم و بهمین رنج مبتلاست من نیز خیزم و او را هم آورم باشد که صحت یابد پس سیاه را برگرفتند و روان شدند چون بمنزل
برفتند بدهی رسیدند پیره زنی ایشان را آنجا نزد و ضیافت کرد پرسید که این کوران مفلوج کجا می برید احوال با وی گفتند پیره زن
بگریست گفت من نیز پسری دارم جوان بدین رنج مبتلاست او نیز برگرفت و با ایشان روان شدند چون بدان موضع رسیدند
شب بود بر در صومعه فرود آمدند چون نماز صبح بگذاردند از روزنه نظر کرد و جمعی کوران و مفلوجان حاضر دید بیرون آمد تا کار
حاجتمندان برآورد نظر کرد شوهر خود را دید و بشناخت بسجده شکر بکرد و بگریست که خود را چگونه بشوهر نماید که نسبتی چنین بوی
کرده اما صبر کرد پس برادرش دید چنان کور و مبتلا نظر کرد اعرابی را بشناخت و غلام سیاه تباه کار را دید بود بدان آن صفت پس پیره
زن را دید و پسرش را آن جوان جفاکار بود همچنان گفت الحمد لله که هر یکی گواه خود حاضر دارند بر فعل بسته بدان اما شوهر خود
سخن گفت ای مرد بچه کار آمده گفت برادری دارم کور و مفلوج دعایی کن تا شفا یابد گفت وقتی دعای من باجابت میرسد که این

کس است بگوید که چه گناه کرده تا بدین رنج مبتلا شده که اگر راست بگوید تا بو که چنین باشد و دعایی من فایده بکند با برادر گفت تو نیز راست بگو
تا غلام با گفت مرا در این رنج مردن هزار بار به از آنکه گناه خود بگویم پس او را الزام کرد که البته بگوی این همه راه آمدیم پس حال خود
چنانچه بود بگفت آن مرد بغایت خشمناک شد تیغ برکشید که او را بکشد زن گفت صبر کن چون راست گفت حق تعالی کار تو باز داد برادر
خود را ضایع مکن دان که او جزای خود یافته است پس زن دست بدعا برآورد حق تعالی اجابت فرمود در حال صحت یافت و چشمش بینا شد و دست
و پایش درگشت پس با غلام گفت راست بگوی گفت مرا اگر بکشی راست بگویم گناه خود را اعرابی گفت راست بگوی که من عفو کردم گناه ترا
گفت آن پیر را من کشتم و بهتان بر آن زن نهادم و او بی گناه بود و من بفعل بد خود گرفتار شدم او دعا کرد و غلام نیز شفا یافت
پس آن زن برقع خود پیش آورد و گفت بگو که چه کرده گفت چه گویم حال آنکه مرا بردار کرده بودند و زنی صاحب جمال بیامد و سی دینار
بداد و مرا خلاص کرد با وی بیوفایی کردم و آن زن را بفروختم پس بدین رنج گرفتار شدم زن دعا کرد و او نیز صحت یافت و آن زن
مشغول کردن دو حکمت رعایت کرده یکی آنکه چون ایشان بگناه خود معترف شوند دعا زودتر اجابت شود دوم آنکه نفس خویش
شوهر خود پس زن چند بار بر روی زن و برادر داد و آنکه دل پس شوهر با خود بصومعه برد و برقع از روی برکشید شوهر چون زن
خود را دید نعره زد و بیهوش شد و وی را در کنار گرفت تا باز خود آمد گفت غم مخور من از آن حال قوام و خلاف امر خدای
نکردم و ایشان آنچه بر من جفا کردند حق تعالی ایشان را مبتلا گردانید و من بجان کشیدم و کار بحق سپردم تا از این بحر بلا برین کنج سعادت
رسیدم و سلطنت صوری و معنوی مرا کرامت کردند و باقی در شبها احوال خود با تو گویم تو حالا آنچه آنجا داری با برادر بخش تا با
شهر خود رود که من درین مملکت پادشاهم و کسی قایم مقام خود کرده ام اما آن غریب که با من نیکوئی کرده است جزای او
آنست که وزیر تو باشد و دختری پیش من است بغایت عاقله و عابده و او را بزنی بوی دهیم و تو نیز بپادشاهی و حکومت
مشغول باشید و من از حضور عبادت معبود بکنم پس شوهر زن برادر را در ابدان اطراف فرستاد و مال و ملک خود ابد بود داد
و برفت و اعرابی گفت تا غلام باز میفرستاد پس آنکس که والی خود کرده بود طلب کرد و احوال با وی گفت و شوهر خود را بر تخت
نشاندند و اعرابی را بوزارت نصب کرد و پدر زن اعرابی نیابت کرد و آن دیار بنور عدل منور کردند و امور مملکت
بنهج شرع مطهر میراندند و کلی فسادها برانداختند و خلایق بدین و عبادت تحریض میکردند و زهد آن زن که درین بلاد
از کرد تا به ... آن مملکت بنده و تمام اشرف شده بود چون سرچشمه صافی بود انوار آن همگنان رسید بیت چو بنهاد آن

آن اساس سعادت خود را که گشت مشغول عبادت • پس از این حکایت پر از حکمت در فایت بر اتحاد تراباید کردید که دولت بی نهایت
حاصل آید صورة و معنی اول آنکه زنان که ناقصات عقل و دین اند بتقوی و عصمت ثبات قدم می نمایند حق تعالی عطایی چنین بثبات قدم
می بخشد او را امید هر چون مردان مردم بدین طریق روشن نمایند چها یابند اول نهی نفس و شیطان دیگر با ایشان که با وی بد کرده
بودند با ایشان نیکوییها کرد و ایشان به بلاهای چنان گرفتار میشوند و او از بلاهای چنان خلاص میشود و در سخاوت چنان
بود که آنچه داشت ایثار کرد و یکی را از کشتن خلاص نمود دیگر چون همه شفا یافتند هر یکی را عطایی و پادشاهی نیز ایثار کرد پس حق تعالی
بکمال فضل این چه سعادت او را کرامت نمود اول ولایت دوم اجابت دعوت و امور سلطنت و از بر تقدیر عیب و رفاهیت در
آخرت عطایی جنت که ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر در آخرت رحمت کرد کامل عقل تا بدانست
یقین با استقامت در راه طریقت بر روش ارباب حقیقت در مقام ارادت قدمی راسخ و دمی صادق برانگیز کامل مکمل این
منازل بپایان رساند چه دولتهای ابدی و سعادتهای سرمدی وار روی ... دیگر در باید دیگر طلب باید محبت
و شوق و تمکین و آن منازل که مرشدان در کتب متصوفه آورده اند ... التعلم نمایند للتحریک فی الاثار و این چند حکایت در اجابت
دعوات و زنانی که در راه طریقت قدمی راسخ داشته اند گفته شد باز آمدیم با سرگذشت و ذکر مردان راه طریقت در کتاب حلیة
الاولیاء آورده اند که ابراهیم ادهم علیه الرحمه چون بمقام ولایت برسید حال خود را از خلق پنهان میداشت و هر روز از شهری
بشهری و از قریه بقریه میرفت مبادا که کسی او را بشناسد مردان راه از فتنه ریا و شهرت چنین میگریختند بخلاف جمعی جاهلان بلباس
که باین صورت مجرد باز مانده اند که هرگز روی معنی نبینند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر خواهید که دین شما بسلامت باشد
از اختلاط خلق بپرهیزید و طاعت باخلاص بکنید و در خانهای تاریک بسر برید و اگر نتوانید در کوهها و صحراها بسر برید و اگر آن
نیز نتوانید هر چند روز در دیاری بسر برید تا کسی از وقت شما نیفتد که در آخر الزمان دین نگاه داشتن چنان خواهد که آتش بدست
پس درین حدیث تاملی نیکو باید کرد پس ابراهیم ادهم مسافرت کردی و هر شب در گوشه بسر بردی شبی بشهری رسید سرمایی عظیم بود
بمسجدی رفت و نماز خفتن بگزارد چون مردمان بیرون رفتند فراش بیامد گفت برخیز و بیرون رو که اینجا کسی نمیتواند که ...
خانه بزرگان است گفت ای بار عزیز شب است و سرما و من غریبم و راه بجایی نمی برم بگذار تا امشب اینجا بسر برم گفت حاشا قطعا
نگذارم و مبالغت میکرد گفت عجب مردی گران جان است پای ابراهیم زد او ... دامنش بگرفت و بر روی میکشید تا بدر گلخن رسید او را

رها کرد و برفت شیخ در گلخن دید که آتش آن حمام میکرد و سلامی کرد و در گوشه رفت و بنشست این مرد جوابی داد اما التفاتی نکرد
و بیاد حق مشغول بود و هر دم نظر بر جانب خود کردی تا از کار فارغ شد پاره پیش شیخ بنشست شیخ فرمود اول که بخدمت رسیدم
التفاتی نکردی سبب چه بود گفت حال آنکه در آن وقت مشغول بودم که این کار تمام کنم اگر تو مشغول شدمی از کار وی باز ماندمی گفت
در اثنای کار نظر بهر طرف میکردی سبب چه بود گفت میدانم که مرگ من خواهد رسید منتظرم از کدام طرف خواهد رسید گفتم دیدم که در دعا
تضرع و رقتی میکردی گفت مدتیست تا مرادی از حضرت عزت عظیم و دعا من مستجاب نمیشود گفت آن مراد تو چیست تا باتفاق دعا
کنیم تا حاجت تو برآید گفت میخواهم که پیش از آنکه بمیرم یک نظر روی ابراهیم ادهم ببینم مباد بمیرم و این حسرت بدل بماند
بگفت و از برکت شیخ فرمود که ترا بشارت باد که دعای تو مستجاب شد ابراهیم بر روی کشیده بود و پیش تو آورده اند من ابراهیم ادهم ام
مرد نظری نیز در روی ابراهیم کرد و نعره زد و کلمه شهادتین بگفت و روح بحق تسلیم کرد شیخ بر بالین وی نشست تا روز شد نماز بروی
بکرد و بدست خود او را دفن کرد و از آنجا برفت اکنون ای برادر ترا ازین قصه باید که حصه باشد اول آنکه اهل معنی نشاید که بسبب خلق
از بندگی حق باز مانند دیگر آنکه عزت صفت اهل الله است دیگر در راه طریقت مشقتها کشیده اند و بران صبر کرده اند دیگر آنکه اگر دعا
کنند و زود اجابت نشود زود ملول نشوند و ترک دعا نکنند که هر چیزی موقوف بوقت است تا بدانکه مطلبی وقتش نیامده مثل
الامور مرهونة باوقاتها پس دست از طلب هم دعا نباید داشت که برگزیده عمل با اخلاص قدر آن هم خدای تعالی میداند و تو وقتی میدانی
که جزاهای نیکو دهند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه قرار گرفت در میان مهاجر و انصار برادری میساخت میان دو
تن که مناسبتی بودی در معنی برادر خوانده بود یکی در غزای شهید شد بعد از یک هفته آن یک دیگر وفات کرد صحابه بنابر آن میکردند
یکی گفتند این در بهشت بیکدیگر باشند فرمود صلی الله علیه و آله و سلم عمل این یک هفته او درجه یافت که از شهیدان زیادت درین معلوم شد
که عمل با اخلاص نزد حق تعالی قدری عظیم دارد پس باید که اوقات عمر عزیز غنیمت داند و همه صرف عبادت کند و همه ساعات شب و روز باید
که از وردی خالی نباشد یا صلوات دهد یا استغفار کند و یا دعا کند و دعوات بسیار بسیار باید کرد و یاد باید گرفت تا در همه فتوحات
مشاهده شود و بزرگان بسی کتب در دعوات پرداخته اند اما این دعا بغایت مکرم و آثار و فواید آن بسیار است او بمداومت این
دعا بدولت ولایت رسیده و این از عین القضاة منقولست و او از اجداد و آبا بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اللهم انی اعوذ بک باسمک المکنون المخزون

المخزون المقدس المبارک السلام المؤمن المنزل القدس المقدس المطهر الطاهر یا دهر
یا دیهار یا ازل یا من لم یزل یا ابد یا من لم یلد و لم یولد یا هو یا هو یا هو یا لا اله الا هو
یا من لا اله الا هو یا من لا یعلم الا هو یا من لا یعلم الا هو یا کان یا کینان یا روح یا روح
یا روح یا نور یا نور یا نور یا کان قبل کل کون یا مکون لکل کون اهیا شراهیا اذونی
اصباؤت یا مجلی عظایم الامور سبحانک علی حلمک بعد علمک سبحانک علی عفوک بعد
قدرتک فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم لیس
کمثله شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع البصیر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعدد کل
شیء کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و آل محمد انک حمید مجید و این عین القضاة
جوانی بود از شهر خوارزم که حق تعالی او را از طفولیت بجذبه عنایت ربوده و چیزهای عجیب و غریب از وی مشاهده میکردند و سخنان
بلند گفتی که اولیاء آن عصر فهم آن سخنان وی میکردند و نظر بهر کس کردی واله و شیدای وی شدی و در پی وی افتادی
چنانچه پادشاهزادگان سر و پا برهنه در پی وی بودندی و در یک ساعت چندین خوارق عادات از وی مشاهده کردندی جمعی
پیش سلطان وقت خصم او کردند سلطان غضب نمود و او را قتل کرد بعد از کشتن او چیزی چند مشاهده کردند که از کشتن
عظیم پشیمان شد سلطان پیش شیخ الاسلام اعظم شیخ نجم الدین کبری رفت علیه الرحمة و قصه آن بگفت فرمود بد کردی و تنها
با خود کردی گفت باز گوی از بهر خدای که قصاص خون او چه باشد شیخ فرمود تو بیش ما من باشم و همه اهل خوارزم باشند
پس اندک روزی بگذشت اوکتای قاآن لشکری گران روی بخوارزم نهادند و پادشاه و اهل خوارزم را همه قتل کردند و شیخ را
گردن بزدند شیخ دست کرد و سر خود برگرفت و سی ذرع سنگ بدوید تا بکنار شط رسید و آنجا ساکن شد پس شیخ را آنجا
دفن کردند و این زمان آنجا شهرتیست بر کنار آب و این نقل از یکی علما و مشایخ اسلام استماع افتاد و الله اعلم پس ملازم
اوراد و ادعیه حسنه می باید بود که بر عمر اعتماد نیست و هر مقدار از عمر که بغفلت گذشته باشی حسرت تو خوری آن وقت فایده
نبود و امام غزالی رحمة الله علیه آورده که هزار و یک کس کار کرده اند تا تو یک لقمه نان میخوری بغیر تاثیر هوا و آفتاب بیت
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند — تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری — همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط

انصاف نباشد که تو زمان نبری پس قدر که عبادت کند غافل نیز بهر خدا نیکی کند و چون دانند که بروی اعمال و بی ظرافت حضرت سبحان
نیست که کسی دیگر بداند آخر در عالم اگر کسی خواهد که گنجی جایی نهد که وقتی بکار او باز آید چنان نهد که هیچ کس دیگر آن را نه بیند
و اگر بداند از آن نفعی نه بیند بلکه از آن رنج رسد **حکایت** گویند مردی به بازار رفت تا غلامی بخرد غلامی را دید نیک
ضعیف و رنگش زرد و کسی رغبت در خریدن او نمیکرد اما آثار صلاح در روی او ظاهر بود و چیزی با خود میگفت این شخص
گوش کرد این میگفت **رباعی** یا رب بجلیلم که هیچ کردم نیست وز شرم گنه زبان گفتارم نیست سرتا سر آفاق بهیچم نخرند
یا رب چه متاعم که خریدارم نیست این شخص پیش او رفت و سوال کرد که از کارها چه توانی کرد گفت آنچه تو فرمایی گفت
مزاج تو چه مناسب بود که خوری گفت آنچه تو خواهی بنده را اختیاری نباشد خواجه بدانست که او یکی از خاصان است او را بخرید
و بخانه برد و او را کاری سخت نفرمودی تا مدتی بگذشت یکی از اهل خانه خواجه را گفت این غلام هر شب چون اهل خانه در خواب میروند
از خانه بدر میرود و در گورستان ناپدید میشود و در وقت صبح باز خانه می آید خواجه شب در دیده نگران غلام شد چون همه
اهل خانه در خواب رفتند در بگشود و بیرون رفت خواجه از عقبش برفت در میان گورستان سنگی برگرفت و در گوری رفت چون
زمانی برآمد نظر کرد در آن گور محرابی بود و غلام در نماز بود و صبر کرد تا صبح بدمید خواجه باز خانه آمد غلام نیز باز آمد
خواجه گفت آخر این طاعت در خانه توان کرد غلام انکار میکرد گفت من امشب ملازم تو بودم و دیدم که در فلان گور رفتی
و نماز کردی و هر شب چنین میکنی غلام چون این سخن بشنید آب بدیده روان کرد و دست به دعا برداشت گفت یا رب خدایا چون غیر تو احوال من دانست
روح مرا قبض کن و کلمه شهادتین بگفت و روح بحق تسلیم کرد خواجه او را در همان قبر دفن کرد تا بدانی که کسانی که عبادت از بهر خدای خالص
کنند دعاشان زود باجابت میرسد پس اصحاب ما باید که قیامت نزدیک شده و فتنهای آن ظاهر شده و هر روز چیزی
دیگر پدید میشود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اول نشانه از نشانهای قیامت بزرگ آن باشد که آتشی از شرق
برآید و خلایق را بمغرب راند گفتند یا رسول الله آتشی باشد ظاهر فرمود که بر باشد مثل آتش که تر و خشک بسوزد و رویشان
همچنین باشد و چشمهای ایشان تنگ باشد و آن معاینه دیدیم و آنها که بمغرب فرار شدند هنوز از آن آتش ایمن نشوند و خلایق
بغایت در تنگ دستی و بیچارگی اند و آنچه مانده اند و مصیبتهای عظیم دست داده در دین که مفتیان معزول و جهال در حکومت
و ظلم دراز و بعضی از علما جهت معاش در رستاق گدایی کنند و در آنجا نیز چنان ظلمت گرفته اند که بجو دنی بر دارند باشند

باشد که حق تعالی بفضل عظیم و لطف جسیم خود این ظلمت ظلم به نور عدل میان بندگان خود و دست در میان فتنه هر چند که
تواند از خلق دوری جوید و باندک لقمه حلال قناعت کند باشد که نقد ایمان بسلامت ببرد از جهان زیرا نشانهای که گفته شد دیگر
آنکه فرموده راه کعبه در بند شود و بیشتر طریق بکلی برافتد و بعد از آن خروج دجال باشد و در مشکات بسیار آمده در فتنها فراوان
آمده و بیشتر ظاهر شده و چون دجال ملعون باندک مدتی عالم مسخر کند الا مکه و مدینه چون بدر شهر دمشق رسد اهل آنجا اتفاق
کنند که با وی جنگ کنند بامداد چون بانگ صبح بگویند خلایق در مسجد بنی امیه جمع باشند که آوازی از آسمان برآید خلایق نظر
کنند عیسی علیه السلام ببینند دست بر دوش دو ملک نهاده و بر سر مناره بیضا شرقی دمشق فرود آید و آب از روی مبارک او
چکد که در آسمان غسل کرده باشد خلایق یکبار تکبیر گویند و فرح کنند گویند تا او امامت کند فرماید امام هم از شما باشد
پس مهدی در پیش دارند تا امامت کند و نماز صبح بجماعت بگذارند و دروازها بگشایند و عیسی علیه السلام در پیش باشد و نیزه در دست
همین که دجال نظر بر عیسی افتد بگریزد و از عقب او روند و گشته تا بدر شهر آنکه رسد و عیسی بوی رسد و یک ضربتی بوی زند
و او را بکشد و در حدیث است که اگر عیسی او را انگشتی او خود میگداخت چون نمک در آب پس عالم از کفر او پاک شود و مدتی
در میان این امت عدل کند و حکم بر شریعت محمدی کند تا وفات کند و در روضه مطهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را
دفن کنند میان قبر ابوبکر و حضرت رسالت علیه الصلوات و السلام و التحیه بعد از آن نشانها ظاهر شود و این قصه جهت آن مختصر کردیم
تا معلوم شود که بیشتر علامت قیامت ظاهر شده است و درین ایام فتنه دست همت در دامن دعا و تضرع می باید زدن و تا توانند
در کنج عزلت گریزند و محافظت ایمان بر متابعت شریعت کنند و منتظر مرگ باشند باشد که ایمان بدان عالم رسانند پس در وقتی که فتنه
چنین ظاهر شود معامله خود با حضرت عزت رب باید کرد و پناه بحضرت جلال و بردن تا از بلاها و فتنها شما را برهانند
که قصه او عنقریب بگذشت **بیت** بر قفا دار جان خرقانی نقاب ٭ دیدار او ایزد تعالی الجواب گفت الهی روز و شب
در کل حال ٭ جستمت پیدا و پنهان چند سال ٭ بر امیدت ره بسی پیموده ام ٭ طالب تو بوده ام تا بوده ام ٭ از وجود من رهایی
ده مرا ٭ نور صبح آشنایی ده مرا ٭ حق تعالی گفت ای خرقانیم ٭ گر بالی خصلت تو میدانیم ٭ من در ازل الازل بی علتی
کرده ام تقدیر صاحب دولتی ٭ هم درازل الازل هم دیدمت ٭ در طلب بودم ترا پیش از تو من ٭ گر طلب کردی تو من بودی
ز نخست ٭ کی زتو هرگز طلب بودی درست ٭ چون کشنده هم بخندیده یافتی ٭ خویش را بی خویش زنده یافتی

لاجرم جا دید شمع دین شدی ∴ در امانت مرد عالم بین شدی ∴ بعد ازین چند حکایت از حال یک زمان بیان کنیم که در محبت حق تعا
چه جان بازیها کرده اند باشند که تو دعوی مردی میکنی آتش شوق بر فروزی ∴ در راه ره زنان مانند زین ره روان زنانند
پای بکار کرده این راه رفته اند تو در چه فکری با بایزید گفتند که ای رعنا آورده اند که ابراهیم ادهم در مسافرت بشهری رسید
که همه کافر بودند گذرش بر در قصر آن پادشاه شهر افتاد دید که بر کنگرهای آن قصر بسی سرها آویخته بود سوال کرد که این
قصر از آن کیست گفتند این پادشاه را دختری هست بغایت صاحب جمال دیوانه شده پس اطبا از ممالکها می آیند تا معالجه او
کنند چون او را دیدند و علاج کردند و فایده نکرد ایشان را می کشند و سر ایشان را برین کنگرها می آویزد تا دیگران دیدن آن دختر
نکنند ابراهیم بنور ولایت دانست که رنج او از جهت چیست پیش آن پادشاه رفت گفت آمده ام تا معالجه آن دختر کنم گفتند این پیر دیدار
گفت دیدم گفتا ورا پیش دختر ببرید چون نظر دختر بر ابراهیم افتاد گفت خوش آمدی ای ابراهیم ادهم ما منتظر دیدار تو بودیم
از دوست ما چه خبر داری گفت ای ولی الله گوش کن تا شمه تو برسانم پس چند آیه قرآن مناسب حال او بخواند او نعره زد و از
هوش برفت چون با خود آمد گفت که بچه دیده گفتم بلی گفت نظر کن نظر کردم کعبه را دیدم که در پای سر او طواف میکرد گفت
اکنون ما از میان این کافران بدر رفتیم تو نیز ازین راه بدر رو این بگفت و از پیش چشم من ناپدید شد و من از آن راه که
او اشارت کرده بود بدر رفتم و کسی ما را ندید پس در حقیقت عمر گویی من خاک قدم آن دخترم و هر که او را بازندید **حکایت**
آورده اند که زنی بر پادشاه زاده عاشق شده و همیشه در عقب او میدوید شاه زاده از آن منفعل شد بطریق شکایت با پدر گفت
پادشاه در میدان بگفت تا آن بیچاره بگرفتند و مویش بر پای اسپی ببستند و در میدان تازیدند تا کشته شود زن گفت یک
حاجت دارم گفت بگو گفت بفرمای تا مویم از سپ بیشتر ببندند تا چون جان دهم نظرم بر روی محبوب بود و در پای او کشته
شوم و جان بازان بدهم شاه زاده ازین سخن خوش آمد و او را بخشید این رسمیست از بهر طالبان این سالک که چون از خود بگذرند بوصال
محبوب برسند بشنو که چه گفت **بیت** که چون من کشته آن ماه کردم ∴ همیشه زنده آگاه کردم ∴ ز سوز و صدق او نه نرم دل شد
ز باران دو چشمش خاک گل شد ∴ بخشید و با پوشش فرستاد ∴ بشادی نزد جانانش فرستاد ∴ بیا ای مرد اگر با مار عشقی
بیاموز از زنی عشق حقیقی ∴ ای مرد نام اگر نمی توانی که بر هیچ مردان این راه روی باری ازین بتهای هوا که دارد نفس
فرمای بیزار شو و دل سلیم بدست آور و صحبت درویش گیر و بدانکه آخر مسکنت زیر خاک خواهد بود نگذاری که برگزیدگان

از تو آزرده شود که آورده اند که سلیمان علیه السلام بر قومی از موران بگذشت موری ضعیف دید که از تلی خاک قطره قطره
بر میداشت و بجایی می برد سوال فرمود آخر چه کار است ای مورک ضعیف گفت یا نبی الله معشوقی دارم و مرا فرموده که اگر
وصل مرا میخواهی این تل خاک از ما برگیر اکنون کار من اینست که محبوب فرموده اگر بر داشتم وصل او یافتم و اگر درین کار بمیرم
در محبت دروغ زن نباشم و نظر پست همتان در ما نگرند **بیت** عزیزا عشق از موری بیاموز ∴ چنین بینایی از کوری
بیاموز ∴ بچشم خود منگر سوی موری ∴ که او را نیز در دل هست شوری ∴ زنهار تا آزردن موری حذر کن که شیران دین
از برای موری در عتاب کشیده اند **حکایت** آورده اند که امیر المومنین علی رضی الله عنه برای تعجیل میرفت و بی اختیار
پای بر موری نهاد نظر کرد در خاک می جنبید بر گرفت و بر کف مبارک خود نهاد و میگریست تا آن مور حرکتی پیدا کرد
او را رها کرد شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای علی چه کردی امروز من و همه ملایکه از بهر تو شفاعت میکردیم
چرا پیش پای خود حاضر نباشی تا موری از تو آزرده نشود گفت یا رسول الله عاقبت بفرمای فرمود همان مور شفاعت کرد گفت
یا رب حیدر را درین قصدی نبود وی را حلال کردم غرض آنست که سالک طریقت باید که دید خود فراموش نکند و بقدم
بی دید ننهد که اگر دید نباشد مطلوب نتوان دید و چون نبیند چون یابد **بیت** نظر باید فکند آنگه قدم زد ∴
که نتوان بی نظر در ره قدم زد ∴ اگر تو بی نظر در ره زنی گام ∴ نگونساریت باز آید سرانجام ∴ پس اول دیده میباید
که تا مطالعه جمال محبوب توان کرد که آورده که وزیری پسری داشت صاحب جمال که هیچ چشمی مثل جمال وی ندیده بود صوفی شیفته
جمال او شد چندان بگریست که هر دو چشمش نابینا شد این قصه در میان خلق شهرت گرفت روزی وزیر میگذشت آن
درویش بوی نمودند خود و پسر خود فرود آمدند و پیش وی بنشستند گفت ای صوفی نظری بمعشوق خود کن صوفی چون بوی
محبوب شنید بیفتاد و از هوش برفت چون باز آمد زار زار میگریست پدرش گفت که چرا میگریی چون مقصود تو پیش تو
حاضر است صوفی گفت من عمری در سر کار او کردم و روی او بر او ندیدم این زمان چشم ندارم که وی را ببینم وقتی
جویان وی بودم این زمان طالب دیده خودم که وی را بدان توانم دید که اگر همه عالم جمال محبوب بود چون دیده
نباشد چه فایده **بیت** مرا گر چشم نبود در میانه ∴ چه خواهم کرد معشوق یگانه ∴ اگر عالم همه معشوق باشند ∴ چو نبود
چشم مقصودت چه باشد ∴ که اول چشم می باید نه معشوق ∴ که بینش کو چه خالق چه مخلوق ∴ همه عالم جمال اند جمال است ∴

ولیکن کور میکوید محالست ٭ اکر بیند او این راه کردی ٭ ز بینایی خویش آکاه کردی ٭ پس فایده در وقت نظر است یعنی دیده
بصیرت که آن را چشم دل کویند و عقل نیز کویند آورده اند که شبلی بشهری در آمد و نانوایی در آن شهر بود و نادیده در بیداد
او بود چون بر دکان او رسید بنور ولایت او در شناخت دست کرد و کرده نان بر کرفت نانوا از غایت کوردلی شبلی را باز ستد
شیخ بکذشت کسی او را کفت ای بی عقل این مرد شبلی بود مرد چون دیوانه از عقب شیخ برفت و در قدمش افتاد و عذر میخواست
و کریه میکرد شیخ فرمود که اکر خواهی که ما را باز آوردی برو و دعوتی بکن تا باز آییم نانوا برفت و خانه عالی پیدا کرد و صد
مثقال زر خرج کرد و خوانی بیاراست در غایت تکلف و همه بزرکان شهر حاضر کرد و شیخ نیز بیامد و دست در آن خوان دراز کرد
در اثنای چیز خوردن شخصی از شیخ سوال کرد که نشانه بهشتی و دوزخی چیست کفت نشان آنکه اکر دوزخی خواهید که ببینید این صاحب
ضیف را ببینید که یک نان از بهر خدا نداد که در قیامت او بکار آید و صد دینار طلا از برای خرج کرده است تا بدانی که طالب را دیده
باید تا مطلوب خود بشناسد **بیت** تا ترا دیده بینا نبود فایده نیست ٭ پیش نابینا چه سود ار کهر افتاده است ٭
چشم اعمی خبر از نور ندارد ورنی ٭ عکس خورشید بر بام و در افتاده است ٭ همه اسباب جهان در نظر اهل هدای
کاه برکیست که بر رهکذر افتاده است ٭ البته دیده بینا می باید که راه روان این راه ارشاد دیده کرده اند چون دیدی و دانستی
راه بر توان رفت و هر آن دید منازل طلبی کند و آفات طریق بشناسد آورده اند که شخصی مدتی ملازمت عیسی علیه السلام
میکرد و التماس اسم اعظم میکرد و عیسی علیه السلام میدانست که او لایق آن نیست و مبالغه میکرد او را تا روزی بیابانی
میکذشتند و استخوانی چند دید در کوی چون دید او را یقین درست نبود امتحانی میکرد اسم اعظم برخواند و بادی بر آن
و میان آن استخوان بقدرت خدای تعالی بهم آمد و زنده شد شیری درنده بود حمله بوی برد و او را بکشت و بخورد این سخن
بعیسی علیه السلام رسانیدند فرمود چون یقین نداشت امتحان کرد و مستحق این معنی نبود لاجرم نکونسار شد پس اول بدیده دل معرفت
حق تعالی حاصل کند و نعمتهای او بر خود بشناسد اول نعمت ایمان بداند که چه عطایی بزرک است که او را داده است اکر بنده مومن
درین یک نعمت فکری بکند که حق تعالی سابقه قدمتی نعمتی و عطایی چنین او را بفضل خود کرامت فرموده و چندین هزار
تو من آدمی را در کفر و شرک محکم کردانیده که در روایت آمده که نمرود مردود ششصد سال در کفر و طغیان بسر برد حق تعالی
پشه بروی مسلط کرد چون مرک بخود دید ابراهیم علیه السلام طلب کرد کفت هزار کنج دارم پر از زر و جواهر بدهم ابراهیم از حق

از حق تعالی درخواه تا نور ایمان مرا ببخشد ابراهیم علیه السلام خرم شد کفت یا خدایا این بنده کمکشته تو باز آمده این قفل از دل
وی بکشای حق تعالی وحی کرد و فرمود که ما ایمان بجایی نداریم بلکه ایمان عطایی داریم هر کس که خود خواهیم بدهیم پس اکر هر
مویی صد هزار زبان شود و صد هزار بار چندان ایام دنیا کسی را عمر باشد و شکر این نعمت کند که هیچ امر دیکر نپردازد از
عهده شکر این نعمت بدر نیاید پس قدر این نعمت بباید دانست و یکقدم بلکه یکدم بی فرمان نباید زد و همه عمر
صرف عبادت حق عز شانه باید کرد که جناب حضرت حق جل جلاله با کمال بی نیازی بطاعت بنده مومن چنان رغبت
با ملایکه بطریق مباهات میفرماید که نظر کنید که بنده من از ترس من چکونه طاعت میکند از برای من شما کواه باشید که وی را
آمرزیدم و در بهشت اعلی فرود آوردم پس بنده باید که از عبادت حق تعالی ملول نشود و طاعت را ترک نکند تا حق تعالی
بر دو عمل هیچ عامل ضایع نمیکند چنانچه بنص قرآن مجید که انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی یعنی عمل هیچ
مرد مومن یا زن مومنه ضایع نمیفرماید بلکه سعی کافر بت پرست نیز ضایع نمیکذارد چنانکه ابی لهب کافر و معاند که
آن همه اذیتها بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده و زن او با وجود آنکه عم آن حضرت بود و حق تعالی سوره
تبت در مذمت او و زن او فرود آورده یکی از عمان پیغمبر او را در خواب دید که در دوزخ در میان آتش غرق بود از حال او
پرسید کفت این چنین که می بینی در عقوبت و حسرت افتاده ام بغیر از شب دوشنبه که مرا در آن راحتی میرسد کفت سبب آن
چیست کفت آن شب که ولادت محمد بود و فلان کنیزک خبر ولادت او بیاورد و او را آزاد کردم هر شب دوشنبه مرا از آن راحتی
میرسد ای دریغ که قدر محمد نشناختم **حکایت** آورده اند که شیخ کبیر رحمه الله علیه در سفر بشهری رسید که همه بت پرست بودند
روزی دید که مجموع بهم یکجای جمع میشدند و هیزم بسیار بر سر هم می نهادند بعد از آن سیاهی بر پا وردند و بر آن
هیزم ها نشاندند و آتش زدند تا بسوخت بعد از آن خاکستر او را بخش کردند و هر ذره بتبرک می بردند شیخ در آن قضیه
عجب بماند در کوشه رفت و همه شب در آن فکر بسر برد در آخر شب چنین در خواب رفت جمال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را
دید فرمود یا عبدالله در چه تعجب شده کفت یا رسول الله کسی با وجود چندین سال کفر خاک وی چنین به تبرک می برند
این چیست فرمود بدانکه حق تعالی عمل هیچ عاملی ضایع نمیکذارد چون این کافر در آخرت هیچ نصیبی ندارد و جد او در بت
پرستی از همه بیش بوده جزای او آن بود که در میان قوم معزز و مکرم بود هم در حیات و هم در ممات لاجرم خاکستر او نیز

چنین به بزرگی می برند از ین سخن مرد مؤمن موحد مخلص این فایده بردارد و بداند که عبادات و طاعات از برای خدای تعالی کند مخلصا
از بهر آنکه مردمان او را معزز و مکرم دارند جهت صلاحیت چنانچه بیشتر علما و صلحای این زمان نظر بدین دارند و این نکته ایست
مرد زیرک باریک بین مدرک باید تا فهم کند که هر کس که این معنی از خلق چشم دارد در عین ریا و شرک نزدیک است نعوذ بالله
و اگر از نفس خود ایمن نباشند تا توانند از چشم خلق پوشیده دارد و در دلهای شب بهتر باشد که شیخ جنید بغدادی را علیه الرحمة
را در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرمود آن همه عبارتهای غرّا و آن اشارتهای عالی را که در راه طریقت بیان کردیم
هیچ نفعی بما نرسانید الا رکعتی چند که در دلهای شب گذاردیم از ین سخن آن مرشد دین معلوم میشود که با وجود آنکه ارشاد بسبب
او چندین خلایق بمقام کمال رسیده اند میفرماید ما نفعنا الا رکعتان فی جوف اللیل که از نظر خلق پنهان بود که بکار
ما باز آمد پس در اخلاص باید کوشید و در کتاب حلیة الاولیاء آورده اند که شیخی دو پسری صالح داشت و شب را بر قسم کرده
بودند و هر یک دو دانگ شب طاعت میکردند چون مادر وفات کرد و او را بخاک سپردند شب برادران گفتند چنانکه میراث
مادر قسمت کنیم هر یک نیمه شب طاعت میکردند تا یک برادر دیگر وفات کرد شب این جوان زنده دل گفت ای نفس این زمان
کار با تو افتاده پس همه شب عبادت کردی و دعا بر مادر و پدر و برادر کردی و بر همه مسلمانان و هیچ کس جای وی نداشتی
غرض از ین همه حکایات حکیمات درین کتاب با برکات جمع کردیم از برای آنست تا دلهای طالبان و عارفان و محققان
در راه طلب بطرب در آیند و در مقام محبت ثبات قدم بجای آورند و همیشه در جستجوی علم و عبادت باشند که سراسر این کتاب
در ترغیب و ترهیب است و درین دو خصلت مرضیه مر اکثر عبادت بی علم ضایع و علم بی عمل وبال و خسران دنیا و آخرت
بود پس سعی باید برد تا علم و عبادت بقدر استطاعت حاصل کنند تا هر مقدار از عبادات که از مردان شنوده اند بهره مند باشند
و دایم همچنان در طلب باشند تا اعمال وی هیچ چیزی فاسد نشود چنانچه درین کتاب بجهت سعادت از برای اهل دوازده
باب بعدد کلمه لا اله الا الله آوردیم و بعدد کلمه محمد رسول الله تا اهل توحید درین غواصی نمایند و سیر و سلوک بطریق شرع مطهر
درین مسوده مفصل بجای آورند و یک سر موی از متابعت کتاب الله و احادیث صحاح و احکام شریعت سید المرسلین
و خاتم النبیین و افضل و اکمل السابقین و اللاحقین محمد المصطفی الامین صلوات الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین تجاوز و تخلف
ننمایند تا در حضرت رب العالمین بسمت قبول برازند انشاء الله بدانکه این بنده ضعیف نحیف مقصر آن مقدار که از صحبت علما

علما و ائمه دین و از کتب متقدمین و متاخرین بقدر فهم و استطاعت یافته بود درین مجموعه نافع در سلک بیان آورد
و الباقی العلم عند الله و العهدة علیهم بدانکه بعد از خاتمه خبر یکی از علمای اسلام علیه الرحمة و الغفران این کتاب
مطالعه فرمود از ین کمینه سؤال کرد که معلوم داری که چند حدیث درین کتاب باشد بنده از ین سخن جوابی گفتم فرمود البته
احتیاطی نمای و از سر تحقیق آن از ین نویس این کمینه بقول آن بزرگ سعی بسیار کردم از سر احتیاط بغیر از احادیث که در
مناسک حج آمده که آن بطریق حکایت بیان کرده ایم و بغیر از احادیثی که در قصص انبیا آمده و در مشکاة و غیر آن
آورده اند سه هزار و چند حدیث صحیح ثابت تحریر یافته و الحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده بعد از آن
خواستیم که نقد این مجموعه مبارک نافع که علمای بزرگوار و بزرگان در اجازات بهمین لفظ در قلم آورده بر محک امتحان
ناقدان شرع سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم زنیم تا از محک شبهات سالم و خالص بیرون آید جهت اجازات بشرف مطالعه بعضی
از ائمه بزرگوار و علمای نامدار اکرمهم الله فی اعلا درجات الجنات جهت اثبات و صحت این کلمات عالیات بر برکات از بهر اجازات رسید
و بنظر مطالعه مشرف فرمودند و اجازات در قلم آوردند علی الخصوص استاد ائمه دین مفتی شرق و غرب مخدوم علمای عرب و عجم
شیخ الحرمین مولانا و شیخنا مجد الملة و الشریعة و الدین ابی الطاهر محمد بن یعقوب الفیروزآبادی اعلی الله شأنه بعد از آن
مطالعه فرمود و اجازت نبشت مخدوم و استاد الائمة فی الزمان قاضی قضاة الاسلام علاء الملة و الشریعة و الدین
احمد بن اسمعیل بن علی الخنجی اعلی الله شأنه فی الدارین بعد از آن چند نوبت بشرف مطالعه شیخنا و سیدنا و امام مشایخ الاسلام
الاعظم افضل و اکمل علمای المتکلمین فی العالم مفخر زوار البیت الحرام معین الملة و الشریعة و الدین جنید بن محمود
العمری اعلی الله شأنهم و رحم علی آبائهم و رضی الله عنهم رسیده و اجازت فرموده دیگر مشرف شد بمطالعه شیخ الاسلام اعظم
و مفخر علمای البر و البحر مولانا قطب الملة و الشریعة و الدین عبدالله الدنیالی اعلی الله شأنه و علیه الرحمة و اجازت فرمود
دیگر مشرف شد بمطالعه شیخ شیوخ المسلمین سعد الملة و الدین و الشریعة عبد اللطیف تستری علیه الرحمة و الغفران و اجازت
فرمود دیگر مشرف شد و مطالعه فرمود السید المکرم مفخر العلماء و الافاضل فی الزمان سید شمس الملة و الدین محمد بن علی
المشتهر به نجات که نجات اهل اسلام در ارشاد او است اعلی الله شأنه و اجازت فرمودند جزاهم الله خیرا فی الدارین بعد از آن
نسخها کردند و باطراف بردند امید دارم که بندگان خدای تعالی را از آن نفعهای بسیار رسد و این کمینه خاکی را بدعای

خیر یاد کنند باشد که حق تعالی بلطف و کرم و رحمت بر خواننده و نویسنده و بر مؤلف که عمر خود صرف این شغل کرده و بر عاملان
بران رحمت فرماید انه اکرم و من قال آمین و بدانکه کلمات حق تعالی حد و احصا ندارد چنانچه فرموده اگر بعضی در یافی
المثل مداد کرده و همه اهل آسمانها و زمین نویسنده شوند همه بآخر رسد و نیست شود و کلمات حق تعالی بآخر نرسد و نقص و آن
بران وارد است چنانچه فرموده وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ
أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ اما این کمترین و نادان ترین بندگان حق تعالی جهت
اظهار نعمت پروردگار در سلک بیان آورد جهت شکر این نعمت که از فیض و الهام ربانی بوده تا برادری مخلص دعایی
در شان این فقیر خاکسار کند که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم دعای برادران دینی در حق یکدیگر مستجابست و ختم این کتاب
چون بر دعوات بود چنان خواهیم که برین دعا که بزرگوار ختم کنیم تا خاتمه کار همه بخیر و سعادت و شهادت باشد اللهم صل
عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَسَلِّمْ اللَّهُمَّ يَا عَالِمَ الْخَفِيَّاتِ وَيَا بَاعِثَ الْأَمْوَاتِ وَيَا سَامِعَ الْأَصْوَاتِ
وَيَا مُجِيبَ الدَّعَوَاتِ وَيَا قَاضِيَ الْحَاجَاتِ وَيَا خَالِقَ السَّمَوَاتِ أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَبْخَلُ وَالْحَلِيمُ الَّذِي لَا يَعْجَلُ لَا رَادَّ لِأَمْرِكَ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِكَ رَبَّ كُلِّ شَيْءٍ
وَخَالِقَ كُلِّ شَيْءٍ وَمَالِكَ كُلِّ شَيْءٍ وَمُقَدِّرَ كُلِّ شَيْءٍ نَسْأَلُكَ بِارْتِفَاعِكَ فِي سَمَائِكَ وَعَدْلِكَ
فِي قَضَائِكَ وَنُورِكَ وَجَلَالِكَ وَجُودِكَ وَإِفْضَالِكَ أَنْ تَرْزُقَنَا عِلْمًا نَافِعًا وَعَمَلًا زَاكِيًا
وَيَقِينًا صَادِقًا وَإِيمَانًا خَالِصًا وَأَنْ تَهَبَ لَنَا إِنَابَةَ الْمُخْبِتِينَ وَأَنْ تَرْفَعَنَا فِي دَرَجَةِ الْمُقَرَّبِينَ
وَأَنْ تُكْرِمَنَا إِذَا وَفَدَ الْمُتَّقُونَ اللَّهُمَّ اخْتِمْ لَنَا بِالْخَيْرِ آجَالَنَا وَحَقِّقْ بِالرَّجَاءِ آمَالَنَا وَسَهِّلْ فِي
بُلُوغِ رِضَاكَ سُبُلَنَا وَحَسِّنْ فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ أَعْمَالَنَا وَاجْعَلْ خَوْفَنَا مِنْكَ وَرَغْبَتَنَا
إِلَيْكَ وَاغْفِرْ لِخَاصِّنَا وَعَامِّنَا وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ فَإِنَّكَ جَوَادٌ بِالْخَيْرَاتِ
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ تُبْ عَلَيْنَا قَبْلَ الْمَوْتِ وَاغْفِرْ لَنَا
عِنْدَ الْمَوْتِ وَارْحَمْنَا بَعْدَ الْمَوْتِ هَوِّنْ عَلَيْنَا سَكَرَاتِ الْمَوْتِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ اما طریق بزرگان دین

وین چنین بوده که چون کتابی تمام کرده اند هر چند که فواید آن بسیار و بی شمار به بندگان حق تعالی رسیده اما
خود را در مقام انصاف داشته اند که نقد عمر خود ضایع کرده اند چرا که مراقبت احوال و مداومت بر طاعت و ادراک
نفحات در اوقات و ساعات لیل و نهار بهتر بوده است از جمع کردن کلمات سعدیا بسیار گفتن عمر
ضایع کردن است وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم اللهم تب علینا قبل الموت
و اغفر لنا عند الموت و ارحمنا بعد الموت هون علینا سکرات الموت
برحمتک یا ارحم الراحمین تمام شد کتاب بحر السعادات بحسب الغرض
[illegible] الشریف صاحب [illegible] عبد الصبور ولد الفقیر الحقیر
[illegible] صلی الله [illegible] محمد صادق ولد مرحوم مولانا محمد ربیع
[illegible] سنه ۱۱
[illegible] بحرمة النبوة علیه الصلوة
و السلم
م